
پاریس فقط
یکی از
نقاطیست که ما پرواز داریم
IRAN AIR
هواپیمائی ملی ایران هما.

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۹۵

شمارهٔ اول | **فروردین ماه ۱۳۵۲** | **سال بیست و ششم**

نوروز

بهار - گل - می - عشق

نبیدی که نشناسی از آفتاب — چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد ازجام گوئی که هست — عقیق یمن در سهیل یمن

ابوالمؤید بلخی

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب — با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان — گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب

رودکی

ابر همی گرید چون عاشقان — باغ همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من — چون‌که بگریم به سحرگاه زار

شهید بلخی

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت   چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندرست   که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
به می ماند اندر عقیقین قدح   سرشکی که در لاله مأوی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم   نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود   بنفشه مگر دین ترسی گرفت

رابعهٔ قزداری بلخی

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت   مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم   وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

کسائی مروزی

رخسار تو روز عید فال است   بی روی تو زندگی وبال است
بر یاد تو می‌خورم می ناب   هر می که چنین خوری حلال است
عشق تو زبان من فرو بست   یعنی که زبان عشق لال است

عمادی غزنوی

کنون خورد باید می خوشگوار   که می بوی مشك آید از جویبار
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش   خنك آن که دل شاد دارد بنوش
همه بوستان پر ز برگ گل است   همه کوه پر لاله و سنبل است
بپالیز بلبل بنالد همی   گل از نالهٔ او ببالد همی

فردوسی

ایست نوسالی و نوماهی و نوروزی   به نشاط و طرب و خرمی آبستن
کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله   دشت پرسنبل وسنبل همه پرسوسن
من وباغی خوش وپاکیزه لب‌جوئی   دل من بگرفت از خانه و از برزن

فرخی سیستانی

به نو بهار جوان شد جهان پیر ز سر — ز روی سبزه برآورد شاخ نرگس سر
هوا نشاند ببرگ شکوفه در یاقوت — صبا فشاند به شاخ بنفشه بر عنبر
شقایق وسمن از مهر کرده روی بروی — بنفشه و گل از ناز برده سر در سر

عسجدی

روزی بس خرم است می‌گیر از بامداد — داد زمانه بده ایزد داد تو داد
آمد نوروز ماه می خور و می ده پگاه — هر روز تا شامگاه هر شب تـا بامداد
مرغ دل‌انگیز گشت باد سمن بیز گشت — بلبل شب خیز گشت کبك گلو بر گشاد
بلبل باغی بزد دوش نوائی نود — خوبتر از بار بد نغر تر از بامشاد
وقت سحر گه چکاو خوش بزند در تکاو — ساختگی گنج گاو ساعتکی گنج باد
قوس قزح قوس‌وار عالم فردوس‌وار — کبك دری اوس وار کرد «قفا نبك» یاد

منوچهری دامغانی

نو روز درآمد و برآورد — هر گنج که در زمین دفین است
طرف چمن از طرایف اکنون — با حسن نگار روم وچین است
چون لاله شود ز عکس لاله — انگشت کسی‌که لاله چین است
گر باغ، بهشت گشت شاید — گلچین بجمال حور عین است
حلق همه قمریان گشاده است — صوت همه بلبلان حزین است

صابر ترمدی

صحرا رح خود به ابر نوروز بشست — وین دهر شکسته دل زنو گشت درست
با سبزه رخی به سبزه‌زاری می‌خور — بر یاد کسی که سبزه از خاکش رست

خیام

شاخکی چند نرگس رعنا — گلکی چند تازه و چیده
آن همه دیده‌های بی‌چهره — و آن همه چهره‌های بی دیده

شهاب الدین غزنوی

باغ سرمایهٔ دگر دارد — کان شد از بس که سیم وزر دارد
می‌نماید که از رسیدن عید — چون دگر مردمان خبر دارد
گل رعنا بیاد نرگس مست — جام زرین بدست بردارد

انوری

خوشا وقت سحر آواز بلبل — خوشا بر شاخ گل پرواز بلبل
نوای چنگ و بانگ عاشقان است — به هر شام و سحر دمساز بلبل
خوش است این گنبد گل خاصه وقتی — که می‌پیچد در او آواز بلبل

کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحراو تماشای بهار

سعدی

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

حافظ

بید بنان دست فشانی کنند — فاختگان قافیه خوانی کنند
تود بنان وقت نسیم سحر — بر سر ما نقل فشانی کنند
سرو بنان شاد تن و شاد خوار — از پس هفتاد جوانی کنند
نرگسکان غمزه زنند آشکار — سنبلکان عشوه نهانی کنند
نقش نگاران چمن باغ را — خوبتر از نامهٔ مانی کنند

محمود خان ملک‌الشعرا

باز برآمد بکوه رایت ابر بهار
سیل فرو ریخت سنگ از زبر کوهسار
باز به جوش آمدند مرغان از هر کنار
فاخته و بوالملیح صلصل و کبک و هزار
طوطی وطاوس و بط سیره و سرخاب و سار

نرمك نرمك نسیم زیر گلان می‌خزد
غبغب این می‌مکد عارض آن می‌مزد
گیسوی این می‌کشد گردن آن می‌گزد
گه به چمن می‌چمد گه به سمن می‌وزد
گاه به شاخ درخت گه بلب جویبار

قاآنی

بهار ار باده در ساغر نمی‌کردم ، چه می‌کردم ؟
ز ساغر گردماغی تر نمی‌کردم ، چه می‌کردم ؟

یغما جندقی

نو بهار است بیا تا طرب از سر گیریم — سال نو بار غم کهنه ز دل برگیریم
چون گل حمرا برگلبن خضرا بشکفت — از بتی ساده بط بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت گلشن نوشیم — طرهٔ سنبل در پای صنوبر گیریم
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما — ترك عیش وطرب و ساقی و ساغر گیریم

ثنائی فراهانی - قائم مقام

این ببینی که چو هنگام بهار آید — شاخ خرم شود و غنچه بیار آید
نك بهار آمد و خندید گل سوری — که بخندد گل سوری چو بهار آید
همچنان مریم گل‌ها شود آبستن — همچنان عیسی گل بر سردار آید
نو بهار آمد در باغ بصد خوشی — همچو یاری که بخلوتگه یار آید

ادیب الممالك فراهانی

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود — درود باد بر این موکب خجسته درود
کنون که برشد آوای مرغ از پر مرغ — شنید باید آوای رود بر لب رود
به‌کتف دشت یکی جوشنی‌است مینافام — بفرق کوه یکی مغفریست سیم اندود
سپهر گوهر بارد همی به مینا درع — سحاب لولو پاشد همی بسیمین خود
به هرکه در نگری شادئی یزد در دل — بهرچه برگذری اندهی کند بدرود ...

محمد تقی ملك‌الشعرا بهار

شهرزاد قصه گو

- ۳ -

روزفرارالبتکین ازخراسان ، روز بسیار مبارکی درزندگی خلافت بغداد است؛ چه ، ازآن روز پایهٔ حکومت ترك ها در ایران گذارده می‌شدکه بازتا سیصد سال‌بقای تسلط عباسی را تأمین خواهد کرد (۱) . ترك ها که به ایران، به غلامی آمده‌اند، به سروری می‌رسند . چند دستگی و پراکندگی ایرانیان قابلیت ادارهٔ خویش را ازآنان سلب کرده است و اسلام راه را کوبیده . مگر نه آن است که همهٔ ایمان آورندگان برادرند ؟ پس ملیت و نژاد مفهوم ندارد و ترك و تاجیك و تازی در چشم مسلمان‌یکی است؛ وگذشته ازاین برای مردمی‌که ازدیرزمانی دستخوش اغتشاش واجحاف وناایمنی بوده‌اند ، هرکس بیاید ونوید امنیت وآسایشی با خود بیاورد، قدمش روی چشم‌است.

واما استیلای ترك ها برایران ، چیرگی زوربازوست برمغز ... اینان‌که‌پروردهٔ انضباط و استخفاف و سخت کوشی‌اند ـ آنگونه که نظام‌الملك در سیاستنامه وصفش‌را آورده (۲) ـ طبیعی است‌که برایران ظریف و به تمدن خوگرفته غلبه کنند . زندگی در نظر اینان کشتن و کشته شدن است ، فرمان راندن و فرمان بردن ، و بهمراه آن خوردن و نوشیدن و خوش گذراندن .

بدینگونه است که در طی تسلّط دویست سالهٔ ترك‌ها بر ایران (تا آمدن مغول) حتی یك تن در میان‌آنان پیدا نمی‌شود که مرد اندیشه ومرد علم باشد. کارها برعهدهٔ بازوست ، وحط مرزی‌ای بین سلحشوری وتفکرکشیده شده است‌که اولی‌قلمرو

۱ـ تاریخ خروج البتکین از خراسان اواخر سال ۳۵۰ است . و این بعلت آن بود که منصوربن نوح نسبت به او مظنون شده بود . البتکین به غزنه رفت و از آنجا حکومت غزنوی را پایه گذارد .

۲ـ سیرالملوك ، طبع بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ص ۱۴۱. دراین فصل تحت عنوان « تربیت غلامان سرای » نظام‌الملك نحوهٔ تربیت غلامان را درزمان سامانیان بیان می‌کند، ودر همین جا حکایتی‌نیزراجع به‌البتکین دارد.

ترك ها و دومی قلمرو ایرانیهاست .

ایران ورق‌تب وتاب‌های ملی خود رامی بندد و به‌زندگی یکنواخت وفرو بسته‌ای گردن می نهد که ترك‌ها برای او فراهم دیده‌اند. وقتی‌محمود غزنوی، بروایت افسانه، به فردوسی می‌گوید : می‌دهم تو را درپای پیل بیندازند ، گوئی تهدیدش متوجه **روح آزاده** است که باید ازاین پس درپای پیل افکنده شود . (۱)

نظام جدید با سلطنت محمود شروع به ثمردادن می‌کند. تشرّع و تعصّب ویغما جای محیط باز و کم آزار دورهٔ سامانی را می‌گیرد ، و تعبّد و تسلیم ، جای جوّناآرام و غیور صفاری و بویهی .

ایران که در گذشته جهت مبارزه اش ، معطوف به بازیافت شخصیت و استقلال خود بوده است ، اکنون برای لشکرکشی به هند و جنگ با « کفّار » بسیج می‌شود . محمود، دانسته یا ندانسته، چه خوب موفق شده است که مسیر آرمان ها را تغییر دهد. خلافت بغداد دیگر در نظرحکومت ایران، غریبه و غاصب نیست ، شریك و همدستی استکه باید حرمتش را داشت وبه کمك اودشمنان را سرکوب کرد ومردم رامرعوب. درست است که در خود بغداد ، گاه بگاه ترك ها به خلیفه کشی دست می‌زده‌اند ، اما در آنچه مربوط به ایران است ، هیچ گاه عباسیان مانند زمانی که ترك ها بر ایران فرمانروا شده‌اند ، خواب راحت نکرده‌اند .

برای شناخت روحیّه حاکم برکشور ، این حرف منسوب به محمود پرمعناست که به ابوریحان می‌گوید : « سخن برمراد من گوی ، نه برسلطنت علم خویش ».(۲) و شعار کشور داری آن است که نظام‌الملك در سیاستنامه آورده : « نشان بندگی آن باشدکه همه‌آن کندکه خداوندگار فرماید ».(۳)

گشایندهٔ راه محمود است که نذر دارد هر ساله به هند لشکر بکشد ، و در

۱ـ تهدیدی است که در هجونامه به آن اشاره شده است ، و البته حقیقت آن روشن نیست . ۲ـ چهار مقاله ، مقالهٔ سوم (نجوم) حکایت ۳ . ۳ـ سیاستنامه،چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ص ۱۴۴

دوران سلطنت خود هفده بار به آنجا حمله می‌برد، معابد را غارت می‌کند و مردمش را باسیری می‌آورد، تا دربازارهای غزنه وبلخ و نیشابور به چند درمی بفروشد. (۱) وهم اوست که «انگشت درکرده است وقرمطی می‌جوید» (۲) و در ری کتاب‌می‌سوزاند و افراد سرزنده‌ای را که دشمنان سیاسی اویند، باتهام بددینی بردار می‌کشد. (۳) و البتّه همهٔ این کارها را بنام دین انجام می‌دهد، و شاعرانی که با پولهای یغما شدهٔ هند پروار شده‌اند، با اغراق هائی که از فرط سخافت بیزاری آور می‌شود، به مدح او می‌پردازند.

خلق خدا از این‌پس به دو دسته تقسیم می‌گردند: دیندار وبد دین. دیندارها کسانی هستند که جزو اکثریت مطیع و طرفدار حکومت وقت اند. بد دین ها اقلیتی هستند وسیع، با معتقدات و برچسب های متفاوت، چون باطنی و دهری و شعوبی و زندیق و قرمطی و رافضی و فلسفی ...

هرکس دعا گوی و سربراه است اجازه می‌یابد که لقمهٔ نانی بدست آورد ودر گوشه‌ای بخورد، و هرکس جز این بود، فراری ومطعون و بیم زده خواهد بود. یکی از نشانه های اختناق محمودی فرار ابن‌سیناست از خوارزم که حاضرشد جانش را به خطر بیندازد، اما به درگاه سلطان غزنوی نرود. (۴)

غلامان به دولت رسیده که نمی‌توانند بر آزادگی و ملیت تکیه کنند، بهترین پناهگاه را در تشرع می‌جویند؛ هم فال است و هم تماشا. هم در سایهٔ آن می‌توان پول اندوخت و هم سالاری کرد. آسان ترین راه است برای ساکت نگاه داشتن مردم

۱ــ گفته شده است که یکبارکه تعداد اسیرهندی زیاد بود، در بازار غزنه هریك به مبلغ ناچیز ازدو تا ده درهم فروخته شده‌اند. ۲ــ تاریخ بیهقی، طبع وزارت فرهنگ ص ۱۸۳. ۳ــ تاریخ گردیزی، مصحح قزوینی، ص ۷۲. محمود در سال ۴۲۰ ری راگرفت. ۴ــ چهار مقاله، مقالهٔ چهارم (طب) حکایت ۵ ــ بموجب این‌روایت ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی از راه بیابان به گرگان فرار می‌کنند تا به چنگ محمود نیفتند. ابو سهل درراه می‌میرد ولی‌ابوعلی سینا پس ازمرارت‌های بسیار به‌گرگان‌می‌رسد. در این‌جا نظر به صحت و سقم حکایت نیست. ولوخالی از حقیقت هم باشد، حاکی ازتفکر مردم زمان نسبت به محمود است.

بهره کشیدن از آنها . کسی که « نطق » بکشد ، با جان خود بازی کرده ، و اگر اکثر فرد نامداری چون حسنك وزیر باشد ، باز می‌شود فتوای مرگش را ازخلیفه فت. چه منظرهٔ کارناوال مانند تهییج‌کننده‌ای‌است‌گلهٔ فیل‌ها و بارگنج‌هاوفوج برده‌ها از هند می‌آیند ؛ و سلطان « غازی » با همهٔ غلام زادگی حق دارد که خود را از شنگ وکیخسرو برتر ببیند ، زیرا در راه‌گسترش دین خواب را برخود حرام‌کرده ت ؛ و در حالی که اعجاب و تحسین حجج اسلام را برانگیخته ، چه جای چون و را برای دیگران باقی می‌ماند ؟

رسالت دین‌گستری، میراثی است‌که ازغزنویان به سلجوقیان نیزانتقال‌می‌یابد. فرل به خلیفه (القائم بامرالله) می‌نویسد که همواره برای دفاع از اسلام آماده‌است، الب‌اسلان معتقد است که ترکان از جانب حق مأمور تقویت دین‌اند . درنظراوفقط نان «مسلمان پاکیزه‌اند وهوا وبدعت نشناسند »(۱) واین پاکیزگی ترك البته‌مدیون رجهٔ انضباط وفرمانبری اوست؛ چنان‌که بعد هم دربین شیعیان شایع می‌شودکه‌لشکر رك ــ ونه هیچ قوم دیگری ــ دررکاب « امام زمان » شمشیر خواهد زد و ظهور او را ه ثمرخواهد رساند . (۲)

اما درعین حال حساب دین از دنیا جداست . شراب می‌شود خورد و غلامبارگی م می‌شود کرد (۳) ؛ و حتی اگر « خلیفهٔ مسلمین » بخواهد مانع تراشی کند، تهدید ه عزل او هم مانعی ندارد. او تا زمانی «امیرالمؤمنین» است و حرمتش واجب‌که‌حرف نو و همدست باشد ، نه مزاحم . (۴)

۱ــ سیرالملوك ، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ص ۲۱۷ ۲ــ دکترصفا: تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ص ۱۹۰ (به نقل ازکتاب النقض) ۳ــ دراین باره شواهد متعدد ازتاریخ بیهقی استنباط می‌شود . سلجوقیان نیز برهمین شیوه بوده‌اند . ۴ــ یك‌بارمحمود خلیفه را تهدید می‌کند : «اینك آمدم ، با دو هزار پیل ودارالخلافه به پای پیل ویران‌کنم وخاك وی برپشت پیلان به غزنین آرم ...» قابوسنامه ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ص۲۰۸ و نیز رجوع شود به داستان محمود با خاقان سمرقند ، سیاستنامه از ص ۲۰۱ تا ۲۱۰ . سلجوقیان‌نیزدرصورتی‌به خلیفه‌احترام می‌گذاردندکه اودرخواست‌های‌آنها دا برآورده کند.

در این دوره تنها علمی که مطلوب است «قیل وقال مدرسه» و بحث فقه وحدیث است . (بغیر از طب و نجوم که شاهان بدان احتیاج داشته‌اند) و کسانی که بخواهند اهل چون وچرا باشند ومنطق علمی را درمباحثه به‌کار برند، یا مانندابن‌سینامی‌شوند که بقول عین‌القضاة : «مطعون وسنگسار بودی درمیان خلق» و یا ناصرخسروکه «ملعون عظیم» خوانده می‌شود (۱) ؛ یا مانند خیام‌که ترشرو و بدبین به گوشه‌ای می‌خزد ؛ و یا نوع دیگر، مانند امام محمد غزالی‌که بر اثر ناهنجاری محیط و فساد همکارانش ، دستخوش بحران روحی می‌شود ومقام استادیش را در نظامیه ترک می‌گوید و سر در پر خویش می‌کشد .

اما همین غزنویان که بت شکن واسلام گستر هستند، به چنان مذلتی می‌افتند که صد هزار سپاه مسعود در « دندانقان » از چهارده هزار ترکمان سلجوقی شکست بخورند، واین‌ازآن روست که مردم ازآنها روی برگردانده‌اند و بقول بیهقی، خراسان « در سرظلم و دراز دستی سوری » برباد می‌رود ؛ (۲) و چندی بعد ، علاءالدین‌غوری (جهانسوز) مرده هایشان را از گور بیرون می‌آورد و می‌سوزاند ، و شهرغزنه را که زمانی به دنیا فخر می‌فروخته، هفت شبانروزطعمهٔ آتش می‌کند . (۳)

***

سلجوقیان با ریختن به ایران رؤیای هزار ساله‌ای را به حقیقت درمی‌آورند . از زمان افسانه‌ای ایرج که « ایران‌ویج » مورد حسد شرق و غرب است ، تا دوران ساسانی که ایرانشهر « سر و ناف وکوهان و شکم » (۴) دنیا خوانده می‌شود، همواره آرزوی ساکنان‌آسیای مرکزی این بوده است که به این ناحیه دست یابند و سرانجام در این زمان می‌یابند .

و این سلجوقیان که تازه نفس و تعب کشیده و پرطاقت هستند ، برترکهای به

۱ـ بیان الادیان ، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ص ۱۶۶ ۲ـ سوری درزمان مسعود غزنوی حاکم خراسان بود . راجع به شکست دندانقان رجوع شود به‌بیهقی چاپ دانشگاه مشهد ، ص ۸۳۳ به‌بعد. ۳ـ دراین باره ، از جمله رجوع شود به‌چهار مقاله ، مقالهٔ دوم (شعر) ، حکایت ۱ ۴ـ نامهٔ تنسر، چاپ مینوی ، ص ۴۰ و ۴۱

ـت خوگرفتهٔ غزنوی فائق می‌آیند. لیکن اینان نیزمانند غزنویان باید بایك دست شمشیر خود تکیه کنند و با دست دیگر برقلم ایرانیان. همان تقسیم بندی ترك و ـیك در مشاغل ادامه می‌یابد. در دورهٔ گذشته ، امثال احمد حسن میمندی و بونصر ـکان واحمدعبدالصمد بودند، اکنون نوبت عمیدالملك‌کندری وخانوادهٔ نظام‌الملك ـت ؛ و اگر نظام‌الملك در ملك خود را شریك ملك شاه می‌داند و به او پیغام می‌دهد « این دوات به آن تاج بسته است » حق دارد .

دبیران و صاحب رایان ایرانی در همکاری با حکام متغلب بیگانه چه توجیهی ـند؟ شاید چنین استدلال می‌کردندکه فرهنگ و روح با ایرانیان است، چه اهمیت ـد که تاج با آنها باشد؟ گرچه این همکاری خالی از شائبهٔ خودخواهی و نفع‌طلبی ـت ، اگرنمی‌کردند، چه می‌کردند؟ عقیدهٔ غالب براین بود که پروردگار ، ترك ها برایران مسلط‌کرده است، و حکم دین (حکم حزم نیز با آن همراه می‌شد) آن ـت که باید از آنها اطاعت کرد؛ و حتی این فکر که چه بسا از دستگاه تبلیغات ـك‌ها ناشی شده بود ، از زبان یك دانشمند ایرانی (ابو اسحق ابراهیم اصطخری ـحب مسالك و ممالك) شنیده می‌شود که : « هیچ گروهی به پادشاهی سزاوارتر از ـك نیست (۱).» و بیهقی نیزدرتوجیه بیگانگی‌وبی‌نسبی‌محمود شرح مشبعی دارد(۲).

حکایت سه یار دبستانی ، با همهٔ افسانه بودنش ، مبیّن سه تیرهٔ فکر زمان است در سه نماینده بروز می‌کند :

نخست **نظام‌الملك** ، روستائی مدّبر و فهیم که برمسند وزارت جانب دستگاه ـرت را گرفته است ؛ بقول بیهقی « جهان می‌خورد و کارها می‌راند » و در پناه تیغ ـجوقیان برای خود و خانواده‌اش جاه و جلال و زندگی مرفهی فراهم کرده است . این حال این مرد ظاهراً دنیا دار ، عاری از نیروی ایمان و استحکام فکری و حتی ـدار رسالتی نیست .

مدرسه می‌سازد و دانشمندانی را که درخط فکری او باشند می‌نوازد . ازطرف

۱ــ چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ص۲۳۰ ۲ــ بیهقی، چاپ وزارت فرهنگ ـ، ۹۸ ــ ۹۹ .

دوم عرفان است . عرفان اسلامی که عکس‌العملی در برابر پیشوائی اموی و عباسی است ، چنان که می‌دانیم سابقهٔ قدیم دارد . ازهمان قرن دوم **رابعهٔ عدویه** که از زمامداران ومتولیان دین و مزد طلبی مؤمنین گدا منش به تنگ‌آمده می‌گوید: «می‌خواهم به یك دست آتش داشته باشم و به یك دست آب؛ آتش را در بهشت درافکنم و آب را در دوزخ ، تا بدینگونه حجاب از جلوکسانی که بـه امید بهشت و ترس از دوزخ به جانب خدا می‌روند برداشته شود .»

اما شکفتگی عرفان ایران از زمان استقرار حکومت ترك هاست . از این پس آن را رکن مهمی از فکر ایرانی می‌بینیم . نخستین گوینده **سنائی** است کـه هم به گذشتهٔ خود پشت پا می‌زند و هم به نظام های موجود ، وفریاد برمی‌آورد که : ازاین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید .... تا آنگاه عطار بیاید ، و سرانجام مولوی و حافظ .

عرفان که همهٔ حقایق و حق ها را مسخ شده می‌بیند ، چهار قدرت اصلی زمان را به باد ملامت می‌گیرد :

۱ـ قدرت **حکومت** که در دست ترکان است ، ودور ازآن است که بسودمردم جریان یابد .

۲ـ قدرت **تشرع** که باد را بر بیرق تعبد می‌وزاند و دانسته و ندانسته درخدمت زورمندان است و بیشتر، خشنودی دنیا را می‌جوید تا دین .

۳ـ قدرت **تمکن** که آن نیز مورد حمایت و ریزه خوار دو قدرت اول است ، ووضعی پدید آورده است که بابا طاهر می‌گوید :

یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت   یکی‌را قرص‌جو آلوده درخون

۴ـ و سرانجام ، قدرت **عوام** که در خرافه غوطه می‌زند ، و با نادانی خویش سه قدرت اول را برسرپا نگه می‌دارد . درست قضیهٔ «خربرفت» مثنوی است. درجشن کسانی شرکت می‌جویند که با هستی او سورمی‌کنند .

در این میان عارف روشن بین انسان دوست ، اما بدبین و خسته ، جز این‌راهی

در برابر خود نمی‌بیند که پشت پا به همه بزند و همه را نفی‌کند .

و این دورانی است که عین‌القضاة حال خود را در آن چنین بیان می‌دارد : « روزگاری براین سوخته می‌گذردکه ازوجود خود نیز ننگ دارم.» ودر بن‌بستی بسر می‌برد که سرانجام باید به شهادت بینجامد : « اگر بگویم نشاید و اگر خاموش‌گردم هم نشاید. » وناصرخسروخنده را برخود حرام‌کرده است(۱) وجمال‌الدین عبدالرزاق دنیای زمان را « وحشت‌آباد» میخواندکه « ظلم در وی قهرمان » است و« فتنه در وی بیشکار» وعبدالواسع جبلی‌معتقداست‌که: منسوخ شدمروت‌ومعدوم‌شدوفا... ودرخلال همین‌دوران است‌که عین‌القضاة وسهروردی‌جان برسرروشندلی‌خویش می‌نهند،ونمایندهٔ هزاران تن دیگرقرار می‌گیرند که در گمنامی و انزوا پژمرده و دق مرگ می‌شوند . و وقتی سرباز خوارزمی می‌گوید که : « این دنیا مردار است و سگ بوی به مردار نیکو برد » (۲) خوب می‌نماید که روزگار بکام چه‌کسانی می‌گردد .

***

گذشته از فقیر و غنی ، مردم به دو دستهٔ برده و آزاد تقسیم شده‌اند . آدمیزاد متاعی‌است چون متاع‌های دیگر که در معرض خرید وفروش است . درشهرهای‌بزرگ بازار برده فروشان است ، و تخصص دراین حرفه یکی‌ازعلم‌های زمان شده است‌چنان که‌بقول صاحب قابوسنامه « آدمی خریدن علمی‌است دشوار. »

وضع‌کنیزان از غلامان دردناك تر است ؛ چه اینان کور سوی امیدی دارند که در ازای جانفشانی خود روزی به رهائی‌ای برسند ، ولی آنان نه . دخترانی که از قلب سقلاب یا مولتان یا قنوج یا خلخ ریشه‌کن شده‌اند ، دیگرباید با زندگی آزاد وداع کنند ونعمت حیات را درگرو ارضاء خواهش صاحب خویش بدانند .

نخاس ، آنان را چون حیوان بی‌آزاری بربالای سکوی فروش می‌ایستانند ، و با عبارتهای غلو آمیز وچرب زبانی حریصانه‌ای محاسن آنها را برمی‌شمارد :

۱ـ با گروهی‌که بخندند و بخندانند — چون‌کنم ؟ چون نه بخندم نه‌بخندانم
خنده‌ازبی‌خردی‌خیزدچون‌خندم ؟ — چون خرد سخت گرفتست گریبانم

۲ـ راحة‌الصدور ، ص ۳۹۴

ــ چه قامتی، چه برودوشی ؛ هنرمند، قصه گو، خوشزبان ؛ چه نفس‌خوشبوئی، چه پنجه های نرم چالاکی برای نوازش کردن ؛ راز دار ، کدبانو ، چه سرخی شرمی برگونه هایش ؛ و با همهٔ این حسن ها ، فرمانبردار ...

و پس از آن‌که مشتریهای‌گوناگون، با نگاه گرسنهٔ خود همهٔ زوایای تن او را دیدند و لمس کردند و بوئیدند ، سرانجام یکی پیدا می‌شودکه بیشترازدیگران پول بدهد ، و ازآن پس او باید با او چون خداوندگاررفتار کند . آنچه دیگردر زندگی مهم است، جلب رضایت اوست . و این رباعی‌که اززبان‌کنیزی درحالات شیخ‌ابوسعید آمده (۱) ، چه خوب بیان حال هزاران تن از آنان را می‌کند :

امروز در این شهر چو من یاری نی
آورده به بازار و خریداری نی
آن کس که خریدار ، بدو رایم نی
وآن‌کس‌که بدورای ، خریدارم نی

***

از عصر غزنوی و سلجوقی چند بنا و چند مسجد باقی مانده است ، و مقداری اشیاء هنری بسیارزیباکه اززیرخاك بیرون می‌آیند. چون هنرهای دیگرممنوع است، مردم به هنری که مورد جواز مذهب باشد روی می‌برند . گذشته از این تعدادی‌کتاب است، از جمله سیاستنامهٔ نظام‌الملك ، که وقتی همهٔ دستگاه و حشمت او ازمیان‌رفت، آنچه او را درزمانه پایدارداشته‌است، همین یکی است . با همهٔ پربستگی فکر، قلمرو زبان فارسی ازوسعت قلمرو هخامنشی‌ها در می‌گذرد، آن نیز بین چهارآب وازآن هم فراتر : سیحون وسند وعمان ومدیترانه. تنها مایهٔ دلخوشی و تکیه گاه و مبین‌شخصیت ایران زبان و فرهنگش می‌گردد ،که هزاران هرار گمنام و با نام در پرورش آن‌دست دارند . هرسنگی که بربنائی گذارده شده است ، هرنقشی برکوزه‌ای ، هرورق‌کتابی ،

۱ــ انتشارات کتابفروشی فروغی ، ص ۱۳۱ . تفصیل آن است که شیخ ابو سعید از بازار برده فروشان نیشابور می‌گذرد ، کنیزکی را می‌بیند که این رباعی را می‌خواند ؛ می‌ایستد واو را می‌خرد وبه کسی که مورد علاقهٔ اوست می‌بخشد .

طپش قلب ایرانی است؛ بقول خیام:

هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است
انگشت وزیر یا سر سلطانی است

***

وضعی که شرح مختصرش گذشت رمیده را برای آمدن معول آماده می‌کند. (۱) ایران از نظر روحی دروازه‌های باز دارد، نظیر همان حالی که در پایان دورهٔ ساسانی بود. هیچ اعتقاد ارزنده‌ای نیست که بشود بر سر آن به جنگ ودفاع پرداخت. تنها رشته‌ای که مردم را به هم پیوند می‌دهد دین است، ودین نیز از جوهر حیاتی خود خالی شده، زیرا پشتوانهٔ عدالتی و انسانی ندارد.

بدین سبب است که می‌بینیم با آنکه محمد خوارزمشاه، مانند محمود غزنوی خود را حامی اسلام می‌خواند، وکافر کشی را شعار خود قرار داده است؛ (۲) در آغاز، شهرهائی از رها شدن از ظلم او و افتادن به دست معولان، خشنود هستند، ومسلمانان کاشغر، چنگیز کافر را حامی خود می‌خوانند، نه خوارزمشاه اسلام پناه را.

محمد علی اسلامی ندوشن

۱ــ راوندی در راحة‌الصدور وضع حال و آینده را چنین بیان کرده است: «و در این روزگار ملك ودین کافر و مسلمانی‌است، تا از مسلمانی اعراض نمی‌کنند به پادشاهی نمی‌رسند؛ لاجرم نه ملك می‌ماند و نه جهان.» ص۳۹۲ ۲ــ محمد خوارزمشاه پس‌ازآنکه عده‌ای از فرستادگان چنگیز را می‌کشد به او پیغام می‌دهد: عموم کفار درچشم من یکسانند و همه دشمن مسلمین محسوب اند.

عقلا بر خلاف عقل

زهی شگفتی ! برده و اسیر از آزادی می‌گریزد . دارا و متنعم از رفاه روی گردانده به دریوزگی و خواری میشتابد و تندرست و توانا عجز و بیماری می‌جوید !

چنین شگفتی روی داده و میدهد ، و متأسفانه در همه جهان روی داده است . آدمی که به نیروی ادراك آراسته واز فیض آن برهمه جانداران کرهٔ زمین مزیت یافته است خرد را تحقیرکرده و مایهٔ گمراهیش می‌پندارد .

بحثی تحقیقی از گولد سیهر (۱) خواندم که معارضهٔ اهل سنت وجماعت را درمقابل « علوم اوائل » یعنی علومی که از یونان به محیط اسلامی قرن دوم هجری به بعد راه یافته است نشان میدهد .

شاید عجیب‌تر و نارواتر از این امر حادثه‌ای در تاریخ نشو و نمـای فرهنگ بشری دیدهٔ نشود . تاریخ حقیقی انسان تاریخ اندیشه و سرگذشت نشو و نمای قوه ادراك اوست . وی بدین نیروی فروغ بخش برسیاهی و تاریکی عجز و جهالت پیروز شده است . از کشف آتش و آهن و مس گرفته تا فرستادن آدمی به کرهٔ ماه همه مولود اندیشه و ادراك اوست .

معذلك درتاریخ تمدن به نهضتی مواجه میشویم که هرگونه حرکت عقلی و فکری‌را ناپسند و زیانبخش گفته و دانسته است

تحقیقاً نمیتوان گفت این حرکت با موجه درجهان ازکی آغاز شده است . شاید در قرون نخستین هجری اختلاف حسن‌بصری وابراهیم نظام‌که مبدأ پیدایش فرقهٔ معتزله گردید نخستین علایم آن باشد، ولی درهرصورت در نیمهٔ دوم قرن دوم هجری با خشك مقدسی‌امام احمدبن حنبل و امثال وی مواجه میشویم .

تا سال ۴۰ هجری تکلیف مسلمین روشن بودکتاب الله و سنت رسول الله و سیرهٔ خلفای راشدین سرمشق و ملاك کردار و رفتار مردم بود ولی ازآن پس حدیث و روایات برای‌تفسیر آن سه منبع اصلی پیدا شد و روز بروز فزونی گرفت مخصوصاً که حربه‌ای شده بود دردست فرقه های سیاسی، و هرفرقه‌ای برای توجیه‌و اثبات روش خود بدان استناد می‌کرد . و از این رو جعل حدیث شیوع یافت .

با فتوحات اسلامی طبعاً آمیزش ملت عرب با سایرملل‌که فرهنگ وتمدنی برترداشتند فزونی گرفت . پس از سقوط خلافت اموی این آمیزش بیشترشد . روح انسان تشنهٔ معرفت است و دماغهای متصلب نشده طبعاً گرایشی به امور عقلی دارد .

سعهٔ صدر خلفای عباسی و رسوخ ایرانیان در دستگاه حکومتی ، نفوذ فکرآریائی ، مخصوصاً ترجمه های اندیشه یونانیان و تشویق مأمون از معتزله و نواختن مترجمین علوم

۱ـ دانشمند ومحقق تاریخ علوم اسلامی Egnaz Gold Ziher (۱۹۲۰-۱۸۵۰) در این مقال از تحقیقات و اطلاعات وی بسی استفاده شده است .

یونانی وعواملی از این دست، درجامعهٔ اسلامی گرایشی‌را به سوی معقولات عقلی پدیدآورد.

همین امر نگرانی شدیدی را در محیط متدینان خشك و محدثان قشری که حنبلیان مظهر کامل آن بشمار می‌رفتند، برانگیخت. غالب آنان مردمان ساده لوحی بودندکه خیال می‌کردند روایات و احادیث مرز نهائی معرفت انسانی است و رخنه کردن افکار یونانی و ایرانی باعث سستی معتقدات مردم می‌سود ناچارپرچم مخالفت با «علوم اوائل» [یعنی‌دانش و معقولات عقلی] برافراشتند. نهایت تا زمانی که مأمون و برادرش معتصم برمسند خلافت تکیه داشتند این حرکت شدید نبود ولی از دوران متوکل که با شعریان تمایل خاص‌داشت و معتزلیان را کنار گذاشت مبارزه با معقولات عقلی آغاز شد و در قرون ۳ و ۴ و۵ به‌اوج شدت رسید. و تا قرن هفتم و هشتم دوام داشت.

معتضد بالله (۲۸۹ ـ ۲۷۹) بقول ابن الندیم احمدبن الطیب سرخسی را که حکیم‌و از شاگردان الکندی بود برای غرض شخصی یا سیاسی کشت ولی برای تبرئه و تزکیهٔ خود می‌گفت « او می‌خواست مرا از راه راست منحرف کند. » من به او گفتم « من پسرعموی صاحب شریعتم واکنون‌جانشین‌اوهستم ازعقایدم دست بردارم‌که چه شوم و به‌کجا برسم؟..»

پسرعموی دیگرصاحب شریعت (متوکل) قبر نوهٔ صاحب شریعت را شیارکرد و بر آن آب بست، و پسرعموی دیگر صاحب شریعت (هارون الرشید) نوادهٔ دیگرصاحب شریعت‌را در زندان افکند و با کمال قساوت بهلاکت رسانید. (حضرت موسی‌بن جعفر)

ازفلسفه رو برتافتن به‌دلیل اینکه بنیان ایمان‌را ممکن‌است متزل کند سخنی‌است‌قابل توجیه و تعلیل. امام محمد غزالی که برحکما اعتراضاتی دارد و در « تهافت الفلاسفه » بسی از آراء آنان را ردکرده است صریحاً می‌نویسد (درالمنقذ من‌الضلال) که فلاسفه در ریاضیات و طبیعیات آراء قویم و مطالب صحیح و غیر قابل تردید دارند (مخصوصاً در باب هندسه و حساب) اما در کلیات و فلسفهٔ ما بعد الطبیعه راه‌کج رفته‌اند، چه منکرحدوث‌عالم ومعاد جسمانی وغیره شده‌اند، اما اوعلم منطق را ستوده وآنرا وسیله‌ای مؤثردربکارانداختن استدلال دانسته وحتی درامور شرعی و مسائل دینی از روش منطق ارسطو استفاده‌کرده‌است.

به همین دلیل بسی از محدثان قشری و اشعریان متعصب چون ابن‌جوزی و ابن‌تیمیه او را جرح کرده‌اند و حتی در مغرب کتابهای ویرا به آتش افکندند.

غزالی تعجب می‌کند از اینکه پاره ای از رجال دین از علم حساب و هندسه بیزاری می‌جویند درصورتیکه این دوعلم به هیچوجه نفیاً و اثباتاً تماسی با دین و علوم شرعی‌ندارد بلکه بعضی از آنها میتوانند در مسائل شرعی و حل مشکلات آن کمك بکنند مانند حساب در ارث و علم هیئت در تعیین قبله و اوقات روزه و نماز.

بدیهی است در طول چند قرن اشخاص با فهمی بوده‌اند که روی‌آوردن به علوم را شایسته مقام انسانی دانسته و از احادیث معتبرو آیات قرآنی در تشویق به دانش اندوزی و بلندی مقام حکمت شواهدی ذکرکرده‌اند. ولی قشریان پیوسته به آنها جواب داده‌اند که آنچه در قرآن واحادیث راجع به‌کرامت علم و حکمت آمده است مقصود علوم شرعیه‌است. حتی ماوردی (اواسط قرن پنجم) که از فقهای معتزله است و این فرقه گرایشی به‌معقولات

دارند ، صریحاً می‌گوید : تمام اقوالی که از پیغمبر نقل میکنند و مشعر است به ترغیب و تشویق مردم به دانش اندوزی مربوط است به علوم شرعیه نه عقلیه . ابن تیمیهٔ حنبلی(قرن هفتم) می‌گوید : جز آنچه از پیغمبر رسیده است شایسته عنوان علم نیست . ابراهیم‌بن‌موسی شاطبی(۷۹۰) معتقد است جز آنچه مربوط به شرعیات است مستلزم گمراهی است‌ومخصوصاً معارف و علوم یونانی عقاید دینی را سست می‌کند .

شهاب‌الدین‌عمرسهروردی (غیرازشیخ‌اشراق) کتابی‌دارد بنام «کشف‌القبایح‌الیونانیه» که سراسرآن مذمت وناسزاست نسبت به‌کلیه مقولات عقلی. متعصبان اهل‌سنت،فلسفه وهرچه دراین‌کلمه گنجانده شده است «علوم مهجوره» یا «حکمت‌کفرآمیز» می گفتند و درمحیط متدینان مقدس تمام علوم عقلیه را مستلزم سستی عقیده وبالنتیجه انحراف از دین‌می‌گفتند، از این رو بسیاری از دانشمندان اسلامی که به علوم عقلیه آشنا بودند تظاهر به بی اطلاعی می‌کردند و حتی گاهی آنرا ملامت می‌کردند . حسن‌بن محمد فجـاء (م ۶۶۰) از اهل اربل و در فلسفه وکلام زبردست بود بحدی که دردمشق خلق کثیری به‌حضورش‌می‌شتافتند. یکی از مقدسین یا برای تبرئه و ترکیهٔ او یا برای تأیید معتقدات خود نقل می‌کندکه این شخص هنگام مرگ گفته است «صدق الله العلی العظیم وکذب ابن‌سینا» .

رباعی‌منسوب به خیام بخوبی‌نشان می‌دهدکه فلسفه درقرن پنجم‌چیزی شبیه بابیگری زمان ناصرالدین‌شاه شده بود ازاینروگوینده با تحاشی می‌گوید :

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو در این غم‌آشیان آمده‌ام آخرکم از این‌که‌من‌بدانم‌که‌کیم

صرف تمایل به مقولات عقلی شخص را متهم به الحاد یا لااقل سستی عقیده می‌کرداز اینروگویندهٔ این رباعی از فلسفی بودن تحاشی کرده و عذرآورده است که برای شناختن خود اندکی می‌اندیشم و از قوهٔ ادراك استمداد می‌کنم .

بیزاری از فلسفه طوری رایج و شایع شده بودکه خاقانی مدعی‌آزادگی و وارستگی در بارهٔ فلسفه می‌گوید :

نقد هرفلسفی کم از فلس است فلس در کیسهٔ عمل منهید
مرکب دین‌که زادهٔ عرب است داغ یونانش برکفل منهید
قفل اسطورهٔ ارسطو را بر در احسن‌الملل منهید
نقش فرسوده فلاطون را بر طراز مهین حلل منهید
فلسفی مرد دین مپندارید حیز را جفت سام یل منهید

این همان خاقانی است‌که باکمال شلختگی ولاابالیگری خانهٔ‌کعبه را برابرخمخانه گذاشته و این یکی را شایسته سجده می‌گوید :

مرا سجده‌گه بیت بنت‌العنب به که از بیت ام‌القری می‌گریزم

و در قصیدهٔ دیگری شوخ طبعی را بدین بی‌پروائی رسانیده است :

گر محرم عیدند همه‌کعبه ستایان تومحرم می‌باش ومکن‌کعبه‌ستائی

احرام‌چو گیری‌چوقدح گیر که‌دارد عریانی بیرون و درون لعل قبائی
کعبه‌چه‌کنی باحجرالاسود وزمزم ها عارض زلف وبت ترکان‌سرائی
هم خدمت‌این حلقه‌بگوشان‌ختن به از طاعت آن کعبه نشینان ریائی

این‌شاعری که چون عارفان وارسته خویشتن را ازبیم دوزخ وامید بهشت فارغ‌پنداشته و با مباهات می گوید :

چند دام از زهد سازی و دم ازطاعت زنی ما هم از دام تو دوریم و هم از دم فارغیم
لاف آزادی زنی با ما مزن باری که ما از امید جنت و بیم جهنم فارغیم

این شاعر همینکه اسم فلسفه بمیان می‌آید هرياوه و ناسزائی را روا میدارد .

آیا تعصب،وجدان اورا تیره کرده است ویا پیروی ازرسم روز وی‌را بدانجامی کشاند که فلسفه مشائی بزرگترین متفکر تاریخ بشررا اسطوره و افسانه میخواند و ماشین حدیث تراشی ابوهریره را ملاك و متن واقعیات قرار میدهد . و باز همین شاعرآزادمنش و عارف مسلك محصولات فکرروشن افلاطون را متاعی‌کاسد وفرسوده می گوید ولی در رثاء یك فقیه شافعی نیشابوری که اثری در حرکت فکری و فرهنگی بشری ندارد دو قصیده بلند بالا میسراید . در فتنهٔ غزها امام محمد یحیی را خاك در دهان انباشتند و بشکل وحشیانه‌ای بقتل رساندند . این عمل فجیع هرانسانی را بیزار و متألم میکند ولی اگراین جنایت در عصر خاقانی نسبت به حسن صباح یا محمدبن زکریای رازی صورت میگرفت طبع بشر دوست خاقانی بدینگونه متألم نمی‌گردید چنانکه در قتل ناىحق اشراق و عین‌القضاة همدانی که در همان قرن روی داد کسی سوگواری نکرد و هیچیك از شعرای دربارمحمود به رفتارغیر انسانی این پادشاه « غازی » در بارهٔ ابن‌سینا وابوریحان بیرونی دم نزده است.

کتابهای فارابی و ابن‌سینا که از بهترین مواریث بشریت است درنظرخاقانی «کم‌از فلسی» است وخود آنها در مقابل امام محمد یحیی مانند « حیز در مقابل سام یل» میباشند .

باری ناسزاهای خاقانی‌وامثال اومجازات کسانی‌است‌که به مکرم ترین وارزنده‌ترین مواهب خداوندی یعنی عقل روی آورده‌اند . در دماغ تب آلود این متدینان ، عقل گمراه کننده است و چه بسا که عقاید تعبدی و ارثی را متزلزل سازد . یکی از علمای حنبلی که با کمال انصاف و مروت از دانش و معرفت احمدبن موفق (۶۶۱) سخن می‌گفت در پایان تمجید وستایش‌او نتوانست ازایراد این ملاحظه خودداری کند که: «ایکاش این دانشمند به علوم عقلی گرایشی نمی‌داشت، علوم اوائل یك نوع بیماری‌است که کمتر شخصی می‌تواند جان سالم از آن بدر ببرد و عقاید دین او دست نخورده باقی بماند . »

احمدبن یحیی‌بن مرتضی (۸۴۰) که خود شیعهٔ زیدی است و مشرب معتزله داشت و هر دوی این طایفه گرایشی به معقولات دارند میگفت « افسوس که ابوالحسن بصری با آنهمه معرفت به علوم شرعی خویشتن را با خواندن « علوم اوائل » آلوده و پلید ساخت .»

عبدالقادر گیلانی متصوف بزرگ قرن ششم یکی از قضات را جرح می‌کرد فقط برای اینکه شنیده بود درکتابخانهٔ خود چندین‌کتاب فلسفی گردآورده است .

این بیزاری و کـراهت ، متعصبان اگر فقط متوجه فلسفهٔ کلی یعنی الهیات ارسطو

می‌شد قابل توجیه بود زیرا ممکن بود مطالبی معارض معتقداتشان درآن دیده شود ازاینرو تلاشی که متکلمان و فلاسفه مسلمان در تأویل و تفسیرآنها میکردند تا متلایم با معتقدات اسلامی باشد آنان را راضی نمی‌کرد .

اما نفرت و مخالفت متعصبان قشری در این حدود باقی نماند بلکه شامل علومی هم میشد که ابداً ارتباطی با معتقدات دینی نداشت مانند ریاضیات و مخصوصاً هندسه و نجوم . از اینرو اشکال‌هندسی ، ارقام ، نقطه‌ها ، خط ها وصور فلکیه و تمام آن چیزهائی که ازاین دست بود شک و بد بینی متعصبان را بر می‌انگیخت زیرا آن را مقدمهٔ انحراف و زندقه خیال می‌کردند .

غزالی که این علوم را ذاتاً مفید دانسته و میگوید نفیاً و اثباتاً به امور دینی ارتباط ندارد بلکه همهٔ آنها مسائل مسلم برهانیست که جای انکار ندارد ، در آخر از رأی سابق برگشته و علوم عقلی‌را زیانبخش می‌گوید زیرا خیال می‌کند « شخص از خواندن و مطالعه آنها وازدقت درقضایای ریاضی وروشنی‌برهانهای‌آن بشگفت می‌افتد وبالتبع نسبت به فلاسفه عقیده و ارادتی پیدا می‌کند و طبعاً می پندارد تمام معلومات و آراء آنها در سایر مسائل به همین وضوح و دقت ومانند امور مسلم است . سپس سستی عقیدهٔ دینی و حتی‌کفرآنها ممکن است در وی اثر کند و از پیروی عقاید شرعی‌سرباز زند دراین صورت با خود می گوید«اگر معتقدات دینی حق بود پس براین دانشمندانی‌که قضایای ریاضی را بدین روشنی می‌بینند و می‌سنجند و استوار می‌کنند پوشیده نمی‌ماند .. . پس در امردین دچار سستی می‌شود .... این زیان بزرگی است که از علوم ریاضی حاصل می‌شود و هرکس به شئامت آن دچار شد ناچار لگام تقوی و دیانت از گردش می‌افتد ... »

امام محمد غزالی از بزرگترین علمای اسلام و از حامیان مجاهد و رشید شریعت اسلامی است . معذالك دراواخرعمر دچار طعن و مخالفت قشریان شده و حتی ذهن محمد شاه سلجوقی را مشوب ساختند که دریکی ازکتابهای دوره جوانی به امام ابوحنیفه‌بی‌ادبی و بی‌احترامی‌کرده است . نامه‌ای‌که در این باب به سلطان وقت نوشته و درکتاب با ارزش غزالی نامه استاد همائی عیناً چاپ شده است این معنی را بخوبی نشان می‌دهد که دانشمند بزرگ اسلام در عسرت و تنگنائی گیرکرده است .

«المنقذمن الضلال» که اخیراً بنام دلیل گمراهان» بفارسی درآمده است شایدآخرین مؤلفات او باشد . بنابراین محتمل و نزدیك به عقل است‌که دراین کتاب جانب احتیاط را پیش‌گرفته و در مقام تبرئه خویش ومماشات با افکارعمومی‌زمان خود برآمده واین آراء عجیب را بیان کرده باشد . اوکه منطق و هندسه و حساب و امثال آنها را نفیاً و اثباتاً مربوط به امور دینی نمیدانسته است کتاب اقلیدس و محسطی (علم هیئت) را مضرو حتی حساب را جز آنچه در تقسیم ارث می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد در ردیف قماروشراب خمرآورده است ومی گوید «اگرهم فایده ای برای‌آنها مترتب باشد زیانشان‌بیشتراست .»

***

ازهمه اینها شگفت انگیز تر وبی منطق‌ترمخالفت با فن منطق است. منطق فلسفه نیست و طبعاً درالهیات وارد نمی‌شود . قدما منطق را علم نمی‌گفتند بلکه آنرا فنی می‌شمردند که برای نگاهداری از افتادن درخطا بکارمیآید .

منطق‌روش استدلال را به شخص می‌آموزد. واندیشه را ازافتادن درخطا حفظ می‌کند ابداً مسائل مهم فلسفی- خواه راجع به طبعات، خواه الهیات وغیره - درآن مطرح نمی‌شود ولی در ذهن کج اندیش محدثان قشری وامثال آنها قضیه بدین صورت نقش می‌بندد :منطق مدخل فلسفه است و چون فلسفه بد است و موجب سستی معتقدات دینی می‌شود پس منطق‌هم که مقدمه ورود به منطقهٔ فلسفه است بد و حرام است .

خود این استدلال منطق است بدین معنی که اگردر حوزه‌ای وبا باشد و رفتن بدان حوزه مخاطره آمیز و غیر عقلائی پس طبعاً از اتخاذ هر راهی که ما را بدان حوزه بکشاند احتناب لازم است .

فقط دراین نحوه استدلال یك نقطعه ضعف یا غلط موحود است وآن اینست که‌خواندن منطق و آشنائی با قواعد آن مستلزم خواندن فلسفه نیست. ممکن است شخص منطق بخواند و اصول آنرا در مباحث شرعی بکار برد چنانکه غزالی چنین می‌کرد .

ولی اشعریان متعصب منکرفن منطقند و می‌گفتند اگرمنطق ارسطو برای سلامت‌فکر و صحت استنتاج لازم بود پس باید بگوئیم ابوبکر و عمرکه منطق نخوانده اند خوب فکر نمی‌کردند وبرخطا می‌رفته‌اند، یا ابوحنیفه‌که منطق ارسطو را نیاموخته بود درمسائل‌فقهی به غلط رفته است .

این طرز فکرواین‌نوع قضاوت خود دلیل‌آشکاریست براینکه اینان از موضوع‌منطق و علت پیدایش آن بی‌اطلاعند و نمی‌دانندکه منطق قواعد و ضوابطی است مستخرج از فکر سالم و اندیشهٔ‌کسانی که روشن دیده‌اند و از حوادث و قضایا استنباط صحیح کرده و نتیجهٔ مثبت گرفته‌اند. صرف و نحو هرزبانی قواعدی نیست که در خارج وضع و بر زبان تحمیل شده بلکه‌تمام قواعدآن دوماًخوذ ازطرزتکلم اهل زبان ومخصوصاً فصیحان آن زبان است .

قواعد منطق غالباً مثل مبادی اولیه ، امور مسلمه ایست که تخطی ازآن و عدم رعایت آن فکر آدمی را دچار خطا و انحراف می‌کند . انکار منطق عیناً مثل این است‌که شخص بگوید عدد سه‌کمترازعدد چهار نیست ،

باری‌آنها بدین امورمسلم توجهی‌نداشتند هرچه غیراز روایات و مسموعات‌اجدادیست بدو منفور شمرده و صریحاً می‌گفتند :

«علم طب بیفایده است، هندسه فاقد حقیقت است ومنطق و طبیعیات‌کفر والحاداست».

ابوحیان توحیدی در ذم صاحب بن عباد می‌نویسد : او نسبت به حکمت و اجزاء آن چون هندسه، نجوم، موسیقی، منطق و حتی حساب شدیداً مخالفت می‌ورزید .

بهترین نمونه این طرز فتوای عجیب ابن صلاح شهرزوری یکی از بزرگان فقه حدیث است .

در اواخر قرن ششم دانشمندی بنام کمال‌الدین یونس در موصل می‌زیست که قبلهٔ اه معرفت وهدف طالبان علم بشمار میرفت زیرا بر کلیهٔ علوم شرعی ازفقه و تفسیر وحدیث‌مسله واز عقاید ادیان مختلفه مطلع بود بحدی‌که غالباً یهود و نصاری برای روشن شدن درمسائ دینی خود به وی مراجعه می‌کردند . علاوه بر اینها بر تمام اجزاء فلسفه از طبیعیات الهیات گرفته تا هیئت و طب و حساب وحتی موسیقی تسلط داشت و همه آن مواد راتدری می‌کرد .

از جمله کسانی‌که به وی روی‌آورد فقیه جوانی بود بنام ابن‌صلاح شهرزوری (وفا ـ ۶۴۳) که می‌خواست محرمانه علم منطق را فراگیرد . استاد مضایقه نکرد و قواعدمنط را بروی تقریر کرد، ولی پس از مدتی‌متوجه شد که ذهن جوان برای قبول اینگونه مطال عاصی است و با همه تلاشی که می‌کند مقولات منطقی به ذهن شاگرد راه نمی‌یابد از اینر با کمال خیرخواهی به وی‌گفت : ای مرد فقیه شاید بهترباشد از آموختن این فن منصر شوی . ابن صلاح پرسید: «چرا حضرت استاد ؟» کمال‌الدین اشاره ای به عدم استعدادو نکرده و در پاسخ گفت : « برای اینکه مردم به تو نظرخوبی دارند و همهٔ آنها منطق رشتهٔ معقول را سرچشمهٔ فساد وتباهی می‌دانند ، از این‌رو عقیده شان ازتوبرمی‌گردد هم درکار خود فایده‌ای از این فن نمی‌بری .

ابن‌صلاح این پند را پذیرفت ، و ازآموختن منطق منصرف شد ولی بعدها بر منولات عقلی فتوائی صادرکرد که خواندن آن شخص را با اوضاع اجتماع ویك نوع فکری آن زمان آگاه می‌سازد .

این‌فتوی ابداع وابتکار خود اونیست‌بلکه ابن صلاح‌دراین‌فتوی یابقول‌کمونیست « مانیفست » بیان کننده عقیده و رأی عموم متفقان و محدثان و متعصبان اهل‌سنت است خود فتوی مفصل است ولی خلاصه آن چنین است :

« فلسفه اساس سفاهت ، مایهٔ گمراهی و مدخل زندقه است ؛ هرکس فلسفه خوا چشمانش از دیدن زیبائیهای شریعت کور می‌شود و دیگر دلائل روشن و براهین مسلم‌آن نمی‌بیند . نزدیکی به فلسفه خواه به عنوان تعلیم خواه به تعلم ، موجب خذلان و تسل شیطانست ... منطق مدخل فلسفه است و مدخل شر ، شر است. نه شارع اسلام آنراجا شمرده و نه اصحاب کبار و نه هم پیشوایان گذشته ... خداوند مؤمنان را از پلیدی‌منط وکثافت‌آن مصون دارد. اینکه پاره‌ای می‌خواهند اصطلاحات منطق‌یا روش استدلالی‌آن دراحکام شرعی‌بکاربندند مرتکب عملی‌قبیح وشنیع می‌شوند. احکام شرعی بحمدالله محتا منطق نیست وآنچه آنان برهان واستدلالش می‌نامند یاوه‌هائی بیش نیست که خداوندآ روشن ذهن را ازآن بی‌نیاز ساخته است . علوم شرعی پیدا شد ورشدکرد بدون استعما به منطق و بدون یاری فلسفه ...

هرکس‌خیال می کند درمنطق وفلسفه سودی هست فریب شیطان را خورده است و براول

امر واجب است شر آنها را ازمسلمانان دور کنند، از مسند درس فرودشان اندازند ، ازشهر و دیارشان بیرون رانند و مجازاتهای سخت برمباشرین این فنون روا دارند . برولی‌امر واجب است فلاسفه را مخیر کند میان قبول اسلام یا دم شمشیر تا آتش فتنه فرو نشیند و آثار آنها بکلی از روی زمین محو شود ، او باید هر مدرسی را که تمایل به علوم عقلی دارد ازمدرسه بیرون‌کند، به زندان افکند یا لااقل نگذارد ازخانه پای بیرون نهند...»

این فتوای عجیب مولود طرز تفکر محیط سنیان متعصب آن عصراست . جلال‌الدین سیوطی‌مفسرقرآن ودانشمند بنام مصر،ساده لوحانه اعتراف می‌کند: «درآغاز دانش‌اندوزی به منطق روی آوردم ولی خداوندکراهت‌آنرا به دلم انداخت و هنگامی‌که فتوای‌ابن‌صلاح در حرمت منطق بگوشم رسید بکلی آنرا ترك کردم و در عوض به حدیث که اشرف علوم است روی آوردم » و اضافه میکند : « منطق علم یهود و نصارا است . »

سیف الدین علی‌الامدی (م ـ ۶۳۱) که از فقهای حنبلی بود ودر حدیث واصول‌فقه و علم‌کلام شأن بزرگی داشت چون درضمن تدریس علوم شرعیه منطق را نیز درس‌می‌داد متهم به زندقه شد و حتی وی را مهدورالدم‌کردند . از این رو مخفیانه از مصرفرار کرده به شام رفت .

بیزاری جستن از عقل اختصاص به امثال ابن‌صلاح یا سیوطی ندارد. اینها افراد شاخص طبقه‌ای هستندکه از تحرك اندیشه در هراسند زیرا می‌ترسند، خراشی به‌معتقدات ساخته و پرداخته شان برسد .

ابومسلم و منصور

روزی منصور خلیفه عباسی در میان خیل خویشان و امراء عباسی نشسته بود و سخن از کیفیت انقراض بنی‌امیه و دست یافتن عباسیان به خلافت می‌رفت.

منصور با مباهات می‌گفت «من به رجال بزرگی‌که خلفای بنی‌امیه‌بدانها دست یافتند وفرمانروائی‌خود را پایدارساختند دست نیافتم، مردی چون‌عمرو بن‌ـ العاص‌به معاویه خدمت‌کرد و مرد دیگری چون حجاج بن یوسف ، عبدالملك‌بن مروان را در مقام خود استوار ساخت .»

مهدی برادرش بسخن آمده و گفت « ای امیرالمؤمنین تو به خدمتگزار تواناتر از هر دوی آنها دست یافتی . »

منصور گفت مقصود تو «ابومسلم خراسانی است ؟» گفت «آری» ،آنگاه منصور گفت « آری او چنین بود و از هر دوی آنها برتر بود ولی ما در مقابل یکی از دو قضیه واقع شده‌بودیم : یا او ما رابکشد و یا ما او را بکشیم از اینرو ترجیح دادیم که ما او را بکشیم . »

سید حسن تقی زاده

هفت تلگراف

از تقی زاده دربارهٔ التیماتوم روسیه

خوانندگان این سطور قطعاً سابقهٔ قضیهٔ التیماتوم روسیه در سال ۱۳۲۹ قمری (۱۹۱۱ میلادی) به دولت ایران را می‌دانند ولی شاید عده‌ای ندانند سید حسن تقی زاده که در آن وقت در لندن بود تلگرافهائی به زعمای سیاست آن روزگار کرده و عقاید خود را ابراز داشته است. چون مسودهٔ این تلگرافها به دست من رسیده درج آنها را در این صفحات برای روشن شدن گذشته‌ای از تاریخ عصر مشروطیت مفید می‌دانم بخصوص که یادگاری و اشارتی است از شخصیت تقی‌زاده و نحوهٔ ابراز نظریات سیاسی او بطور مستقل و آزاد.

ایرج افشار

- ۱ -

آقای وثوق‌الدوله نهایت تحیّر از خودداری اولیای اموردرموقع خطر استقلال و استیلای خارجه حاصل. حضرتعالی که همیشه از فداکاری بحث می‌کنید باید درین موقع از حسن شهرت نیز صرفنظرکرده هر چه زودتر تا فردا شب استعفا را پس گرفته از روس عذر خواهی کنید و با غیرت ملی مملکت را از خطر نجات دهید (۱). والا خوف از افکار عمومی نیز سلب مسئولیت تاریخی را نخواهدکرد. استدعا دارم باکمال عجله غیرتی بفرمائید که وضع بسیار خطرناك است.

- ۲ -

مؤتمن‌الملك رئیس مجلس بعد از نهایت اضطراب و تحیّری که از یك هفته به این طرف دوچارش بودم هرگز گمان نمی‌کردم که دولت وملت ایران سریك عذرخواهی مملکت را به باد دهد و از شدت تحیّر در حل سرّ این مسئله مبهوت بودم. تا آن‌که

۱ـ تقی زاده «بجهانید» نوشته و دیگری که خط خوشی داشته برآن خط زده و نوشته است «نجات دهید». این خط همان کسی است که متن تلگراف دیگری که بعداً نقل می‌شود به خط اوست.

ٰمان کردم که تیر از شست (۲) رفت . ولی اخبار امروز راجع به اینکه التیماتوم را
ا سه شنبه تمدید کردند شعلهٔ امیدی در دلم روشن کرد که بلافاصله به عرض فوری
ین تلگراف مبادرت‌کردم . نمی‌دانم در میان اولیای امورکسی نیست‌که اهمیت موقع
ا کاملا بسنجد و بداندکه همهٔ عالم ما را تقبیح می‌کنندکه سر یك عذر خواهی این
مه ایستادگی‌کنیم . از جنابعالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنم‌که درین دم آخر
ر صورت امکان تعمیر غیرتی فرمائید و نصیحتی بدهید که این طوفان بلا که وسیلهٔ
نقراض است بگذرد و فرصتی پیدا شود. وگر به رب ارجعون فایده نخواهد داد. اگر
مری به اظهار این عرایض خالصانهٔ من‌که از یك قلب مضطرب خارج شده تصور فرمائید
ر مجلس ارائه دهید و بهر حال همین فردا یك کابینهٔ فوری ولو یك هفته‌ای تشکیل
اده عذر خواهی و تعمیر کنید که وقت فوت نشود .

-۳-

مؤتمن‌الملك رئیس مجلس از سختی اولیای امور در باب التیماتوم نهایت
حیّر حاصل . زبان عالم به توبیخ باز شده . چگونه مجلس مسئولیت عظیم تاریخی
ر نوشت یك مملکت قدیم را در مقابل اخلاف و استقبال با این جرئت بعهده گرفته
ز زوال مملکت اغماض می‌کند . در صورتیکه‌کمال یأس و اضطراب از اینکه دولت
ملت ایران سریك عذر خواهی مملکت را به باد دهید داشتیم . از اخبار امروز دائر
ر امتداد مهلت التیماتوم تا سه شنبه جرئت‌گرفته به عرض این‌تلگراف مبادرت‌کردیم.
ز جنابعالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنیم‌که درین موقع خطرناك همت بفرمائید
نصیحتی به جرئت بدهید که بوسیلهٔ استرداد استعفای [کابینه] و عذر خواهی فوری
طن را از خطر زوال نجات بدهید . تلگراف را به مجلس می‌توانید ارائه بدهید .
تحاد مجلس درین نقطهٔ نظر از واجبات است . عجله کنید که فی‌التأخیر آفات .

-۴-

سلیمان میرزا . مجلس بسیار متحیّرم ازین طرز رفتاری که مجلس در مسئلهٔ

۱ـ در خط تقی‌زاده « شصت » .

التیماتوم پیش گرفته و زبان عالم را به تعییب خود باز کرده مسئولیت عظیم تاریخی سر نوشت یك ملت قدیم را در مقابل اخلاف و استهال با کمال جرئت به دوش گرفته و از زوال مملکت اغماض می‌کنند . عناد و لجاج در این موقع لعنت ابدی دارد .کل اولیای امور از مجلس و دولت باید مثل وجود واحد متحد شده خطر را بگذرانند در صورت عدم فوت فرصت بلاآفاته یك ساعت فرداکابینه‌ای تشکیل‌کرده عذر خواهی بکنید والّا خطای غیر قابل تعمیری خواهد شد .

- ۵ -

جناب‌آقا سید محمد رضا شیرازی(۱) اتفاق حقیقی کامل کل وطن پرستان و مشروطه طلبان و حرکت همهٔ احزاب و مشتغلین به سیاست مثل وجود واحد و داشتن یك دولت مقتدر مستحکم غیر متزلزل و ثابت با نفوذ از واجبات فوری و تأخیر درآن اسباب خطر وتباهی‌کار . احتراز شدید از اشغال شدن پایتخت اقدم وظایف . از عهده گرفتن یك جمع مسئولیت تقدیر مملکت را حذر نمائید . کار را البته نگذارید از دست اولیای امور خارج شود و به دست ازدحام بیفتد. به عموم دوستان مطلب را حالی فرمائید . سعی بلیغ بیغرضانهٔ جنابعالی لازم و ما علینا الّا البلاغ. بانهایت میل به عدم هیچ نوع مداخله از چیزی‌که تکلیف وطن پرستی می‌دانم امساك نمی‌توانم. این جسارت آخری است . اگر ملاحظه ای دارید بفرمائید . تقی زاده .

سواد تلگراف سردار اسعد

با دولتین مشغول مذاکره هستیم‌که بطور مسالمت‌کار را اصلاح‌کنیم و نگذاریم قشون روس پایتخت را اشغال کند . دمکراتها بر ضد دولتین روس و انگلیس و دولت علیهٔ ایران مردم را تحریك می‌کنند و به هیجان می‌آورند که با قشون روس جنگ کنند . تلگراف شما را هم بر ضد انتشار داده‌اند . لازم است فوراً آنها را متنبه نمود ازین اقدامات و تحریکات منع کنید که دقیقه‌ای تأخیر اسباب خطر و به باد رفتن مملکت است . علیقلی .

۱- مراد مساوات است .

- ۶ -

جواب تقی زاده

آقای سردار اسعد   تلگراف زیارت . آنچه از دست عاجز برآید کوتاهی ندارد.
ٔوارم حضرتعالی نیز به شفقت و ملایمت در تقریب افکار بکوشید و مقتضای حزم
انت را مراعات فرمائید. حتی‌الامکان دو نکته را دقت لازم است که عبارت از تحصیل
ینان از نبودن مطالبات و تکالیف دیگر و از عودت قشون کاملا باشد . به آقایان
ٔء تلگراف مفصل عرض کردم . امیدوارم حضرتعالی هم اهتمامی فرمائید مذاکرهٔ
ستانه و مودت موافقت آراء حاصل شود و بالاخره متفقاً به نتیجهٔ رفع خطر و حفظ
ر و شرف رسیده شود . به موفقیت صلحی شما دعا می‌کنم که بتوانید بی حادثه‌ای
رافق این پل را بگذرید . باریکی موقع ، مقتضی مآل اندیشی و عقل بسیار کامل
ت . فردا عازم اسلامبول هستم . تقی زاده .

- ۷ -

مؤتمن‌الملک ، سلیمان میرزا ، وحیدالملک   اگر چه ابداً نمی‌خواهم در اوضاع
یه دخالتی کرده و در مسئولیت تقدیر مملکت شریك باشم ، لکن شدت اضطراب و
شانی مجبورم می‌کند که میان خود و خدا آنچه تکالیف وطن پرستی می‌دانم اهمال
نم. چند روز پیش هم تلگرافی درلزوم اجتناب بقدر امکان از مقاومت فعلی و احتراز
درشتی و سختی به مجلس عرض کردم . گمان می‌کنم هیچ عاقلی در دو نکته شك
شته باشد : یکی آنکه هر چه با خارجه معامله می‌شود از مدارا و استقامت باید
این موقع بالاتفاق بشود . دیگر آنکه مقاومت مسلح و تحریم و تهییج افکار مضر
ت و به قدر مقدور از تجربه‌اش باید صرفنظر کرد که خدای نخواسته سبب محو نور
د می‌شود . در خود مسئله اینجانب هیچ رأیی اظهار نمی‌کنم . آنچه دولت و ملت
فاق قرار بدهند بهترست . بهر حال احتراز شدید از اشغال پایتخت لازم است که
آن صورت بکلی ورق برمی‌گردد . دیروز در پارلمان (۱) نطق وزیر خارجه را در

۱ـ مرادش پارلمان انگلیس است .

باب سیاست خارجی انگلیس در ایران شاهد بودم . بسیار تهدید آمیز بود و صریحاً می‌گویندکه باید یك حکومت ثابت و مستحکم مقتدر با نفوذ در ایران برقرارکنیم که ازتزلزل دائمی و مقهوریت مصون باشد . لذا عقیدهٔ هر وطن پرستی غیر از این نخواهد بودکه ملت خود باگذشت و فداکاری تقویت لازم را به دولت‌کرده نگذارند این استحکام و قدرت به کمك اجانب حاصل شود که بالنتیجه هم از طرف استقلال و حرّیت زیان بیشتر برده و هم خدای نکرده بهترین عناصر وطن پرست ایران قربان شهامت و حماست گشته و بی هنران جای ایشان بگیرند و مایهٔ مملکت‌کم می‌شود . جانبازی وقتی خوب است که رأی اجتماعی باشد و اخلاف در پی قدم فداکاران بروند و هم نتیجه‌ای داشته باشد . پس بدون میل بهیچ نوع مداخله و اخلال اموری که بقدر کفایت مختل است عقیدهٔ شخصی خود را که ناشی از قلب مضطرب و با خلوص نیت صمیمی است ولو در نظر بعضی صواب دیده نشود می‌گویم که به نظر من بهترین حرکت ملت و مجلس و علما و غیرهم درین مقام تفویض امور با مسئولیت آن به هیأت جامعهٔ دولت و مقامات عالیهٔ رسمیه و دادن اختیار و قدرت کامل به آنهاست و اقلا به هر حال کمال جهد و اهتمام لازم است در اینکه هر چه می‌شود باتفاق اختیاری بوده هیچ نوع مسئولیت تاریخی به عهدهٔ یك جمع نیفتد . اگر وکلا درست تأمل فرمایند وسایل قانونی برای سلب مسئولیت از خودشان موجود است و ابداً مناسب نیست‌که اسم یک دسته در تلگرافات مکرر شود و آنها را مصدر مقاومت بگویند . از مدت یك طرفی شدن کم مانده . در حل قطعی مسئله دولت ایران باید عجلهٔ زیاد کند و با حزم و احتیاط متانت قطع کند . موقع بسیار باریك است و از عاقبت کار بسیار محزون و اندیشناکم

تقی زاده (۱)

۱ــ مسودهٔ دیگری از این تلگراف موجود است که از حیث کلمات مختصر تفاوتی میان آن و اینکه نقل شد دیده می‌شود (با خط خوردگی بیشتر چون مسودهٔ اول بوده‌است) لذا از نقل آن دیگر خودداری می‌شود .

✿ ✿ ✿

همراه سواد تلگرافهای مذکور در فوق سه ورق به خط شخصی دیگر دیده شدکه مضمون مطالب آن همان است که در تلگراف خط اومندرج است و من حدس می‌زنم که ابتدا مطلب را تقریر کرده و یکـی از همکاران سیاسی او نوشته است و بعداً چون هیچ یك را نپسندیده با تصحیحاتی بصورت مذکور درقبل تحریر و مخابره کرده‌است. بهرحال متن سایر تلگرافها را نیز نقل می‌کنم زیرا بحقیقت نمی‌توان حکم کرد که کدام یك ازسور مختلف این تلگراف‌ها مخابره شده است .

✿✿✿

مؤتمن‌الملك موقع خیلی باریك شده . . . . (۱) حتی عذر خواهی از روس روز عین وطن پرستی است . وزرا بوسیلهٔ عدم قبول وزارت‌کار را به طفره نگذرانند با فرق اتفاق کامل درین موقع فوراً نکند خیانت به وطن کرده و مسئول هستند . لمینان به خارجه خود را مشتبه‌کردن است . اقدامات را به شهادت سفارت انگلیس رمایند . عجله کنید که فی‌التأخیر آفات . بعد از ملاحظهٔ کلیه اطراف کار و تحقیقات مل عرض می‌کنم‌که فرق بهر شکلی است باید اتفاق و به دولت کمك نمایند والا در ـ صورت خیانت شده وطن در خطرست .

✿✿✿

موقع خیلی باریك . ترضیهٔ روس ولو به عذر خواهی باتفاق‌آراء آزاد واجب. .راء به ملاحظات غیر مهم استعفا و کار را تعویق نمایند خطر حتمی را به ما نزدیك ِکند . اطمینان به خارجه خود را مشتبه‌کردن است . اتفاق با فرق سیاسی و تدارك نع خطر فوری لازم است .

✿✿✿

مجلس بعد از ملاحظهٔ اطراف و تحقیقات در حیرت هستم که درین موقع ریك با دشمن قهار و قادر لجاجت‌کرده و مملکت را تا پای انقراض می‌برند . مگر ث عذرخواهی . . . . (۲) وتاریخ انقراض دول دیگر را نمی‌دانند ، و یا مگرمجلس وزراء ملتفت مسئولیت نیستند که مملکت را به باد می‌دهند ولی اتفاق نمی‌کنند و

۱ـ یك کلمه ناخوانا ۲ـ یك کلمه ناخوانا

استقلال ملت را فدای اعتراض و ملاحظات شخصی می‌نمایند . به نام وطن و استقلا
مملکت استدعا می‌کنم که این تلغراف در مجلس خوانده شود . موقع فداکاری
اتفاق عموم مجلس و دولت است . عجله بکنید که فی‌التأخیر آفات .

بعد از ملاحظهٔ موقع هرگز گمان نمی‌کردم که دولت و ملت سر یك عذرخواه
تا پای انقراض مملکت ایستادگی نمایند . فقط گمان می‌کنم تیر از شست (۱) رف
است ولی معلوم می‌شود باز کمی فرصت باقی است . . . . (۲) اضطراب این تلغرا
را عرض می‌کنم . مگر کسی در ایران نیست که اهمیت موقع را بسنجد و بداند ک
دنیا ما را تقبیح می‌کند که سر یك عذری استقلال مملکت را به دست خودمان به
می‌دهیم . از جنابعالی شخصاً به نام وطن پرستی التماس می‌کنم که غیرتی بفرمائید
با قلب مضطرب عرض می‌کنم به هر حال اتفاق فرق و تشکیل فوری کابینه که تأخ
عذر خواهی را علت می‌توان قرار داد واجب است . تعجیل بکنید که فی‌التأخیر آفا

۱ـ اصل : شصت .   ۲ـ یك کلمه ناخوانا .

از کتاب کلیله و دمنه

. . . می‌بینیم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی ، و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته ، و راه راست بسته ، و طریق ضلالت گشاده ، و عدل ناپیدا ، و جور ظاهر ، و علم متروك ، و جهل مطلوب ، و لؤم و دنائت مستولی ، و کرم و مروت متواری ، و دوستیها ضعیف ، و عداوتها قوی ، و نیك مردان رنجور و مستذل ، و شریران فارغ و محترم ، و مکر و خدیعت بیدار ، و وفا و حریت در خواب ، و دروغ مؤثر و مثمر ، و راستی مهجور و مردود ، و حق منهزم ، و باطل مظفر ، و متابعت هوی سنتی متبوع ، و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقی مشروع ، و مظلوم محق ذلیل ، و ظالم مبطل عزیز ، و حرص غالب ، و قناعت مغلوب ، و عالم غدار ، و زاهد مکار . . .

باستانی پاریزی

تن آدمی شریف است ....*

یکی جامهٔ زندگانی است تن	که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند	چو فرسود جامه بباید فکند
تن ما چو میوه است واومیوه‌دار	بچیند یکی روز ، میوه ز دار

اسدی طوسی

گویا «بوسوئه» ، مشیت خدائی را، در پیدایش تاریخ ، نافذ وجازم می‌داند و گفته است که « خدا هرچه بخواهد همان خواهد شد » ، ومثل براین آورده است که « اگردماغ کلئوپاترا کمی کوچکتر بود ، حال دنیا غیراز این بود که فعلا هست » .

شنیده‌ام که « هگل » نیز ، درین حول و حوش تعریفی دارد و میگوید « نیروهای نامرئی تاریخ به هرشکلی که بروزکنند ، خواه به شکل رقابتهای سیاسی و اقتصادی،خواه به شکل اندیشه های مذهبی، خواه به شکل نهضت های ملی وخواه به اشکال دیگر؛ بهرحال کاری را که درنظردارند انجام میدهند ، ودرجهت هدف غائی خود ــ که غالباً بر بازیگران و بینندگان مجهول است ــ پیش میروند » . (۱)

البته این احتمال هم هست که به قول کارل‌مارکس «تحولاتی که در تاریخ بشریت‌رخ میدهد نتیجهٔ ناخشنودی های طبقهٔ رنجبر باشد » و شاید هم بالعکس ، به قول میشلهٔ خوشبین « پیدایش تاریخ وحوادث آن، ناشی ازافکارعالیهٔ آزادیخواهی وعدالت طلبی انسانها باشد» اما بهرحال هیچکس نمی‌تواند منکرشود که همهٔ این حوادث کوچك و بزرگ ، در حول و حوش وجود موجود ناتوان و مرموزی دور زده و اتفاق افتاده است که « انسان » نام‌دارد، و متأسفانه خمیر مایهٔ هریك از این حوادث با خون و گوشت و پوست اجساد هزاران و هزاران موجود انسانی سرشته شده است . اگرداستان این سیر متعالی «افکار عالیه وآزادی‌خواهی و عدالت طلبی » انسانها را ــ به قول میشله ــ پی گیری کنیم ، به صحنه‌هایی‌عجیب برخورد می‌کنیم ، صحنه‌هایی که کسی مثل ولتررا وادار می‌کند تا این حقیقت را به زبان آورد که «تاریخ اساساً مجموعه‌ایست از جنایتها و نادانیها و ناکامیهای نوع بشر»! حقیقت تلخی که هر کلمهٔ آن برای نبش قبروسوختن استخوانها و برباد دادن خاکستر همهٔ مورخان عالم کافی است .

جرثومه وجزء لایتجزای تاریخ، وجودآدمی است، زیرا حوادث تاریخ نتیجهٔ تحولات احتماع است و اجتماع از وجود افراد آدمی تشکیل می‌شود . و این انسان است که به قول ویل دورانت .. « لحظه‌ای است در زمان نجومی ، مهمانی است گذرا براین کره خاکی ، نمونه‌ای است از نوع ونژاد خود ، و ترکیبی است ازجسم و فکرو خلق و خوی ، وازآنجا

*ــ خلاصه گونه‌ای است از خطابهٔ ورود به « انجمن فلسفه و علوم انسانی » .

۱ــ مقاله دکترشیخ الاسلامی ، راهنمای کتاب در حالات مظفرالدین شاه قاجار .

که انسان عضوی است از خانواده و جامعهٔ خود ، و مؤمنی یا مرتدی است در قلمرو یکی‌از ادیان ، و واحدی است اقتصادی ، یا شاید تابعی است از دولتی یا سربازی است از سپاهی، بنا براین غایت قصوای همهٔ علوم ومعارفی‌که ازین موجود تحت‌عنوان نجوم و زمین شناسی و جغرافی و زیست شناسی و مردمشناسی و روانشناسی و اخـلاق و دین و اقتصاد و سیاست صحبت می‌کنند، به تاریخ منحرمی‌شود، چون بالاخره بایددید تاریخ دربارهٔ سرشت ورفتار و امید و آیندهٔ انسان چه می‌تواند گفت .

تاریخ را معمولا جزء علوم انسانی آورده‌اند ، لابد از آن جهت که مورد گفتگوی آن انسان و وجود آدمی بوده است . به عقیده من می‌شود این نکته را هم افزود که تاریخ ازآن‌جهت جزء علوم انسانی‌است‌که چرخهای گردونهٔ آن،ازروی اجساد انسان‌هامی‌گذرد، چه این‌گوشه از معارف بشری تنها علمی است که کورهٔ‌آزمایشگاه او از نفس‌آدمیزاد گرم می‌شود و عوامل آزمایشهای لابراتواری آن پنجه های کمانکش و انگشت های خوشنویس بشری هستند .

یاد ناصرخسرو به خیرکه می‌گفت .

خلق تمامی نهال باغ خدایند   هیچ‌نه ازاین نهال‌بفکن وبشکن

لابد درست بوده که‌گفته‌اند « خلق‌الله تعالی آدم علی صورته » (۱) وچه دلیلی‌بالاتر ازین که خداوند خود بدست خویش طینت آدم را بسرشت . وبه زبان سید رسل خبرداد‌که «خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا» (۲)، ولی اینکه فرمود لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم (۳) گاهی آدم را به فکر وامیدارد که چه شد ، خداوند ، این موجود «عیسی رشته و مریم بافته » را به « اسفل سافلین » (۴) رد فرمود و او را در صفحهٔ خلقت ، چنان بخود واگذاشت، که حتی امروز هم باید همان عبارت هشتصد سال پیش غزالی را درباب اوتکرار کنیم و بگوئیم « ازآدمی ناقص‌تر و بیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج وخشم وآز است »(۵) .

خداوند انسان را اشرف مخلوق آفرید ، و بقول آن صوفی « آدمیان زبده و خلاصهٔ کاینات‌اند،ومیوه درخت موجودات اند» (۶)؛ چه «حضرت واهب‌العطیه به ید لطف ومرحمت به تخمیرطینت آدم پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت » (۷) . دراینجا هدف هرچه بود ، آنچه مسلم است وجود نازنین آدمی که گل آن به دست خداوند به قوام آمده و در « احسن تقویم » ساخته شده است ، در طی قرنها و هزاره های متمادی ، در حکم مادهٔ اولیه نزاعها و خشونت‌های جـوامع بشری به حساب‌آمده است . در واقع جوامع‌که خود ازافراد تشکیل می‌شدند بلافاصله‌پس

۱ـ حدیث نبوی .   ۲ـ از حالات شیخ ابوسعید ابی‌الخیر ص ۴ .

۳ـ سوره ۹۵ (تین) ، آیه ۴   ۴ـ سوره تین آیه ۵ و ۶ .

۵ـ کیمیای سعادت ص ۳۷   ۶ـ کتاب الانسان‌الکامل، نسفی ، ص ۵

امهات و بنات با حیوان   بیخ وشاخند وبارشان انسان . (ناصرخسرو)

۷ـ روضة‌الصفا ج۱ ص ۲۵

از آنکه موجودیت می‌یافتند ، نخستین کسی را که فراموش می‌کردند و نخستین ماده‌ای راکه زیرپا می‌گذاشتند، وجود همان افراد آدمی بود و چه دلیلی بالاترازین‌که به‌حساب ویل دورانت، صاحب تاریخ تمدن بیست و چند جلدی عالم، «از ۳۴۲۱ سال تاریخ مدون که درتمدن بشری ثبت شده، فقط ۲۶۸ سال‌آن بدون جنگ گذشته است» (۱)، جنگهایی که نتیجهٔ آن ، از همان ساعت اول ، محو برکت وآبادانی بود .

عجیب نیست اگردر روایات خودمان بخوانیم «پیش ازآنکه قابیل، هابیل رابکشت خوشهای انگور صد من بودی ، و پوست اناری را کاروانی در میان رفتی ، چون خون به ناحق برزمین افتاد ، جمله بازین حال‌آمد ...» (۲)

چه مصیبتی ازین بالاترکه به قول قدماء « اول‌بار جبرئیل باکمان از آسمان برآدم فرود آمد ، و ترتیب تیراندازی را به او یاد داد، وزاغی را با تیرزد» (۳) . پس‌این‌علمای اخلاق که قرنها آدمیزاد را به ترك جنگ و خونریزی دعوت کـرده‌اند ، عمل حبرئیل را چگونه توجیه می‌کنند و آیا حق به جانب محمد مسعود نبود که می‌گفت : حضرت عیسی‌به جای اینکه بفرماید « اگرکسی سیلی به صورتتان زد ، طرف دیگر را پیش بیاورید » ، بهتربودکه می‌گفت «اگرسیلی بگوشتان زدند چهارتا پس بزنید» ! چه هم عقلانی‌تربود و هم بالطبع به نتیجه و هدف نزدیکتربود، زیرا سیلی زننده بواسطهٔ ترس از پس زدن اصولا به زدن سیلی دست نمی‌زد !

ازین‌جاست‌که‌بالاخره‌آدمی‌زاد راه چاره رادرین‌دیدکه اختیارخود رابدست‌موجودی نامرئی بدهد که « حکومت » نام دارد و جان ومال خود را به او به‌سپارد ، هرچندکه به قول «هابس» انگلیسی ، «فکرحکومت یك فکرشیطانی ضروری است» والبته همهٔ این‌قتل‌ها وکشتارها از همین فکرشیطانی سرچشمه خواهدگرفت .

فعلاکاربه این نداریم‌که قتل‌هاوکشتارها چگونه بربشریت تحمیل شده است،آدمیزاد از روز اولی‌که قدم به هیئت اجتماع‌گذاشت متوجه شد که باید مقداری ازآزادیهای‌خود را فدا کند و بدین سبب تن به مقررات حکومت داد و ناچار شد زمام کارخود را به دست کسی یا هیئتی بسپارد که بهرصورت صلاح بدانند و بهرکجا بخواهند بکشانند ، واین تنها برای این نبودکه خودخواهیها و افزون طلبی های جمعی ، گروهی دیگر را مقهور خود گردانندبلکه‌حقیقت اینست‌که خود مردم نیز بعد ازانقلابات و هیجانها وبی‌نظمی وآشفتگی متوجه شدندکه بهرحال وجود حکومت با همهٔ معایبش برای زندگی‌آدمی لازم است وخلق خدا ناچار شدند که به این «بد ضروری» که تعبیردیگر ازکلمهٔ حکومت است‌گردن نهند،

۱ــ درسهای تاریخ ، ترجمهٔ بطحایی ص ۱۱۹ ، اما به روایت آقای دکتر علی اکبر سیاسی ، « برطبق تحقیقات یك دانشمند روسی از ۳۶۰۰ سال قبل از میلاد تاکنون ، یعنی درمتجاوز از ۵۵۰۰ سالی‌که می‌دانیم بشربه زندگی‌مدنی‌ادامه داده، تنها ۲۹۲سال‌را درصلح گذرانده و بقیهٔ این سال‌ها با جنگ وکشمکش سپری شده است » . به گمان بنده این تنها موردی است که روس و امریکا با هم تقریباً توافق کامل داشته‌اند ! درست گفت آنکه‌گفت: صلح چیزی نیست ، مگرفاصلهٔ میان دو جنگ .

۲ــ راحة‌الصدور راوندی ص ۷۶ ۳ــ تبصره ارباب الالباب ص ۴۶ .

و اهل اصطلاح ، ناچارشدند :

مثل زنندکه یك ساله ظلم‌وجور ملوك   به از دوروزه‌شروشور وهرج‌ومرج‌عوام

روالی‌که برای ادارهٔ جماعات بکاربسته می‌شود ودستورالعمل حکومت هاست ، درطی تاریخ ، به « سیاست مدن » تعبیرشده است و توسل به اصول این روش ضامن بقای جماعات بشمار می‌رود ، متأسفانه این کلمهٔ « سیاست » که هدفش در واقع « خیرانسان » بوده است، درعرف عام به بدترین معنی‌جلوه‌گرشده ، وصفحات تاریخ را بطورکلی‌با خون‌آغشته‌ساخته است ، بطوریکه نویسندگان بزرگی مثل ویکتورهوگو را چندان از سرنوشت بشر و خلق نومید ساخته که ناچارشده است بگوید :

«شش هزار سال است‌که مردم جهان بآدم‌کشی مشغولند ، و دراینمدت خداوندبیهوده وقت خود را در راه پدیدآوردن گلها و ستارگان تلف میکند .

آسمان پهناور، هرساله پیامبرانی بصورت گلهای زنبق و آشیان‌های زرین‌پرندگان برای مردم جهان می‌فرستد تا آنانرا بصلح و محبت بخواند ، اما این پیام مهر، اثرجنون را از دل‌های هراسناك مردمان بیرون نمی‌برد .

زیرا دیری است‌که بزرگترین‌عشق مردم روی زمین، آدم خواری و خونریزی‌است، دیری است‌که فرح بخش‌ترین نوای موسیقی ملل شیپور جنگ است .

دیری است‌که افتخار بصورت کابوسی‌موحش درآمده است‌که سوار برارابهٔ‌کوه‌پیکر خود میگذرد ومادران‌بینوا وفرزندان خردسالشان را زیرچرخهای سنگین‌خود خردمیکند.

امروزه ، خوشبختی ما بسیار مشکل پسند شده ، زیرا رضایت فقط وقتی بدست میآید که مردمان بگویند «برویم وبمیریم» !

حالا دیگر برای جلب خوشبختی تنها باید دهان برشیپور جنگ نهاد ، همه جا برق فولاد میدرخشد و همه‌جا دود و آتش برمی‌خیزد .

دیگر مردمانی که دسته دسته از پی‌کشتار هم روانهٔ میدان آدم کشی میشوند ، برای روشن‌کردن ظلمتکدهٔ روح‌خود وسیله‌ای جز‌آن‌ندارندکه شعلهٔ توپهای‌جنگ رابرافروزند. و اینهمه ، تنها بخاطر جاه طلبی بزرگان قوم صورت می‌گیرد که خود آنها هنوز ما را در خاك نکرده ، برسرگورمان تحدید عهد مودت می‌کنند و درآن هنگام که کالبد ما دردل گور تیره خاك می‌شود ودر میدان های جنگ، شغالان و لاشخوران سراغ گوشت هائی را می‌گیرندکه شاید باستخوانها باقی مانده باشد، این آقایان، با احترام، بهم سلام میگویند!»

آیا واقعاً ویکتورهوگو درست می‌گوید و همهٔ این قراردادها کــه بسته شده ، همهٔ این خونهاکه ریخته شده برای جاه طلبی‌یك فرد بوده است؟ اگرفوراً قبول‌کنیم وجواب مثبت بدهیم ، مثل اینکه‌کمی بی‌انصافی‌کرده‌ایم . درست است که این «فردها» ممکن است جاه‌ طلب باشند ، ولی بهرحال وقتی در صف مقدم یك اجتماع قرار می‌گیرند تنها برای این نیست‌که جاه طلبی خودشان را ارضاء کنند، یك جمعیت گمان می‌کند ازین راه‌بیشتر

و بهترمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و رفاه بیشتری بدست آورد .

دراین دو راهی است که بحث « اخلاق » و «انسانیت » رفیق نیمه راه می‌شوند و راه خود را از «سیاست وتدبیرمدن» جدا می‌کنند، و همین نکتهٔ ظریف است که روش اهل‌سیاست را ـ که گاهی با اصول اخلاقی تباین تام دارد ـ در قاموس حیات انسانی توجیه می‌کند. راوندی درین مورد مثلی دارد که می‌شود ازآن یادکرد :

« آورده‌اند که سلطان محمدبن ملکشاه مهیب بودی، وبرادرش برکیارق لطیف‌بودی و با همه‌کس مزاح‌کردی، روزی سلطان محمد مروارید اکه را گفت : تو مرا دوستر‌داری یا برکیارق را ؟

مروارید گفت : ای خداوند ، بالله کی ترا دوستردارم ، اما برادرت را چیزی‌هست که ترا نیست . او خوش‌خوی‌تراست ، خلقی نیکو دارد ، و پیشانی توسهمناك است .
سلطان گفت ای مروارید، ازترس پیشانی من است که هزار فرسنگ در هزارفرسنگ درویشگان خوش می‌توانند خفت ، چه اگر من با همه کس مزاح کنم ، ازار از پای مردم بدرکنند . » (۱)

خوب : چاره چیست ؟ وقتی آدم ناچار باشد اختیارش را بدست آدمی دیگربدهد ، ناچار باید قبول‌کند که او هم آدمیزادی دیگر است ـ پراز عقده‌ها و حقدها و کینه‌ها . چه می‌شود کرد ؟ فرشته که نمی‌شود از آسمان آورد و برمسند حکومت گذاشت ، در دنیا هم که به قول اروپائیان «کسی‌که عقده ندارد ، سیب زمینی است » !

کار ما اهل تاریخ که در بارهٔ طرفین حوادث قضاوت می‌کنیم و مغلوب و فاتح را با چوب قضاوت خود میرانیم مشکل است ، واقعاً آیا همان قول معزی درست نیست‌که خطاب به فردوسی میگفت : در قیامت رستم از تو شکایت خواهدکردکه این دروغ‌ها را درباب من چرا به‌زبان‌آوردی ؟ (۲). اهل‌دعوی، فاتح ومغلوب ، استخوانها پوسانده و خاك شده‌اند . حکمهارانده وکامها برده وگنجها دیده ورنجهاکشیده بهرحال خودشان خوب می‌دانند که چه‌بوده‌اند وچه‌کرده‌اند، حالا ازقرائن و شواهد وامارات ما می‌خواهیم بگوئیم‌که دارا حق داشت یا اسکندر برحق بود ، چنگیز حق داشت یا سلطان خوارزمشاهی ، خیابانی درست می‌گفت یا هدایت ؛ فرمانفرما بهترمی‌فهمید یا مدرس ؟

ما درست مصداق همان قاضی مولای روم هستیم که باید برقضاوت خودگریه‌کنیم و از عاقبت مزایای کرسی استادی تاریخ برخود بلرزیم :

قاضیئی بنشاندند و می‌گریست   گفت:نایب ، قاضیا ،گریه ز چیست؟

۱ـ راحة الصدور ص ۷۹

۲ـمن‌عجب‌دارم‌زفردوسی که‌تاچندان‌دروغ   ازکجا آورد وبیهوده چراگفت‌آن سمر؟
در قیامت روستم گوید که من خصم توام   تا چرا برمن دروغ محض بستی‌سربسر؟
گرچه او از روستم گفتست بسیاری دروغ   گفتهٔ ما راست است از پادشاه نامور . . .
درینجاست‌که بازهم خطاب به امیرمعزی بایدگفت : «اینجای آدم دروغگو !»

این نه وقت شادی و فریاد تست	وقت شادی و مبارکباد تست
گفت، او : چون حکم‌راند بی‌دلی ؟	در میان هر دو عالم ، جاهلی
آن دو خصم از واقعه خود واقف‌اند	قاضی مشکین چه داند زین دو بند ؟

***

ازین بحث بگذریم . قصد ما چیز دیگری است. درین یادداشت‌ها که به تدریج چاپ خواهد شد ، من میخواهم اشاره کنم ، که حوادث تاریخ ، با وجود و تن آدمیزاد چه کار کرده است ؟ شك نیست ، همه قبول دارند که یك حادثهٔ تاریخی بدون نابودکردن هزارها آدمیزاد به وجود نمی‌آید و این قتل و غارت ها را هم آنقدر شنیده و خوانده‌اند که گفتگو ازآن بی‌حاصل و بی‌نتیجه است .

بیان لشکرکشی‌های آشوریها و کلدانی‌ها و کشتارهای عام آنان بی‌مورداست، لشکرکشی یك میلیون نفری (احتمالا) خشایارشا به یونان و سوختن آتن و امثال آن هم اگردرست باشد بارها بازگو شده است ، قصد ازدهها هزار هرباز اسکندر که در زیرشن‌های بیابانهای گدوریا پوسیدند نیز نیست ، عبور سپاهیان آتیلا و جنایات نرون و فجایع هون‌ها و آتش‌سوزیها و قتل و غارت‌های مغول و تیمور هم به میان نمی‌آید ، مقاومت مسکو و عقب نشینی ناپلئون هم مورد نظر نیست و کاری به فجایع نازی هـا و قرارگاههای آشویتز هم نداریم و فاجعهٔ هیروشیما وناکازاکی‌راهم به عهدهٔ جبرتاریخ می‌سپاریم وهم‌قول آن شاعرقدیم‌خودمان (شاید نظامی) می‌شویم که گفت :

جهان را جهاندار خواهد خراب ... بهانه است کاووس و افراسیاب

هم چنین درین سطور قصد آن نیست که خشونت و قساوت و گاهی سبعیت اهل سیاست را برشماریم، و لزومی هم ندارد درین صفحات صحنهٔ دادگاه بین‌المللی برای انسانیت برپا کنیم . شمردن واحصاء‌کردن آن قربانی‌ها هم از حد ذهن آدمی که هیچ، از عهدهٔ سریع‌ترین ماشین‌های کمپیوتر نیز بر نمی‌آید ، که، کشته از بسکه فزون است کفن نتوان کرد .

ما معلمین تاریخ مثل روضه خوانها ، ازبس امام حسین راکشته‌ایم ، چنان سخت دل شده‌ایم که همه را میگریانیم غیراز خودمان . علت هم اینست که صفحات تاریخ مشحون‌ازین آدم‌کشی‌هاست و حتی با یك حساب سرانگشتی هرکسی که ادنی اطلاع تاریخی داشته باشد می‌تواند از صد ها و هزار ها کشتار دسته جمعی نـام ببرد و فی‌المثل همینطور بی‌استقصای کامل بیان کند که چطور مثلا مردم بابل ، یك‌بار همهٔ زنهای خود را قتل‌عام‌کردند و عده آنها به پنجاه هزار تن می‌رسید ، (۱) یا چگونه مردان مرمریان در برابراسکندر پدر و مادر خود را قتل‌عام‌کردند و تنها ششصد نفرازکشتن پدر ومادر خود خودداری‌کردند (۲) یا چگونه مردم صیدا در برابر سپاه اردشیرسوم (۳۴۱ ق. م) خود سوزی‌کردند ونلد که عدهٔ این بیچارگان را چهارصد هزار تخمین زده است (۳) نه از مغ‌کشی داریوش و نه از غز ـ کشی‌درکرمان، ونه ازقفص‌کشی‌معزالدوله وقاورد سلجوقی،ازهیچکدام‌سخن نخواهیم گفت‌که «سحر گاهی برسر آن‌مخاذیل‌افتاد وآنان‌را خمار گشائی‌فرمود ویك‌کودك رازنده‌نماند»(۴).

۱ـ ایران باستان ص ۵۵۲ ۲ـ ایران باستان ص ۱۲۷۸ ۳ـ ایران باستان ص ۱۱۷۱، و البته اغراق بنظرمی‌رسد . ۴ـ سلجوقیان وغز درکرمان ص ۹

هرمعلم تاریخی می‌تواند بگوید که تعداد کشته شدگان ایرانی در دست مغولان از میلیونها تن بیشتر بوده است، و تنها مردم طمغاج که دختران خود را بدست خود ازباروی شهر به زمین افکندند « بیست هزار دختربکر بود» و تا ماهها بوی عفونت اجسادآنان در اطراف پراکنده بود . (۱) قتل دسته جمعی ساکنان قلعه نخشب ـ خصوصاً زنان ـ بـدست المقنع ، قتل‌عام مردم همدان بدست مرداویج که به روایتی «قاتلان دوخروار بند ابریشمین از مقتولان جدا ساختند » (۲) و به قول صاحب روضةالصفا « دوهزار بند ابریشمین ازشلوار مقتولان جدا ساختند » (۳) .

حتی با یك تورق سطحی صفحات تاریخ، بچشم خواهیم دیدکه چگونه میرمهنادختران و زنان خود راکشت یابه دریا ریخت تا به چنگ سپاه زند نیفتد (۴) ، ودختران و زنان بمپوری را دربرابرامیر توپخانه دسته‌جمعی‌قتل عام کردند. (۱۲۵۷ ق) (۵) یا یعقوب‌لیث چهل هزار سپاهیان خود را در باران مازندران ازدست داد ، یا اسکندر ثلث سپاه خودرا در زیرریگهای داغ بیابان بلوچستان مدفون‌کرد، یا آقا محمد خان چه فجایعی درکرمان ببارآورد ، یا تیمور درمحاصرهٔ یزد چه‌گونه خلقی را بیچاره‌کرد که « قریب سی هزارنفر ازگرسنگی جان به قابض ارواح سپرده در سرهای راه افتاده بودند » (۶)

صحبت گذشته که هیچ ، همین چند سال پیش بود که هیتلر دنیایی را بخاك‌و خون کشید و میلیونها تن را نابودکرد ، و سی سال قبل ازو عواقب جنگ اول را به ده میلیون تن مقتول و۹ میلیون طفل یتیم و۵ میلیون نفرزن بیوه و۵ میلیون تن اسیرنوشته بودند(۷) و همین پریروز یك میلیون آلمانی نازی را از نروژ تاکوهستانهای باویربه قول ایدن‌ـپس از پیروزی بر آلمان ـ اسیرکردند ، وهم‌الآن که این سطور را می‌نویسم نود هزار جوان پاکستانی دراسارت هندوها هستند و از ویتنام‌که مپرس !

البته ما قصد نداریم‌که همه مردمی راکه قربانی دشتهای‌بی‌کران مسیرگردونهٔ‌تاریخ بوده‌اند تبرئه‌کنیم و پاك و منزه بدانیم ، زیرا می‌دانیم‌که هیچ‌کدام ازین قربانیان و نابود شدگان، بی‌گناه یا لااقل‌بی‌طرف نبوده‌اند. دراینجا تنهابه صورت تفنن، یك یك اعضاءآدمی را به صورت شواهدی دربرگردان وقایع تاریخ ، حاضرمی‌کنیم واز سراپای تن‌آدمی ـ‌که به‌قول سعدی ـ البته بایك شرط ـ شریف است وبزرگوار (۸) ، می‌بینیم‌که چگونه‌عضوعضو خود را از موی سرتا انگشت پا در پیشگاه خدایان تاریخ ، درطبق اخلاص نهاده و تسلیم و قربانی‌کرده است . **(ناتمام)**

۱ـ طبقات ناصری ج ۲ ص ۳۱ ۲ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۴۲۳ ۳ـ روضةالصفا ج ۴ ص ۱۶۸ در مجمل‌التواریخ این رقم اغراق آمیز به پنجاه خروار بالا برده شده است و این خود یکی از موارد تأثیرابریشم در سقوط دولتهاست. به مقاله «راه ابریشم» نگارنده درمجله تحقیقات اقتصادی مراجعه فرمائید . ۴ـ رستم‌التواریخ ص۲۸۲ ۵ـ نای هفت‌بند ص ۱۰۱ ۶ـ جامع‌مفیدی ص ۶۳ ۷ـ نقل از اطلاعات ۹ دی ماه ۱۳۱۲

۸ـ تن‌آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اقبال یغمائی

خواستگار آسان گسل

تاتارها بزرگترین دشمنان چنگیز بودند. خان به‌کوشش و زحمت بسیار براین‌قبیله پیروز شد. پس از اینکه تاتارها شکسته شدند و به زانو درآمدند، چنگیز در ویرانه‌ای خاموش که نزدیك میدان جنگ بود، مجلس مشورتی از اعضای خاندان و سران سپاهیانش برپا داشت بزرگان گفتند تاتارها به نیاکان وپدران ودودمان ما بدی‌ها و ستم‌ها کرده‌اند، و اکنون که کار به کام ماست گناه نیست که زشتکاری های آنان را کیفردهیم. باید چندان از ایشان بکشیم که‌کسی زنده به جا نماند.

چون انجمن به پایان رسید و یاران و مشاوران پراکنده شدند یاکاچاران یکی از نامداران تاتار از بالکوتای یکی ازافراد انجمن پرسید: درکارما چه اندیشیدید؟ او ازسر رعونت و غرور و خودکامگی گفت: هم‌رای و همداستان شدیم که همهٔ شما را نابودکنیم.

یاکاچاران گفتهٔ بالکوتای را به سران قبیلهٔ خود خبربرد. آنان چون برجان‌خویش ناامید شدند و دانستند از آن بلا جان به در نخواهند برد، گفتند اکنون سرنوشت ماچنین است باید که مردانه بستیزیم و چندانکه بتوانیم ازدشمن‌کینه توز بکشیم تا اگرنابود شویم باری ما را بالشی و نام ونشانی بماند. بدین قصد تاتاریان کاردی جان ستان درآستین‌پنهان کردند و بناگاه بی‌امان به سپاهیان چنگیز حمله بردند؛ گروهی از آنان را تباه کردند اما سرانجام شکسته‌گشتند و به مکافات این دلیری و بی‌پروایی بسیاری‌کشته شدند.

پس از اینکه غوغا فرو نشست وآشکار شدکه بالکوتای ازسرغرور پرده از رازانجمن برداشته وچنان فتنه‌ای برانگیخته، با اینکه از مقربان خاص بود، چنگیز وی را بدین‌گناه و خطای بزرگ از نظرانداخت و گفت ازآن پس نباید که در شوراها درآید؛ و وظیفهٔ او را محاکمهٔ دروغگویان و دزدان معین کرد.

آنگاه چنگیز یاسوگان خاتون، دختر یاکاچاران تاتاررا به همخوابگی‌خودبرگزید. او دختری بس زیبا و خردمند و شیرین سخن و افسونگر و چاره پرداز بود. چنگیز به‌او که در فتنه سازی و زبان آوری بی‌همتا بود سخت فتنه شد. روزی که اسباب عروسی آماده می‌شد چنگیز راگفت: چون خان به من نیکی‌ها فرموده خواهم اورا به نویدی بس‌شادمانه بشارت دهم؛ خواهری دارم که هزار بار ازمن تازه روی‌تر و دلفریب‌تر و خردمندتراست. نامش یاسوتی است. اگرمن ماه را مانم او خورشید را مانند است؛ و اگر او به مثل گلی شاداب و خوش‌رنگ و بو باشد من گیاهی زار و بی‌رونقم؛ همزمان با وقتی که جوانی به خواستگاری او آمده بود جنگ وکشتار آغاز شد و ندانم اکنون کجا افتاده است. اگراو را بجویی و بیابی در می‌یابی که طلعت من در برابر جمال او جلوه و آبرو ندارد؛ و همهٔ

، او را گفت .

ىنان گرم و سرمست کنند؛ یاسوگان خاتون شوری و عشقی سرکش و سوزان دردل
ید آورد . سراسر وجودش ازآتش عشق آن خوبروی نادیده تافته شد . جمعی از
نزدیکانش‌را به‌جستجوی اوفرستاد. وی را درجنگلی گریزان یافتند. خواستگارش
اش دوان بود . خواستگارچون صدای پای نا آشنا را شنید وا پس نگریست وآنان
بیم معشوق را رهاکرد و به تاریکی‌جنگل پناه برد .کسان چنگیز یاسوتی‌خاتون
و به احترام تمام نزد خان بردند . یاسوگان خاتون همینکه چشمش به‌خواهرش
رسی زرینی که برآن نشسته بود برخاست ، وی را به جای خویش نشاند و خود
یستاد . چنگیز بر روی وموی و قامت یاسوتی نظرکرد و او را زیباتر وفریباتر و
زتراز‌خواهرش یافت. ازیاسوگان پرسید اکنون رضایی‌که جای خود به‌خواهرت
فت‌آری ، ازآنکه اوخردمندتر وزیباتراست و همسری خان بزرگ راسزاوارتر.
ی آفرین گفت و با یاسوتی عروسی‌کرد .

ی از هفته‌ای روزی چنگیز خان با جمعی از نزدیکانش بیرون خیمه نشسته وشراب
و مردمانی که به اسیری گرفته بود دور از او برپای ایستاده بودند . یاسوتی بر
نشسته بودویاسوگان‌برسوی دیگر درآن ساعت مستی شراب سخت دراواثرکرده
تی خاتون آهی سرد و دردناك از دل‌برکشید. چنگیز خان دراندیشه شد دسته‌ای
انش را نزد خود خواند وگفت : همهٔ این مردمان را که به اسیری گرفته‌ایم ایل
جدا از هم به پا دارید . چنین‌کردند . جوانی زیبا بیگانه از همهٔ ایلها بجا ماند.
اوپرسید توکیستی و ازکدام ایلی؟ گفت من خواستگار یاسوتی دختر یاگاچاران
م ؛ چون به او پیوستم پیش‌ازآنکه ازاوکام بگیرم دشمن برما تاخت . من‌به‌جنگل
. آنگاه‌که فتنه بگذشت، در طلب محبوب خویش‌برآمدم تا بدین جا افتادم .

کیز گفت این جوان دون همت‌که از بیم جان ، یار خویش رهاکرده و به جنگل
است سزاوار زندگی و شاد کامی نیست ، دشمن جبان و پست فطرتی است‌که‌دزدی
رگردان شده ؛ سنگینی سرش را از تنش بردارید . چنین‌کردند .

وتی‌آن روز ساعتی دل‌آزرده بود ، اما اندوه وغمش با فرو شدن خورشید درافق،
رون رفت و تا زمانی‌که رونق جمالش به کمال بود برخان زورمند و پرخاشگری
را به خاك وخون‌کشید به دلبری حکومت کرد .

★
★★
★★★
★★★★

حسین امین
ترجمه‌ی : محمد حسین ساکت

جایگاههای دانش در جهان اسلامی

-۳-

۴- مدارس

واژه‌ی مدرسه در زبان تازی از واژه‌هایی است که از کلمهٔ دیگری زائیده و گرفته شده است .

در سخن گویند ، هذه مدرسة النعم = اینست راه و روش نعمتها [مدرسه در اینجا به معنای شیوه و روش آمده است] .

فعل «درس» معنیهای بسیاری دارد؛ ازآن میان « خواند» ؛ چنانکه درکتاب «غریب القرآن » آمده است « و درسوا مافیه » = آنچه درآن بود خواندند (السجستانی ، غریب القرآن ، ص ۱۹ ، القاهره ، ۱۳۵۵ ه) .

« درس » گاهی به معنای ازمیان رفتن وپوسیدن می‌آید مانند، «درست هذه‌الآثار» = این آثار از میان رفت . از این فعل واژه‌ی «مدراس» [بروزن معراج] گرفته شده است که جایگاه پرستش و آموزش [تورات] دین یهود است (ابن منظور، لسان العرب ، واژهٔ درس، المطبعة الامیریة ۱۳۰۰ - ۱۳۰۸) .

در لغتنامه های تازی مدرسه به معنای جای درس خواندن آمده است و « مدراس » یهودکنشت و پرستشگاه آنان است وجمع آن «مداریس» است مانند مفتاح = مفاتیح .

همهٔ گزارههایی که به دست ما رسیده است نشان می‌دهد که « نیشابور » گاهواره و خاستگاه این جایگاهها ـ به نام مدارس ـ بود (الفیومی : المصباح المنیر ، دو جلد ، المطبعة الامیریة ، مصر ۱۹۰۹) .

«ابن خلکان» و «ذهبی» بر آنند که « نظامیه » در ۴۵۹ ه بنیاد شده است و نخستین مدرسه در اسلام است ؛ ولی « سبکی » می‌گوید : این گفته درست نیست ؛ زیرا مدرسهٔ « بیهقی » ، در نیشابور ، پیش از اینکه نظام الملك پا به جهان بگذارد بنیاد یافته بود . (آدام متز Adam Mez : الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ، ترجمهٔ هادی أبوریدة ، ص ۵۴) .

حاکم نیشابوری ، نویسندهٔ تاریخ نیشابور ، می‌گوید : نخستین مدرسه، مدرسه‌ای بوده است که برای هم روزگار او ـ ابواسحاق اسفراینی ، [مرده به سال ۴۱۸ ه] ـ در نیشابور ساخته شد .

ابواسحاق از انگشت‌شمارانی بود که در همهٔ دانشهای زمان خود به درجهٔ اجتهاد و شرایط پیشوایی ، در او ، گرد آمد (السبکی : طبقات الشافعیة ، ج ۳ ، ص۱۷۷).

این سخن را «مقریزی» هم تأیید می‌کند : تا آنجا که به یاد دارد نخستین کسی که اسلام ، مدرسه بنیاد نهاد مردم نیشابور بودند . در این شهر «مدرسهٔ بیهقی» ـ برای ، مرده به سال ۴۵۴ هـ ـ ساخته شد (المقریزی : الخطط ، ج ۲ ، ص۳۶۳ ـ اسنوی تاب «طبقات الشافعیة» خود ، ص ۴۴ ، دستنویس در کتابخانهٔ اوقاف بغداد ، یادآور د که درگذشت بیهقی سال ۴۵۸ هـ بوده است) .

با توجه به متنهایی که آوردیم می‌توان گفت که : **شهر نیشابور ، در جهان اسلام ، اشتن مدرسه ، برابر اصطلاح کنونی که دارای اتاقها و غرفه‌هایی درس خواندن و سکونت دانشجویان بود ، نخستین شهر شناخته شده** . دیگر اینکه می‌بینیم نیشابور کانونی از کانونهای اهل تسنن ، به ویژه شافعی ، بوده .

درآنجا گروهی از حدیث‌دانان بزرگ مانند : بیهقی و حاکم نیشابوری پیدا شدند. این جنبش ایجاد مدارس به دستیاری و کوشش فقهای شافعی چهره بست : زیرا شافعیان توانی خود را دیدند ؛ چرا که فرمانروایان ، در این قسمت شرقی از جهان اسلام ، ان بریدند و در همان هنگام به فقهای حنفی ، در بغداد ، گرایش نشان دادند ؛ به ش و فرادادن مذهب و اصول فقه شافعی و تبلیغ آن پرداختند . پس از آن ، با این جنبشی ایجاد شد که نخستین هدف آن توجه کامل به مذهب و اصول شافعی بود ـ که دولت ، در آن هنگام و در آن مرز و بومها ، آنرا به رسمیت نمی‌شناخت .

مدرسه ، در روزگار تولد خود ، عبارت بود از خانه‌ای که تالار گسترده‌ای داشت اتاق برای درس خواندن .

مدارس ، از پایگاه پهناوری و بزرگی ، با هم فرق داشتند . برخی از آنان دارای مانهای بزرگ بود؛ مانند مدارسی که نظام الملك وزیر، در بغداد، بنیاد کرد و پاره‌ای کوچکتر بود مانند مدارسی که «مستوفی المملکة» ـ «ابوسعید» ـ در بغداد ، برای ن به سال ۴۵۹ هـ ایجاد کرد .

دکتر «مصطفی جواد» برآنست کـه نخستین مدرسه‌ای که ، در بغداد ، ایجاد شد ۀ «ابوحنیفه» بود که «مستوفی المملکة» ـ ابوسعید ـ آنرا بنیاد نهاد و برابر روز جمادی الآخر سال ۴۵۹ هـ آنرا برای تدریس گشود .

مدرك و منبع مصطفی جواد ، در این سخن ، «سبط بن خوزی» است که در کتاب آة الزمان» آورده است . وی به هنگام گفتگو از رویدادهای سال ۴۵۹ هـ می‌نویسد: سردار آهنگ برگشتن به دربار آلب ارسلان کرد پس روز دوشنبه، ۲۷ جمادی الآخر، شد و در این مدتی که در بغداد اقامت داشت ، بر گورستان ابو حنیفه مقبره‌ای بزرگ کوه بساخت و دارایی بسیار برای آن بخشید و در آن آجرهای [چهارگوش] کار گذاشت

وآنرا مانند مقبرههای « آل ابوطالب » [ع] ، در دیدگاه بپا داشت و رواق وصحن بساخت وآنرا جایگاهی بزرگ قرارداد ودر کنارآن مدرسه ای برای شاگردان ابوحنیفه بنیادنهاد و استادانی برآنان گماشت و زمینها و ملکهایی ویژه‌ی آن استادان وقف کرد تا از مستغلات آن بهره برگیرند ... وکاری انجام خوب داد وارزشمند (سبط الجوزی : مرآة الزمان ، دستنویس‌درپاریس به شمارۀ ۱۵۰۶ ، برگ ۱۰۹ ـ به نقل از دکترمصطفی جواد) .

این متن روشنگراین سخن است که ساختن مدرسه‌ای‌که «ابو سعید» به پا داشته‌است محدود به سفر سال ۴۵۹ و روز بیرون رفتن او ـ ۲۷ جمادی‌الآخرهمان سال ـ بوده است واین مدت نزدیك به پنج ماه می‌شود .

درحقیقت مدرسۀ ابوحنیفه که « مستوفی المملکة » آنرا بنیاد نهاد نخستین مدرسه‌ای بود که برای تدریس ، درعراق ، گشایش یافت ؛ ولی ناگزیریم بدانیم که ساختمان مدرسۀ نظامیۀ بغداد ـ که نظام‌الملك‌وزیر به ایجاد آن فرمان داد ـ سال ۴۵۷ هـ آغازگردید و ساختمان‌آن دو سال به درازاکشید ؛ از اینرو مدرسۀ نظامیۀ بغداد نخستین مدرسه ایست‌که عملاً، برای تدریس درآن شهرگشایش یافت .

بیشتر گمان می‌رود که « مستوفی المملکة » به هنگامی که برای دیدار به شهربغداد وارد شد و کار بنیاد مدرسۀ نظامیه را ویژۀ فراگیری و آموزش مذهب شافعی دید با گرایش او به مذهب حنفی ـ مذهبی‌که بدان گرویده بود ـ او را به ایجاد مدرسه‌اش برانگیخت تا از مدرسۀ نظامیه پیشی‌گیرد ودرآنجا مذهب حنفی آموزش داده شود .

رشك و غیرت ابو سعیدکه او را به شتاب به ساختن وگشایش این مدرسه واداشت و دیدیم‌که درمدت‌کمتراز پنج ماه آنرا به انجام رسانید ـ واین مدت ، زمان ماندن‌ابوسعید در بغداد بود .

طبیعی است‌که مدرسۀ ابوسعید ازمدرسۀ نظام الملك کوچکتربود . مدرسۀ نظام‌الملك نمونه‌ای گردید برای مدارس نوین وخود نظام‌الملك سرمشق خوبی شد؛ تاآنجاکه‌بزرگان دولت ، وزیران و فرمانروایان در ایجاد و بنیاد مدارس از او پیروی می‌کردند .

استاد « ارنست دایز Ernest Diez » یادآور می‌شودکه : « بزرگی‌کارنظام‌الملك در اینست که پایه‌گذار عصر زرین ودرخشان مدرسه است؛ تا آنجا که پادشاه و افراد طبقۀ بالا به بنیاد مدارس شیفتگی و دلبستگی نشان دادند .

مدرسه ، به چهره‌ای که نظام‌الملك پرداخت و اتاقهایی برای‌اقامت دانشجویان ، پیوست‌کرد ، بعداً ، نمونه‌ای شد برای دیگرمدارسی‌که در زمانهای آینده ایجاد شدند .

(مقاله‌ی مسجد در دائرة المعارف اسلام ، ص ۳۵۴
EncycloPedia of Islam , P. 354 .)

در اینجا شایان یادآوری است که «هنگامی که دانشمندان ماوراء النهر به بنیادمدارس در بغداد ، آگاهی یافتند اندوهگین شدند و در انجمنهای دانش اقامت گزیدند . گویند بلندهمتان وپرهیزکاران وبا فرهنگان، که برای بزرگ منشی وکمال به علم روی‌می‌آوردند، در آنجا سرگرم بودند . بنابراین ، دانشمندان ، می‌آمدند و از خرمن دانش آنان خوشه می‌چیدند ؛ همینکه برای تحصیل در آنجا ، مزد و مقرری تعیین گردید ؛ تنگ چشمان و دون همتان بدانجا نزدیك شدند وگرد آن گردیدند » (حاجی خلیفه : کشف الظنون، ج۱، ص ۵۳ ، طبعة وکالة المعارف ، ۱۳۶۲ ه) (۱)

پایان

۱ ـ دوست فاضل گرانمایه‌ام آقای دکتر **سادات ناصری** را سپاسمندم که کتاب « المدرسة المستنصریة » ـ به قلم نویسنده‌ی این گفتارـ را ، برای ترجمه ، در دسترس‌من گذاردند . « مترجم »

اناتول‌فرانس

بهانه های جنگ

محرك اصلی اعمال بشری ، گرسنگی ، هوس ، و اطفای غریزهٔ جنسی است .

گرسنگی، طوایف صحرانشین‌بدوی را به قتل‌وجنگ سوق می‌دهد وهوس کشورگشائی را در قلب آنان ایجاد می‌کند .

ملل متمدن هم شبیه سگ های شکاری هستند که غریزهٔ فاسدی آنان را وادار می‌کند که بی‌سبب آبادی ها را ویران‌کنند و دست بکشتار بگشایند .

بهانه جنگ های جنون‌آمیز امروزی یا منافع شخصی سلاطین است، یا دعاوی نژادی و ملی ، و یا شرافت وآبروی‌کشور ؛ ولی این بهانهٔ اخیر ـ یعنی شرافت و آبروی‌کشور ـ از همه بهانه ها مضحك‌تر و بی پایه تراست ؛ زیرا کدام کشور است که در طول تاریخ خود شرم‌آورترین جنایات را مرتکب نشده وخود را به ننگین‌ترین فجایع آلوده نساخته‌باشد؟ کدام ملت است که در زندگی خود انواع خفت و خواری ندیده و طعم سرشکستگی های مستمری را که لازمهٔ سرنوشت هرتودهٔ بیچارهٔ بشری است نچشیده باشد ؟

با این همه اگرآثاری ازشرف در جماعات بشری موجود باشد بسیار عجیب‌خواهد بود که برای دفاع از آن به‌جنگ متوسل شوند . یعنی بنام جامعه مرتکب قتل و غارت و هتك ناموس‌وجنایات دیگری شوند که ارتکاب‌آن باعث سلب شرافت ازهرفرد انسانی‌می‌شود.

آثارعامل‌دیگراعمال بشری ـ یعنی عشق هم ـ غالباً شبیه‌آثارعامل گرسنگی می‌باشد . اثرعشق هم ستیزه جوئی وستمگری و بی رحمی است وباید‌گفت بشری‌که تابع این دوعامل خطرناك باشد جانور تبه‌کار و شروری است .

ترجمهٔ نا. نا.

علی اکبر کوثری

سرپرست مدارس ایران در امارات عربی خلیج فارس

فتنهٔ بچه سقا در افغانستان

از دفتر خاطرات یك دیپلمات ایرانی

در مأموریت ترکیه دفتر خاطرات یك دیپلمات ایرانی بدستم افتادکه واقعهٔ فتنهٔ بچه سقا را روزانه ازابتدا تا انتها درآن درج کرده است. ازآنجاکه فتنهٔ بچه سقا از نظرتاریخ کشور دوست و هم‌کیش ما افغانستان یکی از وقایع عبرت انگیز تاریخ این سرزمین است مناسب دیدم بعضی از آن وقایع را در مجلهٔ شریفهٔ یغما منتشرکنم شاید برای محققان و دانشمندان افغانی که سعادت و افتخار دوستی با بعضی از آنان را دارم مستندی باشد و برای هموطنان عزیز ایرانی‌که ملجأ و پناهی برای شخصیت‌های دربار سلطنت افغانستان درموقع فرار بایران بوده‌اندکسب شرافت و اعتباری. بخصوص‌که نویسنده بصحت گفتار و درستی کردار شهرت کامل دارد و اظهارات او مناط اعتبار است.

نویسنده‌آنچه‌نوشته است یا خود ناظر صحنه‌های‌وقایع بوده یا از دهان‌کسانی شنیده است‌که مقامات عالیه در دولت افغانستان داشته‌اند یا دیپلماتهای ممالکی بوده‌اندکه وقایع رابا دقت و موشکافی دنبال می‌کردند و در صددآن بودندکه رویدادهای این فتنه را بکشور خویش بدون کم و کاست گزارش دهند واز آن بنفع خویش بهره برداری‌کنند، اما قبل از اینکه به انتشار وقایع اقدام شود دو مقدمه باید ذکر شود یکی اوضاع افغانستان درآنزمان البته بطور اختصار، ثانیاً شرح حال نویسنده دفتر.

مقدمهٔ اول

اوضاع افغانستان و مقدمات فتنهٔ بچه سقا

امان‌الله خان‌که سلطنت افغانستان را با یك‌کودتا بدست‌آورد از سال ۱۹۱۹ میلادی تا ۱۹۲۹ بر افغانستان سلطنت کرد، در پائیز سال ۱۹۲۷ به اروپا رفت و این سفربطول انجامید و در سال ۱۹۲۸ از راه ایران بافغانستان برگشت. مشاهدهٔ پیشرفتهای اروپا او را بر آن داشت که با عجله اصلاحات اساسی و دامنه‌داری را در کشورش پی‌ریزی کند لذا مجلس‌کبیر افغانستان را تشکیل داد و قوانین زیادی از جمله قانون رفع حجاب را از مجلس گذراند. در غیبت او محمد ولی خان نایب‌السلطنه بود و محمد نادر خان نیز در نیس فرانسه زندگانی می‌کرد. طولانی شدن سفر موجب گردید که قبائل جنوبی و شرقی افغانستان علم طغیان برافرازند و با دولت مرکزی به جنگ و مجادله برخیزند و قشون افغانستان در این نواحی سرگرم با اشرار بود. حبیب‌الله بچه سقا که خود از راهزنان معروف اطراف کابل بود موقع را مغتنم شمرده با عدهٔ کثیری از مردمان متعصب و مذهبی

ی مخالفت با قانون رفع حجاب را گذاشت و مملکت را آنچنان منشوش کرد که بالاخره
ن‌الله خان مجبور شد کشورش را ترک کند و به اروپا برود .

مقدمهٔ دوم

شرح حال نویسندهٔ خاطرات :

نویسندهٔ دفتر مرحوم اسماعیل آصف برخیا عضو عالیرتبهٔ وزارت امور خارجهٔ ایران
ت . مشارالیه اصلا آذربایجانی بوده ولی بیشتر عمر خود را در ترکیه گذرانده است .
این کشور مقامات زیادی از قبیل سرکنسولی طرابوزان ، سرکنسولی اسلامبول ،
کنسولی‌آدانا و مستشاری سفارت شاهنشاهی درآنکارا را بعهده داشته است ، زبان ترکی
ارسی را بخوبی می‌دانسته و بهر دو زبان تکلم می‌کرده و می‌نوشته است و اشعاری هم
دو زبان از خود بیادگار گذاشته است که در همین دفتر مقداری از آن مندرج است .
نظر اخلاقی مردی منظم و مرتب بوده و دوستانش امانت و درستی او را می‌ستایند و
ستانها نقل می‌کنند . با مرحوم آتاترك دوستی عمیق داشته و در جنگهای استقلال خدماتی
آتاترك کرده است که پایه و اساس این دوستی است . در آدانا در مقام سرکنسولی
نشاهی ایران فداکاریهای فراوانی نموده است تا جائیکه یوسف آیهان نویسندهٔ کتاب
جات آدانا و کنگرهٔ پزانتی آتاترك) ، مرحوم برخیا را مجاهد بزرگ و سردستهٔ
مانان ملی ترك نام برده و کتاب خود را به او تقدیم می‌دارد و در همین کتاب در شرح
ل آقای برخیا چنین می‌نویسد :

«در میان عدهٔ کمی که در جبههٔ ملی خدمت می‌کردند آصف خان (۱) سرکنسول
ان در آدانا نیز مانند هر فرد آدانائی در معرض خطر بود . وی از آدانا خارج نشد
انند یك سرباز وابسته به آتاترك در مجادلهٔ ملی خدمات بزرگی انجام می‌داد . او از
یم قلب دوستدار ملت‌ترك بود و از حقوق پایمال شدهٔ ترك دفاع می‌کرد (۲). فرانسویها
فعالیت و عقائد او مطلع بودند ولی بعلت ایرانی بودن و مداخلهٔ انگلیسها در ایران
توانستند باو ضرر و زیانی برسانند . درست است که آصف خان ایرانی بود و وظیفهٔ
می‌دولتی ایران را بعهده داشت ولی ازمشاهدهٔ فجایع فرانسویها روی احساسات مسلمانی
تهور و بی‌باکی به فرانسویان و ارمنیان حمله می‌کرد و اغلب آنان را اراذل و کافر
خواند . برمون (Bremon) والی قوای اشغالی و عبدالرحمن بغدادی والی پادشاه از
ساسات و مجاهدات آصف با خبر بودند و بهمین جهت از ملاقات با او امتناع می‌کردند.
اق افتاد که برمون برای اینکه آصف خان را ملاقات نکند چندین ساعت در اطاق‌خویش
ی بماند درحقیقت خود را زندانی کند . بکرات ارامنه و فرانسویها اورا تهدید بمرگ
دند ولی‌آصف خان کسی نبود که از این تهدیدها بترسد و دست از مجادله بردارد وقتی
شهرمرسین ارامنه ژاندارم ترك را بنام حاجی چاووشی را درکارخانه سوزانده بودند ویا

۱- نویسنده در ترکیه به‌آصف خان مشهور بوده است .
۲- برای دانستن‌تاریخ جنگهای استقلال باید به‌کتب تاریخی ترك مراجعه‌کرد .

در شهر کزان (Kozan) حمدی حسابدار ، و علیرضا مدیر دفتر و سروان عمررا زنده در تنور انداختند آصف خان برآشفت وچون نمی‌توانست از این جنایات جلوگیری کند آنان‌را ناسزا و نفرین می‌کرد . »

این بود خلاصه‌ای از نظرهای یوسف آیهان نویسنده کتاب (کنگره پزانتی مصطفی کمال‌آتاترك و نجات آدانا) درباره اسماعیل آصف برخیا . اما آنچه خودم در همین شهر آدانا از پیر مردان شنیدم اینکه بکرات اتفاق افتاد برای آنکه وضع قشون مهاجم فرانسه را به آتاترك گزارش کند از بین صفوف فرانسویها گذشته وخود را به آتاترك رسانده‌است. پیرمرد مغازه داری تعریف می‌کرد روزی آصف خان را دیدم روزنامه ای را در مقابل چشم خود گرفته و از سرکنسولی‌خارج شد و از میان سربازان فرانسوی می‌گذشت و می‌رفت که با آتاترك تماس بگیرد و اخباری را به او بدهد .

ازمجموعهٔ تحقیقات و گفته های دوستان اسماعیل آصف برخیا چه ایرانیانی‌که مقیم ترکیه بوده‌اند وچه ترکهائی‌که با اودوستی داشته‌اند چنین برمی‌آید که وی مردی‌راستگو و درست‌کردار وخوش مشرب وبذله‌گو بوده است. با تقی زاده و ساعد مراغی وباقرکاظمی دوستی عمیق داشته است.

موقعی‌که ساعد مراغی از مستشاری سفارت‌آنکارا به تهران می‌رفته است شعری‌بزبان ترکی ساخته که درهمین دفترثبت است .

تاریخ تولد اوروشن نیست ولی‌در روزپنجم ماه نهم میلادی سال ۱۹۴۳ درطرابوزان با هفت‌تیر به حیات خویش خاتمه داد. علت خودکشی بردوستان مقیم ترکیه وحتی‌خانواده او که ارشد آنان آقای فریدون آصف برخیا کارمند سرپرستی مدارس ایران در ترکیه‌است روشن نیست معروف است که در روز خودکشی نامه‌ای به آقای باقرکاظمی نوشته و پست کرده است . شاید در این نامه علت خودکشی را نوشته باشد .

اکنون می‌پردازیم به نقل وقعه هائی از دفتر خاطرات ، بهمان نحوی که نویسنده یادداشت‌کرده است بدون اصلاح جملات و تصحیح اغلاط . *

علی اکبر کوثری

---

* اشتباهات انشائی بسیار دارد که شایسته تر رعایت امانت در حفظ متن یادداشت است . مطالب هم تا حدی مشوش است و همچنین تاریخ وقایع . و باید گفت‌که جای‌جای این یادداشتها نقل شده نه بطوری که مؤلف نوشته .

مجلهٔ یغما

مسافرت به افغانستان



مرحوم اسماعیل آصف برخیا نویسندهٔ یادداشت ها

... درسیزدهم دیماه ۱۳۰۷ ازطرف حکومت جلیله یك هیئت فوق العاده بسفارت کبری افغانستان تعیین شد . آقا میرزا محمد علیخان فرزین سفیر کبیر ، آقای میرزا باقرخان کاظمی مستشار ، آقای دکتر موسی خان طبیب ، آقای سرهنگ آتشه میلیتر ، و این بنده هم نایب اول . و بعد از آنکه اوضاع افغانستان منقلب شد و اختلال و عصیان همه آنکشور همسایه را

فرا گرفت هیئت اعزامیه هم مجبور به توقف شدتا اینکه بالاخره ازطرف اعلیحضرت‌همایو
امرصادر گردید که بنده و آقای کاظمی به افغانستان برویم ، برحسب امروز پانزدهم‌اس
۱۳۰۷ سه ساعت به ظهر مانده درطهران سوار طیاره شده آقای‌کاظمی و بنده ویك‌نفر نو
خلیل نام عازم مشهد مقدس شدیم . طیاره در (میامی) برای تحصیل بنزین فرود آمد چ
ازکوچکی اسم (میامی) را از زوار و غیره شنیده و یك سال قبل هم یك فیلم سینمائی را
نام (میامی) را داشت و یك سینمای خیلی بـا ابهت و مشعشع بود دیده بودم بمجرد فر
آمدن از طیاره (میامی) را یك دهکده خیلی خراب دیده و انکسار تصور وخیال رویم
و خیلی متأثرشدم. بعد از فرودآمدن ما دهاتیان بمحل نزول ما برای تماشا آمدند که‌ا
آنها بچه بودند ، ملاحظه کردم که همه آنها اتصالا سرفه می‌کنند به اندازه ای که ازش
سرفه قد همه آنها خم و باز راست می‌شود . سببش را پرسیدم . گفتند هرسال این حال
داریم، وقت زمستان با سرفه و عطسه وتابستان با تب و مالاریا بسرمی‌بریم و هرسال در ا
دهکده که اول یك شهر تاریخی وبعد شهرك و حالا دهکده شده پنجاه و شصت نفربه امر
مستولیه قربان می‌دهیم . قبرستان را از دور نشان دادند ، ملاحظه کردم که چندین مر
از خود (میامی) بزرگتر است ، از غفلت و مسامحه کاری حکومات گذشته و بی مدرکم
بی علمی‌بدانحال افتاده بودند و همه اهل این ده‌گدای خیلی مصرو درکثرت ممارسه خ
بی‌حیا بودند که دست از یخهٔ آدم نمی‌کشیدند .

نیمساعت در آنجا توقف کرده و باز سوار شده و براه افتادیم ، ساعت یك بعدازظ
درمیدان طیاره مشهد فرود آمدیم. (از طهران تا مشهد به سه ساعت و نیم)، درمشهدهمر
آقای کاظمی بمنزل ابوی خود آقای معتصم الدوله رفتند ، آقـای تقی‌زاده حکمران ای
خراسان بنده را نگذاشتند در مهمانخانه بمانم، با تأکید و اصرار به منزل خودشان بر
و نوکر خلیل‌خان را هم در هتل نگذاشتند، آنشب را درخانه آقای معزی‌الیه مانده و
در مقابل مهرورزی ومهمان‌نوازی ایشان و خانم محترم ایشان خیلی متحسس ومتشکرما
و گویا از خستگی هوا بوده باشد آنشب را یك خواب لذیذ کردم که درعمرخودم آنچ
آسوده وفارغ نخوابیده بودم . صبح ساعت چهار و نیم به ظهرمانده آقای کاظمی وپدرای
و رئیس پست و تلگراف بمنزل‌آقای تقی‌زاده آمدند و ما را تا میدان طیاره تشییع نمود
سه به ظهرمانده سوار و عازم (هرات) شدیم ، در سر دوساعت تمام به هرات رسیده فر
آمدیم . در راه هم بعضی آثار بدیع طبیعت را که حداً حیرت افزا بود تماشا کردیم ، از
جمله طیاره‌مابدین ملاحظه که ازکثافت وظلمت‌ابرهای هنگفت برهاند مجبوربارتفاع گش
۳۴۰۰ متر بلند شده و از بالای ابرها می‌گذشتیم ، بزمین نگاه می‌کردیم ، گویـا به
پهنای دشت خروار خروار پنبه ریخته‌اند و خیلی شایستهٔ تماشا بودکه در پائین پای ما
و برق و گویا جنگ و جدل ابرها و بارش بود . بالای سرما فضای لامتناهی .

خلاصه از تهران تا هرات به پنج ساعت و نیم آمده بودیم ، فرودگاه طیاره هرا
قدر سه فرسخ و نیم از شهر دورتر است و اسباب حمل و نقل هم ابداً موجود نیست. مج
شده ودرآنجا مانده وبه شهربه ژنرال‌قونسلگری‌پیغام فرستاده ورود خودمان را خبرداد

پس از دوساعت ونیم دو ماشین اتوموبیل‌آمد که قونسول ژنرال ایران آقای سید محمدخان معصوم خانی به اتفاق‌آقا میرزا علیخان ایزدی نایب قونسلگری ،آمده و متفقاً بشهررفتیم.

وقتیکه وارد قونسلگری شدیم اوضاع غریب مشهود می‌شد ، بقدر سی نفر از اتباع ایران با زن و بچه در قونسول ژنرالی پناهنده شده و به اندازه ای دراضطراب و بی‌آرامی هستند که به توصیف نمی‌آید ، پس از تحقیق و تدقیق معلوم گردید که در شهر انقلاب و خونریزانست . درچهاردهم اسفند ۱۳۰۷ ازطرف اهالی ولشکری تقلیب حکومت شده‌رئیس سابق قشون عبدالرحمن خان و حاکم شهر محمد ابراهیم خان را بطور خیلی فجیع‌کشته و نعش آنها را در خندق به منجلاب انداخته‌اند و تا روز ورود ما جنازه ها در همان منجلاب مانده و بعد دفن کرده‌اند و یکنفرصاحب منصب ارشد و یك سیدی که طرفدار مقتولین بود بقتل رسیده و رئیس بلدیه فرار و خانه اش را تاراج و اهل و عیالش بحالت بدی افتاده‌اند. شیرازۀ حکومت و اعتدال ملت از هم پاشیده و از یك طرف مسئلۀ تعصب سنی و شیعه بمیان آمده و از علماء متعصب به قتل عام شیعه ها فتوی داده شده است . دو ثلث اهالی هرات که جعفری اند به قلق و اضطراب افتاده و حیران و سرگردان مانده‌اند . خیلی غریب است که شیعه‌های هرات تمام‌کسبه واصناف وآدمهای بی‌آزار ولی سنی‌ها تمام مسلح ومتعصب وشریر می‌باشند.این بودکه اتباع ایران‌هم‌به قونسلگری پناهنده بودند وحال‌آنکه خودقونسلگری در زیرخطر بود و هرآن احتمال وقوع فجایع گوناگون داشت . در قونسلگری هم اسباب دفاع فقط یك قبضه تفنگ مال یك نفرتبعه بود .

و در هر دقیقه یك خبر موحشی می‌رسید و غیر از سانحۀ فجیع چیزی در نظر نبود. در میان پناهندگان قونسولگری یك نفر (خدابخش) نام کلیمی تاجر بود باندازه‌ای در هراس بود که لرزه بر اندامش افتاده و یارای سخن گفتن را نداشت . با وجود اینکه موسویها در هر جای دنیا پول پرست و مقتصد و خسیس می‌باشند این خدابخش بقدر ۱۹ هزار تومان مال‌التجارۀ خود را انداخته و اتصالا آمده به ما سماجات و خواهش می‌کرد بهر صورت است مرا از هرات بیرون و روانۀ ایران نمائید . ما هم بهر نحوی بود یك قافله درست کرده با سه اوتومبیل بقدر ۱۴ نفر از آنها را بسر حد ایران اعزام داشتیم . قونسولگری ما ظاهراً ۱۴ نفر محافظ داشت که عدمش به ز وجود ، جداً ما از خود آنها واهمه داشتیم که اگر حادثه‌ای اتفاق بیفتد اول آنها کار ما ها را خواهند ساخت .

محمد غوث خان که یك مرد با اهمیت و آزموده بنظر می‌آمد ریاست قشون و زمام ادارۀ حکومت را بدست گرفته و در ظرف سه چهار روز شهر را بیك درجه بحال اعتدال انداخت . روز بیست و یکم اسفند ۱۳۰۷ یکی از بدترین روزهای ما بود ، چون عید فطر بود جمع شدن اهالی شهر و دهات وتحریکات علماء متعصب و اختلاف بین نظامیها ، دعوای شیعه و سنی‌گری با الکلیه با اسبابش مهیا بود ، همان روز عید را بنده و آقای کاظمی و قونسول ژنرال صبح زود به بهانۀ اینکه بگردش وبه زیارت خواجه عبدالله انصاری می‌رویم سوار یك اوتومبیل شده در یك فرسخی شهر به قریۀ (کازورکا) رفته و یکدو ساعت درآنجا توقف نموده و برگشتیم . چون دانسته شد که اختلال ملحوظ در شهر رخ نداده و اختلال هم از نیرو می‌بایست بشود که محمد غوث خان‌آیا خطبه را بنام امان‌الله خان پادشاه افغان

یا باسم حبیب‌الله خان بچه سقا خواهد خواند چون هر دو طرفدار بیشتر دارند محمد غوث
خان هم در هر خصوص تدابیر لازمه اتخاذ نموده و خطبه را بنام امان‌الله خان خوانده بود
وقتی‌که بشهر رسیدیم ازدحام فوق‌العاده اهل شهر را درکوچه‌ها دیدیم قطع نظر از اسبار
حمل ونقل پیاده عبورکردن ازمیان آن مردم باز بی‌خطر نبود، دوباره با اتوموبیل برگش
به باغچه (خالی ازهمه چیز) مریضخانه‌ای که تازه ساخته شده و درب پنجره‌هایش بسته بو
یك ساعت ایستادیم‌تا اغلب ازدحام (دریائی وحشت) رد شد ازآنجا راه راست به حکوم
برای تبریك عید نزد محمد غوث خان که یك روز قبل دعوت‌کرده بود رفتیم وبرگشتی
همان روز شنیده شد یکی‌از علماء متعصبین شهر گفته است امشب پیغمبر(ص) را درخواب‌دی
فرمود تا شیعه‌ها را بالکلیه قتل نکنید مملکت شما آرام نخواهدگرفت . قضیه را بمح
غوث خان رسانیده‌اند بگرفتاری آخوند فرمان داده . آخوند فرارکرده است و خانه
مهر و موم شده است . بعد مأمور خارجه از طرف محمد غوث خان به قونسلگری آ
اظهار داشت (ورقه میش ـ مشیراردو ـ سلام میرساند هیچ اندیشه نکنند و آسوده با
من خودم کمال مواظبت دارم که به آقایان قونسلگری و شیعه‌ها صدمه‌ای نرسد) .

***

روزچهاردهم فروردین ۱۳۰۸ بنابود شجاع‌الدوله خان سفیرلندن از راه‌کشك‌سر
دوسیه وارد هرات بشود ، مشارالیه بعنوان ریاست تنظیمیه میاید و به امور کشوری تم
خواهد نمود. چون مدتها درهرات بوده وحسن کفایت بخرج داده است لذا ازطرف‌امان
خان پادشاه افغان دوباره بحکومت هرات تعیین‌شده. اهالی شهراز صبح فوج فوج باستقبا
مشارالیه رفته و سرباز نظام و پولیس که درهرات (پیرا) میگویند درجلو قلعه حکومت‌جم
شده و بعد معلوم شد بمناسبت خرابی راهها که از بارش بد شده و اتوموبیلها شکسته ورو
مشارالیه به تعویق افتاده است .

از طرف حکومت ـ ریاست قشون ـ دو توپ ته پر قدیم در نزدیکی حکومت در سر
جاده گذارده‌اندکه در ورود مشارالیه ۲۱ بار خالی بکنند. درهمان جاده سید بلورفروش
است رفته به «کرور»کوماندان توپچیها اظهارخواهش‌نمودکه اگرنزدیك دکانش توپ‌خال
شود تمام مال‌التجاره اش شکسته خرد می‌شود . «کرور» تقاضای مشارالیه را معقول دید
توپها را یکقدری پائین‌ترکشید ، درآنجا هم دکانهای بزازی هست . بزازها همان‌تکلیف
را اظهار نمودندکه مبادا مال‌التجاره آنها بسوزد. «کرور» توپها را باز قدری طرف‌غر
جاده تمایل داد و آنجا هم دو دکان بودکه انبار بنزین بود . صاحبان انبار یکی حاضر
یکی‌غایب بود، به «کرور» خطرناك بودن توپ خالی‌کردن را درنزد انبارها اظهارکردند
« کرور » دهن توپها را بطرف شمال قلعه متمایل نموده و درب انبارها را باگل و خش
مسدود داشت‌که بعد از آنکه ۲۱ پاره توپ سلام واستقبال خالی‌کردند درها را بازکنند

ناتمام

رای کتاب خوانان و کتاب جویان :

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دستور زبان فارسی

از دکتر پرویز خانلری

دارای دیباچه و شش بخش در ۳۶۵ صفحه

بخش اول و دوم مطالب کتابی است که چندین سال در دبیرستانها تدریس می‌شد ودر این تألیف مؤلف تمرینها و برخی از عبارتهایی را که برای رسوخ دادن موضوع در ذهن دانش آموزان تکرار شده بود حذف کرده و تنها رؤس مطالب را آورده‌اند و با خواندن مقدمه‌ی چهارصفحه‌ای که زیرعنوان « دیباچه » نوشته‌اند ، خواننده می‌تواند دریابد که‌چرا به چنین تغییری دست یازیده‌اند. در صفحه‌ی ۲ دیباچه پس ازآنکه به تقلید های نسنجیده‌ی برخی از مقلدان یا به عبارت دیگر « پخته خواران » بایجاز اشاره می کنند ، می نویسند : « بعضی دیگر یکباره همین روش را با تصرفات بیجا و گاهی نادرست و با پس و پیش کردن مواد ، بنام خود تألیف کردند و در فهرست مآخذ نام این مؤلف را نیز درکنار نام مؤلفان دیگر که‌کارشان با این روش ارتباطی نداشت آوردند » کسانی که با خصلتهای انسانی‌مؤلف آشنایی دارند و آگاهند که در طی بیش از یك ربع قرن انتشار مجله‌ی سخن چگونه‌برخی از پخته خواران بسیاری از اندیشه ها و حتی عین مقالات ایشان را پس از مثله‌کردن به نام خود جا زده وایشان با شکیبایی وخونسردی و بی‌اعتنایی هیچگاه لب به شکایت نگشوده‌اند، می‌توانند پی‌ببرندکه این عمل نادرست و یا سرقت‌آشکارتا چه حد برایشان گران‌آمده است که این چند سطر را نوشته‌اند و معلوم نیست چرا وزارت آموزش و پرورش که در چنین مواردی باید مدافع حقوق مؤلفان باشد ، اجازه داده است چنین تألیفهایی در آموزشگاهها

تدریس شود و مثله کنندگان این تألیف را مورد مؤاخذه قرار نداده است .

به یاد دارم چندین سال پیش که در وزارت آموزش و پرورش به کار بررسی کتاب ها مشغول بودم ، کتابی برای بررسی واظهار نظر بدین نام و خصوصیت ها نزد من فرستادند: قواعد املا ـ تألیف ... دبیردبیرستانها. هنگامی که به بررسی کتاب مزبور پرداختم،دیدم، مؤلف! قریب یك صفحه ذیل عنوان (مقدمه) قریب بدین مضمون نوشته است : دیر زمانی بود درصدد بودم بتألیفی دربارهی قواعد املا بپردازم وآن را دردسترس دانش‌آموزان‌دبیرستانها قرار دهم از قضا به مقاله‌ای ازمرحوم بهمنیاردراین موضوع دست یافتم که از هرحیث‌جامع و سودمند است از اینرو مقالهی مزبور را به عین در این تألیف نقل کردم ... و آنگاه عین مقالهی مرحوم بهمنیار تألیف آن جناب را تشکیل می‌داد و بس . منتها جای شکرش باقی بود که مقاله را مثله نکرده و هیچگونه تصرف نابجا و یا بجایی درآن نکرده بود . هرچه اندیشیدم دربارهی چنین تألیفی چه نظری اظهار کنم عقلم به جایی نرسید تا سرانجام برآن شدم عین واقعیت را بنویسم و به نامهی وزارت آموزش و پرورش چنین پاسخ دادم . این‌آقا از خودش چیزی ننوشته بلکه مقالهی مرحوم بهمنیار را چاپ کرده و در پشت جلد پس از نوشتن مقدمه‌ای کوتاه نام خود را روی کتاب گذارده است اگرمرحوم بهمنیار وارثی‌ندارد که ازحق‌آن استاد دفاع کند بهترین مدافع حقوق این‌گونه دانشمندان خود وزارت‌آموزش وپرورش است که باید بیدرنگ این آقای دبیررا توبیخ کند ودستور دهد کتابها را گردآوری کنند و نگذارند چنین سرقت آشکاری در دسترس جوانان قرار گیرد .

دراین مورد هم وزارت‌آموزش و پرورش باید بیدرنگ اقدام کند وبه نام حفظ حقوق دانشمندی که به فرهنگ کشور خدمات ارزنده ای کرده است از نشر کتاب های مزبور جلوگیری کند .

باری در این دو بخش قواعد نحو و صرف فارسی ذیل ۶۵ عنوان همچون : جمله ـ انواع جمله ـ فعل ـ وجوه فعل ـ زمانها ـ فاعل ـ اسم و انواع آن ـ ضمیر ـ صفت ـ قید ـ حرف ها ـ اجزای جمله ـ ساختمان کلمه و ... با شیوه‌ای نو و عباراتی ساده و شیوا ونظم و ترتیبی منطقی و علمی ، بیان شده چنانکه هر قاعده و موضوع از یکسو قاعدهی پیشین را روشن‌تر و واضح‌تر می‌سازد و از سوی دیگر به منزلهی مقدمه‌ای برای درك قاعدهی بعدی به شمار می‌آید و خلاصه در نگارش مطالب کتاب شیوه‌ای علمی برگزیده شده و با نظم وتوالی ویژه‌ای اجزای هردستگاه به دنبال هم آمده و مکمل یکدیگر می‌باشند .

گذشته از این در هریك از عنوانها که بنگریم ومطالب آن را بخوانیم و با طرز بیان عنوان در دستورهای پیشین مقایسه کنیم ، نوعی ابداع یا تغییر منطقی درآن می‌یابیم که به درك قاعده های دستوری برای جوانان کمك می‌کند همچون اشکال و نمودار های حسی در صفحه های ۳۲ تا ۳۹ در بارهی زمان فعل و دیگر نمودارها و اشکال ... و تکرار هرقاعده پس از تعریف مشروح با ذکر مثال به طور خلاصه در جمله های ساده‌ای که فراگرفتن آن برای دانش‌آموز بسیارآسان می‌شود و تقسیم فعل به ساده و پیشوندی و مرکب که نخستین‌بار در این متن ابداع شده است و بسیاری از نکته‌ها و خصوصیتهای دیگر. اما مهمترین ابداع

علمی و تغییر مهم مقدم آوردن « جمله » بر دیگر بخشهای دستور است که به کلی با روش دیگران مغایراست وخود مؤلف نیز بدینسان دردیباچه بدان اشاره کرده‌اند : «روش‌تازه‌ای که مؤلف این کتاب پیش گرفت با شیوهٔ معمول اصولا اختلاف داشت . اینجا کوچکترین واحد از گفتار که منظور گوینده ، یعنی رساندن پیامی به شنونده را برمی‌آورد و « جمله » خوانده می‌شود ، مبنای بحث قرار می گیرد . سپس این واحد گفتار به دو قسمت اصلی‌تقسیم می‌شود که هر یک شامل اجزای کوچکتری است . پس از آن به شناخت یک یک اجزاء هرقسمت می‌رسد . »

در ضمن باید دانست‌که فروگذاردن شیوه‌ی قدیم درآموزش دستور، که نخست‌حروف الفبا و سپس کلمه ها و سرانجام جمله را می‌آموختند و برگزیدن شیوه‌ی آموختن جمله و آنگاه کلمه‌ها ، مبتنی برنظریه‌ی نوینی درروانشناسی‌آموزش است‌که اواخرقرن ۱۹ واوایل قرن ۲۰ پدید آمده است . این نظریه به نام : گشتالت (GESTALT) معروف است، که کلمه‌ای آلمانی به معنی : شکل ، صورت و هیئت چیزی است ، بنیانگذار و مبتکر آن : کریستیان فون اهرنفلز (CHRISTIAN VON EHRENFELS) (۱۸۵۹ - ۱۹۳۲) دانشمندآلمانی است‌که پس از وی گروه بسیاری از دانشمندان نظریه‌ی اورا دنبال کرده‌اند و هم اکنون نیز در بیشتر کشورها متداول است اساس نظریه‌ی گشتالت درباره‌ی ادراک‌حسی است که با دلایل منطقی و محسوسی نظریه‌ی متقدمان را در خصوص اصل « از جزء به کل» باطل‌کرده و خطای حس را با مثالهای گوناگون به ثبوت رسانده و برآن است که شکل اشیاء را نخست بتمام جزء می‌بینیم وآنگاه به اجزای آن پی می‌بریم و بجای اصل « ازجزء به کل» یا «از بسیط به مرکب» اصل ازکل به جزء و ازمرکب به بسیط را درست‌شمرده‌اند از این نظریه مربیان در آموزش هنرهای زیبا همچون ، نقاشی و موسیقی و آموزش زبان استفاده می‌کنند و در تعلیم الفبا به جای آموختن آواها و حرفها نخست کلمه را به کودک می‌آموزند و آنگاه وی را به اجزای آن راهنمایی می‌کنند ، مقدم آوردن (جمله) پیش از (کلمه) درآموزش دستور زبان نیز به پیروی ازهمین نظریه‌ی علمی نو است‌که موجب‌می‌شود خواننده از همان نخستین درس به هدف اصلی آن که رساندن نخستین درس به هدف اصلی آن که رساندن و بیان‌کردن اندیشه‌های خود به دیگری می‌باشد ، پی‌ببرد و برسرشوق‌آید و با درک منطقی و علمی مباحث بعدی را که هریک مکمل مبحث پیشین می‌باشد با کنجکاوی و دلبستگی بخواند و مطمئن شود که با این شیوه خواهد توانست به نتیجهٔ اصلی‌که‌خواندن و نوشتن درست است نایل آید .

در روش پیشین دانش‌آموز دیرزمانی وقت خود را در فراگرفتن اجزای جمله : اسم و صفت و ضمیر و ... می‌گذراند بی آنکه بتواند یک جمله صحیح بنویسد و به همین سبب به نوشته‌ی خود اطمینان نداشت و نمی‌دانست درست است یا غلط و چرا ؟ و اگرهم قادر به نوشتن می‌بود ، مربوط به استعداد خود اوبود نه به‌آنچه از دستور فراگرفته بود. معروف است آخوندی سالها نحو و صرف خواند ونمی‌دانست نتیجه‌ی علمی این مطالب چیست‌روزی پهلوی استاد خود رفت و آهسته درگوش اوگفت : ای حقه راستش را بگو مقصودت از این درسها چیست ؟

ازآنجائی که بجز معدودی از دبیران هوشمند و نوخواه بیشترمعلمان و حتی بیشتر پیشه‌وران از پذیرفتن شیوه ها و اندیشه‌های نو شانه خالی می کنند و به «درجا زدن» وپیروی از روشهای عادی خومی گیرند ، این تألیف هم درآغاز برای این گروه نامأنوس شمرده‌شده و زبان به ایراداتی گشوده‌اند که انسان را به یاد ایرادات* طلاب قدیم برکتب صرف ونحو (انموذج ـ صرف میرـ هدایه و ... در جامع‌المقدمات) می‌اندازد . اینها می گفتند:چرا به جای : « مسند و مسندالیه » ، « نهاد وگزاره » ، دراین متن‌آمده است وآنها هم می گفتند: چرا بدان گفت و بخوان نگفت (یعنی درآغازکتاب مؤلف گفت : (بدان‌که کلمه‌های عرب سه‌گونه است) و محشی پاسخ داده : چون هرخواندنی را دانستن لازم است ولی هردانستنی را خواندن لازم نیست !

و یا چرا مؤلف گفت: برسه‌گونه است و نگفت : برسه نوع است وفاضل محشی‌پاسخ داده است : چون مؤلف بخارایی بوده است ! بـاری چنانکه خود مؤلف هم در دیباچه اشاره کرده‌اند پس ازچندی دوران این ایرادات سپری می‌شود و « پخته خواران » وبرخی ادیبان همه چیز دان ! شروع به تقلید نابجا و مثله‌کردن کتاب می‌شوند و سرانجام کار به جایی می‌رسد که تمام تألیف دستخوش سرقتی فجیع ! می‌شود و به همین سبب مؤلف از دو بخش مزبور تمرینها را حذف می کند و با افزودن چهار بخش دیگر ، کتاب را از صورت تألیف کلاسی خارج می کنند وتألیفی بسیار سودمند پدید می‌آیدکه خواندن آن برای‌همه‌ی شیفتگان زبان شیرین فارسی آموزنده و سودمند است .

چهار بخش مزبور عبارت‌اند : ۱ـ بخش سوم‌که تحقیقی ابداعی درباره‌ی ساختمان جمله است و علاوه بریادداشت دوصفحه‌ای ۳۵ صفحه را تشکیل می‌دهد . مؤلف دراین‌بخش اصولی را مطرح کرده و مورد تحقیق قرار داده‌اند که در زبان فارسی نخستین‌بار مورد توجه قرارگرفته است در ضمن این بحث که به عنوان (دستور) مطرح شده است یکی‌از عنوانهای مهم دانش « معانی » یعنی فصل و وصل جمله و مـوارد استعمال برخی از حروف ربط نیز روشن شده و بابی به سوی تحقیق مفصل درباره‌ی این مبحث مهم دانش «معانی» که متقدمان برآن بودند :کسی می‌تواند در زبان فارسی توانا باشد که به مواقع فصل و وصل‌آشنا باشد ، باز و هموار شده است و در صفحه‌ی ۲۴۶ بـه این عنوان برمی‌خوریم : **پیوستگی جمله های مستقل** وآنگاه درذیل این عنوان به عنوانهای : پیوند معنوی وپیوند لفظی دست می‌یابیم‌که‌با دید وتحقیق ومثالهای‌گویا به چگونگی پیوستگی‌جمله‌ها می‌پردازند و در ضمن پیوند معنوی از راه تقسیماتی نظیر، ترتیب زمانی و ترتیب منطقی‌و آوردن شواهدی از سعدی (گلستان) این بحث را روشن می کنند دربحث ترتیب لفظی به تقسیماتی همچون: مطابقت ـ تساوی ـ تناوب ـ مقاله و منافات ـ توالی ـ اثبات ونفی‌ـ مشارکت درنفی‌ـ مشارکت در اثبات ـ بیان علت ـ بیان نتیجه‌که ده بخش‌می‌باشدکیفیت جمله‌ها و حروف ربط مناسبی‌که آنها را به هم پیوند می‌دهد تجسم می‌دهند و نیك می‌دانیم که چنین تحقیقاتی در زبان فارسی ابداعی و بی‌سابقه است .

باری این‌بخش‌به راستی سودمند ونوودرخور دقت وتوجه فراوان است زیراباشیوه‌ای علمی و منطقی در باره‌ی بیشترحروفهای ربط همچون : (و) (چه) (یا) (خواه) (لیکن) و

جز اینها گفتگو می‌شود و همچنان‌که درآغاز یادکردم برای محققی‌که بخواهد در دانش «معانی» که متأسفانه در زبان فارسی‌کمتر مورد بررسی قرارداده شده است) به تجزیه و تحلیل مبحث (فصل و وصل بپردازد، رهنمودی بسیار سودمند خواهد بود.

بخش چهارم دربارهٔ پسوند مصدر است و بحثی تحقیقی و عمیق است که مؤلف «از نظر تحول تاریخی زبان» به گفتگو پرداخته و درآغاز عقاید دستور نویسان را از دیرباز مطرح کرده و آنگاه به بحث دربارهٔ مصدر در زبان فارسی باستان ـ در زبان اوستایی ـ در زبانهای ایرانی میانه ـ درزبان پهلوانیك ـ در پهلوی مانوی ـ در پهلوی زردشتی ـ در زبان سغدی ـ در پازند آغاز کرده و باروشی علمی این بحث سودمند را در ۱۸ صفحه بپایان رسانیده‌اند.

بخش پنجم: نکته‌هایی در بارهٔ زبان فارسی است. دراین بخش مؤلف به بسیاری از خلاف قیاسهایی‌که درنثرمعاصر به‌کار می‌رود درذیل عنوانهای، باید و بایست وبایستی‌ـ گفتی وگویی یکی‌از ... ترین‌ـ برسریا درسرـ راـ به‌گردن‌ـ درگردن‌ـ است‌ـ هست‌ـ حذف حرف اضافه یك ... یك ... عبارت وصفی‌ـ رفته‌ـ رفته است‌ـ دوخته بودـ دوخته شده بودـ او، او. او به بحث دقیق پرداخته وبا دلایل روشن و ذکر شواهد ازمتقدمان هرگونه ابهام را ازمیان برده و نویسندگان را به طرز صحیح کاربرد موارد مذکورآشنا کرده‌اند این بحث بسیار مفید است و خواندن‌آن برای همهٔ دانشجویان رشتهٔ ادبیات و نویسندگان و مترجمان آموزنده است.

بخش‌ششم‌آخرین قسمت این تألیف گرانقدر است دربارهٔ «نکته‌هایی دربارهٔفصاحت زبان فارسی‌که به برخی از استعمالها در فارسی معاصردرذیل عنوانهای: نقش‌ـ نقش‌بازی کردن ـ شرایط ـ اوضاع درازنویسی ـ برعلیه ـ خانهٔ فقیرـ عبارتهای یاجوج وماجوج‌ـ بی‌تفاوت، به عبث استعمالهای مزبوربا بیانی منطقی‌وگاه طنزآمیز پرداخته‌اندکه مطالعهٔ آن نیز برای همهٔ دوستداران زبان شیرین فارسی هم‌آموزنده و هم سرگرم‌کننده و گاه تفریحی است چنانکه با نقل چند جمله‌که استاد از نامه‌ای مطرح‌کرده وچنین نوشته‌هایی را عبارتهای یاجوج و ماجوج خوانده‌اند جنبهٔ تفریحی و خنده‌آور این گونه نوشته‌ها روشن می‌شود «... لذا به همت عالی آن جناب نیازمند ـ و استمداد جسته ـ تا دراین امراجتماعی‌بزرگ شرکت ودفترکتابخانه را به خط خود مزین ـ و زندانیان را مفتخرـ و نام نیك خود را یادگار بگذارند» باری هرچند نگارنده آن چنانکه سزاست نتوانستم همهٔ خصوصیت های این‌تألیف سودمند را درنظرخوانندگان عزیز تجسم دهم امابه‌اجمال می‌توانیم دریابیم که این‌کتاب استاد، دستورزبان فارسی‌را بیشترجهات ـ آموزشی‌ـ تاریخی‌ـ زبان معاصرـ درستی و فصاحت مورد تجزیه و تحلیل و تحقیق دقیق قرارداده‌اند.

گزارش سازمان ها

به ریاست عالیه علیا حضرت شهبانوی ایران

در دهمین سال انقلاب ۴

کتابی است که از لحاظ چاپ و کاغذ و تصاویر رنگین بی‌مانند است و برتر از زیبائی ظاهری معنویت آن است که خدمات عمومی و اجتماعی وملی فرح پهلوی شاهبانوی محجوب و محبوب ایران با نمودن ارقام و گرافیك ها و نقشه ها توضیح و تفسیر شده است.

توضیحاتی بی‌شائبه اغراق و خودستائی که بقول فردوسی :

من این گویم و کس نگوید که نیست　　　که بی ره فراوان و ره اندکی است

اداره روابط عمومی دفتر علیا حضرت را به انتشارات چونین اثری ارجمند باید تبریك گفت و تحسین کرد مگر در هرسال چنین کتابی انتشار دهد.

این کتاب بی‌مانند به کتابخانهٔ عمومی خور فرستاده شد که هم ولایتی های یغما ازان بهره مندی یابند.

دهمین سال انقلاب

کتاب‌هائی بمناسبت دهمین سال انقلاب بدفتر مجله رسیده که همه از نظر چاپ وکاغذ درنهایت زیبائی است واز لحاظ مطلب نیز مستند. از جمله دو کتاب است از وزارت فرهنگ و هنر و کتابی دیگر از استانداری آذربایجان شرقی.

روش نویسندگان بزرگ معاصر

تألیفی است جامع و دقیق و خوش قطع و خوش طبع ، از حسین رزمجو استاد ادبیات آموزش مشهد ، مشتمل بر تحقیقات ادبی و انتخاب قطعاتی از نویسندگانی چون : فروغی، دشتی ، مینوی ، دکتر خانلری ، دکتر زرین کوب ، دکتر اسلامی ، توللی ، حمیدی ، جلال آل احمد و دیگران ...

بهای کتاب ۱۲ تومان است و ارزش دارد ، مخصوصاً برای دانشجویان دانشگاه و دبیرستان ها.

اگر آقای رزمجو ده جلد ازان را برای مجلهٔ یغما بفرستد با تخفیف صدی پنجاه ، ما به همان قیمت کتاب را به محصلینی که از همه زودتر بدفتر مجله رجوع فرمایند می‌سپاریم. چون راهی دیگر در انتشار کتاب های ارزنده نیست .

عیون الانباء فی طبقات الاطباء

تألیف ابن ابی اصیبعة (قرن هفتم) دانشمند معروف جهانی کامل‌ترین تاریخ طب و اطباست که به زبان‌های اروپائی مکرر ترجمه شده است. این کتاب را دکتر محمود نجم آبادی و سید جعفر غضبان استادان مسلم ، از عربی به فارسی درآورده‌اند . که با تعلیقات وحواشی و فهرست ها ، جلد نخستین آن بچاپ رسیده در ۵۶۰ صفحه . اهمیت و ارزش این گونه آثار، درمیان مطبوعات بی‌خاصیت گم است و گوهری است درخلاب . مگر گوهر شناسان قدرشناس آن را فرا چنگ آورند .

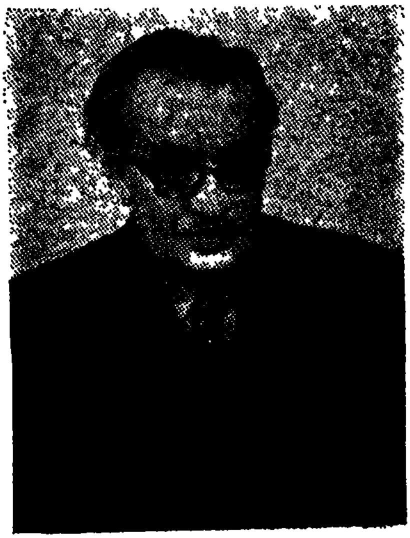
هدیه‌ای مقدس

قصیدهٔ استاد خلیل‌الله خلیلی افغانستانی در ستایش حضرت ختمی مرتب که جداگانه نیز انتشار یافت در ایران و در افغانستان تأثیری شایسته داشت ، و توقعی هم جز این‌نبود و نیست که نیت خیر بود .

روزنامهٔ پیکار افغانستان (۱۳۵۱/۱۱/۱۸) چنین اظهار نظر فرموده :

هدیه‌ای مقدس

هدیه‌ای مقدس یغما (کاروآ ن اشك) اثـر طبع استـاد خلیل الله خلیلی شاعر ومتفکر توا ٔنای کشور کـه به صحافت زیبـا چـاپ شده به اداره پیکار مواصلت نمود .



استاد خلیلی

(کاروان اشك) اشك خامه نـی بلکه قطرات خونی است که‌از قلب شاعر سر چشمه گرفته ودر قریحه استادانه اش سیر کرده و بصورت اشکی از مژگـانش فرو ریخته وبه شکل کلمات گلگون در صفحا ت کاغذ جا گرفته است .

این خونابه دل ،این مو لوداشك وآه و این کلمات پر شیون ونـاله جز عشق به حرم مطهر نبوی (ص) احتوای ندارد و برای شیفتگان آ ن آستان مقدس ارمغانی است که در شماره آینده پیکار به طبع خوا هد رسید .

درمورد شاعر گرانمایه وا ستاد فرزانه چه بگوییم جز آنچه مجـله وزین یغما درمقدمه گفته !

پرسندگر امروز استاد سخن کیست گوئیم هم آهنگ که استاد خلیـلی

داستان برای کودکان

دربارهٔ تألیفات مهدی آذریزدی در مجلهٔ یغما مکرراظهار نظرشده است . مهدی‌آذر تخصصی در فراهم آوردن داستان های شیرین برای کودکان دارد که همه خوب است و همه زیباست. این‌کتاب را سازمان انتشارات اشرفی (میدان شهناز) چاپ‌کرده ببهای ۳۰ریال.

غروب بی‌نوایان

داستانی است از لاری کرمانشاهی ـ بها ۳۰ ریال از انتشارات مرجان .

یک ربع قرن خدمت ادبی

سال بیست و پنجم مجلهٔ یغما بپایان رسید ، نه مؤسس مجله صورت می‌بست و نه خواهندگان و خوانندگان ، که مجله‌ای بی پشتیبان ، و بی‌درآمد ، در این روزگار گرانی بیست وپنج سال تمام دوام کند . العظمة لله الواحد القهار.

اکنون بیاری خداوند با فرسودگی‌های جسمی و با نگرانی‌های روحی ، سال بیست و ششم آغاز می‌شود . امید ما وابسته به نویسندگان و اوستادانی است که دراین راه دشوار همکامی ومهربانی را ازدست ننهاده‌اند . توقع ماز این گروه که گل سرسبد اجتماع هستند این است که همچنان ما را رهین منت خود فرمایند و از همکاری باز نایستند .

شکر نعمت های توچندان که نعمت های تو .

واما دربارهٔ مشترکین‌عزیز، سخن‌همان است که تکرارشده، اگرحساب‌های گذشته را (طبق دفاتر فرسوده) بپردازند چرخ مجله را روغن گردش زده‌اند، وچون از استدعا و خواهش‌ها خستگی تمام حاصل‌است ، درسال ۱۳۵۲ مطلقاً بنام‌کسی که ورقهٔ درخواست را امضاء نفرموده باشد مجله فرستاده نمی‌شود .

نام مشترکین‌با وفا در دفتری ثبت می‌شود ورسید وجه نیز یادداشت. دیگر رسید جداگانه نخواهند و به صحت قول کارکنان مجله مطمئن باشند .

با این روش مسلم است که تعدادی بسیار ازمشترکین‌کاسته می‌شود و بشود ، که در برابر، شرمندگی ورنج مطالبه هم‌کاسته می‌شود .

شرمم ازپیشهٔ خویش‌آید و ازکوشش‌خویش
که دهم گنجی و با رنج ستانم درمی

سال نو ۱۳۵۲

در نوروز باستانی به همهٔ دانشمندان و دوستان وهمکاران و خویشاوندان از نزدیک و دور سلام و درود مخلصانه می گوید و تندرستی و کامیابی همگان را از پیشگاه پاک پروردگار آرزو می‌کند .

حبیب یغمائی

تصحیح لازم

در صفحات مجله جای جای اشتباهاتی دیده می‌شود کـه خوانندگان به ذوق سلیم درخواهند یافت ، اما بعضی اشتباهات است که مخل معنی است . و اگر خوانندگان نسخهٔ خود را تصحیح نفرمایند ، هم مطلب نامفهوم ، و هم رنج مکرر مصحح بی نتیجه می‌ماند .

با شرمساری از مقام عالی نویسندهٔ مقالهٔ **عقلا بر خلاف عقل** استدعا دارد این عبارات را تصحیح فرمائید :

ص ۱۸ س ۱۴ در تاریخ **تمدن اسلامی به حرکت ، و حتی می‌توان گفت** به نهضتی .

ص ۱۸ س ۱۶ در جهان **اسلام** از کی آغاز شده است .

ص ۲۱ س ۱۷ در قتل ناحق **شیخ** اشراق و عین‌القضاة .

ص ۲۴ س ۲۲ رأی عموم **فقها** و محدثان .

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه درایران : چهل تومان ـ تك شماره چهارتومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۹۶

شمارهٔ دوم | اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ | سال بیست و ششم

به قلم دکتر سید حسین نصر
رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر

«زمینهٔ فکری برخورد فرهنگ
و تمدن ایران و غرب»

موضوع مورد بحث این مقاله با یك مسألهٔ حیاتی ارتباط داردکه مانند استنشاق هوا و خوردن آب و نان جریان زندگی ما را تعیین میکند ، و آن کشش و استقطاب و تقابلی است که از لحاظ فکری و فرهنگی در حیات روزانهٔ ما ، به علت برخورد تاریخ مشرق زمین منجمله ایران ، با تمدن غرب ، بوجود آمده است . البته بررسی این مطالب آن چنان عمیق و وسیع است که مستلزم بحث های فراوان دیگری است که امید است دیگران آن را دنبال کنند واصولا اندیشمندان ایران به بررسی و تحلیل آن بپردازند.

به هرحال این مسأله بنیادی و اساسی است و مانند جراحتی است که در بدن ما پیدا شده است که باید شکافته و جراحی شود و سپس باید قدم بعدی را متفکران

این سرزمین به عنوان افراد ملّتی که درلحظهٔ حساس تاریخی ویژه‌ای قرارگرفته‌است بردارند . تا وقتی که ما این مسأله را با نهایت وضوح و صراحت و صداقت و بادانش و بینش بررسی نکنیم ، یقیناً نمی‌توانیم به آن مقام فرهنگی وفکری که ازهرحیث، چه از نظراستعداد و چه از لحاظ امکانات طبیعی و چه از لحاظ تاریخی ، شایستهٔ ما است، دسترسی پیدا کنیم .

قبل از هرچیز باید به طرزکلی در بارهٔ برحورد فرهنگ و تمدن ایران وغرب کلمه‌ای چند بیان داشت. ناگفته نماند که چند نفری در این زمینه در سالهای گذشته به تحقیق و بحث پرداخته‌اند مخصوصاًمرحوم ذکاءالملك فروغی، مرحوم سیدفخرالدین شادمان و آقای دکتراحمد فردید و نیز گروه دیگری که در زمینهٔ ادبیات و تاریخ و سایر رشته های فرهنگی فعالیت های زیادی داشته اند و همه را باید پیشقدم در این بحث دانست .

امروزه دیده می‌شود که تعداد زیادی از دانشجویان ودیگرجوانان کشورعلاقهٔ بیشتری نسبت به این‌موضوع نشان می‌دهند وروبهمرفته حساسیّت بیشتری ازنسل‌گذشته نسبت به این موضوع دارند . برای این امر دو دلیل وجود دارد . یکی تشنّج وتشتّتی است که درحود مغرب زمین پیدا شده است، و دیگر تحولی است که در درون خود ما ایرانیان بوجود آمده است که علّت آن هم تا حدّی دور شدن از فرهنگ سنّتی ما و هم تا درجه‌ای آگاهی از همین فرهنگ سنّتی و احتیاج به یك نوع بیداری معنوی و استقلال فکری است که همهٔ ما آنرا احساس می‌کنیم .

نفس توجه به اهمیّت این مسأله درواقع توجه به حیات وبقای ما ایرانیان‌است و بدون شك موفقیّت ما در حل این مسألهٔ بسیار مهم ، یعنی مسألهٔ برخورد ما با یك فرهنگ و تمدّنی که چندین قرن است می‌کوشد تا تمام فرهنگ‌های دیگر را در مقابل خود حرد و نابود کند ، یقیناً تعیین کنندهٔ حیات آیندهٔ ما خواهد بود . اصولا برای اینکه ما این بحث را مطرح کنیم، باید برای چند لحظه و تا حدّی که بتوانیم مانند پرنده‌ای که از آشیانهٔ خود برمی‌خیزد تا ازافق دورتری به مأوای خود بنگرد،

حظهٔ زمانی‌که درآن قرارگرفته‌ایم، تعالی‌پیدا کنیم. گفتارمعروف سنت اگوستن را
گفته است : « متفکر واقعی کسی است که در هر لحظه از حیات خودش بتواند از
، لحظهٔ زمان تعالی پیدا کند و از بیرون به آن بنگرد . » البتّه این امر کار آسانی
ست ولی تا آنجا که قدرت عقل داریم و عقل قوهٔ تجرید دارد باید بتوانیم لحظه‌ای
د را از این زمان و مکانی که درآن قرارگرفته‌ایم بکنیم و دورکنیم و از آنجا به
ـگی یا زمانه و عوامل سازندهٔ آن بنگریم و ببینیم از لحاظ این برخوردی که بین
و فرهنگ وتمدّن غرب بوجود آمده است در چه وضعی قرارگرفته‌ایم. برای‌اینکه
ین کاری کنیم دروهلهٔ اوّل باید هم خودمان را بشناسیم و هم غرب را. دراین‌بحث،
ن خود را اوّل از غرب آغاز می‌کنم .

این مطلب بسیار گفته شده است و تازه نیست ولی احتیاج به تکرار داردکه ما
ایران خیلی بیش از آنچه که فکرمی‌کنیم محتاج به غرب شناسان ورزیده هستیم و
صوصاً به کسانی که غرب را از دیدگاه اصیل ایرانی بشناسند ، نیاز داریم . برای
ـکه ما موضوعی‌را بشناسیم یا نسبت به امری علم‌پیداکنیم اوّل‌یك عالم، یك موضوعی
، داننده و فاعل شناسائی است و درك کننده و عامل است ، باید وجود داشته باشد و
مقابل آن باید یك معقولی یا معلومی قرار بگیرد و سپس علم و شناخت با وجود
ن دو طرف نسبت تحقّق یابد . اگر یکی از دو طرف نسبت معدوم یا ناقص باشدعلم
شناخت ما نیز ناقص خواهد بود .

همین اصل در مورد شناخت غرب نیز صادق است. دلیل اساسی برای اینکه‌ما
مترکسی داریم که غرب را خوب بشناسد ، عدم اتّکاء به خودمان و فرهنگ خودمان
ست . اصولاکم داشتن غرب شناس درکشورما به علّت وجود یك نوع تضعیف فرهنگی
ست که در درون خود فرهنگ ایران پیدا شده است . لحظه‌ای که ما به عنوان یك
احد فکرکننده بتوانیم‌روی پای خود بایستیم‌البتّه می‌توانیم غرب را هم ازیك‌نظرگاه
صیل بشناسیم . تقلید از غرب با شناخت غرب دو تا است . اولین قدم اساسی در راه
ناخت و درك این لحظه از هستی خودمان و این موقعیّت خاص حیاتی و استثنائی‌که

درآن قرارگرفته‌ایم ، همانا شناختن غرب است . و این غرب را ما نمی‌توانیم بشناسیم مگر اینکه بتوانیم از تحت تأثیر فوری ضرباتی که بما و فرهنگ ما وارد آورده‌است درآئیم و از بیرون بآن بنگریم .

ممکن است پرسیده شودکه به چه دلیل ما برخوردی با غرب داشته‌ایم ؟ چرا اصلا این کلمهٔ برخورد را باید بکار برد و چرا اصولا یك نوع هم‌آهنگی بوجود نیامد ؟ ارتباط بین رشدوگسترش تمدن غربی درآسیا وآفریقا و سایر قاره‌های خارج از اروپا ، وفرهنگ‌های موجودآنجا ، موضوع بسیاراساسی وعمیقی است‌که متأسفانه وقت اینکه بتوان به تفصیل در بارهٔ آن صحبت کرد نیست ولی می‌توان آنرا بطور خلاصه چنین بیان‌کرد :

اصولاعمیق‌ترین دلیل برحورد ما با فرهنگ وتمدّن غرب این‌است‌که فرهنگ ما مانند سایر فرهنگ‌های بزرگ سنّتی مشرق زمین ، مبتنی بریك نوع انسان‌شناسی بودکه تمدّن غربی از دورهٔ رنسانس به بعد بنیاد و اساس تفکر خود را بر فراموشی آن نهاد . آن انسان شناسی تصویری است از انسان به عنوان موجودی آسمانی در روی‌زمین‌که مطابق با « صورت » خداوند آفریده شده است . حدیث نبوی می‌فرماید «خلق الله آدم علی صورته» ، یعنی خداوند آدم را مطابق با «صورت» خویش آفرید . این تصویری است که اسلام و نیز سایر تمدّنهای بزرگ شرق به نحوی از انحاء از انسان دارنـد . یعنی پایهٔ این تمدن ها بر این اصل استوار است کـه انسان یك موجود معنوی است که در برهه‌ای از زمان در این‌گذرگاه گذرای حیات ارضی ، یا حیات دنیوی ، قرارگرفته است و انسانیت او در حفظ اصالت معنوی ودربخاطرداشتن مهری است‌که خداوند درعالم معنی برپیشانی‌اش ، حتی‌قبل ازخلقت زده است چنانکه در لسان قرآن به صورت الست بربکم قالوا بلی به آن اشارت رفته است . به عبارت دیگر هستی انسان پیوسته و مرتبط با یك نوع عهد و میثاقی است که او با حقیقت مطلق حتّی قبل از پیدایش این عالم داشته است ، و می‌توان‌گفت‌که این انسان شناسی معنوی در فرهنگ ما در دوران اسلامی و یا به صورت دیگری در دوران قدیم‌وجود داشته است وکم و بیش بین تمدن‌های دیگر مشرق زمین و به ویژه در چین و هندکه

و تمدن بزرگ دیگر آسیا است دیده می‌شود .

این اصل معنوی در تمدن مغرب زمین از دورهٔ رنسانس به بعد در واقع انکار ند ، یعنی بشر خودش را به عنوان یك موجود طغیان‌کننده در برابر خداوند و عالم عنی ، موجودی آزادکه می‌توانست بر روی‌کرهٔ زمین به هر نحوی‌که می‌خواهد قدم هد ، و دیگر خودش را مسئول یك حقیقت ماوراء خودش نداند ، تلقّی‌کرد . این هضتی‌که در دورهٔ رنسانس به نهضت « هومانیزم » یا انسان پرستی معروف شد ، اصل مبدأ جدائی تمدّن غرب ازبقّیهٔ تمدّن‌های شرقی بود و این تصوّر اخیراز انسان پایهٔ ین تضادّ اساسی‌وریشه‌ای بین تمدّن غرب وتمدّن‌های دیگر جهان به ویژه شرق‌است.

مغرب زمین ازدوره‌ای‌که این قدم‌را برداشت چندین مرحله طی‌کرد تا به وضع مروز درآمد .

اولا سه قلمرو اساسی عقلانی انسان یعنی فلسفه و دین و علم‌که با هم پیوندی ساسی در دوران قرون وسطی و حتّی تا آغاز دورهٔ رنسانس داشت‌کم‌کم از هم تفکیك جدا شد و همینطورکه ما می‌دانیم از قرن هفدهم به بعد مسیراین سه قلمروکاملا از کدیگر متمایز شد و این وضع سیصد سال بطول انجامید . در این مدّت سیصد سال ر یك از این سه رشتهٔ معرفت راه خود را پیمود و جدالهائی بین این سه رشته از انش و معرفت رخ دادکه نزد همه معروف است ، یعنی اصولا بعد ازگالیله و نیوتون اریخ فلسفه در اروپا از تاریخ علوم جدا شد تا اینکه در قرن بیستم دوباره نوعی یوند بین آنها ایجاد شد . دین هم بعد از دکارت از فلسفه جدا شد و تاریخ علم هم استثنای بعضی ازاشخاصی‌که در حاشیهٔ تاریخ علوم اروپائی حرکت می‌کردند ، اصولا ز دین و فلسفه هر دو جدائی حاصل‌کرد .

بنابراین اوّلین حادثه‌ای‌که در دورهٔ رنسانس اتّفاق افتاد در اصل این بود که صویر صرفاً بشری انسان از خودش ،کم‌کم نشأت پیداکرد و پیوند او با عالم معنی ُسسته شد و گوئی فیض الهی از وی منقطع شد . از ضمیر الهی خویش برید و به نانیّت خود روی آورد . آدم عصر رنسانس دیگر خود را در وادی این عالم غریب

نمی‌دانست. توأم با این انقطاع وگسستگی از عالم معنی ، وحدت دانش نیزکه نتیجهٔ آنست از میان رفت و تشتّت و تشویق و اضطرابی‌که در روح انسان بوجود آمد به صورت تفرقه و جدائی علوم از یکدیگر و از علم الهی نمایان شد . البتّه جدائی این علوم از حکمت متعالی معنوی ، باعث پیشرفت در جزئیّات در این علوم شده است ، ولی از سوی دیگر نوعی بحران شدید در فرهنگ و تمدّن بشر و مخصوصاً غرب بوجود آورده است‌که اثرات آنرا اکنون می‌بینیم . بدیهی است ریشه‌های این بحث خیلی قدیمی است و حتّی درگفتگوها و مکاتباتی‌که‌کلارك و نیوتون در قرن هفدهم در انگلستان با هم داشتند ، دیده می‌شود . اگر کسی مذاکرات کلارك و نیوتون را بخواند خواهد دیدکه بسیاری از جوانب این بحث در آن زمان نیزمطرح بوده‌است.

کلارك فیزیکدانی بودکه به شهرت نیوتون نرسید ولی در زمان خودش خیلی معروف بود . بحران در رابطهٔ بین علم ودین ومعنویّت‌که اخیراً به صورتی این چنان آشکار بروزکرده است به نحوی در این مکاتبات آمده است ولی ابعاد و درجهٔ این بحران پنهان و پوشیده ماند تا اینکه به تدریج بعد از دوسه قرن به صورت یك نوع ابتلای بزرگ جامعهٔ غربی ظهورکرد .

دومین جریان بزرگی که در مغرب زمین رخ داد بیشتر جنبهٔ فلسفی دارد و می‌توان آنرا به انحاء مختلف تعبیرکرد. حتّی فیلسوف معروف تاریخ هگل به صورت خاص خود آنرا تعبیرکرده است . اگراز دیدگاه فلسفهٔ خودمان بنگریم می‌توان‌گفت که در عرض چهارصد سال از دورهٔ رنسانس به بعد اصولا فلسفهٔ غرب برخلاف آنچه بعضی‌ها تصورمی‌کنند بتدریج دچاراضمحلال شد. نگاهی به تاریخ فلسفه نشان میدهد که سیر فلسفه در غرب همراه با انحطاط تدریجی مفهوم و حقیقت وجود نزد غربیان بود . بنده اولین‌کسی نیستم‌که باین‌نکته اشاره می‌کنم . برخی‌ازدانشمندان ومورخان معروف فلسفهٔ غرب به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند ، مخصوصاً اتین ژیلسون (Etienne Gilson) که در کتاب مشهور خود « وحدت تجزیهٔ فلسفی » اوّلین کسی بودکه سعی‌کرد تا تاریخ فلسفهٔ غرب را از این دیدگاه تجزیه و تحلیل‌کند .

می‌توان گفت که در پایان قرون وسطی میراثی که فلسفهٔ غرب دریافت داشت اصولا مبتنی بر یك نوع شناخت هستی یا وجود شناسی بود و در قرون بعدی ما بتدریج با تضعیف و از بین رفتن مفهوم این حقیقت وجود در فلسفهٔ اروپائی مواجه می‌شویم ، به این ترتیب که اوّل حقیقت وجود به مفهومی صرفاً انتزاعی تنزل یافت و بعد وجود شناسی به مسألهٔ شناخت و بحث در نحوه و چگونگی دانستن مبدل شد و بالاخره آنهم جای خود را به بحث درمنطق داد . بدینگونه می‌بینیم چگونه شناخت حقیقت‌وجود با همهٔ شکوهمندی آن به بحث الفاظ و مفاهیم تنزّل پیدا کرد تا به مرحله‌ای رسید که اکنون می‌بینیم . اصولا فلسفهٔ غربی همان مسیری را طی کرد که به ناچار با سرنوشت مردم مغرب زمین توأم بود ، مردم تمدّنی که در آن نه شهود عرفانی وجود داشت و نه حکمتی و نه عقیده‌ای راسخ دربارهٔ ارتباط انسان با عالم معنی . این فلسفه نمی‌توانست مسیر دیگری جز این بپیماید . مکتب هائی که گاهگاه خارج از این مسیر بوجود می‌آید و باردیگر مؤید اصل معنوی و اصالت وجود به‌معنای خود ما بود چنانکه درمکتب رمانتیك آلمان درنوشته‌های فلاسفه‌ای چون فرانس‌وان بادر و دیگران دیده می‌شود . همیشه کنار گذاشته می‌شد . ولی همین امر که کمتر کسی نام نوشته‌های فرانس وان‌بادر را نشنیده است ثابت می‌کند که این طرز تفکر در مسیر اصلی تاریخ اروپا قرار نداشته است . بیهوده نیست که یکی ازمتفکّران بصیر معاصر فرانسه ژیلبر دوران (Gilbert — Durant) از لزوم نوشتن یك « ضد تاریخ ضد فلسفه » اروپائی (anti - histoire (de l'anti - philosophie) سخن می‌گوید. خلاصه می‌توان گفت که از دیدگاه کسی که معتقد به اصالت فرهنگ خودمان است ، مسیر تفکرّ در مغرب زمین در سه چهار قرن اخیر نمودار یك نوع انحطاط است . **ناتمام**

از : فریدون توللی

بعد پنجاه سال رنج و شکنج . . .

گر بدانستم ، آنچه گفت وگذشت — به ندامت ، عبید زاکانی
درِ خنیاگری زدم ، همه عمر — که نسوزم ، درین پشیمانی !

✿✿✿

به سرآغاز زندگی ، نفسی — گرچه ، من نیز ،کودکی کردم
کودکی را ، به سر نبرده ، هنوز — رو ، به دیوان رودکی کردم

✿

شعر فردوسیم ، به جذبه ، ربود — خاصه ، در روزگار برنائی
تا ، ز سعدی ، شدم بلطف غزل — عاشقی ، بیقرار و شیدائی !

✿

پند خیام ، اگر چه ، در خم راه — رند سرمست باده نوشم کرد
دست حافظ ، ربودم از دل موج — تا که آن حلقه‌ها ، بگوشم کرد !

✿

بر نظامی ، زدم چو پنجه به شوق — کام تلخم ، به نغمه ، شیرین شد
مولوی ، بر دلم ، چو باده نشست — تا مرا ، آشنای دیرین شد

*

باری ، آن خسروان خرگه عشق — برگ برگم ، چو غنچه ، واکردند
وآنگهم ، با خروش بلبل مست — اندر آن بوستان ، رها کردند

*

تا شدم ، جرعه نوش جام سخن — شعله ورگشت نغمه ، در خونم
بعد پنجاه سال ، رنج و شکنج — به سخن گستری ، **فریدونم** !

✿

گرچه بردم مشقت ، از همه رو — تا نهم ، همچو دیگران ، گنجی !
دستم آخر ، به سیم و زر نرسید — که برآیم ، به حلّ بغرنجی !

✿

از پدربود ، هرچه خوردم وخورد — زن و فرزند آرزو سوزم
خانه ، میراث اوست ، ورنه هنوز — آن تهیدست محنت آموزم !

✿

راست خواهی ؟ ! ز ناسپاسی خلق — دلم ، ازدست زندگی ، تنگ است
گر نبندی ، دهان من ، ز خروش — گویمت: تف به‌هرچه‌فرهنگ‌است!

✿

این زمان‌کیستم ؟ ! شکسته دلی — که به خلوت خزیده ، با خاصان
پیش چشمش ، نشسته بر سرگنج — همه خنیاگران و ، رقّاصان !

***

ایکه ، خوانی حدیث محنت من — گر رسیدی ، به نغمه پردازی
گو، دفی‌جوی وعنتری،که به عمر — با چنین پیشه ، غرقه در نازی !

شیراز : ۱۳۵۱/۸/۶

---

* این شعر ، بحقیقت ، بازتابی از مقالهٔ پر مغز دکتر عنایت است ،که ماهی چند پیش ازین، در بارهٔ استاد حبیب یغمائی نوشت، و پیاده روی لنگ لنگان و نفس زنان اورا در گرماگرم تموز ، از پس هفتاد سال رنج فضیلت بردن و تیرملامت خوردن ، با ماشین سواری پر کبروناز ودلقکی عنترباز ، به سنجش گرفت و برناسپاسی جامعه نفرین‌هافرستاد. آن مقاله که بعداً به یغما هم منتقل گردید ، در من بقیاس با زندگی خودم اثری گذاشت ، که این شعر نموداد آن است .

فریدون توللی

بقلم فریدون توللی

عادت !

حکایتی طنز آمیز در شیوهٔ نثر کهن

در مجلس **ابو بکر ، رشید بن احمد سنجری** ، سخن از کیفیت (عادت) همی رفت . **حنظلة بن سعید خطائی** گفت :

ـ **عادت** را ، مدارجی است ، که اگر به مدارا پیموده آید ، جان و تن آدمی، به هرچه از آن نفور باشد ، سازگار افتد ، گر همه دشنام و شرنگ !

پس فرمود :

ـ در آن زمان ، که **قاآن بن منجوق** ، به سلطنت کابلستان بود و **مغولان** بر گرد وی ، من سالی چند ، خدمت آن خونریز غیور ، به چاکری همی کردم . روزی، تنی از خواجه تاشان ، مرا گفت : « ای حنظه ! با این داعیه ، که ترا به انجام هر مقصود در سر است ، اگر توانی ، شهریار مغول را در حضور همگان ، دشنامی درشت برگوی و این صد دینار زر سرخ ، از من فراستان! » .

من، جان برکف نهادم و آن شرط بجای آوردم و تمامت زر ، از وی بگرفتم، به بهای زیرکی خویش واندر آن کار ، بهره‌گرفتن من ، از مدارج (**عادت**) بودکه آدمی را ، هر مکروه و منفور ، ملایم طبع‌کند ، چنانکه همگان دانند .

خواجه بوبکر ، سخن وی ، به نا شکیبی خویشتن ببرید وگفت : « اینك ، آنچه‌کردی بازگوی ! »

حنظله ، باد به غبغب افکند وگفت :

شعر

روز اول ، بکوش او **قرقر**   روز دوم ، **قرم قرم** کردم !
تا **قرمساق** عالمش ، برِخلق   روز سوم ، به اشتلم کردم !

عقلا بر خلاف عقل *

- ۲ -

در تاریخ معارف اسلامی به طبقه‌ای دیگر مواجه میشویم که خود مشرب فلسفی دارند منظومهٔ افلاطونی نو را پذیرفته‌اند و از عرفان و تصوف گریز گاهی برای بیرون شدن از غوغای محدثان و قشریان و مقلدان ساخته‌اند .

قشریان و اسیران عقاید تعبدی این وجه عذر را دارند که میگویند عقل ما ناقص است و انبیاء عقل کلند. پس اگر عقل خود را به چیزی نمی‌شمریم برای این است که از عقل کامل پیروی می کنیم .

بدیهی است در این وجه عذر دو اشتباه بزرگ و محسوس وجود دارد : یکی آنکه همان نبی یا انسان کامل و عقل کل را به هدایت عقل شناخته‌اند یعنی به نور عقل پی به‌ذات پروردگار برده‌اند و باز در پرتو استدلال عقلی به صدق رسالت یا هدایت امام رسیده‌اند ؛ پس چطور در اصل قضیه که اثبات صانع و نبوت عامه و پس از آن نبوت خاصه است عقل راهنمای درستی است ولی پس از آن از ارزش می‌افتد ؟

اما اشتباه دوم اینست که تماس با انسان کامل و عقل کل برای همهٔ خلق میسر نیست . اگر همهٔ خلایق به فیض حضور رسول میرسیدند و انسان کامل را درك میکردند پس بالضروره متابعت از وی متابعت از عقل بود ولی نبی و معصوم همیشه در عالم خارج وجود ندارند پس بچه وسیله از روش و رأی عقل کامل مطلع میتوان شد ؟

آیا بصرف روایات ؟ روایات همه ظنی‌الصدور است و روز بروز برحجم آنها افزوده شده است و خود این نکته نشان دهندهٔ این حقیقت است که اغراض سیاسی ، مذهبی وفرقه‌ای در خلق این همه روایات و احادیث دست داشته است .

تنها سند مسلم مسلمین قرآن کریم است که در صحت صدور آن شك و تردیدی نیست و تمام احکام و تعالیم از این سرچشمهٔ فیض جاری و سعی علمای بزرگ دراین بوده است که تکالیف را از این مصدر اخذ کنند و با قوهٔ اجتهاد و گاهی اتکاء به احادیث معتبر و موثق و مستند (یعنی با داشتن سلسله راویان قابل اعتماد) شریعت اسلامی را بدان وضوح و روشنی برسانند .

باری اگر برای قشریان و متعبدان وجه عذری برای دوری جستن از معقولات عقلی بتوان فرض کرد برای عارفان و متصوفین بزرگ چه دلیل معقولی میتوان پیدا کرد ؟ کسانی که خود از تنگی افق قشریان بجان آمده و از آنها دوری گزیده‌اند و از همین رو بر قربانگاه عقاید تعبدی قربانی‌هائی چون حسین‌بن منصور حلاج و شیخ اشراق و عین‌القضاة داده‌اند چرا در مقام تخطئه عقلند ؟ آنهم کسانی که به افلاطونی نو گردن نهاده و نخستین

* قسمت اول این بحث منطقی و عقلانی درشماره پیش (ص۱۸) چاپ شده است .

ابداع ذات باریتعالی را عقل دانسته‌اند .

آیا برای اینستکه با پرتوعقل نمیتوانند به تاریکی اسرارکائنات رخنه‌کنند؟ یابرای اینکه موازین عقلی لطمه‌ای به عقاید مسلمه آنها می‌زند ؟ اگرعقاید مسلمه از راه برهان و قیاس حاصل نشده باشد چه ارزشی میتوان برایش قائل شد ؟

در هرصورت آنها به‌کشف و شهود و اشراق روی می‌آورند . در این میدان پندارها بکار می‌افتد و مبادی مسامحه ناپذیرعقلی نمیتواند در این جهش و پرواز باآنها همداستان شود ، از اینرو « پای استدلالیان چوبین و بی‌تمکین میشود . »

تصور میکنم ــ و این تصور هم به هیچ برهان و دلیل یقینی متکی نیست ، بلکه فرض و حدسی است برای توجیه یك مشکل ــ تصورمیکنم در روح انسان نیاز شدید و مبرمی‌هست که او را بسویی میبرد : نیازبه امید ، نیاز به تکیه‌گاه ، نیاز به وجود نیرویی مافوق‌نیروی طبیعت کور و بی‌اراده .

بشر نمی‌خواهد چون سایرجانوران کرهٔ زمین بشمارآید . چون کرم بیمقداریاپشه‌ای بر صحنهٔ زندگی پدید و ناپدید شود ، زیرا وجود او به انجام غرایز پست محدود نیست ؛ اندیشه دارد و در سایهٔ اندیشه مالك بلا معارض کرهٔ خاك شده و همهٔ جانوران دیگـر را به خدمت خود و به انجام حوایج خویش‌کشیده است ؟ در سایه اندیشه دانش و هنـر آورده و کرهٔ خاکی را از هشت سیاره دیگر به وجه مسلم متشخص و ممتاز ساخته است ، از این‌رو به اندیشه احترام گذاشته است وآنرا سرمایه حقیقی غنا وتشخص خود میداند وجلال‌الدین صریحاً می‌گوید :

ای برادر تو همه اندیشه‌ای ما بقی تواستخوان و ریشه‌ای

راست است یگانه سرمایهٔ آدمی اندیشهٔ اوست . اندیشه او را به علوم ریاضی وکشف اسرارطبیعت کشانیده است . در پرتو اندیشه ازسایرجانداران‌کرهٔ زمین متمایز شده وحتی نسبت به آنها جنبهٔ خدائی پیداکرده است .

این جنبهٔ برتری و امتیاز اگر زائیدهٔ اندیشه نیست پس ازکجا سرچشمه میگیرد ؟

اینجا نقطهٔ افتراق است . درجواب این سئوال ساده، حساب عارفان از پیروان عقل جدا می‌شود و بدین تصور و فرض‌کشانیده میشوندکه ازماوراء ابرها و از فراز ستارگان و خورشید فروغی تابیده است، فروغی درخشانتر وخیره‌کننده‌تر از نورآفتاب : «خورشیدافتد درکمی از نور جان‌آدمی » زیرا این نورجان‌آدمی ازمصدری بسی برتراز ستارگان‌آسمان تابیده است . پس در جسم او چیزی برتراز اندیشه و مافوق خصایص حیوانی هست و فیضی از مافوق‌الطبیعه بدو رسیده است .

در جسم من جانی دگر در جان من جانی دگر
با آن من آنی دگر زیرا بدان پی برده‌ام

پس در وجود آدمی چیزی نفیس‌تر، کمیاب تر و ساطع تر وجـود دارد و اندیشه را بدین پرتو ازلی دسترسی نیست و در وصول بدان مصدر راهی نمی‌شناسد . اندیشه از درك آن مبدء بلند و بزرگ و نامحدودی که برجان آدمی فروغ ریخته است ناتوان است . این

اتوانی را صوفیان حمل برعایق تراشی میکنند ازاین رو همان کسی که گفته است «ای برادر
و همه اندیشه‌ای ...» در جای دیگر بی‌اختیار می گوید :

پردهٔ اندیشه جز اندیشه نیست
ترک کن اندیشه که مستور نیست

اما آدمی نمی‌تواند ترك اندیشه کند . اندیشه خاصیت ذاتی اوست . نور ، خاصیت
اتی خورشید است. بهمین دلیل تو (ای جلال‌الدین محمد) مثنوی را ابداع وانشاء کردی
. این کتاب مخزنی است توانگر از اندیشه وبهمین دلیل قبلهٔ اهل معنی و اهل نظرشده ودر
یان موالید قریحهٔ آدمی شأنی ارجمند یافته است . تومیگوئی :

آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری دهد
ز اندیشه بیزاری کنم ز اندیشه ها افسرده‌ام

اندیشه باید هشیاری‌دهد، هشیاری خاصیت ذاتی اوست بقول خود توای جلال‌الدین:

آفتاب ار ندهد تابش و نور
پس بر این نادره گنبد چکند

هنگامیکه خداوند خلعت «کرمنابنی‌آدم» را بانسان مرحمت فرمود وفرمان «جعلناك
خلیفة فی‌الارض » صادر نمود بعلت همین مزیت عقلی واندیشه بود . بهمین دلیل اندیشه‌ملازم
وجود اوست و فضل فرد انسانی برفرد دیگری قوت عقل و نیروی اندیشه است . احترام
اهل معرفت وصاحب نظران‌به تو(ای جلال‌الدین) برای اندیشه تست، چرا ازاندیشه‌بیزاری
میجوئی؟ تو آنرا در راه ترویج فضایل وتحقیر رذایل بکار می‌اندازی در مقابل نفس ، عقل
را می‌ستایی اما جانت ازآتشی مرموزگرم و روشن است . تصورات رؤیـاگونهٔ محی‌الدین
چنان گرمت کرده است که از هرگونه سردی استدلال ریاضی و عقلی گریزان و ازمباشران
بی‌تمکین عقل و استدلال فراری شده‌ای :

بیذوق آن جانی که او در ماجرا و گفتگو
هرلحظه گرمی میکند با بوعلی و بوالعلا

بوعلی (ابن‌سینا) و بوالعلا (ابوالعلاء معری) چون « در ماجرای گفتگو » هستند
یعنی میخواهند با موازین عقلی به قضایای جهان بنگرند مورد تحقیرند وکسانی که به‌روش
این عاقلان میروند بیذوقند زیرا :

عقل ، بند رهروانست ای پسر
بند بشکن ره عیانست ای پسر
عقل بند ودل فریب وجان حجاب
راه زین هرسه نهانست ای پسر

اگر عقل یعنی قوهٔ ادراك و دل یعنی سرچشمهٔ عواطف و کانون سودا و جان یعنی
آنکه زندگی بدان استوار است ، این هرسه را از شخص بگیرند دیگر چه باقی می‌ماند ؟
جز خاشاك ؟ گویا خود او نیز متوجه این پندار رؤیائی شده است از اینرو اضافه میکند :

چون ز عقل و جان و دل برخاستی
این یقین هم درگمان است ای پسر

کدام یقین مبدل بگمان میشود ؟ همان یقینی که برای حصول آن از استدلال و استنتاج و محصولات قوهٔ ادراك پرهیز میکردند ؟

عقل میگوید : هیچ حادثه‌ای ، هیچ وجودی ، و هیچ امری در جهان هستی بدون‌علت نیست و از نخستین روزی که بشرعاقل برصحنهٔ هستی ظاهرشده است برای پیداکردن علت رویدادها به تکاپو افتاده است. تاریخ حقیقی بشرجز تاریخ این پژوهش وکنجکاوی چیزی نیست . در نتیجه تلاش مستمر بسی علتها را پیداکرده و تلازم آنها را با معلول خوداستوار ساخته است و هنوز هم بسیاری از آنها را نیز نیافته است امـا امیدوار است کم‌کم بیابد از اینرو از پای نمی‌نشیند و با پیگیری ستایش انگیزی درکشف اسرارطبیعت میکوشد .

در ریاضیات وطبیعیات بسی روشنی پدید آمده و مسائلی حل شده است ولی درمسائل دیگر، مسائل‌کلی‌تر وآنچه مربوط به‌آفرینش است دلایل یقینی بدست نیاورده ناچاربفرض و احتمال متوسل شده است .

صوفیان این قسمت را نمی‌پسندند. توسل به عقل را دراین مرحله مستلزم شك‌میدانند و از شك بیزارند . عقل را از اینرو تخطئه میکنند که نمیتواند مثل مسائل ریاضی ما را به حقایق ثابت و مسلم برساند از اینرو میگوید :

از سینه پاك کردم ، افکار فلسفی را
در دیده جای کردم اشکال یوسفی را

***

عقل را قبله کند هرکه جمال تو ندید
در کف کور ز قندیل عصا اولیتر

ولی دیدن جمال او برای هرکس میسرنیست . یگانه آلتی که در وجود انسان برای کشف حقایق تعبیه‌کرده‌اند قوهٔ ادراك است وقوهٔ ادراك از حل بسی معماها ناتوان. اماآنها میگویند آنچه از عقل ساخته نیست از عشق ساخته است یعنی با شوق و جذبه به‌کشف وشهود میرسند ازاینرو صریحاً میگوید :

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
عشق دیده زآن سوی بازار او بازار ها

قوهٔ ادراك بیش از شش جهت جهاتی نمیبابد صوفی میگوید : غیراز شش جهت‌اصلی ومادی یك جهت دیگرهست وناچارآن جهت دیگر فرورفتن درخویش است وعقل‌نمی‌گذارد که بدان اقطار مرموز سفرکنیم برای اینکه برای هرچیزی و رویدادی دلیل مثبت میجوید و پیوسته میخواهد رابطه میان علت و معلول را بیابد .

« عقل تا مست نشد چون و چرا پست ،.. » تا انسان عقل استدلال‌جوی را ترك نکند

چون وچرا، دست بر ندارد (یعنی پیوسته درمقام تعلیل حادثات جهانی باشد) نمیتواند
، برسد زیرا عقل برای هرچیزی دلیل میخواهد و در جستجوی یافتن رابطهٔ میان‌علت
ول است . در امور مادی اینکار امکان پذیراست ولی در دایرهٔ پهناور مطالب روحانی
ا کردن راز هستی ناتوان است زیرا جهان هستی نامحدود است و فکرانسان محدود .
ـدود نمیتواند برنامحدود دست بیابد. دراینجاست‌که مولوی باکمال‌صراحت میگوید:

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل　　برون روکزتو وارستم من امروز
بشوی ای عقل دست خویش از من　　که در مجنون بپیوستم من امروز

***

دکان خود پرداختم و انگارها انداختم
قدر جنون بشناختم ز اندیشه‌ها گشتم بری

مولوی خیال‌کرده است که انگارها را بیکسوی انداخته و از اندیشه بری شده‌است.
از انگارهاست و اندیشه را پیوسته در بیزاری از عقل بکـار میاندازد . اما بسی
ست میان بیزاری او از اندیشه و بیزاری حنبلیان از عقل . اینان برای روی‌آوردن به
ت و مسموعات تعبدی از عقل گریزانند و مولوی در مقابل جذبه های صوفیانه و عشق
ـود مطلق چنین شده و احکام عقل را تحقیرمیکند :

گفتم ایعقلم «کجائی ؟» گفت عقل :
چون شدم می ، چون کنم انگورئی

وقتی انگور شیرین و سودمند مبدل شد به معجونی که مستی میاورد دیگر نمیتواند
ر باشد و از این قبیل تعبیرات زیاد دارد :

عقل از عقلی رود هم روح روحی گم کند
چونکه طنبوری ز عشقت برنوازد تارها

اکنون مولوی را یعنی بزرگترین عارف و فصیح‌ترین بیان‌کننده معانی عرفانی رادر
، یك سؤال قرار میدهیم :
عقل یا بی‌عقلی ؟ کدام را اختیار کنیم ؟
ناچار باید یکی ازاین دو قضیه را اختیارکنیم وگرنه اجتماع نقیضین یا دفع نقیضین
میاید و این هردو به بداهت عقلی محال است .
آیا عقل ما را به تفکر و تأمل در رازکائنات می‌کشاند یا بی‌عقلی ؟
آیا به نیروی عقل خوب از بد و خیر از شر متمایز میشود یا از راه بی‌عقلی ؟
آیا از راه عقل و تفکر بوجود ذات صانع پی‌برده‌ایم یا از راه بی‌عقلی ؟
آیا بدلایل عقلی‌به صحت رسالت رسول اکرم اذعان داری وشریعت اسلامی رابهترین
ر نظم اجتماع باز شناخته‌ای یا از روی بیعقلی و دورانداختن اندیشه ؟
تنها جوابی که از گفته‌های مولوی و سایر متصوفان استنباط میشود اینستکه نیروی
برای رسیدن به مقصود و پی‌بردن بذات پروردگار ناتوان است .
آیا در اینصورت بی‌عقلی چنین توانائی را دارد ؟
اگرعقل نتواند بدین مقصد اعلی واسمی راهنمون شود پس چه نیروئی میتواند ؟

تحقیرعقل بدین بهانه که ازاحاطه برلایتناهی ناتوان است بکلی‌مخالف منطق وبداهت عقل است : چشمان آدمی توانائی محدودی دارد . اشیاء عـادی را از بعد معین و محدودی می‌بیند و تشخیص میدهد آیـا اگر نتواند پرتقالی را از پنج کیلومتری ببیند باید آنرا ناشایسته وجود انسانی گفت وتحقیرش کرد و عضو زاید و بی‌ثمرخواند ؟

اکتشافات علمی‌جهان، مادی را بطرز دهشتناك وغیرقابل‌تصوری بزرگ ترسیم‌میکند. ابعاد ستارگان و ترکیب کهکشانها بمثابه‌ایست‌که نیروی پندار و خیال هم از دریافت آن ناتوان است دیگرچه رسد به احاطه برآن .

طبعاً خالق این کائنات ناپیداکرانه و نامحدود ازآن بزرگتراست . پس چگونه عقل محدود ، میتواند بذات ازلی و نامحدود صانع پی‌ببرد ؟

ایا در اینصورت باید عقل را به چیزی نشمرده و از اندیشه بیزاری‌کرده و باکمال صراحت بگوئیم .

تنگ آید عشق را از نور عقل
بد بود پیری در ایام صبا (صبی)

حال ماهیت این عشق‌که ازنورعقل میگریزد چیست؟کسی نمیداند ولی اووهمفکران اودراین‌راه به روایات واحادیث،حتی‌به ائمهٔ فقه‌نیزتوجهی ندارندچنانکه سنائی‌می گوید :

عشق را بوحنیفه درس نگفت
شافعی را درآن روایت نیست
لا یجوز و یجوز تا اجل است
علم عشاق را نهایت نیست

و مولوی نیز صدها بار بدین معنی اشارت میکند .

آنطرف که عشق میافزود درد
بوحنیف و شافعی درسی نکرد

عقل تا هنگامیکه مقابل عشق قرارگرفته است بی ارزش و شایسته تحقیر است وگرنه درمقابل خواهشهای نفسی و شهوات حیوانی، عقل ، مکرم و ارجمند میشود و در ستایش‌آن داد سخن میدهد وگاهی برای توجیه فکرخود میگوید ،

آدمی را عقل و جان دیگر است   غیرفهم وجان‌که درگاو وخراست
هست جانی در ولی و در نبی   باز غیر عقل و جان آدمی

در خاتمه این مقال‌که بیهوده‌کشیده شد برای تسلی خاطرخود باید اضافه‌کنیم‌که‌این حالت بما اختصاص ندارد ، درهمه جوامع بشری مخصوصاً در زمانهای گذشته‌کمابیش این رویدادهای عبرت‌زا دیده میشود . خردمندان پیوسته هدف‌آزار قرارگرفته‌اند وآراء علمی آنان حتی در موردیکه مربوط بامور دینی و روحانی نبوده است با دیده خشم نگریسته‌شده و صاحب آن را چون‌گالیله مجبورکرده‌اند از ابراز نظرعلمی و ریاضی خود توبه‌کندورنه از جامعهٔ مسیحیت رانده شده و شاید بآتش افکنده میشده است چنانکه اسپینوزای بزرگ و اندیشمند از جامعهٔ یهود رانده شد .

با کمال تأسف و شرمساری باید اذعان‌کرد که ازآغاز تاریخ تا زمانیکه داروین را تخطئه کردند پیوسته مردم عقل را تحقیر کرده‌اند و از محصول آن بیزاری جسته‌اند .

استاد احمد آرام

بحثی دربارهٔ یک کلمهٔ فرانسوی

به تازگی با دایرة‌المعارفی به زبان فرانسه ـ به نام آنسیکلوپد یا اونیورسالیس یعنی دایرة‌المعارف جامع ـ آشنا شدم و در ضمن ورق زدن آن به کلمه‌ای برخوردم که آنچه در شرح آن کلمه آمده بود، درعین آنکه مربوط به یك کلمهٔ خارجی است، در بعضی از کلمات مستعمل درزبان فارسی نیز مصداق پیدا می‌کند. به همین جهت ترجمهٔ آن را برای خوانندگان مجلهٔ یغما، مخصوصاً کسانی که دست درکار ترجمه دارند، مفید دانستم.

کلمهٔ آلیناسیون «aliénation» امـروز در زبان فرانسه کلمهٔ بیماری است. از آزاری رنج می‌برد که علمای لغت آن را «تخمهٔ معنیشناختی» ـ (surcharge sémantique) می‌نامند، بدین معنی که از بس برآن معنی بار شده، درخطر آن افتاده است که هیچ معنایی نداشته باشد. مسئله‌ای که دربارهٔ این بیمار مطرح می‌شود، این است که: آیا باید آن را کشت، یا باید درمانش کرد؟

در وضع فعلی، استعمال عمدهٔ این کلمه در مورد روابطی است که یك کارگر با محصول کار خود و با دستگاهها و قدرتها و اشخاصی دارد که آن محصول در اختیارشان است. در آن واحد، هم نمایندهٔ این واقعیت است که کارگر، به سود شخصی دیگر (به لاتینی alienus) از تملك و بهره برداری از دسترنج خود محروم مانده، وهم آنکه این قسمت ازشخصیت وی که در فعالیت تولید دخالت داشته، جریحه دار شده است. بدین ترتیب می‌توان گفت که وی دیگر آن شخصی که بوده نیست وشخص دیگری شده است. چیزی را به‌دیگری واگذاشتن و شخص دیگری شدن، دو کانون معنی برای این کلمه فراهم آورده است. این کلمه، در حقیقت، میان توصیف خارجی یك وضع بهره‌کشی ـ یعنی ربوده شدن حق شخص بـه وسیلهٔ (و برای) شخص دیگر ـ و ناراحتی وجدانی حاصل از چنین وضع ـ یعنی شخص دیگری شدن ـ نوسان دارد.

***

برای آنکه بیشتر به استعمال این کلمه در زبان فرانسه اشاره شده باشد، شرحی را که درکتاب لغت تازه چاپ فرانسهٔ پتی‌روبر دراین باره آمده است نقل می‌کنم:

aliénation از لاتینی alienus به معنی «متعلق به دیگری»: ۱ـ انتقال ملکی یا حقی به دیگری از طریق بخشش ومیراث یا فروش. ۲ـ (قرن چهاردهم، آلیناسیون روانی؛ ۱۸۰۱؛ آلیناسیون عقلی) اختلال عقلی و فکری موقتی یا دایمی که شخص را نسبت بـه خودش و اجتماعی که درآن زندگی می‌کند، بیگانه می‌سازد و نمی‌تواند به صورت عادی در آن زیست کند. ۳ـ (قرن شانزدهم)، ضدیت و مخالفت و دشمنی دسته جمعی نسبت به کسی. ۴ـ مجازاً (قرن هجدهم)، عمل از دست دادن یك حق یا یك مالکیت طبیعی. در فلسفه، (ترجمهٔ کلمهٔ آلمانی Entfremdung از هگل ومارکس)، حالت فردی که درنتیجهٔ اوضاع

واحوال خارجی (اقتصادی، سیاسی، دینی)، از اینکه متعلق به خودش باشد محروم‌می‌ماند، و همچون یك شییء با او رفتار می‌شود ، و به صورت بندهٔ اشیاء و حتی پیروزیهای بشریت درمی‌آید که همه برضد او قیام می‌کنند .

***

برای مزید اطلاع، با توجه به اینکه کلمه به همین صورت در زبان انگلیسی‌نیزهست، آنچه را درکتاب لغت انگلیسی به فارسی حییم آمده است نقل می‌کنیم :

واگذاری ، انتقال (مالکیت) ، فروش ـ بیگانگی ـ دوری ـ بیزاری .

***

مترجمی که چنین‌کلمه را در متن می‌بیند ، و سوادش مثل من‌کم است ، بدون تفاوت هریك از این کلمات راکه دلش خواست به جای کلمهٔ فرنگی می‌گذارد و یکی از چند صد کتاب مستطاب را که سالانه چاپ می‌شود و هیچ نظارتی در صحت آن صورت نمی‌گیرد ، به بازار می‌فرستد .

جهانگیر تفضلی

پیری

پیری چو یکی پیل ، خرامان ز ره آمد
پا مال شدم آنچه بجا بد ز جوانی
کرده است فسوسا ! بمن این رهزن پیری
آنگونه که با باغ کند باد خزانی
یا همچو عقابی که بچنگال بگیرد
مرغی ، که نیاریش دگر هیچ رهانی
چنگال چو خرچنگ فرو برده در اعضام
رخمش همه پیدا بود و درد نهانی
آری مرض پیری همچون سرطانست
کش بینی و بشناسی و درمانش ندانی

کابل ـ مهرماه ۱۳۵۱

استاد محیط طباطبائی

خانهٔ سعدی در شیراز

چهل سال پیش از این درکوچه‌ای نزدیك مسجد نو شیراز مردی از اهل منبر میزیست، مشهور به علامه که خود را از احفاد سعدی میشمرد و خانه ای را که درآن سکونت داشت همان‌سرائی میپنداشت‌که شیخ اجل هفتصد سال پیش درآنجا به‌سر برده بود. این ادّعا از دروازهٔ قرآن شهرقدم فراتر ننهاد و در جای دیگری بازگو نشد. تا آنکه صاحب خانه به سرای ابدی رفت واین قضیه مانند داعیهٔ سرائی شاعرشیرازی که در مشهد رخت اقامت افکنده بود و خود را **پورسعدی** میخواند، با مرگ مدعی خاتمه یافته محسوب شد. چنانکه به خاطر میرسد در یکی از تذکره ها خوانده‌ام‌که که شاعری به روزگارصفویه درشیراز چنین ادعائی را داشت‌که نام شاعرو مأخذروایت را اکنون فراموش کرده‌ام و همینقدر میتوانم گفت که آن ادّعا هم در روزگار خود مورد قبول و نقل قرارنگرفت.

اخیراً خبرنگاریکی از روزنامه های معتبر تهران، از زبان بازماندگان‌صاحب ادعاکه اینك درهمان خانه به سرمیبرند، همان داستان را شنیده وموضوع را ازشیراز به تهران کشیده بود. در نتیجه خبری‌که نزدیك به شصت و اندی سال، هرگز دریکی ار روزنامه های معروف شیراز به صفحه وستون مطبوعات محلی راه نیافته بود، ناگهان ستونهای متعدد یکی‌ازروزنامه‌های بزرگ تهران را به‌خود مشغول داشت.

عده ای از شعرا و فضلای شیراز هم گوئی این سکوت ممتد مطبوعات محلی و نویسندگان شیراز را درنقل وتوجیه و تسلیم به چنین ادّعائی از زبان واعظ شهرخود، تضییع حقّی از سعدی پنداشته و به‌تصدیق و تأیید و تأکید آن برخاسته و خبر واحد جدیدی را بعد از هفتصد سال به جای نص معتبری گرفته‌اند.

اکنون در تهران هرروزه مورد پرسش قرار میگیریم وافرادی به وسایل مختلف می‌پرسند که:

آیا سعدی از خود فرزندی بعد از دوران زندگی به جا گذارد ؟

آیا خانواده ای منسوب به سعدی هرگز در شیراز وجود داشته است ؟

آیا ممکن نیست کسانی از اولاد دختر سعدی در شیراز خود را به سعدی نسبت داده باشند ؟

آیا سعدی پیش از مسافرت و بعد از مراجعت‌خود درشیرار کجا مسکن اختیار کرده بود ؟

آیا مسجد آدینهٔ شیراز همین مسجد نو معمور است ؟

آیا سرای اتابک موقع تألیف گلستان در جوار مسجد نو واقع بوده یا در کنار مسجد جامع ؟

آیا علاّمهٔ واعظ چه سندی برای انتساب خود به سعدی در دست داشته است ؟

آیا خانه علامه همان خانه ای بوده که سعدی در اطاق ارسی طبقه فوقانی آن بوستان و گلستان را پرداخته است ؟

و سؤالهای دیگری در این زمینه که مجال ذکر همه آنها نیست .

ازاین میان چیزی‌که در رسیدگی بیش ازهمه باید مورد توجه قرارگیرد همانا خانهٔ علامه است که به فرض صحّت انتساب‌آن به سعدی، برای شیراز و شیرازی‌تکلیفی تازه تولید میکند. از قرار مسموع دلیل علامه براین ادعا دیدن بیتی در داستان‌قاضی همدان و پسر نعلبند از گلستان بوده است که میگوید شبانه هنوز بانك کوس نوبتی‌از در سرای اتابك بر نخاسته و صدای مؤذن مسجد آدینه بگوش نرسیده بود که شحنه و محتسب در خدمت شهریاری برخلوتسرای قاضی شبیخون زدند و قضا را همین بیت در یکی از غزلیات سعدی هم وارد است .

آنگاه از روایت دیگری که در باره بنای مسجد نو آمده و بنای آن را در محل قصر اتابك سعد میشمارد ، علامه استفاده میکرد و میگفت صدای مؤذن و بانگ کوسی که از مسجد نو و قصر اتابك سعد برخاسته باشد ناگزیر در این خانه به گوش سعدی میرسیده است .

توجه به این نکته که در هرشهری علی‌الرّسم یك مسجد آدینه برای اقامه نماز جمعه وجود داشته و به روزگار سعدی و حافظ تا زمان ما ، مسجد جمعه شیراز همان جامعی بوده است که در دوره استیلای عمرولیث صفاری برفارس ، درشیراز ساخته شده بود ، پس مسجدنو را نمیتوان مسجد آدینهٔ عصرسعدی دانست. قصر اتابك در دههٔ دوم یا سوم از صدهٔ هفتم هجری به مسجد نو تبدیل شد و این حادثه در زمان دوری سعدی از شیراز صورت گرفت. وقتی اودرششصد وپنجاه‌اندی از مصر و شام به شیرازآمدبیش از سی سال از بنای مسجد نو به جای قصراتابك سعد میگذشت و بانك کوس قدیم آن بی‌شك در صدای مؤذن جدید ادغام شده بود و از هم جدا نمیتوانست باشد . علاوه بر این نکته ها ، شعر معهود مربوط به همدان میشود نه شیراز و قاضی آنجا حتی‌درعهد اتابك سعد هم‌ممکن نبود بانگ اذان مسجدآدینه شیراز را باصدای کوس نوبت‌سرای اتابك از فاصله شیراز همدان بشنود تا چنین خبری تحقق پیدا کند . بنابراین مبنای اصلی دلیل علاّمه بر وهم وپنداری نهاده بودکه حقایق تاریخی وجغرافیائی‌نمیتوانست آن را تصدیق‌کند .

در اینجا که سخن از شب زنده داری سعدی در میان نبوده بلکه داستان فسق قاضی‌همدان است ولزومی نداردکه از صدای کوس نوبتی وبانگ مؤذن چنین‌موضوعی خارج از متن قضیّه را بیرون بیاوریم . بلکه سزاوار ترآن است که از متن به حاشیه نرویم و بانگ کوس شاهی و صدای موذن مسجدآدینه را اختصاص به روزگاری معین ومکانی‌مخصوص‌ندهیم وبگوئیم‌که‌نوبت اوّل ودوّم خوانندگی مؤذّنان بعد ازنیمه‌شب ، یااز دوساعت قبل‌ازصبح آغاز میشد وناگزیر هماهنگ با هرنوبتی، کوس نوبتی‌کوفته میشد. بانگ اذان صبح هم از نیمساعت پیش از صبح آغاز میگردیدوبه پدید آمدن صبح‌که‌مقارن‌با بانگ نمازبود خاتمه میبافت .پس‌قید نام مسجدآدینه وقصراتابک در شعر برای اذان وبانگ کوس نوبتی ، جهت مزید تأکید در دقت وقت است نه تحدید مکان وزمان معینی‌تا ازآن برای انتساب خانه‌ای نزدیك به مسجد نو شیراز به سعدی، محملی پوشالی ساخته شود . عده‌ای از مطّلعین که علامه را سی و اندی سال پیش در

شیرازدیده واین سخن‌را از زبانش‌حتی‌درهمین‌سرا شنیده بودند میگویند او هیچگونه مدرك مستند که مؤید و مثبت این ادعا باشد از اسناد خرید و فروش و معاملات شرعی مربوط به سرا و اوراق خانوادگی در دست نداشت و تنها از شعری الهام‌گرفته بود که درآن سعدی کوس سرای اتابك را با بانگك مسجد آدینه توأم یادکرده‌است.

دربارهٔ اولاد سعدی ، قدیمترین ترجمهٔ حالی که یك قرن بعد از فوت سعدی تنظیم شده است ابداً اشاره‌ای به زن و فرزند و خانه و تعلّقات مادی دیگر او نمیکند. یکی از مجالس‌آغازکلیات سعدی، مانند شدالازار تصریح داردکه بزرگان‌عصر، سعدی را در خانقاهی مجاور رباط شیخ‌کبیر برسرراه قدیم اصفهان ملاقات میکردند و برادری بدو نسبت میدهدکه دربازاربقّالان شیراز به داد وستد مشغول بوده‌است. درکراماتی که به سعدی نسبت میداده‌اند محل اقامت شیخ را در رباطی نوشته‌اندکه زنبیل پراز زادو توشه برای عابران از بیرون آن میاویخت . بطورکلی هرگز در اسناد مدوّن مربوط‌به ترجمه حال سعدی سخن ازخانه نشینی او نبوده است. بقای مقبرهٔ اودرکت سعدی‌خود گواه‌کناره جوئیش ازمردم شهرنشین واقامت دررباطی خارج از شیرازبرسرراه اصفهان بوده که از محل وجوه تقدیمی جوینیها آن را آباد کرده بود و از آینده و رونده در آنجا پذیرائی میکرد .

سعدی در گلستان از طفولیّت خود یاد میکند و به بودن همراه پدر در مسجد اشاره دارد ولی هنگام بانگك زدن برمادر درجوانی ، ذکری از خانه نمیکند . این نکته مسلّم است که سعدی مانند هرشیرازی زادهٔ دیگری در خانه‌ای از آن شهر بـه دنیا آمده و زیسته تا آنکه در جوانی ترك یار و دیار خود کرده و مرحله پیمای کوه و دشت شده است . او از ششصد و بیست و اندی تا ششصد و پنجاه و اند هجری را در آسیای‌غربی‌به سرمیبرد وپس‌از بازگشت به وطن هم‌عارف خانقاهی در رباط شیخ‌کبیر شد و عمر را در آنجا به پایان آورد . چنانکه میدانیم از بناهای شیراز عصر سعدی اکنون تنها نام و موقعی برجا مانده و ابنیه‌ای که فعلا در جای آنها برپاست از آثار صدهٔ هشتم‌به بعد است. چنانکه تاریخ تعمیرخدایخانه یا قرآنخانهٔ وسط مسجدآدینه

عمرولیث صفاری که به کوشش یکی ازفضلای شیراز اخیراً دوباره تنظیم وترکیب‌شده سال (و) ازتاریخ جمالی را مینماید، یعنی درسال‌ششم سلطنت شاه شیخ ابو اسحق‌انجو بنا شده و با جوانی حافظ مقارن بوده است. این خدا خانه در چهل و پنج سال قبل‌که برشیراز میگذشتم با وجود تعمیرات متعددی که در طی پنج قرن متوالی از آن شده بود و آخرین آنها شاید در عهد حکومت فرهاد میرزا صورت گرفته باشد که مصلّی شهررا هم او درخارج شیراز ومسجد طاهریه را درجوار مسجد جامع عتیق ومقبره‌های میراحمد ومیرسید محمد را در دوران حکومت فارس خود در شیراز تجدید و تعمیرو تزیین‌کرد ، آن را کاملا ویرانه یافتم .

با وجود این دراصلاح اساسی‌که سی سال پیش درآن بعمل‌آمده ،کاملا ازریشه برداشته شد و به جایش این بنای فعلی بهمان صورت بر پا گردید و در کتیبهٔ آن از کاشی های شکسته بنای سابق برای تزیین جبههٔ ساختمان استفادهٔ اساسی شد .

به قبر روزبهان و قبور دیگری که از قدیم در شیراز به جا مانده بگذرید و بنگریدکه اگرچیزی ازقدیم‌الایام واقعاً برجا مانده باشد همانا برخی سنگها وسنگ پاره ها است که احیاناً در خارج از محل اصلی خود افتاده است .

شیراز در زلزله های متعددی که رو داده و تاریخ وقوع برخی از آنها درآثار شعراومتون تواریخ مذکوراست‌کاملا زیروروشده ودوباره به سعی‌وعلاقهٔ مردم شهرآباد گردیده است .

مصلآئی که نیمه خرابه آن تا چهل و پنج سال پیش درکنار راه اصفهان دیده میشد در زمان حکومت فرهاد میرزا به‌سال ۱۲۹۳ هجری تجدید بنا یافت. چنانکه میرزا ابوالحسن‌دست غیب شیرازی دراخلاق معتمدی‌به زبان عربی‌نوشته است«خراب وخالی ازعمارت شده بودوچشم‌گریان برآن اشك میریخت، درصورتیکه‌آن بنائی‌بود یادگارگذشتگان و عبرت آموز بزرگان و شهریاران . وقتی او (معتمدالدوله) دید که ایوان ویران شده و بنابرآن فرو ریخته است ، دستور داد آن را از نو بسازند و و محوّطه‌اش را پاکیزه‌کنند و آن را به‌گچ و آجر وسنگها برافراشت. » پس‌آن بنائی

که در سال ۱۳۰۶ از دور زیارت کردم مصلّای ساختهٔ عهد معتمدالدوله بود ، نه مصلای قدیم شیراز .

بنای‌قدیمی‌که چهل و پنج سال پیش بر سرگور سعدی به رهبری آقای حسن شیفته فرزند مرحوم شوریده زیارت شد ، از بناهای اواخر عصر تیموری و اوایل دوران صفوی بود و ربطی به صدهٔ هفتم و هشتم نداشت . تنها سنگ لوح شکسته‌ای درآنجا دیده میشدکه یادگار بنای اولیه محسوب میگردید. بنابراین‌خانه‌ای‌که معلوم نیست در چه محلی از شیراز، سعدی در آن به دنیا آمده و به جوانی رسیده، بدون شك اثری ازآثار آن برجا نمانده است . در صورتیکه اثر پایداری ازدوران زندگی او فعلا بخواهیم در شیرازکنونی بجوئیم تا سجده‌گاه صاحبنظران قرن قرار دهیم ، همان آرامگاه کنونی سعدی است‌که بطور مسلسل و متوالی وجود آن از زمان ما تا عهد ابن بطوطه درکنار قنات و حوضچه پرورش ماهیان‌کت سعدی سابقه دارد و نیازی بدان نیست که با طناب سست تازه تاب چهل چهل سال پیش ، خویش را درون چاهی خشکاب بیاویزیم و از تارعنکبوت خیال خانه‌ای برای سعدی بیافیم و بسازیم‌که در اطاق ارسی آن‌گلستان و بوستان و طیبات را نوشته و سروده باشد و از یاد ببریم‌که کفش ارسی و در و پنجره ارسی مانند عرق مسکا و یا ودکا و قند ارسی وسماور ارسی از ره آورده‌های فرستادگان ارس یا روس در عهد صفوی و قاجاری بوده است و ربطی به روزگار حافظ و سعدی ندارد .

اماگلستان و بوستان را چنانکه تاریخ ختم و نظم آنها نشان میدهد سعدی بعد از بازگشت سفرمصروشام و روم به فارس، ارمغان سفر دورودراز خود ساخت . بوستان را در سال اول بازگشت و یك سال بعد از آن،گلستان را پرداخت. محتویات منظوم و منثور این دو شاهکار مینمایدحاصل تجارب دورودراز ازسیروسلوك سی‌ساله اوست‌که شاید قطعات آن را هم پیش از ورود به وطن در اثنای سفر و حضر و در بلاد شام و حلب و سواحل خلیج فارس اندیشیده و قلمبندکرده باشد . سهمی‌که شیراز در این دو شاهکار جاویدان سخن فارسی دارد شاید همان ترتیب و تنظیم و تمهید مقدمه و

تقدیم به اتابك ابوبکر و پسرش سعد بوده و بدون شك این سقف ارسی خانهٔ علامه شیراز هرکز بر سعدی در حال تدوین این دو اثر سایه نیفکنده است .

یکی از مصدقان این ادعاکه عقیده دارد سعدی هنگام بنای مسجد نو هر روز از این خانه به‌ساحت قصرشاهی میآمد وشاهد فعالیت بنّا وعمله بنا بود . روزی دیدکه نقطه‌ای ازگل بنا، برگونهٔ تابان اتابك ابوبکر فروافتاده ومتأثّرشد.اوچنین میپنداشت که چون پدر سعدی غلام زر خرید اتابك بوده پس ناگزیرخانه سعدی غلامزاده هم در جوار قصر اتابك بوده‌که پدرش بنده دیرین او بوده است .

او غافل از این معنی بود که سعدی در آثاری‌که به شخصیت و نسبت خانوادگی خود در آنها اشاره‌ای دارد، میگوید : « همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند » و از پدر خودکه سخن‌میگوید زمینهٔ توصیفش به‌مرد فقیه‌دینداری نزدیکتراز بنده وبرده است.

در آنجا که از قبیله خود یعنی « **بنی سعد** » شیراز سخن میگوید اشاره به یغمای خان احسان خاندان بنی سعد بوسیلهٔ بندگان ایشان میکند . در غزل دیگری به « **سعد غیور** » یا سعد بن عباده صحابی پیغمبر اسلام که **بنی سعد** منسوب بدو بوده‌اند،مینازد و در غیرتمندی میخواهد خود را وارث **سعد غیور** معرفی‌کند . در ینصورت دیگر محلّی برای غلامی پدر سعدی وبرده زادگی خود سعدی باقی نمیماند تا او مجبور باشد برای نگهبانی سرای اتابك درکنارکاخ شاهی‌چون‌غلام دیلم و هندو منزل بگیرد .

این مطلب مرا به یاد موضوعی افکند وآن‌وجود طایفهٔ بزرگ و نامداربنی‌سعد در دو قرن پیش از دوران زندگی سعدی در شیراز بوده که وقتی سعدی به دمشق رفت دریافت‌که افراد منتسب به قبیلهٔ اوکه با سلجوقیان از ایران به شام رفته بودند قریب دوقرن میگذشت‌که ریاست پیروان فقه حنبلی را در مصروشام برعهده داشتندو جمعی کثیر از این خانواده در طی این مدت جزو طبقات علمای حنبلی شام درآمده بودند . بنابراین اگر «سعدی تخلّص شعری» در شیراز انحصاربه شیخ مشرف الدین مصلح بن‌عبدالله سعدی داشته، قطعاً نسبت سعدی به اوانحصارنداشته است . هما نطورکه درشهر

دمشق گروهی از علما را با نسب **سعدی شیرازی** در تواریخ شام شناخته‌ایم بعید نیست در همان زمان حیات سعدی ، دهها کاسب و تاجر و فقیه و زارع و مالك و کاتب و صحراگرد وشبان وساربان‌هم با نسبت «سعدی» درشیرازو توابع آن میزیسته‌اند. چنانکه هنوز هم بنا به نقل یکی از مردم فارس در میان برخی از قبایل جنوب شرقی شیراز شاخه یا تیرهٔ کوچکی از **بنی سعد** وجود دارد . اما از آن قبیله جز شیخ سعدی در ایران کسی قابلیت آنرا نیافته که در تاریخ بزرگان ایران برصدر شعرای پارسی زبان جای‌گزیند . پس از زمان سعدی به بعد تا امروز هرخانه ای که در شیراز مسکن افراد قبیلهٔ بنی سعد شهر بوده است خانه سعدی شمرده میشود ، در صورتیکه هیچیك از آنها خانهٔ شیخ سعدی شاعر وعارف خانه به دوش و بی‌خانمان و رباط نشین شیراز نبوده است .

همه افرادی‌که نسب آنها به این قبیله در شیراز و دمشق میپوستهٔ سعدی نسب بوده‌اند ، در صورتیکه پس از مرگ سعدی در هیچ مدرکی از وجود زن و فرزندی برای اواشاره نرفته است . تنها خودش در بوستان میگوید درشهرصنعای یمن فرزندی از آن من مردکه ازان رو محتمل است از نتاج زن یمنی او در صنعا پایتخت یمن سعد یزاده‌ای بتوان یافت. مرحوم سیدنصرالله سالك شیرازی معلم‌مدرسه شرافت‌محمره (خرمشهر) شاعری صاحبدل و در ۱۳۰۷ همکار من بود چنانکه حکایت میکرد با وجودی لنگی‌پا در روزگار جوانی جنوب عربستان را تا مکه پیموده بود و میگفت شبی در صنعا یکی از زنان شهر مرا به عجمه یا عجمیت عیب کرد. از زن پرسیدم تو مگرعرب هستی؟ گفت : بلی از بنی سعدم و سعدی نسبم،گفتم شاید تو از احفاد همان سعدی عجم باشی‌که زنی در صنعاگرفت و او را با فرزندانش بجاگذارد و رفت ، پس من و تو هردو بدومنسوب هستیم . پرسید چطور ؟ گفتم . من همشهری سعدی هستم و تو هموطن زن سعدی ، یا از احفاد سعدی هستی . زن برافروخت و دشنامگویان از پیش من دور شد امّا عقال وکوفیه ولهجه تکلم سالك برگه‌ای برای عجمی بودن اودر آن روزمحسوب نمیشد. تصورمیکنم اگرمدعیان انتساب به سعدی‌خود را ازاحفاد برادر

او میشمردند باز زمینه‌ای برای اثبات و قبول چنین نسبتی آسان‌تر از انتساب به خود سعدی بود .

عجب است درشهری‌که مردم‌آن هنگام ویران‌کردن خانقاه هفتصد ساله سعدی که بنا به‌نقل سینه به سینه سکنه شیراز، اسلوب بنای قدیمی‌آن درطی‌تغییرهای عصر تیموری وصفوی به صورت اصلی خود نگهداری شده بود، برای‌برافراشتن‌گنبد وایوان کنونی‌سکوت اختیارکردند وسخنی نگفتند اینك‌نسبت به‌چنین‌ادعا وانتساب‌بی‌سابقه‌ای وبدون دلیل مقنع، ستونهای روزنامه را به تعریف وتأیید آن اختصاص میدهند .

حبیب اللهی نوید
استاد ادبیات دانشگاه مشهد

مرغ سحرخوان

اَقولُ و قَد ناحَت بِجنبی حَمامَةٌ
اَیا جارَتی هل تَشعرِین بِحالی ؟
ابو فراس حمدانی

آواز توآسایش روح است و دل وجان — ای همدم وهمرازمن‌ای مرغ‌سحرخوان
دانی که چها میکند آوای تو با دل — بینی که چسان میکند آواز توبا جان
از ناله‌ات آتش فتد اندر دل مجروح — وز نغمه‌ات افغان فتد اندر تن نالان
ای مرغ بیا تا غم دل با تو بگویم — زیراکه توئی همدم و همراز سخندان
ما هردو غریبیم و جدا مانده ز احباب — ما هر دو اسیریم و گرفتار به زندان
ما هر دو بنالیم شبانگاه ز غربت — ما هر دو بگرییم سحرگاه ز هجران
از نالهٔ ما هر دو بود عشق پدیدار — وز نغمهٔ ما هردو بود شوق نمایان
مشتاقی و دوری و جدائی و اسیری — اندر دل ما هردو برافروخته نیران
ای مرغ هم آواز من ای مونس جانم — راز دل غمدیده ندارم ز تو پنهان
ای مرغ چه دانی که ز آلام جدائی — جون میگذرد بر دل مجروح پریشان

از : محمد مشیری

سکه شناسی ایران

سکه های اسماعیل دوم صفوی

شرح حال مختصر وی

شاه اسماعیل دوم فرزند شاه‌طهماسب اول است که از آغاز جوانی سخت شرور و بی‌عاطفه و سرکش و تند خوی و خودخواه بود و بهمین علل پدرش او را همیشه از دربار دور می‌داشت و عاقبت نیز در قلعهٔ (قهقهه) واقع درقراباغ قفقاز بزندان افکند . پس از مرگ پدر و کشته شدن برادر و رقیب خود (سلطان حیدر میرزا) به دسیسه و دستیاری خواهرش (پریخان‌خانم) درسن ۴۳ سالگی پس‌ازنوزده سال وششماه وبیست ویکروز زندان در ۲۷ جمادی‌الاولی سال ۹۸۴ به پادشاهی رسید و مدت یکسال و سه ماه و نوزده روز سلطنت کرد . سلطنت وی برای خود و خاندان صفوی و مردم ایران بسیار شوم و منحوس بود .

شاه اسماعیل دوم را درشب یکشنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ درخانهٔ یکی از ندمایش‌جنب قصرسلطنتی در قزوین مسموم یافتند . محل قبراو معلوم نیست ، مخصوصاً چون او به مذهب تسنن اظهار علاقه‌می کرده ، شاید هم شیعیان پیرو صفویه که از این بابت از اومتنفر بودند، او را در محلی غیر معروف بخاك سپرده باشند . ماده تاریخ جلوس و مـرگ او را یکی از شاعران چنین سروده است :

شهنشاه روی زمین ، گشت ثبت ۹۸۴ — شهنشاه زیر زمین ، شد رقم ۹۸۵

نیز محتشم کاشانی تاریخ جلوس اسماعیل دوم را در سی ودو بیت گفته که هرمصراعو تاریخ جلوس اوست (فارسنامه ناصری ص ۱۱۳)

سکه های شاه اسماعیل دوم

چون مدت سلطنت وی بسیارقلیل ودرحدود ۱۵ ماه بود سکه زیادی از او ضرب‌نشد و آنچه باقی مانده بسیار کم است و مخصوصاً سکه های طلای وی نایاب است و ما در زیر مشخصات آنها را ذکرمی کنیم .

نام و القاب شاه اسماعیل دوم برروی سکه‌ها

شاه اسماعیل دوم با اینکه پادشاهی بسیار سنگدل و خونخوار و بیرحم بود ، خودرا ازسلاطین دادگستر ومهربان می‌پنداشت و درعنوان فرامین واحکام او(هوالعادل) می‌نوشتند و در اشعار خویش (عادلی) تخلص می‌کرد و برروی سکه‌ها نام ولقب خود را به شرح‌زیر ضرب کرده است :

ـ السلطان العادل ابوالمظفر شاه اسماعیل بن طهماسب شاه الصفوی خلدالله ملکه.

دارالضرب های اسماعیل دوم

شاه‌اسماعیل دوم درشهرهای یزد واصفهان وقزوین که به‌ترتیب دارالعباده ودارالسلطنه و دارالموحدین لقب داشتند سکه زده است و کلمهٔ یزد را بر روی سکه هـای سلاطین قبلی سورشارژ زده است (سورشارژ یعنی ضرب مجدد)

شعارهای دینی برروی سکه‌های اسماعیل دوم

شاه اسماعیل دوم باطناً متمایل به مذهب تسنن بود وی خواست که دوباره آن مذهب را درایران ترویج دهد، لذا دستور داد تا تمام اشعار وشمارها وعباراتی‌که درمدح حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام و ائمه اطهار بر روی سکه‌ها بود محوکردند و قبیح‌تر از همه سفیهانه امرداد تا بسیاری ازکتیبه های منظوم مساجد قزوین راکه به خط استادان زبردست فن بودستردند و مقداری از این نوع آثار زیبا را از میان بردند و مقرر داشت از روی مسکوکات نقش (علی ولی‌الله) و نام ائمه را بردارند و بجای آن بیت زیر را بنگارند :

ز مشرق تا بمغرب گر امام است   علی و آل او ما را تمام است

در این باره اسکندربیك منشی ترکمان چنین می‌نویسد :

« ... و چون تا غایت زر بنام خود نزده بود و به زرکهنه دادوستد می‌شد ، ضرابیان درتجدید زرومنافع ضرابخانه مبالغه می‌کردند میرزادرسکه (لااله‌الاالله) و (محمدرسول‌الله) و (علی ولی‌الله) که بریك طرف نقش می‌شود تأمل داشت و میگفت درم و دینار در سودا و معاملات بدست یهود و ارامنه و مجوس و هندوسایرکفار درمی‌آید و عوام در حالت جنابت مس (اسم الله) که بمقتضای کلام قدسی انجام (لایمسه الاالمطهرون) منهی و مذموم است می‌نمایند ، متردد خاطربود که در عوض آن چه عبارت نقش نمایدکه درنظرخلایق ناپسند نیاید ، روزی درمیان مردم گفت‌که چون یاران ما را بد نام‌کرده‌اند دراین‌قضیه نیزخواهند گفت که غرض ازبرطرف‌کردن این عبارت آن بود که لفظ (علیاً ولی‌الله) درسکه نباشد، بعد از تأمل بسیار درآخر قراریافت که در یك طرف سکه این بیت را نقش نمایند :

ز مشرق تا بمغرب گر امام است   علی و آل او ما را تمام است

و در یك طرف دیگر اسم او و محل دارالضرب نقش‌گردد ، در ساعتی‌که مختار او بودسکه کنده وجوه دراهم و دنانیر بدین‌سکه آرایش یافت (ص ۲۱۷ جلد اول عالم‌آرای عباسی).

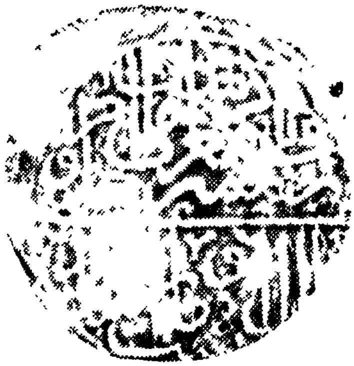
ما دراین جا یك عکس از سکه مزبور که از نقره است و از مجموعهٔ نفیس‌آقای سید مهدی سیدی عکس برداشته‌ایم می‌آوریم .

برخی عقیده دارند روی و پشت سکه به عکس است یعنی نام شاه در پشت سکه و بیت برروی سکه است .

باید دانست که این بیت را شاه اسماعیل اول در شصت و نه سال قبل از شاه اسماعیل دوم بسال ۹۱۵ در نامه ای که به (شاه بخت محمد ازبك) معروف به (شیبك خان) نوشته آورده است (منشآت فریدون بیك چاپ استانبول ص۳۸۵) به نقل ازکتاب (زندگانی‌شاه



روی سکه : نام القاب شاه اسماعیل بن طهماسب وضرب دارالموحدین قزوین



پشت سکه: زمشرق تابمغرب گرامام‌است...

عباس ، تألیف استاد نصرالله فلسفی ، جلد اول ص ۱۵۴)

ونیز باید بدانیم که این بیت قبل ازشاه اسماعیل اول درسال ۸۹۱ با خط ثلث بسیار جالبی بدستور (امیرعلیشیر نوائی) وزیر بایسنقر در مقبرهٔ شیخ عطار نقرو نقش شده است . مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در توصیف مقبرهٔ شیخ عطار که نزدیك قسمت غربی امامزاده محروق درنیشابور واقع‌است شرح مبسوطی می‌نویسد که قسمت آخر آن چنین‌است:

« ... در پشت سنگ محادی سطح صورت قبراین شعر نوشته وحجاری شده است :

ز مشرق تا به مغرب گر امام است   علی و آل او ما را تمام است

در زیر آن بعدد هندسی رسم شده است هشتصد و نود و یك ، تمام خطوط ثلث است ... »

(مراجعه شود به صفحه ۱۰۵ ، جلد سوم کتاب مطلع‌الشمس)

ما در زیرصورت ۲ سکه دیگراز شاه اسماعیل را از کتاب مرحوم رابینو در این جا می‌آوریم :





این سکه نیز ضرب دارالموحدین قزوین و درکتاب رابینو بشماره ۱۳۴ آمده است



سکه بالا بشماره ۱۳۳ در آلبوم کتاب رابینو آمده و بطوری که خوب خوانده می‌شود ضرب (فومن) است

به شرحی که دراول مقاله ذکرشد بمناسبت کم بودن مدت سلطنت اسماعیل دوم سکه وی بسیار کم و نایاب است مخصوصاً سکه‌های طلای او ؛ و من شخصاً تاکنون موفق بدیدن طلای آن نشده‌ام . جا دارد علاقه‌مندان محترم و خوانندگان عزیز اگرجائی سراغ دارند بوسیلهٔ دفترمجله لطفاً با نویسنده مکاتبه فرمایند .

مهرها و طغرای شاه اسماعیل دوم

در جلد هشتم تاریخ روضة‌الصفا می‌نویسد :

ـ سجع مهراین بود : مهردیوان اشرف اعلی . (ص ۱۶۲)

ـ طغرا : (امردیوان اشرف اعلی) بوده .

ـ در عنوان فرمانها و احکام وی (هوالعادل) می‌نوشتند .

(طغرا ـ امضاء رقم پادشاهی وصحهٔ پادشاهی که برسرفرامین نویسند وخطی منحنی که برسرفرامین کشند و نیز خطی پیچیده که حروف آن درهم بوده و لقب و اسم پادشاه را در آن نویسند . فرهنگ ناظم‌الاطباء ج ۳ ص ۲۲۴۷) ولی در صفحه ۲۶۹ جلد یکم فهرست نسخه های خطی نشریهٔ دانشگاه می‌نویسد سجع مهرشاه اسماعیل اول این بوده :

(بنده شاه ولایت اسمعیل)

درکتاب فرامین(ماتناداران) فرمانی ازاسماعیل دوم درج گردیده که درآن (مهر دیوان اشرف اعلی) نقش بسته ولی متأسفانه بسیار بد چاپ شده است و نتوانستیم عکسی از آن را در این جا بیاوریم . آنچه که در حوصله این مقاله بود مختصراً نوشته شد امیداست مورد توجه علاقه‌مندان قرارگیرد .

دختری از افغانستان

همای طرزی از خانوادهٔ بزرگ طرزی است .

کسانیکه با تاریخ کشور دوست و برادر افغانستان آشنائی دارند میدانند که غلام محمّد و بخصوص محمودخان طرزی از بزرگترین‌رجال تاریخ اواخرقرن‌نوزدهم و اوایل قرن بیستم افغانستان میباشند ، و محمود طرزی که از خانوادهٔ سلطنتی ، و خویش نزدیك امیرحبیب‌الله‌خان پادشاه افغانستان بود ، خود بزرگترین ودلیرانه‌ترین رهبری آزادیخواهان آن عصر را در آن دوران استبداد آشکارا برعهده داشت که نوشته های مؤثرو اشعار میهنی وی در پیروزی دلاورانهٔ مردم افغانستان بر نیروهای استعماری درخشان‌ترین صفحات تاریخ ترقی خواهی افغانستان را تشکیل میدهد .

اعضای خانوادهٔ هما از رجال شعر و ادب و سیاست افغانستانند .

خود وی اکنون ۲۲ سال دارد و دانشجوی برجسته‌ای در سال چهارم دانشگاه کابل است .

چون‌مجلهٔ یغما مورد احترام‌مخصوص‌درمیان‌شاعران‌وادیبان وبزرگان این‌دیار است این شعرهمای طرزی **بخواست خود وی برای مجلهٔ یغما فرستاده میشود.**

مجلهٔ یغما ـ از دختر عزیزم هما امتنان بسیار دارم که آثار ادبی خود را برای استفاده خوانندگان ادب دوست مجلهٔ یغما می‌فرستد ، و از این‌که تصویر خود را به مجله اهدا فرموده است سپاسی دیگر است . حبیب یغمائی

ل چهارم دانشگاه کابل



مرگ مادر

فغان که مرگ تو روز خوشم سیه کرده است
گل جوانی من پرپر و تبه کرده است
خراب گشت و بهم ریخت کاخ امّیدم
که غم به کلبهٔ دل همچو سیل ره کرده است

چه گویمت که ز مرگ تو بر سرم چه گذشت ؟
به بین ، که دخترت اکنون اسیر ماتم شد
ز آه سینهٔ پر سوز ، شام شد سحرم
که درد و زخم دلم بی دوا و مرهم شد

چه بود مادر من ؟ رونق جوانی من
نوازش و سخنش ، عشق و کامرانی من
عتاب او شرر خار شاخ ناهوسی
نگاه او گل باغ غم نهانی من

ولی گذشت دریغا و ، پر ز اشک گذاشت
براه تیرهٔ غم چشم انتظار مرا
ز مرگ خویش شکست او پر «هما»یش را
بباد حادثه بسپرد اختیار مرا

هما طرزی
شیرپور ، کابل

باستانی پاریزی

تن آدمی شریف است....

- ۲ -

قرار براین بود که در جستجوی صفحات تاریخ ، شواهدی از جزء جزء اعضاء آدمی را به دیدهٔ عبرت بنگریم . البته این به آن مفهوم نیست که هرچه برآدمی گذشته باشد درینجا مورد بحث قرار بگیرد ، چه ، همچنانکه گفتیم ، سرنوشت آدمی در کلمه زادن و مرگ خلاصه می‌شود ، این دو روزه عمر به هرحال پایانش نیستی است ، منتهی درین سطور، تنها مواردی بسیار معدود ، از دیدگاه مورخین و ضبط در روایات تاریخی بازبینی میشود ، و چه بهتر که بحث را از فراز سر تا فرود پای در نظر بگیریم ، و بخش نخست را به اعضاء اختصاص دهیم ، تا در بخش دیگر ، گونه‌ای دیگر ازین آزمایش‌ها را دریابیم .

بخش اول - از موی سر تا انگشت پا

زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست
چون چنین‌است، پس، آشفته‌ترش باید کرد

کمال خجندی

در ادب ما صحبت از گیسوی افشان وزلف تابدادهٔ فراوان است واین رشته‌ها که گاهی « زرتار » بوده‌اند همیشه دام دلدادگان میشده‌اند و از ابتدای خلقت آدمی تا امروز ، هرچندگاه به یك صورت ، چهره آدمی را زینت می‌بخشیده ، گاه حلقه حلقه چون زنجیر چفت درهای قدیمی بافته می‌شده هرچه سعدی مخالف بوده و می‌گفته :

موئی چنین دریغ نباشد گره زدن — بگذار تا کنار و برت مشکبو بود

گاهی نیز چنان افشان میبوده که از کمند باز شناخته نمی‌شده . خوشبختانه تقریباً تمام افراد آدمی از نعمت موی بهره‌مند بوده‌اند و تنها ، به روایت هرودوت یك دسته از مردمان سکاهای شمالی اروپای شرقی‌ودشت‌های وسیع آن حدود «همه از زن‌و مرد بی‌استثنا از زمان تولد طاس بوده‌اند ،... همین مردمان کله طاس ادعا میکرده‌اند‌درکوههای حدود آنها مردانی زندگی می‌کنند که پای آنها مانند پای بز است ، و بالا تر ازین مردمان ، اقوام دیگری هستند‌که نیمی ازسال را درخواب‌اند .» (۱) شاید هم اینان‌میخواسته‌اند‌نقص خود را با بیان نقص بزرگتر دیگران بپوشانند !

برای اینکه تعجب نکنیم که چرا بچه‌ها اینروزها موهای بلند می‌گذارند و قیافه‌های عجیب و غریب بخود میگیرند بهتر است به یاد بیاوریم که هزاران سال پیش ، هرودوت ، وقتی از مردم افریقا نام می‌برد می‌گوید « ماشلی‌ها موهای عقب سر را بلند می‌کنند ، و

۱- ترجمه تاریخ هرودوت ج ۴ ص ۹۲ و ۹۳ .

اوس‌ها موهای جلوی سر را » و طوایف « ماکسی » موهای خود را درطرف راست سربلند می‌کنند و طرف چپ را از ته می‌تراشند ... (۱) « در یونان هم دوشیزگان دلوس قبل از ازدواج قسمتی از گیسوان خود را می‌برند و آن را گرد غلافی می‌پیچند و بر روی مقبرهٔ دو دختران معبد آرتمیز قرار می‌دهند » . (۲) لابد اینها میدانستند که مصیبت ازدواج بالاترین مصیبت‌هاست که مثل شرقی‌ها در مصیبت‌های بزرگ موی سر خود را می‌بریدند .

در بسیاری ازدهات ما ، نخستین موی بچه را که می‌سترند ، هم وزن‌آن طلا یا نقره، و فقرای قوم ، چای یا چیز با ارزش دیگر به دیگران می‌دهند ، عجیب‌تر از همه رسم دربار فتحعلیشاه قاجار بود که‌هروقت «خاقان موی زلف مبارك را می‌زدند ، گاهی‌می‌فرمودندبرای فلان زن از خادمان حرم یا شاهزده خانم‌ها یا عروسهای محترمه سلطنت ببرند ، خادمان قهوه خانه که‌آنرامی‌بردند مبلغی‌ازین بابت تعارف می گرفتند، اما این امتیازبسیارکم داده می‌شد ، زیرا که به هریك از خواتین که‌حضرت خاقان موی زلف خود را التفات میفرمود، مبلغی هم می‌داد که برود جواهر نفیسه و قیمتی بخرد و آن موی را در جواهر نشانده بر سر خود نصب کند. فقرهٔ موی سرخیلی مایهٔ افتخار بود ، و هر که از آن موی مبارك برسر خود زده بود، برهمگنان تفاخر بخرج میداد وامتیاز کلی داشت » . (۳)

لابد شنیده‌اید که درهمین‌روزگارفتحعلشاه، صوفیه که موی بلند می گذاشتند موردلعن و طعن بعضی روحانیان بودند، چنانکه وقتی‌نورعلیشاه خلیفه معصومعلی شاه‌دکنی در ایران بود ، « میرزا هدایت‌الله خراسانی دستور تراشیدن سر نورعلیشاه را داد » . (۴) و گویا در همین وقت بود که نورعلیشاه در جواب گفته : «دینی را به موئی نبسته‌اند .» !

یك شوخی دیگر هم به او نسبت میدهند که وقتی به طعنه و توهین آمیز به او گفته بودند : این موها را که مثل ریش بز بلند شده است ، برو مثل پشم میش کوتاه‌کن ! و نورعلیشاه گفته بود : «حالا پشمش بدان !» وازآن روزگاراین عبارت مثل شده است! (۵)

البته‌علت‌این بی‌التفاتی‌ها به نورعلیشاه، آن‌بود، که خصوصاً درکرمان موقعیت اجتماعی بزرگ‌یافته بود ومریدان اوتا پای‌جان می‌ایستادند. معروف است که وقتی‌فتحعلیشاه به «سید ابوالمعالی فرمود که : لعن نما نورعلیشاه را تا ازکج بحث مردمان در امان باشی . آن جناب گفت : نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است ،کدام یك را می‌فرمایید تا لعن کنم : نور را ، علی را ، یا شاه را ؟ (۶) این گفتگو را ریحانة الادب به معطر علیشاه کرمانی و سرخعلی‌شاه نیز نسبت داده که گوید وقتی معطر علیشاه چنین جواب داد ، به دستور فتحعلیشاه ، فرج‌الله خان نسقچی باشی چندان چوب بر تن معطرعلیشاه زد که مجروح شدو پس از ۶ روز درگذشت . (۷)

۱ـ ایضاً ص ۲۲۱ و ۲۲۸ ۲ـ ایضاً ص۱۰۱

۳ـ تاریخ عضدی چاپ مرحوم کوهی ص ۴۸ ۴ـ ریاض السیاحه

۵ـ آسیای هفت سنگ ص ۲۰۵ ۶ـ طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۹۱

۷ـ ریحانةالادب ج ۴ ص ۲۴۸

حالا اگرخوانندگان عزیزنیز درصحت داستان این موی‌ها ، تردید دارندامیدوارم که «پشمش» بدانند !

شك نیست‌که همه اعضاء آدمی بهرحال فضیلت وشرافتی دارند. وکدام شرافت ازین بالاترکه فی‌المثل تاری ازموی حضرت رسول را از جهت تبرك ، قرنها ، چون‌گوهر جان گرامی می‌داشتند . روایت است‌که یك تار از موی حضرت رسول تا قرن هشتم هجری در خانوادهٔ سید شمس‌الدین علی‌بمی باقی بود ، وامیر محمد مظفر بارها «این‌گوهرگرانمایه را به هرچه درحیز امکان آید از زر و جواهر طلب فرموده ، مرتضی اعظم سربدان فرو نمی‌آورد .

گفته‌ای یك سر مویم به جهانی ندهم یك سر موی تراهردوجهان نیمه بهاست»(۱)

درین‌التماس مدتها گذشت . در ذی‌قعده۷۵۳ه[ژانویه ۱۳۵۲م .] مولانا شمس‌الدین، حضرت رسول را به خواب دیدکه فرمود . « موی محمد به محمد ده ! » روز دیگر مولانا حلقهٔ موی مبارك را به نزد امیر آورد ، امیر آنچه پول و خواسته بدو عرضه‌کرد ، مولانا نپذیرفت » (۲) .

اگرچه دوست است‌به چیزی نمی‌خرد ما را به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

امیر محمد مظفر به شکرانهٔ این موهبت ، اولا دارالسیاده‌ای درکرمان بناکرد و موی حضرت رسول را در آنجا نهاد ، ثانیاً «قسمتی از املاك خالصهٔ نرماشیر را به اقطاع به سید مقرر فرمود . » (۳) البته این موی فعلا درکرمان نیست ، و من نمیدانم چه شده است ؟ بسا احتمال همان تار مویی بوده‌باشدکه به هندوستان منتقل شده وچند سال پیش در کشمیر بر سرآن بین هندو و مسلمان غوغائی بزرگ پدید آمدو جمعی‌کشته شدند .

موی سر را هرکسی به تناسب اندام و چهره خود می‌آراسته و می‌پیراسته ، خصوصاً زنان‌که زیبائی آنان بستگی به موی‌آنان ونحوهٔ پرداختن آن داشته است ، چنانکه‌زلیخا، آن معشوقهٔ یوسف فریب ، درحالی‌که «از فربهی و لطافت بدان جایگاه بود که به دشواری برپای خاستی و به دشخواری رفتی» (۴) ، به قول جامی «دوگیسویش دو هندوی رسن‌باز» بود وبه قول صاحب حدائق الحقایق «گیسوانی داشت‌که چون برپای خاستی باگوشهٔ مقنعهٔ وی به زمین کشیدی » و در واقع اشکال چاقی و فربهی او را ، بلندی این‌گیسوان جبران میکرده است . در تاریخ از چنین موی بلندی یك جای دیگرهم روایت شده و آن دردوران هخامنشیان است ، هنگامی‌که کوروش کوچك علیه برادر خود اردشیر دوم طغیان کرد و اردشیر فرمان قتل او را داد ، مادرش پروشات ، دوان ، خود را به محل اعدام رسانید و پسرخود را درآغوش گرفت و بدن او را باگیسوان خود پوشید ، وگردن خود را چنان به گردن او چسباند که جلاد نمی‌توانست ضربتی به کوروش وارد آورد بی اینکه آن ضربت به پروشات برسد ، ملکه فریاد برآورد تا بالاخره شاه از تقصیرکوروش درگذشت و او را به ایالت لیدیه فرستاد . (۵) ، این‌کوروش بعدها یاغی شد که داستان جنگ او با اردشیر

۱ـ تاریخ آل مظفر محمودکتبی ص ۳۶ ۲ـ مواهب الهی .

۳ـ تاریخ وزیری‌ص۱۹۹، ومن شنیده‌ام‌که قسمتی‌ازبیدران خاص سید شده‌بوده‌است.

۴ـ از تفسیرتربت جام . ۵ـ ایران باستان ص ۹۹۴

به کمک ده هزار یونانی و عاقبت او درکتاب آنابازیس گزنفون به تفصیل آمده است .

در افسانه های ما روایتی هست که چنین گیسوی بلندی گاهگاه دستگیریار نیزشده، فردوسی در عشقبازی زال و رودابه میگوید که وقتی زال در پای دیوارکاخ رودابه(۱) آمد و دختر از بالکن خانه او را بخود خواند ، جوان که به بلندی کنگرهٔ کاخ نگریست ، به فکرافتاد تا چگونه بالا برود ، به ماهروگفت :

یکی چارهٔ راه دیدار جوی — چه باشی تو بر باره و من بکوی
سپهبد بگفت و پریرخ شنود — زسر، شعر(۲) گلنار بگشاد زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند — که ازمشک زان‌سان نه پیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بر — بر آن غبغبش نار بر نار بر
فروهشت گیسو از آن کنگره — بدل زال گفت: «این کمندی سره!»
ز مشک وعبیر است یاخودزموی — که افکند آن ماه‌خورشیدروی
پس‌از باره، رودابه، آواز داد — که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد
کنون زود بریاز و برکش میان — بر شیر بگشای و چنگ کمان
بگیر این سر گیسو از یک‌سوام — ز بهر تو باید همی گیسوام
[بدان پرورانیدم این تار را — که تا دستگیری کند یار را]

البته چنانکه می‌دانیم زال ، نپسندید که از این کمند پیچان بلند استفاده کند :

کمند از رهی بستد و داد خم — بیفکند خوار و نزد هیچ دم

۱ـ رودابه را اغلب کابلی وکاولی دانسته‌اند، توان هم احتمال داد که این‌دخترموی بلند یک دخترک « کولی » بوده باشد، چه اغلب‌کولی ها را کاولی خوانده‌اند که از هنداز طریق کابل به ایران آمده‌اند .

۲ـ شعر ، با فتح « ش » در لغت عرب به معنای موی و زلف است ، اما در فارسی به معنای تار و پارچه‌های ظریف که از موی بافند آمده است . دریزد و کرمان و اصفهان ، طبقه‌ای وجود داشته‌اندکه « شعرباف » بوده‌اند و شعربافی (نه شعربافی به معنای تغزل) یک کار مهم محسوب میشده (اصطلاح عامیانه به صورت شهرباف تلفظ میشود). گمان من‌آن است که این کلمه ، صورت دیگرهمان « شار » فارسی است (نه شعرعربی) که درکتب قدیم ما یاد آن بسیارآمده است ، وشعرباف باید همان « شارباف » بوده باشد . بیهقی درتاریخ‌خود بارها از « شار » نام برده ، از حمله ، غلامانی که علی‌بن عیسی از خراسان فرستاده بود ، «همه نیکو روی بودند و شارهای قیمتی پوشیده ... و کنیزکان شارهای باریک در سفط های نیکوتراز قصب » (تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد ص ۵۳۷) . نکتهٔ قابل توجه در شعر فردوسی آنست‌که رودابه مویش را نمی‌گشاید ، بلکه شعر گلنار، یعنی « شارگلی رنگ» را از سر باز می‌کند و بعد، کمندی از موی، برسرو بلند یعنی قامت او فرو میریزد ، درواقع این شعرهمان روبان امروزی بود که زلف را درآن می‌پیچیده و گره می‌زده‌اند . گمان میرود که آخوند مآب هاکم‌کم کلمه شار را به صورت شعردرنوشته آورده‌اند. طبقهٔشعرباف تا این‌اواخردر یزد وکرمان و اصفهان معروف بوده‌اند، وحاج میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین

←

به حلقه در آمد سر کنگره بر آمد ز بن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بنشست باز بیامد پری‌روی و بردش نماز..

از چنین زن گیسو بلندی در یك جای دیگر تاریخ هم سراغ داریم و ان روزگاری است که پادشاه هندوستان هدایایی برای انوشیروان فرستاد و « از جمله آنها ، هزار من عود بود ــ که مثل موم می گداخت و مهر برآن می‌توانست نهاد ــ وایاغی از یاقوت سرخ که فراخی آن یك شبر بود ، وکنیزکی که قامت او هفت شبر بود ، و مژه او برویش می‌رسید ، و چشمش چون برق می‌درخشید ، وگیسوئی داشت که به زمین می‌کشید ....» (۱)

همیشه در نزد زنان ، این زلف ، اختصاصاً عزیز ترین و گرامی‌ترین چیزها به‌شمار میرود، زیرا زیبائی هرزن بستگی تام به گیسوی او دارد ، چنانکه در داستان ژان والژان می‌خوانیم که فانتین مادر کوزت ، ــ به قول ویکتورهوگو ــ برای نجات فرزند و تأمین مخارج تنها دخترش ، حاضر به فروش یك دندان و حلقه های موی خود شد و وقتی دلاك گفت : چه موهای خوشگلی ؟ فانتین پرسید : اینرا چند می‌خرید ؟

ــ ده فرانك .

ــ ببرید .

فانتین با این ده‌فرانك یك‌دامن کشباف برای کوزت دخترش خرید و نزد تنار دیه‌ها فرستاد(۲)

۱ــ بحیره ص ۱۷۱ ۲ــ بینوایان ، جلد اول ، ترجمه مستعان ص ۳۹۸ .

آزادیخواه و ناطق معروف فرزند « محسن بن مهدی شعرباف اصفهانی بود » (شمس‌التواریخ ایزدگشسب ص ۱۳۹) .

حال که صحبت به اینجا رسید ، میتوانم این نکته را اضافه کنم کــه به گمان من ، کلمهٔ «شال» هم صورت دیگر همین «شار» است و ما درکلمات قدیم خود تبدیل «ل» به«راء» و بالعکس فروان داریم (مثل دیوار = دیوال ، و شلوار و سروال) و این خــود یك بافتهٔ قیمتی بود که خصوصاً درکرمان بسیارمرغوب بافته می‌شد وشالبافان یك طبقه معروف‌شناخته می‌شدند و چون کالای صادراتی مهمی بود ، اغلب کارخانه داران و شالبافان به ثروت کلان هم‌میرسیدند ــ هرچند از طبقات عامه عامه‌وپائین بودند ــ چنانکه آقامحمدشالباف‌درزمان‌قاجاریه کارش بدانجا رسید که دوازه هزار تومان ، دوازده هزار تومان به ناصرالدوله فرمانفرما حاکم کرمان قرض میداد و هم اوبود که مدتی املاك خالصه جیرفت را در ازاء همین قرضها از فرمانفرما اجاره کرد ، و بسا احتمال دارد که مرحوم ادیب کرمانی ، خارستان را که طنزگونه‌ای درحق‌شالبافان وشامل‌اصطلاحات شالبافی‌است به طور کنایه درباب همین‌شالباف ثروتمند ساخته باشد که بروزن گلستان است وبا این عبارت شروع می‌شود : « صنعت‌خلوشی را خفت و ذل که تارشالش (و شاید هم صحیح : شارش) درکمال ظرافت است وبه‌پودانندرش مزید لطافت ، هرمکوئی که فرو میرود مفرج تار است و چون برمیگردد مدرج پود ، پس از ... (خارستان ، چاپ نیستانی ص ۱) . اینکه ناظم‌الاطباء کرمانی هم « شارکار » را به معنای هرکارمفت ورایگان که به زور و جبر اجراء گردد وهم‌برای مردم سست وکاهل به‌کار برده،ظاهراً اشاره به نوع کارهمین‌طبقهٔ زحمت‌کش‌باشند. چه این‌اصطلاح، به قول‌ناظم‌الاطباء مخصوص کرمان است ، و شاره که چادر هندی است نیز میتواند همین کــلمه باشد و شال کشمیری نمونه بازر شهرت و مرغوبیت آن .

اما این زلف درمواقع عادی خیلی‌بیش ازین حرفها ارزش داشت که دلها بآن‌آویخته‌می‌شد.
به همین سبب بود که زنان هنگام رسیدن مصیبتی ، چنگ می‌زدند و گیسوی خود را می‌کندند : توسفر کردی وخوبان همه‌گیسو کندند ، و باز به همین دلیل بودکه وقتی مرگ سهراب به پیش آمد و :

به مادر خبر شدکه سهراب‌گرد — به تیغ پدر خسته‌گشت و بمرد
خروشید و جوشید و جامه درید — بزاری بر آن کودك نارسید
دو زلفین چون تاب داده کمند — برانگشت پیچید و از بن بکند
بسر برفکند آتش و برفروخت — همه‌گیسوی‌جعدورویش بسوخت..(۱)

هم‌چنانکه بعد از اسلام هم ، وقتی جز دروغین مرگ محمد مظفر را در کرمان به همسرش مخدومشاه بدادند ، آن زن «گیسوان خود را بریده، نوحه وندبه آغاز کرد .»(۲)
در مواقع لزوم این زلف بلند را گره می‌زدند و زیر روسری پنهان می‌ساختند ، گردآفرید از زنانی بودکه وقتی‌مسئولیت حفظ قلعه باو سپرده شد ، هنگام رفتن به جنگ سهراب ، ناچار شد خود را مرد نشان دهد ، لباس مردانه پوشید و به قول فردوسی :

نهان کرد گیسو به زیر زره — بزد برسر ترك رومی‌گره
فرودآمد از دژ به‌کردارشیر — کمر برمیان، بادپایی‌به زیر

و راز او وقتی آشکار شدکه سهراب خشمگین .

بزد بر کمربند گرد آفرید — زره بر تنش سربسربردرید...
رها شد ز بند زره موی او — درفشان چوخورشیدشدروی او
بدانست سهراب‌کاو دخترست — سر موی او از در افسرست

و اینجا بودکه سهراب با تعجب‌گفت :

زنانشان چنیند ایران سران — چگونه‌اندگردان جنگ آوران

کار به بقیه مطلب نداریم‌که دخترخانم چطوربه سهراب حالی‌کردکه درمیان جنگ کار را به فضیحت مکشان ، عاقل باش‌که

نهانی بسازیم بهتر بود — خرد داشتن‌کار مهتر بود (۳)

در تاریخ ، یك استفاده جیمز باندی نیز از موی آدمی شده است ، و آن موقعی بودکه « هی‌ستیه » از سرداران شهرهای یونانی‌که به شوش فرا خوانده شده بود ، خواست تا شورشی در شهرهای یونانی‌آسیای صغیر روشن‌کند و بگویدکه این شورش از جهت غیبت او ازمحل حکمرانی‌اش هست ، تا مگرداریوش به او اجازهٔ بازگشت بدهد . وسیلهٔ تحریك چنین بودکه چون مستحفظین دولتی راهها رازیرنظرداشتند و نامه‌ها را تفتیش میکردند ، او، سر یکی از غلامان فدائی خود را تراشید ، و بر پوست آن با خال‌کوبی پیام محرمانهٔ خود را نوشت و غلام را چندان نگاهداشت تا موهای سرش دوباره روئید ، بعد او را نزد

۱ــ عجیب است‌که‌گویا دراصالت بعض‌این‌ابیات تردیدهائی پیش آمده ، و حال‌آنکه زبان‌زبان فردوسی است .

۲ــ تاریخ‌کرمان ص ۱۹۲ ۳ــ به قول زنهای فرنگی : Il Faur être sage !

داماد خود به ملطیه روانه‌کرد ، غلام وقتی به شهر موعود رسید به حاکم گفت تا با ملایمت سر او را بتراشند ، و چنین کردند ونوشته را خواندند ، (۱) درهمین حال سایر شهرهای یونان نیز موقع را مناسب دانسته شورش کردند وکار به آتش کشیدن سارد پای‌تخت لیدی کشید، واین کارداریوش راآنقدرعصبانی کردکه «کمان خود را طلب کرد و خدنگی در آن نهاد و آسمان را نشانه گرفت وخدنگ را درهوا رهاکرد وفریاد زد: خداوندا ، امیدآنست که مجازات آتنیان به من واگذار شود ! این بگفت و سپس به خوانسالار خود دستور داد که هر بار که برای او غذا میآورد ، سه بار تکرارکندکه ، پادشاها ، آتنیان را فراموش مکن ! (۲) البته داریوش به‌آتن نرسید ولی پسرش خشایارشاه مقام اوراگرفت ، ودرواقع همین موی سر تراشیده بودکه آتن را به آتش کشید .

این ابریشم تافته ، گاه نیز وبال جان زنان بینوا می‌شد ، لابد داستان شاپورساسانی را شنیده‌ایم که چون قلعه «آمد» را محاصره کرد ، روزها بر اسب می‌نشست ودراطراف شهر می‌گشت ، این محاصره چهار یا دو سال ادامه یافت . نضیره دختر پادشاه آمد یك روز بر باروی شهر برآمده بود چشمش به شاپور افتاد ، فریفتهٔ او شد ، پیغام به شاپورداد که اگر قول زناشوئی با او بدهد ، کلید فتح شهررا به شاپور خواهد نوشت، وچون شاپور پذیرفت، «نضیره ، راه تسلیم قلعه راکه قحط آب شهر بود ، بر کاغذی نوشت وبا تیر به خارج افکند، شاپور راه نهر را سد کرد و مردم به تشنگی دچار و ناچار تسلیم شدند » (۳) در واقع معلوم میشودکه آب شهر از خارج تأمین میشد و شاید هم لوله‌کشی مانندی داشته‌که مسیر آن برای همه معلوم نبود و تنها خاندان سلطنت از آنجا خبر داشته و دختر نقشهٔ آنرا به شاپورسپرده است . (۴) بهرحال ، پس‌از فتح قلعه ، شاپوربه وعده‌ای که داده بود ، نضیره را به عقد خود درآورد و به قول ابن بلخی « این دختر سخت پاکیزه وبا جمال بود ، یك شب با شاپور به هم در جامهٔ خواب خفته بود و می‌نالید ... چون بدیدند ورق موردی بر پهلوی اوسخت شده بود و آنرا مجروح کرده (۵)... شاپور تعجب کرده گفت: پدرت تورا چه غذا می‌دادکه چنین نازك برآمده‌ای ؟ گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگبین به غذا دادی وشراب مروق به جای‌آب . شاپور گفت ، پس چون تو به پدرنشایستی که ترابدینسان پرورید ، به دیگری چگونه شائی ؟ (۶) بفرمود تاگیسوهای او را در دنبال اسب توسن بستند تا می‌دوید ، واورا پاره پاره گردانید .» (۷) وعدی بن زید درباب همین واقعه گفته:

وکان حظ العروس اذاحشرالصـ ـبح دماء تجری سبائبها

۱ـ ایران باستان ص ۶۴۱ ۲ـ ترجمه تاریخ هرودوت ج ۵ ص ۹۰

۳ـ البدء و التاریخ ، ۴ـ در باب کیفیت فتح قلعه ، بعضی دعا و طلسم و «خون دختر بکر» را هم نوشته‌اند ، ولی مسأله آب از هرچیز طبیعی‌تر می‌نماید .

۵ـ روضة‌الصفا گوید «برگ گلی دربستراویافتند» ولی این با طبیعت سازگار نیست ، همان شاخ موردکه متبرك بوده و در عروسی‌ها بکار میرفته صحیحتر بنظر میرسد .

۶ـ یا اینکه : شاپور گفت «توبه هم‌چنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد ، صحبت گیتی که تمناکند : باکه وفاکردکه با ماکند ! (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۲۲۶) . ۷ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ، چاپ بهروزی ، ص۶۱و۶۲

(چون صبح دمید، بهرهٔ عروس، خونهائی بود که برحلقه‌های گیسوی اوجاری‌شد)(۱)

این نکته هم اشاره شود که اصولا بریدن و کندن موی زن جزء مجازاتهائی بوده که در حق این طبقه اجراء میشد ، و معمولا در برابر جرائم زنان بدکار بود که گیسوی آنانرا می‌بریدند ، یا گیسوی زن را گرفته کشان کشان پیش داروغه می‌بردند و در افسانه‌های ما ، خواجه خداداد ، یك وقت چنین کاری کرده بود و این یك نوع تشهیر (۲) بود که در بارهٔ زنان اجرا میشد . در واقع ، چون حریف میدانست که موی زن بالاترین زینت و سلاح زیبائی اوست . با تراشیدن و بریدن آن ، زن را خلع سلاح میکرد ، و بزرگترین توهین را نسبت به او روا می‌داشت ، چنانکه روایتی نیز هست که وقتی طاهر ذوالیمینین بر امین پسر زبیده پیروزی یافت وسراو را به مرو پیش برادرش مأمون فرستاد، سربازان خراسانی، گیسوی زبیده ، مادر امین ، زن هرون و دختر مهدی خلیفه را با طنابی بستند و او را در کوچه وبازار بر کشیدند و گویا ابوالعتاهیه شاعر، این‌مطلب را به شعرهم‌درآورده‌است. (۳)

نباید تصور کرد که همیشه زنان گیسوی بلند داشته‌اند . گاهی مردان نیز زلف نمی‌تراشیدند و می گذاشتند بلند شود ، وکاکل قسمت میانی سر بود که بلند می‌شد و قلندران قرنها چنین مویی داشته‌اند که حافظ به طعنه میگفت :

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست   نه هرکه سر نتراشد قلندری داند

در تاریخ یك نمونه ازکاکل در نزد سربازان مغولی و تاتار نشان داده شده وآن در زمانی است که مغول شهر خوارزم را محاصره کرده بود و محمد خوارزمشاه و مادر و زنان و فرزندان و سردارانش همه فرار کرده و شهر را بی‌دفاع گذارده بودند ، درین وقت مردم به رهبری یك صوفی بزرگوار یعنی شیخ نجم الدین‌کبری با وسائل دفاعی ابتدائی به فکر مقاومت افتاد چنانکه دامنها پر از سنگ کرده بر سپاه مغول زدند بالاخره به جنگ تن به تن و محله به محله رسید ، اکنون منظره را از دیدگاه خواندمیر تماشاکنند : «... شیخ‌نجم‌الدین برخاسته ، خرقهٔ خود را در برافکند ، و میان محکم بست ، و بغل پر سنگ ساخته ، نیزه‌ای به دست گرفته و روی به جنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ می‌زد تا سنگهایی‌که در بغل داشت تمام شد ؛ لشگر چنگیزخان، آن جناب را تیرباران‌کرده ، یك تیر بر سینهٔ مبارکش آمد ، وچون‌آن تیر را بیرون‌کشیدند ، مرغ روح مطهرش به ریاض بهشت مأوی گزید . گویند که شیخ نجم‌الدین ، در وقت شهادت ، پرچم ، پرچم [موی‌زلف] مغولی راگرفته بود ، و پس ازآنکه از پای درافتاد ، ده‌کس نتوانستند آن‌کافر راازدستش خلاص سازند ، وعاقبت کاکل کافر را بریدند، ونظر به این‌معنی، مولاناجلال‌الدین‌رومی گفته:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند   نی از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند

به یکی‌دست می‌خالص ایمان نوشند   به یکی دست اگر پرچم‌کافر گیرند(۴)

در واقع با این تارهای زلف مغولی ، در۶۱۸ ه [۱۲۲۱ م .] ، رشتهٔ حیات‌دولت خوارزمشاهی نیز بدست مغولان بریده شد . (ناتمام)

۱ـ البته بجای خونی‌که صبح معمولا مایهٔ‌آبروی عروس است. ورجوع شود به‌خاتون هفت قلعه ص۴۷ ۲ـ درباب این‌کلمه‌بعدها به تفصیل‌صحبت خواهیم‌کرد. ۳ـ ازیادداشتهای آقای نوبخت درروزنامهٔ پارس. ۴ـ همانست که‌گاهی پرچم‌نیز گفته‌اند از آنجهت که‌گاه مثل دم‌گاو بافته می‌شد. ـ حبیب‌السیر ج۳ ص۳۷ ، ورجوع شود به نای هفت‌بند ص ۳۶

به حضرت استاد علامه جناب آقای
امیری فیروزکوهی

« آئینهٔ اشک »

به محنت‌خانهٔ عالم غمی نیست
که آن را با دل ما عالمی نیست

ندیم سایهٔ خویشم در این بزم
که صد بیگانه هست و محرمی نیست

من از چین جبین گویای صد درد
بر ابروئی ز دردم خمی نیست

عیان می‌بینم از آئینهٔ اشک
دُر دل را جز کدورت همدمی نیست

برآرم گر دمی دود سیاه هست
جز اینم در جهان دود و دمی نیست

خزان‌آلوده می‌آید بهارم
سرورم هست اگر با ماتمی نیست

حریفان گو بسوزندم که اخلاص
در آئین ریا جرم کمی نیست

نمی‌شوید گلی دامن به اشکم
بدین شوریده‌بختی شبنمی نیست

دوای عشق می‌باید دل را
به زخم ناشکیبی مرهمی نیست

دلم جام جهان‌بین است بهزاد
دریغ اما در این دست جمی نیست

نوروز ۱۳۵۲
یدالله بهزاد

مرحوم آصف برخیا *

مسافرت به افغانستان

- ۲ -

در روز ۱۵ فروردین نورالسراج خانم خواهر امیرامان‌الله خان و مادر ملکه ثریا و بقدر شانزده نفر زن و مرد همراهانش بغتتا از هرات عازم ایران شدند که از راه مشهد و دزداب به قندهار بروند، بملاحظه بعضی جهات مقتضی شد منهم باتفاق ایشان تا سرحد ایران (کاریز) رفتم. در سه فرسخی کاریز کلاته‌ای هست ، آقای صولت السلطنه نماینده دورهٔ ششم شورای ملی برادر میرزا تقی خان حاکم (باخرز) برای نورالسراج خانم اسباب مهمانی و مهرورزی را فراهم آورده بود. معظم‌الیها را آنجا برده وجا دادیم. آقای صولت‌السلطنه میرزا یوسف خان‌جوانی است خوش صورت وخوش خلق‌با محبت ومهمان نواز، ازمسافرین خیلی پذیرائی کرد و اسباب استراحت مرا هم فراهم آورده باندازه‌ای باستراحتم علاقمند بود که با حرکات نازکانه خویش مرا شرمنده میداشت . رئیس قشون سرحدی رئیس ارکان حزب سرهنگ باباخان که با صولت دوستی داشت در یك اطاق اقامت داشت بنده هم آنجا بودم . باباخان با تمام صفاتش یك صاحبمنصب عالیقدر و مدرك و بسا فهم و تجربه دیده و امتحانات خود را در غائله‌آذربایجان اسماعیل سمیتکو و در جنگ اخیر بلوچستان بخوبی داده بود. دو شب با مشارالیه هم منزل وهم صحبت شدیم و یکدیگر را خیلی دوست داشتیم.

روز هفدهم فروردین نورالسراج خانم با همراهانش محمد ایوب خان برادر وزیر دربار ومحمد عمرخان مصاحب امیرامان‌الله خان وسایرین صبح ساعت شش صبح ازیوسف‌آباد بطرف مشهد روانه شدند. نورالسراج خانم زن متشخصه وبا وقار وتمکین وجسوره وشجیعه و خیلی مدرکه بود ، یکی از شجاعتهای ایشان این است در ۱۳ اسفند ۱۳۰۷ که درهرات انقلاب شد و یك فقره قشون به حکومت ریخته حاکم و رئیس قشون و دونفررا کشته وخانه رئیس بلدیه را غارت کردند (اسامی مقتولین و تفصیل قتل‌آنها ذکرشده) منزل نورالسراج را محاصره و تصمیم بسوء قصد کردند. نورالسراج پشت بام آمده وبا صدای رسا بمهاجمین گفت اگر شما امان‌الله خان را دوست نمیدارید و دشمن او هستید منهم همشیره اویم بزنید

---

* دربارهٔ زندگانی و مرگ آصف برخیا سفیر ایران درآنکارا به آقای تقی‌زاده سفیر ایران درلندن گزارشی مبسوط داده بانقل‌مطالبی ازجراید ترکیه‌که پس ازمرگش نوشته‌اند و از او ستایش کرده‌اند . این نامه ها را آقای ایرج افشار از عطیه خانم تقی‌زاده گرفته و به مجلهٔ یغما سپرده که چون مفصل است از درج آن صرف نظرشد . خلاصه این‌که :مرحوم آصف برخیا ، مردی امین و فاضل و عضو سفارت ایران در ترکیه بوده و در هفتم سپتامبر ۱۹۴۳ ناگهان خودکشی کرده است . فریدون پسرش در آن هنگام نوزده و دخترش آذر شانزده ساله بوده‌اند .

مرا بکشید (در این بین دو بازوهایش را باز و سینه خود را هدف کرده بود) من ازمرگ هراس ندارم و از شما نمیترسم بکشید مرا و یك لکه تاریخی دیگر هم به پیشانی افغانستان بزنید مرا زنده نگذارید اما بشرطی که دوسه کلمه حرف از من بشنوید، من یك زن بی کس و شما مرد هستید پرزور و مسلح و هنوز از دستهایتان خون میچکد ، هیچ میدانیدکـه چه میکنید ، بقدر نیم ساعت خطابه های آتشین کرده باندازه ای که مهاجمین را متأثر نموده و آنها را به گریه درآورده بود ، بعد گفته چرا سکوت میکنید ؟ چرا چیزی نمیگوئید ؟ چرا مرا نمیکشید ؟ مشارالیها که اینها را میگفت حامله هم بودکه بعد ازدو روز وضع‌حمل نمود . مهاجمین باکمال تأثر گفته‌اند ما دوستان برادرتو هستیم ما امروز دشمنان برادرت را کشتیم و اینجا برای محافظت شما آمده‌ایم ، منتظر امر شما میباشیم . نورالسراج فـوراً گفته اگر راست میگوئید اگر در قول خودتان صادق هستید هرچه زودتراطراف منزل‌مرا خالی بکنید و بروید امردیگر ندارم مردم مسلح فوراً ازآنجا برگشته و رفته‌اند .

***

یك تلگراف به ایالت خراسان کرده و حرکت نورالسراج را خبرداده وساعت هفتونیم سوار اوتوموبیل شده و باتفاق‌آقای معصوم خانی که برای کار مهمی قبل از من بسرحد رفته وتلگراف مخابره حضوری با مرکز نموده وبه یوسف‌آباد آمده بود عازم هرات شدیم. اوتوموبیل در جائی گیرکرده بقدر یکساعت و نیم معطل شدیم ، وقت رفتن بسرحد چون نورالسراج خانم محافظ وسرباز داشت خوب رفتیم ولی هنگام برگشتن درچند جا مخاطره گذراندیم، چون جز شهرهرات همه بیابانها و دهات پراز اشرار و دزد است . میان‌سرحد و هرات ۲۲ فرسخ است دربین راه یك پل شش چشمه‌ای هست‌که در روی رودخانه هریرود است ، (شیرپل) مینامند ، تقریبا نصف راه است ، درآنجا قدری نان خورده و باز سوارشده آمدیم . روز چهارده فروردین اشرار افغانستان شصت نفرسوار و چهل نفرپیاده هشت‌فرسخ داخل خاك ایران شده و نواحی دهات (بهلول) را چاپیدند ، در یك ده بقدر پانزده نفر آدم‌کشته و یك ده دیگررا غارت کردند و این قضیه در هرچند روز در طول سرحد مکرر دارد دولت اقدامات مؤثر میکند . غلام جیلانی خان سفیرکبیردربار ترکیه وارد هرات شد مشارالیه نظامی است و ممکن است او هم به قندهار از راه مشهد برود . چهل و یك نفر صاحب منصب افغانی که ده نفرایشان سرهنگ و ده نفر نایب سرهنگ و با رتبه‌های مختلف که درترکیه وآلمان مشغول‌تحصیل واستاژ بودند بحکم امان‌الله خان از راه روسیه به‌سرحد روسیه و افغانستان (کوشك) وازآنجا بهرات آمده بودند با رخت معمولی سویل وغیرمسلح از راه ایران به قندهار رفتند .

آدمهای بچه سقا بقدر ۳۰۰ نفرکوهستانی (مزار شریف) را گـرفته و هرات را تهدید میکنند . چند روز است حکومت هرات هم سرباز جمع‌کرده ومشق داده و ممکن‌است پس فرداکه ۲۴ فروردین است در زیر فرمان محمد غوث خان (۱) که ذکرش گذشت‌برای

۱ــ محمد غوث خان فرقه مشر (امیرلشکر) از ایل بارکزائی درجنگ باعبدالرحیم خان در مرغاب شکست خورد بعدها در کابل مصدر خدمات مهم نظامی بود و چند سال قبل مرحوم شد . (کوثری)

جنگ با آنها بطرف مزار شریف بروند . مزار شریف در بین کابل و هرات است ، اگـر امان‌الله خان کابل‌را فتح بکند بازمظفریتش‌ناتمام خواهد ماند زیرا مزارشریف دست‌عاصیان است . هرروز خبرهای موحش میرسد تا خدا چه خواهد ۲۲ فروردین ۱۳۰۸ .

***

امیر امان‌الله خان مدتی است ازغزنین‌با قوای خود طرف‌کابل‌رفته . طرفداران‌بچه‌سقا (مزار شریف) را که نقطهٔ مهم میان هرات وکابل است اشغال نموده‌اند که بدین واسطه‌هم کابل (ولو بتصرف امان‌الله خان افتاده باشد) هم هرات در زیرخطراست . امان‌الله خان و طرفدارانش هم از نقطه سوق‌الجیشی بهمین قضیه پی برده‌اند که بایست اول مزار شریف را از دست طرفداران بچه سقا که‌کوهستانی هستند گرفته و بعدکابل را تصرف نمایند وهرات هم در تحت امنیت بوده باشد ، غلام نبی خان (۱) از طرف قندهار بسرکوبی‌کوهستانیها با قوایی که دارد حرکت کرده از هرات هم رئیس قشون هرات با سه هزار قشون اجباری از هرات حرکت‌کرد . در سرراه مزار شریف در چهار روز مسافت میمنه هم دست طرفداران بچه سقا افتاد،محمد غوث خان‌با امید وقصد اینکه اولاعبدالرحیم خان (۲) که‌دوست‌بچه‌سقا و گویا شخص با هوش وحق‌شناسی است میتواند با لسان لین از فکرعصیان برگرداند،ثانیاً اگربا همان صورت ممکن نباشد با مشارالیه جنگیده و میمنه را از دشمن خالی نموده و به طرف مزار شریف رفته و با غلام نبی‌خان متحداً مزاررا ازکوهستانیها متصرف بشوند.خبر گرفته شده که شق ثانی یعنی جنگ میان عبدالرحیم خان و محمد غوث خان واقع شده و عبدالرحیم خان عقب نشسته است .

چهل و دونفرصاحب منصب نظامی افغان که برای تحصیل و اکمال تحصیل به ترکیه و آلمان رفته بودند و مدت تحصیل آنها (اکثر آنها) تمام شده بود از راه روسیه و سرحد (کوشك) بهرات آمدند که از راه ایران ـ مشهد و دزداب ، بقندهار رفته و بقوای‌امان‌الله خان ملحق شده وقشون را اداره بکنند. برای ویزای تذاکرآنها هم ازمراکز اجازه‌گرفته شدکه با لباس سویل وغیرمسلح ازایران بخاك هندگذشته وبه قندهار بروند بعد بهرملاحظه

۱ـ غلام نبی خان و غلام جیلانی پسران سپهسالار چرخی ازرجال بزرگ افغانستان بودند و هردو نیز درکابل بحکم اعلیحضرت نادرشاه اعدام شدند . (کوثری)

۲ـ عبدالرحیم خان نائب سالار (راقیه عسکری) فرزند عبدالقادر خان ازجنرال‌های مشهورافغانستان ازعشیرهٔ صافی ازکوهستانهای شمال کابل است. از آغاز سلطنت امیرحبیب‌الله خان تاده سال‌ازسلطنت اعلیحضرت محمد ظاهرشاه درخدمت ارتش بوده درزمان‌اعلیحضرت نادرشاه و اعلیحضرت فعلی والی و سرلشکرهرات بوده بعدهاوزیرفوائدعامه ونائب مجلس وزرا شد. حدود ده سال‌است‌که زندگانی‌را بدرود گفته است. عبدالرحیم خان پدرزن ودائی خلیل‌الله خلیلی شاعرنامدار و معروف افغانستان است که در ایران دوستان زیاد دارد ویکی از مردان شایسته وکم نظیردر شعروادب دری است . فعلا مقام سفارت افغانستان را درممالك عربی عراق و اردن و امارات خلیج فارس عهده دار است وخداوند برعمرش بیفزاید که در دوستی هم بی‌قرین است . (کوثری)

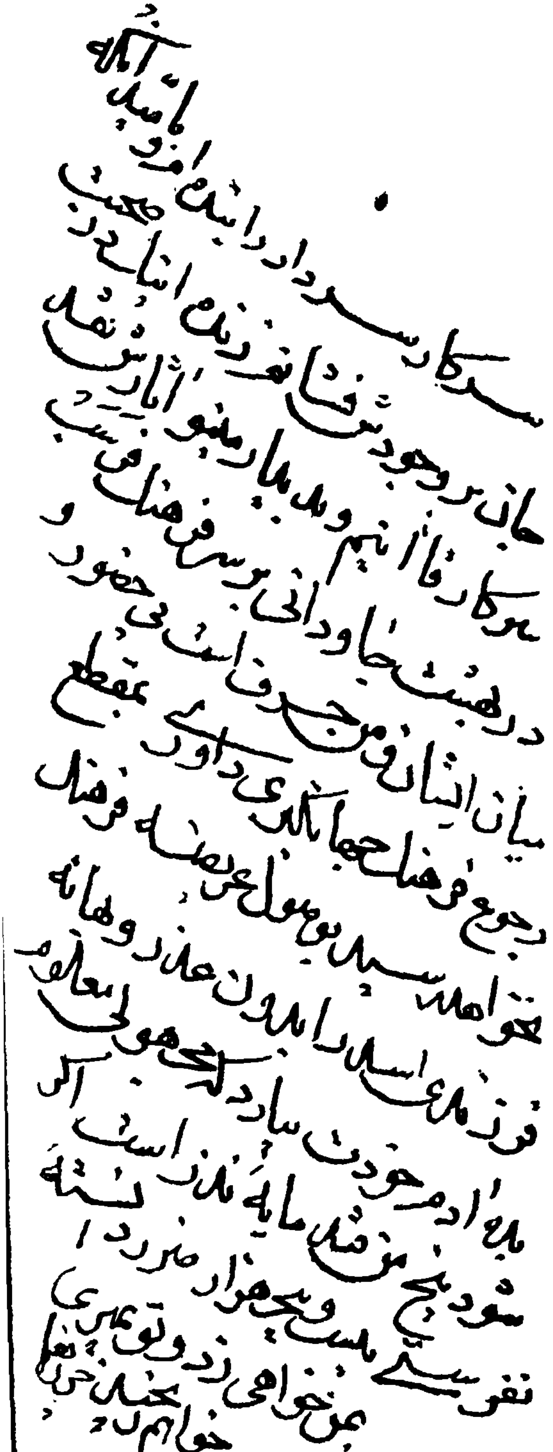
د (شاید بملاحظه آنکه انگیسها درسرحد هندوستان مانع به عبورآنها بشوند) از تصمیم
ردشان صرف نظر کرده با چندکامیون بزرگ که مال ایرانیها وشوفرهایش هم ایرانی بود
(فراه) رفتند . از فراه بآنطرف نه راه اتوموبیل دارد و نه‌آب رودخانه‌ها عبور میدهد .
آنجا هم بوسایل دیگر با اسب و غیره خواهند رفت . غلام جیلانی خان سفیر کبیر درباو
بهودیت ترکیه هم باآنها رفت ، غلام جیلانی خان برادرغلام صدیق خان سفیرحالیه‌مسکو
غلام نبی‌خان است . مشارالیه نظامی است . یکوقتی درهرات در ریاست قشون بوده است.
هرچند روز یك ابلاغیه از طرف حکومت به مظفریت امیر امان‌الله خان در هرات منتشر
شود . سه روز قبل باز ابلاغیه چاپ و منتشر کردند که غلام نبی خان بدون مصادمه بـا
رهستانیها و بدون جنگ وارد مزار شریف گردید . از قراریکه معلوم است صحت مسئله
معول میماند . بهر صورت این پروژه‌ای که طرفداران امان الله خان در پیش گرفته‌اند و
حب منصبان نظامی که از خارجه‌آمده داوطلبانه داخل عملیات شده‌اند صدی هفتاد ممکن
ت امان‌الله خان موفق بشود .

پیشرفت کارهای بچه سقا فقط از این رو بوده وقتیکه امان‌الله خان کابل را ترك نموده
ستعفا داد هرچه مهمات وقورخانه ولوازم بود درکابل گذاشته و رفت وآنها بدست بچه‌سقا
اد . حالا امان‌الله خان درخارج باآنهمه ضرورت مالی و موجود نبودن اسلحه بذل‌مساعی
یکند که رقیب‌خود راکه ازهرحیث مسلح است مغلوب بکند، امان‌الله خان درسفرفرنگستان
دار مهمی اسلحه از کارخانه های آلمان خریداری نموده بود . در این میان شصت هزار
نگ هم خریده و پول آنها را بشرط مقاوله طرفین با سه قسط میبایست بدهد و یك قسمت
مهمات جنگی ازکارخانه بگیرد . قسط اول را دولت تأدیه‌کرده و بقدر بیست هزارتفنگ
صد هزار فشنگ را در کابل تحویل گرفته بود ، قسمت دوم هم در راه بودکـه عصیان در
انستان سرزد وآن مهمات بدست بچه سقا افتاد .

ابلاغیه از طرف حکومت منتشرشد راجع براینکه محمد نادرخان سپه‌سالار از سمت
نوبی با چهل هزارو محمد هاشم ازسمت شمالی با سی هزار و خود امان الله خان بایکصد
چهل هزار قشون (در عدد این قشون برای نمایش و تنبیه اذعان متعصبین هرات باندازه‌ای
الغه شده است که هرنادانی میفهمد که بی‌اصل است، تقریباً ۲۲۰۰۰۰ هزارسربازمیشود.
بل‌که سهل‌است یك مملکت را میتوان‌با این قشون زیروروکرد) واردکابل شده،طرفداران
چه سقا بعضی تسلیم و برخی روبفرار گذارده‌اند و راه فرارآنها نیز مسدود است .

امان الله خان خودش با اتومبیل وارد کابل گشته ترکستان هم یعنی مزار شریف را
لام نبی خان اشغال‌کرده میرزا قاسم وعطاء‌الله خان که ازطرف بچه سقا درآنجا حکمرانی
یکردند فرار نموده اند . محمد غوث خان هم که از هرات بـه طرف میمنه رفت از طرف
زار شریف از قشون غلام نبی خان یك عده به محمد غوث خان ملحق خواهند شدکه میمنه
ا از دست عبدالرحیم خان متصرف بشوند .

امشب دردائره حکومتی برای این موفقیت جشن گرفته‌اند ودیروز هم چراغانی کرده
یکصد و یك توپ خالی کردند . **ناتمام**



یغما و قاآنی

نامه‌ای از یغما به دست افتاد که راجع به معنی کلمهٔ «فرسب» با قاآنی اختلاف نظر داشته‌اند و از مفاد آن بر می‌آید که یغما به صحت نظر خود اطمینان قطعی داشته است ، شرط بندی آنها برسر پنج من قند بوده که در آن تاریخ هر یك من پنج ریال بها داشته است .

باید دانست که در دیوان یغما و دیوان قاآنی کنایات و اشارتی است در مناسبات وروابط این دو شاعر معاصر، که هر که خواهد به دیوان آنان رجوع کند .

فرسب * در لغت به معنی شاه تیر و چوب بزرگی که بام خانه را بدان پوشند ، و جامه‌ها و پارچه‌های الوانی که در نوروز و روز های جشن در و دیوار خانه‌ها و دکانها را بدان آرایش کنند . (فرهنگ نفیسی)

---

* ـ FARSAB

ادب نوازی

به مناسبت انتشار بیست و ششمین سال یغما نامه هائی از بزرگان و دانشمندان در تشویق کارکنان مجله رسیده که درج نمونه‌ای از آن‌ها را بجای دانست .

ازجناب نخست وزیر نکته سنج وازدیگر بزرگواران امتنان بسیاراست .

جناب آقای حبیب یغمائی

صاحب امتیاز مجلهٔ یغما ـ تهران

شروع بیست و ششمین سال انتشار مجلهٔ وزین یغما را که مصادف با اول فروردین است صمیمانه شادباش میگویم . خواهشمند است تبریکات مرا به همه شعراء و نویسندگان فاضلی که آثارشان طی سال گذشته زینت‌بخش صفحات یغما بوده نیز ابلاغ فرمائید . توفیق و سلامت جنابعالی را در ادامهٔ هرچه بیشتر این خدمت ادبی بس ارزنده خواهانم .

امیرعباس هویدا

دوست ارجمند آقای حبیب یغمائی

صاحب امتیاز مجلهٔ یغما ـ تهران

با کمال خوشوقتی سالروز انتشار مجلهٔ یغما را تبریک گفته ادامهٔ خدمت مطبوعاتی شما را از درگاه خداوند متعال مسألت دارد .

وزیر اطلاعات

جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجلهٔ یغما

سالروز انتشار مجلهٔ یغما را صمیمانه تبریک میگویم امیدوارم خداوند متعال بهمگی توفیق خدمت باعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و وطن عزیز را عنایت فرماید .

نصرت‌الله معینیان

پرداخت . از بسیاری آرزومندی و دلباختگی به‌کسب علم هرچه از استاد می‌شنید بر کاغذ می‌نوشت تا نکته‌ای فراموشش نشود، وپس از بازگشتن به دیارخود هرجمله ای را به‌حوصله بازخواند و بیندیشید و به خاطرسپارد .

پس از چند سال همراه کاروانی به زادگاهش روی نهاد غزالی وکاروانیان در بیابان گرفتار حرامیان شدند و دزدان هرآنچه داشتند جمله ربودند . دست نوشته های غزالی را نیز که در انبانی بود به گمان کالایی سبک وزن وگرانبها به جبرستادند . دیگران دل‌از کالا وسرمایه بر گرفتند اما غزالی‌را دل‌بر کندن ازنوشته‌های خود محال‌می‌نمود ؛ وهمچنان آسمیه سر و آشفته حال در پی ایشان می‌دوید و انبان خویش را می‌طلبید . کسی که سرور عیاران بود گفت: بازگرد وگرنه جان خواهی باخت . غزالی به زاری‌گفت ترا به‌آن‌کس که به‌هنگام درماندگی و دردمندی و نیازمندی به او روی می‌آوری سوگند می‌دهم‌که آنچه از من گرفته‌ای باز ده که به کار شما نمی‌آید ، اما من درطلب آن سالها عمر گذرانده ام ، حرامی گفت درآن چیست؟ غزالی جواب داد در آن دست نوشته هایی است‌که درجستجوی آنها بسیار بیابانها به پای شوق بریده ام، شب زنده داریها کرده‌ام و رنجها کشیده‌ام واگر ندهی ازآنهمه بی‌نصیب می‌مانم .

بزرگ دزدان را براو رحمت‌آمد . انبانش‌را پیش‌وی افکند؛ به سخره دراونگریست و به ریشخند گفت : این‌گونه دانش و دارائی که عیاری به نهیبی بستاند و تباه‌کند به چه ارزد ؟ و چرا باید درطلب آن چندین ستم‌کشیدن ؟

سخن عیار سخت در غزالی اثرکرد و چون به دیار خویش رسید وآرام گرفت درآن نوشته ها به نظر تحقیق نگریست و به خاطرسپرد تا دگربار از او ستانیدن نتوانند .

غزالی پس از آنکه بسیار در اقطار جهان گشت و با عالمان و بزرگان زمان خود مناظره ها و محاضره ها کرد و آوازهٔ دانشش به همه جا پراکنده شد سرانجام برسر تربت ابراهیم خلیل رسید و درآن مکان مقدس شرط و نذرکرد که ازآن پس به دربار هیچ‌پادشاه و امیر نرود ، از ایشان هیچ مال نپذیرد و با هیچ‌کس مناظره نکند .

مگر روحانیان حنفی مذهب نزد سنجر سلجوقی از او سعایت‌کردند . سنجر وی را به دربار خواند . او از اندیشهٔ بد شاه آگاه شد .کام وناکام از طابران به مشهد عزیمت کرد اما به درگاه شاه درنیامد و به وی نوشت در مقدس مکانی سوگند یاد کرده‌ام که تا پایان عمر نزد هیچ پادشاه نروم ، هرگز چیزی از ایشان نپذیرم و مناظره نکنم ؛ اگر گناه سوگند شکستن مرا به‌گردن می‌گیری از بیم جان می‌آیم اما آخرت از ستمت شکوه به خدا می‌برم .

سنجر از خشم خدا هراسید و دست از او بداشت .

دربرآمدن سپیده دم روز دوشنبه چهاردهم جمادی الاول سال ۵۰۵ غزالی دریافت‌که روزگارش‌به پایان رسیده؛ کفنی راکه ازسالها پیش برای خویش فراهم‌آورده بودبرگرفت؛ بوسید و بردیده نهاد و پایش را به سوی قبله درازکرد . هنوز خورشید برنتابیده بود که جان به‌جان‌آفرین سپرد و به‌سرای جاویدان شتافت. دربیرون روستای طابران به‌خاک‌اش سپردند.

* * *

بارى ، احياء علوم الدين عظيم كتابى است كه بسيارى ازمسائل وبراهين عقلى ونقلى درآن مندرج است و عارفان و طالبان حقيقت را بدان اعتقاد تمام . به چهار ربع و هرربع به ده كتاب منقسم است . چند بار تلخيص ، ومكرر شرح و تفسير شده ، و مؤيدالدين محمد خوارزمى در سال ۶۲۰ هجرى به فرمان شمس‌الدين ايلتتمش پادشاه فارسى دان هند ، و شوق انگيزى و پشتيبانى وزير دانشمندش ابو سعيد محمد جنيدى آن را به زبان فارسى بر گردانده است .

ترجمهٔ احياء علوم الدين را كه از جمله زيباترين و پاكيزه ترين آثار باقيمانده به زبان فارسى است داناى پاكيزه خوخسين‌خديوجم با حوصله ودقت و باريك انديشى درخور آفرين تصحيح و براى طبع آماده فرموده و مقدمه‌اى درنهايت جمال وآراستگى به اول آن افزوده است . وآنچه اكنون چاپ آن پايان پذيرفته مجلد اول كتاب است كه سه قسمت از ده قسمت ربع عبادات را دربردارد و چهارصد صفحه است .

اينك گلى چند، بر گرفته ازآن گلزار بويا :

« ... عالمان چراغهاى روزگارند . هريكى از ايشان در عصرخود چراغى است كه مردمان روشنائى ازاو طلبند. اگرعلما نباشند مردمان با ستوران برابرشوند .» صفحهٔ ۴۹

« ... وگفته‌اندكه اول علم خاموشى است ، پس استماع ، پس يادگرفتن ، پس‌بدان كاركردن ، پس ديگران را آموختن . » صفحهٔ ۵۰

«ديده را بگيروشنيده رابگذار؛چه درطلعت خورشيدبى‌نيازى استازحل.»صفحهٔ۸۴.

« ... و از فريفته شدن به تلبيس علماى بد محرز باش كه شرايشان در دين ، بتر از شر ديوان است . چه ديو به واسطهٔ ايشان دين از دلهاى مردمان بيرون برد . و براى آن پيغمبر را چون از بترين خلق پرسيدند ابا كرد و گفت : اللهم غفرا . تا آنگاه كه سؤال مكرركردند ؛ پس گفت : علماء السوء » صفحهٔ ۱۲۱

«سفيان ثورى رفيقى را كه درمطابعت وى مى‌رفت ونظر وى بردر سرايى رفيع‌معمور افتاد و درآن تأمل‌كرد ، گفت : منكرا كه اگرمردمان در اين ننگرند صاحب او چندين اسراف نكند . پس بينندگان معين او باشند در اسراف . » صفحهٔ ۳۵۶

« ربيع عاصم گفت كه يزيد عمروبن هبيره مرا بفرستاد تا ابوحنيفه را براوآوردم و خواست تا خازن بيت المال باشد . او قبول نكرد . بدين سبب بيست تازيانه وى را بزد . پس بنگرچگونه عذاب را تحمل فرمود و ولايت را تكفل ننمود . » صفحهٔ ۹۵

« پيغامبرعليه السلام برمردى گذشت كه مردمان بروى فراهم آمده بودند . گفتاين چيست ؟ گفتند مردى بسيار دان است . گفت چه چيزداند ؟ گفتند شعر و نسبتهاى عرب . فرمود كه علمى است كه سود ندارد و جهل‌آن زيان نكند. » صفحهٔ ۱۰۲

« و سعيد مسيب گفت كه عمروبن ابى‌كعب و ابو هريره در خدمت پيغامبرعليه السلام رفتند وگفتند : عالم تر مردمان كيست؟ فرمود : عاقل . گفتند عابدتر كه ؟ فرمود : عاقل. گفتند : فاضل‌تر كه ؟ فرمود : عاقل . »

درست بخوانيد

ص ۷۲، س ۱۲ آشنا — ص ۷۴، س ۱۱ حنظله

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

مقالات فروغی

دربارهٔ شاهنامه و فردوسی

این کتاب به اهتمام حبیب یغمائی و به وسیلهٔ انجمن آثارملی چاپ ومنتشر شده است و مجموعه ایست از مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی .

فردوسی از جمله نامدارانی است که زندگیش آمیخته به افسانه است و به همین‌علت تحقیق در احوال و زندگانی او کاری است دشوار . شاهنامه نیز به علت توجهی که مردم بدان داشته‌اند از دخل و تصرف برکنار نمانده واشعاری از شاعران دیگروارد‌آن شده‌است.

با توجه به این دو موضوع ، تدوین زندگی نامهٔ فردوسی براساس شاهنامه و تحقیق و نقد و تحلیل آن کاری است دشوار که از هرکسی ساخته نیست و بی شك محققی که قدم‌در این راه می‌نهد با مشکلات بیشماری روبروست .

فروغی در نگارش مقالات خود دربارهٔ شاهنامه و زندگانی فردوسی به این امر توجه داشته و نیز این سخن را به کار بسته است که : «می‌خواهم چکنم که فلان مرد بزرگ چطور عطسه و چگونه سرفه می‌کرد . درست است که البته باید جستجو کنیم و احوال بزرگان را به درستی بدانیم ، ولی اگر به فرض می‌دانستیم که فردوسی فلان روز چه خورد و فلان شب کجا خوابید چه اهمیتی برای ما داشت ؟ چیزی‌که اهمیت دارد آثار اوست وکدام اثراست ازاثر فردوسی بالاتر؟ ...» (۱) وخواننده از همین جمله می‌تواند به روش تحقیق و ارزش سخن فروغی پی ببرد .

به طورکلی در مطالعهٔ این کتاب دو موضوع در خور توجه است : یکی نثر شیوا و رسای فروغی که با بیانی ساده و آکنده از عشق به فردوسی و شاهنامه تحریر شده است و کتاب را از صورت خشك کتاب های تحقیقی بیرون می‌آورد و دیگر محتوای کتاب . متن

۱ـ نقل از متن کتاب .

کتاب شامل مطالبی از قبیل شرح زندگانی فردوسی، ارزش شاهنامه ، اهمیت فردوسی،علل نظم شاهنامه ، تحریفاتی که در شاهنامه روی داده ... و نکاتی ازین نوع است و نیزجای ، جای و به مناسبت اشعاری از حکیم نقل شده است .

خواننده ای که اکنون این کتاب را می‌خواند ، شاید نکته ومطلب تازه‌ای درآن‌نیابد و این همه را درکتاب های محققان و دانشمندان دیگر یافته باشد . اما باید توجه داشت‌که این مقالات سال‌ها پیش ، یعنی در حدود ۱۳۱۲ و۱۳۱۳ نوشته شده است و فروغی ازاولین کسانی است که به این سبك در بارهٔ شاهنامه و فردوسی مطلب نوشته است و اقتباس و تقلید مطالب از دیگران است نه از فروغی .

چون این‌کتاب مجموع مقاله‌هااست واین‌مقاله ها،درزمان های مختلف وبه‌منظورهای گوناگون تهیه شده است ، کتاب فاقد سیری منطقی است ، بلکه هر مقاله نظمی ویژهٔ خود دارد وگاه‌گاه مطالب تکراری نیزدرآن دیده می‌شود وپوشیده نیست‌که این هردو از عیوب کتاب به شمار نمی‌آید .

در پایان آن ، به عنوان تکمله ، شرح حال فردوسی به نقل از کتاب تاریخ شعرا ـ تألیف ذکاءالملك اول ـ و نوشته ای مختصراز حبیب یغمائی ضمیمه شده است .

مقدمه ای هم که استاد یغمائی برکتاب نوشته‌اند در خور توجه است و در همان چند صفحه ، کتاب را چنانکه شایسته است ، معرفی نموده اند .

محمد غلامرضائی

یغما

مؤسس و مدیر: حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : چهل تومان ـ تك شماره چهارتومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

در غزل «سحرگاهان که مخمور شبانه» از خواجه حافظ ازجمله بیت زیر درج‌است!

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست　　خیال آب و گل در ره بهانه

من متأسفانه موفق نشده‌ام کسی را ببینم که بتواند مصراع دوم این بیت را معنی کند. اگر این کار را برای من بکنید بر من منت بزرگی خواهید گذاشت.

اکبر - تلفون * ۸۴۱۲۴۰

جواب از دانشمندی حافظ شناس

بیت حافظ اشاره به معنائی است که درگفته عارفان فراوان آمده است. آنان وجود حقیقی انسان را گوهری از کان ازلی میدانند که اسیر ماهیت شده است، درعالم ماده کثرت است. از ماده ظلمانی خاك اشکال گوناگون پدید آمده است. ولی حقیقت هستی یك چیز بیش نیست و آن نور ازلی و ذات واجب الوجود است. هنگامیکه انسان از اسارت ماده تاریك خاکی رها یافت بدریای نور سرمدی بر میگردد. کثرت و تعینات لازمه ما همیت تیره خاکی است ابیات فراوان مولوی چون بیت زیر اشاره بدین فعل است.

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد　　موسئی با موسئی در جنگ شد

حافظ که مفاهیم عرفانی را بشیوه خود با تعبیرات شاعرانه وبصورت غزل بیان میکند این فعل را از زبان ساقی کمان ابرو بیان میکند.

ز ساقی کمان ابرو شنیدم　　که ای تیر ملامت را نشانه

نبندی زان‌میان طرفی کمروار　　اگر خود را ببینی در میانه

آدمی تا خود را می‌بیند و تعینات مادی را بدور نینداخته باشد شایسته رسیدن بدان مقصود اجل و اعلی نیست. جاهای دیگرهم بدان اشاره کرده است «توخود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز». این اصلی‌است رایج میان عرفای بزرگ وصوفیان بلند فکر، وآنرا مقام فنا میگویند، یعنی خودی خود ازمیان برود وجز ذات پروردگارچیزی منظورومقصود نباشد ومعنی جمله‌هائی که بامثال حسین منصورحلاج یا بایزید بسطامی نسبت میدهد براین معنی حمل میکنند که آنان تمام تعینات بیکسوی انداخته و ازخود آنها چیزی باقی‌نمانده است، از اینرو دعوی اناالحق کرده‌اند. مولوی این فعل را بطرز لطیفی آورده است.

رنگ آهن محو رنگ آتش است　　ز آهنی میلافد و آتش وش است

چون بسرخی گشت همچون زرکان　　پس انا النار است لافش بیزبان

* - چرا امضا و نشانی شما باین روش بی‌روشنی است. مجلهٔ یغما

شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم

در همین غزل بیت دیگری هست که همین فعل را میرساند که شاید در اصل پشت سر همین بیت باشد زیرا تفسیر و تأکید معنی آنست :

که بندد طرف وصل ازحسن شاهی که با خود عشق ورزد جاودانه

آنوقت میرسیم به بیتی که موضوع سؤال قرار گرفته است :

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه

هرچه هست اوست . جز ذات پروردگار وجودی در کار نیست « لیس فی الدار غیره دیار » آب و گل یعنی ظلمت عالم ماده این تعینات را پدیدآورده و « من » و « تو » و «او» درست کرده است وهنگاهیکه ازاسارت آب و گل وارهیم بوجود مطلق می‌پیوندیم. این‌معنی در زبان عرفا از سنائی گرفته تا ترجیع بند هاتف آمده است مولانا میگوید :

زیر دیوار وجود تو « توئی گنج هنر » گنج ظاهرشود ار «تو» ز میان برخیزی

هاتف که در ترجیع بند زیبا و فصیح و پرمغز خود این معنی را باشکال مختلفه آورده است در غزل دوم میگوید :

در کلیسا بدلبر ترسا گفتم ایدل بدام تو در بند
ره بوحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید که آب و ابن وروح قدس نهند
لب شیرین گشود وبا من گفت وزشکر خنده ریخت ازلب قند
که گراز سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند
درسه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناك افکند
سه نگرد بریشم ار او را پرنیان خوانی وحریر و برند
ما دراین گفتگو که ازیکسو شد ز ناقوس این ترانه بلند
که‌یکی‌هست وهیچ نیست‌جزاو وحده لا اله الا هو

باری حافظ در این غزل عارفانه حیرت خود را نشان میدهد . اسرار کائنات درنظر او دریای ناپیداکرانه ایست وبرای بیرون شدن به بیخودی نیازمند است وآن را بدین‌تعبیر زیبا بیان میکند ،

بده کشتی می تا خوش برآئیم از این دریای ناپیدا کرانه

زیرا با نیروی استدلال عقلی چنانکه در بسیاری از امور بکار می بندیم نمیتوان به کنه حقایق رسید و بیت تخلص گویا تفسیر بیت سابق است که میگوید :

وجود ما معمائی است حافظ که تحقیقش فسون‌است وفسانه

مهندس ناصر معتمدی طهران

اجازه میخواهم قبلا برای انتشار و عرضه مجله‌ای چنین وزین و پر ارزش صمیمانه

تبریك بگویم . این مجله هروقت بدست مخلص افتاده واقعاً از مقالات پرارزش و پر مغز آن لذت برده‌ام و عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته‌ام ولی چون موضوع مورد علاقه‌ام اقتصاد میباشد در تهیهٔ مرتب این مجله تاکنون اقدامی ننموده‌ام . آخرین شماره‌ایکه بدستم افتاد شماره آبانماه بود که در آن راجع به زبان فارسی با نطق آقای نخست وزیر آغاز فرموده بودید و با مقاله محققانه و پرمغز آقای محمد علی‌اسلامی‌ندوشن موضوع را بکمال‌رسانیدید. در مورد زبان گفتنی بسیار است . اجازه میخواهم بعضی از آنها را باستحضار برسانم تا اگر صلاح دانستید دستور چاپ صادر فرمائید .

بنظر این جانب علت بی‌توجهی نسبت به زبان در درجهٔ اول متوجه زبان دانان و اهل قلم میباشد زیرا حتی خودآنان متوجه اهمیت موضوع نیستند. برای اینان زبان بیشتر وسیله ترانه سرائی ، لغت پردازی و تنظیم نثر و نظم شیوا و خوش آهنگ میباشد . برای استادان ادبیات موارد استفاده‌های دیگرزبان اکثراً روشن نیست . بطوریکه چندی قبل در کنفرانس استادان زبان در مشهد یکی ازسخنرانان با التماس ودرخواست اصرار میورزید، حالاکه به صنعت و فعالیت‌های مادی توجه بیشتری دارید به لطافتها و زیبائیهای سخن نیز توجه نمائید تا اعصاب خسته وکوفته شما ، با خواندن یکی دو قطعه شعر و ادبیات نغز ، پس ازکار پرماجرای روزانه ، آرام شود .

آقای محمد علی اسلامی درمقالهٔ خود خیلی پا فراتر گذاشته‌اند ولی متأسفانه با همه شیوائی و تسلط خود هنوز حق مطلب را آنطور که باید و شاید ادا ننموده‌اند . مسئله این است که زبان بعنوان وسیلهٔ مراوده افراد بشر ، اگر خود به تنهائی در مقابل تمام علوم دیگر ارزش نداشته باشد ، از یك یك آن بمراتب مهمتر است . بهترین دانشمندان و عالی‌ترین تکنیسین‌ها ، اگر نتوانند آنچه راکه میدانند بطور مؤثر عرضه نمایند ، علم و دانش آنها مورد مصرف کمتری پیدا میکند . در عرضه دانستنیهای خود از طریق زبان و قلم ، دیسیپلین‌ها و اصولی بایستی رعایت شود که فقط به آشنائی به دستور زبان و حتی کلمات و لغات محدود نمیگردد . آنچه‌که حتی از این دو مورد مهمتر است ، آشنائی بد طرز سخنوری و سخن‌گوئی در اجتماعات ، شرکت در بحث‌های عمومی . ادارهٔ جلسات مباحثه و محاوره ، رعایت اصول پارلمانی در جلسات عمومی ، نتیجه‌گیری از بحث و بالاخره درنوشتن، رعایت اصول صحیح‌نامه نکاری وگزارش‌نویسی‌میباشدکه اینها ازوسائل و تجهیزات اولیه هر اجتماع مترقی و دینامیك بشمار میروند .

نگارنده بارها در جلسات مهم ، درسطح وزیران ، شرکت داشته وشاهد شاخ وبرگ چینی‌های نامربوط و وقت گذران بوده‌ام . وقت با ارزش وزیران وکار شناسان روی‌کلی بافی و خارج از موضوع صحبت کردن یکنفر از خود راضی ، اکثراً تا آشنا به اصول سخنوری و بیگانه به اصول شرکت در جلسات بحث و محاوره و نتیجه‌گیری از چنین جلسات ، تلف شده است . اینگونه افرادکه حتی در سطح وزیران نایاب نیستند نمیدانند و توجه ندارند چگونه در داخل موضوع با بحثی مستدل ، مختصر و مفید نظریات خود را عرضه نمایند و نتیجه‌گیری‌کنند . بجای همه این‌ها به شاخ و برگ میپردازند و اگر خود

مسئول ومدیر جلسه باشند ، جلسه ، پس ازجلسه ، به نتیجه قابل لمس و با ارزشی نمیرسد .

وقتی میگوئیم فارسی و زبان ، مجموعه تمام این موارد و مسائل مورد توجه است و فقط با فارسی یادگرفتن منظور آن نیست که شاعری‌کنیم و یا نثر ادبی به رشته تحریر در آوریم بلکه موارد استعمال علمی و قابل لمس آن که پایه‌های تمام علوم و تفحصات بر آن قرار دارد و وسیلهٔ‌کار و همکاری جمعی و منطقی اجتماعات مترقی و دینامیك میباشد مورد توجه است ، از همین جاست که در اجتماعات مترقی برای زبان بمعنی وسیع آن ارزش زیادی قائل هستند و زبان را در واقع ، مرکب و وسیله بکارگرفتن و بکار انداختن تمام نتیجه‌گیری‌ها و یافته‌های علمی خود ، میدانند .

با تقدیم شایسته ترین احترامات

مهندس ناصر معتمدی

فرصت را غنیمت شمرده همت عالی‌سرکاررا درافتتاح یکی‌از ارزشمندترین مؤسساتی که برای یك انسان مقدور است تبریك گفته‌توفیق بیش ازپیش‌شما را مسئلت‌مینمایم . ضمناً نسخه‌ای ازکتاب«ایران یك‌کشور کشاورزی نیست باید صنعتی شود» به پیوست تقدیم است .

مجلهٔ یغما این نامهٔ دقیق و بلیغ مدتی است بدفتر مجله رسیده و از تأخیر درج پوزش می‌طلبم هرچند نکتهٔ بدیع و تازه‌کهنگی ندارد. از توجه و لطف جناب مهندس ناصر معتمدی هم سپاسگزارم و چه خوب بودکه آشنائی وملاقات آن جناب حاصل می‌شد. کتاب مرحمتی هم به‌کتاب خانهٔ خور فرستاده شد .

***

احمد احمدی استاد ادبیات مشهد :

گاه برای یافتن لغتی‌درکتابهای لغت نه تنها مشکلی‌حل نمی‌شود بل مشکلات‌دیگری هم رخ می‌نماید. اینك مثالی می‌آوریم تا مطلب روشن شود. نخستین بار در باب لغت«دکان» و وجه تسمیهٔ آن به تحقیقی که مرحوم عباس اقبال در حاشیهٔ کتاب سیاستنامه (سیرالملوك) صفحه ۹ کرده است برخوردم که می‌نویسد :

« (دکان) ـ به معنی سکو و بلندی است و این‌کلمه که فارسی است بعدها مجازاً به معنی مصطلح امروزی معمول شده است » . عبارت خود سیاستنامه نیز حکایت از چنین معنی می‌کند . در همین صفحه خواجه می‌نویسد «چنین خوانده‌ام ازکراسهٔ پیشینگان که بیشتراز ملوك عجم دکانی بساختندی و براسب برآنجا رفتندی و برپشت اسب برآنجا بایستادندی تا متظلمان راکه درآن صحرا گرد بودند همه را بدیدندی و داد هریك بدادندی ...»بنابرین جائی‌که سلطان براسب نشیند وبرآنجا بایستد تا متظلمان را درصحرا ببیند جائی‌باید باشد سکو مانند . یا بتعبیر محل خودمان (تخت) .

مرحوم دکتر معین درجلد دوم برهان قاطع ذیل کلمهٔ (دکان داری ـ کنایه ازچرب‌زبانی‌وتعریف‌کنندگی‌باشد) درحاشیهٔ همین صفحه می‌نویسد: دکان داری = از: دکان(عر) + داری (اسم مصدرازداشتن) لغة بمعنی داشتن دکان وکسب‌کردن). بنابرین مرحوم‌معین

کلمهٔ (دکان) را عربی دانسته است و در (فرهنگ فارسی) خود نیز همین مطلب را باقید کلمهٔ دکان عربی است مجدداً بهمین‌صورت نقل کرده است فرهنگ : آنندراج نیز این لغت عربی و مترادف حانوت دانسته وجمع آن را : دکاکین نوشته که هم اکنون این جمع مکسر معمول است. فرهنگ فارسی دکتر مکری نیز که هم اکنون در دسترس من است آنرا عربی ثبت کرده است . اما در کتاب: المنجد فی‌الادب و العلوم در صفحه ۲۱۸. درباب این لغت چنین آمده است ، الدکان، الحانوت. شئی کالمصطبة یقعد علیه. وبعد می‌افزاید، والکلمة فارسیه ـ صاحب غیاث اللغات کلمهٔ (دکان) بالضم و تشدید کاف را معرب دکان که به تخفیف است می‌داند . در منتهی‌الارب نیز این کلمه به (دوکان) ترجمه شده و مؤلف کتاب آنرا به صورت (دکان ـ کرمان) معرب دانسته است .

بهرحال با جزم وقطعی که مرحوم اقبال آشتیانی از این لغت بعنوان فارسی یاد کرده است وافرادی مانند دکتر معین که درلغت استقصائی تمام داشته آنرا عربی دانسته‌اند و بعضی آنرا معرب می‌دانند با این وصف ، تکلیف مراجع روشن نیست . جمعهای مکسری مانند : میادین ـ دهاقین ـ دکاکین ـ بساتین که عربی مآبان معمول کرده‌اند دلیل عربی بودن‌چنین کلماتی نمی‌تواند بود ؟

خواهشمند است درین خصوص اگر نظری باشد مرقوم فرمایند . موجب امتنان است.

پاسخ از دکتر شهیدی استاد دانشگاه :

کلمهٔ دکان در عربی و فارسی هر دو بکار رفته است . گمان دارم علت اینکه استاد فقید دکتر محمد معین هویت کلمه را عربی نوشته‌اند بخاطر آنست که در زبان ها ولهجه‌های ایران قبل از اسلام برای آن ریشه ای نیافته اند ، درصورتیکه بعض فرهنگ نویسان آنرا عربی دانسته اند . بنده آنچنانکه کلمه را عربی نمیدانم ، گمان ندارم ریشهٔ فارسی داشته باشد. اما دلیل عربی‌نبودن کلمه اینست که لغویانی چون جوهری ومیدانی تصریح کرده‌اند که کلمهٔ فارسی است ، و یا آنرا مقابل کلمه عربی حانوت آورده اند ، میدانی مقابل کلمه (حانوت) (دکان) را آورده است وجوهری نویسد، « الدکان واحد الدکاکین وهی‌الحوانیت فارسی معرب » کلمهٔ دکان ضمن دوروایت درسنن ابو داود ومسند احمد ابن حنبل (۱) آمده است و معلوم میشود ، از دیرباز در زبان عرب رایج بوده است . اختلاف لغویان عرب‌در اینکه کلمه مضاعف است و یا از دکن‌آید مؤید غیر عربی بودن آنست و مؤید دیگر اینکه در بیتی که آنرا از مثقب العبدی دانسته‌اند ،

فابقی باطلی والجد منها　　　　کدکان الدرابنة المطین

دکان و درابنه را که جمع (دربان) است با هم آورده .

آیا این کلمه مانند کلمات دیگری نیست مشترک بین فارسی و عربی و از ریشهٔ آرامی نیست ؟

۱ـ معجم المفهرس . دکن

چند خبر کوتاه

ذوب آهن •

در ۲۳ اسفند ۱۳۵۱، کارخانه ذوب آهن ایران که به نام « آریامهر » نامیده شده در اصفهان گشایش یافت و بهره برداری از آن آغاز گشت.

اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر به اصفهان شد و از سوی دیگر الکساندر کاسکین نخست وزیر شوروی هم بایران آمد. افتتاح کارخانه با شکوه و عظمت وتجلیلی تمام بود، ونطق‌ها وخطابه‌های مؤثرایراد شد. مهندسان ایرانی‌وروسی‌درایجاد این کارخانهٔ عظیم انبازی و همکاری داشته‌اند.

ایران و افغانستان

برای عقد قراردادی در تقسیم آب رودخانهٔ هیرمند (که برخورد رستم و اسفندیار را بیاد می‌آورد) آقای نخست وزیر ایران بافغانستان رفت (اواخر اسفند ۱۳۵۱) و پس‌از سال‌ها این اختلاف برادرانه ـ به هرصورت ـ پایان یافت.

جناب تفضلی سفیر کبیر شاهنشاهی در این امرخیر اهتمامی خاص داشته است.

فرهنگستان ادب و هنر

پس از تشکیل فرهنگستان زبان، شعبه‌ای دیگر از این مؤسسه تشکیل شد و اعضاء آن به حضور همایونی مشرف شدند.

رئیس این فرهنگستان دکترپرویز ناتل خانلری ازنویسندگان و شاعران استاد است و اعضاءآن آقایان: دکترمهدی فروغ ـ مهندس محسن فروغی ـ دکتر سیدذبیح‌الله صفا ـ دکترمهدی برکشلی ـ دکتر عبدالحسین زرین کوب ـ دکتر عباس زریاب خوئی ـ دکتر یحیی مهدوی ـ علامه‌مجتبی مینوی . . .

هویدا در لندن

نخست وزیر ایران، ازنظرامورواقتصادی و سیاسی به لندن رفت وبا موفقیت‌مراجعت کرد. (فروردین ۱۳۵۲)

قانون اساسی پاکستان

قانون اساسی پاکستان را پارلمان باکثریت آراء تصویب کرد. پاکستان دارای نخست وزیری‌که حزب اکثریت تعیین می‌کند با اختیارات اجرائی خواهد بود.

اختلاف عراق و کویت

عراق از کشورکویت دو جزیره‌اش را به زور می‌خواهد بگیرد، وکویت نمی‌دهد. اکنون‌کشورهای عربی میانجی‌گری می‌کنند مگر قضیه با مسالمت حل شود.

سلامی دیگر به « خور »

در فروردین ۱۳۵۲ دیگر بار به مسقط الرأس خود خور بیابانك رفتم . جناب دکتر کیانپور استاندار اصفهان که از دانشمندان پاك نهاد وخیراندیش است و همه مردم این منطقه وسیع را به حسن نیت و خوی خود فریفته دارد مددهائی به مردم محروم این ولایت می‌رساند ، اگر این کومك‌ها بجا و بوسیلهٔ مباشرین صدیق صرف شود ، این بخش دور افتاده هم از مزایای این عصر همایون بهره‌مند خواهد شد .

● در تهیهٔ آب آشامیدنی تاکنون اهتمامی اساسی و مؤثر نشده است .

● ایجادخیابان خورپس از سالهاآغاز شده وخانه‌ها راخراب کرده اند. حالاکی به صورت خیابان درآید معلوم نیست .

● آقای ابوالفضل ساغریغمائی گروهی‌ازافراد خاندان یغما راکه درحدود هشتادنفر از خرد وبزرگ بودند، به موطن اصلی دعوت ومدت ده روز ازهمگان بطورشایسته پذیرائی کرد ، دکترنعمت‌الله کرامتی (اصفهان) ـ دکترایرج یغمائی (اراك) ـ دکتر عزیزالدین (سمنان)ـدکتررحمت یغمائی(طهران)ازمدعوین بودند. بیماران وبیمارداران‌خوری‌دقیقه‌ای این اطبای استاد را مجال فراغت نمی‌دادند وباین خانه و آن خانه برای عیادت می‌بردند. اما چون طبیب سازمان شاهنشاهی از یکماه پیش محل خدمت خود را ترك کرده بود و درمانگاه هم بسته بود ، و دارو در دسترس نبود معالجاتشان بی‌اثر می‌ماند . طبیب سازمان شاهنشاهی خور بندرت در محل مأموریت خود می‌ماند و غالباً درسفر است و شکایات‌مردم بی‌اثر . با این حال هر گاه درمانگاه مطلقاً بسته شود به مصلحت است که هم داروهائی که به مصرف مردم نمی‌رسد بآنجا فرستاده نشود و هم حقوقی گزاف باین و آن داده نشود ، و از همه مهم‌تر این که بیماران به امید دارو و دکتر نباشند و خود را به موقع به نائین یا اصفهان برسانند .

● چند تن از توریست‌های فرانسوی از خورگذشتند که از راه طبس به افغانستان بروند . چون در خور میهمانخانه نیست ، یغمائی‌ها از آنان پذیرائی کردند .

● کتابخانهٔ عمومی خور با طالار زیبائی که بدستور جناب استاندار اصفهان برای مطالعه کنندگان ساخته شده ارزش و اعتباری بسزا یافته ، و همه روزه مفتوح است . اما اثاثهٔ آن کامل نیست و بدستور آقای فرماندار نائین مقرر است دراین باره هم اقدام شود .

با این که وزارت فرهنگ و هنر می‌باید در ادارهٔ آن اهتمامی بسزا فرماید تاکنون توجهی‌نشده است وموجب نهایت‌تأسف است. (هزینهٔ کتابخانه‌را حبیب یغمائی می‌پردازد.)

● منبع درآمد وزندگی خور امروز قالی است . فرش‌هائی بی‌نظیر که هرمترتا دو

سه هزار تومان ارزش دارد و در طهران بنام قالی نائین معروف است .

● محصول خوراز جوو گندم وخرماناچیزاست، زیبائی‌دشت وکشخوان به‌سرسبزی و طراوت نخلستان بودکه بواسطهٔ سرماذدگی بکلی خشك و بی‌برگ و پژمرده شده چندان‌که شخص از مشاهدهٔ آن متأثر می‌شود .

کشت‌خوانی بی‌آب و بی باران   نخل‌ها زرد همچو بیماران
موی بگشادگان پژمرده   شکوه را سر بر آسمان برده

رحمت الهی هم‌چون رحمت طهران منقطع است ، وچون امسال مطلقاً باران نباریده زمین‌های‌کویری خشك و ریگه آلود و غبار انگیز است .

● از مؤسسات‌کشوری آنجاآموزش وپرورش وضع بهتری دارد . دبستان ودبیرستان چندان‌که مورد نیاز است وجود دارد و خدمتگزارانش هم علاقه بیشتری بکار خود دارند .

● گویا مقرر است در آن منطقه شهرکی‌بوجود آید . هرناحیه ازکشور را موقعیتی خاص است ، اگر دقیقاً توجه شود ایجاد شهرك در خور بیابانك چندان فایدتی نمی‌بخشد. برای آنجا آب لازم است و آب ؛ هراهتمام وهرگونه هزینه‌ای جز در تهیهٔ آب وحفرچاه عمیق بشود بی‌ثمر است .

● سابقاً به تصریح متمم قانون اساسی ، خور بیابانك از توابع سمنان بود و بسیار خوب بود ، در سال ۱۳۰۲ حاکم آنجا از طهران رفت ، بعد ضمیمهٔ خراسان شد ، و سپس از توابع یزد محسوب‌گشت وبازهم خوب بود . اکنون ضمیمهٔ نائین است یعنی فرعی زیاده بر اصل . هرگاه به حق و به انصاف این ناحیهٔ وسیع به فرمانداری کل تبدیل شودبسیار بجاست تا سرگردان نماند و بدامان این و آن نیفتد و نان مرحمتی دولت را بر سفرهٔ خود بخورد ، و از دخالت‌های بی‌جا و ناروای تحمیلی‌ها ؛ رهائی یابد .

بزرگترین لطف و عنایتی‌که وزارت‌کشور بی‌هیچ رنج و هزینه‌ای می‌تواند در بارهٔ ولایتی محروم بفرماید عجالهٔ این است .

هر چند این بحث شخصی و خصوصی نیست ولی پوزش از خوانندگان لازم است .

تبریکات

نوروز را در زادگاه خود دهکدهٔ خورگذراندم ودر مراجعت تلگراف‌ها و نامه‌های تبریك‌که از دور ونزدیك رسیده بود زیارت‌کردم . رجال و بزرگان و ارباب صنایع و دانشمندان هریك به نوعی و با عبارتی و قطعه‌ای اظهار محبت و تشویق فرموده‌اند که از همه سپاسگزارم و همگان را دعاگویم ، ازدانشمندان ژاپون و مصر و افغان و فرانسه و ترکیه و هند امتنانی علی‌حده است .

عرض جواب یکان یکان در این موقع دشواراست وعذر خدمتگزار خود را خواهند پذیرفت .

وفیات معاصران

سلطان محمد خان عامری نائینی

از فضلا و مترجمان بی‌نظیر نیم قرن اخیر بشمار است . وی بارها به معاونت وزارت دارائی و وزارت راه منصوب بود. چندی هم روزنامه‌ای بنام «صور» می‌نوشت. زبان انگلیسی را بکمال می‌دانست و مشاور میلسپو در وزارت دارائی بود . مردی دانا و خوش بیان و آزموده بود . در اوایل فروردین سال ۱۳۵۲ درگذشت .

به فرزندش هوشنگ عامری و به افراد این خاندان خاصه به استاد اجل علی محمد عامری عرض تسلیت دارد .

میرزا ابراهیم یغمائی

حاج ابراهیم یغمائی فرزند احمد صفائی فرزند ابوالحسن یغما در جندق (از بخش خور بیابانك) وفات یافت (روز پنجشنبه ۱۸ اسفند ۱۳۵۱) . وی بزرگترین فرزندزادگان یغما بود .

به خویشاوندان و فرزندان و بازماندگان تسلیت می‌گوئیم .

علی خدیو جم



علی خدیو جم جوانی تحصیل کرده و آراسته بود . چند داستان کوتاه و دفتری از خاطـرات یادگاری از اوست . حین خدمت مقدس وظیفه به بیماری موحش سرطان گرفتار شد ، مساعدت یاران و معالجه طبیبان مؤثر نیفتاد پس از ۵۲ روز بیماری در ۲۲ سالگی در فروردین ۱۳۵۲ درگذشت .

پدرش دکتر حسین خدیو جم از نویسندگان و مؤلفین معروف چند روز پیش از مـرگ فرزند نامه‌ای به حضرت دشتی ــ پایمرد ودستگیراهل ادب وفضیلت ــ نوشته که سوز وگداز خود را بیان کرده است :

دشتی عزیز ، عمرت دراز بادکه دانا و بخردی .

سال نو فـرا رسید و هنگام سپاس و ستایش ، از مهربانیهای پر از صفایت ، بر دوستداران راستین لازم آمد . روح بزرگ و هوش سرشار ، خامهٔ توانا و شیوا ، خوی آزاده و چهرهٔ گشاده‌ات را درویشانه می‌ستایم . آرزو داشتم که فرا رسیدن نوروز امسال را بهانه سازم تا در محضر مقدست به شیوهٔ دیرین برای خریدار بازار بی‌رونق هنرم حکایتها روایت کنم . اما گردش روزگار این بارهم بر مداری قرار گرفت که ناگزیر شدم اندیشهٔ

رسیدن به هر گونه آرزوئی را در گورستان سینه‌ام دفن کنم و درمحفل درد آشنایان زمین گیر شوم . اکنون باتن خسته و دل شکسته و چشم در نهان اشك بار ، رنج انتظار بر خویشتن هموار می‌سازم ، بدان امید که هرچه زودتر لحظهٔ خواب ابدی اول فرزندم که چهل وپنج روز دیگر بیست و سه ساله می‌شود ، فرا رسد ، تا در زندگی ناکام شده اقلا در این فصل بهارازهوای خوش دیارنیستی بهره ور گردد، وعفریت بیرحم درد بیش ازاین آزارش ندهد .

البته این آرزوی پدر و فرزندی بلا رسیده شده که یکی از شدت درد و بی‌اثر بودن همهٔ داروها ، درد بی‌درمان خود را نیك شناخته ، و بیست و سه سال زندگی را برای خود بسنده می‌داند ! و دیگری چون درهای امید را بسته می‌بیند تن به قضا داده است .

پسرم علی ، روز آخراسفند با اصرارازمن خواست که او را به خانه ببرم تادرلحظ تحویل همگی کنار هم باشیم . چون برآوردن این خواهش او برایم امکان پذیر بود ، ب بزشك معالجش کتباً تعهد سپردم و او را به خانه آوردم . در خانه دستور داد که سفرهٔ هفت سین بچینند و بزمی فراهم آورند . آنچه خواست انجام شد تا آنکه آغاز سال نو اعلا گردید . در این هنگام نخست صورت مرا بوسید و سپس با مادر و برادران و خواهر ماچ و بوسه کرد و گفت ، بزم خوشی است ، حتی برای بیمار سرطانی ! شنیدن این کلمه من ومادرش چه کرد ؟ داستانی است که گفتنش ممکن نیست ... هرچه بود همگی برخویشتن مسلط شدیم و موضوع دیگری پیش کشیدیم که ماجرای خود فریبی ادامه پیدا کند . روز به به بیمارستان بازگشت و در برزخ هستی و نیستی سر بر بالین نومیدی نهاد . چون ش فرا رسید ، ، با نیروی مسکن دردش اندکی کاهش یافت ، به دلداری من پرداخت و گفت

پدر جان تو ودوستانت بیش‌ازآنچه انتظارمی‌رفت تلاش کردید تا سرنوشت مرا عو کنید ، اما حال کــه نمی‌شود استقامت کن و این حقیقت تلخ را مانند دیگر تلخکامی‌ها زندگیت بپذیر . به فکر خودت باش که بایدکارهای علمی و اجتماعی خود را با دل شکس و تن علیل انجام دهی . آخر برادران و خواهرم خیلی به تو نیاز دارند ! عقده راه گلو را چنان گرفته بود که برای رهائی‌از خفگی می‌خواستم‌فریاد بزنم، ولی‌شهامت وخونسرد پسرم در برابر مرگ مانع شد، با شتاب بیرون آمدم تا درگوشه‌ای خلوت با ریختن اش خود را سبك کنم ... روز بعد هم پسرم از یکی از دوستانش خواسته بود که شال گردنی‌س برایش بخرد تا به رسم هدیه تقدیم کسی کند که بسیار دوستش دارد . آن دوست خواستهٔ را برآورده و هدیهٔ سیاه را ـ بسته بندی شده ـ برایش‌آورده بود. آنگاه به مادرش سفار کرده بود که این بسته را تقدیم پدرم کن ، و بگو امانتی است که باید نگاه دارد تا لح بهره‌مند شدن از آن فرا رسد ...

آری عزیز دل ، از روز بیست و هفتم اسفند تا امروزکه هفتم فروردین ۱۳۵۲ ا حال و روزگارم بر این منوال بوده ، و پیوسته دکتر و داروی نو برایش آماده ساخت تا اگرممکن شود آرام و ناخودآگاه وارد دیارخاموشان شود . بنابراین روا ندانستم درهیأت افسرده دلان درانجمن آشکار شوم . تردیدی نیست‌که تماشای این لحظ آخرین آتش بجانم‌کرده است . اما پند پدرانهٔ شما را حتماً به‌کار خواهم بست ، و زنده باشم سعی می‌کنم از راه و رسم سوختن و ساختن و دم برنیاوردن منحرف نشو

دلم پر است ولی دیده‌ام ز اشك تهی است   چه آفتی است غمین بودن و نگریید

۷ فروردین ۱۳۵۲

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۰۰

شمارهٔ ششم | **شهریور ماه ۱۳۵۲** | **سال بیست و ششم**

چند نکته از انیشتن

ترجمه از سلکسیون

در ۱۹۲۱ عده‌ای روزنامه نگار انیشتن را احاطه‌کرده واز وی توضیحاتی‌راجع به نظریهٔ نسبی او پرسش می‌کردند . انیشتن گفت من از پاسخ مضایقه ندارم ولی بشرطی‌که شما آنرا خیلی جدی نگرفته نوعی شوخی تند تلقی کنید. آنچه میتوانم‌در این باب بشما بگویم اینست که تا کنون مردم تصوّر میکردند اگر ماهیات (یا تمام چیزهای مادی) از جهان برود لااقل زمان و مکان باقی میماند . برحسب نظریهٔ من اگر اشیاء مادی نابود شود زمان و مکانی نیز باقی نمیماند .

***

انیشتن در پرنستون (امریکا) مستقر شده بود که روزهای آخر عمر را نیز همانجا بسر برد . تلفن در دفتر رئیس دانشگاه بصدا آمد و شخصی آدرس انیشتن را میپرسید . رئیس دانشگاه نبود ولی منشی جواب داد که گفتن آدرس پرفسور انیشتن

اکیداً ممنوع است ، زیرا دانشمند بزرگ خود خواسته است کسی مزاحمش نشود و بزندگی خصوصی او وارد نشوند . تلفن‌کننده خیلی محرمانه خواهش‌کرد که این‌مطلب را بکسی دیگر نگوئید و آدرس ویرا بکسی ندهید . اما من خود پرفسور انیشتن هستم و میخواهم بخانه‌ام بروم ولی آدرس خود را فراموش کرده‌ام .

***

رونالد کلرك نقل میکند روزی در کشتی بادبانی تفریحی در گردش بودیم . از هرگونه سخنی در میان بود. قضایای جاری و عادل و مسائل مهم‌فلسفی مانند خدا ، جهان هستی ، انسان ... پس‌ازگفتگوی زیاد انیشتن دیده به‌آسمان دوخت وگفت «ما ازهیچیك ازاین امور اطلاعی نداریم . دانش ومعرفت ما دراین باب ازحدود معلومات یك دانشجو تجاوز نمیکند .

ازاو پرسیدند « اما تصورمیکنید روزی باسرارکائنات پی ببریم ؟ » انیشتن‌گفت ممکن است فردا مطلبی برماکشف شودکه امروزنمی‌دانیم ولی هرگزبکنه طبیعت اشیا پی نخواهیم برد . هرگز .

***

اقامت عدیدهٔ انیشتن در بروکسل و ذوق مشترك وی درموسیقی و شعر آلمانی، با شاه بلژیك و مخصوصاً ملکهٔ الیزابت میان آنها نوعی دوستی بی ریائی ایجاد کرده بود ، اما انیشتن از این آمد و شد هیچگونه غروری نداشت و ساده‌بلکه دهاتی وار کلمهٔ « ملکه » را مثل اینکه اسمی را تلفظ میکند نام میبرد . ملکه روی کاغذ خوب عاج گونی چند شعر آلمانی نوشته و امضاء کرده بدو هدیه داده بود .

آنتونیاوالانتین . نقل میکند روزی انیشتن پی‌یك تکه‌کاغذ میگشت . ازجیب شلوار سپید خود مشت مشت محتویات را بیرون می‌ریخت . مثل جیب یك دانشجو ، محتویات عبارت بودازقلمتراش ، مدادکوتاه ، یك‌تکه‌نخ ، بیسکویت ، بلیت اتوبوس... از جمله همان کاغذ پارشمن براق بودکه من روی میزپهن‌کردم. حاشیه سپید پربوداز یادداشت بخط ریز ، ارقام ، حتی حساب روزانه مثل پول اتوبوس یا قیمت یك فنجان

وه بطوری‌که با امضای ملکه الیزابت مخلوط شده بود .

✡✡✡

مجلهٔ « دانش امریکا» دریك شمارهٔ خود ۵/۰۰۰ دلار معین‌کرده برای‌کسی‌که واند نظریهٔ نسبی انیشتن را در ۳۰۰۰ کلمه بطور روشن بیان کند . انیشتن پس از ‌لاع از این پیشنهاد گفت « در حوزهٔ دوستان و آشنایان من تنها کسی هستم که در ن اقتراح شرکت نخواهم کرد برای این‌که یقین دارم از عهده برنخواهم آمد . »

❊❊❊

صد نفرازعلمای نازی جمع شده بودندکه دررد فرضیه انیشتن جوابی‌بنویسند. یشتن در آن تاریخ ۱۹۳۳ بانگلیس پناهنده شده بود . راوی میگوید دیدم انیشتن چادر خود بیرون آمده وموهایش‌رابدست باد سپرده‌بود. و با چشمان نافذ خود بمن ‌گاه‌کرد و با تبسم‌گفت « اگرمن اشتباه کرده باشم یك نفرکافیست فرضیهٔ نسبی را رد ند . نیازی بصد نفر نیست » .

شعر

شعر خوب و حقیقی ازآن ملتهای نوزاد است . ملل وقتی‌دل زنده و شاد دارند ، شعر خوب میگویند . وقتی پیر شدند ، دانشمند و متفکر شده ، هم و غم زندگانی فرصت سرائیدن شعرهای حساس بآنها نمیدهد . مهمترین شعرای آنها ناظمین زبردست و بلیغی بیش نیستند .

سادگی « اودیسه » ، تخیلات و توهمات زیبا و این نادانی کودکانه‌ای که در«ایلیاد» همر، یا افسانه‌ها و حماسه‌هاکه دردوره طفولیت ملل دیده‌میشود، از صحائف ادبی ملت پخته و دارای رشد غروب میکند . درست است که اشعار و قصص دوره جاهلیت ملل خیلی با موازین عقل و منطق جور نیست ، ولی بهمین دلیل زیبا و جذاب است . کمی جرأت کرده بگوئیم فقط چیز های نامعقول ، یعنی چیزهائی‌که مخالف عقل و منطق هستند ، مطبوع وخوشایند و زیبامیشوند. تنها اینها هستندکه بزندگانی لطف و معنویت بخشیده و نمیگذارند ما از ملال و خستگی بمیریم . یك شعر ، یا یك مجسمه یا یك تابلوی منطقی وکاملا مطابق موازین عقلی و علمی‌آدم را ، حتی مردمان خیلی معقول ومنطقی را ، ازخستگی به خمیازه میاندازد .

آناتول فرانس

استاد امیری فیروزکوهی

فارغ دلان*

تشکری از یادبود ظریف و سرود لطیف عنصر نجیب آزاده خوی و شاعر ادیب نادره گوی جناب یدالله بهزاد کرمانشاهی حفظ الله من الشرور والدواهی .

غنیمت دان دمی را تا غمی نیست — که عمر شادمانی جز دمی نیست
جهان راهر غمی جز مرگ سهل است — چو هستی با هم آوازان غمی نیست
خوشا دلدادگان را عالم عشق — کزین خوشتر بهستی عالمی نیست
مشو غافل چو مهلت داری از مرگ — که این مهلت دمی هست ودمی نیست
بر آرم هر نفس از سینه فریاد — که دل در سینه هست ومحرمی نیست
ز هر اندیشه ما فارغ دلان را — همین اندیشهٔ بیش و کمی نیست
شوم از یك نگاه گل رخان آب — که چون خورشید تابدشبنمی نیست
کتاب زندگانی بسته خوش تر — چو در وی غیر نقش در همی نیست
مکن شادی گر از غم بیمناکی — که تا سوری نباشد ماتمی نیست
اگر باران فرا گیرد زمین را — زمین کشتهٔ ما را نمی نیست
به دیناری نمی‌ارزی امیرا — که سود تو بقدر درهمی نیست

مرا زاد روان بس یاد بهزاد
که یادی به ز یاد همدمی نیست

---

* در شمارهٔ فروردین قطعه‌ای از یدالله بهزاد تقدیم به استاد امیری فیروزکوهی چاپ شد و اینك پاسخ آن قطعه .

استاد محیط طباطبائی

خانهٔ سعدی

در دنبال شرحی که به قلم جناب آقای حکمت مدظله، در روزنامهٔ اطلاعات انتشار یافت، برآن بودم که دیگر در بارهٔ این موضوع سخن نگویم تا بر سر راه ارباب خیر از توانگران و دلباختگان شاعر شیراز، در اختیار خانهٔ سعدی، دغدغهٔ تردیدی پیش نیاید.

قضا را میان ضبط سخن رادیو و تحریر مقالهٔ نخستین اطلاعات، وتحریر مقاله‌های دوم اطلاعات و مجلهٔ یغما با انتشار مقالهٔ آقای حکمت فاصلهٔ کوتاهی بود و رعایت تمایل ایشان در خدمت به بزرگداشت سعدی داعی سکوت ممتد گردید. درصورتی که جناب آقای بهروزی از حد اثبات موضوع اصلی تجاوز نمی‌کردند موجبی تازه برای تعقیب قضیه نمی‌دیدم و با مدیر محترم یغما در حاشیه‌ای که برآن مقاله نوشته‌اند، موافق بوده‌ام.

متأسفانه مقالهٔ مزبور موضوع خانه را فرع قرار داده و به رد و نقد مطالب دیگری در بارهٔ سعدی پرداخته‌اند که در آن مقاله به نظرشان رسیده بود.

طرح خانهٔ سعدی‌گویی وسیلهٔ تأمین ملاحظات دیگری قرارگرفته که ایراد آنها در مقالهٔ یغما و سخن رادیو از فروع و حواشی موضوع شمرده می‌شد.

مثلا تخریب خانقاه و مقبرهٔ قدیمی سعدی که محمد معمائی در صدهٔ هشتم ساخته و از آسیب ویرانی قزلباشان بدر رفته و در دوران صفویه تا زندیه هرگز دستخوش خرابی‌نشده بود و بنای آرامگاه با شکوه کنونی را دردوران وزارت امور خارجه جناب حکمت درصدر مقاله آورده‌اند و هدف و منظور را در مقاله از خانهٔ علامه به آرامگاه مجلل سعدی وحمله به اقدام آقای حکمت برده‌اند در صورتی که تذکار سکوت مردم شهر در این امر یادآوری مضایقه ها و مسامحه های بموقع مردم کشور ماست که بعد از فوت فرصتها به یاد گذشته و جبران می‌افتند.

برای لفظ ارسی که در همه جای ایران متداول و باگوشوارهٔ بنا این تفاوت را دارد که گوشواره به اطاقهای دو طرف تالار با سه دری میانه می‌گفتند وارسی شامل اطاق وسط و هر دو گوشوارهٔ آن می‌شد و مثل اینکه در هر چهار مورد اظهار نظر از یاد برده‌اند که بر استعمال این کلمه در غیر مورد ومحل وموقع خود ایراد شده بود وربطی به اصل‌موضوع که تردید در صحت اظهارات منسوبان مرحوم شیخ غلامرضا باشد نداشته است.

یاد آوری خدمات جناب حکمت به آثار و رجال فارس موضوعی است که در دور و نزدیك همه بدان معترف بوده و آرزو داشته‌اند که ای‌کاش اصفهان وتبریز وکرمان وسمنان و دامغان و ساری و آمل هم در فرزندان سرشناس خود حکمتی داشت.

یادآوری سقوط یك‌کرسی «ی» از حروف نام حسین شیفته در تحریر یا تصحیح از طرف نویسندهٔ مقالهٔ خود موردی برای فتح باب نقد و رد به دست ناقد داده و با احساس سوء تفاهم‌گویی دریافته‌اند که من تصورکرده‌ام حسین پس از چهل و شش سال عمر حسن

شده و بر خود هموار نکرده‌اند که حذف یك کرسی « ۶ » ممکن است نتیجهٔ مسامحه‌ای در تحریر و تصحیح باشد و گرنه معلوم است همان طور که حسنك میکال حتی بعداز وصول به مقام وزارت آنهم در جائی که احمد حسن میمندی می‌توانست حسن شود ، حسن نمی‌شد و حسین شیفته بیست و اند ساله ۱۳۰۶ در سال ۱۳۵۱ هنوز حسن نشده است و در چنین موردی اتیان صورت صحیح آن کافی بود .

کازرونی بودن سعدی ، و نسبت دائیگری ملا قطب سند تاریخی ندارد و تشبث به سلم‌السموات این نکتهٔ ارضی را نمی‌تواند حل کند زیرا قول صاحب سلم بدون ذکر سند مقدم مسلم شناخته نمی‌شود و قرینه هم در تلفیق و تطبیق سوسه‌ای نشان می‌دهد زیرا سعدی بدون تردید از موالید قبل از ششصد و ملا قطب از متوفیان بعد از هفتصدست ، وحضور او درموقع بنای مسجد نو قبل از تولدش و شوخی با سعدی به همان اندازه از صحت می‌تواند نصیب برد که نسبت کازرونی بودن خاندان سعدی . سعدی همواره از شیراز به حرمت یاد می‌کند ویك بارهم که درهزلیات از دروازهٔ کازرون شهر یاد کرده بقدری نامطلوب است که درخور یادآوری نیست .

مسألهٔ خاندان بزرگ علمای شیرازی که در آغاز عصر سلاجقه از شیراز به بغداد واز بغداد به دمشق و بیت‌المقدس نقل مکان کرده بودند و بعد از خرابی بیت‌المقدس به دست صلیبیها در صالحیهٔ دمشق رحل اقامت افکندند و تاصدهٔ نهم هجری درمیان علمای حنبلی‌شام با نسبت سعدی شیرازی شناخته می‌شدند ، چیزی نیست که با استشهاد به شعر مولوی بتوان ردکرد و دلیل می‌خواهد .

این تاریخ است و شواهد وقراین دیگر از اسامی مدارس دمشق وحتی در میان کتابها و رساله‌های کهنه طاهریه می‌توان خط و امضای این خانواده را یافت .

انکار چنین امر مسلمی یعنی وجود خانوادهٔ بزرگی از علمای دین اسلام در دمشق به نسبت سعدی شیرازی با تصرف در اصل مطلب و قید بنی سعد یمن وشامات و خواندن‌پای استدلالیان چوبین بود قابل قبول نیست و درست از مقولهٔ جدلیات سوفسطائیان در برابر استدلال منطقی محسوب می‌شود .

آقای بهروزی خوبست از انصاریان شیراز و شعبهٔ اصفهان و شعبه‌های دیگری که از ایشان در ایالت فارس پراکنده‌اند بپرسید انصاری یعنی چه ؟ قطعاً اینان نسبت خود را به یکی‌ازصحابهٔ انصار پیغامبر اسلام (ص) می‌رسانند. چرا این انتساب را موضوع گفتگوقرار نمی‌دهند، ولی انتساب سعدی را به سعد غیور ازانصار و صحابهٔ پیغمبر که مورد تجلیل‌سعدی هم بوده و ارتباط او را با علمای سعدی شیرازی مهاجر به شام که از اولاد سعد غیور بودند با هزار من سریشم نمی‌توانند قبول کنند ؟

مگر ابن بنی سعد را من گفته‌ام یا سعدی که خوان احسان ایشان را در شیراز وصف کرده است .

از طرف دیگر مگر انتساب خواجه عبدالله انصاری بنا به روایات قدیمی ترجمهٔ‌حال او به خزیمة بن ثابت جد مشترك خواجه عبدالله و امرای خزیمهٔ بیرجند درمقام برگزیدهٔ

[redacted]

او در نثر فارسی فثوری به وجود می‌آورد و خواجه انصاری را از مقام بلند پدر نثر سهل وممتنع می‌تواند عزل کند، و یاآنکه نسبت مولوی به بکری ومخزومی وقرشی باآن طومار نسبی که در حیات سلطان ولد پسرش تنظیم شده و مقامات نویسان او همه‌آن را قیدکرده‌اند با مرتبهٔ عرفان و غزلسرائی و مثنوی گوئی او چه ناسازگاری دارد ؟

آیا از انتساب رشید و طواط به عمر ، و امام فخر رازی به ملا جلال دوانی فیلسوف فارس به ابوبکر ، وانتساب اشرف غزنوی و غیاث‌الدین منصور و صدرالدین حکیم به امام حسین چه ضرری به ایران و زبان فارسی می‌خورد ؟

از همه نزدیکتر مگر خانوادهٔ سادات دشتکی و دست غیب و نسابه و شریفی ورضوی وطباطبائی ودها خانوادهٔ معروف شیراز از اینکه نیای اعلای ایشان از خارج به فارس‌آمده و در این شهر وطن گـزیده باشند به حسن قبول و اقبال به اولاد و اعضاء ایشان زیانی می‌رساند ؟

برای انتساب سعدی به سعدبن ابی‌بکر یا سعدبن زنگی جدش درتحقیق همواره‌تصور عوامل مجوزی می‌کرده‌اند و چون جز نقل قول دیگران دلیلی ازگفتار شیخ اجل به دست نیاورده‌اند تنها ازاین یك شعر شیخ که شأن نزولش هم معلوم نیست سوء استفاده کرده‌اندکه سروده « پدرم بنده قدیم تو بود » وآنگاه او را غلامزادهٔ سعد زنگی به شمار آورده اند .

در انتساب میلیونها ایرانی که در قدیم و جدید خود را به صحابه و مجاهدان صدر اسلام منتسب کرده‌اند و اسناد آن درکتابها و دفاتر کل احوال ثبت وضبط شده هرگزهدف بیگانگی از بوم وبر نبوده و درتاریخ ایران ندیده‌ایم ونخوانده‌ایم کسی صفویه را به واسطهٔ ادعای نسبت سیادت حسینی صدرالدین پسر شیخ صفی در مصر و حجاز اجنبی خوانده باشد یا غیاث الدین منصور و میرداماد و میرفندرسکی و شیخ بهاء الدین را کسی عرب مخالف خوانده باشد .

مردم شیرازکه درحسن‌پذیرایی ازمردم تازه وارد چندان سماحت داشته‌اندکه‌خانوادهٔ محمود شاه انجو و آل مظفر و زندیه را که از شهرستان‌های دوردست به طور غلبه بدانجا راه یافتند وهنوز آنان را ازخود می‌شمارند وترك شیرازی را همچون فرزندزادگان اعاظم تازی هنوز در خاطرهٔ خود حرمت می‌گذارند ، و قبر شاه چراغ و میراحمد و شاه داعی‌را به ازآرامگاه شیخ‌کبیر وروزبهان حفظ‌کرده‌اند ، بنابراین اگرقبیلهٔ سعدی همان خانوادهٔ علمای دین‌باشندکه بانسب‌سعدی شیرازی سه‌قرن تمام چراغ هدایت راه مردم مسلمان دمشق نهاده‌بودند وخود را فرزندزادگان سعد غیورمی‌شمردندکه‌خانوادهٔ اواز زمان‌رسول‌اسلام به بعد همواره به‌کرم و مهمان نوازی و بخشش معروف بوده‌اند و این بذل وکرم درغزل‌مورد ستایش شیخ سعدی هم قرارگرفته است چه عیبی تولید می‌کند ؟

دربارهٔ خدا خانه یك‌کلمه « شاید » راکه ازجلو « فرهاد میرزا » برداشته‌اندموردی برای نکته‌گیری یافته‌اند . بعداز افزودن «شاید» مطلب از مقولهٔ احتمال محسوب می‌شود و همانطور که سکوت میرزا حسن فسائی در فارس نامه راجع به بنای مصلی ابداً به صحت‌گفتار میرزا ابوالحسن دست غیب در اخلاق معتمدیه عربی لطمه‌ای نمی‌زند ، نبودن

ذکر مسجد آدینه هم در صورت اقدامات عمرانی فرهاد میرزا صدمه‌ای بدان نمی‌رساند . فرهاد میرزا کتاب کوچکی درمقدمات فن جغرافیا نوشته و وقتی دراختیار من بودصفحه‌ای در آن کتاب به خط ثالثی دیدم که اسامی عمارات و تعمیرات او را در تهران و عتبات و شیراز سیاهه کرده بود . در این میان نام مسجد جامع شیراز را برده بود ولی مقید به « عتیق » یا « جدید » نکرده بود . عجب است در آن جا از مسجد طاهر به هم ذکری نبود و به همین مناسبت احتمال اقدام او به تعمیر خدا خانه با ذکر شاید همراه شده بود وچون شمارهٔ مجلهٔ یغما حاضر نبود نفهمیدم که از پاکنویسی و تصحیح افتاده یا ناقد برای استنتاج نقد دلخواهی حذف کرده‌اند .

اما موضوع خرابی خدا خانه ، شبی را که در منزل مرحوم علی اکبر بصیری رئیس صاحبدل کتابخانهٔ فارس برای زیارت اعضای ارجمند انجمن ادبی فارس توفیق حضور یافته بودم و زیارت جناب «واجد» هم نصیب شده دربارهٔ تنظیم حروف بنا از هنر آن مردهنرمند ذکر خیری شد من با تعجب پرسیدم طوری وضع فعلی بنا یکدست و هم‌آهنگ است که کسی باور نمی‌کند این بنا صورت جدیدی از یك بنای قدیم باشد . مرحوم بصیری گفت این بنا از ریشه عوض شده و چنین یکنواخت و یکدست از کار درآمده است . من به اتکای قول آن مرحوم که در آن شب مورد اظهار تردید و ملاحظه‌ای از طرف حضار مجلس (قطعاً جناب بهروزی در آن میان بوده‌اند) قرار نگرفت نوشتم که ازبنیاد عوض‌شده با وجود این در انتظار توضیح آقایان مصطفوی و سامی باید بود که با مراجعه بسوابق فنی و اسناد اساسی از نقشهٔ بنا معلوم سازند که مرحوم بصیری «ازریشه عوض‌شدن» چه مصداقی درنظرداشته‌است .

از اینکه نظر مرا دربارهٔ مسجد آدینه مورد تأیید قرار داده‌اند متشکرم و یقین دارم بعد از ملاحظهٔ این مختصرومراجعه به سرمقالهٔ اینجانب درباره خانه، موردی برای تجدید مباحثه نخواهند یافت .

امابرویم برسر اصل موضوع که خانهٔ سعدی باشد ، نظرجدیدی در این باره ندارم ؛ و سخن را از پیش گفته‌ام و نوشته‌ام و تکرار نخواهم کرد . اکنون با جناب آقای حکمت و همچنین جناب بهروزی و جناب یغمائی در یك واقعیت مخالف نیستم که چه ضرری دارد و به کجا بر می‌خورد که شیرازیان خانه‌ای را در شیراز به نام سعدی منسوب دارند و آن را تعمیر و حفظ کنند ؛ و این عمل برای ابراز همت و جوانمردی توانگران شیراز وسیلهٔ بذل فتوتی قرار گیرد و هریك ازمال خود مبلغی به این کار اختصاص بدهند ؛ و این‌خانه را بخرج خود تمام کنند و به زائران آرامگاه سعدی اهدا کنند .

در انجام چنین برنامهٔ خیری خوب است از مردم هیچ نقطهٔ دیگری از کشور قبول کمك هم نفرمائید تا جبران آن سکوت ششصد و پنجاه ساله درمورد خانه و این بی‌مبالاتی پنجاه سالهٔ اخیررا بکنند وکفارهٔ گناه سکوت عمومی وعدم تصدیق ادعای علامه شناخته‌شود.

مسلم است این ناتوان هم در عین شکستگی و خستگی حاضرم پیش از اتمام این عمل خیر مردم شیراز در جلو در خانهٔ علامه بر زمین این کوچه قدیمی شهر بایستم و این شعر را به روان پاك سعدی نیاز کنم :

بر زمینی که نشان کف پای تو بود   سالها سجدهٔ صاحب‌نظران خواهد بود

***

دربارهٔ کت سعدی و اقوال دیگران دربارهٔ بنای خانقاه قدیم ، وکمك جوینی‌ها ، و رابطهٔ شیخ با آنان و برادر سعدی و دختر سعدی و شأن نزول شعر بانگ مؤذن و صدای کوس ، و خیلی از مواردی‌که در مقاله به اختصار بر گذار کرده اند بدون ورود در تفصیل تقاضا دارد یك بار دیگرمقالهٔ کت سعدی روزنامهٔ پارس‌که صورت سخنرانی قبل از تشکیل کنگره سعدی بود و مقارن با ایام‌کنگره در اختیار جناب آقای شرقی برای درج در پارس قرار گرفت و به طبع رسید ملاحظه فرمایند تا نیازی به تحدید بحث نباشد .

همین قدرخواهش دارد درترجمهٔ سعدی وحافظ‌که قبرهردورا مدفون به کت‌نوشته‌اند که صحرای پای کوه صبور شهرباشد برای به کاربردن کت « کت گلی » موردی پیدا کنند و دیگر عرضی ندارم . والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته .

خدا گفت ...

دی گفت رفیقی که : ترا شاعری از کبر
با طعنه و با طنز گدا خواند و گدا گفت .
یاران همه دانند که مسکین و فقیرم ،
وین راز نهان نیست که باید به خفا گفت !
«آنجاکه عیان‌است چه‌حاجت‌به بیان‌است»
در حیرتم این قصهٔ دانسته چرا گفت ؟
گر خواند گدا طبعم ، بسیار غلط کرد !
ور گفت گدا وضعم ، البته بجا گفت !
سود و صله و سیم و سناتوری و ثروت
آنکس بکف آردکه دوتا گشت وثنا گفت.
افزایش زر قیمت مردم نفزاید
هر کس‌که جزاین گفت ـ بتحقیق ـ خطا گفت
ای خواجه بخود باش و مزن طعنه به درویش
کاین قسمت شایسته خدا کرد و خدا گفت .

استاد جلال‌الدین همایی

نیم خوردهٔ نادانی

بدین ملاحت و این دلبری و زیبائی
چه حاجت است که خود را بزیور آرائی
نهال قدّ تو سروی ز عالم بالاست
رواست ناز کنی زین بلند بالائی
بدور چشم تو حالی بود حریفان را
کشان نیاز نباشد بباده پیمائی
چه فتنه‌ها که تو را زیر زلف کوتاه است
نعوذ بالله از این کوتهان سودائی
بگریه چشم سیه مست تو مگر آموخت
فنون رهزنی از دزدهای دریائی
بگرد عشق نگشتم ز بیم تهمت عقل
دریغ عالم دیوانگی و رسوایی
بعیش پیری قانع شوم چو یاد آرم
سبکسری جوانی و جهل برنائی
«سنا» مخور غم علم و ادب در آن اقلیم
که نیم خوردهٔ نادانی است دانائی
سخن نو آر که از وزن و قافیت نرسد
خلل بتازه سرائی و کهنه پیرائی

تقی زاده ـ عباس اقبال*

نویسندهٔ مقالات «مشاهیر شیوای ایران» در روزنامهٔ کاوه، خدمت جناب میرزا عباس خان آشتیانی معلم دارالفنون طهران سلام خالصانه رسانیده وازانتقادی که در(؟) ذی‌القعده سنهٔ ۱۳۳۸ راجع به روزنامه کاوه ومخصوصاً مقالات ادبی آن نوشته‌اند اظهار تشکر مخصوص می‌کند.

عمده تشکر و شعف کارکنان روزنامه کاوه از اینست که این ملاحظات و دقّت در مندرجات کاوه دلیل روشنی بر توجه خداوندان علم و ادب در ایران باین روزنامه و علامت اینست که آنرا بدقت لازم می‌خوانند.

مخصوصاً نگارندهٔ این سطور ازآنجناب سپاسگزاری مخصوص دارم که برخود رحمت داده ملاحظات خود را در خصوص مقالات بیقدر من که از هرگونه ادّعا خالی است اظهار داشته‌اید وبدین طریق منّتی برگردن این خدّام علم وادب و حقیقت‌جویان بی‌غرض گذاشته‌اید و اجازه می‌خواهم که ذیلا آنچه بنظر مخلص می‌رسد در جواب ملاحظات سرکارعالی یادداشت کنم وامیدوارم وسعت صدر وتساهل ادبی(Tolérence) شما نیز هم چنانکه علم و فضلتان با حوزهٔ اجتماعی طهران متناسب نبوده و چنانکه از انتقادات مؤدبانه و معقولانه و منصفانهٔ خودتان پیدا است روح تساهل اروپائی را دارا باشید.

مقالهٔ انتقادی شما در خودکاوه چاپ نمی‌شود زیرا که قسمت زیادی از آن به عقیده ماحق نیست و محتاج به بحث و جواب می‌شودکه صفحات ماگنجایش آنرا ندارد اگر میل زیاد بانتشار آن دارید ممکن است آنها را بضمیمهٔ این ملاحظات در یك روزنامهٔ بزرگتری نشرکنید. مقالهٔ سرکار راجع به شعر و موسیقی قدیم ایران درکاوه منتشر خواهد شد ولی چون این مقاله درواقع دو قسمت است قسمت دوم آنرا که راجع بشعر و دارای اشعار محمد بن وصیف سیستانی است چون مخصوصاً تازگی‌دارد و مهم است (حتی برای علمای اروپا) ابتدا نشرمی‌شود و قسمت راجع به موسیقی‌که

* ـ انتقادات مرحوم اقبال برمندرجات کاوه در شمارهٔ پیش چاپ شد و اینك پاسخ مرحوم تقی زاده است. رحمة الله علیهما.

فقط برای اهل ایران شاید تازگی داشته باشد بعد نشر می‌شود و به‌این تصرف بی‌اجازه از طرف ادارهٔ کاوه در خود روزنامه اشاره شده و عذر آن خواسته می‌شود .

برگردیم سر انتقادات: جنابعالی یك اظهارعدم موافقت بامسلك اساسی کاوه درباب نشر تمدّن مادّی ومعنوی‌فرنگستان نموده وگذشته‌اید. ماهم با این‌کار فعلا کار نداریم و نمی‌خواهیم دراینجا ازاین‌مقوله زیادحرف بزنیم ولی‌این‌فقره برای مامقیمین فرنگستان خالی‌ازتکان نیست‌که درصورتی‌که ما این‌مسئله را بدیهی‌میدانستیم وگمان می‌کردیم اقلاّ در میان تربیت شدگان ما شکی در آن نباشد . بعضی از فضلای قوم را می‌بینیم که دراین حقیقت قریب به بداهت شبهه می‌کنند این مطلب را فقط دلیل‌این می‌گیریم‌که مقصود ما چنانکه لازم است واضح نشده والا چگونه می‌شود تصور عکس آنرا کرد . ما بکمال روشنی می‌بینیم در امور مادّی تمدّن فرنگ راحت تر و برای زندگی جسمانی مناسب‌تر است. با امراضی‌مبارزه می‌شود وبا مشکلات طبیعت سروکله زده و سهلش نموده‌اند . در اخلاق هم فرنگیها نه بقدر ما دروغ می‌گویند و نه دزدی می‌کنند و نه اسباب چینی و نه آزار بهمدیگر بقدری که ما داریم دارند . در عادت و آداب نیز اغلب عادات فرنگ مبنی بر نظافت و صرفهٔ وقت و صاف گوئی است . ولی اگرمطلب واقعاً نظری است فعلا ازاین مسئله می‌گذریم زیراکه چنانکه جنابعالی نیز فرموده‌اید موضوع اصلی و مقصود بالذات نیست .

در قسمت « ترقی زبان فارسی » انتقاد جنابعالی راجع به بعضی جمله‌های کاوه که روشن نیست و خود نیز مبتلای همان مرض جدید فارسی خان والده است و مخصوصاً جمله‌ای که بر حسب مثال از شماره ۴ ـ ۵ کاوه شاهد آورده‌اید تماماً حق و صحیح است واز این ایراد و نکته‌گیری جداگانه اظهار تشکر می‌کنیم . اگرچه جملهٔ مزبور کاملا از جنس « فارسی خان والده » نیست لکن عبارتش سست و بی ربط است و ذکرش موجب تنبّه وعبرت .

در مناظرهٔ شب و روز ایراد کرده‌اید که چرا ما علوم و تحقیقات حالیهٔ علمای اروپا را با عقاید علمای هزار سال پیش مشرق زمین مقایسه و مطابقه می‌کنیم و این

فقره را خارج از شرایط انصاف دانسته‌اید . در این باب گویا بمقصود روزنامهٔ کاوه النفات و توجّه لازم نشده ، ما مقصودمان طعن وعیب جوئی به علمای قرون وسطی از مسلمین ابداً نیست و منظورمان این نیست که بگوئیم اصلا خاك اروپا مزیّت و برتری برخاك مشرق دارد حتی درهزارسال پیش، تاسرکار بفرمائید «خوبست افکار نویسندگان قرون وسطای اروپا راکه هم عصر بامسلمین بوده‌اند با معلومات همان عصر دانشمندان اسلام مقایسه فرمائیدوآنوقت شب را از روز تمیز دهند .»

اگر ایرانیان حالیّه در علم و تمدّن ترقّی کرده بودند و امروز نیز معتقدهمان افسانهای قرون وسطی درهررشته علم نبودند، ما غیر از تمجید و تحسین و قدر شناسی علمای قرون وسطی‌که درزمان خود درخشنده‌ترین ستاره‌های‌آسمان علم بودند حرفی نمیزدیم. روی سخن و انتقاد ما به‌ایرانیان امروز است‌که نه تنها هنوز پیرو معلومات قرون وسطی‌هستند وقدمی پیش‌نیامده‌اند بلکه‌مبلغی هم‌عقب رفته‌اند وازکتب و تحقیقات عالمانهٔ علمای اسلام در قرون اولی اسلام هم خبری ندارند ، وعلم وادب بکلّی مهجور شده و دلیل واضح آن آنست که یك قسمت زیادی از انتقادات ما هم راجع بمؤلفین ایرانی این قرن است‌که همان خبطها که متقدّمین داشتند اغلب صد دفعه بدتر دارند. ازصد سال به‌این‌طرف مؤلفین‌معروف مملکت ایران‌عبارت بوده‌اند از رضاقلیخان‌هدایت غلطکار ومحروم از سواد عربی و صاحب تصرفات مضحك و بچگانه در اشتقاق لغات ، اعتمادالسلطنهٔ بیسواد خرف و مدّعی (شارلاتان) ، میرزا تقی سپهر وقایع نویس خالی از تنقید ، طالبوف بیسواد خرف کم مایه و عوام پسند (اگرچه خودش هم شخصاً آدم نیك بوده باشد این فقره ربطی بعلم وفضل ندارد) ، میرزا آقا خان کرمانی نشرکنندهٔ جهل و سفاهت و رسانندهٔ تمام کلمات فرنگی به اصل فارسی و هکذا . اگر بعضی فضلا دراین قرن درایران بوده اند اغلب چیزی ننوشته‌اند یاکمتر نوشته‌اند ولی بطرز قدیم ، و طریقهٔ تنقیدی فرنگی را نداشته‌اند ودر آنچه هم میدانسته‌اند طفیلی علمای اروپا بوده‌اند .

پس‌معلوم‌شد دراین‌باب، امرازابتدا واساس برجنابعالی مشتبه‌شده وتصورکرده‌اید

که ما می‌خواهیم علمای معظم اسلامی قرون وسطی را مسخره کنیم. خیر، بالعکس ما آنها را بیشتر از هر ایرانی با خبر تمجید می‌کنیم و تعظیم وستایش آنان را لازم میدانیم. منظور ما مسخرهٔ اهل این قرن درایران است که هنوز پیرو تحقیقات علمای قدیم خود بوده و قانع بدانها هستند واز همه بدتر معتقد تفوق آنها بر علمای امروز اروپا هستند غافل از اینکه اگر اعلم علما و محقق‌ترین آنها مانند بیرونی و ابن خلدون در مقابل نولدکه و دخویه می‌رسیدند سجده می‌کردند . ازاین باب چون اختلاف اساسی نیست و نزاع لفظی است می‌گذریم .

در موضوع لغات و اشتقاقات :آنهاکه جنابعالی خواسته‌اید برعلمای بزرگ اروپا ایراد گرفته و به یك جرأت بعید از اهل فضل تحقیقات آنانرا اشتباه نامیده‌اید باید صریحاً و بدون مقدمه عرض کنم که در این باب نگارندهٔ سطور بقدری متأثر و دلتنگ شدم که محض همین یك فقره اصلا خیال نداشتم جواب بمرقومهٔ عالی بنویسم و حالا هم هیچ نمی‌خواهم بگویم زیرا شدت تأثر من از صدور همچو حرفی از یك نفر اهل فضل و مدّعی علم و ادب واطلاع بقدری است که با همهٔ سعی من در خودداری و بردباری ممکن نیست حرف سختی از قلم من درنرود که آن باعث ملال خاطر شریف فاضلی بشودکه من هیچگونه غرضی با ایشان جزغرض خیرو خلوص نیت و هیچ حسّی نسبت به ایشان جز حس تمجید وشکران ندارم. به یك کلمه تأثر خود را بیان می‌کنم فرض کنید کتاب شما در خصوص ادبیّات ایران چاپ شود و یك نفر از تازه چرخان کم سواد و بیمایه و بی اطلاع که در این اواخر از مرند و مراغه و بصره و کوفه رو به تهران می‌آیند و درآنجا نویسنده وشاعر می‌شوند بر کتاب شما که فاضل محقق هستید ایرادات بی‌معنی گرفته و بنویسد « بلی آنچه جناب میرزا عباس خان در بارهٔ موسیقی قدیم ایرانی نوشته همه سهو و اشتباه است ومنشأ اشتباه شاید بعضی فقراتی است که از مرحوم آقا حسینقلی تارزن شنیده‌اند (شفاهاً) ومعنی آنرا کج فهمیده‌اند .... »آیا دل شما واقعاً بدرد نمی‌آید؟ پس بدانید دل‌شخص مطلع برعظمت و مقام استادان فرنگ صد بار بیشتر از آن بدرد می‌آید وقتیکه به بیند فاضلی از گوشهٔ تهران می‌نویسد:

پرفسورپون لابد از کتاب بیرونی بخیال بودن اصل زندیق از صدیق افتاده « ویك اصل آرامی هم برای آن کلمه فرض کرده » یا بگوید « تحقیقات مارکوارت در خصوص معنی «تاجیك» چندان قطعی وقابل قبول نیست» . بیشتر از این در این باب سخن نمی گویم و نمی خواهم هم بگویم و نه بشنوم ، همین قدر کافی است که اگر استاد شما یا اعلم علمای ادبیات و لغت و تاریخ ایران و ادیب نمره اول شما فقط دو ساعت در محضر نولدکه یا مارکوارت می نشست و دریای فضل بیکران او را میدید و تماشای این اقیانوس زندهٔ علم را می کرد در همین مدّت قلیل طوری پشه واردرزیر پای فیل یا لوکوموتیف بزرگ محو « له » و پامال (écrasé) می شد که دیگر تمام دفتر دانش خود را می شست و تا عمر داشت حرف نمی زد و می دانست که فرق علم علاّمهٔ مزبور با خود او بیشتر ازفرق علم او با یك لُر بروجردی است . هر چه در این باب نوشته شد از خلوص نیت و به اعتماد انصاف و علم دوستی شما که آثارش ظاهر است جسارت شد .

اگرمی خواستم به ایرادات بی اساس یا «انتقادات» در این موضوع یعنی اشتقاق لغات جواب بدهیم ممکن بود در اثبات هر یك شرح مبسوطی بنویسم (مثلا در باب لفظ هاماوران که ثعالبی درغررملوك الفرس وسیرهم صریح می نویسد شاه هاماوران ای ملك الحمیر) ولی هیچ نمی گویم و به یك کلمه پیروی اساتید بزرگ اروپا را در این مطالب لازم میدانم . اما راجع به مقالهٔ دقیقی ... (*)

... تا اینجا ملاحظات من دربارهٔ مقالهٔ انتقادی جنابعالی بکاوه تمام شدو باید در ختام کلام از آن فاضل محترم خیلی تشکر و بسیار اعتذار بکنم تشکر برای آنکه درتاریکی حوزهٔ ایران درمیان ظلمت بیقیدی نسبت بعلم وادب مانند آن وجودمحترم ادیب و فاضلی پیدا می شود که مقالات بیقدر ما را که از این راه دور می رسد بدقت خوانده وبرخود رنج تنقید آن داده وبه اینجا می فرستد و این خود غایت لطف و کرم باشد که من از تشکر آن عاجزم و اسباب بیداری امید در دلهای دور افتادگان نسبت به آن مملکت که معالم ادب در آن مندرس گشته می شود . اعتذار برای اینکه در مقام مباحثه و محاجه در سطور فوق برسم قدیم و اقتضای طبیعی بحث علمی در میان طلاّب

* چنانکه در شمارهٔ پیش اشاره شده بحث دربارهٔ دقیقی عجالةً چاپ نمی شود . مجلهٔ یغما

علم بعضی کلمات سخت و جسارت آمیز از قلم در رفت‌که اگر کتمان مافی الضمیر خود نمیخواستم بکنم و بیان من مطابق احساسانم بایستی بشود از استعمال آنها ناچار بودم و اینك با کمال تواضع و اخلاص و همه نوع اطمینان دادن از خلوص نیت خود عذر میخواهم و از خداوند میخواهم که امثال شما در ایران زیاد بشود و ما را بطول بقاء شما متمتع گرداند ....

از چیزی که بیش از همه خوشحال شدم قطعه‌ای بود که از تاریخ سیستان ذکر کرده بودید و درآن قسمتی از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی مندرج است . این فقره خیلی اسباب مسرّت من‌شد زیرا که یك خبر تازه از شاهنامهٔ ابوالمؤید بود و خصوصاً اگر تاریخ سیستان عین عبارت ابوالمؤید را درج کرده باشد و نقل بمعنی نکرده باشد در واقع ماقسمتی‌ازآن شاهنامه را پیش‌چشم داریم‌که قدیم‌ترین قطعات نثرفارسی‌می‌شود. این جانب باذن فحوای شما با اشاره بمأخذ واسناد سرکاراین فقره را از مقالهٔ‌سرکار درضمن شرحی‌که در باب شاهنامهٔ ابوالمؤید درشماره ۱۲ کاوه (سال اول دورهٔ‌جدید) نوشته‌ام نقل کرده‌ام با اظهار امتنان از سرکار ....

مشورت ناپلئون

در شورائی که امپراتور از سران قوم تشکیل داده بود تا مشکلی را با آنها در میان گذارد حضار می‌خواستند به میل حقیقی و نهائی او پی برده و مطابق آن سخن گویند . ناپلئون متوجه امر شد و برآشفت که :

« شمارا اینجا نیاورده‌اند که هرچه من می‌گویم تصدیق کنید ، بلکه»
«برای این گرد آمده‌ایم که نظر ورأی خود را بگوئید تا بتوانیم آنها را در»
« برابر هم گذاشته و بسنجیم تا هرکدام را خواستم اختیار کنم . »

از کتاب تالیران داف کوپر

تر سید جعفر شهیدی
ناد دانشگاه طهران

الجزایر

- ۲ -

سرانجام چنانکه همه میدانید پس از توطئه‌ها و بهانه جوئی‌های پی‌درپی، فرانسویان به
جزایر حمله بردند، ودرسال ۱۲۴۶ هجری قمری، پنجم ژوئیه ۱۸۳۰ میلادی پس از جنگی که
، روز طول کشید ومردم الجزایر دلاورانه برابر دشمن ایستادگی کردند وارد الجزایر
ند. هرچند در این نبرد الجزایر شکست خورد ولی مردم این کشور هرگز تسلیم نشدند
مدت یك قرن وربع بافرانسویان جنگیدند. چنانکه دولت فرانسه، ناچارشد معاهدهٔ معروف
فنه) را با عبدالقادر امضاء کند. ولی از طرف دیگرپی درپی درداخل این کشور بتوطئه‌ها
ت میزد و میکوشید که نیروهای مجاهدان را پراکنده سازد و سرانجام هم موفق گردید
معاهده را زیرپا گذاشت .

***

بدالقادر و مبارزه های او :

اگر بخواهند در بارهٔ مبارزه های ملت الجزایر با اشغالگران فرانسوی تاریخی
ویسند کتابی بزرگ خواهد شد که مسلماً درخشانترین فصل آن نبردهای امیرمحی الدین
پسر وی عبدالقادر است . با نام عبدالقادر بخاطر موقعیت نظامی ورشادت او درمیدان‌های
نگ آشنائی دارید، اما شاید بعضی ازشما نشنیده باشید که وی هنگامیکه بمبارزه با اشغالگران
خاست ، عالمی عامل و دین داری کامل بود و در دمشق و بغداد نزد علمای این دو شهر
لم یافته بود . بنابراین در مبارزهٔ مردم الجزایر نیروی ایمان را باید عامل اساسی
روزی دانست .

بدالحمید بن بادیس :

در اینجا باید از عالم ارزندهٔ دیگری نام ببریم که کوشش علمی و عملی او در آزادی
جزایر بلکه شمال افریقا اثری فراوان داشت، ولی افسوس که در دنیای اسلام شهرتی را که
. خور آن میباشد نیافته است . حتی نام او در بعض کتب فرهنگ و ترجمه نیامده است .
ن شیخ عبدالحمید بن بادیس متولد ۱۸۸۲ - ۱۹۴۰ و از قبایل بربر است . (در بارهٔ
بر و وجه تسمیهٔ آن شاید بمناسبت شرحی مختصر بنویسم) . ابن بادیس بدون آنکه سید
مال الدین اسدآبادی را دیده باشد از مبارزه‌های او الهام گرفت . در سال ۱۹۳۱ که به
یاست جمعیت علمای مسلمان الجزائر نائل شد مجلهٔ شهاب را منتشر کرد و مقالات اساسی
ن مجله دعوت باتحاد اسلامی و قیام علیه اشغالگران بود .

ابن بادیس در واقع مؤسس مکتبی در تحول تعلیمات اسلامی در الجزایر و افریقای



لوحه‌ای است که بیاد بود معاهدهٔ تافنه کنده‌کاری شده است . برطبق این معاهده عبدالقادر وژنرال بوژو قراردادی را امضاءکردند ،که بموجب آن فرانسه الجزایر را بعنوان دولتی آزاد بشناسد . این قرارداد بعداً عملا از جانب فرانسویان نقض شد .

مسلمان است . نتیجهٔ این نهضت و تجدد طلبی‌ها اولا در قارهٔ افریقا این بود که در این قرن الجزایر ، تونس ، لیبی ، مراکش ، موریتانی و این ممالك دیگر اشغالگران را از سرزمین‌های خود راندند، و ثانیاً انعکاس آن درجهان اسلام است‌که پس از گذشت‌کمتر از نیم قرن و با آنکه دو جنگ بزرگ بین‌الملل در خلال این مدت رخ داده است و اثرات زیان بارآن در ممالك اسلامی ، برهمگان آشکار است می‌بینیم نزدیکی بین ممالك اسلامی روز بروز بیشتر می‌شود . نفرت‌ها و اختلاف نظرها که در قرن دوازدهم و سیزدهم هجری بشدت بین‌مذاهب‌وجود داشت جای خود را به‌تفاهم مشترك داده است و زمینهٔ نزدیکی بیشتر را بین رهبران‌دینی و سایر مسلمان فراهم ساخته است .

کنفرانس اسلامی :

اکنون‌که بخشی از تاریخ سیاسی الجزایر فهرست‌وار باستحضار خوانندگان رسید، ببینیم کنفرانس اسلامی الجزایر چیست و چرا و برای چه هرسال در این‌کشور تشکیل‌می-

شود . چنانکه دیدیم الجزایر متجاوز از یك قرن بنام ملتی مسلمان با فرانسویان مبارزه کرد وحالاکه بصورت دولت مستقل اسلامی درصحنهٔ سیاست بین‌المللی قدم نهاده و سرنوشت خود را بدست خویش گرفته است طبعاً مشکلاتی در پیش دارد . مشکلاتی غیر از آنچه جنبهٔ سیاسی دارد و باید از طریق مذاکرات دیپلماسی حل شود ، مشکلات حقوقی و اجتماعی ، حل این مشکلات باید در داخل کشور و بموجب قانون و مسئولیت دولت و بر طبق موازین اسلامی صورت گیرد . رهبران الجزایر پس از سقوط احمدبن بلا متوجه شدندکه برای حفظ ثبات مملکت ودرهم کوبیدن نفوذ کمونیزم باید بمبانی اسلامی توجه بیشتری شود وبرای رفع گرفتاری های موجود لازمست از افکار همهٔ علمای اسلامی استمداد کنند . انعقاد کنفرانس نمایندگان کشورهای اسلامی که پنجمین آن امسال(۱) دروهران مرکز استان شرقی الجزایر تشکیل شد بدین‌منظور است که دربارهٔ مسائلی محدود بحث شود. مسائلی که با زندگانی روزمرهٔ مردم الجزایر مربوط است، و بیشتر بر محور خانواده وشئون دینی واجتماعی وفرهنگی واقتصادی ملت دورمی‌زند. درسال جاری برای اولین‌بار از ایران دعوت شد تا دراین کنفرانس شرکت کند.با درنظر گرفتن اینکه از پاکستان، ترکیه و افغانستان نماینده دعوت نشده بود اهمیت خاصی که الجزایر برای ایران در بین کشورهای اسلامی قائل شده است بخوبی مشهود می‌گردد . گذشته از ثبات سیاسی و اقتصادی و اهمیت بین‌المللی کشورما ، شاید آگهی ازآراء علمای مذهب شیعه نیز یکی از امتیازاتی است که الجزایر بدان توجه دارد و این اهتمام را کاملا درك کردم .

می‌دانیم که درمذهب شیعه باب اجتهاد مفتوح است یعنی مجتهدان می‌توانند با درنظر گرفتن مبانی اسلامی و استفاده از مدارك و توسل بحکم عقل برای مشکلات روز و فروع مستحدث حکم شرعی استنباط کنند ، در صورتیکه در مذهب سنت و جماعت باب اجتهاد بسته است و فتاوی باید منطبق با آراء ائمهٔ سلف باشد .

مباحثی که امسال درکنفرانس اسلامی در وهران طرح شد عبارت بود از :

۱ـ لغت و انقلاب فرهنگی .

۲ـ اسلام و مشکل جوانان و خانواده‌ها .

۳ـ اسلام و رشد اقتصادی .

یکی از مشکلاتی که الجزایر با آن روبرو است مسألهٔ ازدواج با خارجیان است ، در فقه اهل سنت و جماعت ازدواج دائم با اهل کتاب مانعی ندارد وبعضی ازجوانان الجزایر بعذر آنکه زنان الجزایری عقب مانده تر از فرانسویان‌اند ، بیشتر مایلند از فرانسویان زن بگیرند .

رهبران الجزایر متوجه شدند که اگر اوضاع بهمین منوال پیش برود ، درآیندهٔ

۱ـ این یادداشت‌ها دوسال پیش نوشته‌شده است. امسال هفتمین کنفرانس دراین کشور تشکیل می‌شود ضمناً باید توجه داشت که بعضی مسائل دوکنفرانس درهم آمیخته‌شده است .

مجلهٔ یغما ـ استاد دکتر شهیدی در همین ماه بار دیگر به الجزایر می‌روند در همین کنفرانس ، و ممکن است شرح مشاهدات‌شان به همین مقاله بپیوندد .

نزدیك ممکن است استعمار فرانسه بصورت دیگری تجدید شود و شاید این بار بنوعی مؤثرتر وریشه‌دارتردرآید. این است که بفکرچاره جوئی افتاده‌اند. سال گذشته در قطعنامهٔ کنفرانس تصویب شدکه هرچند ازدواج با اهل‌کتاب از لحاظ فقه اسلامی مانعی ندارد، اما بخاطرحفظ مصالح ملی بهتراست که مردم الجزایرازغیرمسلمان زن نگیرند. یکی‌ازاستادان الازهر (دکترعلی عبدالواحد وافی) در پایان مقاله‌ای‌که برای‌کنفرانس پنجم از قاهره به وهران فرستاده بود نوشت که درمسألهٔ جواز ازدواج با اهل‌کتاب مذاهب اسلام متحدالقول نیستند و مذهب شیعه‌که پیشوای آن امام جعفر صادق فرزند پیغمبراست و بیش از ۵۰میلیون پیرودارد این‌ازدواج را جائز نمیداند. چنین‌فتوی برای وزیرشئون دینی‌الجزایرغنیمتی‌بود.

روزی‌که باایشان‌ملاقات‌کردم پرسید رأی علمای شیعه درازدواج با اهل‌کتاب‌چیست؟

گفتم فتوای مشهوراین است‌که چنین ازدواجی جائز نیست. وزیر از من خواست تا در فرصتی مناسب این رأی را به اطلاع شرکت‌کنندگان درکنفرانس برسانم سرانجام در قطعنامه‌کنفرانس هم گنجانده شد .

مسألهٔ دیگرموضوع تحدید نسل و جلوگیری از ازدیاد نفوس است‌که در درجهٔ اول مشکل بزرگ‌کشورهای افریقائی و سپس‌آسیائی است . چنانکه استنباط‌کردم فقهای مالکی و حنفی خوردن قرصهای ضد بارداری‌را جائز نمیدانند دلیل فتوی آنان آیهٔ ۳۳ سورهٔ بنی‌اسرائیل است: **«ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق، نحن نرزقهم وایاکم ان قتلهم کان خطأً کبیراً »**

فقهابعلت تشریع حکم توسل می‌جستند که آنجا ترس ازتنگدستی‌موجب قتل‌کودکان بوده است واینجا هم‌همان ملاك وجود دارد. چون نظرفقهای شیعه راجویا شدند گفتم‌این‌فرع ازفروع مستحدث است و من درحال حاضربررأی قطعی‌مراجع وقوف ندارم. اما نهی ازقتل اولاد شامل چنین موضوعی نمیتواند باشد و بر طبق قواعد جلوگیری از بارداری با سقط جنین‌فرق دارد. این‌مطلب را نیز ناگفته نگذاریم که دربارهٔ مسأله‌تحدید نسل‌وجواز وعدم‌جواز آن ، با فقها و علمای مالکی و حنفی و بعضی مذاهب دیگر فراوان بحث شد . مخصوصاً با شیخ عبدالله گنون دبیر جمعیت علمای مغرب‌که از علما ونویسندگان درجهٔ اول مغرب است هم درالجزایر و هم در طنجه در این باره گفتگوکردم. میتوان‌گفت که از نظر ایشان، در حرام نبودن اصل مسأله بحثی نیست . منتهی نگرانی دیگری پیش آمده است که می‌گویند دایهٔ مهربان‌تر ازمادر شدن غربی‌ها برای‌آسیا وافریقا چه علتی دارد؟ . می‌گویند مسیحیان احساس کرده‌اند که در بعضی مناطق افریقائی در نیم قرن پیش آمار مسیحی بیش ازمسلمان بود واکنون بر عکس شده است . اگر نصاب تصاعدی جمعیت در افریقا این چنین بالارود، اکثریت های مسیحی تبدیل باقلیت خواهند شد. و دیگر اینکه میگویند : که اگر جمعیت افریقا بدین نسبت بالا برود مواد اولیه‌ای‌که اکنون از این قاره بکشورهای اروپائی صادر میشود باید بمصرف خود این مردم برسد و غربیان در مضیقه خواهند افتاد، وبخاطر همین مد بینی بودکه آقای مولود قاسم وزیرشئون دینی‌الجزایر در یکی ازجلسه های رسمی‌امسال (سال ۱۳۵۱) به‌کنفرانس استکهلم‌حمله‌کرد وگفت‌جنبهٔ سیاسی این‌کنفرانس بربشردوستی



آن غلبه داشت .

***

امروزسوم مرداد ۱۳۵۰ حاج دکترعبدالملك کریم امرالله نمایندهٔ اندونزی‌سخنرانی داشت . موضوع سخنرانی‌ایشان اسلام ومشکل خانوادگی وتربیت نژاد نو بود ولی‌محصول سخنرانی یکساعته این شد که مرحوم والدشان جمعیتی اسلامی تأسیس کردندکه فعلا خود ایشان ادارهٔ آن جمعیت را بعهده دارند و در ضمن سخنرانی از رئیس جمهور قبلی انتقادو از رئیس فعلی ستایش کردند .

در پایان سخنرانی رئیس جلسه از حضار خواست که چون سخنران خسته است ازاو پرسشی نشود .

***

امروز پنجم مرداد ـ نوبت سخنرانی بنده بود . چون از مقدمات کـار دانستم بعضی از دوستان الجزایری من از وضع اسلام در ممالك غیر عربی کمتر اطلاع دارند زیرا اگر اطلاع کافی داشتند برای وجود جمعیت اسلامی در کشور ۹۰ میلیونی آنهم اندونزی کف نمیزدند.دیدم لازمست وضع ایران را ازجهت موقعیت‌دینی و تعلیمات اسلامی هرچندهم مختصر باشدتشریح کنم،وازتحقیقاتی که علمای ایران درطول بیش‌از دوقرن از زمینه‌های علوم کرده‌اندو سهمی راکه در توسعهٔ فرهنگ اسلامی به عهده داشته‌اند خاطرنشان حضارسازم ،

زیرا از عکس‌العمل سخنرانی نمایندهٔ اندونزی و ابراز مسرت فراوان دانشجویان بخوبی معلوم شد ما مسلمانها مملکت هم را درست نمی‌شناسیم ، وگرنه خبر تشکیل یك جمعیت مسلمان در کشور نود ملیونی مسلمان اندونزی نباید با آن همه اعجاب روبرو شود . سرانجام گفتم به موجب قانون اساسی دین‌ملت ایران، اسلام ومذهب رسمی آنان شیعهٔ دوازده امامی است . وافزودم که درپنجاه سال اخیر بیش از ۳۰۰ کتاب در رشته‌های مختلف دینی تنها بزبان عربی در ایران بچاپ رسیده است و سپس دربارهٔ وضع فعلی تبلیغات اسلامی در ایران توضیحاتی دادم وچون شنیدند که مهندسان وپزشکان ودانشجویان جمعیت‌های اسلامی برای تعلیم و بحث و مناظره دربارهٔ مسائل دینی دارند نهایت خوشحال شدند بطوری که تا مدتی کف زدن ادامه داشت .

موضوع سخنرانی مشکلات خانواده و جوانان و نظر اسلام در این باره بود که اگر فرصت دست داد انشاءالله تمام یا خلاصه‌ای از ترجمه آن را درآخر این یادداشتها خواهم نوشت .

چون گفتار بپایان رسید سه تن ازاستادان به نوبت مطالب آنرا ستودند وتأییدکردند. آنگاه نوبت به‌پرسش دانشجویان رسید پرسش‌های دانشجویان بسیاربود، چه درداخل‌سالن و چه در تالار مجاور کنفرانس . نوشتن همهٔ این پرسشها لزومی ندارد ولی یك دو پرسش را می‌نویسم تا بدانید ما مسلمان‌ها تا چه اندازه از حال هم بی‌خبریم .

دانشجوئی‌پرسید شما به چه خطی می‌نویسید. گفتم به همین خطی که این مقاله نوشته شده است خط مشترك ما وشما. گویا ما را با ترکها عوضی گرفته بودند یا گمان می‌کردند ما هم خط خود را تغییر داده‌ایم .

دانشجوی دیگری پرسید قرآن شما چگونه است آیا با قرآن ما فرق دارد ؟ بسیار دریغ خوردم که تبلیغات دشمنان مشترك ما تا این درجه در ممالك اسلامی اثر کرده است . از حسن تصادف آن روز یك جلد قرآن مجید در بغل داشتم آنرا برای او فرستادم و گفتم ببینید و مطمئن باشید که این نسخه برای نشان دادن به شما چاپ نشده است . همین‌قرآنی است که شما دارید ومی‌خوانید، همین قرآنی است که‌همه مسلمانان دارند. بعلاوه نمونه‌هائی ازچاپ مختلف قرآن رادر مهمانخانه دارم با من بیائید تا همهٔ آنها را به شما نشان بدهم .

دانشجوئی پرسید لباس دختران دانشجوی ایران چه شکلی است؟ مقصودش این بود که دختران دانشجو با حجابند یا بی حجاب ؟ گفتم من در راهرو این عمارت تابلوئی را دیدم که عکس دختران ورزشکار را نشان میداد دختران دانشجوی ما هم تقریباً همینطور لباس می‌پوشند . ناتمام

تصحیح

بیت آخر قطعهٔ استاد امیری فیروزکوهی را درصفحهٔ ۳۲۸ همین شماره حتماً چنین بخوانید:

مرا زاد روان بس یاد بهزاد   که زادی به ز یاد همدمی نیست

دبیب اللهی نوید
ناد دانشگاه مشهد

عوف بن محلم

بمناسبت قطعه‌ای‌که از اینجانب در شمارهٔ اردی بهشت مجلهٔ شریفهٔ یغما تحت
ان «مرغ سخندان» درج شده بود داستان بسیار جالبی بخاطرم رسیدکه درکتابهای
ی عربی ، در ذیل شرح حال عوف بن محلم خزاعی نوشته شده است .چون داستان
ور برای علاقه‌مندان به شعروادب خالی‌ازفایده نیست به نقل‌آن مبادرت شد .

عوف بن محلم یکی از شاعران و ادیبان مشهور عرب است‌که شرح حال او در
ات‌الشعرای ابن معتزّ و معجم‌الادباء آمده است .

عوف بن محلم شاعری توانا بود و در فنون ادب دست داشت و محفوظات‌زیادی
شعار وروایات و نوادر اعراب داشت بدین جهت بزرگان عصر همه طالب مصاحبت
ادمت او بودند .

طاهر ذوالیمینین هنگامیکه به بغداد آمد او را به مصاحبت خویش اختصاص
. طاهریها پس از اینکه به قدرت رسیدند و در بغداد و سایر ممالك اسلامی زمام
ها را بدست‌گرفتند خواستند همانطوریکه در شجاعت و رشادت و حسن تدبیر بر
اب غلبه‌کردند در فصاحت و بلاغت و شعر و خطابه‌که اعراب به‌آن تفاخرمیکردند
نها عقب‌نمانند،و بدین جهت برای منادمت ومصاحبت، وهمچنین برای تعلیم‌فرزندان
د چند تن از دانشمندان و ادیبان عرب را به خدمت خود آوردند و آنان را با
یای جزیل و بخششهای فراوان خشنود ساختند .

طاهر ذوالیمینین عوف بن محلم را انیس و جلیس خود قرار داد و همواره در
و حضر با او همراه بود و هر روز بر قدر و منزلت او میافزود .

عوف بن محلم از مردم حرّان بود و پس از اینکه سالها در خدمت طاهر بسر
به دیدار فرزندان وکسان خود مشتاق شد، واز طاهردرخواست‌کرد تا به او اجازه

دهد به وطن خویش برگردد و بدیدار کسان خود نائل شود . طاهر بهیچوجه بادرخواست او موافقت نمیکرد و به مفارقت او تن در نمیداد ، سالها گذشت تا طاهر وفات یافت ، عوف بن محلم یقین داشت که پس از فوت او از قید اسارت رها شده است و می‌تواند به وطن خویش بازگردد و با ثروتی که از بخششهای طاهر بدست آورده است باکسان خود بخوبی و خوشی زندگانی کند . لکن آرزوی او بعمل نیامد و عبدالله بن طاهر که خود مردی ادیب و فاضل بود و بیش از پدر به شعر و ادب علاقه داشت به مفارقت عوف تن در نداد و او را بیش از پدر به خود نزدیك کرد و در حق او از هیچگونه احسان واکرامی دریغ نورزید، و از عطایا وصلات خود او را گرانبار کرد . لکن او هم مانند پدر بهیچوجه به مفارقت عوف بن محلم راضی نمیشد واجازه بازگشت به وطن به او نمی‌داد . عوف بن محلم در آتش اشتیاق می‌سوخت و چاره‌ای جز صبر نداشت .

در یکی از مسافرتهای عبدالله بن طاهر که از بغداد به خراسان می‌رفت عوف ـ ابن محلم مانند همیشه با او همراه بود و عبدالله برای آنکه از مصاحبت او بیشتر بهره‌ور شود او را عدیل یعنی هم‌کجاوه خود قرار داده بود .

هنگامیکه به ری رسیدند سحرگاهان ازشاخ درختی صدای مرغی به‌گوش آنان رسیدکه با آهنگی دلکش ولی بسیارحزین وسوزناك ناله میکرد . صدای آن مرغ در عبدالله بن طاهر بسیارمؤثر افتاد وچنانکه شیخ اجل فرماید ، عقل وصبرش ببرد وطاقت وهوش ، و به عوف بن محلم گفت آیا درعمرخود صدائی ازاین دل آویزتر وغم‌انگیزتر شنیده‌ای، عوف بن‌محلم گفت ایهاالامیر من هیچگاه نغمه‌ای به این دلربائی‌وغم‌انگیزی نشنیده‌ام . عبدالله گفت چه خوب‌گفته است ابوکبیر هذلی در این باب :

الا یا حمام الایك اِلفك حاضر و غصنك میّاد ففیم تنوح؟

یعنی ای‌کبوترشاخ ، محبوب تو نزد توحاضراست وشاخه‌ای‌که برآن نشسته‌ای سر سبز و شاداب است، چرا ناله میکنی ؟ عوف بن محلم‌گفت آری ایهاالامیر درقبیلهٔ هذیل یکصد و سی شاعر توانا و زبردست بودند لکن هیچکدام از آنها به ابوکبیر نمی‌رسد زیرا ابوکبیر در اشعار خود مبتکر ومبتدع است و مضامین نوو تازه می‌آورد

و شاعر باید چنین باشد تا نام آور شود . عبدالله گفت میل دارم که تو هم چند بیتی بر همین وزن وقافیت بگوئی. عوف بن محلم گفت ایها الامیر من دیگر پیر شده‌ام و توانائی گفتن شعر ندارم. عبدالله گفت ترا به حق طاهر قسم میدهم که از خواهش من سرباز نزنی. عوف ناچار شد وچند بیتی برهمان وزن وقافیت سرود که، قسمتی از آن را نقل می‌کنم .

و ارقّنی بالرّی نوح حمامة　　فنحت وذوالبث الغریب ینوح
علی انها ناحت ولم تذر دمعة　　و نحت واسراب الدموع سفوح
و ناحت وفرخاها بحیث تراهما　　و من دون افراخی مهامة فیح
الا یا حمام الایك فرخك حاضر　　و غصنك میّاد ففیم تنوح ؟

در ابیات شاعر پس از آنکه از سفرهای پیاپی و دوری از اهل و وطن شکوه می‌کند چنین می‌گوید :

« نالهٔ کبوتری در ری خواب را از چشم من دور کرد منهم مانند کبوتر نوحه‌گری آغاز کردم زیرا شخص غریب ومحزون ناچار ناله می‌کند. نوحهٔ من باکبوتر فرق داشت زیرا کبوتر نوحه میکرد لکن قطره‌ای اشك نمی‌ریخت و من نوحه می‌کردم درحالی که سیل اشك ازدیدگانم جاری بود. کبوتر ناله می‌کرد در صورتیکه جوجکانش پیش چشمش بودند لکن بین من وکودکانم بیابانها فاصله است . ای کبوتر ! محبوب تو نزد تو حاضر است و شاخهٔ تو سرسبز و شاداب است ، تو چرا ناله می‌کنی ؟

این ابیات که درد ورنج بی‌پایان عوف بن محلم وشدت اشتیاق اورا بدیدار دیار و فرزندان او حکایت میکرد چنان در عبدالله بن طاهر تأثیر کرد که اشك از دیدگان او جاری شد و به عوف گفت قسم بخدا که فراق تو برمن بسی دشوار است و دل کندن از مصاحبت و معاشرت تو سخت ناگوار . از این لحظه به بعد قدمی تو را همراه نخواهم برد، وازهمین جا اجازه میدهم که به وطن خود بازگردی. سپس دستور داد تا سی هزاردرم برای خرج مسافرت به او بدهند . عوف بن محلم باز در آن باب اشعاری گفت که دو سه بیت آن را نقل می‌کنم .

یا بن الذی دان له المشرقان　　و البس الامن به المغربان
ان الثمانین و بلغتها　　قد احوجت سمعی الی ترجمان

می‌گوید : ای فرزند کسی که مشرق را تحت فرمان خود در آورد و مغرب جامهٔ امن پوشانید ـ هشتاد سالگی ـ که توهم به‌آن برسی گوش‌مرا نیازمند مترجم سا است. (جملهٔ بلغتها را علمای فن بلاغت ازحشوهای بسیار ملیح شمرده‌اند) سپس گو

فقربانی با بی انتما من وطنی قبل اصفرارالبنان

پدر ومادرم فدای شما باد مرا پیش ازمرگ به وطنم برسانید .

عوف بن محلم با عبدالله بن طاهر وداع کرد و با یك دنیا امید و آرزو به سر وطن خویش رهسپار شد لکن دست روزگار نخواست که آن شاعر رنج‌کشیده و مح دیده به آرزوی خود برسد. عوف بن‌محلم پیش‌ازآنکه به وطن برسد در بین راه‌وف یافت و آرزوی دیدار فرزندان و دیار را بگور برد .

مضمون ابیات عوف بن‌محلم‌درشعر فارسی نیز آمده است. محمدعوفی‌در لباب‌الالب اشعار را به رابعه بنت‌کعب نسبت می‌دهد‌که تقریباً ترجمهٔ اشعار عوف‌بن محلم اس

دوش بر شاخك درخت یکی‌مرغ نوحه‌میکرد ومیگریست بزاری

قلت للطیرلم تنوح و تبکی فی‌دجی اللیل و النجوم دراری

من جدایم ز یار از آن می‌نالم تو چه نالی که با مساعد یاری

من بگریم چو خون دیده ببارم توچه‌گریی‌چوخون دیده نباری

ابیات فوق با همین صورت در لباب‌الالباب جلد اول چاپ مرحوم نفیسی آ است و ظاهراً وزن بعضی ابیات درست بنظر نمی‌آید . تشخیص آن با استادانی اس که درعلم عروض صاحب نظرمی‌باشند .

استدعا از نویسندگان

بسیاری از بزرگان و استادان عظیم‌الشأن ، قواعد کتابتی را که شیوهٔ مجلهٔ یغما رعایت نمی‌فرمایند . حروفچین چاپخانه به همان شکل می‌چینند و مصحح هم تغییر نمی‌ده که هم رنج دارد، و هم وقت تباه می‌شود ، وهم حروفچین لند لند می‌کند وحق دارد ، و خوانندگان مجلهٔ در پیروی ازکتابت مجله به تردید درمی‌شوند . آسان‌ترین راه این‌اس که نویسندگان محترم در همان وهلهٔ نخست اصالت را درکتابت مقاله‌ها رعایت فرمایند .

کلمات را جدا ازهم بنویسید ،که هرکلمه را استقلالی است و نباید به هم‌متصل‌شو سخن دان ـ به خاطر ـ به هیچ وجه ـ بخشش‌ها ـ هیچ کدام ـ درصورتی که ـ م دهم ـ طاهری‌ها ـ پس از این که ـ سال‌ها ـ کتاب‌ها و امثال این‌ها ....

باقر زاده (بقا)

عشق

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
حافظ

من از روز اوّل به فرمان عشق — دل خویش را مبتلا خواستم
اگر عاشقی بود یکسر بلا — من از جان و دل این بلا خواستم
به پیرامن شعلهٔ گرم عشق — چو پروانه خود را فنا خواستم
به درمان دردم مکوش ای طبیب — که این درد را بی‌دوا خواستم
من آن خورد مورم که با فرّعشق — سریر سلیمان کجا خواستم ؟
سکندر صفت گر سپردم جهان — نه چون خضر آب بقا خواستم
به گنج قناعت چو دستم رسید — نه دیگر ز کس کیمیا خواستم
ز ناپارسایان مردم فریب — ره خویشتن را جدا خواستم
ازاین تنگ چشمان تاریکدل — نه بر چشم خود توتیا خواستم
نی از این ضعیفان مدد یافتم — نه زین دردمندان شفا خواستم
نه بردم به مخلوق روی نیاز — که هر خواستی از خدا خواستم
بجز درگه ذات یکتای او — نه بر خلق قامت دوتا خواستم
خوشا دولت فقر و آزادگی — ز کار جهان این دو را خواستم
چو شیران دراین بیشه زارفریب — نشیمنگه از بوریا خواستم

✿✿✿

تو ای شعلهٔ خانمانسوز عشق — که دردت بجان بارها خواستم
ندانم رهت را کجا یافتم ؟ — ندانم غمت را چرا خواستم ؟
مگردان ز من رو که در زندگی — ترا خواستم من ، ترا خواستم

تن آدمی شریف است ...

. . مطالعهٔ سلسله مقالات شیوای جناب دکتر باستانی پاریزی تحت عنوان «تن آدمی شریف است ... » که درین چند شمارهٔ اخیر مجله یغما بچاپ می‌رسد مرا بیاد قسمتی از کتاب ارجمند «لطائف‌الحکمه» قاضی‌سراج الدین محمود ارموی ـ که به تصحیح استاد دانشمند بزرگوار جناب دکتر غلامحسین یوسفی نشر شده ـ انداخت .

در چند صفحه‌ای ازین کتاب هم سخن رفته است از شرف آدمی با تعبیر و تفسیری جالب توجه . بهره‌ای ازکتاب را تقدیم می‌کنم . خواهش دارم در صورت امکان در مجلهٔ یغما چاپ بفرمایید تا هم یادی از دکتر یوسفی عزیز ـ که در سفر آمریکاست ـ شده باشد و هم نمونه‌ای از مطالب این کتاب ارزشمند معرفی‌شود .

ابراهیم قیصری

... بدانکه جملهٔ حواس را آفریدگارادر سرآفرید ، وسررا بربالای همه تن‌آفرید تا آن حواس چون دیدبانان بربلندی باشند ، و دلراکه سلطان تنست از حوادث خبر باز دهند و چون سر مجمع حواس شریف آمد اشرف اعضا مرکب تواند بود . و چون آلت‌غذا خوردن دهان آمد دست را آلت دهان ساخت تا طعام از زمین برگیرد و در دهان نهد ، تا سر ـ که شریفترین اعضاست ـ بر وجه تذلل بر زمین از بهر طعام خوردن ننهد . و دراین لطیفه‌ای است و آن آنست که چون سر اشرف اعضای مرکب آمد باید که بر وجه تذلل و خضوع جز در عبادت آفریدگار برزمین ننهد . و چون باقی حیوانات اهلیت عبادت حق نداشتند لاجرم در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و مهین از بهر غذا بر زمین می‌باشد .

و روی‌آدمی را بدین کوچکی مجمع چندین صنائع ، بدائع گردانید . بروی دوچشم چون آفتاب و ماه ظاهر گردانید ، چهار چشمه : یکی شور ، و یکی تلخ ، ویکی‌ناخوش و یکی خوش ، از چشم وگوش و بینی و دهان پدید آورد . امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب را رضی‌الله عنه گفتند که وضع شطرنج عجیب وضعی است که درآن رقعه بدین کوچکی چندین بازی‌نامحصورواقع‌می‌شود ! امیرالمؤمنین‌عمر گفت که رقعهٔ روی‌آدمی‌ازان رقعه کوچکترست و چندین انواع حکم و غرائب صنع و عجائب اشکال و الوان و انوار آفریدگار ظاهر گردانیده است .

... تفسیر این آیت که می‌فرماید : و لقدکـرمنا بنی آدم . و بدانکه علما خلاف کرده‌اند درکرامت آدمی‌که درین آیت مذکور است براقاویل بسیار .

قول اول آن کرامت صورت زیباست چنانکه جای دیگرگفت : و صورکم فاحسن صورکم . صبغة الله و من احسن الله صبغة .

قول دوم آن کرامت قد و قامت راست است چنانکه فرمود : لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم واین اشارت بقوام قدست، وقوام قد بروجهی‌که سرـ که محل تعقل وتفکر

ومجمع سائر حواس است ـ بالای همه باشد . وازین معلوم شودکه رفعت بعلم ومعرفت‌است.

قول سوم این‌کرامت آنست‌که آفریدگار آدمی را چنان آفریدکه نشستن و خاستن و رکوع و سجودکردن تواند بحسب ارادت خود . وبدانکه اجسام برچهارگونه‌اند: بعضی بدان ماندکه همیشه در قیام باشد چون نبات و اشجار ، و بعضی بدان ماند که پیوسته در رکوع است چون بهائم ، وبعضی بدان ماندکه پیوسته درسجود است چون‌حشرات ، وبعضی بدان ماندکه پیوسته نشسته است در تشهد چون‌کوهها . ، آنگاه حق تعالی از همه خبر داد که همه در تسبیح و تهلیل‌اند و بتذکیر حق مشغول : و ان من شیء الایسبح بحمده . پس آدمی را چنان آفریدکه‌گاه قائم باشد و قرآن خواند ، وگاه راکع و سبحان ربی العظیم میخواند ، وگاه هم در قیام ربنا لك‌الحمد خواند ،گاه در سجود سبحان ربی الاعلی‌گوید، گاه در تشهد التحیات المبارکات الطیبات لله میگوید تا هر فضیلت که جملهٔ مخلوقات را حاصل باشد او را حاصل باشد .

قول چهارم این‌کرامت آنست که جملهٔ حیوانات غذا بدهان از زمین بر گیر ند و و آفریدگار آدمی را چنان آفریدکه از بهر غذا خوردن سر فرو نیارد بلکه دست خدمت سر کند و طعام در دهان آورد . و درین دو کرامت آدمی را حاصل است : یکی آنکه سر که محل عقل و فکر تست در آدمی مخدوم آمد و باقی اعضا خدمتکار ، و سرهمه حیوانات دیگر چون محل عقل و فکرت نبود لاجرم سر ایشان خدمتکار و باقی اعضا مخدوم آمد تا بدانی که عقل و علم اقتضای آن‌کندکه اهل عقل و علم مخدوم باشند و باقی خلق خدم . و درین معنی‌که یادکرده شد دقیقه‌ای دیگر است و آن آن است‌که آفریدگار می‌فرماید که من ترا چنان آفریده‌ام‌که سراز بهر شهوت طعام فرونیاری . سر از بهر شهوات پیش خلق فرومیار . و یکی دیگر آنکه چون طعام بدهان بر گیر ند طعام ولعاب ملوث گردد وبدهان درون ملوث رسد . اما چون بدست بر گیرند اگر ملوث باشد بدست پاك‌کنند . و درین لطیفه‌ای است همانا آفریدگار می‌فرمایدکه من ترا چنان‌آفریدم‌که طعام پاك خوری ، تو طعام خود بنجاسهٔ ظلم و تعدی و حرمت و شبهت ملوث مکن .

قول پنجم این‌کرامت عقل است چنانکه فرمود علیه السلام : اول ما خلق الله‌العقل ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منك .

قول ششم این‌کرامت آنست‌که غیرآدمی را از بهر آدمی آفرید : هوالذی خلق لکم ما فی السموات و ما فی‌الارض . و آسمان و زمین از بهر آدمی آفرید : جعل لکم الارض فراشاً والسماء بناء . اوقات هم از بهر آدمی آفرید : اقم الصلواة لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر . ماه و آفتاب از بهر آدمی آفرید , و بالنجم‌هم یهتدون . انعام هم از بهر آدمی آفرید : و الانعام خلقها لکم . چهارپا هم از بهر آدمی آفرید ، و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها وزینة .....

قول هفتم این‌کرامت علم ومعرفت است زیرا که‌آدم را علیه السلام بعلم برفریشتگان تفضیل نهاد ، و علم آدم الاسماء کلها . بعد ازان گفت بآدم ، انبئهم باسمائهم و بواسطهٔ علم مسجود ملائکه شد و تاج اصطفاء بر سر او نهادند : ان الله اصطفی آدم . پس آدم را دوکرامت حاصل است : یکی‌کرامت علم و یکی‌کرامت رحجان بر ملائکه و نیز اولاد آدم

را این دوکرامت حاصل است. اما کرامت علم ظاهر است، اما کرامت رجحان زیرا که کرامت آبا بهر سبب که باشد سبب کرامت اولاد باشد.

قول هشتم این کرامت پیغامبران بودند که از جنس آدمی بودند.

قول نهم نوشتن بود: علم بالقلم و علم الانسان مالم یعلم. یعنی آفریدگار آدمی را نوشتن بیاموخت و بواسطهٔ نوشتن علمها بیاموخت. و تقریر این سخن آنست که یك آدمی را قدرت آن نباشد که علمها استنباط کند. پس هر یکی مقداری از علم استنباط کند و آن مقدار بنویسد و چون کسی بیابد آن را تمامتر کند و بنویسد و همچنین طائفه‌ای علم متقدمان حاصل میکند بواسطهٔ نوشتن و بدان زیادت میکند تا علوم تمام شود، چنانکه علما گفته‌اند، العلوم انما تتم شیئاً فشیئاً.

قول دهم این کرامت سخن گفتن و بیان کردن است چنانکه فرمود، خلق الانسان علمه البیان. و بدانکه مردم در بیان کردن معانی چنان مختلف‌اند که آنرا در ضبط نتوان آورد. کسی باشد که بعبارتی فصیح و جیز بسیار معانی را بیان کند، و کسی باشد که بسخن مطول رکیك اندك معانی را بیان نتواند کردن. پس تخصیص آن کس که در بیان بغایت امکان بشر برسد کرامت او را حدی نباشد.

و بدانکه آفریدگار آدمی را مخصوص گردانیده است بانواع کرامت چنانکه حصر آن مقدور بشر نتواند بود...

معظمه اقبالی (اعظم)

بار خاطر

در حیرتم که از دل تنگم خبر نداشت | یا آه و ناله در دل سنگش اثر نداشت
بسیار شب نشستم و چون شمع سوختم | پروانه هم ز سوز دل من خبر نداشت
عمری به تیرگی گذراندم در انتظار | گوئی که شام عمر سیاهم سحر نداشت
گفتند صبر میوه شیرین دهد ولی | تا من درخت صبر نشاندم ثمر نداشت
غیر از دلی شکسته نبود ارمغان مرا | انداختم بپایش و خندید و بر نداشت
عقل ارچه گوهر است ولی بار خاطر است | آسوده آنکه بار مزاحم بسر نداشت
از بی کسی بدامن غم می‌برد پناه | برگشته طالعی که رفیق سفر نداشت
اصل خیال خلقت من محض ظلم بود | دنیا برای غمزدگان مرگ اگر نداشت
گویی خدا ز روز ازل کافرید خلق | خوبی برای همچو منی در نظر نداشت

اعظم: بگو خیال تو در خاطر من است
کاش این خیال و خاطرهٔ خوش خطر نداشت

نـکاتی در تاریخ افغانستان

جناب محمد صدیق طرزی از بزرگان ودانشمندان افغانستان انتقاداتی برمطالب مرحوم آصف برخیا مرقوم فرموده‌اند که با امتنان چاپ می‌شود واگر درکلمات اشتباهی رود معذور است که به اصطلاحات و اماکن آشنائی نیست .

از چاپ یادداشت‌های مرحوم آصف برخیا خودداری شده زیرا نه تنها عبارات بل مطالب آن درخور انتشار نیست . **مجلهٔ یغما**

استاد بسیار بزرگوار معظم آقای یغمائی !

به اجازهٔ جناب استاد میخواهم فتنهٔ بچهٔ سقا درافغانستان که در مجلهٔ بسیار با ارزش یغما که در شماره‌های اول و دوم وسوم سال ۲۶ نشر گردیده است چندکلمه را بعرض برسانم که جنبهٔ واقعی را داراست . خودم درهمین دورهٔ بچه سقا وبحسب منصب دارقوای هوائی کار می‌کردم طبعاً با حس کنج‌کاوی چنین واقعات دلچسپی داشته و از بسی واقعات با خبرم و علاوه برین حالا بالای تاریخ دورهٔ معاصر افغانستان به تدقیقات مشغولم و می‌گویم که خوردترین یادی ازین دوره که بعمل آورده شود در نزد من قابل ارزش است و خصوصاً این گزارشات که مربوط به واقعات همین دوره که در اطراف مملکت عزیزم صورت گرفته است . ازینکه آقای علی اکبر کوثری زحمت کشیده‌اند ویادداشت‌های مرحوم اسماعیل آصف برخیا را نشر کرده‌اند خیلی سپاس گزارم که مورد استفاده می‌تواند بود. حال به اجازهٔ شما می‌خواهم در بارهٔ این نوشته توضیحاتی بدهم که برای خوانندگان مجلهٔ یغما به عقیدهٔ من مفید خواهد بود :

« در مقدمه اول » ص ــ ۴۶ (شماره اول سال ۲۶) چنین خوانده می‌شود :

« ... پائیز سال ۱۹۲۷ به اروپا رفت و این سفر به طول انجامید و در سال ۱۹۲۸ از راه ایران به افغانستان برگشت ... »

از جملات فوق چنین فهمیده می‌شود که این سفر به علل غیر مترقبه بطول انجامید اما حقیقت چنین است: اعلیحضرت امان‌الله خان قبل ازحرکت‌خویش با حکومت خودپروگرام سفر خود را سنجیده و مدت بسر بردن خود را در هر مملکت با تعیین روز آن به اطلاع دول ذی علاقه که ازان در جریان سفر دیدن می‌کردند تعیین نموده و به اطلاع این دول رسانیده بود و مدت سفر از روز اول حرکت آن معین بوده و عللی دیگر نبود که این سفر مذکور به طول انجامد .

در همین صفحه : « ... مجلس کبیر افغانستان را تشکیل داد و قوانین زیادی ازین جمله قانون رفع حجاب را از مجلس گذراند ...»

قانون رفع حجاب نه تدوین شده بود و نه وجود داشت . حقیقت امر چنین است : در زمانیکه اعلیحضرت امان‌الله خان پادشاه افغانستان ازاروپا برگشت قبل ازتشکیل مجلس کبیر(ما چنین‌مجلس کبیررا « لوی جرگه » می‌گوئیم) یك مجلس درکابل باشمولیت

مأمورین دولت و غیره و معاریف تشکیل کرد . درین مجلس اعلیحضرت راپورت سفر خود را بیان کرده و قراردادهای که با دول خارجه امضاء نموده و چه لوازم وسامان را از اروپا خریداری کرده بود ارائه داشت ، وبرای هریك شاملین این مجلس قراردادها ولیست‌سامان و لوازم خریداری شده را داد که مطالعه بدارند ۰ در روز دوم همین مجلس امان‌الله خان با موضوع خانم‌ها و رفع حجاب تماس گرفته چنین گفتند : « اگر چه تمام طبقهٔ نسوان دهات و مردم کوچی افغانستان عموماً روی لچ و بدون حجاب‌اند ، صرف زنهای شهری زیر پرده قرار دارند با این هم من در بارهٔ رفع حجاب امر نمی‌کنم اما برای شوهران یك حق را می‌دهم که هر کس خواسته باشد زن خود را روی لچ کند ، و در چنین مورد کسی مانع آن نمی‌تواند ، لذا خودم نیز چنین حق را دارم و نظر به این من در حضور داشت شما برخانم خود امر میکنم که روبند را بردارد ، در همین وقت‌ملکه ثریا با نفرت زیاد روبند خود را کنده برمین انداخته در زیر پای خود مالید .

در همین مقدمه بعدتر تحریر است : «... محمد ولیخان نائب‌السلطنه بود ...»

در زبان دری نائب‌السلطنه کلمهٔ وسیع می‌باشد و در وقت امارت حبیب‌الله خان ، پدر امان‌الله خان ، این مقام در دست برادرش سردار نصرالله خان بود واین شخص از خود دفتر و دیوان و اختیارات لازمه را با موجودیت امیر دارا بود ، اما دروقت سفر امان‌الله خان به اروپا محمد ولیخان بحیث وکیل ، امور جاریه را اجرا می‌کرد و در زمانیکه پادشاه وارد شد این وظیفه خود به خود از بین رفت لذا به زبان دری و فهیم ما در بین‌کلمهٔ «وکیل» و کلمهٔ « نائب‌السلطنه » تفاوت زیاد موجود است .

در دیگر جا نوشته‌اند : « . . طولانی شدن سفر موجب گردید که قبایل جنوبی و شرقی افغانستان علم طغیان بر افرازند ... »

قسمت اول این جمله در فوق توضیح گردیده و در قسمت دوم باید بگویم‌که در وقت این طغیان صرف قبیلهٔ « شنوار » که در قسمت مشرقی افغانستان حیات بسرمی‌برند شمولیت داشتند و این طغیان صرف به یك قبیله مربوط بود بهتر بود به طور مفرد استعمال‌میگردید و باید متذکر بشوم که درین شورش قبایل سمت جنوبی افغانستان هیچ شرکت نداشتند . طغیان قبیلهٔ شنوار زادهٔ این بود که این قبیله در حاشیهٔ سرحد بین افغانستان و هندوستان حیات بسر می‌بردند و طور واضح و بدون تردید از طرف انگلیس‌ها اغوا گردیده و بذریعهٔ دخالت مستقیم انگلیس صورت گرفته بود ، چنانچه در تحت نام « پیرکرم شاه » انگلیس‌ها جاسوس چیره دست و مشهورخود راکه نام اصلی‌اش « ایدوار توماس لارنس » بود مأمور و اعزام‌کرده بود . در بارهٔ اعزام و مأمورساختن یك جاسوس مشهور با دار و دستهٔ آن‌برای برهم زدن یك حکومت قانونی و علل آن ، من در سال ۱۳۵۱ مقالات مکمل را درین‌مورد در چندین قسمت در روزنامهٔ «کاروان» طور مسلسل نشر کرده‌ام .

در ص ـ ۵۰ همین شمارهٔ تذکره خود نویسندهٔ مرحوم برخیا چنین توضیحات میدهد که بذریعهٔ طیاره از ایران به هرات آمده‌اند ، چنانچه خود او می‌نویسد که مدت زیادی در میدان هوائی هرات‌که از شهر دورواقع است تاکه احوال طیاره به قونسلگری ایران‌در

هرات رسید معطل‌شده بودند . به عقیدهٔ من امکان داردکه این پروازبدون خبرقبلی‌صورت گرفته باشد وگر نه در میدان این قدر انتظار نمی‌کشیدند .

در ص ــ ۵۱ چنین خوانده می‌شود : « ... در چهارم اسفند ۱۳۰۷ از طرف اهالی و لشکر تقلیب حکومت شده رئیس سابقهٔ قوشون عبدالــرحمن خان و حاکم شهر محمد ابراهیم خان بطور خیلی فجیح کشته ... »

این موضوع را من نیز تائید میدارم که آنها درین وقت کشته شده بودند اما قدری توضیحات ضرورت دارد : عبدالرحمن خان رتبهٔ جنرالی داشت قوماندان قوای لشکری ولایت هرات بود و در عین حال داماد محمد ابراهیم خان بود و خود محمد ابراهیم خان حاکم یك شهر نبوده بلکه نائب‌الحکومه (والی) ولایت هرات بود ودرین وقت درافغانستان صرف پنج ولایت وجود داشت که یکی ازان هرات بشمار می‌رفت . داماد دیگر محمد ــ ابراهیم خان نائب الحکومه مدیرخارجهٔ همین ولایت‌که محمد صدیق خان نام داشت‌یکجا با حاجی مختار بقتل رسیده بودند .

در دیگر جای همین صحفه ذکراست : « ... سوار یك اوتومبیل شده دریك فرسخی شهر به قریه (کازورکا) رفته یکدو ساعت ... »

باید گفت قریهٔ مذکورجای‌مشهوراطراف‌نزدیك هرات می‌باشد، اما نام‌آن(کازورکا) نی بلکه (گازرگاه) و یاگذرگاه می‌باشد و درین حا مقبرهٔ بزرگی وجود داشته و قبر عبدالله انصاری‌درهمین‌جاست ودررأس متولی‌های‌آن میری وجود داردکه بنام‌میرگازرگاه یاد می‌گردد و تا بحال چنین میری وجود دارد .

در صفحه۵۲ نوشته شده : «.. سرباز نظام وپولیس را درهرات (پیرا) می‌گویند ..»

درین مورد باید بگویم‌که عموم سربازان نظام وپولیس طور عمومی در افغانستان‌بنام (عسکر وپولیس) یاد می‌گردد و مقصد نویسنده ممکن‌کلمه (پهرو) باشدکه پیرا نوشته‌اند و هر فرد عسکری وپولیس‌که بحیث محافظ ایفای وظیفه می‌نماید بنام « پهردار » یادمیگردد مثلا گفته می‌شود که فلان پولیس یك ساعت پهروداری فلان مکان را انجام داده است .

در همین صفحه در دیگرجا ذکر است : «... دو توپ ته پرقدیم در نزدیکی‌حکومت در سر جاده گذارده‌اند ...» و بعدتر خوانده می‌شود : «...کرورکوماندان توپچی‌ها...»

تمام این جملات و قصه‌که درین جا بیان گردیده است در نزد ما مفهوم ومعنی‌ندارد و خصوصاً کلمه (کرور) ، چراکه درلغات معمولهٔ عسکری (قشونی) افغانستان چنین‌کلمه هیج شنیده نشده است ، صرف در بعد مسافه در افغانستان کلمهٔ (کرور) استعمال میگردد که یك کرور قدری زیادتر از سه کیلومتر میباشد . در قسمت پس بردن توپها برای اینکه به معاره‌ها صدمه‌نرسد باید بگویم سراپا افسانه ها بی معنی بوده و در تمام ممالك جهان برای هرکس معلوم است‌که در تصمیم فرماندهان عسکری هیچ تغییری وجود داشته نمیباشد وتمام این گفتار قصه است و بس .

در صفحهٔ ۱۰۷ (شمارهٔ دوم سال ۲۶) چنین چیز خوانده میشود : « . . . در بین راه یك پل شش چشمه‌ای هست که در رودخانه هریرود است (شیرپل) می‌نامند .. »

ـ این پل به نام «تیرپل» یاد میگردد و شیر پل نیست .

درجای دیگر همین صفحه ذکر است : « . . با رتبه‌های مختلف که در ترکیه وآلمان مشغول تحصیل بودند ... »

حقیقت‌موضوع عبارت ازین است که یك تعداد صاحب منصبان افغانی درترکیه واتحاد شوروی مشغول تحصیل بودند ، در آلمان یك نفر از افسران افغانی مشغول تحصیل نبود .

بعد تر نوشته شده‌که این افسران از راه «کوشك» وارد افغانستان شده بودند . باید گفته شود که در کلمهٔ کوشك تغییری نسبت به تلفظ ما به میان آمده است و در بین ما به «کشك» مشهور است و افسران افغانی تنها ، از راه کشك وارد افغانستان نشده بودند بلکه از راه ترمز و سپین‌بوارك (سرحد چین) نیز وارد شده بودند .

در صفحه ۱۰۸ چنین خوانده می‌شود : « ... امیر امان‌الله خان مدتی است از غزنین باقوای خود طرف کابل رفته .. »

حقیقت چنین است که اعلیحضرت امان‌الله خان پادشاه افغانستان مستقل بود ونه‌امیر* امیر در نزد ما معنی دیگری دارد . اعلیحضرت مذکور که خودرا خلع نمود رهسپار شهر قندهار گردید و در آنجا حسب خواهش مردم آنجا خلع خود را واپس گرفت و بعد از ترتیبات و جمع آوری لشکر راه غزنی را در پیش گرفت و وقتی‌که درغزنی رسید درآنجا متوقف گردیده و پیش نرفت و ناگهان بدون کدام فشار از طرف مقابل نظر به وضع که در میان آمده بود برضای خود غزنی را ترك و راه قندهار را درپیش گرفت وازاینجا بطور دائمی خاك افغانستان را ترك ازراه سپین‌بوارك (نیوچمن) و از طریق بندربمبئی هندوستان عازم ایطالیه گردیده و در آنجا متوطن گردید ...

در پاورقی ص ـ ۱۷۴ (شمارهٔ سوم سال ۲۶) آقای کوثری «خوربند» نوشته‌اند، این کلمه درین جا استعمال نمی‌شود و کسی به چنین نام کدام محل را خبر ندارد و همین جا بنام «غوربند» مشهور است که بعد از چاریکار بر سر راه کابل و با میان واقع است واین راه ازکوتل شبرعبورکرده به بامیان وراه درهٔ شکاری اتصال پیدا میکند وخود درهٔ غوربند خوب سر سبز بوده و در آن انواع میوجات حاصل خوب داده و شهرت دارد .

با عرض حرمت (محمد صدیق طرزی)

---

* نکته‌ای است بسیار دقیق و درست . (مجلهٔ یغما)

باستانی پاریزی

تن آدمی شریف است ...

- ۶ -

چشم ، بنا به حالت و خاصهٔ سحرانگیز خود ، درتاریخ وادب عالم برای خود جایی خاص دارد ، و برای ما ممکن نیست ، که همهٔ جهاتی را که با چشم ارتباط می‌یابد درین سطور یاد کنیم ، زیرا از حد شمار بیرون است و درین خصوص توان دهها « کتاب العین » نوشت. درین‌جا قصد، نمونه ونشانه هاست وگرنه استقصای نام واستقراء کلی غیرممکن‌است.

قبل از بیان هرچیز اشاره کنم که قرار گرفتن چشم در چشم خانه خودگونه های مختلف دارد ، و شاخص ترین‌آن نوع مورب وکج را در زرد پوستان و نژاد زرد توان‌دید.

در تاریخ ما ، گربه چشم ، صفت یك قوم خاص شده است و آن بیشتر مغولان و ماوراء النهریانند ، (دربحیره ازین قوم به صورت «مغول تنگ چشم تیرانداز» توصیف شده است) هرچند نظامی در یك جا از روسها بدین صفت نام می‌برد ،

ز دیگر طرف روسی گربه چشم　　　چوشیران در ابرو برآورده خشم

فردوسی اختصاصاً درین باره گوید :

ابا سرخ ترکی بدی گربه چشم　　　که گفتی دل آررده دارد به خشم

اما معلوم است که مقصود روسهای شرقی و ازبکهاست که چشم تنگ و مورب دارند (۱) ـ مثل گربه ـ و عجیب آنکه در تاریخ عالم ، بخت النصر ، حاکم معروف بابل نیز گربه چشم بود ، (بشرط اینکه ترکها بر اساس این سابقه ، این سردار تاریخ را هم ترك نژاد ندانند، هرچند خود دلیلی کافی است)، درقصص الانبیاءآمده است که «بخت‌النصر آبله روی، گربه چشم بود و یك پای لنگ ، وبرسر موی نداشت» (۲) درواقع آنچه خوبان همه داشتند ، او تنها داشته است .

چنان می‌نماید که کشیدن وسمه ـ برگ گیاهی که نرم کوبیده میشود و بر ابرومی‌مالند ـ بیشتردر میان این طوایف ، خصوصاً زنان رواج داشته است و وسمه کشیدن یکی از ارکان اصلی خودآرائی زنان شرق بشمارمی‌رفته و ازهمین‌جاست که مثل معروف «خواست ابرویش را وسمه بکشد ، چشمش را کورکرد » (۳) پدید آمده است. کشیدن وسمه درمیان دختران غرب رواجی نداشت و ظاهرچنان مینماید که این آرایش با چشم آسمانی و موی و ابروی بور سازگارنیست . ولی دختران شرق هرگز ازآن غافل نبوده اند و حتی پیرزنان هم دست

۱ـ کمال اسماعیل گوید :

چو چشم ترك شود حال تنگ بر مردم　　　گهی که ابروی تو داد عرض لشکرچین

۲ـ قصص الانبیاء ص ۱۷۹ . ۳ ـ روایت دیگر : « خواست ابرویش را بردارد چشمش راکور کرد . »

از سرآن بر نمی‌داشتند ، هرچند این ضرب المثل در دهانها بود که « وسمه عشوه را زیاد می‌کند ، ولی سن و سال را پایین نمی‌آورد . » و سعدی هم به حق اعتقاد داشت که :

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بی‌فایده‌است وسمه برابروی کور...

درکرمان وسمه وگیاه «رنگ» ، به همراه حنا ، خصوصاً دربم به خوبی بعمل‌می‌آید و کشتزارهای حنا و رنگ و وسمه (۱) ، در آن حدود آب و رنگی دارد و ثروتمندان بم به برکت همین سه گیاه که مشتری آن، زنان میانه سال وگاهی مردان هوس جوی هستندبه برگ ونوائی رسیده اند. رنگ را با روناس مخلوط کنند ودر وسمهٔ جوش بجوشانند،رنگ آن بیش از حد گیرا و تیره شود .

این کالا از قدیمترین ایام جنبهٔ صادراتی داشته و در میان کالا هایی که از ایران به چین میرفته و زنان اعیان و اشراف زیبای چین مشتری آن بودند یکی وسمه بود ، به قول یك مورخ اروپائی « درمیان کالاهای صادراتی نام وسمه جلب نظر می‌کند، چنانکه گفته‌اند هرساله مقداری وسمه از ایران به چین می‌رفت و ملکهٔ چین ، هرساله برای مصرف شخصی مقداری از آن می‌خرید » . (۲)

چنانکه گفتیم چشم سیاه و مشکی با ابروهای شمشیری سازگارتر است .

در ادب فارسی ، چشم سیاه را به چشم‌آهو، تشبیه کرده اند از جهت گیرائی ودرشتی و جذابیت و بهمین سبب شاعر به معشوق خود می‌گفت :

آهو ز تو آموخت به هنگام دویدن رم‌کردن واستادن و واپس نگریدن

و در این میان آهوی ختائی و ختنی ضرب المثل چشم زیبا بود وشاهد آن شعرشاعر درین وصف فحش آلود :

چشمانت به آهوی ختا سخت شبیه است از چشم تو پیداست که مادر به خطائی

البته این مربوط به چشمان سیاه و میشی می‌شد وچشمان سبز دختران «چشم‌کو»(۳) حالتی‌که دیگر دارد خود از لونی دیگر است و بهمین دلیل شاعرآن ها را به آسمان تشبیه کرده و می‌گفت :

برآن شدم ندهم دل دگر بدست‌کسی بلای چشم کبود تو آسمانی بود

و من همین مضمون را باین صورت آورده‌ام ؛ هرچند حق تقدم از دیگریست :

مرا سوزندهٔ بنیان هستی دو چشم دلربای آسمانی است

همه این جرم ازچشم تو بینند تومی گوئی قضای آسمانی است

روایت هست که مادر حضرت رضا چشم سبز داشت (۴) و برخی سادات طباطبائی

۱ــ وسمه هندی باشد وکرمانی، وسمه هندی رنگ سیاه طاووسی دهد وکرمانی‌رنگ سیاه فقط .. وسمه هندی زودتر گیرد . (ذخیره خوارزمشاهی) . ۲ــ La Route de la Soie, P. 181 بنقل از مقاله نگارنده تحت عنوان راه ابــریشم ، مجله تحقیقات اقتصادی / ۲۳ و۲۴ ۳ــ چشم‌کو، به لهجه نهاوندی چشم‌کبود است. درکوهستان، پاریز، یك خاك آبی رنگ هست که آنرا «کو» گویند و پشت بام بدان اندایندکه‌آب نفوذنکند.

۴ــ نام او را برخی تکتم مرسیه نوشته اند و ازکنیزکان غربی بوده است .

رضوی چشم آسمانی داشته‌اند . به یك روایت ازرق شامی گویا ازجهت کبودی چشم و زردی موی بدین لقب شهرت یافته است .

***

شاید عجیب ترین توصیف‌ها در باره چشم تشبیه آن به چشم گاو بوده باشد از جهت درشتی و شفافیت ، واین تشبیه ظاهراً مختص عرب بوده است ودرین باب یك دلیل تاریخی داریم . در تواریخ قدیم آمده است که خسرو پرویز روزی در میان کاغذها که از شاهان قدیم مانده بود ، دستورالعملی از انوشیروان دیدکه درآن مقیاس ومعیاری برای خریدکنیزکان نهاده شده بود . انوشیروان توصیه کرده بودکه اگر از ولایات خواستندکنیزی هدیه کنند، یا خریداری نمایند، دارای این مشخصات باشد : بلند بالا، سرخ وسفید، سیاه چشم آمیخته به سرخی ، که سیاهی چشم برسپیدیِ‌آن بیشی گیرد، ابروانی پرموی وکشیده، بینی کشیده، خوش ساق ، سینه باز ، پستان برجسته ، گوشت آلود ، صاف و نرم شکم ، سه بندگوشتین، پیچیده ران و خوش نماسرین و ... (۱)

خسرو به ندیم عرب خود ــ که از دشمنان نعمان پادشاه حیره بود ــ گفت : آیا این روزها اینگونه کنیزك هاهست ؟ ندیم گفت : آری ، نعمان بن منذر چنین دختری دارد که نامش حدیقه است ــ و حدیقه به پارسی بستان باشد . (۲)

خسرو بلافاصله نامه‌ای بنام نعمان فرستاد و دختر را خواست ، نعمان سخت تعجب کرد زیرا چنین دختری نداشت و حدیقه دختر سیاه سوخته عرب در برابر صدها و هزارها کنیزك خسرو پرویزکه یکی از آن‌ها شیرین بود ، چه نمودی میتوانست داشته باشد :

پری دختی پری رخسار ماهی — به زیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی — سیه چشمی چو آب زندگانی . . .
به چشم آهوان آن چشمهٔ نوش (۳) — دهدشیرافکنان‌راخواب‌خرگوش. . .

نعمان مصلحت دانست که نامه محترمانه‌ای به خسرو پرویز بنویسد و بگوید آنچه درین مورد گفته‌اند درست نیست . نامه را نوشت ودر آن نامه خواست یك جمله ادیبانه‌هم بگنجاند ، وچنین نوشت : «مافی عین السواد وفارس ما تبلغون به حاجتکم» درواقع‌خواسته بود بگویدکه درسرزمین فارس ، چشم سیاهان هستندکه رفع‌حاجت شما را بکنند، وحاجت به دختران عرب نیست ؛ مسعودی ، عبارت را اینطور نقل می‌کند :

« اما لکسری فی‌مها السوادکفایة حتی‌یتطخی الی العربیات » (۴) کسری نامه را به

۱ــ برای سایر توصیفات این‌کنیزك رجوع شود به ترجمه اخبارایران از ابن اثیر، و خاتون هفت قلعه ص ۱۷۴ . ۲ــ ترجمه بلعمی ص ۱۱۱۱ . ۳ــ شاید دلپذیرترین تشبیه‌ها را درچشم به‌آهو، شیخ حسین سیرجانی‌متخلص به صهباکرده باشد ، آنجاکه حرص و حوشش شغب و شوق را در چشم شرم‌آلود معشوق گوید :

ز زیر برقعش دو چشم بیمار — چودوآهوی تشنه در نمکزار

۴ــ مروج الذهب ، ج ۱ ص ۲۰۴

همان ندیم داد (۱) که برایش ترجمه کند ، او این عبارت را اینطور معنی کرد : ملك را ماده گاوان عجم چندان هستند که مهتر زادگان عرب نیابند . نوشته‌اند که کلمه مها در لغت عرب به معنی زن درشت چشم ـ که چشمش به چشم گاو می‌ماند (۲) ـ آمده است ، منتهی مترجم برای اینکه انتقام بکشد ، طوری جمله را ترجمه کرد که به خسرو پرویز ناگوار بیاید ، در واقع ، تقریباً اینطور مفهوم نامه را رسانده بود که : برای شما همان چشم گاو‌های فارسی خوبند نه دختران عربی ! این مطلب چنان خسرو را به خشم آورد که سپاهی با چهار هزار مرد به جنگ حیره فرستاد و آن مملکت را نابود کرد و نعمان فراری شد ، و بعدها که به پای تخت خسرو آمد او را به پای پیل افکندند ، و حدیقه ، دختر بیچاره به دیری پناه برد و در آنجا پارسا زیست و به قول طبری « در ترسائی بمرد » و چند روز بعد بود که همان سپاه در بیابانهای عربستان در محل موسوم به ذی قار ، از سپاه بیابان دیده عرب شکست خوردند و یکباره نابود شدند و وقتی خبر شکست سپاه عرب را به پیغمبر دادند، او فرمود : الیوم انتصفت العرب من العجم ، این اول روز بود که عرب ازعجم داد بستد. (۳)

اصولا آنانکه چشم درشت داشته‌اند ، در زبان عربی « اعین » خوانده شده‌اند و به فارسی این کلمه را « فراخ چشم » معنی کرده‌اند و هرثمة بن اعین نیز ظاهراً فرزند پدری فراخ چشم بوده است ، که او نیز به کمك طاهر ذوالیمینین یك چشم ، پایان خلافت امین را در بغداد به چشم دید . واعین نامی از رجال حجاج بن یوسف بوده است که حمام خوش ـ نمائی ساخت و به همین سبب بنام « حمام اعین » شهرت یافت ، و اعین بن اعین از اطبائی است که کتابی در «امراض العین ومداواتها» نوشت ، واعین دیگری ناقهٔ عایشه را پی کرد .

هم‌چنین، کسی راکه «دریده چشم» باشد به عربی اشتر (بروزن افعل) خوانده‌اند ومالك اشتر نخعی متوفی ۳۷ هـ (۶۵۸ م) ازآنجهت که درجنگ یرموك یك چشم اوشکافته شد بدین لقب شهرت یافت، واین مالك جزء خمسه‌ای بود که معاویه بعد از نماز برآن پنج تن لعنت کردی: علی مرتضی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و مالك اشتر نخعی . (۴)

کسانی که معمولا چشم آنان چپ باشد ، یعنی در یك مسیر دید نداشته باشند ، اشیاء را دوتا می‌بینند، وعرب آنرا احول گوید و ماآنها را لوچ گوئیم. درکوهستان ما ، همیشه درایام روضه خوانی ، صاحب خانه ازهمسایه‌ها قالی قرض می‌کند و در راهروها می‌گسترد، واهل مجلس طبعاً میدانند که همهٔ این قالی‌ها ازصاحبخانه نیست. ومعمولا وقتی می‌نشینند، براساس اقتصاد شبانی و روستائی ، ضمن گوش کردن به روضه ، طبعاً از نقش قالی‌ها وبافت آن و قیمت آن با بغل دستی خود گفتگو می‌کنند . آن وقت یك مثلی هم دارند ، ومیگویند، در روضه خوانی اگرخواستی بدانی فلان قالی متعلق به چه کسی است ، چپق خود را چاق کن و بده به دست یك نفر آدم احول (کج بین) و او را روی همان قالی بنشان ، و بعد حبه‌ای آتش به انبر بگیر وبدست او بده تا چپقش را روشن کند ، وقتی خواست روشن کند،

۱ـ این ندیم ، زید بن عدی بود از تمبید شدگان حیره و دشمن خونی نعمان .

۲ـ اتفاقاً تشبیه بدی نیست ، چه دلیل دارد که نسبت چشم به آهو خوب باشد و به گاو بد ؟ ۳ـ تاریخ طبری ، ص ۶۰۹ ج اول . ۴ـ تاریخ گزیده ص ۱۹۵ .

سری چپق را دوتاخواهد دید وآنقدرآتش‌را جابجا خواهدکرد تابالاخره‌آنرا رها می‌کند و درست روی قالی می‌افتد !

آنوقت ؛ معلوم است دیگر، صاحب قالی که طبعاً در همان مجلس روضه ودرگوشهٔ دیگر ایوان نشسته است ، بلند میشود و فوراً می‌آید آتش را از روی قالی برمی‌دارد . این بهترین راه است که بدون اینکه ازکسی بپرسی وکسی را متوجه‌کنی ، میتوانی از هویت صاحب قالی‌مطلع شوی !

و مولانا در مورد مشرکان فرماید :

چشم احول از یکی دیدن یقین　　　ناظر شرك است ، نه توحید بین

دکتر مظاهر مصفا در بیت طعن آلود نسبت به استاد احول خود گوید :

چون نگرد سوی تو ، گوئی درست　　　می‌نگرد خود به سوی دیگرا

مرد معروف احول تاریخ ، نحاس پاشاصدراعظم سابق مصربود که با همین چشم چپ پایان سلطنت فاروق و خاندان محمدعلی را در قاهره و اسکندریه تماشا کرد .

***

از سایر خصوصیات چشم ، که هرکدام برای خود نامی و شهرتی دارند می‌گذریم و می‌پردازیم به یك نقص‌کلی دربینائی، و آن « یك چشم » بودن است‌که در عربی آن را «اعور» گویند ، و غیر از یك چشم ، میشود آنرا «نیم‌کور» هم ترجمه‌کرد !

نکته جالبی‌که در تاریخ بدان برمی‌خوریم، اینست‌که چند پادشاه و سردارمعروف و دلیر می‌توان سراغ کرد که بدین صفت موصوف بوده و یا به روایت دیگر این نقص و عیب را داشته‌اند ، و این البته‌ها غیر از دجال معروف میباشندکه گویند اعور بود. (۱)

خنجراوچو حربهٔ مهدی است　　　که به دجال اعور اندازد

در افسانه ها آمده است که دجال مردی است یك چشم ، که از مادری یهودی به دنیا آمده است وددجزیره ای به صخره ای بسته شده، و درآخرالزمان ، در هنگام بروز یك قحطی شدید در حالی‌که بر درازگوشی سوار است و همراه خویش آب ونان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محلهٔ یهودیه اصفهان ، ظهور و ادعای خدائی می‌کند ... و سرانجام بدست عیسی مسیح یا پس از ظهور مهدی (ع) بدست وی‌کشته می‌شود .

او به سر دجال یك چشم لعین　　　ای خدا فریاد رس، نعم‌المعین

بهمین دلیل ، یك چشم‌ها را به طعنه ، دجال چشم گفته‌اند :

چرا سوزن چنین دجال چشم است　　　که اندر جیب عیسی یافت مأوی

حالا به سرداران و بزرگان یك چشم تاریخ بپردازیم :

نخستین آنها ، هراسیوس سردار افسانه‌های رومی بودکه یك چشم خود را در جنگ با دشمنان رم از دست داده بود و جنگ او در میان رودخانهٔ پر آب با اتروسك ها ،

۱ــ و ما در اینجا از راه‌کور = کوره راه (طریق اعور) ، و رودهٔ اعور ، صحبتی نمی‌کنیم‌که ربطی به کار ما ندارد .

معروف است . (۱)

در میان پادشاهان قدیم ایران ، یك جا ، یك اشاره داریم که انوشیروان عادل اعور (یك چشم) بوده است. (۲) اما درمیان سرداران تاریخ به چند تن برخورد می‌کنیم که‌از یك چشم محروم بوده اند . از جمله از مغیرة بن شعبه سردار عرب باید نام برد ، هم او بود که یك بار به سفارت نزد خسرو پرویز آمده و نیزه خود را برروی قالی ابریشمی به زمین کوفته بود و هم او که غلامش « ابو لؤلؤة » عمر را به قتل رساند . به هر حال این مغیره « بلند قد واعور بود و چشم او در جنگ یرموك کورشده بود. او درسن ۷۰ سالگی درکوفه در گذشت » (۳) .

بعد ازین‌ها ، باید از سردار یك چشم دیگری که ایرانی بود نام برد و آن طاهر ذوالیمینین است . او به قول گردیزی « یك چشم بود» (۴) ، هم این سردار پوشنجی بود که در ری برسپاه علی بن عیسی پیروز شد و از بغداد سر امین را به مرو به حضور مأمون فرستاد و « چون سر امین پیش مأمون بردند ، به‌گوشه چشم بدان نگریست و به های های گریست » (۵) . عمروبن بانه ، به شوخی در حق طاهر گفته بود :

یاذا الیمینین و عین واحده　　　نقصان عین ویمین زائده(۶)

به همین دلیل بود که معتصم ، عبدالله بن طاهر را ، « ابن الاعور » لقب داده بود ؛ «گویند روزی معتصم (در روزگار ولیعهدی) با چند غلام بیامد تا در پیش مأمون رود ، عبدالله طاهر ، غلبهٔ غلامان را، از دخول منع‌کرد، معتصم گفت : یا ابن الاعور، ترامی‌شاید که با پانصد غلام باشی، مرا نمی‌شایدکه با این قدرباشم؟ عبدالله طاهر گفت‌که مرا با پانصد هزار غلام ، آن در دماغ نباشدکه ترا با پنج غلام : یعنی هوس خلافت . معتصم برنجید وبه عبدالله نوشت: یاابن‌الاعور... لاتجاوزحدك . فلولاانك من‌الطیرعصفور...لامرت‌بقتلك.»(۷) او جواب نوشت : ... و السیف الذی ضرب عنق اخیك ، ففی عنقی » (۸) ... بعد از آن

۱ـ تاریخ جهان برای خردسالان،ص ۱۲۰ ، و این‌البته غیراز اقوام « سایکلوپ » است‌که در اساطیر یونان ، بصورت غولان یك چشم معروف بودند (رجوع شود به مجله آینده سال دوم) ، وهم چنین غیراز اقوام معروفی‌که هرودوت بدان اشاره می کند :

هرودوت وقتی از اقوام سکائی نام می‌برد، گفتگو از قبایل شمالی‌آن حدود می‌کند که طوایفی یك چشم وجود داشته اند ، وآنها را آریماسپ خوانده وگوید آریما درزبان سکائی به معنی یك، وسپو به معنی چشم است، (ترجمه هرودوت ج ۴ ص ۹۵)

۲ـ صبح الاعشی ج۱ ص ۴۵۰　　۳ـ الکامل ابن اثیر ، ج ۲ ص ۲۳۲

۴ـ زین الاخبار ص ۷۱　　۵ـ تاریخ گزیده ص ۳۱۰　　۶ ـ تعلیقات استاد قاضی طباطبائی برتجارت السلف ص ۱۲۴ ، و سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص۴۷۳ .

۷ـ یعنی ؛ ای پسر مرد یك چشم ، از حد خود پا بیرون منه ، اگر تو گنجشگ ناچیزی نبودی ، فرمان می‌دادم ترا بکشند .　　۸ ـ یعنی : شمشیری‌که گردن برادرت را زد، خود برگردن من آویزان است ! ازین جواب میشود میزان قدرت و نفوذ طاهر و فرزندانش را در مأمون و اولاد هارون یافت .

عبدالله بن طاهر این رقعه و جواب به مأمون نمود ، مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی . ؟ (۱)

صحبت از اعور سلمی ـ که در جنگ صفین شرکت داشته، و حارث اعور ازصحابه و اعور شیرازی و اعور کلبی و شریك بن اعور حاکم کرمان (۲) و یمن اعور ازغلامان مونس خلیفه (۳) قاهر نمی‌کنیم .

اما ازیك سردار معروف یك چشم ایرانی نمیتوان گذشت و آن عمروبن‌لیث صفاری است که گویند ، وقتی امیر اسماعیل سامانی او را به زندان خلیفه فرستاد ، هنگام مرگ خلیفه معتضد ، چون خلیفه از زبان افتاده بود ، یکی از سرداران را خواست ، و یك دست بر چشم نهاد ودست دیگر بر گردن مالید، و مقصودش این بود که «مرد یك چشم» را بایدگلو برید ، وآنها نیز چنین‌کردند . (۴) دلیل دیگری‌که بریك چشمی عمرو داریم اینست که به قول صاحب قابوسنامه « . . گویند که به یك چشم نابینا بود ، چون امیر خراسان شد ، روزی به میدان رفت‌که گوی زند ، او را اسفهسالاری بود ، « از هر خر » نام (۵). ازهرخر بیاهد و عنان او را گرفت وگفت: نگذارم که توگوی زنی و چوگان بازی ! عمرولیث گفت: چونست‌که شما گوی زنید و روا دارید، و چون من چوگان زنم روا ندارید ؟ ازهر گفت از بهرآنکه ما را دو چشم است ، اگر گوی در چشم ما افتد ، به یك چشم‌کور شویم ویك چشم بماندکه بدان جهان روشن ببینیم. و تویك چشم‌داری... اگر ـ اتفاق بد را ـ یك‌گوی بدان چشم افتد ، امیری خراسان بدرود باید کرد .

عمرو گفت با این همه خری راست‌گفتی ! » (۶)

اما بینوا ترین یك‌چشم‌ها، سلطان تکش‌خوارزمشاهی‌بودکه یك چشم خود رابه‌ناحق از دست داد . این مرد با وحود اقتدار فراوان ، اسیر دست زنش ترکان خاتون ـ دختر خان خفجاق بود ـ به روایت منهاج سراج «آن زن عظیم بزرگ شد ، ودر جهان نامدار گشت خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزمشاه ، و او زنی بود عظیم به قوت و حمیت و مستقل به ذات خویش ، و او را در عهد پسر او « خداوندهٔ جهان » خطاب بود، و قوت و غضب و استنکال او تا به حدی بود که وقتی ازشوهرخود ـ که سلطان تکش‌بود ـ به واسطهٔ کنیزکی ـ که تعلق کرده بود ـ برنجید ، و در حمـام درعقب او شد ، و در حمام گرم برسلطان تکش دربست ، چندانکه تکش به هلاکت نزدیك شد، جماعت امراء و ملوك درآمدند ، و درگرمابه بشکستند ، و تکش را از گرمابه بیرون آوردند ، و او صفرا کرده بود ، و یك چشم او رفته ! » (۷)

۱ـ تاریخ گزیده ، تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۳۱۴ . ۲ ـ تاریخ کرمان ص ۵۹ . ۳ـ تاریخ گزیده ص۳۴۱ . ۴ـ یعقوب لیث، تألیف نگارنده ص۳۰۰ و حواشی تاریخ سیستان مرحوم بهار . ۵ـ این شخص ازبنی‌اعمام یعقوب وعمرو بود و خیلی مورد توجه آنها ، و من گمان‌کنم این پسوند « خر» جزء لقب عیاری او بوده است بعلت کودنی یا کودن نمائی و « تخرخر » او . ۶ ـ قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۶۸ ۷ـ طبقات ناصری ص ۳۰۱ .

یکی دیگر از یك چشم ها امیر رسعید برلاس بود که در سال ۸۰۷ ھ [۱۴۰۴ م .] امیرزاده رستم بهادر او را در اصفهان میل کشید ، و چون یك چشم او را خللی نرسیده بود ، بگریخت و خود را به شیراز انداخت ، و امیر زاده پیر محمد او را داخل امراء کرد ، و بدین واسطه میان امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم کدورتی واقع شد . (۱) این امیرزاده رستم بهادر ، حتی به برادر خود ، رحم نکرد و آن امیرزاده اسکندر بود که وقتی او را اسیر کردند وپیش شاهرخ آوردند [۸۱۷ ھ = ۱۴۱۴ م .] « براوترحم فرمود وبه برادراو رستم بهادر سپرد، و امیرزاده رستم بهادر برادر او را میل‌کشید».(۲)

سرداریك چشم دیگرتاریخ ، ایلدرم (۳) بایزید سلطان عثمانی است . روایت است که وقتی او را در قفس آهنین نزد تیمور بردند ، تیمور براین حال او خنده اش گرفت . بایزید از داخل قفس به تیمور گفت : ازین پیروزی خود مغرور مشو و بر ذلت من مخند، زیرا بخت و اقبال همیشه باکسی یار نیست. تیمور گفت: من هم به همین بی‌اعتباری‌جهان می‌خندم، زیرا شوخی قضا و قدر است که سرنوشت تمام مردم شرق وغرب را به دست یك کور (مقصود بایزید است) و یك لنگ (مقصود خود تیمور) سپرده است .» (۴)

نلسن دریادار انگلیسی که ناپلئون را در جنگهایش شکست داد نیز یك چشم بود .

در دوره های اخیر تاریخ ایران علیمراد خان زند هم یك چشم داشت که همیشه این عیب را مخفی می‌کرد (۵) ، و این درست برخلاف آخرین سردار یک چشم حی حاضر کشور یهود، یعنی مارشال موسی دیان (موشه دایان) است که همیشه نواری سیاه برروی یك چشم نهاده و آنرا با نخی به پشت سر بسته ، و درست دوهزار و ششصد سال بعد ، در کنار دیوار ندبه بیت المقدس، جواب بخت النصر را داد ، بخت النصر که فرمان داده بود، هر یك از سربازان سپاه او « سپر برخاك کردند و ریگ، بیاوردند ، و به شهر بیت المقدس برافکندند تا آن شهر به زیر ریگ اندر پنهان شد ، چنانکه اثرش نماند .» (۶)

درینجا بی‌مناسب نیست که از یکی از رجال یك چشم اخیر تاریخ ایران هم صحبت کنیم وآن عبدالحسین هژیر که به صدارت و وزارت دربار ایران هم رسید ومردی باسواد بود و « بعد از ظهر روز جمعه ۱۳ آبان ۱۳۲۸ شمسی (عاشورای ۱۳۶۹ قمری = اکتبر ۱۹۴۹ م.) ، هنگامی که چهل طاقه شال به سینه زنان و زنجیرزنان عزاداران سلطنتی‌داده بود و چهل دسته از عزاداران را در مسجد سپهسالار پذیرائی‌کرده بود ، یکی از فدائیان اسلام در گیرودار جمعیت پیش آمد و با فریاد لااله الاالله ، گلوله ای به سینه هژیر زد ، این شخص سید حسین امامی بود ، گلوله از زیرقلب هژیرعبورکرد ، هژیرصبح روز بعددر بیمارستان درگذشت، (۱۰) ومن همان روزها، قطرات اشك را، سر کلاس ، درچشم مرحوم فاضل تونی دیدم ،که درمرگ شاگرد قدیم و وفادارخود، چون اختری تابان می‌درخشید.

۱ـ مجمل فصیحی ج ۳ ص ۱۵۷ ۲ـ ایضاً ص ۲۱۷ ۳ـ ایلدرم به معنی صاعقه است . ۴ـ از ترجمه سفر نامه سانسون ، تقی‌تفضلی، ص ۲۸ ۵ـ مختصر تاریخ ایران ، پلهورن ، ترجمهٔ دکتر شفق ص ۱۰۹ ۶ ـ ترجمهٔ بلعمی ، ص ۶۷۴ ۷ـ نای هفت بند، ص۲۶۹

برای اینکه آخر کار یك چشم ها جنبهٔ تراژیك نداشته باشد ، محض شوخی بد نیست یك داستان هم بازگوئیم وآن داستان « قاطر یك چشم مولا کور » است : در روایات مردم کرمان گویند که مولا کور قاطری یك چشم داشت ، مولا هرروز مقداری جو ، در برابر چشم سالم قاطرخود می‌ریخت ولی‌ازطرف دیگر ،یعنی از برابرچشم‌کورحیوان، کم‌کم جوها را با دست پیش می‌کشید وبرمی‌داشت. این رفتارمولا را با قاطر یك چشم، من تشبیه‌کرده‌ام با رفتاری که دولت در مورد افزایش حقوق کارمندان خود انجام میدهد ، یعنی از یك‌طرف به حقوق آنها می‌افزاید ، و از طرف دیگر افزایش نرخ ها قوس صعودی را می پیماید. ما دلخوشیم که حقوق اضافه یافته‌ایم (واین از دید چشم راست خودمان است) ، اما ازبرابر چشم چپمان ، آخربرج تا شاهی آخرحقوق مصرف شده است .

* * *

بعد از « یك چشم ها » ، صحبت ازکوران باید پیش کشید ...

مجلهٔ یغما ـ دربارهٔ کورها بحثی مفصل است که چاپ هم شده ، اما ادب اقتضاکرد که حاشیهٔ استاد احل جناب حکمت مدخله را پیش از متن انتشار دهد . (صفحهٔ بعد)

خاندان رؤیائی

در شماره شهریور ۱۳۵۰ ضمن درج خبر فوت مرحوم سیف آزاد مدیر روزنامه ایران باستان یادآور شده بودند آن مرحوم ازخاندان رؤیائی ودامغانی الاصل بوده است اینك از نظر یادآوری وتذکرآنچه را فدوی راجع باین‌خانواده از مرحوم اسمعیل هنر یغمائی شنیده است می‌نگارد :

در حدود سالهای آخر سلطنت فتحعلیشاه قاجار،رمضانعلی نامی از مردم فرخی خور با عائله اش از جندق و بیابانك بدامغان کوچ کرد و درآنجا ساکن شد . این شخص شبی در خواب دید که بعد از فتحعلی شاه محمد میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه بمقام شامخ سلطنت میرسد چون با رجال دولتی ونامی آشنائی نداشت گویا بوسیلهٔ مرحوم یغما موفق گردید که خواب خود را بعرض محمد میرزا برساند وطوری ادای مطلب نمود که هیچگونه‌طمعی‌ندارد. محمد میرزا ازنام و نشان ومحل سکونت اوپرسش‌کرد، رمضانعلی درجواب محمد میرزا عرض نمود که اهل فرخی از توابع جندق است و اخیراً با عائله خود در شهر دامغان ساکن شده است .

محمد میرزا همواره نام رمضانعلی و خواب او را در خاطرداشت و ازان پس‌که بسلطنت رسید رمضانعلی راکه زنده بود احضارکرد، اورا به تهران بردند وبحضور محمد شاه باردادند و مشمول الطاف شاهانه گردید.

درسال ۱۳۰۴ شمسی‌که ادارهٔ سجل احوال درسراسر مملکت تأسیس شد فرزند زادگان ونبیره رمضانعلی‌به مناسبت همین خواب‌که جدشان دیده بود برای خود نام خانوادگی «رؤیائی» انتخاب‌کردند . ابوالقاسم طغرا یغمائی ـ خور

۲

کوران بینا

استاد گرانمایه باستانی پاریزی در مقالهٔ ممتع و جالب و جاذب و مطلوب و بدیع و فصیح خود در تحت عنوان «تن آدمی شریف است» که در شمارهٔ مرداد ماه مجلهٔ شریفهٔ یغما بطبع رسیده مثل سایر مقالات شیرین خود قلب ناچیز این بنده را نیز جلب کرد و از آن بهره‌ور و متمتع گشتم ـ مخصوصاً مقالات نغز و پر مغز ایشان از آن جهت مطبوع طبع و جالب خاطر است که از روایات و حکایات عصر اخیر و حتی از دورهٔ معاصر اشاراتی دارد و لطائف و ظرائف فراوان این زمان را که تاکنون جمع‌آوری و تدوین نشده است بدقت و صحت ضبط کرده‌اند.

در شماره اخیر در باب «چشم» سخن را بسط داده‌اند و از این کریمهٔ الهی که گرانبهاترین اعضاء بدن است بحث مفصلی فرموده‌اند تا آنجا که بذکر کوران روشندل پرداخته واز موسیقی شناسان وسرایندگان نامی که ازحلیهٔ بصرعاری بوده‌اند نام برده‌اند.

اما آنچه در این مقالهٔ شیوا و کلام پر معنی منقصتی بنظررسید این نکته بود که از گویندگان و شعرای نابینا ذکری بمیان نیاورده‌اند در حالتی که از زمان هومر یونانی (Homer) (قرن‌یازده ق.م) که اولین‌شاعر کورونابینای‌عصرقدیم است تا این‌زمان چه بسیار روشن بینانی بظهور رسیده‌اند که از زینت بصرعاری ولی بزیور بینائی دل متحلی بوده‌اند. درتاریخ ایران و اسلام ـ البته قبل ازهمه ـ رودکی ـ پدر شعرفارسی: ابوالحسن عبدالله‌بن محمد بخارائی یا سمرقندی است که در هشت سالگی قرآن مجید را ازراه گوش بدل سپرد و مقام او مستغنی از شرح و توصیف است. این استاد بزرگ و پیشوای شاعران باستان در سال ۳۳۹ یا سال ۳۲۹ ه. درگذشته است.

ولی قبل از اوبدو قرن یك شاعرپارسی نژاد عربی زبان بظهور رسید که نام او زیب وزینت ادب عرب است واو ابومعاذ بشاربن برد است‌که المهدی خلیفهٔ سومین عباسی(۱۵۸-۱۶۹ ه) را مدح گفته. این ادیب و شاعر روشن روان که همواره به نژاد پارسی خود فخر و مباهات می‌کرده همان است که در این دو بیت لطیف به نابینائی ولی به شنوائی خویش اشاره‌کرده و می‌گوید:

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة	و الاذن تعشق قبل العین احیاناً
قالوا بمن لاتری تهوی فقلت لهم	الاذن کالعین توفی القلب ماکانا

***

نزدیک به شصت سال قبل در قاهره مقالاتی بنام «شذورالابریز فی نوابغ العرب و الانکلیز» نگاشته می‌شد و در مجلهٔ المقتطف درقاهره بطبع می‌رسید. که بزرگان خردمند این دو ملت را با یکدیگر تطبیق‌کرده است ازجمله در مقالهٔ ابوالعلاء المعری شاعرنابینای شام (متوفی ۴۴۹ ه) را با جون میلتون Milton گویندهٔ کور وروشن بین انگلیسی(متولد ۱۶۰۸ م و متوفی ۱۶۷۴ م) مقایسه می‌کند.

بیاد دارم که هم درآنجا فصلی از نابینایان بینا دل به تفصیل آورده است.

میلتون گویندهٔ دو منظومهٔ بزرگ بنام «بهشت گمشده» و «بهشت بازیافته» است

« The Paradise regained » « The Paradise lost » که هر دو از فرط فصاحت و کمال بلاغت در عداد ادبیات کلاسیک جهان قرار گرفته او همچنان کوری بوده است که اشعار جاویدی خود را برای زن و دخترش می گفته و آنها می‌نوشته‌اند .

از جمله این گویندگان اعماء در اسلام مردی نام‌آور است که کمتردرایران معروف می‌باشد ولی چون نزد استادی ایرانی بنام «محمد شریف» تعلیم گرفته وبدست او ازمرضی مزمن شفا یافته بایستی ازآن مرد بزرگ در ایران به نیکی یاد کرد .

وی شیخ داود بن عمرالانطاکی است ملقب به « الشیخ الاکمه » و معروف به « بصیر » که در سال ۱۰۰۸ ه وفات یافته و از مفاخرقرن دهم هجری تاریخ اسلام است . این حکیم و محقق و طبیب و نویسنده که کتاب « تذکرة اولی الالباب و الجامع للعجب العجاب » را در طب تألیف کرده و قصیدهٔ عینیه معروف ابن سینا را شرح فرموده و کتاب دیگر بنام « تزیین الاسواق بتفصیل اشواق العشاق » و هشت کتاب دیگر بزرگ تألیف کرده که همه از آثارمخلد اوست. گویند او نیزدر هفت سالگی‌ازطریق سامعه قرآن مجید را حفظ کرده بود.

در عصر ما مرحوم تقی شوریده (فصیح الملك) شیرازی که خود از نابینایان روشن روان است (متوفی ۱۳۴۴ه. ش در شیراز) کتابی دردست تألیف داشت بنام «نامهٔ روشندلان» که درآن شرحی از شاعران کور و نابینا را جمع و تدوین کرده بود ولی گویا زینت اتمام نیافت. شوریده خود نیزاز اجلهٔ طایفه گویندگان نابیناست که اگر بعضی ازهزلیات واهاجی رکیکه ازطبع سرشار اوسر نزده بود تحقیقاً درعداد رودکی وبشار وابوالعلا قرار می گرفت چنانکه خود گوید :

من نه شوریده اعمایم کاندراین عصر بوالعلای دگر و ابن عمید دگرم

در غزلی لطیف بکوری خود اشاره کرده و گفته است :

«بسکه نغزاست ولطیف است بخوبی‌رخ ماهم بسته ام دیده که آزرده نگردد به نگاهم
همه حیران من چشم سپیدند نظرها گرچه نادیده چنین شیفته چشم سیاهم
پر کاهی ز تنم بیش نمانده است و همانرا به که برعشق بیفزایم و از خویش بکاهم »

باری این چند کلمه بعنوان تذکره و یاد آوری در حاشیهٔ مقالهٔ بدیع آقای پاریزی نگاشته شد البته ایشان با آن حافظه توانا و ذهن قوی و وسعت افق فکری این موضوع را بحق شرح و بسط خواهند داد .

در خاتمه برسم فکاهت از اشارتی که به ثقل‌سامعه این بنده نویسنده فرموده اند تشکر می‌کنم و از رأفت و شفقتی که ابراز داشته اند سپاسگزارم .

عزیزی مرا می گفت که خداوند نعمت سمع را در این آخرعمر ازتو گرفته به تو چه عطاکرده ؟ و مدلول آیهٔ شریفهٔ « ما ننسخ من آیة او ننسهانأت بخیر منها او مثلها » دربارهٔ تو چگونه است ؟ عرض کردم البته خداوند را بداده و نداده شکر می‌کنم ولی حسب حال من‌بنده درست مفاد شعرمعروف است که‌تغییرشکل‌داده ودرمورد حقیر به اینصورت‌درآمده‌است:

خداگر به «حکمت» به بندد دری بر آن در زند قفل محکم تری ! »

والحمد لله علی کل حال .

علی اصغر حکمت

خلیل الله خلیلی
شاعر دانشمند افغانستان

اهداء به ویرانه های غزنه*

جهان ماست چون گردنده گوی ظلمت افزایی
نتابد گر بران از اهل دل شمع تجلّایی

تجلّی گاه انوار الهی سینه ئی باشد
که تابد تا ابد از مطلعش مهر دلارایی

چراغ فیض را از کلبهٔ خلوت گزینی جوی
که آواز جرس بشنیده شبها از دگر جایی

حکیمان الهی رهروان کعبهٔ تحقیق
که جز دنیای ما دارند خوش فرخنده دنیایی

بود دنیای شان ایمان و ایثار و صلاح و صدق
بود دنیای ما شکی و ، تزویری و ، اغوایی

سخن ازصلح می‌رانیم و، ساز جنگ می‌سازیم
بدا آشفته تعبیری ، خوشا فرخنده رؤیایی

زمین خویش را سازیم گردابی ز اشك وخون
چه شد بر کنگر کاخ قمر گرمی نهی پائی ؟

درین وحشت سرا بستیم بر خود راه آزادی
بهر سو از خطر بینی چراغی هست و ایمایی

این قصیدهٔ غرا را استاد دری زبانان جهان خلیل الله خلیلی افغانستانی به مناسبت هزارمین سال تولد علامه ابوریحان البیرونی ساخته و درجشنی با شکوه که درکابل باحضور نمایندگان ادبی و علمی کشورها برپای شده مکرر خوانده شده است .

از این‌که نسخهٔ آن به موقع نرسید وناگزیردر صفحات آخرواقع شد تأسف داریم.

مجلهٔ یغما

بشهری گرفتد آتش توان کشتن بفیض عقل
دیار عقل اگر سوزد کجا جوییم ملجایی ؟
بشهرستان عقل آدمی آتش زند اکنون
سیاستجو به لبخندی ، حکومت ران به امضایی
کنون زین آتش فتنه شگفتی هاست در گیتی
که بینی شعله اش جایی و آید دود از جایی

***

خوشا غزنه کزان اقلیم دانش سالها تابید
گهی مهر جهانتابی ، گهی نجم دل افزایی
گهی چون خواجهٔ آزادگان ، مجدود بن آدم
که چشم اخترش کم دیده زیر چرخ ، همتایی
برهنه پای سلطانی ، سریر آرای درویشی
که نازد خامه بر نامش بود تا لفظ و معنایی
اگر اشکی ز مژگانی فرو ریزد چنان داند ،
که سیلابی شده برپا ز طوفان خیز دریایی
بقلب مهرجویش دشنهٔ پولاد را ماند
اگر در پای مجنونی خلد خاری بصحرایی
جهانی آفریند کاندران مور ضعیفی را
نیازارد بپای کبریا پیل توانایی
جهانی کاندران یکسان فروزد فجر آزادی
به مزدوری به آقائی ، به بیضایی ، به سودایی
گدای خانقاه عشق کز گیتی ستد باجش
بشعر شور انگیزی ، بحرف معجز آسایی
پیام دوست خواند در نوای لرزش برگی
جمال یار بیند در صفای موج صهبایی

سرا پا سوزد از هستی بنای زندگانی را
چو برنایی گذارد لب شبی از عشق بر ، نایی

***

دو دیگر رهبر دانشوران استاد بیرونی
که بینش بالد از ذکرش بود تا چشم بینایی
جهان در پیش ذهن ژرف بین حکمت آموزش
چو بگشوده کتابی بود هر حرفش معمایی
معما های فطرت را که بگشاید ؟ مگر مردی
که یکسانست نزد فکرتش پنهان و پیدایی
کسی کو هرسحر از آفتابش بود الهامی
کسی کو هر شبش با ماه و انجم بود نجوایی
بحکمت رازها بگشود زین سیماب‌گون پرده
که بود از کشف آن ذهن بشر پیوسته دروایی
بدان شد تا بداند چیست این اجرام آواره
یکی سرگشته هرسویی، یکی پیوسته برجایی
بداند چیست آن قرص فروزان ، آفتابست آن
و یا آتش گرفته خرمنی در قلب صحرایی ؟
درخشان ماه شب‌آرا،عروسی‌هست شوق‌انگیز
و یا افکنده سربازی سپر در شام هیجانی ؟
عطارد ، راستی طغرا نگار آسمان باشد
و یا نرم‌آهنی تفته کش از سیم است سیمایی؟
مگر رامشگر گردون بود زهره که می‌تابد
شب از حجله چو رقاص پریروی تن آرایی ؟
کجا؟آخر کجا؟این کهکشان‌ها راه می‌جویند؟
که باشند از ازل سوی ابد پیوسته پویایی

زمان ، بالاترست از دید ما یا هست تقویمی
که می‌نامند این اخترشناسان ثور و جوزایی ؟
چه آتش دارد این مهد رمادی در نهاد خویش
که می‌غلطد چو گویی روز و شب در زیر هر پایی؟
نه از شمس المعالی جست انوار معانی را
نه از شمس الکفاتش بود آهنگ تمنایی .
ز هر برگ گیاهی جست راز آفرینش را
چه در خار بیابانی ، چه در ازهار بویایی
دوفرهنگ جهان را داد با هم ربط ازحکمت
فری فرخنده پیوندی که بندد رای والایی
بسی پیوند کز بست و گشاد دهر بگسسته
جزاین پیوند کز بست وگشودش نیست پروایی

***

جهان بگسست پیوند وفا از دولت محمود
که بودش ز اصفهان تا هند زیر حکم دنیایی
امین الملة بوالقاسم نظام الدین و الدنیا
بخنجر مملکت گیری ، بهمت تاج بخشایی
برین گیتی شهنشاهی که شد مهر و ستیز او
یکی تابنده خورشیدی ، دگرجوشنده دریائی
کنون بنگر کزان حشمت نه بینی درحریم وی
نه تخت عرش تمثالی ، نه کاخ آسمان سایی
شهی کز زهرچشمش زهرهٔ شیرآب گردیدی
بیک جنباندن مژگان کنونش نیست یارایی
نه ار تیغ سوارانش بچشمی برخورد برقی
نه از شیپور گردانش بگوشی هست هرّایی

سرود فرّخی آید ز دیوانش ولی دردا
بدیوان هست آوازی بایوان نیست آوایی

***

درین جا سینهٔ هر ذره را بشکاف تا بینی
بحسرت خفته مجنونی بخون آغشته لیلایی
بهاران هر گل سرخی کزین صحرا برآرد سر
بود خون سیه روزی بروی سبز دیبایی
بهر خار بیابانش نگر کلک سخن سنجی
بهر سنگ شبستانش ببین نقش الم زایی
خموشی تیرگی بیچارگی خواری بود حاکم
دران شهری که وقتی بود خوش فردوس زیبایی
قدح بشکست وساقی خفت وشمع بزم شد خامش
ازان خمخانهٔ حکمت نه می ماند و نه مینایی

الملك لله *

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چوتن مسخّر رای
گهی به فرّ و به دولت همی نشستم شاد
گهی زحرص همی‌رفتمی زجای به‌جای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی ز شاه و گدای
اگر دو کلهٔ پوسیده بر کنی ز دو گور
سر امیر که داند ز کلهٔ گرای
هزار قلعه گشودم بیك اشارت دست
بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدای است و ملك ملك خدای

* منسوب به سلطان محمود غزنوی در هنگام مرگ .

کوران بینا (بقیه)

بانهایت تأسف قسمتی ازمقاله استاد اجل علی اصغرحکمت مدظله بجا ماند وچاپ نشد. بناگزیر این قسمت با فاصله طبع می شود ، از این اشتباه بی‌نهایت‌شرمنده است و معذرت می‌خواهد . مجلهٔ یغما

... هم‌چنین‌درعصرما یکی از مفاخرمشرق زمین عالم را بنورجبین خود روشن ساخت گرچه از نعمت باصره محروم بود ولی بزینت بصیرت آراسته و آثار برجستهٔ او جاودانی ست. آن دانشمند دکتر طه حسین علامهٔ مصری است که از بدو عمر با وجود نابینائی به کسب علم و دانش کمر همت بسته از شرق بدیار غرب رهسپار شد . و او اولین عالم نابینای شرقی است که از بزرگترین معاهد علمی غرب یعنی ازدانشگاه پاریس بدرجهٔ رفیع‌دکتورا درادب وفلسفه‌نائل‌آمد . تمام امتحانات ادوار دروس متوسطه وعالیه را برهمسرخود تقریر می‌کرد و او تحریر می‌نمود و ازینرو در تمام امتحانات موفق گردید . چون بکشور خود مصر بازآمد در دانشگاه قاهره به کرسی استادی ادب نشست. در حدود ۱۳۲۹ ش. وزارت معارف دیارمصر باو محول گردید. وی وطیفهٔ علمی و ادبی خود را در هرمقام‌که بود بنحو کامل انجام داد وآثارعلمی اومخلد وجاویدی است. اولین‌اثراو بیاد دانشمندی‌که چون‌خود و نابینا بود بنام « ذکری ابی‌العلا » معروف است .

دیگری از کوران دانشمند هم‌عصر و زمان ما مردی است بیدار دل و هشیارسر که متأسفانه فضائل اومجهول مانده وقدر اورا نشناخته‌اند . درسال ۱۳۱۴ ش که وزیرمعارف وقت بشهراراك رفته بود طفلی نابینا باوپناه جسته باکمال اصرار و ابرام اجازه می‌خواست که در امتحانات سال شش ابتدائی درآن شهرشرکت نماید . ادارهٔ معارف محل بعذر اینکه در نظامنامه نوشته‌اند امتحانات باید مستور ومکتوم انجام‌گیرد التماس او را اجابت نکرد ولی او همچنان بسماجت و الحاح تقاضای خود را تکرار می‌کرد . وزیرمعارف متأثر شده دستور دادکه امتحان‌کتبی او را دراطاقی جداگانه وفقط با یك نویسنده‌که جواب‌سؤالات را املا می‌کرد و او می‌نگاشت انجام دهد. امتحان شفاهی که البته طبعاً بلامانع بود . از این قرار رفتارکردند وآن طفل بلند همت موفق وکامیاب گشت وزیر او را تشویق نمودکه به طهران بیاید و دامن تحصیل را رها نکند . بعد از چندین سال بار دیگر همان وزیر با همان جوان مصادف شد که در کلاس درس « دکتورای ادبیات » داوطلب کسب علم و دانش گردیده تاریخ قرآن مجید را مطالعه می‌کرد .دراین‌جا نیزکامیاب شده و رسالهٔ پایان‌نامهٔ خود را در بیان « اعلام قرآن » بکمال دقت و صحت نگاشت و عرضه داشت و بمقام دکتور در ادبیات برگزیده شد. اکنون همان مرد هنرمندکه باید بحق در صف استادان دانشگاه قرارگیرد ، بی‌فایده برکرسی نمایندگی اراك نشسته است ولی وقت گرانبهای او همچنان مصروف خدمت به علم وادب می‌باشد وتربیت صدها جوان‌که در تأسیسات (گروه خزائلی) بکسب دانش مشغول اند مرهون فضائل او می‌باشند ....

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

مقصد الاقبال سلطانیه

۲۸ صفحه مقدمه ، ۱۷۵ صفحه متن و فهرست
۱۶ صفحه ، تصاویر جدا از متن
بها دویست ریال

دامنهٔ گسترش فرهنگ ایرانی در دورانهای گذشته از مرزهای امروزی بسی فراتر ، و زبان فارسی زبان اصلی و علمی و ادبی مردم مناطق پهناوری بوده که اکنون در برخی‌از کشورها و سرزمین ها از جمله افغانستان و قسمتی از پاکستان و بعضی از نواحی ترکستان شوروی و قفقاز و هند اعتبار و رونق دارد .

گفتنی است که کشورهای استعمارگر غربی وعوامل سیاه کار آنها ، همواره ازوحدت سیاسی و اتحاد فرهنگی و پیوستگی رشته های معنوی میان ملت های شرقی در بیم بوده اند وآن را مغایر منافع ومصالح خود می‌دانسته اند؛ازاین‌رو درزمانی که بر برخی سرزمینهای فارسی زبان حکومت می‌کرده اند به انواع حیله گریها وفریبکاریها کوشیده اندکه رشته‌های این پیوستگیهای معنوی را سست کنند یا یکسره بگسلند . وآنگاه‌که ناچاراز این سرزمینها بیرون رفتند یا رانده شدند چندان بذر جدائی و نفاق و بیگانگی میان ملت ها افشاندند که اثرات آن هنوز بجاست .

افغانستان از جمله کشورهاست که با ایران یگانه بوده وهست بزرگان هردومملکت در اعتلای فرهنگ و تمدن کهن وعظیم مشترکی که می‌توان آن را براطلاق فرهنگ‌آریائی نامید کوششها کرده‌اند و بسیاری از سلسله هایی که بر ایران وافغانستان حکومت رانده‌اند تختگاهشان افغانستان بوده. آخرین این‌ها سلسلهٔ تیموریان است . بیشترامرای این‌دودمان دوستدار دانش و هنر و ادب و مشوق و حامی فضلا و هنرمندان بوده‌اند .

درین دوره ، خاصه در رشته تاریخ کتابهای معتبری تألیف شده ، و از این رو ابهام

اریخ ایران دردوران حکومت تیموریان نسبت به دیگردوره هاکمتراست . درشرح مزارات انشمندان و اهل فضل مدفون در شهرهای قلمرو زبان فارسی در این دوره ، نیز کتابهای فیدی پرداخته شده که یکی از آنها « مقصد الاقبال » است . این کتاب را که نام کاملش «مقصدالاقبال سلطانیه ومرصد الامال خاقانیه» است سید اصیل‌الدین‌عبدالله واعظ ه دستورسلطان ابوسعید گورکانی‌درشرح مزارات مشایخ و متصوفان شهرهرات تألیف کرده ست. سالها بعد، براین کتاب ذیلها و تعلیقاتی نوشته اند وانتحالاتی کرده اند که شرح آنها ا آقای مایل هروی مصحح ارجمند کتاب به تفصیل تمام در مقدمه آورده اند .

جناب مایل کتاب مقصد الاقبال را که افزون برشرح مزارات ، محتوی بسیارمطالب اریخی و جغرافیائی است با دقت وحوصلهٔ بسیار و با مقابلهٔ نسخه های خطی و چاپی معتبر صحیح و تنقیح و برای چاپ آماده کرده است و از جناب ایشان که همواره به گسترش و حکیم زبان اصیل دری می کوشد سپاسگزاریها باید کرد .

تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف

از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

تألیف و تحقیق استاد حسن قاضی طباطبائی

اگر بخواهید از مطالعهٔ تألیفی بهرهٔ تمام ببرید و از دقایق شیرین ادبی و علمی و تاریخی‌لذت معنوی حاصل کنید. این کتاب ارجمند را تحصیل فرمائید وبخوانید. توضیحات وتعلیقات قطعه قطعه است یعنی خسته‌کننده نیست، وهرداستانی را حالی است وکیفیتی‌خاص. زنده باد تبریز و بزرگان آن دیار . چه خدمت های اساسی می فرمایند که از دیگران بر نمی‌آید. قطعاتی ازین‌کتاب را جای جای در صفحات مجله خواهید خواند . بهای‌کتاب معین نشده ، مشترکین مجلهٔ یغما مستقیماً از دانشکدهٔ ادبیات تبریز بخواهند و از هرروی مطمئن باشند .

هدیهٔ انجمن ادبی صائب

بکوشش خلیل سامانی موج

مجلد چهاردهم از انتشارات انجمن صائب است که ۷۶۰ قطعه از شاعران معاصر را متضمن است . تجلید و چاپ و صحافی بسیار خوب است . بها سی تومان .

« موج » از شاعران استاد عصر است بی خودنمائی و هیاهو .

ترجمهٔ مقدمهٔ آثارالباقیه بیرونی

از دکتر محسن منوچهر دانائی ــ نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد .

•

چند خبر

ملك حسین در ایران

در اواخر تیر ماه اعلی‌حضرت ملك حسین پادشاه اردن با ملکه عالیا و نخست وزیر آن کشور بایران آمدند و پس از چند روز بازگشتند .

استقلال

مجمع الجزایر «باهاما» مستعمرهٔ انگلستان دراقیانوس اطلس پس از سه قرن استعمار استقلال یافت .

ایران ـ پاکستان

در اواخر تیر ماه هیئت پارلمانی پاکستان به ایران آمدند و بازگشتند .

دریافت وام

جمهوری سنگال در افریقا بدریافت وام از ایران توفیق یافت .

تغییر رژیم

در روز۲۶ تیرماه رژیم افغانستان به وسیله‌آقای محمد داود صدراعظم مقتدرافغانستان در سال های ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۳ تبدیل به جمهوری شد این انقلاب با نرمش و بدون خونریزی و خشونت انجام گرفت .

ایران ـ هند

وزیر امور خارجهٔ هند به ایران آمد ، و اطمینان یافت‌که یاری ایران به پاکستان برضد هندوستان نیست .

سفیران

آقایان امیر اصلان افشار و فریدون فرخ سفارت شاهنشاهی را در آلمان غربی و شرقی یافتند .

آزمایش اتمی

با اعتراضات چند دولت ، کشور فرانسه آزمایش اتمی خود را دراقیانوس اطلس با موفقیت انجام داد .

کنگره پاریس

در اوایل مردادکنگرهٔ خاور شناسان جهان به عضویت بیش ازچهارهزار نفردرتالار دانشگاه سوربون پاریس تشکیل یافت وپس ازچند روز پایان پذیرفت . از نامه‌ها ومقالاتی که به مجلهٔ یغما رسیده برمی‌آیدکه متصدیان کنگره هم بی‌مواظبتی کرده‌اند وهم بی‌اعتنائی.

سفر شاهنشاه و شهبانوی ایران به امریکا

به منظور دیدار رسمی چهار روزه شاهنشاه و شهبانوی ایران از امریکا ، روز اول

اد اعلی حضرتین بآن کشور رفتند . پذیرائی ها و سخنان رئیس جمهور امریکا و رجال
کشور نسبت باعلی حضرتین با شکوه و احترام بسیار توأم بود و تجلیلی بی‌سابقه . در
ام بازگشت مردم طهران به عظمتی بی‌نظیر از اعلی‌حضرتین استقبال کردند .

نفت ایران

لایحهٔ جدید نفت که ایران باستقلال تمام مداخلهٔ مستقیم بی‌دخالت دیگران دراین
ت ملی دارد به تصویب مجلس و به امضاء شاهنشاه رسید . در سراسر کشور برای این
وزی جشن ها برپای شد .

با تأییدات خداوند متعال

ما

محمد رضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران

نظر به اصل بیست و هفتم متمم قانون اساسی مقرر می‌داریم :

مادهٔ اول- قانون القای قرارداد نفت باکنسرسیوم مصوب سال۱۳۳۳ واجازهٔ اجرای
رداد خرید و فروش نفت بین دولت شاهنشاهی ایران وشرکت های خارجی‌که بتصویب
لسین سنا وشورای ملی رسیده است وپیوست این فرمان است به موقع اجرا گذاشته شود.

مادهٔ دوم - هیئت دولت مأمور اجرای این قانون هستند .

بتاریخ نهم مرداد ۱۳۵۲

وزیر اطلاعات در تبریز

دستگاه تله پرینتر تبریز با سخنرانی با ارزش و تاریخی جناب حمید رهنما وزیر
(عات بنام شاهنشاه افتتاح یافت .

بیماری استاد

استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب از دانشمندان نامی کشور به بیماری قلبی دچار
و در بیمارستان بستری . بحمدالله بهبودی یافت .

جشن مشروطیت

بمناسبت پانزدهم مرداد درمجلسین سنا وشوری جشن‌ها برپا شد ومشروطه رسیدگان
ال تظاهری از نو یافتند .

یغما

خیابان خانقاه ۱۵ - تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالیانه ۴۰ تومان - خارجه دو برابر .

از انتشارات مجلهٔ یغما

زبان فارسی علمی

ساختهٔ ابوریحان بیرونی

از

دکتر سید ضیاءالدین سجادی

استاد دانشگاه تهران

شهریور ۱۳۵۲

بمناسبت هزارمین سال ولادت

ابوریحان بیرونی عالم بزرگ ایرانی

مآخذ

۱ ـ التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم	ابوریحان بیرونی تصحیح استاد همایی
۲ ـ برگزیدهٔ نثر فارسی	دکتر محمد معین
۳ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۱	دکتر صفا
۴ ـ ترجمهٔ مقدمهٔ زاخاو برآثار الباقیه	محسن منوچهردانایی درنشریه دانشکدهٔ الهیات مشهد شماره‌های ۴ و ۵
۵ ـ چهار مقالهٔ نظامی عروضی	با حواشی محمد قزوینی و دکتر معین
۶ ـ رگ شناسی	ابوعلی سینا تصحیح سید محمد مشکوه
۷ ـ زبان تازی در میان ایرانیان	قاسم تویسرکانی
۸ ـ سبك شناسی ج ۲	ملك الشعراء بهار
۹ ـ گنجینهٔ سخن ج ۱	دکتر صفا
۱۰ ـ مفاتیح العلوم خوارزمی	ترجمه حسین خدیوجم
۱۱ ـ مقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا	
۱۲ ـ نمونهٔ سخن فارسی	دکتر مهدی بیانی

دکتر ضیاءالدین سجادی
استاد دانشگاه

زبان فارسی علمی

ساختهٔ ابوریحان بیرونی

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند ایرانی در مقدمهٔ کتاب الصیدنه که به عربی نگاشته است زبان فارسی را برای داستانهای خسروان وافسانه سرایی مناسب می‌داند وبرای بیان مطالب علمی زبان تازی را برتر می‌شمرد، و این اندیشه‌ای است که ایرانیان دانشمند در آن روزگار داشتند وکم و بیش به علت توجه وعلاقه به حفظ زبان فارسی، در صدد برآمده بودند که‌کتب علمی را به فارسی بنویسند و رفته رفته برای اصطلاحات علمی معادلهای فارسی پیداکنند.

اگرچه ترکیبات و واژه های فارسی درکتب علمی بکار می‌رفت، حتی در میان عبارات تازی نیز می‌آمد چنانکه درنخستین دائرة المعارف آن زمان یعنی قرن‌چهارم هجری که مفاتیح العلوم خوارزمی است،کلمات فارسی یا معرّب‌آمده مانند: «اوارج، معرب اواره، دفتر حساب» و «رزنامج، معرب روزنامه یعنی یادداشت روزانه» و «جان بختان به معنی قاسم الروح» و «نیمبری= نیمه شدن ماه» و «زنجار=زنگار» وغیرآن، اما دانشمندان ایرانی می‌کوشیدندکه زبان فارسی‌را برای بیان مطالب‌علمی آماده سازند و نقصی راکه به نظر می‌آمد در این زبان با فرهنگ و تمدن بسیارکهن است، رفع‌کنند.

از اواسط قرن چهارم هجری قمری نخستین اقدام در راه آماده سازی زبان فارسی به منظور بیان موضوعات علمی از طریق ترجمهٔ کتب عربی، به عمل آمد و تاریخ طبری و تفسیر طبری به فارسی ترجمه شد. در این جا از تفسیر دیگری نیز سام تفسیرکمبریج‌که تألیف آن از حدود نیمهٔ قرن پنجم نمی‌گذرد باید نام برد.

اگر رسالهٔ ابوالقاسم سمرقندی را در فقه حنفی، پیش از شاهنامهٔ ابومنصوری بدانیم باید آغاز توجه دانشمندان ایرانی را به فارسی نویسی درکتب فقه و تفسیر و

طب و نجوم و ریاضیات و جغرافی ، نیمهٔ اول قرن چهارم هجری به شمارآوریم‌که بنا بر قولی سال ۳۱۵ هـ ـ ق می‌شود و آغاز رسالهٔ فقه حنفی اینطور است : « علامت دوستی خداوند عزّ وجلّ و دلیل صدق آن در فرمانهاء خدای عزّوجلّ تقصیر ناکردن است و سنّت رسول او را صلی اله علیه و سلم متابع بودن است . . . » و اکنون بحث بیشتر دربارهٔ کتب علمی نیمهٔ دوم قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری قمری است.

در سال ۳۷۲ هـ . ق نخستین‌کتاب جغرافی به زبان فارسی نوشته شده‌که «حدود العالم‌من المشرق الی المغرب» نام دارد و نام نویسندهٔ‌آن معلوم نیست، اما معلوم‌است که‌کتاب برای امیرابوالحارث محمد بن احمد ازفریغونیان نوشته شده‌و در آغاز پس از نام این امیر و سال تألیف نوشته است : « . . . و پیداکردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی ومقدارآبادانی وویرانی‌وی» ودربارهٔ ناحیت‌ها می‌نویسند: «ناحیتی‌ازناحیتی به چهار روی جداگردد: یکی به اختلاف آب وهوا و زمین وگرما و سرما ، و دوم به اختلاف دینها و شریعت‌ها وکیش‌ها و سیم به اختلاف لغات و زبانهاء مختلف و چهارم به اختلاف پادشائیها » .

از محمّد بن ایوب طبری ریاضی‌دان و منجم معروف قرن چهارم دو رساله به پارسی در دست است یکی رسالهٔ شش فصل است در اسطرلاب که در حدود سال ۳۵۴ هـ. ق تألیف شده ونخستین رسالهٔ فارسی در این موضوع است وآنرا به صورت سئوال و جواب نوشته وآغاز فصل نخستین اینطور است :

« در معرفت چه چیزی و چگونگی اسطرلابها و عدد اعضا و القاب وی و این فصل اندرین معنی شست سئوال است . اسطرلاب چیست : صورتی است ساخته برمثال نهاد فلك بجملگی از بهر قیاسات حرکات افلاك . معنی نام اسطرلاب چیست ، اسمی به زبان یونانی برو نهاده و معنیش ترازوء آفتاب است ... »

رسالهٔ دیگر طبری به نام استخراج است‌که در شناختن عمر و بقاء آن است ؛ در حدود سال ۳۷۲ هـ . ق تألیف شده و سی باب دارد ، و در آغاز می‌نویسد : «چنین گوید خواجهٔ حکیم محمّدبن‌ایوب الحاسب الطبری که از دشواری شناختن حالهاء

دم و بقاء وی اندر جهان و بر آن حکم کردن تا بدان حد شده است که کسی را ظن وهمی دیگر است بر درستی و نادرستی قاعده و اصل این علم ... پس ما خواستیم که بهر ایشان رسالتی سازیم مفرد ...» . نخستین کتاب فارسی در پزشکی ، هدایة ـ متعلمین ابوبکر اخوینی است که در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری قمری تألیف شده پس از آن الابنیة عن حقایق الادویة موفق‌الدین ابومنصور هروی در داروشناسی و نگر رگ شناسی ابوعلی سیناست که این دانشمند در این کتاب و در دانشنامه قراضهٔ بیعیات بسیاری از واژه‌ها و ترکیبات برای مفاهیم علمی ساخته و بکار برده است و خدمت او در این راه برکسی پوشیده نیست و او همه وقت می‌نویسد که از پارسی نوشتن کتب علمی نظرش این بوده که نفع آن عام باشد و همگان را سودمند افتد. چنانکه ر آغاز قراضهٔ طبیعیات می‌نویسد : «و چون اندر مجلس شریف ادام‌الله مشرفه حدیث بیعیات وکتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت بفرمود این خادم را تا کتابی کند ندر مسائل طبیعی بر طریق سئوال و جواب به پارسی تا فایدهٔ آن عام باشد . . . »

این مطالب مقدمه است برای آنکه بدانیم ابوریحان بیرونی چه خدمت بزرگ و گرانبهائی به زبان علمی فارسی کرده و عظمت کار آن مرد بی‌نظیر در جهان علم و واج آن اثر در میان فارسی زبانان تا جه حد بوده است و اوست که با نگارش کتاب لتفهیم لاوائل صناعة التنجیم باب این دانش را بروی هم میهنان خود گشوده و با ساختن چند صد واژه و ترکیب فارسی راهها را برای بیان مقاصد علمی در هندسه و حساب و جبر و مقابله و هیئت و جغرافیا و اسطرلاب و احکام نجوم هموار ساخته‌است.

استاد همایی در مقدمهٔ کتاب التفهیم می‌نویسند : استاد ابوریحان در نوشتن ین کتاب کوششی بسزا داشته که تا می‌تواند بجای لغت‌ها و اصطلاحهای علمی که در آن زمان به عربی متداول بوده است کلمات فارسی اصیل بگذارد، بطوری که هم عبارات مفهوم باشد و هم اسلوب کتاب از شیوائی و بلاغت ادبی نیفتد ، و براستی خوب از عهده برآمده و کاری شگرف انجام داده است . از این جهت کتاب تفهیم با قطع نظر از خصوصیات و مزایای دیگر مخزن پرمایه‌ای است از لغات و اصطلاحات و ترکیبات

قدیم فارسی . وگوئی هدف مقصود ابوریحان در نوشتن این کتاب دو غرض عالی بوده است : یکی بیان مطالب چند رشته از فنون ریاضی و هیئت و نجوم ، و دیگر احیاء زبان فارسی و سرمشق دادن وراه بازکردن برای نوشتن‌کتاب علمی به فارسی برخلاف معمول علمای آن زمان‌که‌کتب علمی را به زبان عربی می‌نوشتند . »

ابوریحان‌کتاب بی نظیر التفهیم را در سال ۴۲۰ هـ . ق بنام ریحانه دخترحسین یا حسن خوارزمی تألیف‌کرده وآنرا ابتدا به فارسی وبعد به عربی نوشته یا به عکس عمل‌کرده است یعنی ابتدا به عربی و بعد به فارسی درآورده است ، زیرا در این باره حکم قطعی نمی توان کرد ، و نوشتن کتاب به دو زبان فارسی و عربی بوسیلهٔ خود مصنف یا مؤلف‌کتاب در آن روزگار بسیار معمول بوده ، چنانکه در بارهٔ ابوالحسن احمد بن‌محمد طبری پزشك رکن‌الدوله دیلمی نوشته‌اندکه‌کتاب «المعالجةالبقراطیه» را نخست به فارسی نوشته و بعد آنرا به عربی برگردانیده است .

در هر حال ابوریحان درکتاب التفهیم برای مفاهیم علمی واژه و ترکیب بسیا ساخته و بکار برده است وفهرست این لغات و اصطلاحات در مقدمهٔ آن‌کتاب‌به‌تصحی استاد همایی آمده است ، پاره‌ای از آنها یك واژهٔ بسیط است مانند : « استوار » معنی « اعتماد و معتمد » و « اوام » یعنی « قرض و دین » و « پسین » یعنی «آخرین و « بره » بجای « حمل » و «گاو » به جای « ثور » ، و پاره‌ای ترکیبات است مانند « بشمارکرده » یعنی « محسوب » و « گران رو » یعنی « بطئ السیر » و « مانندگی « شباهت و تقلید » .

هم چنین ترکیبات فارسی وعربی‌آورده مانند: « مثلث راست پای » یعنی «مث متساوی‌الساقین» و نیز مصادرمرکب فارسی مانند : «ناپدید شدن» یعنی «غیبت وست و غروب» و « نهال نشاندن» یعنی «غرس وکاشتن اشجار» واصطلاحات خاص علم ن و ریاضی مخصوصاً آنچه به فارسی آمده بسیار با ارزش است و فرهنگ علمی ز فارسی را غنی ساخته و پایه‌ای برای اینکار یعنی تدوین فرهنگ دانش شده اس

ازاین قبیل واژه‌های التفهیم: نیم روزان = نصف‌النهار،ونیم‌بهر = یکی‌ازقسمت

روج» ،میانگاه = وسط » ، «میانگاه طول = قبة الارض » ،پرماهی = حالت‌امتلاء ور قمر و استقبال و مقابله » و « جان بختار و جان بختان و جان بخشار » به معنی قاسم و قاسم‌الحیاة » و از این‌ها گذشته پاره‌ای از اصطلاحات خوارزمیان نیز آورده انند : « نیمخت » از ایام معروف مغان خوارزم که روز شانزدهم از ماه دهم آنان وده است ، و اصطلاحات پارسیان و هندوان و اقوام دیگر نیز دارد .

امّا از موضوع ساختن و یافتن واژه‌ها و ترکیبات فارسی گذشته ، به هم پیوستن حمله سازی و بیان موضوع ومطلب علمی و تعریفات‌کتاب‌التفهیم خود شاهکاردیگر خصوصیت بارز دیگری است که از هرجهت قابل بحث و مطالعه است ، و این‌کاری که ابوریحان در کتاب خود پیش گرفته و دنبال کرده است با دقت و ممارست ومهارت تمام به انجام رسیده است و باید کتاب را مطالعه کرد تا به اهمیت این فارسی نویسی عامی پی برد . و در اینجا به عنوان نمونه باید به‌بعضی ازجمله‌ها اشاره‌کنیم :

در آغاز می‌نویسد :

« هندسه چیست ، دانستن اندازه‌ها و چندی یك از دیگر و خاصیت صورتها و شکل‌ها که اندر جسم موجود است...» «جسم چه چیز است ، آن چیز است که یافته شود به بسودن و قائم بودن به تن‌خویش وجایگاه خویش پرکرده دارد و چیزی دیگر ار آنك مانند اوبود با وی اندرجایگاه او بتواند بودن ». در یك جا می‌نویسد : « از رسمهای پارسیان نوروزچیست ، نخستین روز است از فروردین ماه ، وزین جهت روز نو نام کردند ، زیرا که پیشانی سال نو است و آنچ از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست . »

جملات کتاب کوتاه و مستقیم است یعنی ارکان جمله در جای خود قرار داردو کلمات زائد ندارد، چنانکه مثلا می‌نویسد : «و نخستین روز ازشوال عید روزه گشادن است ، وروزه داشتن بد و حرام است » . و نیز : « شب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوار است، و او را شب برات خوانند ، و همی پندارم که این از قبل آنست که هرکه‌اندرو عبادت کند و نیکی بجای آرد ، بیزاری یابد از دوزخ » . و نوشتن جملات کوتاه

و نافع را زاخاو در مقدمهٔ آثار الباقیه سبک شخصی بیرونی در عربی زینتی
دانسته است .

باری، در شناختن تقویم و دفتر سال نوشته است : « این دفتر سال برماه و
پارسی کرده همی آید از بهر آسانی و خوبی تقدیر ، و او را نیز تقویم خوانند» .

و درهمین فصل در مورد تطبیق تاریخ و تقویم ، تاریخ و روز تألیف کتاب
را این طورنوشته است :

« پس این روز سه شنبه که بیست و پنجم ماه رمضان است ، اندر سال چهار
وبیستم است ازهجرت ، وهم هفتم است از تشرین الاول اندر سال هزار و سیصد و
ویکم از اسکندر و روز اردی‌بهشت است سوم آبان ماه اندر سال سیصد و نود و
از یزدگرد » .

***

خلاصه آنکه کتاب التفهیم ابوریحان به علت دقت و صحت بیان به شیوه
به گفتهٔ خودش مبتدیان را به کارآید ، از زمانیکه نوشته شده مورد تقلید وتتبع
گرفته و بعد از او چندین کتاب به آن شیوه نگارش یافته است که روضة المنج
شهمردان بن ابی الخیر و کیهان شناخت حسن قطان مروزی و کفایة التعلیم فی
التنجیم تألیف محمدبن مسعود بن محمد بن الزکی غزنوی و کتاب التفهیم فی
استخراج التقویم تألیف مظهر الدین محمد لاری ، از آن جمله است و در اکثر
کتب تقلید و استفاده از کتاب‌التفهیم ابوریحان واضح و روشن است . خصوصیات
و شیوهٔ نگارش کتاب التفهیم به تفصیل در مقدمهٔ استاد همایی بر آن کتاب آمده
و باید به آنجا مراجعه کرد که با توجه به همین خصوصیات نوشته‌اند : سرتاپای
کتاب انباشته از لغت‌ها و اصطلاحها و پیوندها و جمله بندی‌های قدیم فارسی است
باید آنرا سرمایه و مأخذ عمده برای نوشتن فرهنگ و دستور و ساختن لغات
قرار داد » .

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۰۱

شمارهٔ هفتم | مهر ماه ۱۳۵۲ | سال بیست و ششم

قدرت پندار و شهوت

وجه امتیاز انسان از سایر جانداران کرهٔ زمین عقل یا خرد یا **نیروی ادراك** است . در پرتو این موهبت برجانداران کره زمین چیره شده وبربسی اسرارطبیعت دست یافته ، آنها را به سود خود بکار انداخته است .

کاش قضیه بدین سادگی بود و بهمین جا ختم می‌شد . اما دریغ که نیروی ادراك خالص و ناب نمانده از اینرو منشأ بسی آفات و شرور گشته است .

گوئی نیروی ادراك را سایه‌ای ، یا شبحی ، یا طیفی هست که غالباً بجای آن بکار می‌افتد . این سایه ، خواه آنرا و هم و گمان بنامیم ، خواه خیال وپندار ، بجای خرد بکار می‌افتد و آدمی را بکار و حرکت در می‌آورد و **شگفت اینکه** فرمان او بسی جاری‌تر و ساری‌تر و قلمرو او بسی از قلمرو ادراك وسیع‌تر است .

علت آن واضح است **نیروی ادراك** سخت در جستجوی رابطهٔ علت و معلول است و از اینرو در طی هزاران قرن خرده خرده باسرار طبیعت پی برده است و یا

در مقابل تاریکی قرار گرفته از حلّ مشکل و رخنه در ظلمت مجهول ناتوان شده است .

در همین هنگام است که میدان برای جولان خیال باز می‌شود . هر چه را عقل نتوانسته است حل کند پندار بآسانی حل می کند ، هرجای که پای خردلنگ است ؛ کمیت پندار در تکاپوست ، سدی و عایقی در برابر آن نیست . بنیان‌های رفیع می‌ریزد و کاخهای بلند استوار می کند ، جهانی وسیع‌تر و بی‌بند و بارتر از جهان زندگی می‌آفرینند .

دایرهٔ جولان عقل تنگ ومحدود است زیرا در جستجوی رابطهٔ علت ومعلول است . او همه چیز را چون قضایای ریاضی روشن و مسلم می‌خواهد رویدادهای جهان هستی معلول علتی یا عللی هستند . باید از معلول پی به علت برد یا از علت معلول را باز شناخت . اما قوهٔ وهم وپندارچنین قیدی ندارد ، تمام موازین وبندها را پاره می کند . آزادانه برای هر امری علتی می‌تراشد و ابداً رابطه‌ای میان آن دو نمی‌جوید .

کار نیروی ادراك و قوهٔ پندار عیناً مانند دنیای واقعیات است در مقابل دنیای پهناور خواب ورؤیا . هرمحالی در خواب قابل تحقق است ، هر امرناممکن میسر و حتی عادی و جاریست اما در جهان واقعیات امر چنین نیست . پس تکیه کردن به نیروی ادراك و فقط به نیروی ادراك آدمی را از تکاپو باز میدارد . برعکس در میدان بی‌رادع و مانع همه جا میرود . فرض‌ها حقیقت ، حدس‌ها امور واقع ، هذیانها فلسفه و خلاصه اوهام زمینهٔ ثابت معتقدات قرار می گیرد .

نگاهی‌اجمالی‌به تاریخ ادیان، پهناوری قلمرو وهم وپندار را نشان می‌دهد . سیری شتابان در این جنگل تاریك و پیچیدهٔ عقاید بشری راجع به آسمان و زمین ، آفتاب و ماه و ستارگان ، کیفیت آفرینش ، مرگ و زندگانی ، بیماری و تندرستی ، رعد و برق ، کسوف و خسوف و سایرمظاهر طبیعت و زندگی ، همچنین دنیای پس از مرگ ، قدرت خلاقهٔ وهم و پندار هویدا می‌شود . میتولوژی یونان و

، اساطیر چین و هند ، افسانه‌های مصر و کلده و آشور و یهود و خلاصه عقاید
ام گوناگون همه حاکی از قدرت پندار و ضعف نیروی ادراك است .

تا آنجائیکه حافظهٔ تاریخ یارای بیان دارد و سیر در عادات اقوام وحشی
ن می‌دهد نیروی پندار برای بشر « خدا » آفریده است ، خدایان گوناگون ،
شخصات قومی و نژادی و با عادات و رسوم خود آن اقوام .

قدرت پندار نا محدود است ، چون طوفان وگردباد رام نشدنی . نژادها را
ان هم انداخته،آتش جنگ‌های مذهبی را برافروخته ، صدها حادثه چون‌سنت ـ
رتلمی و محاکم انگیزیسیون و جنگهای صلیبی را برانگیخته ، حتی در قرن
تم یعنی در قرنی که قدرت علم و صنعت در پرتو نیروی ادراك بمرزهای کمال
یده است ـ حزب نازی را بوجود آورده و هزاران یهودی را بکوره‌های آتش
کنده است .

پندار ، ما را به مهر و کین می کشاند ، پندار ما را خشنود و شور بخت‌می-
ند ، پندار بما رنج و لذت می‌دهد ، پندارهم‌اکنون جنگ کاتولیك و پرتستانت
ایرلند ببار میاورد . پندار افریقای سیاه را به ارتکاب فجایع می کشاند، پندار
ه محرك بسیاری از رذائل و جرائم است ، و خلاصه منشأ یك قسمت مهمی از
فانهای وحشتناك تاریخ بشری است . اگر پندارها پاره شود ، ای‌بسا که «فرعون
موسی آشتی کنند . »

****

نیروی ادراك یگانه وجه امتیاز انسانست از دیگر جانداران زمین .

ی قضیه بدین سادگی نیست . علاوه بر نیروی پرتوان وهم و پندار که‌جانشین
رد می‌شود ، نهیب شهوات سرکش صدای عقل را خاموش می کند و مجال گفتگو
ی نمی‌دهد .

بشر یکی از حیوانات کره زمین است و همان غرایزی که جانوران رابرای
امهٔ زندگانی به تکاپومیاندازد او را به تلاش و حرکت می‌آورد . اما به اضافه...

زندگی بر اصل تنازع بقا استوار است . جانوران زمین از هماندم که قدم بعرصه حیات می گذارند برای زنده ماندن می کوشند . غرایز طبیعی آنها از خوردن و خفتن و تولید مثل تجاوز نمی کند ولی در این حیوان ناطق و مدرك اصل تنازع‌بقا بدین سادگی باقی نمی‌ماند . رفع نیازمندیهای ضروری و طبیعی با افراط و مبالغه کاری‌های شگفت‌انگیزی توأم است . درپوشاك ، در خوراك ، درمسکن ، درغریزهٔ جنسی به انواع تفنن و ابداع و زیاده روی روی می‌آورد . پارچه‌ای زربفت و دیبا و کتان وپشم ، عمارات عالیه وقصورفخیمه، سفرهای رنگین و کشتن انواع‌حیوانات خوش گوشت ، تشکیل حرمسرا و آفرینش انواع فسق و فجور ، نمونهٔ انحراف از انجام حوایج صروری است .

برای رسیدن به چنین زندگی ناچار باید شیوهٔ تعدی و ستم در پیش گرفت. باید صدها مثل خود را به بردگی و رنج واداشت. صدها معمار و کارگر وهنرمند و پیشه‌ور باید به کار گماشته شوند ...

یك قسمت از جنگها و خونریزی‌های وحشیانه ، برای دست یافتن به مال و خواستهٔ دیگران است . با جنگ و کشتار زمین‌ها ، خانه‌ها ، مزارع ، و زن ودختر دیگران را تصاحب می کنند .

وقسمت دیگر تشنگی غروروخود نمائی سردارانی‌چون اسکندر و امیرتیمور گورکان و ناپلئون بناپارت را فرو می‌نشاند . هیچ ببر درنده ای نصف رم را برای ترویح خاطر آتش نمیزند ، هیچ گرگ خون‌خواری صدها وهزارها ابناء نوع خود را بزندان وسیاستگاه نمی‌فرستد ، هیچ پلنگ خشمگینی از پلنگان سپاه نمی‌آراید ونطع‌زمین را ازخون بی گناهان رنگین‌نمی کند. اماتاریخ بشرلبریزاست ازحوادثی که غرور و خودخواهی و سیادت طلبی افراد معدودی سطح خاك را از خون رنگین کرده دربدری ، اسارت ، زجرو شکنجهٔ ستمدیدگان را فراهم ساخته است .

نود و نه تا از صد تا جرایم و جنایت را سر کشی غریزه و طغیان شهوات ببار آورده . زور و قدرت خداوند خود را دیوانه کرده و برای خشم و کین خود حدی

ئل نشده است و در تمام این نابسامانی‌ها یا صدای عقل ضعیف و نارسا بوده ، یا از
روی **ادراك** برای بکارانداختن شهوات استفاده شده است .

چند روز قبل در روزنامه خواندم که مردی در چمدان مادر خودبمب‌ساعتی
ذاشت و هواپیمای حامل وی با ۴۶ مسافر دیگر در هوا منفجر شد ، فقط برای
نکه ۳۰۰۰ دلار حق بیمهٔ مادر خود را به چنگ آرد . (۱)

حوادث بی شمار و گوناگونی از این قبیل مؤید این اصل است که **نیروی**
راك آدمی که وجه امتیاز او از سایر جانوران کرهٔ زمین است مصدر آفات و
وریست که مختص جامعهٔ انسانیست و حتی درندگان و خزندگان زهرپاش‌را از
ن بهره‌ای نیست .

نیروی ادراك اگر ناب وپاك بماند منشأ خیروبرکت است. درپرتو اینگونه
راك علوم ریاضی‌وطبیعی نشو ونما یافته وتمدن درخشان کنونی‌را ببار آورده‌است.

در پرتو همین ادراك خالص وپاك ، آدمی از نیاکان بوزینه‌گون دوری گرفته
صدها حکیم و اندیشمند ، کاشف و مخترع و پیشوایان روحانی و معنوی درعرصهٔ
یات ظاهر شده‌اند وکوشیده اند انسانرا بمرتبهٔ انسانیت راهنمون شوند .

گرچه نیروی ادراك وجه امتیاز آدمی است ولی به‌طورمطلق وکلی‌منشأخیر
نکوئی نبوده است . گذشتهٔ بشر و ازآنچه تاریخ حکایت می کند قدرت شهوات و
دارها برمزاج انسان چیره بوده وادراك اورا زبون وبلکه مطیع فرمان خود کرده
ست. حوادث خونین، فجایع ننگین ومظالم نفرت انگیزی که تاریخ تمدن راملوث
کرده است نتیجهٔ حتمی قدرت شهوات و پندارهاست .

گذشته چنین بوده و آیا آینده بهتر خواهد بود ؟

در این باب نمی‌توان رایی قطعی وروشن داد ولی قراین وامارات نویددهنده
ست. اندیشهٔ آدمی به روشنی میگراید . هنوزعنف وخشونت، ستم ونامردمی‌فراوان
ست اما واکنش انسانها نسبت بدین گونه حوادث تغییر کرده است .

۱ـ این یادداشت چند سال قبل هنگام وقوع این حادثه نوشته شده است و هنوز وقایع
م انگیزی چون هواپیما ربائی و بستن مردم بی گناه به مسلسل معمول‌نشده بود .

گرچه تعصّب های نژادی و قومی از قرن گذشته فزونی یافته است ولی عوض تعصب‌های دینی ومذهبی که منشأ حوادث نفرت انگیزاست روبه‌کاستی می‌رو دیگر برای اختلاف عقیده مردم را زنده به آتش نمی‌افکنند دارون و برتراندر را نمی‌کشند . روش خشن و بی‌اغماض ژزویت‌ها جای خود را به وعظ در راهنما اخلاقی داده است .

آزادی فکر و عقیده اگر در همه کشورهای جهان رائج ومتداول نیست لاا در کشورهای راقیه محترم است و رفته رفته باین حق مسلّم انسان اذعان دارند .

رسم بردگی لااقل بدان شکل صریح و مخالف اصول انسانی ور افتاده و ام هست که انواع دیگر آن نیز از بین برود .

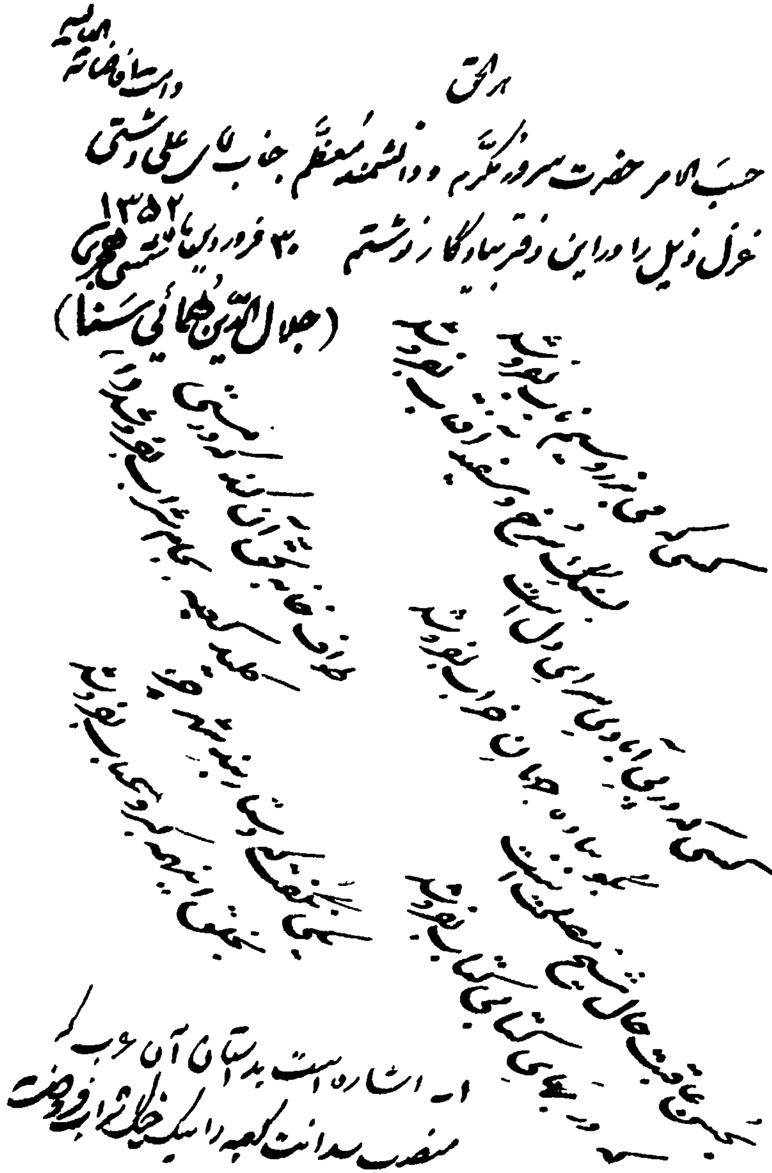
آزادگی ، استقلال فکر و اراده ، احترام بحقوق دیگران و شناختن حقو و حدود خود ، بیزاری از دروغ و ریا و مداهنه ، مروت و انصاف و خلاصه صفا انسانی وگرایش به نوع دوستی از قرون تاریك گذشته (لااقل درمیان ملل راقیه رایج گردیده است .

فضائل روحی و معنوی مخصوصاً در امور تجارتی چون امانت ودرستی ارز خود را بیشتر نشان داده و مردم فاضل باین نتیجه رسیده اند **که هرچند نیرو ادراك وجه امتیاز انسانست از دیگر جانداران** ، وجه امتیاز و تشخص آدمیان یکدیگر ملکات فاضله است .

نیروی پندار

ای‌زن ! توتنها مصنوع ارادهٔ خالق نیستی ، بلکه مولود وساخته شدهٔ هنر وتصورات مرد هستی . آنها دائماً از آسمان روح خود روی توزیبائی‌می‌پاشند. شعرا بر اندام تو ارتارهای طلائی جامه می‌دوزند و هنرمندان پیوسته بروجود تو حله‌ای از اشعه ماه می‌کشند ، دریاها گوهرهای خود را ، کانها شوشه‌های زر وباغها گلهای خود را برای آرایش و زینت تو تهیه می‌کنند .

آناتول فرانس
ازکتاب سایه


هو الحق

دامت افاضاته العالیه

حسب الامر حضرت سرور مکرم و دانشمند معظم جناب آقای علی دشتی

غزل زیر را در این دفتر بیادگار نوشتم ۲۰ فروردین ۱۳۵۲ شمسی هجری

(جلال الدین همائی سنا)

اشاره است بداستان آن عرب که منصب سدانت کعبه را بیک خیک شراب بفروخت

کسی که نسیهٔ پیری دهد بنقد شباب بآب چشمهٔ حیوان سراب بفروشد

بجز زیان چه‌بود حاصل کسی که «سنا» بسعی بیهده عهد شباب بفروشد

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه

ترجمه های غلط فارسی
از کلمات صحیح خارجی

پائین آمدن سطح معلومات شاگردان متوسطه و عالی در زبان و ادبیات فارسی که تا حدی معلول توجه بیش از اندازه آنها به یادگرفتن زبانهای خارجی (به بهای غفلت از یادگرفتن اصول وقواعد زبان ملی) است خطری بسیار جدی برای فرهنگ این مملکت ایجاد کرده که مبارزه با آن محتاج پیدا کردن راه حل‌های صحیح و معقول و عملی است و همان طور که خود مسئله جدی است راه حل و شیوهٔ مبارزه با آن نیز باید جدی گرفته شود .

انکار نمی‌توان کرد قسمتی از این وضع تأسف آورمن غیر مستقیم ناشی از آن بیماری وسیع و دامنگیر اجتماع ماست که بر وجود بعضی افراد و جمعیت‌ها چیره شده و «معتقدشان» کرده است که هرنوع کالا یا فرهنگ خارجی (منجمله زبان خارجی) برکالا و فرهنگ ایرانی (منجمله زبان فارسی) برتری دارد ! برخی از این اشخاص بکلی غیر قابل علاجند و دورشان را باید خط کشید . اینان همانها هستند که فرزندان خود را از بچگی به خارجه می‌فرستند تا زبان مادری را از یاد ببرند ودرمقابل آن یك زبان «کامل» خارجی فراگیرند غافل از اینکه یادگرفتن کامل یك زبان خارجی تازه خود محتاج تسلط به قوانین و دستور زبان واصول صحیح نویسی درآن زبان است که غالب این گونه «آوارگان فرهنگی»متأسفانه ازچنین تسلطی بی‌بهره‌اند. مع‌الوصف چون اکثریت مردمان ایران خوشبختانه چنین نیستند یعنی واقعاً نمی‌خواهند که فرزندان ایرانی آنها نسبت به زبان فارسی بیگانه بارآیند، می‌توان امیدوار بود که سختگیری های لازم درمراحل بدوی تحصیل، توأم با بکار بردن وسایل مؤثر دیگر برای برانگیختن روح قومیت و ایجاد شور و علاقه نسبت به آثار ومظاهر وحدت ملی (منجمله زبان فارسی) شاید به اصلاح تدریجی این وضع کمك کند . ولی به هر حال نشان دادن راه حل قطعی در این باره از صلاحیت این بنده (که تخصصش در علوم سیاسی و مسائل بین‌المللی است) خارج است گرچه خوشبختانه فراوانند استادان و کارشناسانی که نظرات صائب آنها (که تاکنون بارها عرضه شده است) خوب می‌تواند پایهٔ عملی برای اصلاح این وضع تأسف آور (و شرم‌آور) قرار گیرد .

عده زیادی ازاین « تحصیلکرده » ها ـ با این‌وضع تأسف آورـ پس ازآنکه دانشنامهٔ خود را (از داخل یا خارجه) دریافت کردند وارد خدمت در خبر گزاری پارس، تلویزیون ملی ایران ، رادیو ، مطبوعات (روزانه و هفتگی) می گردند و شروع به « انجام وظیفه » می کنند . درجزء مسئولیت‌هائی که بعهده بعضی ازاین‌بزرگواران سپرده می‌شود برگرداندن اخبار ومطالب خارجی به زبان فارسی برای نشر در مطبوعات یا پخش در رادیو وتلویزیون ملی ایران است . و درست در همین‌جاست که نقص معلومات آنها درباره اصول وقواعدترجمه (که صدی پنجاه ناشی از کمبود معلوماتشان در خود زبان فارسی است) در آن ترجمه‌های

عجیب وغریب که از لغتهای خارجی می‌کنند منعکس می گردد وتحفه‌هائی به وجود می‌آورد که انسان حقیقتاً متحیر است در قبال آنها بخندد یا گریه کند !

برخی از این اصطلاحات غلط و نا زیبا که در این سالها و ماه‌های اخیر به « همت » این‌گونه مترجمان ناپخته در مقابل لغتهای مصطلح بیگانه وضع شده و سپس راه خود را از مجرای مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی به محاورات روزانه اشخاص پیدا کرده است آنچنان عجیب و مضحك است که انسان حتی از قوهٔ تمیزمقاماتی که اینگونه اشخاص را دردستگاه‌های عریض و طویل خود استخدام می‌کنند پاك مأیوس ودلزده می‌شود. در این مقاله بعضی نکات که معرف این گونه اشتباهات و بی‌دقتی‌ها در امر ترجمه است به عرض صاحبنظران ومصادر امور می‌رسد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید .

***

یکی از اساسی‌ترین عللی که مترجمان بی‌پایه امروز را در امر ترجمه گمراه می‌کند عدم آشنائیشان باصول و قواعد ترکیب است . از آنجا که لغتهای مرکب درکلیه زبان های زنده دنیاهست (و در زبان فارسی می‌شود گفت که حتی بیشتر است) استعمال روشی که‌این مترجمان‌کج سلیقه از خود درآورده‌اند منجر به پیدایش لغتها واصطلاحات جدیدی درزبان فارسی گردیده است که غالبشان نه‌تنها مضحك بلکه اشمئزاز آورند .

برای تشریح این وضع ، بگذارید اول از یك مشت کلمات مرکب فارسی که (فرضاً) در نظر است معادل های انگلیسی برای آنها وضع شود ، آغاز کنیم . لغتهای مرکبی مثل شتر مرغ ، آبرو ، خودنویس ، تندرستی ، سخن‌چینی ، همسایه ، کنجکاوی ، وامثال‌اینها، معادلهائی صحیح وروشن درزبان انگلیسی دارند . در مقابل شترمرغ (Ostrich) درمقابل آبرو (Reputation) درمقابل‌خودنویس (Fountain pen) درمقابل‌تندرستی(Health) در مقابل سخن چینی(Gossip) در مقابل همسایه (Neighbour) و در مقابل کنجکاوی (Curiosity) هست .

حال اگر مترجمی علم و آشنائی کافی به قواعد ترکیب نداشته باشد و شیوهٔ بعضی‌از مترجمان مطبوعاتی سالهای اخیر را (که اجزاء دوگانه کلمه را تك‌تك ترجمه و سپس‌آنها را بهم وصل می‌کنند) اتخاذ کند ، برای لغتهائی که در بالا ذکر شدند معادلهای عجیب‌و عریبی بدین سان بدست خواهد آمد :

شتر مرغ = Camel _ Bird (یا Camel _ hen)
آبرو = Water of face
خودنویس = Self _ writer
تندرستی = Boby _ rightness
سخن چینی = Word _ picking
همسایه = Co _ shade
کنجکاوی = Corner _ digging

اکنون ازخودتان می‌پرسم اگر کسی ادعای مترجمی داشت وکلمات مرکب فارسی را

بدین سان به انگلیسی ترجمه کرد ، شما چه قضاوتی درباره او می کنید ؟

اولین عکس العمل خواننده درقبال این پرسش من ، بی گمان این خواهد بود که چن وضعی هرگز در عمل پیش نمی‌آید و مثالهائی که در بالا ذکر شده اند جنبهٔ شوخی دارند ولی بدبختانه عین این رویه هنگام برگرداندن بعضی لغت ها واصطلاحات انگلیسی به فارسی مدت هاست که در این مملکت رایج شده و نمونه هائی که در پائین آورده می‌شود فقط مش از خروار است .

۱ـ مرد قورباغه ای (جمع آن = مردان قورباغه ای)

این لغت نوظهور ترجمه ای است غلط از لغت مرکب انگلیسی Frogman که ج آن Frogmens می‌شود. مترجم‌کم مایه به جای اینکه لغت اصیل و صحیح « غواص » ر جای کلمه « فراگمن » برگزیند عناصرترکیب‌کننده این کلمه یعنی Frog (به معنی‌قورباغ و Man (به معنی مرد) را تک تک ترجمه کرده و سپس آنها را بهم چسبانده است نتیجه چه شده ؟ **مرد قورباغه ای !** درصورتیکه ترجمه صحیح «فراگمن» همچنانکه عر کردم « غواص » یا « غواص نیروی دریائی » است .

غواصان امروز (مخصوصا غواصان نیروی دریائی) طبعاً با غواصان اعصار کهن فر دارند . غواص امروز به لباس‌های مخصوص که دارای فنر جهش است (واو را هنگام پرید به آب به شکل قورباغه نشان می‌دهد) و ماسك اکسیژن و عینك های رطوبت ناپذیر و ده ابزار فنی دیگر مجهز است و بدین وسیله اگر تعمیر کشتی (اززیر دریا) یا جاسوسی‌دریا و لطمه زدن به کشتی دشمن (باز از زیر دریا) لازم شد می‌تواند ساعتها زیر آب بماند حالی که انجام این عمل بکلی از حیطهٔ قدرت غواصان عهد کهن خارج بود . اما وجودا فرق مجوز این نیست که ما لغت اصیل غواص را عوض کنیم و به جای آن لغت قلمبه « م قورباغه‌ای» را بکاربریم . واگراین اصل را بپذیریم‌که عوض شدن ابزارهای فنی ، لازمهٔ عوض‌شدن اسامی مقبول ومصطلح ایام‌گذشته است درآن صورت سرباز امروز راکه به‌دوربی و مسلسل و دستگاه بی‌سیم و نارنجك دستی مجهز است و با سرباز اعصار کهن (که تنش عادتا در جوشن و برگستوان می‌پوشاند) فرق دارد ، ناچار باید « مرد نارنجکی» یا «م مسلسلی» بنامیم . یا فرضاً به استادان امروزی دانشگاه‌که برای رساندن مطالب‌خود به‌گو دانشجویان ازمیکروفن و وسائل سمعی و بصری استفاده می‌کنند (و در نظر داشته باشید استادان دانشگاه نظامیه بغداد هیچکدام ازاین مزایا را نداشتند) دیگر نباید استادگفت بل باید همه‌شان را « مردان میکروفنی » نامید !

۲ ـ دولتمرد

که ترجمه‌ای است غلط ازلغت انگلیسی Statesman (مرکب ازکلمه State بمعن «دولت» و Man بمعنی «مرد» *)

---

* ـ تازه باید توجه داشت‌که خود این‌کلمه Man همیشه‌معنی‌مرد نمی‌دهد بلکه‌گاه لازم می‌شود که آنرا «کار» یا «چی» ترجمه‌کرد . مثلا :

(ورزشکار) Sportsman (کالسکه‌چی) Coachman

ترجمه صحیح این کلمه «سیاستمدار» است و آن کسی که لغت تحت اللفظی « دولتمرد » را جانشین لغت مقبول «سیاستمدار »کرده جز توهین به عرض خود ایجاد زحمت زبان‌فارسی کار دیگری انجام نداده است .

بدبختی بزرگ در اینجاست که بسیاری از این مترجمان از این قاعده کلی و پیش پا افتاده (که دراغلب زبان‌ها هست) غافلند که وقتی دومعنی‌بسیط با هم‌ترکیب‌شدند غالباً مفهومی که هیچگونه شباهت به مفهوم اجزاء ترکیب‌کننده ندارد پیدا می‌شود .

مثلا اصطلاح Chairman که از دو کلمه بسیط Chair (صندلی) و Man (مرد) ترکیب شده‌است معنی صدرنشین، رئیس جلسه، ریاست‌هیئت مدیره، یا ریاست شورای وزیران (درکشورهای‌کمونیستی) را می‌دهد . اما اگر شیوهٔ ترجمه مترجمان نو ظهور ما(که‌اجزاء کلمه‌راتك‌تك‌ترجمه وسپس آنها رابه هم‌می‌چسبانند) پذیرفته شودآن وقت‌اصطلاح Chairman را باید « مرد صندلی » (در ردیف مرد قورباغه‌ای) ترجمه‌کرد !

درشرایط فعلی‌زبان فارسی که‌لغت‌های خارجی به‌مطبوعات و محاورات روزانه‌ما حمله‌ور شده‌اند بهترین کاری که می‌شود کرد حفظ آن دسته از اصطلاحات قدیمی است که در گذشته بوسیلهٔ صاحبنظران وضع‌یا اقتباس‌شده است. به این گونه اصطلاحات-تا موقعی‌که اصطلاحاتی بهتر آنهم‌ازجانب مراجعی‌صلاحیتدارپیشنهاد نشده است-نباید دست زد و گرنه اگر بنا باشد که هرکسی به میل خود لغتی وضع کند آن وقت هیچ بعید نیست که در عرض ده‌سال‌آینده صدها کلمه غلط و ناهنجار (ازنسنخ دولتمرد ومرد قورباغه‌ای) به زبان فارسی رخنه‌کنند وزیبائی سنتی این زبان را دگرگون سازند . البته من به هیچ وجه طرفدار رکود در زبان فارسی بیستم و معتقدم‌که لغت‌های بکر فارسی (تا آنجاکه مقدور باشد) باید به طور حتم جایگزین لغت‌های خارجی گردد ولی این‌کار از دست مترجمان تازه کارکه در مطبوعات، خبرگزاری پارس ، ورادیو تلویزیون ملی ایران استخدام شده‌اند ساخته نیست وجزء وظایف فرهنگستان و صاحبنظران است .

۳ ـ کشورهای توسعه یافته ـ کشورهای در حال توسعه

این دو کلمه که در سال های اخیر راه خود را به قاموس زبان فارسی بازکرده‌اند به ترتیب ترجمه‌های ناقصی هستند از اصطلاحات انگلیسی :

(۱) Developed Countries
(۲) Developing Countries

حال باید درنظر داشت که فعل To develop چندین معنی مختلف درزبان انگلیسی دارد که « توسعه یافتن » (رشدکردن) فقط یکی از آنهاست . اما معنی مناسبتر این فعل مخصوصاً موقعی که جنبهٔ صنعتی شدن و استفاده از منابع طبیعی کشورها در نظر باشد «آباد شدن» است و مفهوم اخیر درست همان چیزی است که لغت سازان مامی‌بایست ازآن استفاده کرده باشند و نکرده‌اند .

کشورهای امروزی جهان از نظر پیشرفت اقتصادی و صنعتی به‌سه‌دسته تقسیم‌می‌شوند :

(۱) Developed Countries که ترجمه صحیح آن «کشورهای آباد» است .

(۲) Developing Countries که ترجمه صحیح آن « **کشورهای رو به آبادی** » است و بالاخره

(۳) Lin – deve.0lped ro Linder – developed Countries که ترجمه صحیح آن « **کشورهای آباد نشده** » است .

مثلا ایران در ردیف (وشاید در صف مقدم) کشورهای رو به آبادی است . از آنجا که کلمهٔ آبادی (که ریشه آب درش هست) در گذشته همیشه با « آبادی فلاحتی مترادف بوده است ، ما هنوز به‌این واقعیت معاصر که آبادی ممکن است آبادی اقتصادی و صنعتی هم‌باشد، خونکرده‌ایم . ولی حقیقت همین است که آبادی شامل آبادی صنعتی هم می‌شود و کشورهای « روبه آبادی » (Developing Countries) همان کشورهائی هستند که در مسیر صنعتی شدن افتاده‌اند .

به خاطرم هست تقریباً دوسال پیش که این موضوع را درخدمت دوست واستاد دانشمند جناب دکتر پرویز ناتل خانلری مطرح کردم ، ایشان ضمن تائید نظر این بنده مثالی ذکر فرمودند که حقیقتاً جامع ومعرف کنه مطلب است : فرمودند دفعه دیگر که ازجاده قدیم‌تهران به‌کرج مسافرت می‌کنید شماره کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی را که از میدان شهیاد به بعد تا حریم‌کرج ایجاد شده است یادداشت کنید و آن وقت خواهید دید که آبادی فقط معنی‌آبادی فلاحتی را نمی‌دهد بلکه آبادی صنعتی را نیز دربر می‌گیرد .

۴ ـ اشکالات ترجمه از ترکی استانبولی به‌زبان فارسی

یکی دیگر از اشکالات کار مترجمان امروزی ، مخصوصاً آن دسته از این مترجمان که در خبر گزاری پارس کار می‌کنند و وظیفه بر گرداندن اخبار آژانس آناتولی یا مطالب روزنامه جمهوریت را به‌عهده دارند، ناشی‌ازنوشته شدن لغتهای ترکی (که خود شامل‌مقدار زیادی لغتهای فارسی‌وعربی‌است) به خط لاتینی‌یعنی‌خط رسمی‌دولت ترکیه است. شاید بیشتر خوانندگان این مقاله مسبوق نباشند که زبان های فارسی و عربی چه تسلط عجیبی بر زبان ترکی دارند وچه حوزه‌ای وسیع ازاین زبان را اشغال می‌کنند . اگر خواننده فرصت‌مطالعه فرهنگ‌ترکی به فارسی (نشریه بنیاد فرهنگ‌ایران) * را داشته باشد خود بچشم خواهد دید که درهر کدام از صفحات این فرهنگ لااقل دو ثلث لغتها (بلکه بیشتر) مأخوذ از عربی و فارسی و بقیه (یعنی فقط یك ثلث و بلکه کمتر) ترکی است .

درمورد این گونه ترجمه‌ها (یعنی ترجمه‌هائی که از مطبوعات ترکیه صورت می‌گیرد) انکارنمی‌توان‌کرد که وظیفهٔ مترجمان کمی مشکل است وانداختن‌تمام مسئولیت نقص ترجمه به عهده آنها دور از انصاف است زیرا بعضی از اصوات حروف الفبا (نظیر A و H و D) هر کدام درزبان ترکی‌استانبولی به‌جای چندین حرف ازحروف الفبای فارسی بکار می‌روند.

---

* فرهنگ ترکی به فارسی تالیف ابراهیم اولغون ـ جمشید درخشان. (از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)

به عبارت دیگر A ترکی به جای **الف** و **ع** و H ترکی به جای **هـ ــ ح ــ خ** و T علاوه‌بر اینکه معادل **ت** و **ط** است غالباً به جای **د** نیز بکار می‌رود.

به این ترتیب اگر مترجمی با این جزئیات آشنا نباشد (کما اینکه بیشتر مترجمان مطبوعاتی ما ظاهراً نیستند) در آن صورت ممکن است مثلا سه لغت Azâr و Azimat و Azamet را به صورت «آزاد» و «آزیمات» و «آزامت» ترجمه کند در حالی که ترجمه و انشای صحیح آنها به ترتیب: آزار (به معنی اذیت) و عزیمت (به معنی حرکت ومسافرت) و عظمت (به معنی بزرگی) است *

درموردکلمائی‌که با **خ** و ح شروع می‌شوندکارازاین هم‌دشوارتر است زیرا همچنانکه اشاره شد قطع نظر از اینکه حروف **ح** و **ه** هر دو در رسم الخط لاتینی ترکیه به صورت h نوشته می‌شود خود این حرف h غالباً به جای **خ** نیز بکار می‌رود.

من‌باب مثال به لغت‌های زیر موقعی که به خط لاتینی ترکی نوشته می‌شوند توجه‌کنید (مثال‌های‌جملگی ازفرهنگ ترکی به‌فارسی تألیف ابراهیم دولغون‌وجمشید درخشان‌استخراج شده‌اند. S وقتی سدیل داشته باشد «ش» و در غیر آن صورت «س» خوانده می‌شود. C با سدیل **چ** وبی سدیل **ج** تلفظ می‌گردد. t گاهی صدای **ت** و **ط** وگاهی‌صدای **د** رامی‌دهد.)

لغت		نحوهٔ تلفظ حروف		
Hads	حدس ــ گمان		h=ح	S=س
Hadis	حدیث ــ روایت		h=ح	S=ث
Hayret	حیرت		h=ح	
Hayrat	خیرات ــ (نیکوکاری)		h=خ	
Hezaran	خیزران		h=خ	
Hazan	خزان (پائیز)		h=خ	
His	حس		h=ح	S=س
Hisse	حسه ــ سهم		h=ح	S=ص
Hint	هند		h=ه	T=د
Tane	دانه			T=د
Tellâl	دلال			T=د
Turac (s)	دراج (پرنده)		C=چ	T=د
Tabak - hane	دباغخانه	K=غ	h=خ	T=د
Tahte	تخته		h=خ	T=ت
Tuln	** طلوع			T=ط

* فرهنگ ترکی ــ فارسی (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) ص ۱۷

** تمام‌این‌لغت‌ها به‌همین ترتیب (منتها باتلفظی نسبتاً متفاوت) درزبان ترکی‌استعمال می‌شوند. به عبارت دیگر، لغت در ترکی و فارسی یکی است و فقط طرز تلفظ کمی فرق می‌کند. مثلا ترک‌ها به جای دانه «تانه» و بجای دلال «تلال» را بکار می‌برند.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید کارمترجم ایرانی (اگر آشنا به قواعد زبان ترکی نباشد) خیلی سخت است و هیچ بعید نیست که Tabakhane (دباغخانه) را «طبق‌خانه» و Turac s (دراج) را «تورج» و Hezaran (خیزران) را «هزاران» و Hayrat (خیرات) را «حیرت» ترجمه کند .

***

خواننده ممکن است به من ایراد بگیرد که اینها مسائلی هستند مربوط به تلفظ لغات و اگر کسی علاقمند به یادگرفتن آنها باشد طبعاً می‌رود و زبان ترکی می‌خواند و در تلفظ این کلمات ورزیده می‌شود. ولی بدبختانه بسیاری از مردم ایران که اخبار و مطالب مربوط به کشور ترکیه را به‌صورت ترجمه درمطبوعات ایران می‌خوانند، غالباً با نام‌ها واصطلاحات نامفهومی مواجه می‌شوند که با اندك دقتی می‌شده است صورت وتلفظ صحیح آنها را تحویل خواننده داد.

به خاطرم هست قریب دوازده سال پیش که در اروپا مشغول تحصیل و تحقیق بودم کودتای نظامی ترکیه صورت گرفت و در محاکماتی که به دنبال این کودتا پیش آمد نخست وزیر حکومت سابق (عدنان مندرس) و دو تن از وزیرانش (وزیر دارائی و وزیر خارجه) هر سه محکوم به اعدام وگویا به دار کشیده شدند .

در روزنامه اطلاعات هوائی که درآن تاریخ بدست من رسید جریان خبر را به نقل از آژانس آناتولی (یا رویتر) چنین ترجمه کرده بودند :

« به قرار گزارش خبر گزاری ترکیه حکم اعدام دادگاه انقلابی درباره عدنان‌مندرس (نخست وزیر سابق) و فوآت پولاتکان (وزیر دارائی) و فاتین رودلو (وزیر خارجه) دیروز به مرحلهٔ اجرا گذاشته شد . »

اشتباهاتی که در همین خبر دو سطری صورت گرفته عبارتند از :

(۱) فوآت می‌بایست فؤاد ترجمه شود .

(۲) پولات‌کان می‌بایست پولادقان ترجمه شود که نامی است مرکب از پولاد وقان (به معنی خون و تبار) و پولادقان معنی « پولادین تبار » را می‌دهد .

(۳) Fatin می‌بایست فطین (از ماده فطانت) ترجمه شود و نه فاتین .

بنابراین خبر مزبور اگر بوسیله مترجمی ورزیده درخبر گزاری پارس ترجمه می‌شد می‌بایست به این صورت به دست خواننده رسد :

« به قرار گزارش ترکیه حکم اعدام دادگاه انقلابی درباره آقایان عدنان مندرس و فولاد قان (وزیر دارائی) و فطین زورلو (وزیر خارجه) دیروز به مرحلهٔ اجرا گذاشته شد ... » *

از این قرار ، برعهده وزارت اطلاعات و مطبوعات ورین کشور است که درآتیه توجه بیشتری به‌انتخاب مترجمان اخبار و مطالب سیاسی مبذول دارند وآنها را از میان کسانی که

---

* نفوذ زبان فارسی را درزبان ترکی از همین نام‌های خانوادگی این دو وزیر فقید می‌توان درك کرد چون در هر کدام از آنها یك جزء فارسی هست در پولادقان ، کلمه‌پولاد و در زورلو کلمه زور.

ایهٔ قوی در زبان فارسی و نیز آشنائی وسیع و عمیق به زبانهای خارجی دارند برگزینند .
یز مترجمان عادی خود را از لغت درست کردن خودسرانه منع کنند .
درعین حال ضروری است که هرروزنامه معتبری لااقل مجهز به مقداری دیکسیونرهای
بیل عربی به فارسی و ترکی به فارسی برای حل مشکلات مترجمان باشد .
ولی‌همه اینها البته راه حل‌های موقتی هستند وراه‌حل‌اساسی برای جلوگیری ازرواج
عات و اصطلاحات غلط را، به حق خود فرهنگستان باید بیندیشد .

مجلهٔ یغما ـ از جناب دکترشیخ الاسلامی در نوشتن این بحث بسیار دقیق و ممتع و
دب آموزامتنان بسیاراست،وخوانندگان مجله هم که غالباً جویای دانش‌اند دراین‌سپاسگزاری
انباری دارند ،
تأسف در این است آنان که می‌باید ؛ این گونه مقالات را نمی‌خوانند ، و اگربخوانند
نمی‌فهمند ، و اگرهم بفهمند بکار نمی‌بندند... با این نومیدی، توقع و انتظار داریم که استاد
بزرگوار باز هم دراین ابواب رنج تحقیق را برخود هموار سازد و بازهم بگوید وبگوید...

گرچه دانی که نشنوند بگوی — هرچه دانی تواز نصیحت و پند
چه زیان هاست در سخن راندن — نشنوند ار سخن ز دانشمند

بشاربن برد

بشاربن‌برد ازطرفداران ومداحان‌ابراهیم‌بن‌عبدالله بوده وقصیدهٔ میمیهٔ وی
که سخت مشهور است درمدح صاحب ترجمه است که به مطلع زیر آغازمی‌شود :

ابا جعفرما طول عیش بدائم — و لا سالم عماقليل بسالم

منتهی پس از قتل ابراهیم ، شاعر از ترس . مطلع قصیده را تغییر داد
و در اول آن کنیهٔ منصور را که ابو جعفر باشد قرار داده است. ابیاتی ازاین
قصیده در باب فواید واهمیت مشورت گفته شده که درحدخود بی نظیر و دارای
مضامین عالی است :

اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن — برأی نصیح او نصیحة حازم
فلاتجعل الشوری علیك غضاضة — فان الخوافی قوة للقوادم
وما خیر کف امسك الغل اختها — وما خیر سیف لم یؤید بقائم

(اغانی جلد ۳ ص ۱۵۷ طبع دارالکتب) .

تعلیقات و حواشی برتجارب‌السلف
تألیف حسن قاضی طباطبائی

از : دکتر شرف

رهبران من

بی تو ای رامش جان روز و شب آرامم نیست
زندگی بی تو بجز چشمه‌ی آلامم نیست !

غم اگر هست تویی در دل من ، ورنه چنان
شده وارسته که دیگر غم ایامم نیست !

حیف اگر عشق تو یکروز بفرجام رسد
ورنه دیگر غمی از لحظه‌ی فرجامم نیست !

پخته‌ی عشقم و پرورده‌ی نومیدی و رنج
عضو نا غمزده‌یی در همه اندامم نیست

از دهانم نبرد تلخی می شهد لبت
باده مینوشم و جز طعم تو در کامم نیست

چه خورم باده که یك لحظه زیادت ببرم
تا بجز سایه‌ی سیمای تو در جامم نیست !

با چه روشن کنم این خانه‌ی تاریك وجود
دیگر آن روز که مهتاب تو بر بامم نیست ؟ !

هستیم دمبدم آغاز نوینی ست ، چه باک
کردمی نیست که آگاهی از انجامم نیست !

رهبر زندگیم عقل من و عشق من است
پس نیازی به پیام آور و پیغامم نیست !

عشق اگر مایه‌ی ننگ است، «شرف» من همه عمر
ننگ میجویم و دیگر هوس نامم نیست !

چهارشنبه ۲۴ مرداد ۵۲

مد تقی سیاه پوش

دربارهٔ « بهار در اصفهان »

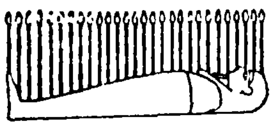
مقالهٔ آقای دکتر اسلامی ندوشن درشمارهٔ خردادماه مجلهٔ یغما دروصف مساجد
هان ازجهات عدیده یك مقالهٔ استثنائی وشایان کمال توجه است. یکی ازجهات مزبور
ت وعمق دید ایشان است که درحقیقت نقش ونگار تزئینی را مانند کتابی خوانده‌اند.
ن بسیار مهم دیگر بیان سهل و ممتنع یك چنین موضوع پیچیده ومشکلی است.
جهت اصلی عبارت از اهمیت موضوع است.

هنر تزئینی و ادبیات و فولکلور ایران پر از تعبیرات سمبولیك است که تا
ـ مورد توجه قرار نگرفته و مطمئناً گشودن راز آنها خواهد توانست اولا در
ن کردن مبانی اصولی فرهنگ باستانی این سرزمین، وثانیاً در خود شناسی نوع
بطور کلی کمك فراوان کند. اما اشکال قضیه نه تنها درآمادگی ذهنی برای
. موضوع است بلکه در بیان لازم وکافی آن هم هست، ولواینکه این بیان بقول
ی دکتر اسلامی جزمی هم نباشد. در حقیقت این مسئله که در مرحلهٔ فعلی از
رفت دانش اظهار نظر در این قبیل مسائل نمی‌تواند جزمی باشد بیان مطلب را
نحوی بسیاردشوارمیسازد واتفاقاً اینجاست که آقای دکتر بالاخص موفق هستند.

باری ایشان سؤالی را طرح می کنند که مباحث ومطالب بسیارجالبی را پیش
ورد. دربارهٔ طره‌های کنارسردرها « یعنی کاشی‌هائی که بشکل گیسوی بافته پیچ
ان بپائین کشیده می‌شوند و غالباً در توی گلدانهای مرمری جای می گیرند »
نویسند: « سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است که چرا طره‌ها را چنان
ن داده‌اند که گوئی از گلدان روئیده‌اند؟ روشن نیست.» وجواب خود را باسؤالی
گر می‌دهند یعنی می‌پرسند: « آیا (این مسئله) می‌تواند بازماندهٔ محوی از
اعتقاد کهن باشد که زاد ومرگ انسان را مانند گیاه تصور میکردند که ازخاك
ر می‌آورد وبه خاك باز می گردد؟ »

باید دانست که در اساطیرایرانی گیاهان به «مو» تشبیه شده است: «... سپس

نوبهٔ آفرینش گیاهان فرارسید ... باران برزمین فروریخت و نباتات بمثابهٔ موئی که بر سرانسان می‌روید به روی زمین روئید ...» («اساطیر ایرانی» تألیف جی. کارنوی، ترجمهٔ آقای دکتر احمد طباطبائی، تبریز ۱۳۴۱) - وبدیهی است که این نکته مؤید نظر بالاست. اما ضمناً مرگ گیاهان همیشه تجدید حیاتی را نیز بدنبال دارد ودر نتیجه بآسانی ممکن است که گلدانهای موردبحث نه‌تنها همانطوریکه از لحن کلام آقای دکتر می‌توان استنباط کرد نمود ارفانی بودن‌زندگی بلکه نموداری‌ازتجدید حیات اخروی نیز باشند. در این صورت معنای گلدانهائی هم که غالباً در مجالس ختم در کنارجام ومصحف قرار میدهند روشن‌می گردد، یعنی چنانکه استدلال بالا درست باشد باید گلدانهای مزبور را علاوه برصفای این‌جهانی نمودارتجدید حیات درجهان باقی‌نیزدانست. ارتباط اصل‌رویش باتجدید حیات، همانطوریکه آقای‌دکتر بنقل شعر خیام (کاش ازپی‌صد هزار سال از دل خاك - چون سبزه امید بر دمیدن بودی) اشاره می کنند، مبنای معروفی درمعتقدات کهن دارد. دراین زمینه تصویر زیرازاوسیریس خداوند مصر باستان جالب است.

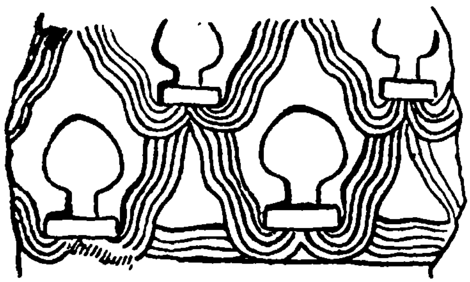


(نقل ازکتاب « در آغاز » از پرفسور. گ. الیوت اسمیت، لندن ۱۹۳۲)

بر طبق‌قرائن مشابهی چنین بنظر می‌رسد که طره‌های مورد بحث علاوه بر مفاهیم بالا نموداری از آبهای خیزان مقدس خیلی باستانی نیز هستند - آب‌هائی که نمودار اصل حاصلخیزی و خیر و برکت بوده‌اند.

دکترژ. کنتنو در کتاب خود « طوفان بابلی » (پاریس ۱۹۴۱) دربارهٔ آثار باقیمانده از بابل باستان می‌نویسد: « ابنیه و آثار غالباً در دست خدایان ظرفی را نشان می‌دهند که از توی آن آبها می‌جوشند و بالا می‌آیند. از یك چنین ظرفی است که چشمه‌ها خارج می‌شوند واز یك چنین ظرفی است که باران پخش میشود. تا حدی که ظرف آب خیز یك نقش تزئینی میگردد و بصورت یك حاشیهٔ دیواری

نعی در کنده کاری Gudéa (حدود ۲۴۰۰ قبل ازمیلاد) مشاهده می‌شود .»ماذیلا ویر قسمتی از حاشیهٔ دیواری نامبرده را از کتاب دکتر کنتنو نقل می کنیم .



ضمناً علاوه‌بر اینکه «مو» به یاه و یا گیاه به مو تشبیه شده ، ی انسان از دیر زمانی به آب تشبیه شده تا حدی که نمودار یا باصطلاح « سمبول » آب نیز ار گرفته است . قدیمی ترین ی که نگارنده در این زمینه می‌شناسد تعبیری است که در آثار هیتی از«خدای فتاب» شده است. (کتاب «هیتی‌ها» او . ر . گرنی ، لندن ۱۹۵۲) . درآثارمزبور ‌دای‌آفتاب در موهای خود ماهی دارد ، وارتباط مو با ماهی البته بمعنی این‌است که در تصویر مزبور مو نمودار آب است . اتفاقاً مرادف این سمبولیزم را در زبان رسی نیز می‌توان تشخیص داد ، بطوریکه علاوه بر کلمهٔ مو به معنی معمولی آن کلمهٔ **مویه** به معنی اشك را هم داریم. کلمهٔ «مو»درا سامی رودخانه‌ها ودریاچه‌ها ر به چشم می‌خورد مانند مولیان (بوی جوی مولیان آید همی) و آمو دریا در کستان ودریاچهٔ کوچك مومج (احتمالا به معنی « آب مجوس ») در کوهستان تابون (جاپان) و غیره . با در نظر گرفتن اهمیت آئین آب در دین زردشت شاید کلمهٔ مو در کلمهٔ موبد نیز بمعنی آب باشد . قویاً محتمل است که درادبیات‌فارسی ز گاهی موبه‌آب و یاآب به‌مو تشبیه شده باشد بهرحال در روزنامهٔ کیهان‌مورخهٔ ۱ دیماه ۱۳۵۱ شعر نوی از آقای کیومرث منشی‌زاده داریم که ضمن مطالب‌دیگر ی گوید : « گیسوانش آبشاریست . »

بدین طریق احتمال را نمی‌توان ندیده گرفت که در طره‌های مورد بحث نیز ‌انند نقش دیواری بابلی‌بابازتابی ازتصویرآبهای جهنده که بر اثر بعد زمان‌بیشتر زنقش بابلی تجرید و باصطلاح «سمبولیزه» شده مواجه باشیم . این احتمال‌بالاخص

از این جهت شایان توجه است که موارد دیگری نیز از ارتباط گلدان با آبهای خیزان در مراسم دینی وهنر تزئینی وجود دارد .

در کلیسا ها آب تعمیدی را در ظرفهای پایه بلندی قرار می‌دهند که بی شباهت به گلدان نیست . این ظرف ها که معمولا از سنگ تراشیده میشوند به زبان انگلیسی Font خوانده می‌شوند که هم بمعنی چشمه وهم بمعنی فواره است . وضع مشابهی نیزدرزبان فرانسه مشاهده می کنیم ، و در نتیجه مجموعاً چنین بنظر می‌رسد که اینجا نیز با گوشه‌ای از آثارچشمه‌های جهنده یاجوشان باستانی مواجه باشیم . اما ارتباط گلدان باآبهای جهنده به‌صورت بسیارروشن‌تری درجنبهٔدیگری از هنر تزئینی ایران خود نمائی می کند و آن عبارت از دعا نویسی زینتی است . توضیح اینکه بطوریکه همه دیده‌ایم غالباً ادعیه‌ای را به خط بسیارریزوبشکل گل و بوته‌ای که از گلدانی جوشیده و باطراف میریزند می‌نویسند . نمونهٔ بسیار روشن و زیبائی از این نقش چندی پیش بدیوار کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بود که‌البته حالا هم باید باشد . ضمناً تردیدی نیست که تقدس چشمه های جهندهٔ باستانی به مناسبت ارتباط آنها با مفهوم حاصلخیزی وبر کت به معنی اعم بوده است ، و بدیهی است که یکی از وجوه حیاتی اصل حاصل‌خیزی و بر کت نیز رویش گیاهان است . بدین‌طریق دردعانویسی تزئینی مورد بحث گل‌و گلدان از یکطرف وآبهای خیزان از طرف دیگر بهم می‌آمیزند ومجموعا بمعای خیرو بر کت توأم با زیبائی‌های‌آن می‌باشند .

پس بطور خلاصه باید گفت که احتمالا طره‌های مورد بحث در عین اینکه نمودار گیسوانی هستند ونیز نمودار گیاهانی هستند؛ نمودار آبهای جهندهٔ مقدس باستانی نیز می‌باشند همانطوریکه باحتمال قریب به یقین جام های بزرگ سنگی که درمدخل پاره‌ای از مساجد مهم کشور قراردارند نمودارىك استخر ویا درياچه و یا دریای مقدس باستانی ، و در آخرین تجزیه نموداراقیانوس‌اولیه هستند . ضمناً به ترتیب بالادرطره‌های مورد بحث بایدآب را سمبول اصلی ومفهوم گیسو و گیاه را

ـمبول‌های فرعی دانست ، مانند اینکه درمعمائی بگویند «مو» وقصدشان آب باشد.
ین نکته علاوه بر ارتباط بنیادی آب با اصل حاصلخیزی و برکت بالاخص از این
جهت نیزمحتمل بنظرمی‌رسد که در فرهنگهای‌بسیار مختلفی از جهان آب سمبول
نمودار روشنائی است . آب در عین حال سمبول امنیت هم هست . در این زمینه
ك رسم معروفی را درروستاهای‌آذربایجان داریم . وقتی که مجبور باشند شب درو
ا پنجره‌ای را باز گذاشته و بخوابند کاسه‌ای پر از آب در آستانه قرار می‌دهند
می گویندآب راه شرو خطر را می‌بندد. افسانهٔ آب روئین کننده نیزجنبهٔدیگری
ز همین نقش تأمینی و حفظ کنندهٔآب است .

نگفته نماند که‌تجلی مفاهیم‌مختلف درشکلی‌واحد ویابالعکس تجلی مفهومی
احد بشکل‌های گوناگون اصولا در زمینهٔ سمبولیزم یك امراستثنائی نیست ، و در
مینهٔهنرمذهبی می‌تواند اشاره‌ای‌به‌اصل‌وحدت درطبیعت نیز باشد. ضمناً ریشه‌های
گوناگون و در عین حال مشابه سمبول‌هاست که به بقای بسیار طولانی و می‌توان
گفت بقای جاوید آنها کمك می کند ، تا حدی که مسیحیان اورتودوکس معتقد
ده‌اند که علامات مذهبی چنان در ذات اشیاء و در نهاد بشرنهفته و پایدار هستند
که خودشان موجودیت جداگانه‌ای دارند وپیوسته نشو ونما وتولید مثل می کنند.
«میراث ایران» از نشریات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۰) .

مسئلهٔاستمرارحیرت‌آورسمبول‌ها رابه‌ترتیب‌بالابزبان علمی‌امروزی‌می‌توان
چنین طرح کرد که بگوئیم‌آیاتعبیهٔ این‌همه مفاهیم بظاهرمختلف دریك نقش‌واحد،
همانطوریکه‌آقای‌دکتراسلامی نیزدرجائی‌اشاره‌می کنند ، مولود ضمیرناخودآگاه
هنرمند است ویا تسلسل زمانی فرهنگ، یعنی به ارث‌رسیدن شیوه‌های‌خاص‌هنری
ز نسلی به نسل دیگر ؟ و در صورتی که هر دو مؤثر بوده و هستندآیا کم‌وکیف
ر کدام چیست ؟ این البته سئوالی است که طبعاً دربارهٔ مجموع مطالب مورد بحث
آقای‌دکتراسلامی نیز پیش می‌آید . سئوال بالا همهٔ جوانب علم روانشناسی و همهٔ
جوانب تاریخ را با کلیهٔ معلومات و مجهولات آنها مطرح می‌سازد ؛ اما مسئله یك

راه حل ساده‌تری هم دارد و آن اینکه در مرحلهٔ اول از خود بپرسیم که آیا بادر نظر گرفتن آنچه گذشت باید فرهنگ ایرانی را در زمینهٔ طره‌های مورد بحث متأثر از فرهنگ هیتی و بابلی دانست و یا بالعکس ؟ و برای دادن جواب این سؤال از خود می‌پرسیم که آیا محل اولیه واصلی چشمه‌های جهنده وجوشان که الهام بخش هنر بابلی بوده‌اند در کجا قرار داشته است ؟

البته سئوال اخیر هم یك مسئله سهل و ساده نیست و مسائل گوناگون انسان شناسی و جغرافیائی وزمین شناسی را پیش می‌آورد ولی برحسب موازینی که طبعاً طرح آنها خارج ازحوصلهٔ صفحات فعلی است می‌توان گفت که باید چشمه‌های مورد نظر را دردرجهٔ اول درحدود فلات ایران جستجو نمود . درحقیقت چنین چشمه‌هائی هنوز هم در ایران کم نیست و حتی پاره‌ای از آنها هنوزهم « بازماندهٔ محوی » از تقدس باستانی خود را حفظ کرده‌اند . ضمناً امروز بدلایل گوناگونی فرهنگ هیتی را متأثرازفرهنگ سرزمین‌های شرقی‌تر (حدودآذربایجان) می‌دانند و نه بالعکس (کتاب «هیتی‌ها» فوق‌الذکر) . بدیهی‌است پس‌ازآنکه سرچشمهٔ اولیه چشمه‌های جوشان (وجام‌های‌نامبرده) کشف گردید حل مسائل دیگر آسانتر خواهد شد.

در خاتمه باید اضافه کنیم که آقای دکترسید حسین نصر در مقالهٔ اخیر خود (مجلهٔ یغما مورخهٔ مرداد ماه ۱۳۵۲ ص ۲۸۱) مطلب بسیارجالبی را پیش می کشند و می‌نویسند : « اگر تجلیات مختلف فرهنگ ایران مطالعه شود روشن خواهد شد که از مثنوی گرفته تا آن قالی که مردم بر رویش راه می‌روند و در واقع تجسمی ازبعضی ابیات مثنوی است ... با هم ارتباط داشته است .» لذا از نظر ادامهٔ این بحث و فحص که دامنهٔ بسیاروسیعی دارد خیلی بجا خواهد بود اگر ایشان ضمن مقاله‌ای موارد مورد نظرخود را معرفی فرمایند ؛ و عجالة در تأئید نظرایشان باید بگوئیم که « گلدان های جوشان » ی که در بالا نام بردیم در نقش پاره ای قالیچه ها نیز خودنمائی می کند .

مجلهٔ یغما ــ این نویسنده با این همه معلومات و مطالعات و فضیلت ازکجاست ؟

محمد پروین گنابادی

نظری به کاخ ابداع *

در سال پیش چندین ماه بود که سرمقاله ای به طور مسلسل در ذیل عنوان زیبای : « خلوتگه کاخ ابداع » درمجله‌ی ادبی یغما منتشر می‌شد. موضوع این‌مقالات بی‌امضا که در یازده شماره‌ی یغما انتشار می‌یافت. تحلیلی عالمانه و بیشتر مستند بر معارف اسلامی و مبتنی بر ذوق سرشار و استنباط دقیق نویسنده بود. گمان نمی‌کنم در میان خوانندگان یغما که اغلب با آثار ادبی معاصران آشنایی دارند و تحلیل‌های دیگری از همین دست را در باره‌ی خیام و سعدی و خاقانی دیده‌اند و به ویژه « نقشی از حافظ » و مقاله‌ی مقدمه گونه در آغاز دیوان حافظ چاپ دوست عزیزم ابوالقاسم انجوی زیرعنوان « دیوانی قابل اعتماد » را خوانده‌اند ، نویسنده‌ی مقالات « خلوتگه کاخ ابداع » را آغاز نشناخته باشند ، بی‌مبالغه باید بگویم هرچند مجله‌ی یغماکه به اهتمام شاعری توانا و ادیبی سخن شناس ، منشر می‌شود از آغاز انتشار همواره مورد علاقه‌ی اهل ادب بوده است اما این مقالات بی‌امضا در طی مدتی‌که منتشر می‌شد وزن خاصی بدین مجله بخشیده بود. چند روز پیش بی‌اندازه شادمان شدم‌که جناب یغمایی مقالات مزبور را در ۱۵۰صفحه ذیل عنوان : «کاخ ابداع » با آراستن آن به نام نویسنده : علی دشتی ، و مقدمه‌ی موجزی در یك صفحه به قلم خودشان منتشر ساخته‌اند . در فهرست مطالب این رساله‌ی سودمند به این عنوانها بر می‌خوریم :

۱ـ خلوتگه کاخ ابداع. ۲ـ خدا درحافظ . ۳ـ آدم. ۴ـ فرزانه. ۵ـ سالوس وریا. ۶ـ شیوه‌ی رندی و مستی . ۷ـ برلب بحر فنا . ۸ـ جبر. ۹ـ عشق و غزل. ۱۰ـ شکایت. ۱۱ـ مدایح حافظ . ۱۲ـ نکته ها .

برای گریز از اطناب نمی‌خواهم فهرست « نقشی از حافظ » را در اینجا نقل کنم تا خواننده دریابد که در «کاخ ابداع » نویسنده‌ی اندیشمند به نکته‌های تازه‌ای دست یافته و حافظ و شعر اورا ازنظرگاههای دیگری مورد بحث قرار داده است و خواننده‌ی عزیز خود می‌تواند به متن مزبور در نگرد. باری‌اینك ببینم چه عامل یا عاملهایی سبب شده که جوانان عصر ما با اینکه مجذوب اندیشه های غربی می‌باشند و « گوهر بیرون از صدف‌کون و مکان» را از «گمشدگان لب دریا طلب می‌کنند » بدینسان شیفته‌ی آثار نویسندی « کاخ ابداع » هستند چنانکه هم اکنون‌که من به اثر « نقشی از حافظ » که به سال ۱۳۴۹ آن را به دست آورده‌ام در می‌نگرم می‌بینم « چاپ پنجم » آن است و چه بسا که بازهم چاپ نشده باشد و در صفحه‌ی آثار دیگر نویسنده چاپ سوم (قلمرو سعدی) نیز به چشم می‌خورد و نشانگر این حقیقت است‌که اگرنویسندگان ما با چنین شیوه‌ای بدیع و منطقی آثار شاعران بزرگ ما را مور تجزیه و تحلیل قرار دهند وگنجینه‌ی آکنده ازگوهرهای گرانمایه‌ی ادب ملت

---

* انتقادکتابها معمولا درصفحات آخراست، اما نظریهٔ استاد محمد پروین گنابادی دامت برکاته بحثی است‌کلی در عرفان و ادب و مقالتی مستقل .

ما را آنچنانکه سزا است به جوانان معرفی کنند ، بیگمان مورد توجه همگان و به ویژه جوانانی قرار خواهد گرفت که تشنه‌ی آشنا شدن به فرهنگ مایه دار وکهن ملت ما هستند

اما بحث کردن درباره‌ی ریزه کاریهای چنین نویسنده‌ی توانائی هرچند کار امثال این ناچیز نیست ولی به مضمون معروف : مالایدرك كله لایترك كله . به خود این گستاخی را می‌دهم که تا حد امکان موجزی در باره‌ی کاخ ابداع بنویسم : نخست درباره‌ی عامل یا عاملهایی که جوانان ما را شیفته قلم سحرانگیز یا (بگفته خودش) فاخر دشتی قرارداده است به این نکته اشاره می‌کنم که دشتی حقایق بلند عرفانی واندیشه‌های تابناك حافظ را با شهامتی که مخصوص خود آن نویسنده است با قلمی موشکاف و دقیق و استدلالی مبتنی بر واقعیت و منطق ازروی آثارخود حافظ تحلیل می‌کند. و از توجیه‌های خلاف عقل و بی منطق برخی از عناصرجامد و متحجرپرهیز می‌کند. نگارنده به دو بیت دلپذیر وآکنده از حقایق عرفانی حافظ به ویژه اشاره کردم تا نشان دهم که چگونه زبان حافظ با شیوه‌ی پر از الهام و مبتنی بر اندیشه های گوناگون انسان مطالب را باز می‌گوید که هر گروهی می‌تواند آنها را مبین اندیشه‌ها و آمال خود بداند و به همین سبب « فال » حافظ ازدیرباز از سنتهای ملی ما به شمارمی‌رود. در دو بیت :

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کرصدف کون‌ومکان بیرون بود — طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

گویا منظور حافظ تعبیر از یك فلسفه‌ی قدیمی : « خودت را بشناس » است که در یونان قدیم سقراط از آن سخن گفته و در اسلام نیز حدیث معروف : من عرف نفسه فقد عرف ربه است . می‌گوید : آن جام جمی که همه چیز در آن منعکس می‌شده در وجود خودتست و اگر خود را بشناسی یعنی به حقیقت نفس وروان خویش که پرتوی از عالم معنوی والهی است دست یابی ، به همه‌ی حقایق آشنا خواهی شد و نیازی به بیگانه پیدا نخواهی کرد ، جام جم در ضمیر خودتست بکوش تاآن را بشناسی این « گوهر» گرانمایه در «صدف» جهان هستی یافت نمی‌شود ، و تنها در وجودتست که از راه ریاضت و تهذیب نفس می‌توانی به حقیقت آن دست یابی (برحسب عقاید عارفان قدیم) .

***

به یاد دارم در سال ۱۳۱۳ که دبیرستان شاهرضای مشهد به سرپرستی دکتر امیر بیرجندی چند تیم ورزش ؛ فوتبال . والیبال . باسکتبال را به تهران می‌برد تا با کالج آمریکایی مسابقه دهند چون در دبیرستان شاهرضا دسته‌ها یا تیم‌های مناظره‌ی قوی وجود داشت به پیشنهادکالج قرار شد دسته‌ای (مرکب از سه نفر) نیز برای مناظره با کالج به سوی تهران رهسپار شود و نگارنده سرپرست این گروه بودم . موضوع مناظره « تمدن غرب از تمدن شرق بهتر است » بودکه کالج طرفداری از غرب را برگزیده بود و دفاع از تمدن شرق را به عهده دبیرستان شاهرضا واگذارکرده بود .

بگذریم از دلایل فراوانی که ازفرهنگ ایران باستان ومعارف اسلامی درباره‌ی برتری تمدن شرق گفته شد هنگامی که یك دانش‌آموز خراسانی (در حالی که جم نخست وزیروقت

یکی از داوران بود) این دو بیت حافظ را پس از بیان دلایل گوناگون بازگفت :

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ...

آنچنان ولوله وکف زدنهای ممتدی از شنوندگان که بیش از هزار تن از فرهنگیان و رجال تهران بودند برخاست که تا دیرزمانی همچنان ادامه داشت وخراسانیان در این مناظره پیروز شدند. روز بعد جناب آقای حسین شجره که با مرحوم دکتر شفق مربی دانش آموزان تهران بودند در روزنامه ایران باستان نوشت : خراسانیان آمدند و باشعر حافظ بر ما غلبه کردند . آری شعر حافظ همچنان کـه جناب دشتی هم در باره‌ی آن به بحث همه جانبه پرداخته‌اند چه از نظر لفظ و چه از نظر محتوی و معنی دلپسند وزیباست که هر کس می‌تواند آن را مطابق آمال خود تفسیر کند .

***

در نخستین عنوان کاخ ابداع می‌خوانیم :

« حافظ از حیث لفظ و از حیث معنی قیافهٔ مشخص و ممتازی دارد ، در میدان لفظ »
« چه واژه‌هایی بیشتر به‌کار برده ، درتلفیق جمله چه شیوه‌ای را دنبال‌کرده ، این وقار و»
«شکوه و فخامتی‌که از ترکیبات خاص او منعکس می‌شود تعبیراتی‌که از استادان قبل خود »
« اقتباس‌کرده وکیفیت به کار بستن آنها ، نرمی و موزونی ، به سخن او آهنگ موسیقی »
«می‌بخشد ، همهٔ این ریزه‌کاریها او را قبلهٔ ارباب ذوق وخداوندان نظر ساخته وکنجکاوی»
« اهل تحقیق را برانگیخته است » .

راستی هم یکی از علل اینکه همه حافظ را می‌خوانند بدین سبب است‌که از نظر علم « معانی » با اینکه در شعر تقدم و تأخر اجزای جمله جایز است و چه بسا در بسیاری از موردها شاعر و نویسنده به قصد حصر و تأکید یکی از اجزای جمله را مقدم می‌دارد و این بر زیبایی سخن می‌افزاید و قدرت شاعر یا نویسنده را نشان می‌دهد و از آن نوع تقدم و تاخرهایی نیست‌که شاعر به علت ضرورت شعر و عجز از ایجاد سخن روان آنچنان در تقدم وتاخر اجزای جمله راهی ناروا می‌پیماید‌که به « تعقید » منجر می‌شود و فهم آن برخواننده دشوار می‌شود اما حافظ هرگز محتاج نشده است که به چنین شیوه ناروا دست یازد زیرا قدرت طبع و ذوق سلیم او هیچگاه ازطریق شیوایی منحرف نشده است برای مثال بدین غزل در می‌نگریم :

ای نسیم سحر ! آرامگه یارکجاست ؟ — منزل آن مه عاشق‌کش عیارکجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش — آتش طورکجا ؟ موعد دیدارکجاست؟

یا این بیت :

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت — واندرآن برگ ونواخوش ناله‌های‌زارداشت

چنانکه ملاحظه می‌شود اگر می‌خواستیم این مفاهیم را بنثر هم بیاوریم بهمین سان می‌بود و معنی « روانی » و « جزالت » در شعر همین است که در جمله و اجزای آن، چه اجزای اصلی وچه اجزای فرعی هیچگونه تقدم و تاخر نارروایی رخ ندهد .

این خصوصیت خود یکی از موارد دلپذیری شعر حافظ است به اضافه صدهاکنایه و

استعاره و مجاز که برلطف سخن وی می‌افزاید و درعین حال هیچکدام مصنوعی و بقصدساخته نشده مانند همه‌ی صنایع لفظی دیگران متن مربوط به دانش بدیع : از قبیل : ایهام و جناس و مراعات نظیر و تضاد و دیگر صنعتها که بحث در آنها خود نیاز به نوشتن رساله ها دارد و در اینجا به منظور تایید سخن نویسنده‌که می‌نویسد : در تلفیق جمله چه شیوه‌ای را دنبال کرده . این وقار و شکوه و فخامتی‌که از ترکیبات خاص او منعکس می‌شود ... اما نکته‌ی جالب توجه در این بخش و بخش دوم همان حالت حیرتی است‌که به حافظ در مسئله‌ی مهم آفرینش پس از خواندن قرآن به « چهارده روایت» واطلاع بر فلسفه مشائی ارسطو واشراق افلاطونی . دست می‌دهد و سرانجام می گوید :

چو هردری که گشودم رهی‌به حیرت داشت   از این سپس من و رندی و وضع بیخبری

و ده‌ها بیت دیگر در باره‌ی حیرانی در این رساله و خود دیوان . نویسنده در این بخش این موضوع را از نظرگاه حافظ با قلمی موشکاف وصف کرده است به ویژه در باره‌ی شعرمعروف : پیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت ...

و تخالف‌آن با بیت : نیست در دایره یك نقطه خلاف ازکم و بیش ...

به استدلالهایی طبیعی و عادی دست می‌یازند یکی اینکه هیچ شاعر دیوان خود را در یك دوران زندگی نمی‌سراید بلکه اشعار شاعر نتیجه‌ی سراسر زندگی او و از دوران جوانی تا به هنگام پیری است و پیدا است‌کـه در این مرحله‌های زندگی احساسات و عواطف گوناگون به شاعر دست می‌دهد و به معلومات وفلسفه‌های مختلف دست می‌یابد چنانکه‌حافظ سرانجام به این نتیجه می‌رسد‌که : **«حقیقت این است‌که انسان ، انسان شود ، خوی بهیمی ترك گوید »** ، ودر ضمن به بحث عقاید متکلمان از قرن دوم تا روزگار حافظ می‌پردازد و با استدلال از ابیات خود شاعر تحولات فکری او را نشان می‌دهد . نکته‌ی دیگر این است‌که می‌نویسد : « حافظ شاعر است نه فیلسوف از اینرو در بارهٔ آفرینش و معمای کائنات دچار حیرت شده و به سنگر رخنه ناپذیر ندانستن پناه می‌برد» . عامل سن و مرور زمان را نیزمؤثرمی‌شمرد ومی‌نویسد: «دیوان یك شاعر یك مرتبه نوشته نشده است تأثرات، تفکرات ، غور عقاید و آراء ، مطالعهٔ مستمر اندیشه‌های دیگران در پخته‌کردن فکر وسوق دادن یك روح انعطاف پذیر و غیرمتصلب به طرف کمال ، دیوان شاعر بزرگی چون حافظ به بارمی‌آورد» (ص ۲۵)

به هرحال باید این رساله را بدقت‌خواند وبه شیوه‌ی دل‌انگیز نویسنده وطرزاستدلال او درباره‌ی حافظ‌آشنا شد .

و اما دربخش سوم یا **آدم** نویسنده چنین توضیح می‌دهد: « ما تحقیقاً نمی‌دانیم حافظ چگونه آدمی بوده است ولی از خلال دیوان اوگاهی آدمیانی چهره می‌نمایندکه مظهرکمال و مناعت طبع‌اند : باکیسه‌ی تهی‌گنج استغنا درآستین دارند و با فضل ودانش اثری از غرور ونخوت در آنان نیست .

گنج درآستین وکیسه تهی جام گیتی نما و خاك رهیم ...» ص ۳۷

اما در همین دیوان به ابیاتی بر می‌خوریم‌که متغایر و متخالف با ابیات سابق‌الذکر است به حدی که بوی نومیدی از دست یافتن به آدم دلخواه از آن استشمام می‌شود : آدمی

الم خاکی نمی‌آید بدست ... ص ۳۸
شاید عقیده‌ی دوم یعنی: آدمی ... به دست نیامدن مأخوذ ازفلسفه‌کلبیان یونان وعقاید
وجانس) یا دیوژن خم نشین باشدکه‌گویند روزی با چراغ درکوچه می گذشت دوستی او
دید و گفت : دیوژن تو دیگر دیوانه شده‌ای درروز با چراغ چه می‌جویی ؟گفت:انسان.
ن همان معنایی است‌که مولانا فرماید :

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

و همین معنی را ابوالعلای معری فیلسوف و شاعر عرب بدینسان آورده است :

ابوالعلا : ابن سلیمانا : عماك قدا ولاك احسانا
انك‌لوابصرت هذا الوری لم یر انسانك انساناً

ای ابوالعلا ، پسرسیلمان ، کوری تو به تواحسان کرده است زیرا اگر این مردم را
دیدی . مردمك چشم تو انسانی (یا آدمی) نمی‌دید .

نویسنده دراین بخش بازدرباره‌ی بیتهای متضاد به همای استدلال‌که شعر آینۀانفعالات
ح مردی است‌که در مقابل خوبی و بدی تاثر پذیر است و ... متوسل می‌شود و بحق می-
ید : «تغایر درگفتاری نقص وعیب او نیست بلکه دلیل برکمال شاعری او تواند بود زیرا
یك منظومۀ فلسفی نیست‌که تمام مسائل با دقت عقلی تنظیم شده باشد . » (ص۳۸ و ۳۹)
سپس نویسنده در ذیل همین عنوان ، از «گم‌کرده‌ی » حافظ‌که چون « عنقا وکیمیا »
محیط زندگی او نایاب است با قلمی موشکاف و با استدلال از ابیات خود حافظ سخن
راند . به راستی هم در آن محیطی‌که نمونه‌ای از آن مصحح دیوان یعنی آقای ابوالقاسم
وی با تفحص و تعمق ستودنی تجسم داده‌اند ، شاعری آزاده همچون حافظ‌که به معارف
لامی عصر خود آگاهی‌کامل داشت وبرای پیمودن راه‌کمال معنوی‌گذشته از قرآن‌وتفسیر
حدیث‌کلام و فقه و دیگر دانشهای اسلامی به فلسفه‌ی یونان‌که در اسلام به صورت خاصی
آمده و از تصوف‌که درآن روزگار درشمار دانشها می‌آمد و عرفان و همه‌ی تجلیات‌روحی
روزگار وقوف‌کامل داشت و بر آن بودکه دانندگان این دانشها یعنی زاهدان و فقیهان
واعظان و مذکران و صوفیان و عارفان نه تنها باید خود به آنچه می‌دانند عمل‌کنند بلکه
د چراغ توفیق و هدایت فرا راه مردم بنهند .

اما هنگامی‌که وی می‌بیند همه‌ی آن‌گروه دانش خود را دام راه فریب مردم ساختمو
د فروشی جای پرهیزگاری واقعی راگرفته است از ته دل فریاد می‌زند :

ه نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر ازهد فروشی‌که در اوروی وریاست

با می‌بینیدکه عالمان بیعمل باحکام ستمگر همدست می‌شوند و در آزردن و رنج دادن‌مردم
ده دل از هیچ کار ناستوده و ملالت آوری روگردان نیستند می‌فرماید :

ه من ز بی‌عملی در جهان ملولم وبس ملالت علما هم ز علم بی عمل است .

نه تنها متدینان ریاکار و دکاندارگامی در راه سعادت مردم برنمی‌دارند بلکه‌کارشان
جویی مغرضانه و پرده دری و مردم آزاری است و آنچه راکه در قرآن آمده‌که : اذا
روا باللغو مرواکرما . بدینسان به « پیر مغان » نسبت می‌دهد و می گوید :

نیکی پیر مغان بین که چوما بدمستان هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود.

و سرانجام به سبب ریاکاری ومردم فریبی وتظاهرهای دروغین به دین و اخلاق که اززاهدا و صوفیان می‌بیند و به علت دامهای تزویروستم عالمان بی‌عمل وکجرویهایی که از همه‌ی ای طبقه‌ی به ظاهر رهنمای مردم می‌بیند ، روی به میکده و « دیر مغان » و « خرابات » می‌آورد و به « رندان » و « قلندران » پناه می‌برد اما روح با صفا و پرتوقع او آنچنان واق بین و دقیق بود که سرانجام از « رندان » هم بدینسان نومید می‌شود :

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه درمحفل رندان خبری نیست که نیس

البته این بیت بیشتر مربوط به بخش اول «کاخ ابداع » یعنی « راز آفرینش » اس که شاعر ما برای درك آن همه‌ی مدعیان فهم و دانش و بینش و عرفان را در برابر آ « حیران و سرگردان » می‌بیند در حالی که هیچکدام حاضر نیستند مانند عارف ما بدی حقیقت اعتراف کنند و باز هم ، در نهایت نادانی ادعای عرفان و اجتهاد و مرشدی دارند .

باری نویسنده در این بخش از «کم کرده‌ی » شاعر که « خورشید صفتانی » هستند ک « بیدریغ مهر و گرمی پیرامون خویش می‌پراکنند » یا « دریادلانی که درعقاید و آراء خو تعصب و تصلب نشان نمی‌دهند و برای دیگران حق آزادی فکر قائل‌اند » (ص ۴۰) از بخل حسد برکناراند ، گذشت دارند و با ذره بین نقطه‌های ضعف دیگران را بزرگ نمی‌کنند و بسیاری از صفات عالی انسانی متصف‌اند ، با خامه‌ای توانا سخن می گوید که خواننده‌ی‌عزی می‌تواند بدان رساله‌ی کوچك ازحیث حجم وبزرگ از حیث مطالب دقیق و سودمند درنگر
در این بخش نویسنده از فرزانگی و پختگی شاعر به استناد ابیاتی که ازوی نقل کرد سخن می گوید و در این باره می‌نویسد : این ابیات عنوان پند و موعظه ندارد بیشتر چو کلمات قصاری است که از فکر اندیشمندی بیرون آمده ، یا حاصل تجربهٔ مردی است که د کشاکش زندگی پند گرفته و اینك بازگو می کند وسپس ابیاتی را نقل می کنند که در معنی « درویشی و خرسندی » و « سخت نگرفتن در برابر سست و سخت جهان » و بیت معروف ب دوستان مروت با دشمنان مدارا و « از در عیش درآمدن و عیبجویی فرگذاشتن » و « قابل ساختن آینه ، هنگام طلبیدن روی جانان » و دوری از «شکر و شکایت از نقش و بیش وکم در حالی که بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند » و « پرهیز از غم خوردن درحالی که ایها نخواهد ماند » و مضمونهای عالی دیگر از این دست . ولی یاد آور می‌شود که با همه‌ی این مضمونها ، شاعر هرگز نگفته است که باید دست از طلب بازداشت :

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی ...

و ابیات پر مغز دیگری که ۱۱ صفحه را در بر گرفته و به گفته‌ی نویسنده از اندیشه‌ی مردی اندیشمند و تجربه دیده حکایت می کند .

دربخش‌پنجم زیرعنوان: سالوس وریا : نویسنده درباره‌ی‌آنچه نگارنده بایجاز دربخش ۴ اشاره کردم ، داد سخن داده و می‌نویسد : موازی واژه‌های : باده ، می ، شراب ، قدح ، میکده ، خرابات ، دیر مغان ، میخانه و تعبیراتی از این دست که محور اندیشه و احساس تعبیرات خواجه است ، کلمات : شیخ، زاهد، فقیه، صوفی، محتسب، دلق پوش، زهد فروش

، مفتی و خلاصه آنهایی که خود را نگهبان شرع می‌گویند در دیوان حافظ
ی‌شود (ص ۵۵) و سپس با همان شیوه‌ی مستند به ابیات شاعر ، به علت نفرت حافظ‌از
مزبورکه مردم فریبی و دکانداری است اشاره می‌کند و از وضع اجتماعی عصر حافظ
می‌گوید ودرده صفحه که به این موضوع اختصاص یافته‌همه‌ی نکته‌های دقیق مربوط به
وضوع را بازگفته است .

در بخش ۶ زیر عنوان رندی و مستی پس ازگفتگویی منطقی در باره‌ی ابداع‌گران
ع و خصوصیتهای فکری آنان و انتقاد از جمود و رکود و اهمیت تحرك اندیشه
یه‌ی رونق و جلال تمدن می‌شود و نکته‌های دقیق دیگر می‌نویسد : « از سراسر دیوان
چنین بر می‌آیدکه سراینده‌ی آن در قالب معتقدات عمومی نمی‌گنجد و پیوسته دست
ی‌زندکه از دایره بیرون جهد به حدی‌که همین امر را می‌توان از خصوصیات سیمای
، او شمرد » (ص ۶۶) و سپس با آوردن ابیاتی از شاعر در باره‌ی‌کلمه‌ی رند و توجیه
اری وی با ذکر آیاتی از قرآن کریم در باره‌ی خمرو نکته‌های سودمند دیگر به بحث
دازد این بخش ۱۴ صفحه ازکتاب را در برگرفته است .

در بخش ۷ در ذیل عنوان : « برلب بحر فنا ... به سوی زندگی می‌شتابد » نویسنده
ه‌ی اینکه همه‌ی موجودات زنده به طور طبیعی دلبسته و شیفته‌ی زندگی هستند ونمی ـ
ند بمیرند منتها « در درك لذت زندگی یکسان نیستند » به بحثی عمیق پرداخته و در
می‌نویسد : حافظ « برای بهره‌مندی ازآن « زندگی » با طیب خاطر (سجاده را به می
وشد) آیا این ولع به زندگی و بهره‌مندی از آن مانند خیام ناشی از این است که به
دیگر و زندگی دیگر چندان مطمئن نیست یا محرومیتها اعصاب او را برانگیخته و
یت به زندگی را دروی شدیدکرده است ؟ فلسفه‌ی « شاد زیستن » و« دم غنیمت‌شمردن»
سانه و باد » بودن زندگی از دیر باز در ادب پارسی دری‌گاه به چشم می‌خورد چنانکه
ی در این بیت دل انگیز می‌گوید :

شاد زی با سیاه چشمان شاد　　　که جهان‌نیست جزفسانه وباد

این معانی « دم غنیمت شمردن » و « جهان را هیچ و فسانه و باد شمردن » و « به می
آوردن» به ویژه در آثار خیام و حافظ وگاه هم در آثارشاعرانی چون سعدی و جزوی
می‌شود و نویسنده‌ی این رساله دراین‌کتاب و هم درکتاب « نقشی از حافظ » با آوردن
، از خیام و سعدی به دقت و با نظر صائب در باره‌ی این معانی به‌گفتگو پرداخته است.

نکته‌ی در خور توجه که نویسنده بدان اشاره کرده همان حیرانی و تردید شاعر در
، جهان دیگر است‌که هوشمندانی همچون حافظ و خیام با احاطه‌ی کامل بر فلسفه‌ی
ت و دیگر دانشهای مربوط به این موضوع هیچگاه نمی‌توانند چنین امری را تصدیق
، و حالت ساده دلانی داشته باشندکه با تعبد و زود باوری بی‌اندیشیدن و تجزیه و تحلیل
ن موضوع آن را بپذیرند این است‌که ناگزیر همه‌ی دقایق زندگی را مغتنم می‌شمرندو
، از یاد بردن حالت حیرت و درماندگی به «می» پناه می‌برند. این بخش در ۱۲ صفحه
بقی را در باره‌ی این موضوع با بیانی خاص آشکار ساخته است .

بخش ۸ در موضوع مهم فلسفی جبر است که نویسنده با موشکافی ابیاتی را که حافظ در این باره سروده آورده و نظر تردید آمیز شاعر را که رندانه از این مشکل فلسفی تعبیر کرده تحلیل نموده است و به ابیاتی از قبیل : بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ... یا نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود کـل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبیذ و به ویژه بیت :

زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله دوست تا زان میانه خواستهٔ کردگار چیست؟

استشهاد کرده است که برای درك این موضوع مهم خواننده گذشته از بررسی ۱۲ صفحه درهمین رساله می‌تواند رساله‌ی خواندنی (جبر یا اختیار) را که نخست دردو شماره‌ی مجله‌ی راهنمای کتاب (دی و اسفند ۱۳۴۶) منتشر شده و آنگاه در شماره‌های ۷ و ۸ مجله وحیددر مهر و آبان ۱۳۵۰ چاپ شده و سرانجام به صورت رساله‌ی مستقلی در ۶۵ صفحه در اسفند ماه ۱۳۵۱ جزو انتشارات مجله‌ی یغما انتشار یافته است بدقت بخواند و از نظر حافظ در موصوع مبهم آگاه شود .

بخش ۹ در ذیل عنوان « عشق و غزل » وصفی بدیع از غزل عشق به طور کلی و سپس تحلیل غزلسرایی حافظ است در اینجا حافظ با سعدی از لحاظ غزلسرایی مقایسه شده و به نکته‌ی دقیقی درغزل حافظ اشاره رفته است که بایدبه تعبیری بگوییم بجز معدودی از غزلهای حافظ که از آغاز تا پایان دارای مضمونهای غزل « ناب » بگفته‌ی نویسنده است یعنی دروصف زیباییهای می و معشوق ، شکایت از درد فراق و هجران ، امید به وصال و دیگر ماجراهای عشق است ، بیشتر غزلهای حافظ انسان را به این اندیشه رهبری می‌کند که وی غزل را قالب و وسیله‌ای می‌شمرد که در آن‌گاه به زاهدان ریاکار و مردم فریب و عالمان بیعمل و«صوفیان دجال چشم » وحاکمان ستمکار بتازد و گاه به مستی ومی برای رهایی از نابسامانیهای محیط فاسد خویش پناه برد و در ضمن بر رغم زاهدان خشك مغز مستی و می را بستاید وآن را از خوردن مال وقف و دیگر اعمال تبهکارانه‌ی ریاکاری که به شرك می‌انجامد ، بهتر بشمارد و گاه نیزاندیشه‌های عارفانه خود را که پس از تتبع وکنجکاوی در منابع فلسفی ، وآثاردیگر عارفان « جز حیرت » چیزی به دست نمی‌آورد ، در نهایت مهارت و ظرافت باز می‌گوید همچنان‌که نویسنده‌ی این رساله یاد آورشد که حافظ بیگمان آثار ابوالعلا را دیده بیت . جنگ وهفتاد ودوملت‌وی که درمصراع بعد: می گوید: چون ندیدند «حقیقت»ره افسانه‌زدند. ما را به یاد بیت ابوالعلا می‌اندازد که به شیوه‌ی خاص خود با صراحت و بی‌پروایی عقاید خود را در « لزومیات » و دیگر آثار خود بیان می‌کند . و آن بیت این است :

دین تقص و قرآن تنص و توراة وانجیل فهل تفرد یوما بالهدی جیل ؟

که در مصراع آخر از خود می‌پرسد : آیا روزی خواهد رسید که بشر دارای یك دین و و متفرد در یك « جیل » وگروه باشد ؟

اندیشه‌ی وحدت بشر و ترك خود خواهی وگراییدن به بشر دوستی از آرمانهای عالی عارفان بزرگ بوده است که حافظ هم در بسیاری از غزلهای خود به این حقایق اشاره کرده است و اما در باره‌ی مسئله‌ی عشق که حالتی منبعث از غریزه‌ی جنسی است دربادی امرانسان

شگفتمی‌شود که چرا اینهمه عارفان بزرگ آن را ستوده وازارکان اساسی‌سالك شمرده‌اند
ین عشق مجازی و عادی نه عشقی‌که بعدها آن را به عشق حقیقی و مفاهیم عرفانی توجیه
ده‌اند .

پیش ازگفتگو در باره‌ی عشق ، سزا است‌که از دیگر هدف‌های عالی عارفان همچون خودگذشتگی و ایثار و مانند اینها گفتگوکنیم می‌دانیم‌که در عرفان و تصوف پست‌ترین ت‌که مانع رسیدن سالك به سرمنزل حقیقت می‌شود : خودخواهی است‌که در زبان فارسی اهرات این خوی ددمنشانه رابه ترکیبهای گوناگونی‌که هریك‌مرحله‌ی خاصی‌داردبدینسان یر کرده‌اند: خود بینی ، خود پسندی ، خود پرستی و مانند اینها .

مکتب عرفان برای درمان این خوی ناپسند یا غریزه‌ی طبیعی‌که ازآن به حب ذات‌هم یر می‌شود و طبیعت آن را در همه‌ی موجودات زنده برای حفظ بقای آنها در دات‌شان به یعت نهاده است ، راهی عالی برگزیده است و آن « عشق » است آری انسان این موجود ودخواه جز خود به هیچ چیز در نمی‌نگرد ، همه‌چیز را برای خود می‌خواهد وگفتیم‌این الت یکی از غریزه‌های طبیعی است و غریزه را نمی‌توان ریشه‌کن‌کرد بلکه از راه تربیت ن را تعدیل می‌کنند ، پس برای تعدیل این غریزه ناگزیر باید غریزه‌ی دیگری را به نبرد آن‌گسیل‌کرد و آن غریزه‌ی قهار جنسی است‌که اغلب به « عشق » منجر می‌شود و انسان ود خواه ، غیرخود خواه می‌شود ، به دیگری جز خود دلبسته وشیفته می‌شود و چنانکه از یرها وتظاهرات گوناگون عشق‌آگاهیم، سرانجام به «از خودگذشتگی» ، وجانبازی‌درراه شوق‌گام می‌نهدکه در داستانهای عاشقانه‌های نمونه‌های بسیاری دیده‌ایم ، مرد عارف عاشق دن را هرچند مجازی هم‌باشد، نخستین‌گام به شمارمی‌آوردکه عاشق را آماده‌ی قبول حقایق فانی می‌کند این عشق مجازی را رفته رفته به عشق حقیقی تبدیل می‌کند .

عشق به خدا ، عشق به حق و حقیقت ، عشق به‌کمال نفس وانسان‌کامل شدن ، عشق به سانیت واقعی و بشر دوستی‌این است‌که می‌بینیم در همه‌ی مکتب‌های عرفانی و تصوف «عشق» رفصل همه‌ی منزلهایی‌است که سالك باید آنها را بپیماید زیرا سالکی‌که درد عشق را تحمل رده و از این وادی مخوف بسلامت به سر منزل نجات رسیده است دیگر به خویهای زشت: ود خواهی‌وخود- پرستی متصف نیست وکسی‌که ازاین اهریمن نابکار یا منشأ همه‌ی تباهیها مچون : حسد . کینه . دشمنی . دو رویی ستمگری و جز اینها رهایی یابد ، رسیدن وی به نرل عالی راه حقیقت هموار می‌شود . نویسنده‌ی ما درکاخ ابداع با همان دید وسیع و قلم وشکاف در ۱۸ صفحه با یادکردن شواهدی از دیوان حافظ مفهوم غزل حافظ و عشق را از یدگاه وی‌مجسم‌کرده است .

در بخش ۱۰ ذیل عنوان شکایت ، نویسنده نخست در باره‌ی شاعرانی‌که به سبب رفاه ندگی و سروکار داشتن با ممدوحی بخشنده یا عارف پیشگانی همچون : سنایی (در دوره وم شاعری) و عطار و مولوی‌که به علت داشتن « مقصدی اجل و اسمی » شعر سروده‌اند ، ه بحث پرداخته و سپس از شکایت فردوسی و مسعود سعد و رثاء خاقانی (که به منظورکمی سله شکایت ندارد) گفتگو می‌کند و شکایتهای خاقانی را « اغلب ازکمیایی صفا و دوستی،

آزادگی و مروت ، رادی و مردانگی است » و او را دراین باره سرآمد شاعران می‌شمرد و برخی از ابیات وی را با غزلهای حافظ می‌سنجد و سپس می‌نویسد : انتقادات حافظ‌را از ریاکاری و مردم فریبی زاهدان فرومایه با شکایات خاقانی مقایسه می‌کند و از شکایت حافظ در باره‌ی نبودن اهل‌کرم و « امرای حقیر آل مظفر » سخن به میان می‌آورد و به ویژه به این نکته‌که حافظ « در زمان حیات دچار حسد و سعایت و خبث بدخواهان شده، از اینرو به هنر خود می‌بالد » بحق اشاره می‌کند و حافظ را از « خود ستایی » تبرئه می‌کند براستی هم بیتهایی از قبیل :

غزل گفتی‌ودرسفتی‌بیاوخوش بخوان‌حافظ　　که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را
در آسمان نه عجب‌گر بگفتهٔ حافظ　　سرود زهره برقص آورد مسیحارا
عدد که منطق حافظ طمع کند در شعر　　همان حدیث همای و طریق خطاست
عراق و پارس‌گرفتی به شعرخوش حافظ　　بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست
حافظ چه طرفه شاخه نباتیست شعر تو　　کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ　　قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست
حافظ چو آب لطف ز طبع تو می‌چکد　　حاسد چگونه نکته تواند بر آن‌گرفت

که نویسنده هم آنها را به عنوان شاهد آورده است و ده‌ها بیت دیگر از این دست، همه بررغم حسودان غرض و رز و ساعی و محیط مسمومی است‌که هنر و ادب حقیقی را با اشعار « سست » و پوچ در یك ترازو می‌سنجیدند و حافظ ناگزیر بود خود « لطف سخن» و « منطق » و « قبول خاطر » خویش را در نزد ادب دوستان واقعی بازگوید و بدینسان دهان یاوه‌گویان حسود را ببندد و اگر مجموع این ابیات راگرد آوریم این حقیقت را نشان خواهد دادکه هیچکس بهتر از خود شاعر « لطف سخن » وی را نمی‌تواند بازگوید و به نقد بیغرضانه غزلهای وی بپردازد چنانکه در بیت « حافظ چو آب لطف ز طبع تو می‌چکد » استعاره‌ای به این لطافت‌که در عین حال کلمه‌ی «آب» روانی و جزالت شعر او را نیز یاد آور می‌شود و تشبیه سخن روان را به آب به خاطر می‌آورد ، بهترین کلیدی است برای حافظ شناسی و درك لطایف سخن این نابغه‌ی بزرگوار .

باری نویسنده‌ی‌کاخ ابداع در ۱۱ صفحه با یادکردن شواهدی از ابیات شاعر این مفهوم را با لطافتی‌که در سخن خود حافظ هست تحلیل‌کرده است .

دوازدهمین بخش یا آخرینِ آن ذیل عنوان « نکته‌ها » در ۱۱ صفحه حاوی دقایق لطیفی است‌که ازدقت وسخن شناسی نویسنده حکایت می‌کند همچون تحلیل وروشن‌کردن « ساده‌کردن ورق ازنقش پراکنده » دربیت : خاطرت‌کس رقم فیض پذیردهیهات... که به فلسفه‌ی امام غزالی‌ودکارت وکتاب حی بن یقظان والمنقذمن‌الضلال وتهافت‌الفلاسفه و طرز استدلال فارابی و ابن سینا و ارسطو نیز اشاره رفته است .

آنگاه به مفهوم صحیح بیت :

ساقی به جام عدل بده تاگدا　　لیرت‌نیاورکه جهان پر بلاکند

« گدا » را بر « حریف » که در نسخه‌ای آمده ترجیح داده و به استدلال پرداخته است.
از قضا حافظ بیت دیگری هم نزدیک به همین مضمون دارد که به جای « گدا » درویش » آمده و مؤید این صورت می‌باشد:

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

باری پس از اینهمه تطویل یا به قول عامه روده درازی تصدیق می‌کنم که نتوانستم گوشه‌ای از مزایای تحلیل نویسنده‌ی (کاخ ابداع) را بشناسانم و در پایان ناگریرم به خوانندگان عزیز توصیه کنم که اگر آن را نخوانده‌اند بدقت به بررسی آن بپردازند و اگر هم خوانده‌اند یك بار دیگر با دقتی بیشتر آن را بخوانند و متلذذ شوند.

ص ۴۰۴ سطر ۱۸ : من عرف ...

جلال بقائی نائینی

در بسته

همه‌روز روزه بودن همه‌شب نماز کردن
همه ساله از پی حج سفر حجاز کردن
بمساجد و معابد همه اعتکاف جستن
ز ملاهی و مناهی همه احتراز کردن
شب جمعه‌ها نخفتن بخدای راز گفتن
ز وجود بی نیازش طلب نیاز کردن
بمبادی طریقت بخلوص راه جستن
بمبانی حقیقت گذر از مجاز کردن
بحضور قلب ذکر خفی و جلی گرفتن
طلب گشایش کار ز کار ساز کردن
بخدا قسم که کس را ثمر آنقدر نبخشد
که بروی مستمندی در بسته باز کردن

غلامحسین یوسفی

در سوک خواهرم*



ای مرگ پیش آ تا در آغوشت کشم
کز زندگی بیزار گشتم بارها
یك گل اگر بوییدم اندر گلشنی
هر دم فرو شد در دل من خارها
در کودکی سایهٔ پدر رفت از سرم
بشتم شکست از محنت و تیمارها
مادر بماند و آن دل پر مهر او
تنها پناه من در این دشوارها
غم خورد و خون دل که فرزندان وی
از عشق مادر گرم شد جان و دلم
نیروی مادر کاست لیکن خواهرم
دستم گرفت و رهنمون من شد او
از فیض او من پرورشها یافتم
در دل فراوان آرزوها داشتم
شمع حیات مادرم خاموش شد
من ماندم و خواهر، غریب اندرجهان
او عشق و امّیدم بُد اندر زندگی
با مرگ او باشد جهان در چشم من
آن خواهر دلبند کو ؟ من آمدم
سوز درون را کی توان کردن بیان ؟

کمتر ببینند از جهان آزار ه
بد لطف خواهر بهترین غمخوار ه
مردانه قد افراشت اندر کار ه
در خوشترین و بدترین ادوار ه
چون نونهالی رُسته در گلزار ه
ناگاه باطل گشت آن پندار ه
ره یافت غم اندر دلم خروار ه
خواهر نه ، بل مشفق ترین یار ه
من ذرّه ، او خورشید در معیار ه
زندان تنگی در پس دیوار ه
از دورها ، با حسرت دیدار ه
با اشك و خون دل بدین گفتار ه

* ــ از مصیبت فراموش ناشدنی استاد دکتر یوسفی تأثر بسیار است . مجلهٔ یغما

تن آدمی شریف است ...

-۷-

صحبت از یك چشمها به پایان رسید و اکنون نوبت کوران است ، اگر بعضی
ٖاحد العین » های نسبة نام‌آور اجازه دهند ، مثل امیر قرغن از امرای عهد تیمور که در
گ با قزاق سلطان « به تاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه [۷۴۶ ه . = ۱۳۴۵ م.]
ِ قرغن را چشم زخم رسیده یك چشم اوبه زخم تیری که از شست قزاق سلطان خان گشاد
ت تیره شد و از دیدن باز ماند وشکست یافت» (۱)

هم‌چنین «کمال‌الدین‌حسین هروی حطاط که یك چشم بود وجز نستعلیق ، اقلام شش-
انه را استادانه می‌نوشت ، خوش آواز و مردمی درویش و از خودگذشته بود ! نمدی می-
شید و پیاده سفر می‌کرد ، در اکسیر کارکرده و لاجورد شوی ماهر بود ... نوشته‌اند در
به اردوی شاه طهماسب اول صفوی پیوست ، و در مجلس شاه ، سخن از خوش خوانی اوبه
ان‌آمد ، شاه به وی تکلیف خواندن‌کرد ، وی بی‌محابا گفت : « خوانندگیم نمی‌آید» ...
احب‌کتاب « پیدایش خط و خطاطان» ـ عبدالمحمد خان ایرانی ـ گوید که «شاه را خوش
امد و وی را براند . » (۲)

کلمات قصار حضرت علی بخط او هست با این امضاء «کمال الدین حسین الحافظ
بروی » و این‌کلمهٔ حافظ در واقع نشان خوش آوازی او بوده است . (۳)

حسن خان نوری اسفندیاری محتشم‌السلطنه نیز یك چشم بود ، اوبه سال ۱۳۳۸قمری
= ۱۹۱۹م .] با چند تن از رجال وطن خواه دیگر به‌کاشان تبعید شد و در طی اقامت در
اشان به یك چشم وی آسیب رسید . او مدتها رئیس مجلس بود ودر ۵ اسفند ۱۳۲۳ شمسی
. گذشت . (۴)

از یك « یك چشم » دیگر نمیتوان چشم پوشید و آن استاد طاهر بلخی‌کمان افکن و
ِ انداز ماهر و معروف است‌که رساله و قطعه شعری در باب تیراندازی دارد ، این مردکه
، قول درود باشی بیهقی « به چشم چپ نابینا بوده است » از تیراندازان‌ماهر بود . عجیب
بنکه ، با اینکه یك چشم نداشت ، درکمان اندازی سفارش میکردکه « نظر چنان بایدکه به
شم راست نشانه بیند ازاندرون‌کمان ، چنانکه جون چشم چپ فرازکند به چپ همان‌بیند.
چشم چپ نیز از بیرون‌کمان از پشت دست قبضه نشانه بیند ،که چشم راست فرازکند به

۱ـ ظفرنامه تیموری ، تصحیح محمد لوی عباسی ص ۲۱ . ۲ ـ احوال و آثار
وش نویسان ، دکتر مهدی بیانی ص ۱۶۸ . ۳ ـ در باب عنوان « حافظ » رجوع
ود به مقاله نگارنده ، حافظ چندین هنر ، در نای هفت بند . ۴ ـ احوال و آثار
حوش نویسان ص ۱۴۰ .

چپ همان بیند . » برای اینکه فکر نکنید این آدم مثل بعضی جنگجویان امروزی ، فقط از روی کتاب تعلیم میداده ، و به میران قدرت اودر تیراندازی باکمان پی برید ، به یك حکایت اشاره می کنیم : «آورده‌اندکه طاهر بلخی تیر را پیکان بجنبانید ، ودر سقف خانه به‌جایی که التماس کردند (یعنی خواستند) بزد ، و پیکان بماند و تیر بیفتاد ، هفت تیر را به‌موم استوار کرد که هوا در وی عمل نکند ودر انداختن متغیر نشود ، و بر کمان نهاد وبینداخت ، و دنبال پیکان را در سقف تیر با جای خود نشاند [یعنی تیر را با موم در سقف بدنبال پیکان چسباند] ، و این معجزه است در تیر اندازی ، و هم ازو روایت کنند که در شب تاریك بر کنارهٔ کشتزاری ، از خوشه غله ، یك دانه به تیر ربوده است ، و در قصیده خود ذکر کرده است . » (۱)

سدیداعور نیز از شعرائی است که یك چشم نداشت وبا اثیرالدین اخسیکثی معاصر بود و چشم چپش هم کور بود به دلیل طعنه اثیرالدین که گوید :

قلب تو ز نور معرفت عور چراست ؟ بینی تو بر روی تو چون گور چراست
ابلیس اگر نیستی ای مردك زشت پس‌راست بگوچشم‌چپت‌کور چراست (۲)

در جانگشای جوینی شعری ازو در حضور امیر حبش عمید یاد شده است ، (۳)

عزیزترین یك چشم‌های دوران اخیر ، مرحوم کمال‌الملك غفاری‌کاشانی بود و روایت است که « در طی اقامت کمال الملك در حسین آباد نیشابور (از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا مرداد ۱۳۱۹ شمسی) روزی سردار معتمد گنجه‌ای که از ارادتمندان استاد بود ، سنگی به قصد مستخدمی که شیر آورده بود پرتاب کرد . تصادفاً سنگ به چشم استاد اصابت کرد ، و یك‌چشم وی را نابینا ساخت ، اما استاد هیچوقت حقیقت موصوع را به زبان نیاورد و همیشه اصابت میخ چادر را به چشم ، علت نابینائی بیان میکرد » (۴)

من این واقعه را به حساب ساختن تابلو نقاشی استاد از فردوسی گذسته‌ام ، اما بیشتر باید گفت که این خود«عین‌الکمال» برای کمال‌الملك بوده است، که چشم‌زخم مردم، سنگ را هم می‌ترکاند . ما میدانیم که از قدیم ، برخی اشخاص بوده‌اندکه در چشم آنها خاصیتی بود که وقتی به دیدهٔ اعجاب درکسی می‌نگریستند صدمه‌ای به او وارد می‌آمد ، و حتی روایت است که آیه « و ان یکاد الذین‌کفروا لیزلقونك بابصارهم لما سمعواالذکر... » (۵) بدان سبب نازل شدکه در زمان رسول (ص) در مکه مردی بوده که با نگاه چشمان خویش‌اشخاص‌را می‌کشته است ، و هنگامی‌که این جادوگر ، قصد آن حضرت را داشت ، جبرئیل باآیت‌فوق پیغمبر را از تصمیم او آگاه ساخت ، وهنگامی‌که او به حضرت رسول رسید با قراءت و ان یکاد از طرف رسول ، چشمان جادوگر مکی فی‌المجلس ترکید . » (۶)

۱ـ جامع‌الهدایه‌فی‌علم‌الرمایه ، تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، فرهنگ ایران زمین ج۱۱ ص ۲۵۷. ۲ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ص۲۴۵ ۳ـ ایرج افشار، راهنمای کتاب، ۱۳۵۱ . ۴ ـ اشعار جاویدان پارسی ، سپهرم ، ص ۴۶۶ ، واطلاعات ماهانه مرداد ۱۳۲۹. ونای هفت بند ص ۲۵۸ . ۵ـ سوره قلم . ۶ـ از خشت تا خشت ، محمد کتیرائی ، ص ۲۰ .

به همین جهت ، قدیمیها کوشش داشتند که همیشه چیزی رادر نظر این‌ـ گونه اشخاص ، روایت عامه « چشم شور» بوده‌اند ـ جلوه ندهند بدان سبب که :

هر چه را چشم در پسند آرد　　　چشم زخمی در آن گزند آرد

وما شنیده‌ایم که درکرمان مردی بود بنام «محمد تینانی»،وقتی چشمش به سنگی بزرگ ، خبیص افتاد و گفته بود : عجب سنگی ! فردا آن سنگ هزار تکه شده به دره رودخانه ، بود ، و در کوهستان ما یکی از افراد ایل « آل سعدی » (۱) که چشم شور داشت ، ادیانی‌وکره‌اش‌را دید، به همراهش گفت: مادررا بزنم یاکره را،رفیقش‌به شوخی گفته‌بود را، و او گفت مثل تاتو می‌ماند . همان‌لحظه‌کره از مادر جدا شد و در زمین‌کنار راه‌به نات فرو افتاد . وقتی خبر به ثقةالسلطنه حاکم سیرجان بردند او را احضارکرد و گفت شنیدم دیگر اینطور نگاه به چیزی‌کنی می‌دهم چشمانت را میل بکشند !

بهرحال ، اگر چشم زخم را افسانه بدانیم ، از یك مورد آن که در تاریخ بکار رفته بگذاریم: درجنگ نخستین نادربا ترکان عثمانی‌که شکست به‌لشکرایران رسیده، نادر به مهدی خان گفت‌به ولایات وایالات ماجرا رابنویسد وعده‌وعده بخواهد ، میرزا مهدیخان وب دره شرحی بنگاشت و پس‌ازتمجید و تبجیل‌فراوان از پیروزیهای لشکر ظفر نمون ، ، «اندك چشم زخمی به قسمتی از سپاس سپهردستگاه» رسید ! چون نوشته رابه سمع نادر دسردار ایران‌برآشفت و گفت این دروغ ویافه چرا؟ بنویس دماراز ما برآورندو...(۲)

نکته‌ای که بهرحال باید یاد شودکه در دنیا هنوز بسیاری ازنیروها وقوا هست‌که‌هنوز نشده و نمیتوان آنرا انکار کرد . و یکی از آنها همین قدرت چشم زدن است که در افراد دیده شده. عجیب‌ترین اعتقاد دیگری که قرنها در مردم وجود داشت این بود که فعی به زمرد نگاه‌کند کور خواهد شد :

شاها تو زمردی و افعی دشمن　　　افعی به زمرد نگرد کور شود

این‌عقیده همچنان‌باقی، بودهرچند به‌قول‌به‌ابوالقاسم‌کاشانی«استادابوریحان‌بیرونی‌آورده کی برچند نوع مار افعی تجربه کردم هیچ اثرنکرد، بعد از آن مماس چشم افعی کردم ، بسیار ، هم هیچ اثر نکرده بعد از آن قدری بسودم و در چشم افعی کردم هیچ اثرنکرد ا محقق و مصدق شد که آن خاصیت هر چند مشهور است و ضرب‌المثل گشته ، اصلی ندارد ر نیز اعتبار ندارد . » (۳)

بنده بازهم نمی‌خواهم صحبت ازنیروها و قدرت‌های غیرعادی ماوراء الطبیعة بکنم و ، پیش کشم ، ولی چه توان‌کردکه این حوادث به هر حال در تاریخ وارد شده‌اند و و اخراج آنها به سادگی ممکن نیست و لزومی هم ندارد و برای اینکه بیش ازین

---

۱ ـ این ایل خود را از اعراب فارسی می‌دانستند و تا این اواخر ، مالیات خود را اینکه به حاکم سیرجان یا کرمان بدهند بنام قوام‌الملك به فارس می‌فرستادند .

۲ ـ از امثال وحکم دهخدا، دراینجا نادر یك اصطلاح تند و رکیك را بکاربرده است ل تاریخ آنرا می‌دانند و بازگو کردن ندارد .

۳ ـ عرایس الجواهر ، تصحیح ایرج افشار ص ۵۶

شما را در انتظار ملاقات با کوران قرار ندهم ، از قدیم ترین کور غیرعادی که موقتاً بوده و بینائی خود را باز یافته شروع می‌کنم و آن مربوط به تاریخ قدیم مصر می‌شو روایت هرودوت : « فروس پادشاه مصر ، وقتی که نیل طغیان کرد ، خنجری به علامت به نیل افکند ، اما بلافاصله چشمان او دردگرفت و کور شد . او ده سال کور بماند سال یازدهم ، هاتفی از معبد « بوتو » اعلام کرد که دورهٔ کفاره گناه سپری شده ، و چشمان خود را با ادرار زنی ـ که تنها باشوهرخود مربوط باشد ـ نه مردی دیگرـش دهد، بینا خواهد شد . او چنین کرد. نخستین بار با ادرار همسرخود شست، اما بینائ باز نیافت ، پس با ادرارسایر زنان بزرگان چنین کرد وهم‌چنان کور بماند تا بالاخره یك زن ، چشمان او را بیناکرد . فروس همه زنانی راکه با ادرار آنها آزمایش کر بی‌نتیجه مانده بود ، در شهر « اریتره پولوس » گرد آورد ، و سپس آنانرا با شهر به سوزانید ، وزنی راکه از ادرار او شفا یافته بود به ازدواج خود درآورد و بهشادیانهه فراوان به معابد مصر بخشید . » (۱)

بعد ازاین حادثه بپردازیم به‌کوران معروف و«چشمگیر» عالم که درتاریخ نام وش یافته‌اند ، و این قوم به طورکلی به چند دسته تقسیم می‌شوند؛ یا این‌که در اثرخشم ط کور مادرزاد بوده‌اند (اکمه) و یا براثر عوارض طبیعی ـ مثل آبله و پیری و غیره ـ شده‌اند (اعمی) ، و یا این‌که بدست دیگری چشم خود را از دست داده‌اند .

یکی از دوستان چشم پزشك (۲) می‌گفت که چشم از اعضائی است که اگر ؛ غیرعادی بدان وارد نیاید ، طول عمرش از سایر اعضاء بیشتراست و یك چشم سالم بس سیصد سال می‌تواند کارکند ، منتهی چون سایر اعضاء با او همراه و هم قدم نیستند ، ا که آسیب پذیرمی‌شود، وبدین جهت بسیاری ازمردم، روزگارپیری را با ضعف‌چشم و آ و عوارض آن طی می‌کنند. (۳)

اگربخواهیم از جمع کوران عالم نام ببریم ، امکان وفرصت نیست ، هرآدمی ا متوسط به بالا کم‌کم چشمش رو به تاریکی میرود ، و در پایان کار به زور عینك هم را نخواهد دید ، امراض چشم مثل آب مروارید و آب سیاه دیگرجای خود دارد ، بد همه آنکه از روزگاران قدیم مرض خانمانسوز آبله هزاران و میلیونها آدمی را از چشم محروم می‌ساخت وما درتاریخ افراد سرشناسی داشته‌ایم که از خرد سالی کور بود ، رنوشت این قوم ، طبعاً دردناك وخاطره انگیز است،ما دراینجا نمی‌خواهیم از احوا قوم ـ که درتاریخ شهرتی‌دارند ـ صحبت کنیم، ولی‌تنهااشاره‌آنها رابه‌کوری خود وسر خودشان نقل خواهیم‌کرد .

شاید قدیمترین شاعر کور عالم ، هومر ، گویندهٔ ایلیاد و ادیسه باشد (

۱ـ ترجمه هرودوت،دکترهدایتی، ج۲ص ۱۹۳ . ۲ ـ دکترحسام‌الدین خود

۳ـ ومن به شوخی گفتم‌که شما چشم پزشك‌ها «چاه را پای دریاکنده‌اید» یعنی روی ع کارمی‌کنیدکه بهرحال همیشه باقی است ونعمت لایزال سهم شماست! ۴ ـ هرچند ؛ وجود اورا افسانه دانسته‌اند .

وکسی بود که خود به آواز خوش شعرهایش را می‌خواند ، در حالی‌که در شهرها گردش ی‌کرد وچنگ می‌نواخت،ومردمان مزد سرود خوانی‌ونوازندگی‌وی را لقمهٔ‌نانی‌می‌دادند.

سالها بعد از مرگ همر، که آوازهٔ شعراو عالمگیرشد، بسیاری ازشهرهای یونان‌ادعا کردند که همر از سرزمین ماست و به نام او افتخارمی‌کردند، و شاعری شوخ درین باره‌به کنایه گفته بود :

« نه (۹) شهر، هریك مدعی‌اند ، که همر، شاعرنابینا ــ که درگذشت
تا در آن شهر زنده بود ، نان به گدایی می‌خورد . » (۱)

ابوالعلاء (متولد ۳۶۳ ه = ۹۷۳ م ومتوفی ۴۴۹ ه = ۱۰۵۷ م) معروفترین‌شاعر کور عرب است که در خرد سالی (سه سالگی) به آبله کور شد ، او وقتی از ایام معدود بینائی خود صحبت می‌کند ، معلوم است که تنها یك دورنمای سرخ رنگ از عالم بی‌نهایت ر ذهن خود دیده. همین و دیگرهیچ. اوگوید در ایام آبله مادرم پیراهن سرخی‌به‌اندامم وشانیده بود (۲) از همان وقت رنگ قرمز در نظرم هست و از میان تمام رنگ های عالم، نها این یك رنگ را می‌شناسم . (۳)

ناصرخسرو از ابوالعلاء به صورت‌یك مرد ثروتمند مقتدرومتنفذ نام می‌برد وهنگامی که به معرة النعمان رسیده چنین می‌نویسد : « درآن شهر [معرة النعمان] مردی بود که بوالعلاء معری می‌گفتند ، نابینا بود ، و رئیس شهراو بود ، نعمتی بسیار داشت و بندگان کارگران فراوان، وخود همه شهر اورا چون بندگان بودند، وخود طریق زهد پیش گرفته ود ، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته ، نیم من نان جوین را تبه کرده کـه جز آن هیچ خورد ، و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است ، و نواب و ملازمان او کارشهر ی‌سازند، مگربه کلیات که رجوعی به اوکنند. و وی نعمت خویش از هیچ‌کس دریغ‌ندارد، خود صائم الدهر قائم اللیل باشد وبه هیچ شغل دنیا مشغول نشود ، و این مرد در شعروادب به درجه‌ایست که افاضل شام و مغرب و عراق مقرند که درین عصرکسی به پایه اونبوده ، کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نهاده ، و سخنها آورده است مرموز و مثلها به لفاظ فصیح وعجیب‌که مردم برآن واقف نمی‌شوند، مگربر بعضی‌اندك، وآنکسی‌نیز که‌بروی خواند ، چنانکه او را تهمت کردندکه تواین‌کتاب را به معارضهٔ قرآن‌کرده‌ای ا...»(۴)

لابد، مردم در مورد دین ومذهب آدمی شك خواهندکرد وقتی از زبان اومی‌شنوند:

فی اللاذقیة ضجة ما بین احمد و المسیح
هذا بناقوس یدق وذا بمأذنة یصیح

۱ــ تاریخ جهان برای خردسالان ص۶۷، ونای هفت بند ص ۲۷۱ ۲ــ گمان میرود طفلك قبل از آبله به سرخجه مبتلا شده بوده است ، چه در موقع ابتلای به سرخك است که معمولا پارچه قرمزی روی بچه می‌اندازند ، کرمانیها گویند : آبله کور می‌کند ، سرخجه به‌گور می‌کند ، ولی ابوالعلا ظاهراً از سرخجه نجات یافته بود . ۳ ــ مقالات علی‌خاوری، مجلهٔ ارمغان سال‌سیزدهم‌ص۳۰۲ ۴ــ سفرنامه ناصرخسرو چاپ‌برلین‌ص ۱۶

کل یؤید دینه یا لیت ادری ماالصحیح؟

وقتی ملاقاتی میان ابوالعلاء با سید مرتضی برادرسید رضی ـ روحانی متنفذ ومتکبر روزگار ـ پیش‌آمد ، ابوالعلاء از متنبی تعریف بسیار کرد ، سید مرتضی که گوش شنیدن این حرف را نداشت دستور داد پای ابوالعلاء را گرفتند و کشان کشان او را از مجلس بیرون انداختند . (۱) من فکر می‌کنم که از همین توهین ها و ظلمها بود که ابوالعلاء به روزگار بدبین شده و قید زندگی و زن و بچه را زده به قول ناصرخسرو به نان جوین ساخته وحتی فرزندی ازخود بجای ننهاده و دستورداده برقبرش این عبارت را بنویسند « هذا جناه ابی، و ما جنیت باحد » نه از جهت تعمق درخلقت بشر و بیچارگی‌های او، آخرچه ظلمی بالاتر ازین که‌آدم کور باشد وخدای نعمت بینائی را از او دریغ داشته باشد، آنوقت نزدیکترین آدم به آدمی ، وسائل تمسخر اورا فراهم سازد : معروف است‌که ابوسعید رستمی ـ ازاکابر آن زمان ـ گاهگاه ابوالعلاء را نزد خلیفه می‌برد (۲) وچون به بارگاه خلیفه می‌رسیدند با اینکه ارتفاع در ورودی بسیار بود ، ابوسعید به ابوالعلاء می‌گفت : خم شو که سرت به چارچوب در نخورد . ابوالعلاء بینوا ، سرخم می‌کرد ، و در همین وقت صدای خنده خلیفه واطرافیان بلند می‌شد، ابوسعید رستمی شاگرد ابوالعلاء بود، ابوالعلاء شوخی‌ناجوانمردانهٔ او را حس می‌کرد ،ولی چاره‌ای نداشت ، زیرا محتاج کمك او بود ـ اما به این عبارت اکتفا می‌کرد :

ـ احسنت ، زهی شاگرد خلف !

ترجمه یك شعر ابوالعلاء در بارهٔ کوری خود اینست :

« پلکهای چشم ، از بی‌خوابی بسیار ، شکایت کرده اند ، ولی درمان آنها تنها به نیشترجراح است . برای پایان شب تیرهٔ زندگی بسیار صبرکردم که شاید صبح شود وروشنی در رسد ... اما کوری چشم ،کوری باطن وآرزو را در پی دارد ، و درازی شب یلدای‌من، سه برابر شبهای دیگراست . »

***

شعرای کور بیشمارند . مرحوم علی اکبر مشیر سلیمی اصلا یك تـذکره به عنوان « شاعران‌کور » چاپ‌کرده که نام حدود چهل گوینده درآن هست و کتاب از سیصد صفحه متجاوز است ، بنابراین جای صحبت آنها اینجا نیست واحوال کسانی مثل بشاربن برد(۳)

---

۱ ـ عقاید فلسفی ابوالعلاء ، ترجمهٔ حسین خدیوجم ص ۴۵ ۲ ـ ابوالعلاء مدتی زندگانی خود را در بغداد گذرانده است . اهل علم اصولا با ابوالعلاء خوب نبوده اند ، مخالفان اوحتی بعد از مرگ او مدعی بودند که ابوالعلاء را در خواب دیده اند در حالی‌که ـ مثل ضحاك ـ دو ماربرشانه او سبز شده واو از رنج آن مارها دائماً فریاد می‌کشید. (مقاله محمد فاضلی ، مجلهٔ دانشکده ادبیات مشهد سال ۹ ص ۱۳۷) .

۱ ـ بشاربن‌برد اصلا تخارستانی بود ، او در مفاخرهٔ نسبت ایرانی خود گفته است :

لم یسق اقطاب سقی یشتر بها فی العلب
ولا حدی قط ابی خلف بعیر جرب

←

و امری شیرازی (۱) و غیاثای شیرازی و غیره را باید آنجا خواند . از رودکی هم جای دیگر سخن خواهیم گفت .

میلتون شاعر انگلیسی (متولد ۱۶۰۹ م = ۱۰۱۷ ه ومتوفی ۱۶۷۴ م = ۱۰۸۵ه.) از شعرایی‌است که درنیمهٔ عمر، دچارکوری شد صاحب «بهشت گمشده» غزلی درباب کوری خود دارد که مرحوم صورتگر آنرا ترجمه‌کرده، بی‌مناسب نیست گلایه‌کفرآلود این شاعر زبردست‌کور را هم بشنویم :

« وقتی اندیشه می‌کنم که درین پهنه تاریك و بیکرانه حهان، نور چشم من پیش از آنکه نیمی از حیات طی شده باشد تلف شده است و تنها همان یك نیروی احساس هم که در من هست و بایستی مرگ آنرا ازکف من برباید درمن بی‌فائده و بی‌ثمر مانده است ، و با اینهمه روان من با میلی سرشار آمادهٔ خدمتگزاری آفریننده من است ومیخواهد حساب درستی از حیات من به خداوند تسلیم کند و از سخط وی پرهیز دارد ، از خود می‌پرسم آیا خداوند که مرا از نور محروم ساخته است خدمتی هم از من می‌خواهد ؟

اما صبر که جلوگیراین‌گونه زمزمه های نهانی است بدون درنگ به من پاسخ می‌دهد که خداوند به کارآدمی نیازمند نیست و به مواهب خویش نیز طمع ندارد ، آنان که گردن درزیرزنجیرطاعت وی‌نهند وپیش وی تسلیم‌محضند بهتر ازدیگران‌حق‌خدمت بجای می‌آورند، زیرا ملکوت وی عظیم است. هزاران تن‌به فرمان وی بی‌هیچگونه‌آرامش‌پهنهٔ زمین ودریارا در می نوردند ، و در آن میان آنها که کناری ایستاده در انتظار فرمانند نیزخدمتی‌انجام می‌دهند .... »

میلتون ، از قول شمشون ــ قهرمان افسانه ای که او نیز کور بود ــ شکایتی آغاز می‌کند که بی‌هیچ تردید ، درد باطن و درون خود او نیز هست ــ دردی که بهرحال اورا به تسلیم در برابر تقدیر و مشیت الهی توصیه می‌کند . میلتون گوید ،

« ...ای فقدان قوهٔ بینائی، من برتو بیش ازهمه می‌گریم. زنجیر، سیاه چال، پیری و شکستگی همه در مقابل توهیچ است . نورکه نخستین کار خداوند است برای من وجود ندارد، ومرا در بدبختی و ناتوانی ازکرمهای شب تاب هم پست ترساخته است . حشرات از من خوشبخت تر و سعید ترند. آنها، شکم مالان، زمین را می‌نوردند ولی بازچشم‌دارند و مانند من درمقابل جهان نورانی وروشن مورد سخریه وطعن وحقارت دیگران نیستند .

←

ولا اتی حنظلة یثقبها من سغب ...
اما ملوك لم نزل فی‌سابقات‌الحقب ..

(پدرمن هرگز بدنبال شترهای جرب دارآواز حدی نخواند وازگرسنگی حشرات وگیاهانی‌مثل‌حنظل بد بورا زیردرختهای خرما نخورده... نیاکان من همه پادشاهان‌بودند که درمقام پست فرود نیامدند شاعران‌کورص۴۴) .

۱ــ این شعر ازامری شیرازی است در باب کوری‌اش :

چشم ظاهرچون ببستم چشم باطن باز شد شاهباز عرش پرواز فلك پیما شدم
طعن بی‌چشمی‌مزن برامری‌ای‌دشمن که‌من چشم خود در راه حق‌دادم به‌حق‌بینا شدم

میگویند من زنده‌ام و جانی دارم ، ولی می فهمم که نیمی بیشتر از کالبد من مرده است تاریکی . تاریکی خوفناك ، در هنگامی که ماه در جهان نورپاشی می‌کند ، ظلمت کامل کسوف محض ، با آنکه همه از نعمت انوار خورشید بهره‌مندند ، سهم من است ...

اگر نور برای زندگانی اینقدر ضرور ، و روشنائی مترادف با حیات است و بدو آن روح را قدرت جنبش نیست ، پس اینهمه حیات و کبریائی را دریك چنین گوی شفا کوچك ـ جسمی که اینقدر انگشت نماست و با کمترین ضربه‌ای پژمرده می‌شود ـ چ باید قرار داد ؟

این است يك زندگی مرگ مانند و يك جنازهٔ متحرك ، گوری که سنگ و لوح کتیبه ندارد و هر ثانیه به نقطهٔ دیگر تبدیل مکان می‌نماید . مردهٔ مدفون در زندان که نعمت بی‌خبری و موهبت آسایش برخوردار نیست ، اما رنجها و بلایای جهان را بیشتر زندگان احساس می‌کند . » (۱)

بد نیست گلایه و شکوائیهٔ يك شاعرایرانی را هم در باب‌کوری چشم بشنویم .

ازآخرین شعرای نامدار فارسی‌که در هفت سالگی‌کور شده بود، میرزا تقی شوری شیرازی را باید نام برد (متوفی ۱۳۴۵ ق = ۱۹۲۶ م) و او هم موسیقی دان و ساز نو بود ، مرحوم قزوینی از قول نواب گوید : . . . يك روز خادم شوریده به من گفت نمی‌دانم این ارباب ما علم غیب دارد ؟ هرروز اطاقها را سرکشی می‌کند ، و باید ما آن جاروکرده باشیم ، واگراطاق ناپاك باشد و ما آنرا جارو نکنیم او متوجه می‌شود و ما به باد عتاب و خطاب میگیرد که فلان فلان شده ها چرا فلان اطاق را جارو نکرده‌اید ؟

من [نواب یزدی] شوریده را دیدم و گفتم: رفیق ، امروز نوکر تو چنین و چن می‌گفت ، چه شیوه ای می‌زنی که اطاق فقط يك روز جارو نخورده را ملتفت می‌شوی چنین است ؟ شوریده خندید و گفت هیچ شیوه ای نیست .. من هرروز درگوشهٔ هراطا که خودم نشان می‌کنم يك چوب کبریت و یا يك نخود یا يك لوبیا یا چیز دیگر در حا از اطاق می‌گذارم که اگرجارو بشود حتماً آن جسم صغیر به نوك جارو برطرف خواهد فردا می‌روم و همان موضع را دست مالی می‌کنم اگر دیدم همان چوب کبریت یا نخود لوبیا وغیره بجای خود نیست می‌فهمم‌که اطاق جارو شده ، واگر برجای خود باقی است نوکر تقلب و مسامحه کرده . من بسیار خندیدم ولی او بمن‌گفت : مبادا که این راز را خادم کشف‌کنی که کثافت از سر ما خواهدآمد واز پای ما درخواهد رفت » (۲) ازوس

گوهر اشك نیم گوهر کان هنرم ‌ ‌ ‌ الله ای آصف دوران مفکن از نظ
نیستم پسته که گر خندم خوشدل باشم ‌ ‌ ‌ غنچه‌ام غنچه، که می‌خندم وخونین‌جگ
در سیه جامه شوم تا که بدانند که من ‌ ‌ ‌ چشمهٔ آب حیاتم که به ظلمات د
وه ازین گونهٔ پر آبله ماشاءالله ‌ ‌ ‌ دیده‌ام نیست که در آینه خود را نگ
خلق خندند چو من وصف رخ خویش‌کنم ‌ ‌ ‌ خودبه‌گوش‌شنوم، آخر کورم، نه‌کرم.

۱ـ دریای گوهر ، دکتر مهدی حمیدی ، ج ۲ ص ۱۲۱ ‌ ‌ ‌ ۲ـ وفیات معاصرین مجلهٔ یادگار ، سال پنجم ، شمارهٔ سوم

خاطره‌ای ، از یك‌کور دانای عرب نقل کنیم ، کسی که آدمی را به یاد ابوالعلاء می‌اندازد : طه حسین ، ادیب سخن شناس مصر هنگامی‌که برای اولین بار سوار کشتی شد و جامهٔ اروپائی به‌بر کرد ، یك چیز را از یاد برده بود ، چه هرگز به آن نیندیشیده بود ، یعنی ازچشمان خود غافل مانده وبه پلکهائی‌که تنها به روی توده‌های تاریکی‌گشوده می‌شد فکر نکرده بود ... از جمله سخنان ابوالعلاء ــ که خوانده بود ــ یکی این بودکه به‌قول ابوالعلاء «کوری، عورت است» بنابراین از انجام بیشترکارها در برابر چشمداران پرهیز می‌کرد : پنهان غذا می‌خورد و پنهان می‌آشامید تا چشمداران به تمسخرش نپردازند ... هنگامی‌که به بندر مارسی رسید ، دوستانش با مهربانی مخصوص به او گوشرد کردند که آداب مردم فرانسه حکم می‌کندکه مثل سایرکورها ، روی پلکهای خود روپوشی‌ازشیشهٔ سیاه قرار دهد ، بلافاصله عینك شیشه سیاهی برای او خریدند (۱) .

ازتوصیفات دردناك طه حسین، نخستین ساعت ورود اوبه دانشگاه «مون پلیه» فرانسه است که چون به کلاس وارد شد ، شنید که استاد از رفیق او پرسید :

ــ همدرس تو کور است ؟

ــ آری .

استاد گفت ،

ــ می‌بینم بدون آنکه کلاهش را بردارد وارد کلاس شده است . (۲)

چه‌کسی می‌توانست پیش بینی کند که این مرد در همان فرانسه با دختری زیبای فرانسوی ازدواج خواهد کرد ، و در بازگشت به مصر ، در مهمترین دانشگاه قاهره به تدریس خواهد پرداخت ، وروزگاری وزیر معارف مصرخواهد شد واز بسیاری از بینایان کور دل ، وزارت معارف را بهتر اداره خواهدکرد .

در عصر حاضر ، در همین ایران هم ــ بسیارکسان داریم که در عین نابینائی صاحب هنر و ذوق و شوق هستند ، دکتر محمد خزائلی از آن هاست که اگر « زهر شکر آلود سیاست» ــ به تعبیر استاد فروزانفرــ اورا نیالاید ، جزء مفاخر فرهنگی‌ماست(۳).من از

۱ــ آن روزها ص ۳۱۶ ۲ــ آن روزها (ترجمه الایام) ترجمهٔ حسین خدیو جم ، ص۲۵۹ ۳ ــ شرح حال این‌استاد نابینا وسایرنابینایان معروف را استاد اجل‌جناب آقای علی اصغر حکمت درمقالهٔ ممتع خود ــ شمارهٔ گذشته یغما درج فرموده‌اند ، واصولا بعدازچاپ آن مقاله ، حق این بود که این قسمت از نوشته‌های مخلص حذف شود ، ولی به سبب این‌که قبل‌ازسفربه اروپا متن مقاله چیده شده بود، وعلاوه بر آن رشتهٔ مقالات از هم می‌گسیخت، با وجود تکرار ، هرچندگستاخی بود ، به‌چاپ آن مبادرت رفت .

اکنون‌که صحبت نابینایان است باید بگویم اتفاقاً درهمین ایام‌نامه‌ای از سبزوار داشتم از مردی عالم بنام سید احمد فرهنگ یزدی و تصحیحی از یك اشتباه من دارد ، او سه سال است‌که نابینا شده ، اما درنامه خود مرقوم داشته : «چون بنده چشم ندارم ونمی‌توانم بخوانم و بنویسم ، یکی ازنواده‌های من مقالات شما را برایم خواند و این نامه را هم اوبه تقریرمن می‌نویسد :«...درشماره پنجم‌یغماتحت عنوان چشم‌مست تومگرییرم بمب‌اندازاست... استنباط

←

یك روزنامه نگار نابینا هم خبر داریم، آن ناصر یزدی است ـ که از خرد سالی کور بوده است ـ واکنون شاعروروزنامه نویس کم نظیری است(۱)

اما باید بگویم، که قبل ازآقای ناصریزدی ، معروفترین روزنامه نویس‌دوران مشروطه نابینا بود ، و آن سید جلال الدین حسینی کاشانی مؤیدالاسلام مدیر روزنامه حبل‌المتین‌بود. او روزنامهٔ حبل‌المتین را به صورت هفتگی از سال ۱۳۱۱ ق (۱۸۹۳ م .) تا پایان عمرخود مرتباً درکلکته منتشر ساخت ودرکشورهای اسلامی بالغ برسی و پنج هزار مشترك داشت(۲).

این مرد با وجود چشم نابینا ، پیش بینی کرده بودکه « ... شمولیت روس وآمریك‌در جامعه ملل در موضوع محدود ساختن سلاح و نزدیك شدن روس و انگلیس در تجدید روابط سیاسی و اقتصادی همه دال است بر اینکه جنگ آینده حتمی و در اطراف سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ رونما خواهدگردید » (۳) . این پیش بینی درست ۱۲ سال قبل از شروع جنگ دوم و۸ سال قبل ازحملهٔ ایتالیا به حبشه صورت‌گرفته بود (۴) وافسوس‌که خود اوبه سال۱۳۰۹ شمسی(۱۹۳۰م) درگذشت ونماندتابه دیدهٔ دل،دوربینی‌خود را ببیند،فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

بقیه دارد

می‌کنم که با اوراق بازی قمار «آس» آشنائی نداشته‌اید . صحیح شعر مزبور به‌نحوزیراست:

چشم توآس ورخت بی‌بی و ابروی تو شاه   گونه لکاته و خیل مژگان سرباز است ،

وشما به‌جای گونه موی نوشته‌اید، و ازجهت سرخی‌لکاته وگونه درست نیست . گمان کنم شعر هم از ابولحسن میرزای شیخ‌الرئیس باشد » .

در عین حال که این توجه بزرگان ، برای مخلص افتخار آمیز است ، هشداری است به من که نقص و عیب مقالاتم تا چه حد چشمگیراست تا آنجاکه به قول مولانا :

چشم کوران آن خسارت ها بدید   گوش‌کران این حکایت‌ها شنید...

۱ـ من درطول مدت قلم زنی و روزنامه نویسی‌به سه روزنامه نگارچیره‌دست‌برخورده‌ام‌که هرسه از عجایب اند : یکی همین ناصر یزدی ـ که نابیناست و روزنامهٔ ناصر را می‌نویسد، دیگری امیرقلی امینی‌که فلج وناتوان وبه صورت مشتی استخوان تمام عمردربستر آرمیده ولی قلمی آتشین و درعین حال تابناك دارد ، و بیش از چهل سال روزنامه های اخگر و اصفهان را در کمال ذوق اداره کرده است . بالاخره از همه عجیب تر ، روزنامه نویسی می‌شناسم که بسیارآدم نازنینی است و همه شرایط مردم داری و روزنامه نویسی را دارد، جزیك شرط ، وآن اینست‌که نوشتن‌که هیچ، حتی امضاء هم نمی‌تواند بکند! وبیست سال روزنامه خود را منتشرکرده است . سواد جزء شرایط روزنامه نویسی است ؟

۲ـ تاریخ اجتماعی کاشان ص ۳۱۸   ۳ـ حبل‌المتین سه شنبه ۷آذرماه ۱۳۰۶شمسی (۲۹ نوامبر ۱۹۲۸ م) .   ۴ـ نای هفت بند ص ۱۶۵

تصحیح لازم

صفحهٔ ۳۶۰ (شمارهٔ قبل) سطر ۲۸ کلمه طباطبائی حذف شود

ر سید جعفر شهیدی
د دانشگاه طهران

الجزایر

-۳-

امروز باید برای دیدن کارخانه گاز مایع و منجمد به بندر ارزیو (Arzeui) برویم.
ار ما دانشجویان از این سفر خوشحالند . چرا که یك روز بجای این که صبح و عصر در



ـ سخنرانی گرد آیند و مکررات خسته کنندهٔ ما را بشنوند ، در خارج از شهر و درهوای
د وکنار دریا بسر می‌برند .

« ارزیو» که تلفظ آن بفتح همزه و سکون را ، و ضم یاء است . بندری است با پانزده
رتن جمعیت ودرساحل دریای مدیترانه جزء استان «وهران» درشمال غربی الجزیره است.

پیش از آنکه فرانسویان الجزائر را اشغال کنند ، دهکده ای را که اکنون در ده
ومتری (ارزیو) است و « بطیوه » نام دارد ارزیو میگفتند و شهر (ارزیو) فعلی رابندر
یو می‌نامیدند . در دورهٔ فرانسوی ها این بندر را (ارزیو جدید) و بطیوه را (ارزیوقدیم)

نامیدند . نام این شهر با اندك تغییر در ضبط کتابهای جغرافی قدیم آمده است ، در المسالك والممالك ابو عبیدالله بن عزیز بکری (ارزاو) ثبت شده و نویسد :

« ارزاو » از بنای رومیان است . شهر کی خالی است که در آن آثار عجیب از دورهٔ باستان دیده می‌شود وهر کس که بدین شهر در آید از بسیاری عجائب حیران گردد. درنزدیکی (ارزاو) کوهی بزرگ است که درآن سه قلعه بارو دار است . در این کوه معدن آهن و زیبق بود و بین (ارزاو) و (وهران) چهل میل راهست » (انتهی).

وصفی که بکری از ارزیو می‌کند منطبق بر دهکدهٔ (بطیوه) فعلی است . چه آثار رومیان‌وفینیقیان‌در(بطیوه) است که‌امروزبسیاری‌از آنرا بموزه‌های (وهران) والجزائربرده‌اند.

شریف ادریسی در کتاب خود (نزهة المشتاق فی اختراق الافاق) نیز از ارزیو نـام برده است و گوید :«ازطرف مشانه تا بندر (ارزیو) ۱۸ میل‌است و (ارزیو) روستائی‌است بزرگ که بدانجا گندم آورند و تجار آن گندم را از این بندر به شهرها فرستند». ارزیو بخاطر موقعیت سوق الجیشی مورد توجه حاکمان وقت بوده است. چنانکه دردورهٔ «موحدین» پایگاه کشتی های جنگی این سلسله بود. باری دیدار ما از این شهر مجموعاً هشت ساعت‌طول کشید . در این دیدار یکهزار دانشجو نیز شرکت داشتند ، دانشجویان را به سه دسته قسمت کرده بودند و با گروه ما مجموعاً چهار گروه می‌شدیم و برنامه طوری تنظیم شده بود که هر گروهی درساعاتی معین باید یکی از چهار مرکز دیدنی راکه: تصفیه خانه، شبکه لوله‌کشی، امونیاك ، وگاز سیال است بازدید کنند . هنگام ورود به کارخانه ،کلاههای ایمنی دراختیار ما گذاشته شد و درهر نقطه کاردانان فنی که عموماً الجزائری بودند توضیحاتی دقیق دادند . رفقا را نمیدانم ولی من که جز کلیات چیزی دستگیرم نشد .

کاردانان مخصوصاً می کوشیدندکه با عربی سخن بگویند منتهی بیشتر آنان قادربگفتگو بزبان عربی فصیح نبودند اما بهرصورت مطالب آنان مفهوم بود . نهار در مهمانخانه ای که درکنار دریا ساخته بودند، از طرف شهردار ارزیو داده شد وساعت ۴ بعد ازظهر به (وهران) بازگشتیم .

جلسه های کنفرانس صبح و عصر بدون تعطیل تشکیل می‌شود ، جمعه ها هم صبح و عصر جلسه داریم. گویا چند تن ازدانشجویان در جلسه امروز عصرغائب بودند (توضیحاً بایدعرض کنم‌که دراین‌کنفرانس یکهزار ویکصد تن دانشجو ازسه دانشگاه قسنطینه ، وهران والجزیره شرکت دارند . اینان قبلا برای شرکت در این‌کنفرانس نام نویسی‌کرده اند و متعهد شده اند که یك جلسه هم غائب نشوند .

هزینهٔ شام ونهار واطاق خواب آنان به‌عهده وزارت شئون دینی است . می‌دانستم‌آقای مولود قاسم وزیرتعلیم‌اصلی‌وشئون‌دینی‌الجزائرمردی مسلمان وسخت علاقمند وپای‌بند تعلیمات دینی ومردمنطقی‌است، اما اورا تا این‌حد جدی نمی‌دانستم، درآن گرمای‌کسل‌کننده‌که بدون مبالغه همگی‌غرق درعرق بودیم‌با چهره ای برافروخته پشت میزخطابه رفت وروزنامه ای راکه بزبان‌آلمانی بود درآورد وخبری ازآن را خواند وترجمه‌کرد که‌گروهی از علمای مسیحی مدت بیست و دو روز در زیر زمینی به مشورت پرداختند تا راه حلی بیابندکه چگونه تعلیمات

ا بهتر رواج دهند درتمام این مدت از آن زیرزمین خارج نشدند ، آنگاه دانشجویان
ا تو بیخ کرد که شما از حضور در تالاری که وسائل راحت نسبی شما درآن فراهم است
شوید در صورتیکه خودتان داوطلب بودید . اگر دانشجوئی بخواهد از جلسه غیبت
، است که بمحل خود بر گردد و اصلا حاضر نشود .
مشب قرار شد برای دیدار دانشجویان و گفتگو با آنان به‌کوی دانشجویان بروم این
ن‌سال‌سنت شد وسال بعد نیز، دوباربدیدن‌آنان رفتم. درآنجا دیگر امتیازات برخاسته
سخنران وسخن شنو بشقاب بدست دریك صف ایستادیم تانوبت غذا گرفتن شود . سپس
ی سر میزی نشستم پس ازصرف شام وقت نماز عشا بود . دوستان دانشجو می‌خواستند
ت را عهده دارشوم ، معذرت خواستم و یکی از دانشجویان را پیش گماردم تا امامت
پس از نماز به تالار رفتم واز ساعت ۸/۵ تا ۱۲/۵ بحث و پاسخ و پرسش ادامه داشت
وز از سی و دو سئوال از موصوع مختلف فرستاده شد . این پرسش و پاسخ ها سبب
، که این عده ازدانشجویان تا حدی باوضع دینی اجتماعی فرهنگی کشور ما آشناشوند.
بسیاری از تصورات خطا باطل شد و می‌توانم بگویم که در پایان جلسه دلهای ما بیش
ن با یکدیگر نزدیك گردید . نیم بعد از نصف شب بود ورفقا بازهم می‌خواستند به‌بحث
دهم ولی گفتم ما و شما ساعت ۹ فردا که روز جمعه است باید در تالار سخنرانی حاضر
و بهتر است که فعلا باهم خداحافظی کنیم .
چنانکه‌نوشتم جمعه هم تعطیل نداریم ، امروز جمعه هشتم مرداد ، آقای‌حاج‌سعیدعیسی



چند تن از شیوخ اباضیه

مدرسه تربیت معلمان در
ن سخنرانی کرد . آقای
از خوارج اباضی است .
وع سخنرانی ایشان طبق
مه‌چاپ‌شده کنفرانس(مذهب
ی‌وعلاقهٔ‌آن با مذاهب‌دیگر
جهت اقتصاد و خانواده)
. اماسخنران‌ازقیام‌عبدالله بن
ب راسبی در سال سی و نهم
ری به مخالفت با داوری
روبن‌العاص‌وابوموسی‌اشعری
حکمین) وتأسیس‌فرقه خوارج
عازکرد ، وتا نوشته‌های‌احمد
مین گفتار خود را ادامه داد.
آنچه کمتر شنیده شد مطالب
مربوط به موضوع سخنرانی و
آ...

یك دوبار وزیر بدو تذکر داد که از موضوع خارج نشود . سخنران در گفتار خود هرجا بنام مبارك امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌رسید ، با تعبیر (کرم‌الله وجهه) از آن بزرگوار یاد میکرد ، درحالیکه این دعا بر خلاف سیرت خوارج حتی فرقه اباضیه (درصدر اول) است. اکثر خوارج اگر دربارهٔ آن بزرگوار (غفرالله له) نگویند، ازجملهٔ (رضی‌الله عنه) فراتر نمیروند. موجب خوشوقتی است که تعصبات جاهلانه و دشمنی های نابجا اندك اندك تخفیف می‌یابد . سخنران دنبالهٔ گفتار را بمذهب شیعه کشانید و عین نوشته مرحوم احمد امین را در معرفی شیعیان بیان کرد :

« شیعه گری پناهگاهی است که هرکس بخواهد اسلام را نابود سازد بدان پناه می‌برد »

درپایان مسلم بود که بنده باید بدفاع برخیزم اما چقدر تعجب کردم ودرعین حال خوشحال شدم که دیدم آقای محمدالمبارك برمن سبقت گرفت واجازه سخن خواست . آقای محمدالمبارك از علمای معروف جهان اسلام و فعلا در مدینه ساکن است . او از شهرهای ایران دیدن کرده و با علما و استادان دانشگاه قم تهران و مشهد ملاقات کرده است : آقای مبارك در پاسخ سخنرانی گفت :

برای اطلاع ازعقاید پیروان هر مذهب ، باید بکتاب های علمای آن مذهب رجوع کرد. استناد به نوشته احمد امین در معرفی مذهب شیعه درست نیست . و افزود من کتب فقه شیعه را خوانده‌ام . اگر اسناد روایات شیعه را حذف کنیم در مضمون ، بیش از ده درصد با روایات اهل سنت اختلاف ندارد . در آن ده درصد باقی خلاف بین مذاهب اهل سنت بیشتر است تا خلاف بین شیعه ومذاهب اهل سنت . سپس گفت من به ایران رفتم وکتابهای درسی دبیرستان ها را که مخصوص تعلیمات دینی است خواندم ، اصول دین شیعه مانند اهل سنت سه اصل است و دربارهٔ دو اصل دیگر (عدل و امامت) نوشته‌اند : اگر کسی این دو اصل را نپذیرد مسلمان است ولی شیعه نیست .

***

من نه از آن جهت خوشحال بودم که عالمی سنی به دفاع ازمذهب شیعه برخاسته‌است ، بلکه از آن جهت که روشن بینی علمای اسلام بدانجا رسیده است که دیگر به نوشته‌های توأم باتعصب علمای سلف نمی‌نگرندو، برای کشف حقیقت خود به‌جستجو برمی‌خیزند (همان سیره‌ای که محدثان در قرنهای اول اسلام پیش گرفته بودند) . پس از ایشان ، بنده هم به سهم خود سخنران راباشتباهات تاریخی وی‌متوجه ساختم. آنگاه نوبت بدانشجویان رسید ، (بایدتوضیح دهم که در این کنفرانس پس ازخاتمه هرسخنرانی نخست ازاستادان وسخنرانان پرسش‌می‌شود که اعتراضی‌یا توضیحی‌دارند یا نه . و آنان شخصاً پشت میز خطابه می‌آیند . و سخنان خود را می گویند امادرمورد دانشجویان چنین نیست ، آنان باید مطالب خود را درکاغذی‌بنویسند وبمنشی جلسه‌تسلیم‌کنند . سال گذشته خواستند این رسم را بهم بزنند وبدانشجویان هم‌اجازه دهند پشت میز خطابه بیایند ولی در همان روز اول پیش آمدی شد که از این تصمیم منصرف گشتند . این پیش آمد را ضمن یادداشتهای کنفرانس ششم خواهم نوشت) . رفقای دانشجو سخنران را سخت سؤال پیچ کردند . فرقهٔ اباضیه درالجزایر زندگی خاصی دارند ، وکمتر بااجتماع‌می آمیزند وهمین کناره گیری سبب‌شده‌است که از بعض‌دوستان مکررشنیدم،ایشان‌سری

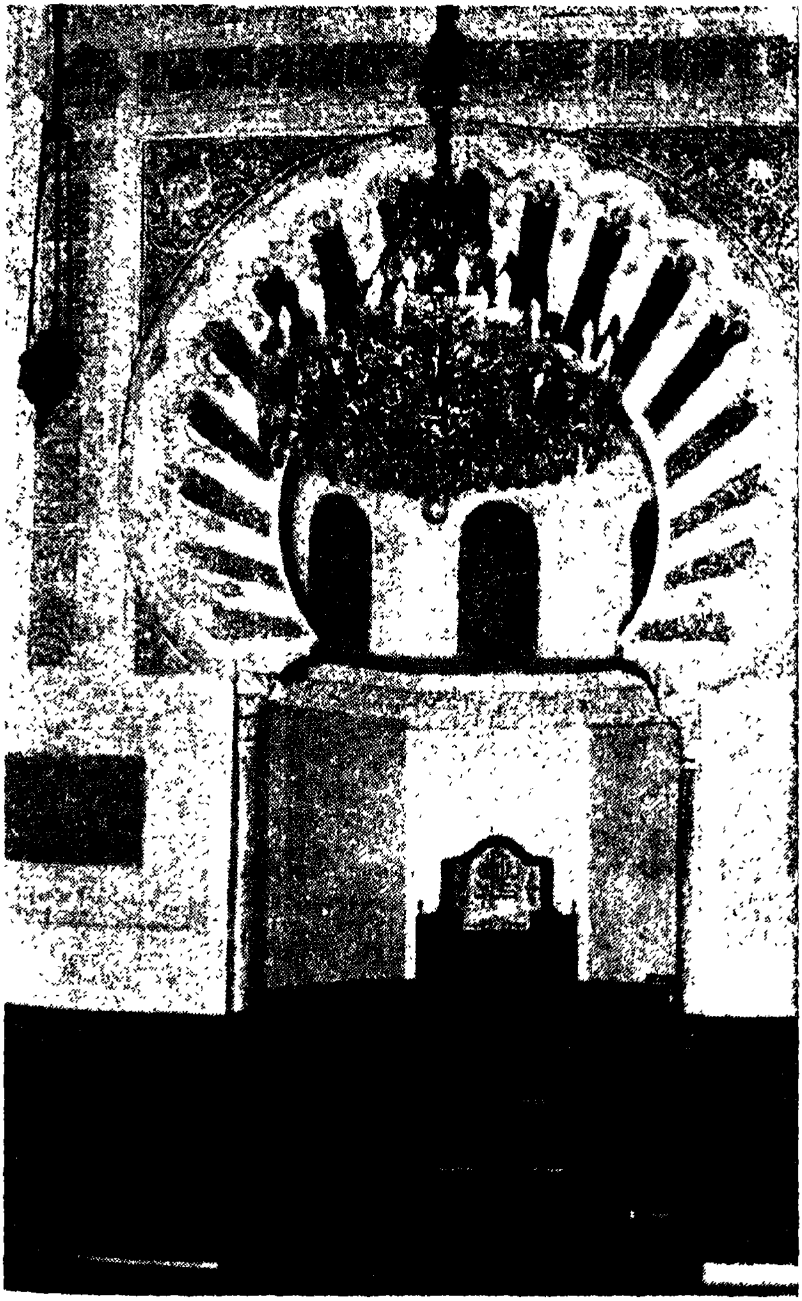
و مرموز زندگی می‌کنند . به عقیده من این توهم باطلی است . اباضیه مردمانی بسیار سلیم دل و سخت پای‌بند فرائض دینی و درعین حال مقتصدومیانه رو هستند . پای بندی‌آنان به‌سنن و آداب ، سبب شده است که این فرقه بسیاری از تجدد طلبی ها را طرد کرده‌اند و در نتیجه آمیزش آنان با طبقات مختلف کمتر شده است . زنان اباضی سر تا پا پوشیده‌اند ، نظیر این حجاب را تنها در بانوان مسلمان هند و پاکستان می‌توان دید . زنان بندرت از خانه بیرون می‌آیند ودراجتماعات هم شرکت نمی‌کنند.

دانشجویان سخنران را بباد انتقادگرفتندکه چرا با زنان خود چنین نامنصفانه رفتار می‌کنند . سرانجام سخنران درماند و گفت آقایان زن من بدین وضعی که دارد راضی‌است. و هرگز نمی‌خواهد آن را تغییر دهد ، شما از خود او و از من که شوهر او هستم دربارهٔ او دلسوزتر نیستید و با این سخن توأم با استرحام‌که قهقههٔ خنده بدنبال آن بود میز خطابه را ترك گفت .

ظهر امروز (جمعه) باید برای خواندن نماز جمعه به مسجد برویم . رفتن به مسجد در روزهای جمعه جزء برنامهٔ رسمی است و همه اعضای کنفرانس باید درآن شرکت کنند . گویا این رسم در تمام کنفرانس‌های اسلامی کشورهای عربی برقرار است .

برای‌خواندن نمازجمعه به‌مسجد ابی‌مروان رفتیم. مسجد ابی‌مروان‌طبق کتیبه‌ای که‌بالای محراب آنست درسال ۳۵۰ هجری قمری ساخته شده ، وگمان دارم منسوب به ابو عبدالملك مروان محمداسدی (بونی) فقیه مالکی مذهب است که سمعانی ازاو نام برده و نویسد : وی ار برزگان اصحاب ابوالحسن قابسی است ، وشرحی بر موطا نوشته است ، اوازمردم‌اندلس بود . سپس به افریقا رفت و در (بونه) امامت‌کرد ودر ۴۴۰ هجری درگذشت . شاید مروان چندی در این مسجد نماز خوانده و مسجد بنام او معروف شده و نام او بجای ابو عبدالملك مروان ، درکتیبه ابومروان‌آمده است. چنانکه درعکس می‌بینید معماری مسجد به‌سبك‌معماری اندلسی است . و با اینکه بیش از هزار سال بر ساختمان آن می‌گذرد ، بنای اصلی مسجد استوار مانده است . تنها درداخل ساختمان تغییراتی‌داده‌اند، علت تغییراین‌است‌که فرانسویان پس ازاشغال الجزیره این مسجد را به بیمارستان تبدیل‌کردند. مسجد بزرگی نیزدرالجزیره (پای تخت) است که مسجد (کشاوه) نام دارد و آنرا نیزفرانسویان تبدیل به‌کلیسا نمودند. سال گذشته‌که درآن مسجد نمازخواندم هنوز هم تصویرقدیس‌ها که با نقاشی رنگی ترسیم شده بود برسردر مسجد دیده می‌شد ، و پایه‌ای که صلیب را بر آن نصب کرده بودند باقی بود . بدون شك یکی ازعلل‌سرسختی‌الجزایریان در نبردهای با فرانسه بی‌اعتنائی شدید اشغالگران به عواطف و معتقدات این مردم بوده است .

عصر امروز(یکشنبه دهم مردادآخرین‌جلسهٔ کنفرانس است .) مجلس امروز رابانوان اداره‌می‌کردند وما تماشاگر بودیم. بانو فاطمه الحبابی همسر‌آقای دکترمحمد عزیز الحبابی ادارهٔ جلسه را بعهده داشت . آقای‌الحبابی استاد فلسفه است و بخاطر سبك مخصوص خود در بحث ، که اساس آن ایجاد شك وتردید در ذهن دانشجو است طرفدار ومخالفانی دارد . وی در مجامع اسلامی عربی و نیز در محافل علمی غرب مشهوراست . درفلسفه به عربی و فرانسه



محراب مسجد ابي مروان



همه در یک صف در حال عبادت پروردگار

تألیفاتی داردکه بعض آنها از زبانی بزبان دیگر ترجمه شده است ، بانوالحبابی دبیردبیرستان است وجامعه شناسی وفلسفه را درس می‌دهد ، شرکت کنندگان در بحث، بانوان ودوشیزگان



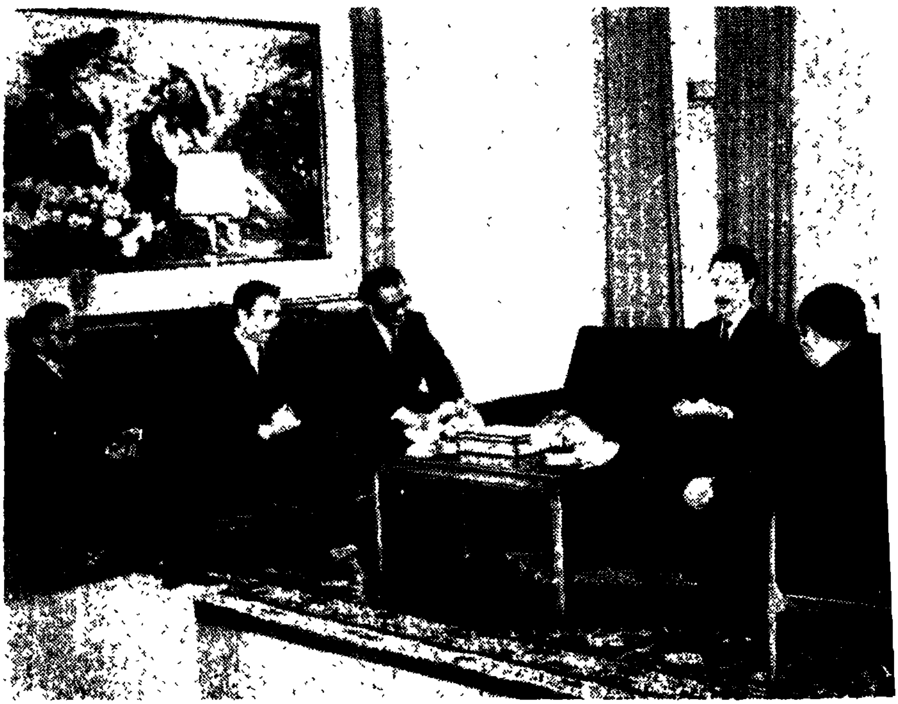
بانو فاطمة الحبابی ، طرف چپ او استاد الحبابی و آنکه کنار نگارنده است ،
آقای مولود قاسم و درکنار او استاندار وهران ایستاده است

معلم و دانشجو بودند و بحث بر محور تشکیلات خانواده و وظائف افراد دور میرد ، روی‌ه رفته مجلس امروز عصر گرمتر از مجالس دیگر بود .

امرور دوشنبه یاردهم مرداد کنفرانس پایان یافت وقطعنامه حوانده وتصویب شد . موا قطعنامه بوسیله چهار گروه عضو تنظیم گردید . درگروه‌ما که مسئول تنظیم پیشنهادهای‌مربو به بهبود داخل خانواده‌هاست من چند پیشنهاد دادم‌که همگی بدون‌کوچکترین تغییربه‌تصویه رسید. ازجمله تعمیم تعلیمات صروری درتمام خانواده‌های شهری وروستائی. استفاده ازبانوا و دوشیزگان درکارهائی که در صلاحیت آنهاست .

دراین روزها میهمانی‌های مفصلی از طرف فرماندار وهران ، فرمانده نیروی دریائی بعض شخصیت‌های برجستهٔ شهر بافتخارنمایندگان‌کشورها داده می‌شود . سرانجام به الجزیر برگشتم و مجدداً در هتل (آلیتی) اقامت کردم. دو روز درالجزیره ماندم بازهم آقای تفضل باملاقات‌های مکرروا‌حوال پرسی‌های پی‌درپی بنده را ممنون وشرمنده ساختند. آقای تفضل بین رجال سیاسی این کشور احترامی خاص دارند . آقای نورالدین‌آل علی وابستهٔ فرهنگ و استاد فارسی در دانشگاههای الجزیره و هران و قسنطینه که درطول مدت کنفرانس همر

این دو روز صبح و عصربا من است . کوشش پی‌درپی توأم با ایمان وعلاقه این‌جوان
وبی تظاهرسبب شده است ، که زبان فارسی در این سه‌دانشگاه توفیقی خاص پیدا کند
نه‌تنها به‌صورت متن تدریس می‌شود، بلکه تاریخ ادبیات‌ایران و ادبیات تطبیقی فارسی
را نیز تدریس می‌کنند.تعجب آور بلکه تحسین آمیز است که آل علی گاهی هزینه
آمد خود را برای تدریس در این سه دانشگاه که هرکدام مدت یکساعت پرواز هوا
ِ گیرد شخصاً می‌پردازد . در الجزیره تعداد فراوانی دانشجوی‌علاقمندبزبان وادبیات
داریم‌که هنوزهم بامن رشته مکاتبهٔ خود را ادامه‌داده ومی‌دهند .
امروز سومین روز اقامت در الجزیره است کاری ندارم. گرما هم ناراحت کننده است
ردادندکه بایدبحضورحضرت‌هواری بومدین رئیس جمهوربرویم اغلب مهمانان‌الجزیره
. کرده‌اند تنها من و نماینده سوریه و بی عثمان امین استاد فلسفه که اصلا مصری ولی



(در حضور آقای رئیس جمهور)

م الجزیره است باقی مانده‌ایم . ملاقات ما با آقای رئیس جمهور در حدود سه ربع ساعت
ل کشید ، با بیرون آمدن از کاخ ریاست جمهوری‌برنامه‌کارما در الجزایر پایان رفت‌فردا
ن‌کشور را ترک خواهم گفت .

اسماعیل مرتضوی برازجانی *

طرح آموزش و پرورش ملی*

- ۲ -

در مقاله گذشته سخن از هدف آموزش و پرورش ملی بمیان آورده شد و گفتم که همه هدفهای تعلیم و تربیت را نباید در کتابها جستجو و ازکتابها ترجمه کرد و بعنوان مقاصد تربیتی عنوان نمود ، بلکه دستگاه مسئول آموزش و پرورش که رسالت سازندگی دارد پایه تمام ویژگیهای یك ملت را در نظر بگیرد از تاریخ و فرهنگ ـ دیانت ـ سنت و مقتضای اقلیم و از آن جا نظر خود را عرصه کند و با جلب نظر صاحبنظران وارد میدان عمل سود و طرح خود را ارائه نماید . زیرا به تجربه برای ما ثابت شده است و در این نیم قرن بتحقیق پیوسته است از آن زمان که خواسته‌ایم برنامه و روش دیگران را درکشور خود و میان خود پیاده کنیم و بکار بندیم مواجه با ناکامی و شکست شده‌ایم و اغلب برنامه‌هائی که دردیگرکشورها ومیان‌دیگراقوام موفقیت داشته‌اند درمملکت مانه تنها سود بخش‌نبوده‌اند، بلکه زیانهای مادی و معنوی زیادی ببار آورده‌اندکه می‌توان‌آنها را بعنوان ضایعات ملی تلقی کرد و غیرقابل جبران دانست زیرا وقت فرصتی که از دست ملتی می‌رود بازیافتنی نیست وگناه این‌دسته‌ازکسان(که بتقلید دیگران می‌خواهند تعلیم وتربیت‌کشوریاکشورهای دیگررا درکشورماگسترش‌دهند وبا ناکامی‌مواجه می‌شوند وبه‌ملت‌ازرهگذرتقلید ضررفراوان می‌رسانندکه قابل‌تقویم واندازه‌گیری نیست) نابخشودنی است ودرپیشگاه تاریخ ملت‌مقصرند و باید مطرودگردند نه اینکه به‌آنان امکان و فرصت بیشتر داده شود تا بر میزان غوایت و ضلالت مردم بیفزایند .

از جمله مسائلی‌که برای طرح‌کننده هدف آموزش و پرورش باید مورد دقت و امعان نظرخاص‌قرارگیرد مسئله (سابقه فرهنگی) اوست‌که (مورد بحث امروزاست) زیرا فرهنگ ملی همیشه در حکم ریسمان وحدتی بوده‌که پیوند تاریخی و حیات قومی اورا نگه داشته‌است و بر اساس همین معنی و مفهوم است‌که بعض دانشمندان فرهنگ را بدینگونه تعریف‌کرده‌اند (فرهنگ ملی یعنی برقراری رابطه میان تمدن حال وگذشته یك ملت و حرکت بجلو) .

در این تعریف به چهار خاصیت ذاتی یا چهار نکته دقیق مواجه شویم‌که عبارتند از . تمدن حال ـ تمدن‌گذشته ـ برقراری رابطه میان حال وگذشته وحرکت بجلو . ازبرقراری رابطه میان حال وگذشته نتیجه‌گیری وحدت می‌شود وسبب می‌شودکه ملتی اصل و نسب خود راگم نمی‌کند و از حرکت بجلو باین نکته توجه پیدا می‌کنیم که هرچند به اسلام واحترام بفرهنگ و آورندگان و سازندگان آن بر هر ملت واجب و لازم است ولی زندگی او را تامین نمی‌کند واستقلال قضائی واقتصادی اورا موجب نمی‌شود بنابراین‌ملتها یك وظیفه دیگر هم در قبال حال و آینده خود دارند و آن اینکـه همیشه در اندیشه پیشرفت و پویای راه

* قسمت اول این بحث در شمارهٔ مرداد ماه ۱۳۵۲ است .

تعالی باشند .

فرهنگ ملی از دو سوی وجهت باید ناظر بر فرهنگ گذشته ملت ما باشد یکی ازاین جهت که همه از ذخائر معنوی او هستند که نیاکان وی در راه تحقق آن فداکاریها کرده‌اند و چنان میراثی برای او برجاگذاشته‌اند که می‌تواند سرمایه او قرارگیرد و با این سرمایه سودای بهره‌های بیشتر رود و هم باعث افتخار اوست که می‌تواند با سرافرازی بداشتن چنین افتخارات و امتیازات در جهان خود نمائی کند و برای خود حیثیت و اعتبار قائل باشد. شك نیست که حالت روانی یك فرد ویا یك ملت سرافراز با کسیکه خود را سرگرفته و بی بن و ریشه می‌داند در طی طریق تعالی وکسب معالی تفاوت بسیار دارد ، چنین ملت برای حرکت و جهش بجلو نقطه اتکاء دارد و با اطمینان خاطر خطر می‌کند و می‌پرد و مسابقه پرش را می‌رباید و مورد تحسین و قبول قرار می‌گیرد و مطابق انتظار هم از آب در میاید زیرا او را از قهرمانان با سابقه (پرش) می‌شناسند .

نکته مهم دیگر اینکه ملت ایران با این فرهنگ کهن و غنی خود خوگر شده است و می‌دانیم انسان بامری دل می‌بندد که ملایم طبع او باشد و از روی رضا و رغبت او راپذیرفته باشد بر این اساس بافی چنان تعلق خاطر پیدا می‌کند که فرزند به مادر و جداکردن او از این تعلقات ملایم طبع برخلاف طبع و فطرت سلیم است وخود امری قهری و غیر طبیعی‌است و بقول فیزیك دانان حرکت قسری است که محرك را خسته و رسوا می‌کند و متحرك را بجائی نمی‌رساند .

ازینرو بطور قطع می‌توانیم حکم کنیم که قطع رابطه‌کردن میان ملتی با سابق فرهنگی او با تمام محتوایش (سنت ــ ادب ــ تاریخ ــ علم ــ معتقدات معنوی) جهالت است و جنایت که بطور عمد یا غیر عمد مرتکب آن مـی‌شویم . زیرا این جدائی ثمره‌ای جز تشتت و پراکندگی و نداشتن نقطه اتکاء در حیاة قومی نتیجه‌ای دیگر ندارد و بیار نخواهد آورد و **با این عمل ناشایانه و خطایی جاهلانه جوانان خود را من غیرمستقیم در اختیار دزدان و حرامیان سیاسی قرار داده‌ایم . که بدبختانه اکنون حال بدین منوال است .**

اما ملتی که بهمه چیز خود دلبسته باشد و خود را از حیث مبانی معنوی ثروتمند و غنی بشناسد همیشه خویشتن را مستقل می‌بیند وملت مستقل وفردمستقل به تبعیت دیگران بآسانی تن درنمی‌دهد و آنکه بی پناه است بدیگری پناه می‌برد ولی صاحب مسکن و مأوی خود پناه بی‌پناه است .

ملت ایران ازنظراداب وسنتی که خاص‌خود اواست وهمه نماینده ونمایشگرروح‌انسانی اوست ازبسیاری ملتهابرترشمرده می‌شد ــ مبانی‌اخلاقی‌اودرروابط خانوادگی‌واجتماعی‌چنان حساب شده است که مافوق آنرا حتی درفلسفه اخلاق هم نمی‌توان تصور و عنوان کرد. بحق از چنین ملتی دیگران باید پیروی کنند نه اینکه او را از این عالم معنوی برهانند و به عالم هیمی و بی‌بند و باری بکشانند و جهان لاابالیگری را در نظر او مدینه فاضله مجسم‌سازند . که اکنون باید کفاره شرابخوریهای بی‌حساب خود را به پردازند .

اگر ملتهائی مثل ملت ایران از حیث صنایع سنگین باید از غرب استفاده کند بحق باید گفت که از جهت مبادی و مبانی معنوی و انسانی درروابط اجتماعی غرب نیازمند بماست و اگر بخواهد از منجلابی که اکنون در آن غوطه‌ور است و دست وپا می‌زند رهائی پیدا کند باید از ما پیروی کند (مای دست نخورده و مثل او نشده) .

متأسفانه عالمان عاملان استعمار یا جاهلان علم شعار چنان غرب زده شده‌اند که می‌پندارند هر کالای پوسیده و فاسد آنان از حریر و زر بفت ما قیمتی‌تر است و ره‌آورد سفر خود را اطاعت کورکورانه شرق از غرب عنوان می‌کنند . ومتأسفانه حمله تعلیم و تربیت هم خیال می‌کنند اگر سدسنتها را شکستند باکاروان علم پیوستند .

این‌حقیقت باید ازلابلای سطرهای کتابهای مدارس‌بابرجستگی‌خاص‌خود چشم گیرباشد که ادبیات ایران چنان آثارجاویدان بجهان‌بشریت اعطاکرده که‌تا جهان باقیست باقی‌خواهند بود و رهنمون انسانها درحال و آینده ، و دانشمندان بزرگ ایرانی تا بدان پایه بوده‌اند که سالها جهان غرب ازکتابها و آثار و نظریات علمی آنان بهره گرفته و باز هم می گیرند و بطور مستقیم آنها را در مدارس خود تدریس می‌کرده‌اندکه اگر بگوئیم پیشرفت اکنون علم و صنعت غرب خمیر مایه از دانش دانشمندان ما دارد سخنی بگراف نگفته‌ایم .

تاریخ ایران‌آزادگی (منشورکورش) مدیریت (تقسیم کشور به ساتراپها) آئین ارتباط (پیك) را بجهان بشریت آموخته‌که از دیگران چنین مرده ریگی برجای نمانده است .

حیف است که ملتی را با این اصل و نسب و تخمه شریف یتیم‌کنیم و بدامن دیگران بیندازیم و بچنین عملی تفاخرکنیم که ما سنت شکستیم و زنجیر ارتباط با نیاکان راگسستیم و ملت رابجلومی‌بریم یعنی‌بسوی پریشانی وتشتت وحیرت. وباکمال تأسف باید اذعان‌کنیم‌که سرکه آنگنین آمورش دروضع حاضر صفرا می‌فراید و روغن بادام تربیت خشکی مینماید ، عاقبت تا بکجا می‌کشد آبشخورما .

در طرح آموزش و پرورش ملی سابقهٔ فرهنگی و آداب و سنن و تعصبات ملی و قومی باید مورد نظر خاص باشد تا به نتیجه مطلوب برسیم ، والا قلب ملت ایران قلب عاریتی را واپس می‌زند هرچندکه جراح با مهارت عمل‌کند .

مَثَلْ

ماکلّ ما یتمنّی المرء یدرکه   تجری الرّیاح بمالاتشتهی السّفن

این بیت از قصیده معروف متنبّی در حکم مثل سائر است ، و شاعری فارسی زبان چنین ترجمه کرده :

روز نه چونان بود که خواهد مردم   باد نه چونان وزد که خواهد کشتی

باز نشستگان

نیره سعیدی بانوئی شاعراست، و دانشمند است ، و درخانه‌داری بصیراست، و با شوی وبافرزندان‌مهربان. اووکیل‌مجلس استواخیراًدرمجلس شوری‌دربارهٔ متقاعدان(بازنشستگان) نطقی ایراد فرموده که گواهی آشکارا درحسن نیت وخیر خواهی اوست . مجلهٔ یغما مناسب شمردکه‌قسمتی‌از گفتاراورا چاپ‌کند. امامن‌بنده حبیب‌یغمائی مدیرمجله‌که خوداز بازنشستگان هستم به این حرف ها معتقد نیستم . من پس از شصت سال خدمت به فرهنگ از تدریس کلاس اول‌ابتدائی گرفته تا استادی دانشگاه، اکنون ۱۶۰۰ تومان حق تقاعد دریافت می کنم، معادل پست‌ترین مبلغی که به‌مستخدم می‌دهند و جناب حسین دهاکه دردارالمعلمین عالی باهم بودیمو اکنون سناتور است و رئیس کانون بازنشستگان یعنی رئیس ماست چنان بخود مشغول است و در ثروت و نعمت غوطه‌ور که اصلا و مطلقا در فکر متقاعدان ناتوان نیست :

تو خوش خفته در هودج کاروان   مهار شتر در کف ساروان
چه هامون به پیشت چه‌کوه و رمال   ز ره باز پس ماندگان پرس حال

پس از گذشت سال‌ها گفتند صدی ۱۵ برمبلغ تقاعد افزوده شده ، باین حساب باید در حدود ۲۴۰ تومان برمبلغ تقاعد بنده افزوده شود ، اما با درخواست های مکرر هنوز خانم وزیرآموزش حکم پرداخت را با قلم طلائی خود موشح نفرموده‌اند ، و باین امید هستم که خانم نیره سعیدی باستحقاق برمسند وزارت آموزش جلوس فرماید و به‌کاردرماندگان توجه. مرحوم استاد سید محمد فرزان که در علم و ادب دراین عصر بی‌مانند بود نهصد تومان حقوق تقاعد می گرفت و در مقایسه تسلیتی حاصل می‌شد ، دریغ که او هم رفت .

باری، این است متن گفتار خانم نیرهٔ سعیدی :

***

ما غالباً کلمه بار نشسته را بکار می‌بریم بدون آنکه به معنی و مفهوم حقیقی آن توجه کنیم. ما گاهی توجه نداریم‌که این‌بازنشستگان دولت کسانی هستندکه دوران جوانی خودرا با همه شور و غلیان احساسات و با همه نیروی فعاله آن صرف خدمت به مردم و به آب و خاکشان کرده‌اند .

وقتی برای نخستین بار درسی یاچهل سال پیش بخدمت دولت درآمدند هزارنهال‌آرزو را دردل می‌پروراندند وبه نیروی شگرف جوانی سخت می‌کوشیدند تا به‌سهم خود چرخ عظیم دستگاه دولت را بحرکت آورند. در روزگاری‌که آنان مصدر خدمات اجرائی بودند اسباب و وسائل کار برای آنها فراهم نبود و زمینهٔ اجتماعی طوری نبود که با آنان مجال دهد تابا فراغت بال و اعصاب آسوده بانجام وظایف خویش بپردازند .

آنها با عوامل مختلف که غالباً مخل کار آنها بود دائم در ستیز بودند و ناچار بودند که خود وسائل پیشرفت کار را فراهم سازند بهمین جهت پیری زودرس و فرسودگی اعصاب خیلی زودتر از موقع طبیعی بسراغ آنها می‌آمد و آنان را چون چرخی زنگ زده ازکار باز می‌داشت .

تازه با این شکستگی و ناتوانی تن ، در نیمه راه دوم زندگانی که بار پر مسئولیت خانواده و فرزند بردوش آنها فشار می‌آورد از وسائل راحت زندگی فقیرانه هم محروم بودند دستشان از همه جاکوتاه بود و راه چاره‌ای نداشتند. ازهمه اینها بدتر آنکه درسنین بالا که دوران شکفتگی عقل و تجربه‌اشان است و چون درخت باروری می‌توانند میوه‌های نیکو بدهند محکوم به انزوا و بی‌اثری هستند، وچون وجود خود را مثمر ثمری نمی‌بینند لاجرم یأس و نومیدی بسراغ آنها آمده و دیگر انگیزه‌ای برای زنده ماندن درخود نمی‌بینند و این احساس پوچی و بی‌فایدگی بزرگترین مصیبتی است که غالباً دامنگیر مردان بازنشسته می‌شود .

درمورد امر معیشت راست است که ازمحل کسوربازنشستگی حقوقی بآنان‌می‌پرداختند اما این حقوق نسبتاً ناچیز بود وکفاف معاش آنها را نمی‌کرد و بالا رفتن هزینه زندگی که درآمد سایر طبقات بفراخور حالشان افزایش حاصل می‌کرد حقوق بازنشستگی هریك بیك‌پایه باقی میماند تا بحدی‌که غالباًرفع حوائج اولیه زندگی برای آنها میسر نمی‌شد مصیبت بود پیری و نیستی .

خوشبختانه‌شاهنشاه‌دادگستر ماکه‌بفکررفاه همه طبقات‌کشور هستندگروه بازنشستگان را نیزازیاد نبرده‌اند وکسانی راکه موی خودرا در شوق خدمتگزاری سپیدکرده‌اندتشویق و ترغیب می‌کنند و آتش امیدی را در دلهای آنان رو بخاموشی نهاده بود از نو شعله‌ور ساخته‌اند .

نخست‌آنکه هرسال به تناسب‌افزایش حقوق‌کارمندان شاغل حقوق بازنشستگی اینانرا نیز افزایش داده‌اند .

دوم بآنان وعده داده‌اندکه در مواقع مقتضی از تجارب و اطلاعات آنان در دستگاه دولت استفاده نمایند .

حد کمال سیاست و حسن تدبیر همین است که نیروی فعاله جوان را با تجربه و کاردانی پیران‌درآمیزند وازاینان نیروئی‌جدیدکه متضمن‌کمال مطلوب است بوجودآورند.

توجه دیگری‌که باندازه تأمین معاش بازنشستگان اهمیت دارد ایجاد مکانی بودکه همه درآن گردآیند واوقات خود راکه توأم باکسالت وبیکاری است بنحوی مشغول‌سازند

دراینجا بازنشستگان‌علاوه براستفاده ازکتابخانه‌وتعاونی‌هاازهم صحبتی‌هم لذت می‌برند و از روزگاران گذشته خود یاد می‌کنند و اگر حوائج و خواسته‌هائی هم داشته باشند با اولیای امور درمیان می‌گذارند . درروز افتتاح محل جدیدکانون بازنشستگی‌جمعی‌ازآنان حضورداشتند ومی‌دیدندکه چگونه علائم خرسندی وامیدواری درچشم همه می‌درخشد. اینان که اکنون برف پیری برسرشان نشسته وآتش‌وطن دوستی دردل‌آنان شعله می‌کشد پدران و برادران وکسان ما هستند و براهی رفته‌اندکه ما خوددر پی آنان خواهیم رفت .

ایشان بوده‌اند که نسل جوان در مکتبشان درس صداقت و ایمان و خدمتگزاری را آموخته‌اند و لاجرم برای ما بمنزله پیشروان طریقت و آموزگاران صاحب نظری هستند که همیشه احترام و خاطره آنان در دل ما باقی خواهد ماند و وظیفهٔ هریك از ماست‌که

آنچه بتوانیم در بزرگداشت مقام آنان و در ایجاد رفاه زندگی آنها بکوشیم .

در اینجا از ذکر این نکته ناگزیرم که بازنشستگی و دوران پیری از کار افتادگی خاص کارمندان دولت نیست و همه سالخوردگان کشور دچار همین کمبودها و ناراحتی‌های روحی هستند. اینان نه فقط دراین ایام پیری خودشان‌نمی‌توانند وسیله اشتغال ورفاه خود را فراهم‌کنندبلکه امروزاغلب پسران ودختران وجوانان‌خانواده‌ها بکارخارج از خانه مشغولند مجال رسیدگی به آنان را مثل سابق ندارند .

سالخوردگان در این دوران عموماً زمستان پیری را در سردی و تاریکی هولناکی می‌گذرانند اگر آنها تمکن مالی داشته باشند و بامر فلاحت و باغبانی یا نویسندگی و هنر بپردازند باز خوبست ، ولی اکثر توانائی این امر را ندارند لاجرم بقیه عمر را درکسالت و ملال بسر می‌برند .

چندی پیش علیاحضرت شهبانو باین نکته مهم انسانی توجه فرمودند وایجادآسایشگاهها و مراکز مخصوص را برای نگاهداری سالمندان صادر فرمودند .

اگر این طرح گسترش یابد و در مراکز مختلف کشور مکانهائی برای سالخوردگان تهیه شود به‌آلام روحی‌آنان مرهم‌نهاده خواهد شد وگروه‌کثیری ازهموطنان ما را بزندگانی امیدوار و خوشبین خواهد ساخت .

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : چهل تومان ــ تك شماره چهار تومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

طوطی نامه

از عماد بن محمد الثغری

۶۲ صفحه مقدمه ، ۵۳۱ صفحه متن ، ۱۸۶ صفحه حواشی و تعلیقات و فهرست

طوطی نامه در ادبیات فارسی نام مشهوری است ؛ خاصه در بین تودهٔ عوام، ازدیرزما
شهرت بسیار داشته و ازکتاب های مورد پسند ذوق همهٔ طبقات بوده است .

از زمانی که صنعت چاپ به آسیا آمده ، این کتاب مکرر در مکرر در هند و ایرا
به شکلها و متنهای مختلف به چاپ رسیده ؛ از جمله این طوطی نامه ها که به «چهل‌طوطی
هم معروف است ، آنست که مرحوم جلال آل احمد وسیمین دانشور چند قصه آن را ازمتن
هندی ترجمه‌کردند و چند سال پیش در مجلهٔ یغما چاپ شد .

نام اصلی طوطی نامه‌ای که به‌کوشش دانشمند آزاده جناب شمس‌آل احمد تصحیح شد
« جواهرالاسمار» است وبه علت شباهتی‌که بین متن‌کتاب وطوطی نامه های دیگروجود داش
این نام را بر گزیده و بر کتاب نهاده است ، و به تحقیق زیباترین طوطی نامه ها همین‌است

مصحح فاضل در پیش‌گفتار، دربارهٔ طوطی نامه ، نسخه های متعدد آن ، روش تصحیح
اختصاصات‌کتاب وچگونگی تألیف‌آن به تفصیل و دقت بحث فرموده و مقدمه را با توضیحات
دربارهٔ اهمیت این اثربه پایان رسانده است . این مقدمه چندان پرمعنی و دقیق و دلنشین‌اس
وآنقدر مطالب جالب دربرداردکه مکررباید خواند .

مؤلف‌کتاب که گویا در زمان علاء الدین محمد از سلاطین خلجی بوده (حدود قر
هشتم هجری) عماد بن محمد الثغری نام دارد و ظاهراً طرح اصلی تألیف خود را ازهزارو
یکشب ، کلیله و دمنه و اصل طوطی نامه بر گرفته است و گفتنی است که اصل این سه‌کتا
هندی است و با توجه به اینکه وجوه مشترکی در اساطیر ایران و هند وجود دارد ، ای

ی کسانی که در این زمینه تحقیق می‌کنند البته مفید تواند بود .
، کتاب که جای جای آراسته به اشعار فارسی و عربی و آیات قرآن و احادیث و
لاحات است می‌رساند که مؤلف براین همه تسلط کامل داشته است .
اب شمس آل احمد این متن را ازروی نسخهٔ منحصر به فردی که‌درکتابخانهٔ مجلس
، مضبوط است و شاید در قرن هشتم کتابت یافته تصحیح فرموده و بی‌گمان یکی
ت خوب بنیاد فرهنگ ایران است ازآنکه هم متن‌کتاب به انواع لطایف وبدایع
رور است و هم راستی را فاضل پاکیزه خو در نهایت پاکیزگی و زیبائی و کمال
ده است . او علاوه بر مقدمهٔ مبسوط ، فهرست‌ها ، جدولها ، و نمودارهای جالبی
ِده که‌کارپژوهشگران واهل تحقیق را دردریافت وشناخت مطالب بس‌آسان می‌کند.
ولی‌که دراوایل‌کتاب آمده اوصاف گوناگونی‌که مؤلف برای بیان غروب‌آفتاب
نموده شده است ؛ همچنین با نمایش نمودارهایی، شمارهٔ قصه‌هایی‌که هرشب‌گفته
سایلی از این‌گونه ، روشن گشته است .
تنی است‌که طوطی‌نامه سراسر افسانه است.افسانه سرا طوطی وپذیرنده ماه‌شکرزن
جوان و بسیار مال است که صاعد نام دارد . صاعد در آغاز زندگی زناشویی به
. و دراز می‌رود و چون بیوفایی زنان و سرشت بد ایشان را خوب می‌شناخته زن
به دست طوطی دانا وسخندانش می‌سپارد. ماه شکرپس ازرفتن شوهرش‌به‌جوانکی
. و خوش سخن و عاشق پیشه دل می‌بندد و چون صاعد بدو سوگند داده که پیش از
کار از طوطی مشورت بجوید ، هرشب قبل از رفتن به خلوتگاه دلدار ، به قصد
ویی و اجازت طلبی نزد طوطی که بس هشیار و داناست درمی‌یابد که اگر زن
سازپرتمنا را به‌فسون وفسانه سرگرم نکندکاربه جاهای باریك می‌کشد چاره‌گری
از سرشب تا دمیدن صبح، برای اوقصه‌های شیرین می‌گوید و این کار را تاپنجاه
که صاعد از سفر بازمی‌گردد ادامه می‌دهد .
طی نامه‌های دیگر چنین پایان می‌پذیرد که صاعد پس از آگاه شدن برقصد خیانت
ا می‌کشد ، اما در این طوطی‌نامه ماه شکر را به جهتی می‌بخشد .
اب شمس آل احمد افزون برمقدمهٔ به‌کمال معنی آراسته ، در آخرکتاب قریب
فحه ملحقات متضمن بیان اصطلاحات متن ، توضیح احادیث و معانی آیات قرآن
ادر لغات آورده‌اندکه همه در نهایت پاکیزگی و نشان وسعت اطلاعات و دقت‌نظر
علمی ایشان است و اغراق نیست اگر باور کنیم چندان که مؤلف در تألیف کتاب
، مصحح درآراستگی و پیراستگی‌آن همت به‌کار برده است ؛ وچه نیکوست که‌روش
ن دانشورصاحب فضیلت سرمشق دیگر کسانی که به تصحیح متون‌کهن می‌پردازند،
:

چند خبر

آقای هویدا نخست‌وزیر که دردهۀآخر مرداد به شوروی مسافرت‌کرده بود با موفقیت مراجعت فرمود .

دزدی

نمایندگان‌عضوشورای امنیت، اسرائیل راکه هواپیمای مسافربری لبنان را ربوده بود باتفاق محکوم‌کردند . این نخستین دولتی است که هواپیمای دولتی دیگر را رسماً و علناً می‌دزدد و ظاهراً سرمشق دولتها شود .

سالروز قیام ملی

در ۲۸ مرداد که مصادف با سالروز قیام ملی است تظاهراتی عمومی تحسین آمیز بعمل آمد .

بجای کانادا

دولت شاهنشاهی ایران عضویت خود را درکمیسیون بین‌المللی آتش‌بس در ویتنام اعلام داشت .

سیل

در پاکستان سیلی مهیب تلفات و خسارات سنگین ببارآورد ، و علیاحضرت شهبانوی ایران به امداد برخاست.

مسافرت

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی به هندوستان سفرکرد .

سفیر هوشیار

اردشیر زاهدی سفیر شاهنشاه آریامهر در امریکا به طهران‌آمد باگزارش‌های دقیق .

ترمیم

نخست وزیرسه تن از همکاران خود را جای به جای‌کرد ، یعنی‌کابینه‌اش را ترمیم

ملاقات ها

انورالسادات رئیس جمهوری مصر با ملك فیصل پادشاه عربستان و رئیس جمهوری‌سوریه و شیخ قطر و نخست وزیر لبنان درکشورهای خودشان ملاقات‌کرد .

جشن

هشتم شهریور هفتمین جشن هنر در شیراز برپا شد . بیان فواید بی‌شمار این جشن و جنبش عظیم به عهدۀ بینندگان واهل نظر است .

محمد یزدانفر

یزدانفر در سال های بعد از ۱۳۰۸ شمسی معلم ریاضیات دارالفنون بود [وبنده
. پس نظامت آن مدرسه را یافت، وهمچنان مراتب تعالی را پیمود تا به معاونت
ت فرهنگ رسید وروزی هم کاندیدای وزارت گشت .
الی هم در انگلستان سرپرست دانشجویان بود. زبان انگلیسی و فرانسه را خوب
رهرمقام بود تدبیرش و توانائی اش و امانتش و شایستگی اش به حد کمال بود و
و درستی و خوش نامی ـ باتفاق فرهنگیان ـ شهرتی و منزلتی برتر داشت .
های اخیر کلیهٔ امور دانشکدهٔ عالی ادبیات و زبان های خارجی را برعهده داشت
اب علی اصغر حکمت استاد اجل، آن مؤسسهٔ عظیم را بانظم تمام اداره می فرمود
خدمتی دشوار و رنجی جان کاه .
از ادب فارسی نیز بهره مندی داشت و در تألیف کتاب ها و ارزش نوشته ها و
داوری بصیر بود ، وقتی هم گلستان شیخ سعدی را تصحیح می کرد ، و شاید
آماده شده باشد .
شخصیتی بود درجامعهٔ فرهنگیان بی مانند، وشاید جانشینی چون اونتوانندجست.
یزدانفر در دهۀ اول شهریور ۱۳۵۲ پس از ۷۴ سال زندگی در مشهد به سکته
همان خاك پاك مدفون گشت . فرزندی شانزده ساله دارد بنام رضا یزدانفر
صفات پدرش برآید چون مادری دانا و شایسته دارد .
ال پیش ازین نیز در مجلهٔ یغما شرحی دربارهٔ مرحوم یزدانفر نوشته شده است
رش . رحمة الله علیه .

محمود معینیان

معینیان نیز دردهۀ اول شهریور ۱۳۵۲ به سرای باقی شتافت. نصرة الله معینیان
. نصرةالله معینیان مردی است شریف و بزرگوار و خود ساخته که اکنون رئیس
شاهنشاه آریامهر است و این مقامی است با عظمت و با اهمیت و برترازمقاماتی
که قبل ازین خدمت متعهد بوده است .
ی که معینیان درجامعه دارد بیشتر از نظر شخصیت اوست که مردی است خیراندیش
ادب و متواضع ومهربان و همین صفات انسانی وپایمردی در وفا وامانت اوست

که شاهنشاه او را درحریمی که نامحرمان را دران راه نیست پذیرفته است.

باری، پدری که چونین فرزندی پرورده مغفوراست، با این‌همه برارادت ورزان نصرةالله معینیان واجب عینی‌است که ثواب قراءت سورتی‌ازقرآن مجید را به روح پاك پدربزرگوارش اهدا کنند . چه خوش می گوید یغما :

بجز از تاك که شد محترم از حرمت می　　　زادگان را همه فخراز شرف اجداد است

کوچك خانم یغمائی

خانم کوچك یغمائی دخترمیرزا جعفرساغر، وجعفرساغر فرزند اسماعیل هنرواسماعیل هنر فرزند ابوالحسن یغما شاعر بزرگ قرن سیزدهم هجری است .

در سال ۱۳۲۸ هجری که مرحوم نایب حسین کاشانی ولایت خور بیابانك را متصرف شد و متعرض ناموس و اموال مردم بود . کوچك خانم که دختر کی زیبا و ظریف بود ازبیم تعرض بدامغان فرار کرد ودر پناه خویشاوندان جای جست ، وحاج محمدکرامتی یزدی‌راکه ملاکی با فضیلت بود همسر گشت و از او دو فرزند آورد که هردوان از علم و فضیلت بهره‌تمام دارند. نصرة الله کرامتی مقیم دامغان است و دکتر نعمة الله کرامتی استاد دانشگاه اصفهان و طبیبی معروف و عالی‌مقام .

این یادداشت کوتاه هرچند تا حدی جنبهٔ خصوصی دارد اما از نظر اطلاعات محلی بی‌ارزش نیست و بقول فردوسی « بدان گفتم این تا بدانی همه » که فرزندزادگان یغما از خدمتگزاران کشورند .

کوچك خانم یغمائی دراوایل شهریور ۱۳۵۲ در دامغان وفات یافت . رحمةالله علیها

مجلهٔ یغما به افراد خاندان یغما مخصوصاً به نصرة الله و دکتر نعمةالله کرامتی و غنی یغمائی‌و ابوالفضل ساغر یغمائی و صهبا یغمائی تسلیت عرض می‌کند .

عبرت

چپ و راست هر سو بتابم همی　　　سر و پای گیتی نیابم همی

که ناپایدار است و ناسازگار　　　چنین بود تا بود این روزگار

بسا روزگارا که بر کوه و دشت　　　گذشته‌است‌وبسیارخواهدگذشت

نباشد همی نیک و بد پایدار　　　همان به که نیکی بود یادگار

فردوسی

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۰۳

شمارهٔ نهم | آذر ماه ۱۳۵۲ | سال بیست و ششم

محمد علی اسلامی نُدوشن

یادداشت های سفر ترکیه

- ۲ -

« قونیه »

فاصلهٔ بین آنکارا وقونیه که حدودپنجاه فرسخ است، دشت نیمه بایری است،نه سبز و نه خشك؛ ایکاش خشکی بیابان های ایران را می‌داشت که زیبائی برهنه دارند. سبزه اك ها تك تك روئیده اند بی آنکه سرسبز باشند ، و زمین چرب و سیاه گونه می‌نماید ، چنانکه گوئی روی آن را ترشّح نفت سیاه داده اند .

من‌وحایری بك که راننده بود و«نیل» (بمعنای همان رود مصر) که راهنمائی مرا دراین‌سفر برعهده داشت، صبح زود براه افتادیم . حایری بك حدتربیت ورفتارش بالاتر از میزانی بود که ازیك رانندهٔ عادی بتوان توقع داشت؛ خوش لباس ومنظم، مسلط برکار ، و از هرجهت اطمینان بخش .

بین راه جز چند دهکده چیزی ندیدیم . نزدیك روستائی ، بربلندی تپه ای ،

ستونی برآورده بودند و این عبارت اتاترك را به خط جلی برآن نوشته بود:
«نیل» برای من ترجمه کرد: «دهقانان، افندی (سَروَر) ترکیه هستند.» واین
البته دلجوئی‌ای از ده نشین‌ها و نشانهٔ زراعی بودن منطقه بود.

آناتولی که قونیه مرکز آن است، وسیع ترین ایالت ترکیه است ولی
خشك ترو کم حاصل تر. قونیه مردم خشکه مقدس و مذهبی‌ای داشته که هر
اتاتورك بعلت افکارتند تجدد خواهانه اش میانهٔ خوشی پیدا نکردند. سرزمی
است. وارد شهر که می‌شوید، در همان میدانگاه اول، مجسمهٔ تمام قد اتاتو
می‌بینید که شمشیری در یك دست وشاخهٔ ذرتی به دست دیگردارد، وعجیب ای
که پشتش به شهر و رویش به دشت است که مزرعه ذرت برآن خوابیده.

حقیقت این است که دیدارقونیه برای من خالی از تعجبی نبود، یعنی
نداشتم که‌آن را به‌آن با لطفی به‌بینم. با صدو پنجاه هزار جمعیت (شاید هم
خیابانهای شاد و دکانهای منظم و پررونق، به نظرم شبیه به یکی از آن شهر
انگلیس، مثلا آکسفورد آمد. در واقع قونیه را می‌شود گفت که استر
ترکیه است، یعنی همان روح و رونقی که شکسپیر به استراتفورد داده، مو
قونیه بخشیده. از لحاظ توریستی مقام نمایانی در ترکیهٔ امروز پیدا کرده
مردم دسته دسته از خارج و داخل (بخصوص در ماه آذر که سالگرد مولانا
بدان روی می‌آورند. همین آذر گذشته که من درآنجا بودم، یکی از روز
نوشته بود که در عرض پانزده روز گذشته، هشتاد هزارتن ازآن شهر دیدن ک
هجده میلیون لیرهٔ ترك درآن خرج کرده بودند. عدهٔ زیادی دکاندار و دستفر
کارگر کارهای دستی و قهوه خانه دار و تاکسی ران و غیره و غیره در سایهٔ
زندگی می‌کنند. شهر درکار آن است که خود را با ذوق «توریست»ها و ذ
تطبیق دهد. انواع کارهای دستی محلی، درکنار اشیاء ارزان کارخانه ای و
آلات سبك قیمت به فروش می‌رسد. روی قاشق ها یا بشقاب های پلاستیکی
شده است «یا حضرت مِولانا» MEVLANA (با کسر میم و «و» صامت درتلفظ

خود) و این « یا حضرت مولانا » که برسر در بنای آرامگاه نیز نقش شده است ، در واقع بصورت شعار قونیه درآمده است .

با آنکه کمی انتظار سرما داشتیم ، روز آفتابی خوشی به آنجا رسیدیم ؛ و آن ۲۶ آذر بود مصادف با آخرین روز مراسم مولانا که هرسال در این ماه بمدت دو هفته برگزار می‌شود . خیابان اصلی شهر پر بود از جمعیت ، و میدان روبروی آرامگاه که نسبة بزرگ هم هست ، آنقدر اتوبوس و اتومبیل درآن پارك شده بود که به بازار مکاره بیشتر شباهت داشت . به ما گفتند که اتوبوس ها مال کسانی است که عازم کعبه اند ، وچون دراعتقادآنها زیارت تربت مولانا (در تلفظ ترکی تورب Turbeh) ثواب نصف حج دارد ، از سراسر ترکیه آمده‌اند تا پیش از زیارت کعبه نصف ثواب را عاید خود کرده باشند . هرسال در فصل حج همین وضع است . ولی این نصف حج بی گفتگو ، به نظر مولویون خیلی ناچیز می‌آمده است که این بیت را در گوشهٔ آرامگاه نویسانده اند :

هر طواف مرقد سلطان مولانای ما   هفتهزاروهفتصد وهفتادحجاکبراست!

و مزار او را « کعبة العشاق (۱) » خوانده اند .

قونیه ازلحاظ توریستی خیلی بیش‌ازاینها استعداد توسعه دارد . اکنون آنچه بیشتر برآن تکیه می‌شود ، شخصیت مذهبی وصوفیانهٔ مولاناست . و حال آنکه‌آنچه برای سیّاحان خارجی جالب است ، مولوی شاعرو متفکر است ، بنا براین اگراین جنبهٔ او چنانکه باید در معرض دریافت گذارده شود (مثلا از طریق نشرخلاصه‌ای از آثار او به زبانهای بزرگ دنیا ، نشر رسالهٔ هائی در بارهٔ افکار وآثارش ، تشکیل جلسات مثنوی خوانی، استخراج نمایشنامه هائی ازمثنوی، ساختن فیلمی‌اززندگی خود او که گمان می کنم خیلی جذّاب از آب درآید ؛ حتی ایجاد برنامه ای از «آوا و نور» وپرده‌های غزلخوانی‌وغیره...) واگراین‌کار با دقت وظرافت انجام گیرد،

۱ــ عین شعر که به خط درشت نوشته شده این است :

کعبه العشاق باشد این مقام   هر که‌ناقص‌آمد اینجا شد تمام

دلیلی نیست که قونیه در نوع خود جائی نظیر استراتفورد نشود . ولی بنظرمی‌رسد که بعضی ملاحظات سیاسی ، مولوی مورد نظر عامه یعنی « پیر » و صاحب کرامت را بر مولوی گوینده و متفکر ترجیح می‌دهد . اشکال کار این مرد در ترکیه آن است که زبانش غیر ترکی است . از این رو اگر شعرهایش به زبان خود او تبلیغ گردد (که اگرجز این بکنند لطفی نخواهد داشت) بیم آن خواهد بود که از او بوی بیگانگی آید . بهرحال این تعارض درکار هست که شخصیت گوینده تا حدی از آثارش جدا مانده است و هرجلوه ای درآنجا از مولوی درکار باشد ، صامت وبی کلام است ، درحالی که او هرچه دارد از کلام دارد .

تلقی‌ای که مردم ترکیه از مولانا دارند ، متفاوت است با آنچه ما داریم همانگونه که اشاره شد، مرقد اودرآنجا زیارتگاه است وخود او«پیر» و از مقربان درگاه خدا ، که می‌شود به او التجاجست واز او درمان و حلّ مشکل خواست. یکی از نشانه‌ها آبدانی است که گویا در سال ۷۳۱ هـ . ق به درگاه او هدیه شده است و « طشت نیسان » خوانده می‌شود و هرساله آن را در بهار زیر باران می‌گذارده اند تا ازباران نیسان پرشود وآنگاه مولویون برآن دعا می‌خوانده وگوشه‌ای ازدستار او را درآن می‌شسته اند که تبرك گردد . سپس بیماران وحاجتمندان ، برای‌آن‌که مرادشان برآورده شود ، از آن آب می‌خورده اند .

علت این نوع تلقی از مولوی به‌گمان من آن است که در ترکیه عامهٔ مردم بسبب عدم‌آشنائی با زبان ، اورا نه از طریق آثار بلکه ازروی شخصیتی می‌شناسند که پیروانش‌به اوبخشیده اند ، یعنی‌مرد زهد و کرامت ؛ درحالی که برای ما فارسی زبانان ، وی جزازراه‌آثار وصول پذیر نیست ؛ ازاین‌رو ناگزیر تصویردیگری از او در ذهن ما نقش بسته است . در نظر ما او عارفی است که در فضائی بالا تر از قلمرو تشرّع پرواز کرده است؛درفضائی که درآن بشود طلب روشنی‌محض کرد؛ بی‌واسطه، بی‌کدورت غبارها . اوپیش ازآن که به دنیای دیگر بپردازد می‌خواهد رمز زندگی و همین دنیا را دریابد ؛ به جوهر زندگی برسد ، و به « انسان والا » آنگونه که

شایستهٔ همین جهان است . مولوی ، آنگونه که از آثارش پیداست می‌خندیده است به تنگ نظریها ومزد طلبی‌های مذکروعابد ومتشرع ، که‌حتّی بهترین‌آنها، درازای هرعبادت و هرتسبیح ، چشمداشت حور و غلمان و میوه و قصور در دنیای دیگر می‌داشتند . ما حتی وقتی شعرهای او را هم برسرمنبرمی‌خوانیم، کم و بیش‌می‌دانیم که در ساحتی بیرون از ساحت تشرع سیر می کنیم . از این رو من وقتی دیدم که کسانی از آستانهٔ او همان انتظار را داشته اند که از یك زیارتگاه می‌شود داشت ، بیاد این‌داستان مثنوی افتادم که شیری گاو روستائی‌را می‌خورد وبه جایش‌می‌خوابد و روستائی در تاریکی شب ، بی‌آنکه بداند قضیه از چه قرار است ، شیر را نوازش می کند ، و شیر با خود می گوید :

گفت شیر ار روشنی افزون شدی — زهره‌اش بدریدی ودل‌خون شدی
این چنین گستاخ زان می‌خاردم — که در این شب گاو می‌پنداردم

وآنگاه نتیجه‌گیری خود مولوی این‌است :

از پدر وز مادران بشنیده‌ای — لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
گر تو بی تقلید ازاو واقف شوی — بی‌نشان ازلطف چون هاتف‌شوی (۱)

تقدیس «ناشناخته» همواره امررایجی‌بوده است . بمحض آن‌که انسان‌کسی را چنانکه باید شناخت او را مثل خود می‌بیند . از همین رو خود ما در ایران چه بسا گورهائی را که نمی‌دانیم در زندگی چه کسی بوده اند و چه می کرده اند ، مورد نذر ونیازو وسیلهٔ تقرب قرارمی‌دهیم ؛ درحالی که شاعر یا مؤلف ، یعنی کسی که افکارخود را بیان‌کرده (حتی‌محمد باقرمجلسی) ازاین عرض اعتقاد برخوردار نیست . ما در ایران شاعری پارسا تر از عطارنداریم ، (که از لحاظ دینی ازمولوی خیلی جلوتر بوده) اماتا امروز کسی‌حاجتی‌را که حتی‌ازیك درخت انجیرمی‌خواسته ازاو نخواسته است ، واگر اثری هم‌تا کنون از گورش‌باقی‌مانده ازبرکت‌همجواری با امامزاده محمّد محروق است که چند صد متر آنطرف تر آرمیده و دستگاهی‌بسی

۱ـ مثنوی ، چاپ نیکلسن ، دفتر دوم ص ۲۷۵ .

رفیع تر از او و خیام دارد .

***

پس از آن که اتومبیل را جابجا کردیم، اولین کاری که طبیعةً در قونیه می بایست بکنیم این بود که برویم به زیارت. قبه و بارگاه مولانا و یارانش واقعاً باشکوه است یك گنبد اصلی هست که گرداگردش را تعدادی گنبدك ها و گلدسته ها مانند اقمار گرفته‌اند ، از همه نمایان تر برجی استوانه ای است با تارك هرمی شکل که چون با کاشی فیروزه‌ای پوشیده شده (شاید نیز با ایهام آسمان) «قبة الخضراء» نامیده می شود و مولانا و پسرش سلطان ولد زیر آن مدفون اند . (۱)

من و « نیل » و حایری بك ، جزو جمعیت براه افتادیم . فوج گروه حج - روندگان که پیش از عزیمت به زیارت مولانا آمده بود ، عالی ترین منظره ای بود که بتواند این غزل معروف را بیاد آورد :

ای قوم به حج رفته، کجائید، کجائید؟ — معشوق همین جاست ، بیائید ، بیائید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار — در بادیه سرگشته شما درچه هوائید؟
گر صورت بی صورت معشوق به بینید — هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید — یکبار از این خانه برین بام برآئید
آن خانه لطیف است، نشانهاش بگفتید — از خواجهٔ آن خانه نشانی بنمائید
یك دستهٔ گل کو؟ اگر آن خانه بدیدیت — یك گوهر جان کو؟ اگر از بهر خدائید
با این همه، آن رنج شما گنج شما باد — افسوس که بر گنج شما، پرده شمائید(۲)

جمعیت بحدی بود که می بایست وجب به وجب جلو رفت. دم آستانه، حایری بك توی صف ایستاد و بلیط ورودی را گرفت. در هشتی آستانه که به صحن وارد می شد ، جعبه شیشه‌ای ای بر دیوار کوبیده و چند کتاب که مربوط به مولانا بود در آن به نمایش

۱ـ بنای آرامگاه درمجموع خودبتدریج ساخته شده است که آخرین قسمت آن را مربوط به قرن شانزدهم می دانند . البته از آن تاریخ تا امروز بارها تعمیر شده است وتزئین کاریهای آن تا همین اواخر ادامه داشته است .

۲ـ دیوان کبیر ، چاپ دانشگاه ، غزل ۶۴۸

گذارده بودند . در میان آنها دو کتاب هم از فروزانفر دیده می‌شد . وقتی از صحن گذشتیم و به در معروف به « درسیمین » رسیدیم ، کفش‌هایمان را کندیم . اینجا دیگر می‌بایست وارد شبستان آرامگاه شد. «نیل» برای حرمت «زیارتگاه» روسریش را روی سر انداخت ودوسرش را زیرچانه گره زد. ما درمیان انبوه جمعیت قدم‌های کوتاه بر می‌داشتیم . همین دور شدن کفش از پا ، سبکی ما را افزونتر کرده بود . علقه ها رها شده بود وبی‌عجله وبی‌انتظار، گوئی با وزش نسیمی درفضائی که‌عاری از هر گونه‌غلظت باشد به‌جلو رانده می شدیم. جمعیت‌ازمسلمان‌وفرنگی‌وزن‌ومرد در صف منظم‌خاموشی پیش‌می‌رفت ؛ خاضع ومستغرق . هیبت مکان مانع بود که کسی‌با کسی بلندحرف‌بزند.بوی ملایمی از کندر وبخور (ونیزاززلف وتن زائرانی چند) در هوا پراکنده بود.شبستان‌باسقف‌بلند و گنبدهایش که مانندکاسه‌های عظیم معلقی‌بودند، ابهت‌خاصی‌داشت گورها بتعداد۶۵با برآمدگی‌تابوت وارخود (بسبك ترکی‌عثمانی) چون شترهای زانوزده ای می نمودند . روکش‌هائی ازبافته های نفیس روی هر یك کشیده شده بود ، وروی سربعضی از آنها دستار پیچیده‌ای گذارده بودند که علامت مرد بودن صاحب آن بود . همه چیز به یك گور گرانقدر باز می گشت و گرد او، پدر و همسر و پسر و دختر و نبیره و دوست و دمساز او حلقه زده بودند . حایلی های زائران را از محوطهٔ مزار جدامی کرد . دیدار کنندگان از این سوی حایل نگاهی به مرقدها می‌افکندند و آهسته می گذشتند . پس از آن وارد قسمتی می شدند که «موزهٔ مولانا» خوانده می‌شود .

ازاینجا دیگر ما درمیان انبوه قالیها وزریها و جامه‌ها وخرقه‌ها ومثنویهای مذهب و شمعدانها و قندیلها و تسبیح‌های بسیار بلند قدم بر می‌داشتیم . همهٔ این اشیاء بنحوی به مولوی تعلّق یا ارتباط پیدا می کردو یا در طی قرون به او نیازشده بود. مجموعهٔ نفائسی که در اینجا گرد آمده است خیره کننده است ، و همهٔ این اشیاء مملوّ از تاریخ بود و در هر یك روح و عمر فسرده ای نهفته بود ؛ نشانه‌ای و حکایتی ازروانهای موّاج و فعال : انگشت‌هائی که با آنهمه دقت و ظرافت وخلوص

و زریها را بافته بود . دست‌هائی که تذهیب‌ها و نقش‌ها و خطهای کتابها را
د آورده بود و چشم‌هائی که روشنی خود را برسر آنها نهاده بود ؛ حتّی آنهائی
نگها را ساخته و ترکیب کرده بودند ؛ ذرّه ذرّه ، از گیاه ، از خاك ؛ و آنها
مها را رشته و آنها که قندیلها را آویخته و طی چند صد سال روشن وخاموش
یا گردهایشان را با ملاطفت گرفته بودند. جامه‌هائی که معروف است مولوی
ه ، یا کلاه‌هائی که او یا شمس برسرنهاده‌اند در ویترین‌هائی جا داده شده‌بود.
بدینگونه ، همه پس اززیارت خاك ، در صف قوس واری ، از میان این‌اشیاء
نشتند و دور می‌زدند و بر می گشتند و از در خارج می‌شدند .
در این موزه کهنه‌ترین مثنوی به نمایش گذارده شده است که تاریخ کتابت
۶۷ است واگراین تاریخ درست باشد بدان معناست که چهارسال پس‌ازمرگ
ش نوشته شده است . این هم یکی دیگر از جلوه های روح عجیب ، زندگی
ز و سرنوشت استثنائی این مرد است که کسی که آنهمه دریا دل بوده و اعتقاد
داشته ، و آنهمه در عالم معنی سیر کرده ، اکنون پس از مرگ دستگاهی
یك فرمانروا داشته باشد ، بطوریکه بشود او را متعیّن ترین و غنی ترین مرده
ۀ ترکیه خواند ، واگرمشاهد متبرکه راکناربگذاریم ، در عالم اسلام نیز .
فرمانروائی است که « پادشاه دلها (۱) » ست ، و من وقتی دو روز بعد مقابر
متروك سلطانهای عثمانی را در بورسا و استانبول دیدم ، بیشتر از پیش متجسّم
که « پادشاه دلها » یعنی چه .

***

حایری یك برای ناهار ما را به یك رستوران محلی قونیه رهبری کرد که
بهترین رستوران شهر بود و در آنجا غذاهای بومی عرضه می کردند . جای
ه نظیفی بود ، پس ازناهار و یك قهوۀ ترك ، گلگشتی توی شهرزدیم،مغازه‌ها



از راست به چپ عمودی :

مولانا ـ قبة الخضراء (مزار مولانا) ـ صحنه ای از موزه ـ مرقد مولانا .

صفحهٔ بعد :

نسخهٔ مثنوی ۶۷۶ه. ق. ـ سنگ مرقد مولانا وسلطان ولد ـ خوانندهٔ مثنوی ـ مزار مولانا از پشت بام . گنبدها و منارهها ـ مزار منسوب به شمس تبریزی ـ سماع صوفیان .


١
٢

ظهرمی‌بایست مراسم رقص صوفیانه از جانب دستهٔ مولویون اجرا گردد.

در سرسرای استادیوم مقدارزیادی کارهای دستی محلی برای فروش گذارده بودند. گفتند که این کارها بدست زندانیان و باشندگان دارالتأدیب ویتیم‌خانه تهیه شده است، وچون جنبهٔ خیریّه دارد قیمت‌هایشان از بازاربیرون کمی گرانتراست. ما حایری بك را نشاندیم روی صندلی که جایمان در صف جلو محفوظ بماند، و خودمان بر گشتیم‌به سرسرا وطی‌چند دقیقه‌ای وقت که باقی‌بود، من‌به کمك ترجمهٔ «نیل» چند قلم جنس خریدم. سپس سر ساعت سه بر گشتیم به شبستان و روی صندلی‌های باریك و ناراحت جا گرفتیم. صندلی‌ها و نیمکت‌ها بصورت نیمدایره قرار داده شده بود و گمان می کنم در حدود دو هزار نفر بیننده بودند.

جریان خیلی کند بود و کلیهٔ برنامه سه ساعت گرفت، و حال‌آنکه اصل‌قضیّه که همان سماع صوفیانه باشد، بیشتر از یك ساعت‌دوام نداشت. بقیّه، مقدمات‌بود ونطق و پیام و تفسیر و تعارف... (چون آخرین روز مراسم بود و موضوع جنبهٔ رسمی داشت).

برنامه به این صورت شروع شد که نخست هشت تن نوازنده‌آمدند؛ مردهای میانه سال که یك کور نیز در میان آنها بود. کلاه درویشی دراز شتری رنگی برسر داشتند و عبای سیاهی بر دوش. هریك آمدند و به جای خود چهار زانو روی زمین نشستند. در میان آنها چهار نی نواز بود و بقیّه کمانچه کش و رباب و طنبور زن. باندازهٔ یك ربع به نواختن پرداختند؛ یکنواخت، حتی می‌شد گفت ملال آور. صداها در یکنواختی وباریکی وکشیدگی خود، شکوه وشکیبائی درازومتراکمی را بیان می کرد. آغاز کار بود: حکایت جدائیها، غم شرق درسیر پرمشقت خود، مانند شاخهٔ تاك که می‌برید و از جایش اشك می‌ریزد.

آنگاه پس از فاصله‌ای که افتاد و نطق‌ها بطرز بسیار خسته کننده‌ای مکرّر شد و خاتمه یافت، رقص آغاز گردید. عجیب این بود که پیش از شروع رقص یك جوان امریکائی آمد وبزبان انگلیسی مفهوم رقص‌ها را تفسیر کرد، و سپس ترجمهٔ

تفسیر او بزبان ترکی خوانده شد . صحنهٔ سماع وسط شبستان بود (مانند تآترهای یونان قدیم) ، و البته نوازندگان بربالای صحنه که ایوان مانند بود نشسته بودند.

نوازندگان که اکنون دیگر تعدادشان افزایش پیدا کرده بود ؛ به همان صورت بی‌هیجان و آرام پیشین شروع به نواختن کردند ، واین صدای موسیقی باز چنان تنها و غم آلود وشکافنده بود ، چون زاری‌ای در بیابان ، که گویی هیچ‌صدای دیگر جز آن در جهان نبود .

آنگاه شانزده تن ، تك تك ، بسیار سبك وارد صحنه شدند . اکثراً جوان ، بیست و پنج تا سی ساله ، فقط چند میانه سال و سه پیر در میان آنها بودند . قبای سفید عاجی بلند بسیار نظیفی به تن داشتند که تا پشت پا می‌افتاد و عبای سیاه گونه‌ای روی آن افکنده بودند ، کوتاه‌تر ، تا نزدیك زانو ؛ چنانکه قسمتی ازدامن سفید از زیر آن بیرون می‌ماند ، اینها نیز مانند نوازندگان کلاه بوقی شتری‌رنگ برسر داشتند . سوای دو سه مسن‌ترها ، بقیه باریك و لاغر بودند ، با تن‌های بسیار ورزیده و سبك ؛ و کلاه درازشان ، پیکر آنها را کشیده‌تر از آنچه بود نشان می‌داد .

یك تخته پوست سفید در صدر مجلس افکندند که علامت جای خالی « پیر » بود ، ومرد چهارشانهٔ مسنّی که می‌توانست نمایندهٔ « پیر» باشد در کنار آن ایستاد . رقصندگان بصورت دایره‌ای ایستاده بودند ، و دانه دانه ، لغزان لغزان ، جلو می ـ آمدند ؛ روبروی تخته پوست تعظیمی می کردند ؛ آنگاه در برابر نمایندهٔ « پیر » دست به سینه می‌ایستادند و او بر گردن آنها بوسه می‌داد و این بمنزلهٔ گشایش « رخصت » بود . از این لحظه دیگر اجازه آغاز سماع گرفته شده بود و برای رقص آزاد بودند ؛ با حرکتی‌بسیارنرم ، مانند پروانه ، پا می‌نهادند به نقطه‌ای که‌می‌توانم آن را « رهائی گاه » بخوانم ، یعنی نقطه‌ای که بلافاصله در پی کسب رخصت جای داشت.آنگاه ؛ با حرکت‌های دورانی، چرخ می‌زدند کفش‌های نازکی که برپایشان بود در تماس با زمین هیچ صدائی برنمی‌آورد ؛ گوئی کمترین صدا دالّ براسائهٔ ادب

گروه رقصندگان ، در مجموع خود ، ودر دور توقف ناپذیر خویش ، گ
کمربندی بود به گرد کائنات که تا دنیا دنیا بود ، می‌توانست برجای باشد .

و این دایره اندك اندك دور بیشتر بر می‌داشت ؛ و با حرکت دست و انگ
همهٔ وجود ـ حرکت نامحسوس ـ بخصوص انگشت ، که به باریکی وشکننده
رها شدگی مینیاتور بود ، ادامه می‌یافت ؛ دوْر ، دوْر ؛ حرکت ؛ چنانکه ب
قبال لاهوری گوئی اگر نمی‌رفت نیست می‌شد ، هستیش در رفتنش بود .

سه پیرمردایستاده بودند ؛ چند لحظه بعد، یك تن ایستاده ماند و دوتن دی
رفتند به رقص و آن یکی که ایستاده بود ، چنان بیحرکت بود که گوئی شمه
دست‌ها بر سینه وگردن کج . و آن دو تنی که به رقص رفتند ، جزو گروه ش
جزو «کُلّ» و همگی چشم‌ها بسته ، گردن کج ـ و این گردنِ کج با کلاه در
حالت کج بودنش بیشتر می‌شد ـ و دست‌ها به اطراف باز ، رها شده ؛ دست را
بطرف بالا و دست چپ بطرف پائین . دامن‌های بلند پهن سفید ، مانند گرد ب
بهمراه‌چرخش گشوده می‌شدند، دورمی گرفتند وچترمی‌زدند ، وهمه چیزآنقدرآ
و بی‌عجله و بی کوشش بود که گوئی ، خود بخود ، با نیروی مرموزی می‌توانست
بی‌انتها بگردد .

تمام جوهر و جان رقص در حالت رها شدگی ، از خود جدا شدگی بو
جدائی از عالم محسوس و مادی ، از ثقل زمین . اینجاست که گوئی در یك لح
جسم تبخیر می‌شود ، تبدیل به هیکل اثیری‌ای می‌شود ، و اراده ومغز تسلط کامل
جسم پیدا می کنند . حالت خلسه و رها شدگی و فراموشی است ؛ پشت پازد
به خود ، خود خویشتن‌بین ، و آنگاه باز یافت خویش در دایرهٔ وجود ، در پیوس
به «کل» ؛ مانند آنجا که زیستن در مردن می‌شود ، یافتن در نخواستن ؛ وصول
عالم موزونی که جاذبهٔ خاك و پای بندی جسم را در آن راهی نیست ، آنجا که ک
در رقص آمد و چالاك شد !

به پائین علامت دادن به خلق ، و در اینجا فلسفهٔ وجود خلاصه می‌شود «در گرفتن و دادن» و فرد حلقه‌ای می‌شود از زنجیر کائنات ، و باز جستش در مستحیل شدگی دردیگران . مقاومت از وجود فرو ریخته می‌شود. دوحالت دست هست : یکی به دو طرف کشیده شده ، رها شده ، در طلب وصول و دهش ؛ دیگری ، فروهشته برسینه ، نشانهٔ عبودیت و تسلیم محض در برابر « پیر » ؛ خصوع خالص ؛ و البته این دست به سینگی بکلی تفاوت دارد با دست به سینه بودن درنزد امیر، درآن جا بیم است و چشمداشت ، در این جا ارادت و محوشدگی .

و این چرخش پایان ناپذیر، خواه ناخواه شخص را بیاد حکایت‌های مربوط به مولانا می‌اندازد ، که گفته‌اند ساعت‌ها می‌توانست چرخ بزند ، چنانکه روزی در بازار زرکوبان، با صدای تق‌تق کوبیدن به رقص آمد ، وچون صلاح‌الدین‌زرکوب ازدکانش بیرون دوید و به نزد او شتافت ، وی او را در چرخ گرفت . پیرمرد امان خواست که «مرا طاقت سماع خداوندگار نیست» ومولانا رقص‌رابه تنهائی ادامه‌داد، « از نماز ظهر ، تا نماز عصر » . (۱)

درمیان رقصندگان، پیرمردی بود که شاید هفتاد سال داشت ؛ لاغرو کوچك وبا ریش سفید، و او که با همان چالاکی وسبکی جوانها می‌رقصید ، ونیزدرباریکی و لاغریش ، می‌نمود که در عالم بی‌مرز رها شدگی ، کمبود نیروی جسمی رانیروی روح جبران می کند ، و مقام تن و لزوم آن می‌تواند تا پائین ترین حد تنزّل پیدا کند ، تا بدانجا که قالبی باشد و دیگر هیچ ، یا بقول حافظ « حجابی » .

حتی بیننده با دیدن سماع صوفیانهٔ قونیه ، احساس می کند که گرداگرد او همه چیز سبکتر شده است ، رام‌تر شده است ، و فضا و خاك در رابطه‌ای مشفقانه‌تر با هم به سر می‌برند ؛ و آیا این چرخیدن ، موزونیّت دوار انگیز برای آن نیست که وفاق‌کامل بین جسم وروح پدید آید ، یعنی بر کشیدن جسم به حدّ روح ، وفرا خواندن همهٔ اعضاء و ارکان و اجزاء وجود به همکاری ؛ بدان منظور که از این

هماهنگی و اتحاد ، نیروی مرموزی بتراود ، بالاتر از همهٔ نیروهای پراکنده‌ای که بشر در اختیار دارد ، تا به کمك آن بتوان به قلّهٔ ، حیات رسید ، به بالاترین حد کشش اندیشه ، شاید **انفجار اندیشه** ، باشد که از میان آن راز زندگی بیرون افتد ، و نه آن است که این طلب راز و نه کشف آن (زیرا که اگر این کشف حاصل شود دیگر انسان ، انسان نیست) خود شگفتگی وجود را موجب می‌شود به حدّ نهائی ، واحساس لحظات متعالی، که بالاتر ازآن چیزی نیست ؟ من گمان می کنم که رقص صوفیانهٔ مولانا یك چنین حاصلی می‌توانسته است داشته باشد و بی‌تردید خیلی تندتر ، متنوّع تروخود روتر ازآن بوده است که امروزدرقونیه نمایش داده می‌شود ، واین رقص بهترین ترجمان کلامی خود رادرغزلها یافته‌است ، و کلام شعر بهمراه آهنگ وترکیب وتسلسلش، تکرارها وریزش‌هایش، دامگاهو کمندی بوده است برای شکار اندیشهٔ درحال انفجار ، وهمین کلمات است که مولانا آن را «نردبان آسمان» (۱) خوانده و می‌بایست گردباد وار انسان را ببرد به بالا ؛ و دراین جاست که کلام به رقص و رقص به کلام تبدیل می‌شوند ، مانند ابر وآب ، و دست به گردن می گردند و یکی دیگری را بارور می کند و می‌زایاند .

و بهرحال ، این سماع صوفیانهٔ قونیه ، با همهٔ جنبهٔ نمایشی و حرفه‌ای و توریستی‌ای که پیدا کرده ، بازهم منظرهٔ منحصر به فردی است در دنیا ؛ و هر کس آن را دید ، نمی‌تواند فراموش کند . **ناتمام**

ایرج افشار

متن و ترجمهٔ صیدنه و نسخ آن*

ترجمهٔ کتاب صیدنهٔ بیرونی توسط ابوبکربن علی بن‌عثمان بن‌اسفرا الکاسانی (کاسان از بلاد ماوراءالنهر) ـ که به استناد دو عبارت مسطور برصفحهٔ عنوان و داخل اوراق نسخهٔ قدیمی فارسی به قاضی جلال الدین کاسانی و قاضی جلال معروف بوده است به ـ فارسی نقل شده و چون مترجم ، اثر خود را به نام سلطان ایلتتمش شمس‌الدین القطبی سرسلسلهٔ خاندان شمسیهٔ هند به انجام رسانیده بنابراین این ترجمه در یکی ازسالهای ۶۰۷ تا ۶۳۳ که دوران سلطنت آن پادشاه است به جامهٔ پارسی درآمده است .

اهم نکته‌هایی که در باب ترجمه باید گفت عبارت است از :

۱ـ مترجم در ترجمه روش آزاد اختیارکرده است ، یعنی همان روشی که بطورسنت در بسیاری ازکتب مترجم دیگر دیده می‌شود .

درین‌ترجمه مقداری از مقدمهٔ مؤلف مخصوصاً اشعار عربی‌قسمت مربوط به تبدیل‌حرف چ به صاد وتوضیحات مربوط به زبان عربی وزبان فارسی(موضوعی که آقای دکترعباس‌زریاب بدان پرداخت) ساقط شده است . در قسمت مربوط به معرفی نباتات و مواد دارویی، توصیف بعضی ازمواد بکلی حذف شده مانند شرح مربوط به افعی واکسیون. جزاین ، مطالب مربوط به بعضی از ادویه بصورت تلخیص نقل شده و در بعضی از موارد عبارات متن عربی در فارسی پس و پیشی گرفته است .

از دیگر موارد افتادگی که در ترجمهٔ فارسی دیده می‌شود سقط اعلام اشخاص است ، مانند رازی و حمزه و دیسقوریدس از جمله ذیل قسیل‌کلمهٔ اجاص .

ضمناً متن ترجمه دارای بعضی اضافات است که معلوم نیست مأخوذ ازکجاست ؟ آیا مترجم از آراء خود چیزی الحاق‌کرده ،یاآنکه آنها را ازمتن عربی صیدنه‌که با متن‌موجود فرق داشته است استفاده‌کرده است و پس ازین تفصیل آن را خواهیم دید .

۲ـ از اشعار سستی‌که مترجم به فارسی در خطبه خود می‌آورد نیك مشهودست که در ادب فارسی دستی قوی ندارد وبه دقائق زبان‌آشنایی نداشته است . زبان متن زبان مستحکمی نیست . این متن ازحیث استعمال لغات ومصطلحات فارسی (غیرآنچه مربوط به متن‌ابوریحان است یعنی‌ازعربی نقل شده) درمیان متون فارسی‌قرن هفتم پایگاه والائی نمی‌تواند داشته‌باشد. البته بعضی‌کلمات فارسی‌که درمتون دیگرهم ندرة استعمال‌شده است در آن دیده می‌شود،مانند «غرواشهٔ بافندگان» ولی از آن مقوله نیست‌که یك چشم در شهرکوران پادشاست .

۳ـ مترجم درکارترجمه دقیق نیست. چراکه اشتباه وسهودرترجمهٔ او متعددست،مانند اینکه ذیل «آزاد درخت » می‌نویسد : « ودرناحیت جرجان بسیار بود و او را الون‌خوانند».

---

* ... :کات در کنگ ؛ جهانی ابوریحان عنوان شد و غیراز مطالبی است‌که درمقدمهٔ

«الون» درست نیست و «ون» درست است . یعنی مترجم الف ولامی راکه برسر اسم فارسی درمتن عربی آمده است جزء اسم گرفته است . یا اینکه ذیل « ایرامامیز » می‌نویسد : « خوزانه‌زنی بوده است در غایت فطانت ». در حالی‌که «خوز» درست ومتن عربی چنین‌است: «قالت‌الخوز انه اسم فارسی بشجرة » و این اسم یك بارهم به صورت «خوزی»آمده است . یا اینکه تعریف مربوط به « اسقورونوس » را به علت عدم ترجمهٔ چندکلمه به تعریف «اسقولوفندریون»متصل کرده است . یا اینکه ذیل « بنج » می‌نویسد : « وعرب او را بنح ابیض‌گویند و آنچ شکوفهٔ او زردست قمیر گویند » . در حالی‌که در نسخهٔ عربی آمده است : « و یقال له فی الاستعمال بیخ ابیض اوالذی زهره اصغرللتمییز» یعنی مترجم تمییز را «قمیر» خوانده است .

۴ـ مترجم آراء مشخص ابوریحان‌راکه درمتن عربی‌با ضمیر شخصی است اغلب‌بصورت «ابوریحان گوید » معین ساخته است .

۵ـ در مورد اختلاف ضبط مصطلحات محلی و قراءت آنها بهیچ وجه نمی‌توان حکم کردکه نسخهٔ عربی مرجح است یا نسخ فارسی‌که طبعاً ازنسخه اصل مترجم به ما رسیده‌است. مثلا ذیل انزروت می‌نویسد : « و به زبان هندی جنجر و به سجزی زنجر گویند و کویژده گویند» . بجای « کویژده» درعربی دارد « وقال حمزه کنزره »که ممکن است آن را« کنزده» هم خواند (وشاید «کیژده» ضبط نزدیك به «کویژده») . یا اینکه ذیل‌بصل می‌نویسد: «وپیاز قائنی‌که او را سیر نمك خوانند » . این مورد را به علت‌آنکه اوراق نسخهٔ عربی‌درین موضع مفقود شده است نمی‌دانیم‌که چگونه ضبط شده بوده . ولی‌درنسخهٔ دهخدا بصورت « سیوسگ » (ظاهراً = سیب سگ) آمده است به تصور من باید « سیرسگ » باشد به قرینهٔ تناسب با پیاز نه سیب .

***

باری ، ازین ترجمه‌که با همهٔ اشکالات بازهم در تصحیح وباز شناسی متن صیدنهٔ‌عربی وسیلهٔ حتمی است تاکنون پنج نسخه به دست مصححان فارسی (یعنی منوچهر ستوده و من) رسیده است واینها غیراز آن دو نسخه‌ای است‌که آقای ژرژ قنواتی ضمن سخنان خود معرفی کردند وگفتندکه درعلیگره ولاهورموجود است وما ازآنهاتا موقع این‌کنگره بی‌خبر بودیم.

چهارتا ازین‌پنج‌نسخه‌ازحیث ترکیب ونظام ابواب بریك هیأت وشکل است. ولی یکی دیگر که فعلا به عنوان اقدم نسخ معرفی می‌شود هیأتی داردکه از یك حیث با متن معتبرعربی همسان نیست و از یك حیث نسخ‌با چهارگانهٔ فارسی مختلف است .

اختلافهای میان متن نسخهٔ قدیم عربی با نسخه‌های فارسی از یکطرف و چهار نسخهٔ جدیدتر فارسی از جانب دیگر حدس و نظری را در باب متن اصیل صیدنه پیش می‌آوردکه به شرح مذکور در ذیل باید درشناخت اثر مورد و توجه قرارگیرد .

بدین منظور بدواً ناچارم پنج نسخه‌ای راکه تاکنون شناخته‌ام معرفی‌کنم تا بهتربتوانم در باب ادعای خود و طرح سؤالهایی که برایم بوجود آمده است و هنوز جوابی برای آنها نیافته‌ام از همکاران کمك بخواهم .

سبك خط بلکه به اعتبار دو یادداشت مورخ ۸۴۵ و ۸۵۹ (نوشتهٔ دو مالك نسخه) اقدم نسخ موجود و احتمالا از آن اوایل قرن‌هشتم هجری است (*) ، نسخه بسیارمغلوط وحقیقة بد خط است . قسمتی از آن هم بطور مغشوش صحافی شده است . این نسخه حاوی دو قسمت است . قسمت اول شرح مفردات ادویه یعنی ترجمهٔ آزاد وار همان مطالبی است که در متن عربی بورسه می‌بینیم .

قسمت دوم عبارت است از خواص مفردات و برترتیب حروف معجم ، یعنی به همان ترتیبی‌که مفردات در قسمت اول مورد معرفی قرار گرفته است . اما مطالب قسمت دوم ، در چهار نسخهٔ دیگر با قسمت اول امتزاج یافته . بدین شرح‌که شرح هر ماده با خواص آن تؤامان آمده است و متن آن نسخ چهارگانه به مانند نسخهٔ مغنیسا دردو مبحث مستقل نیست. تفصیل مطلب‌که همان موضوع اصلی بحث من است می‌ماند به بعد .

۲ـ نسخهٔ‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به خط نسخ . این نسخه به علت افتادگی دو سه ورق از انتهای آن بی تاریخ ورقم است . به احتمال قریب به یقین می‌توان آن را ازآن‌قرن نهم هجری دانست .

۳ـ نسخهٔ‌کتابخانهٔ عمومی‌فرهنگ دراصفهان‌که آن‌را اخیراً شناختم ودوستم‌آقای محمد تقی دانش پژوه از روی یادداشتهای پرفسورمحسن مهدی استاد دانشگاه هاروارد به من‌معرفی کرد . این نسخه همراه است با تبصرة العوام رازی (که درین نسخه تألیف آن به غلط به خواجه نصیر نسبت داده شده است) .

نسخهٔ مورخ ۹۸۳ هجری است و بخط شاه غیب‌الله سوسری ؟ (شاید شوشتری ؟)

کاتب آن را از روی نسخه‌ای نوشته است‌که مورخ سال ۷۳۷ بوده است .کاتب نسخهٔ مورخ ۷۳۷ مذکور، با عبارات عجیب واشعاری سست مطالبی دارد‌که متجاوزازسه صفحه‌است وکاتب نسخهٔ اصفهان‌آن همه را در نسخهٔ خود نقل‌کرده است . فشردهٔ این نوشته‌که می‌تواند مورد توجه قرار گیرد چنین است :

این نسخه‌که نام و لقبش صیدنه کرد   آن مرد مصنف به ازین صید نکرد
در حال حیات نام باقی طلبید   اویافت،ازانکه‌کاربی‌فیده(کذا)نکرد

سپس می‌نویسدکه شهاب‌بن اصیل جوهری معروف به شهاب کاتب به‌کتابت این نسخه پرداخت، ولی آن را به علت آنکه در پی ازدواج رفت و به سوی خوارزم عزیمت‌کرد ناتمام گذاشت .

بر دست شهاب‌کاتب این نسخه تمام   مکتوب نشد ، از آنکه شد درپی‌کام
دلتنگ چوشدازعزبی‌خواست‌عروس   شهباز گریخت و مرغ پرید ز دام

و در انتها می‌نویسد :

« ختم بر دعاکرده ، من بندهٔ نیازمندم عمربن محمد بن عمر پیوسته به نام و لقب‌نجم نسبت یافته. با ولایت‌کرمینیه Karmeynayeh زاده ، اندر شهر خوارزم به اتمام رسانیده

---

* استاد مینوی‌که عین‌نسخه را ملاحظه فرموده‌اند درمقالهٔ خود(مندرج دره بررسیهائی [illegible] آن را از قرن هفتم یادداشت‌کرده اند (ص۵۰)

کتابت این دوجزو را که از کل همین یك کتاب است در روز پنج شنبه بیست ویکم ماه رجب از نواحی سغد سمرقند . سال هفتصد و سی و هفت در گذشته از هجرت پیغامبر برحق ...

۴ــ نسخهٔ سازمان لغتنامهٔ دهخدا (دانشکدهٔ ادبیات تهران) که جزء مجموعه‌ای است طبی حاوی دوازده کتاب ورساله . این مجموعه به خط طبیبی است ازخاندان معروف حمویی موسوم به سالك الدین محمد بن مؤید که اجزاء آن را میان سالهای ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۴ در شهرهای یزد وکرمان و اصفهان نوشته است . البته ازین حیث که نوشتهٔ طبیبی فاضل است از بعض جهات واجد مزایا و اعتباری است .

کاتب تصرفاتی هم در متن دارد از قبیل اینکه بعضی از اعلام مربوط به طبیبان را به اختصار آورده است چون ج (جالینوس) ، جان (ارجانی) ، بی (ابی ریحان) ، ص وغیره .

۵ــ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا به خط نستعلیق خواجه محمد سمیع دهلوی مورخ هفدهم‌شوال ۱۱۰۹ (که شاید به علت خاص رقم مترجم بتوان آن را ۱۱۹۰ خواند) . این نسخه مغلوط و بی‌اعتبارتر از دیگر نسخ است .

***

نکاتی که از تطبیق میان نسخهٔ عربی (بورسه) و نسخهٔ قدیم (شمارهٔ یك) عاید می‌شود عبارت است از دو تفاوت عظیم و قابل توجه (بجز تفاوتهایی که طبق سنت مترجمان قدیم با انداختن عبارات و تمایل به ترجمهٔ آزاد درین اثر راه یافته است و در ابتدای گفتار بدانها اشارت رفت .)

تفاوت اول عبارت است از وجود قسمت خواص ادویه که بصورت بحث مستقلی پس از بحث اول آمده و در ابتدای آن عبارتی روشن ازکاتب در انتساب فصل مذکور به ابوریحان آمده است که جدا شناختن آن فصل را از صیدنه محل تأمل قرار دهد . نص عبارت مورد بحث این است :

خواص ادویهٔ مفرده **از این کتاب** صیدنه که ذکر معرفت وهیأت ومنبت وایراد هریك کرده‌آمدست به ترتیب حروف معجم از تصنیف بوریحان ترجمهٔ قاضی جلال کاسانی .»

وجود این قسمت در نسخهٔ مذکور (که بطور فصل مستقل در انتهای فصل معرفی ادویه آمده) و وجود مطالب همین قسمت (در چهار نسخهٔ دیگر فارسی و همچنین در نسخهٔ مفقود شدهٔ ۷۳۷) بطور ممزوج با وصف خود ادویه این فکررا پیش می‌آورد که احتمالاصیدنهٔ عربی دارای اصلی بوده است مبسوط‌تراز آنچه اکنون دردست است و فصل مربوط به خواص ادویه را هم در برداشته است .

با این برهان نسخهٔ موجود عربی را باید فاقد قسمت خواص دانست .

ازعبارتی که ذیل کلمهٔ «اغیراطون» ترجمهٔ فارسی‌دارد نیزمی‌توان‌استنباط کرد که‌صیدنه کلا ازبیان خواص عاری نبوده است ، آنجاکه می‌گوید : « و اورا به لغت تازی حلفا وبردی گویند و معنی حلفا وقوت و خاصیت او در باب حاء گفته شود » و در موارد دیگر هم‌نظیر این ارجاع وجود دارد .

بسیاری از مطالب قسمت خواص مبتنی بر آراء ابوزید ارجانی است که نامش در خطبه قرار ... [illegible]

داده بوده است .

تفاوت دوم عبارت است از وجود بعضی اطلاعات که در ترجمهٔ فارسی ذیل تعریف بعضی از ادویه آمده و متن عربی فاقد و عاری از آنها است . برای رعایت وقت فقط به چند مورد معدود اشاره می‌شود :

ـ ذیل تنبینه و تنبین در متن عربی فقط آمده است : الارد هالح و دیگر هیچ توضیحی وتوصیفی ندارد . اما درترجمهٔ فارسی می‌خوانیم : «به زبان پارسی آردهاله گویند و سبوسارد گویند و معرب ، اردهالح است وعرب آشامیدنی را سازند که از سبوس به آرد سازند و عسل دروکنند و او را تلبینه به آن سبب گویند که به شیر مشابهت دارد . » ضمناً این نکته را باید گفت که کلمه مورد بحث در عربی بصورت تنبینه آمده و در محلی قرار گرفته که حرف دو« ن » است. ولی در متن فارسی ما آن را به مناسبت تلبینه و اینکه گفته است به شیر مشابهت دارد بالام ضبط کرده‌ایم . در مراجع دم دست ، این کلمه دیده نشد و در یافتن صورت صحیح آن حیرت زده ماندیم .

ـ ذیل اکلیل الملك عبارتی دارد که درمتن عربی اصلا نیست و آن عبارت این است : « و نیکوترین انواع او را معدن به خلیفیدون است . »

ـ ذیل «اخیروس» می‌نویسد : «هوالقمح البری غیرالمتعاهد بالزرع والحصاد » . ولی در فارسی دارد : « این حبوب را جودر گویند. گندم دشتی را اخیروس گویند وکشت و درود او معتاد نبود و او بی‌زراعت بروید وقوت او چون قوت گندم کشته بود ، جز آنك این نوع از گندم کشته خشك‌تر بود بطبع . »

ـ ذیل اجاص مقداری زیاد از مطلب در ترجمهٔ فارسی ساقط شده . ولی در عوص با عبارت « نوعی ازو طبری است ، آن را نیشق گویند » مطلبی بدین صورت الحاق گردیده : « و میندیر (کذا) گویند و آن را انلك (آیا با «انك» رابطه‌ای دارد ؟) خوانند . »

ذیل «ارمیس» این عبارت فارسی اضافه است «ونام علیق ollik به لعت رومی غلستیاست و هیأت و خاصیت او بعد ازین گفته آید . »

فعلا هیچ ضابطه ووسیله‌ای نداریم تا بدانیم که این اختلافها ازچه راه ایجاد شده‌است . ناچار سؤالهایی می‌توان طرح کرد بدین گونه :

ـ آیا مترجم، متن عربی دیگر از صیدنه بغیر از متنی مانند نسخهٔ موجود در بورسه‌در دست داشته ؟ درین صورت متن اصیل صیدنه مبسوط‌تر از متن عربی موجود بوده است .

ـ آیاممکن است که ابوریحان کلمات تلبینه یا تنبینه را بدون به دست دادن شرحی درباب آن درکتاب مندرج بنحوی که نسخهٔ فعلی عربی حاکی است ساخته باشد ؟

ـ آیا مترجم ، مطالب اضافی در متن فارسی را از مآخذ دیگر آورده است ؟

ـ آیا مترجم آراء و عقاید خود را برین متن الحاق کرده است ؟

ـ اگر متن عربی صیدنه مبسوط‌تر از صورت فعلی بوده است کدام یك از نسخه‌های فارسی بازگوکننده و نشان دهندهٔ آن صورت اصیل تواند بود ، نسخهٔ مغنیسا که قدیمیترین نسخه است وخواص ادویه در آن جدا شده ؟ یا نسخهٔ اصفهان که رونویس نسخهٔ مفقودهٔ نوشتهٔ

شده در خوارزم و مورخ ۷۳۷ وطبعاً از روی نسخه‌ای نزدیك به زمان ترجمه نقل شده بوده است و خواص ادویه در سال ۷۳۷ هم ذیل وهمراه هریك از ادویه قرار داشته است .

***

ضبط بی‌نقطه ونقاشی‌وار ودگرگونی یافتهٔ اغلب مصطلحات و اسماء ادویه در زبانهای مختلف ولهجه‌های مهجورکه از بیست در می گذرد و تفاوتهای متعدد با متن عربی‌کار تصحیح متن فارسی را بسیار دشوار ساخته است .

***

صریحاً گفته شودکه آنچه من وستوده انجام داده‌ایم فعلا درردیف‌کارکاتبان وبه منظور تکثیر نسخه و در اختیار قرار دادن متن در دست اهل تحقیق بوده است نه تصحیح واقعی‌علمی انتقادی. امید داریم زمینه‌ای باشد برای‌آسانتربودن‌کاردیگران واستفادهٔ عاجل خواستاران.

امیدواریم دوستان ما و دوستداران آثار بوریحان انتظاری جزین در دل نپرورانده باشند. طبعاً طبعی‌که دستمان عباس‌زریاب ازمتن عربی انتشار خواهد داد و سالی چندست‌که به سر آن کار می‌کندکار آیندگان را آسانتر می سازد .

نیز امیدواریم بیرونی از جسارت ماکه به قصد زنده ساختن اثر او است درگذرد .

توضیحاتی بعد از تحریر

۱) پس از اینکه این مقاله خوانده شد ازآقای نذیر احمد استاد زبان فارسی دانشگاه علیگره در باب نسخهٔ موجود در علیگره سؤال‌کردم و ایشان گفت‌که در باب آن مقاله‌ای در « ایندوایرانیکا » (۱۹۶۱) نوشته است . بعد از مراجعه دیده شدکه ایشان در مقالهٔ بیست صفحه‌ای خود به زبان انگلیسی پس از معرفی‌کلیهٔ‌کارهایی که در زمینهٔ توصیف صیدنه توسط دیگران شده است نسخهٔ علیگره راکه ملحض و مورخ ۱۰۰۸ هجری است مورد معرفی قرار داده و بحثی در باب مباحث صیدنه پیش‌کشیده است .

۲) از نسخهٔ ملکی محمد شفیع لاهوری چند نفری خبر داشتند و آقای محمد بشیر حسین طی مقالهٔ «نوادرات فارسی» (اورینتل‌کالج میگزین جلد ۴۸ سال ۱۹۷۲ شمارهٔ ۱و۲ ص۴۱۳ فقط وجودآن را بدون ذکرکردن مشخصات متذکرشده است .

۳) استاد مجتبی‌مینوی در بارهٔ‌کتاب صیدنه (متن عربی) براساس نسخهٔ بورسه درمقالهٔ خود بحث‌کرده و مقداری از مطالب مقدمهٔ آن را نقل فرموده و پس از آن دو نسخهٔ فارسی (مغنیسار موزهٔ بریتانیا) را معرفی‌کرده‌اند . (بررسیهایی در بارهٔ ابوریحان بیرونی ، چاپ شهریور ۱۳۵۲ ـ صفحات ۱ـ۵۳ از آن مقالهٔ آقای مینوی است) .

۴) درکنگره چند نفر گفتند که ماکس مایر هوف نسخهٔ عربی ثانویی در دست داشته که با نسخهٔ بورسه تفاوتها داشته است . ولی ازین نسخه فعلا خبری نیست . اما رونویس جدیدی از آن وجود داردکه در دانشگاه بغدادست . درین صورت ممکن است از راه تطبیق این نسخه در اطلاعات و نتایج این مقاله تغییراتی حاصل آید .

پارسا تویسرکانی

رفته و آینده

گشتیم من و مفتی ، تائب ز خطاکاری
او توبه زمستی کرد من توبه ز هشیاری
از توبهٔ من روشن شد راستی و مستی
وز توبهٔ او ظاهر شد زهد و ریا کاری
می ده که بهشیاری کاری نبرند ازپیش
گر زاهد محرابی است یا شاهد بازاری
ای زخم توام مرهم در شیوهٔ درمانی
ای درد توام درمان در بستر بیماری
با غمزهٔ خونریزت آمیخته کن لبخند
درشأن جهانگیران فرض است جهانداری
گر عمر ابد خواهی رو نام نکو اندوز
اندوخته این دولت گردد به نکوکاری
تا چند سخن گوئی از رفته و آینده
روزی دوسه درخوابیم در بین دوبیداری
بیداری اول را چون یاد نیارد کس
در نشاء دیگریاد زین خواب نمی‌آری
بیداری وخواب ما بل‌مرگ وحیات ما
بیرون زقیاس‌ماست بیهوده چه‌پنداری؟

دوستعلی خان معیرالممالک

باغ فردوس*

روزجمعهٔ ۲۶ آبان ماه سال گذشته در ساعت ۲۱ گفتاری پیرامون باغ فردوس تجریش از تلویزیون پخش گردید که بیش از نیمی از آن اشتباه و برخلاف واقع بود . از این رومن بنده فرزند دوستعلی خان معیرالممالک واپسین صاحب لقب از خاندان معیری وظیفه داشتم برای دفع هرگونه اشتباه دست بکار زنم اما چون اندك زمانی پس از درگذشت شادروان پدرم، بازماندگانش ترك خانهٔ اجدادی گفتند براثر اسباب‌کشی‌شتاب زده، همه‌کارها شد سر اندر نشیب، وهمه چیز در هم ریخت لاجرم یافتن یادداشتهای مرحوم پدرم دربارهٔ باغ‌فردوس بدرازا کشید . اینك که پس از جستجوی بسیار یادداشت مورد نظر بدست آمده بهتر دیدم‌که مانند دیگر نوشته‌های آن فقید در مجلهٔ گرانقدر یغما درج افتد و ضمناً پاسخگوی اشتباهات دستگاه تلویزیون نیز باشد .

نخست باشاره‌ای چند پرداخته سپس بنقل عین یادداشت مورد گفت و گو مبادرت می‌ورزد . باغ فردوس را محمد شاه قاجار بنیان نهاده بود تا ناصرالدین شاه پس از عروسی دخترش عصمة الدوله با دوستمحمدخان معیرالممالک باو بخشیده باشد بلکه باغ مزبور بهمت حسینعلی خان معیرالممالک جد داماد ناصرالدین شاه احداث و آباد شده بود . دیگر اینکه سپهسالار که در ماجرای باغ فردوس دست داشت از تنکابن بود و سپهدار از رشت ، و شخص اخیر را هیچگونه نقشی در کار باغ فردوس نبود ولی درگفتار تلویزیونی همه جا نام از سپهدار می‌رفت !

درکتاب « یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه » نوشتهٔ پدرم که بیش از بیست سال پیش انتشار یافت در صفحهٔ ۹۹ چنین آمده :

« محمد شاه در قلعهٔ محمدیه درگذشت . این قلعه در کنار جادهٔ اوین بفاصلهٔ دویست قدم در شمال غربی فردوس واقع بوده است . تا پنجاه سال قبل دیوارهای نیمه خراب بعضی اطاقها و دیگر امکنهٔ آن باقی بود ولی امروز غیر ازآثار خندقهای آن نشانی بجا نیست . چون ناصرالدین شاه به تهران آمد آنجا را بدو علت ترك گفت یکی آنکه جائی گرم و کم آب بود و دیگر آنکه پدرش در آنجا فوت نموده بود . »

در تاریخ رجال ایران قرن ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ تألیف آقای مهدی بامداد صفحهٔ ۵۰۰ چنین می‌خوانیم :

« مستر بنیامین اولین وزیر مختار دولت امریکا در ایران درکتاب خود بنام «ایران وایرانیان » دوستعلی خان (نظام‌الدوله معیرالممالک) را بدین گونه وصف می‌کند :

« معیرالممالک شخصی بود با ظرافت طبع واز صنایع خیلی تشویق می‌نمود و سلیقه را

یادداشتی از مرحوم معیرالممالک نویسندهٔ مقالات با ارزش «رجال عصر قاجاریه » در

بدرجهٔ کمال رسانیده بود ودر اطراف تهران عمارت باشکوهی ساخت (باغ فردوس) که یکی از عمارات پرشکوه دنیا می‌توان شمرد و نقاشیها و خطوط خوب و مهرهای بسیار قشنگ ایران را جمع کرده بود وبواسطهٔ این ذوق بود که گرانبهاترین کتب خطی ایران را بدست آورد. کتابخانهٔ او یکی از بزرگترین کتابخانه‌های مشرق زمین است. »

در سلسله مقالاتی زیر عنوان « رجال عصر ناصری » بقلم پدرم که در مجلهٔ یغما انتشار می‌یافت در بارهٔ باغ فردوس نیز شرحی رفته که اکنون در دسترس این جانب نیست.

اینك متن یادداشت مرحوم دوستعلی خان معیرالممالك در بیان چگونگی احداث و آبادی باغ فردوس :

***

پس از آنکه فتحعلی شاه بدار بقا شتافت و محمد شاه از تبریز به تهران آمد بر آن شد تا در خطهٔ شمیران کاخی ییلاقی بنیان نهد. از اینرو زمینهای بایر واقع در سمت شمالی جادهٔ قدیم اوین را بر گزید و در آن قلعهٔ محمدیه را بنا نهاد. این قلعه مساحتی حدود پانصدهزار متر داشت و نسبت بوسعت خود کم عرض و پرطول بود. دو دستگاه بنای مفصل و مزین قسمتهای بیرونی و اندرونی را مجزا می‌داشت. آب قلعه از اسدآباد و ولنجك بزحمت تأمین می‌شد و با وجود کم آبی ساحت باغ از درختهای گوناگون و گلهای رنگارنگ آراسته بود. در بلندترین قسمت قلعه استخری فراخ خودنمائی می‌کرد که آبها در آن ذخیره می‌شد وبکار آبیاری باغ می‌آمد.

چون حسینعلی خان معیرالممالك وزیر مالیه و خزانهٔ سلطنتی بود و علاوه برخدمات نمایان بدولت در تهیهٔ لوازم و تجهیزات آمدن محمد شاه از تبریز به تهران جانفشانی کرده و سخت مورد توجه و رضامندی سلطان بود ومی‌بایست گاه و بیگاه در حضرت باشد لازم دید محلی مناسب نزدیك قلعهٔ محمدیه برای خود وکسانش تأمین نماید. بنابراین چند خانهٔ رعیتی و مقداری اراضی زراعی و بایر را از صاحبانش خریداری نمود و بایجاد ساختمان و خیابان بندی و درختکاری همت گماشت. عمارتی دو طبقه بسبك آن دوران که « فیل گوش » نامیده می‌شد بنا نهاد و آنجا را « باغ فردوس » نام گذاشت. پس از در گذشت محمد شاه در قلعهٔ مورد گفت و گو و نشستن ناصرالدین شاه بجای پدر، قلعه متروك ماند چه شاه جوان را زیستن در جائی که پدر در آن جان سپرده بود و نیز قلعه نشینان را کم آبی آنجا آزرده می‌داشت خوش نیامد، پس نیاوران را برای دوران اقامت ییلاقی بر گزید وکاخ صاحبقرانیه را بنا نهاد. در این اوان حسینعلی خان معیرالممالك چهره در نقاب خاك کشید و مناصب وی بفرزندش دوستعلی خان معیرالممالك که در حیات پدر ملقب به نظام‌الدوله بود محول گردید. دوستعلی خان دنبالهٔ کارهای آبادانی باغ فردوس را رها نکرد و هر روز در بهتر و زیباتر ساختن آن بیشتر کوشید. عمارتی که هنوز در اندك مساحتی از زمینهای باغ فردوس خود-نمائی می‌کند از بناهای دوستعلی خان معیرالممالك است ولی از عمارت فیل گوش پایه‌ای برپا و اثری برجای نیست. برابر نمای جنوبی عمارت کنونی زمینی وسیع و سراشیب بود که آنرا با ساختن سنگ چینها بصورت هفت قطعهٔ مسطح درآوردند که هریك را با دیگری چند

متر اختلاف سطح و مساحت بود . آنگاه روی هر یك از قسمتها استخری با فواره ایجاد نمودند . استخرها بنسبت وسعت زمین و فاصلهٔ از عمارت بزرگ و بزرگتر میشد و جهش فواره ها از ایوان طبقهٔ دوم منظری بس دلگشا داشت . اندرونی باغ فردوس که آنرا شرحی جداگانه باید در سمت جنوب غربی باغ واقع بود و « رشك بهشت » نامیده می‌شد .

ناصرالدین شاه سالی یك روز با حرمخانه و خواص خدمتگزار از ناهار بباغ فردوس می‌آمد . بساط عصرانه درایوان مشرف باستخرهای هفتگانه آماده می‌شد و شاه پس ازخوردن عصرانه قلیان مخصوص می‌طلبید وبرای تماشای زیبائیهای منظروجهش فواره‌ها بصفامی‌نشست.

پدرم‌دوستمحمدخان‌معیرالممالك درفرنگستان ازگوهرفروشی‌بنام «هرس» جواهربسیار خریداری نمود وچون پول نقد بمقدارکافی در اختیارنداشت پرداخت باقی ماندهٔ وجه به پس از بازگشتن به تهران موکول گردید . چون در سفر اروپا از سوئی در خرج راه اسراف پیموده بود و از سوی دیگر می‌خواست بجبران اعتماد جواهر فروش هرچه زودتر طلب اورا بپردازد با شتاب تمام باغ فردوس را نزد سپهسالار ولی خان تنکابنی به بیست هزار تومان گروگان نهاد . پس از فقدان پدرم من باعتبار عالم مودتی‌که از دیرباز با سپهسالاردر میان بود با وی قرارگذاردم که بمرور بدهکاری گذشته را پرداخته باغ فردوس را ازگرو آزاد سازم . از این بابت هشت هزاروانده تومان بتدریج پرداخته بودم‌که نغمهٔ توقیف سپهسالار و مصادرهٔ دارائیش‌برخاست. ناگزیرچگونگی‌راحضوراً بعرض‌اعلیحضرت‌رضا شاه فقید رساندم و استدعای دادخواهی نمودم. شاهنشاه استدعایم را بطیب خاطرپذیرفتند و تنی از بستگانم‌راکه آن زمان در رأس یکی از دستگاههای حساس ارتشی قرار داشت امر برسیدگی و احقاق حق نمودند . متأسفانه بخت یاری نکرد و درکشاکش جریان طولانی اقدامات هم سپهسالار خودکشی کرد و هم واسطهٔ امر از مقام خویش برکنار شد . با دگرگونی احوال دیگرکاری از پیش نرفت وکار باغ فردوس بدانجا انجامید که امروزیان برابر دیده دارندو ازگذشته آن نزهتگاه بهشت آئین هیچ خبر ندارند ...

من بنده بسال ۱۲۹۳ هجری قمری در باغ فردوس دیده به جهان‌گشودم . امروزکه این یادداشت را بیاد ایام خوش برباد شده می‌نویسم نود ویك سال از عمرم می گذرد . بیشتر اوقات‌که درکنج‌کتابخانهٔ خود با ناتوانی برصندلی راحت لمیده‌ام در عالم خیال هزار و یك پردهٔ تماشائی ازدوران گذشته برابردیدگانم جلوه گری می‌کند وازبازی روزگار وبازیگری مردمش به پروردگار پناه می‌برم .

رشتهٔ محبت

رشته‌ای در گردنم افکنده دوست | تار و پودش از محبّت های اوست

[illegible] | می‌کشد آنجا که خاطرخواه اوست

استاد امیری فیروزکوهی

حافظ بس!

مشابهت جزئی و لفظی عنوان مقاله و عینیت معنوی و کلی آن با عبارت معروف(آتش بس)که اخیراً زبانزد مردم و مجلات و روزنامه‌ها و مقالات ، به نقل از دول زورمندسیاسی و ملل مستمند (آسی و پاسی) به حکم سیاست و حیله و (شیوه و پیلهٔ) دیپلماسی است ، نباید از طرف تجزیه و تحلیل‌کنندگان و دقیقه یابان و لطیفه‌گویان گفته‌ها و نوشته‌هامعلول دستور و تحکم این حقیرکمتر از قطمیر که داخل در هیچ (عیرونفیری) به قلیل و کثیر نیستم بشود ، بل‌که محتمل است که این فرمان از چون منی هیچ ندان ، حمل به سخریه و تهکم و ایراد و اشتلم گرددکه نه مرد تحقیق حقیق در متون‌کتابم ، نه اهل بهره و نصیب در هیچ بابی از این ابواب ....

اما همین قدرکه فردی از تماشاییان و حاشیه نشینان صحنهٔ ادب و شخصی از بستگان و نردیکان مردم منتسب باین کمال موروث ومکتسب هستم ، خود را مجاز و مختار می‌دانم که به قدر وسعت وطاقت خویش، درمیدان منارغه‌ای‌که اخیراً گامزدآقایان فضلا ودانشمندان و متتبعان ونسخه یابان دیوان حضرت خواجه سخن سرایان واقع شده واندك اندك ازکثرت افزونی حریفان در نزاع و ستیزه به ارتعاش و لرزه در آمده است و عده‌ای از اهل کمال را برزده دامان قیل و قال و دست وگریبان جنگ و جدال ساخته است قدمی به میانجی‌گری و اصلاح طلبی بردارم و به اعلی صوت خود فریاد برآورم ، که ای علمای علم حافظ شناسی وای فضلای سرگرم بدین‌مهم اصلی واساسی ، محض رضای خدا وحفظ حیثیت‌خواجه، این قدر در ابیات دیوانی‌که از چند قرن پیش تاکنون غزل به غزل و بیت به بیت و ترکیب به ترکیب ، ورد زبانها و محفوظ سینه‌ها و مکتوب‌کتاب‌ها و سرمشق دیوان‌ها است ، مکاوید که میترسم آخر این‌کنجکاوی و وسواس و نظرها و سلیقه‌های بی‌اساس ، کار به دست شما و مردم و شخص حافظ خوش تکلم بدهد و از مجموع این سلیقه‌ها و (به عقیدهٔ من‌ها) و (نسخه قدیم و تصحیح جدید) چیزی تولد یابد که به مراتب از (تولدی دیگر) آن شاعرهٔ نابغه ، نوظهورتر و ناقص‌الخلقه‌تر بوده باشد ....

از قدیم الایام حافظی داشتیم که دیوانی مضبوط و معروف داشت ، و این دیوان ، هم به لطف تائیدات غیبی و هم بحسن قبول و اقبال خاصه و عام مردم ، آن وقت که هنوز صنعت چاپ بوجود نیامده وکار نوشتن دواوین با آن همه مشقت و مرارت ، فن و حرفه بسیاری از مردم بود ، شیوع بسیار داشت تا آنجا که به انواع اشکال مختلف از نسخه‌های متکلفانه و شاهانه‌گرفته تا نسخه‌های ساده و فقیرانه در جمیع خانه‌ها از خانهٔ شاهان و اعیان و رجال‌تا فقیران و مستمندان صاحب عیال به حد و فور موجود بود ، هر کس‌که اندك ذوقی در شعر و حال و کمتر سهمی از فضل و کمال داشت ، غالب ابیات آن را از برداشت و آن را چنان می‌خواند که آن شخص دیگر همان را می‌فهمیدکه مردم دانشمند و صاحب نظر ، تا آنگاه که صنعت چاپ بمیدان آمد وعین همان‌ها به همت مردمی مختلف از ایران و هندوستان‌بچاپ

رسید و همه‌کس از چاپ شدهٔ آن به قیمتی معقول و مناسب بهره‌مند شد .

لکن چندی بعد یعنی از سی چهل سال پیش باین طرف معلوم نشدکه بقول روزنامه ها « چه انگیزه‌ای » باعث شدکه آن حافظ متفق علیه وشناخته شدهٔ همه‌کس ، مورد شناخت‌جدید واقع شد و اکثر مردم از عارف و عامی و بازاری و اداری تا ریاضی دان و منجم و دکتر روزنامه نگاری ، هوس‌کردند که هر یك علی‌حده ، حافظی دیگر در وجود حافظ معروف کشف‌کنند و به تبع این معرفت و شناخت تازه ، دیوانی هم‌که مناسب با این‌کشف و معرفت باشد بیابند و منتشر کنند ، و ازهرجاکه شده نسخه‌هایی به راحت یا به زحمت به دست‌آورند که هرکدام از آنها معارض با دیگری باشد ، از آن جهت که هر یك از این کاشفان و کارشناسان بگوید و به اتکای نسخهٔ خویش به اثبات رساند ، که حافظ حقیقی همین است که من شناخته‌ام و شعر واقعی او نیز چنین است‌که من یافته وکنه آن را به تفکر و اندیشه شکافته‌ام، نه‌آنکه قدما گفته ونوشته ویاآن دیگری‌به‌تبع‌نسخهٔ مغلوط خویش‌انگاشته است ...

اگرکسی در صدد شمار و آمار نسخ جدید برآید خواهد دید که چه مقدار نسخه از دیوان خواجه به ادعای دستیابی به نسخ‌قدیم و اقدم و صحیح واصح و زمان شاعر و قریب به زمان او از اقصی نقاط مملکت ، به ادنی تشخیص و معرفت به چاپ رسیده و دنبال هم درقفسهٔ کتاب فروشی‌ها به قیمت‌های مختلف و صورگوناگون از جیبی و هیکلی و بغلی و دیواری قرارگرفته است ، در صورتی‌که دو نسخهٔ از آنها متفق و متحد با یکدیگر نیست و مصحح و ناشر هریك از آنها مدعی است‌که فقط نسخهٔ او است‌که قدمت دارد و بر تمام نسخه‌های‌دیگر ترجیح و مزیت . . . . وحال آنکه با این همه هنوز همان **دیوان چاپ قدسی** به تصدیق اهل انصاف بهترین دیوانها و شرح مشکلات الفاظ و معانیش‌کاملترین‌آنها است و این همان نسخه‌ای است‌که همهٔ مردم از شاعر و غیر شاعر آن را مطالعه‌کرده و غالب ابیاتش را از بر نموده‌اند ، و آن اتحاد و اتفاقی‌که درشعر حافظ موجود بود و هم اکنون نیز مرکوز ذهن‌ها و مطبوع طبع‌ها و مورد استشهاد درگفته‌ها و نوشته‌ها است همه و همه همان است که در این نسخه و نسخ متقارب باآن مضبوط است وپیداست‌که عامه مردم ازقدیم الایام حافظی رادوست می‌داشته و شعرش را به خاطرسپرده‌اندکه آن شعرها ، قلم به قلم و دهن به دهن به همین‌وجه معلوم ومعروف از پدرانشان به‌آنان رسیده و ذوق وروح هر یك از ایشان مفتون همین‌فصاحت الفاظ و سهولت ترکیبْ و لطف‌کلام و موسیقی و انسجام است و خواص اهل شعر نیز ، جزء به جزء آن را سنجیده و به عنوان مثالی از فصاحت و روانی پسندیده‌اند . . .

و اما این چاپ‌های مختلف ونسخ متفاوت با آن همه نسخه بدلها و مشابهات مترادف که اندك اندك (خلق الساعه) شده و هر روز از یك‌گوشه وکنار به ادعای‌گوناگون از اشراق و الهام و توفیق در یافتن نسخه‌هایی از مصر و شام و لندن و بیرمنگام ، در دسترس ما قرار می گیرد ، التقاطی است از ترکیبات و الفاظ وکلماتی مطابق میل و خواست وتصور واندیشه سرشار ازکم وکاست ، مملو به ذکر هرنوع خبط وخطائی‌که از دست نویسی چندین صدکاتب در طی چندین قرن بوجود آمده و هرکس در حین‌کتابت چیزی به آن افزوده یا

ما نیز اکثر این نسخه‌ها را دیده و آنها را با یکدیگر سنجیده‌اند و آنگاه از میان آن‌ها بهترین و کامل‌ترین نسخه را انتخاب و مکرر استکتاب کرده و بدست اهل کتاب داده‌اند، قرینهٔ آن نیز همین شیوع کامل واتحاد واتفاقی است که به همهٔ زمان‌ها و بین همه‌طبقات درمتن دیوان وجود داشته و یك تن از قدما بل‌که متأخران متعرض وجوه اختلاف نگردیده است، و بیشترین فائدهٔ این نسخ (گذشته ازفوائد دیگردر مسخ ترکیبات شیرین وفصیح) این است که ذهن خواننده را انباری از صور گونه‌گون کلمات و الفاظ قرار دهد و فکر او را در پیچ و خم ترجیح یکی از آنها بر دیگری یا برچند نوع دیگر، به‌کلی از فهم صریح معانی و ادراك لذت ذوقی منصرف گرداند.

دعوی صحت نسخه ــ این‌که درمقدمه (این خواهش نامه) عرض کردم‌که هریك از محققان حافظ شناس در میدان کنجکاوی و وسواس و مناقشات و منازعات بی‌اساس، بجانب داری از نسخهٔ دستیاب خود به تخطئهٔ دیگری پرداخته و هر کدام در رد و نقض نسخه (و صاحب نسخه) دیگر، فریاد **واحافظاه و واشعراه** برآورده‌اند و اخیراًکار بعض‌از فحول آنان به مکافحه و مناطحه کشیده و برخلاف شأن ذاتی و حیثیت علمیشان بجان هم افتاده‌اند، از این جهت است‌که هر یکی از ایشان فلان نسخهٔ دیوان را بحکم سابقهٔ قدمت و قرب عهد با زمان شاعر، ملاك صحت قرار داده و سایرنسخ را بحکم تاخر و عدم اهلیت‌کاتب و قطع به این‌که ازروی فلان نسخهٔ‌کهن سال‌استنساخ نشده است مردود می‌شمارند ونیز نسبت به نسخهٔ مورد نظر خود، بهمین قدر که دریافت و ذوق خویش را میزان صحت آن قرار داده‌اند، نوعی ازعلاقه (غیراز علاقه مالکیت) که منشاء آن حب ذات و لوازم آن به‌انواع مظاهرحیات است پیدا می‌کنندکه همان مایه تعصب وتعشق ایشان درحق‌نسخه (ومافی‌النسخه) میشود، و نمیگذارد که در مورد نسخ و قول صاحب نسخان دیگر جنبهٔ انصاف و مروت را مراعات نمایند.

و حال آنکه، هیچ دلیلی از عقل و نقل در دست نداریم که حجت و برهان باشد بر این‌که نسخهٔ‌کتابی در همهٔ مواقع، صرفاً به حکم قدمت وکهنگی صحیح و مسلم‌الصدور، و نسخهٔ دیگر به جرم حداثت و تازگی. نادرست و غیر مسلم الصدور باشد، زیرا این مسأله بدیهی است‌که همهٔ امثال ما مردم‌که باکتابت و تحریر، بخصوص‌کتابت و تحریر شعر، سر-وکار داریم، همیشه ودرهمه حال در معرض خطا ونسیان و غلط نویسی به زیاده و نقصان‌قرار داریم، تا آنجاکه این سهو و نسیان. ازکثرت وقوع در نوشته‌ها وکتاب‌ها به صورت مثل در آمده و شاید مثال (قضیه حینیه) در کتب منطق، به تقریر اساتید فن، باین صورت از شوخی و مزاح واقع شده است که میگویند **کل کاتب حمار حین یکتب**، با این وصف پر واضح است که شخص شاعرنیز از این قضیه مستثنی نیست بل‌که از آنجا که فکرش متوجه فصاحت الفاظ و جستجوی عیوب خویش است، محتمل است که در حین‌کتابت، ذهن و قلم و اندیشه و دستش بایکدیگر هم‌آهنگی و برابری نکند و چیزی به کم و زیاد بنویسدکه اصلا هیچ مناسبتی با موضوع نوشته و مقصود و مراد او نداشته باشد، دیوان خود بنده، (بلاتشبیه) که به دست خودم نوشته شده است در هیچ صفحه‌ای نیست‌که چند غلط واضح و آشکار نداشته

باشد و هر کس که آنرا بخواند دچار تعجب وحیرت نگردد . مسأله دیگر آنکه شاعری‌مانند حافظ لطیف طبع و زیبایی پسند که وجههٔ نظرش بیشتر متوجه فصاحت الفاظ و سلامت ترکیب وصیقلی‌کردن و ترصیع‌کاری سخن بوده و اشعارش به دعوی خود ، عراق و فارس و تبریز و بغداد را فتح‌کرده است ولازمهٔ این فتح و غلبه ، تعدد دست نویسی غزلیات و تحفه و هدیه دادن دیوان به شهرها وولایات بوده است (و همین قول خواجه و نظائر آن در دیوان‌بهترین دلیل است بر نقض دعوی‌کسانی‌که از قدیم و جدید مدعی شده و نوشته‌اند ، دیوان وی بعداز حیاتش‌تدوین یافته است، وتوجه نکرده‌اند که چه‌گونه ممکن‌است شاعری نامدارمانند اوکه همواره غزلیاتش در زمان‌حیات دست به دست می‌گشته و جای به جای می‌رفته و در مجالس شاهان هم‌آهنگ الحان خوانندگان و حافظان بوده است، خود ودوستداران سخنش‌اینقدربی‌مبالات باشند که هر غزلش در جایی افتاده و هیچکس در صدد ضبط و ربط آن برنیامده باشد ، ازکجا که دربسیاری از ابیات ، دست‌کاری نمیکرده و کلمات قبلی را بصورت دیگر در نمی‌آورده است ، فی‌المثل بعید نیست‌که در یك بیت کلمه‌ای مانند **وصله** (به ضم یا فتح و او) ساخته و نوشته و سپس آنرا به **قصه** تغییر داده و در نسخ یا اوراق دست نویسی بعدی ، صورت اصلاح شده و تغییر یافته را بکار برده باشد . به اضافهٔ اینکه حافظ هم مثل همهٔ شعرای دیگر دوستان شاعر و شعر شناسی داشته و در مجالسی از اهل سخن و نقادان فن حضور می‌یافته و اشعارش را بسمع آنان میرسانیده است و ایشان نیز بمقتضای ذوق و معرفت خویش تصرفاتی در آن میکرده و تغییراتی به لفظ وکلمه یا ترکیب و مصراع می‌داده‌اندکه خواجه نیز آنها را می‌پسندیده و در نسخ تازه نویس وارد می‌نموده است ، در حالی که نسخ سابق برآنهاکه احیاناً به خارج از شیراز برده شده و یا در همان شهر از دسترس و تصحیح او به دور بوده است ، به همان حال باقی میماند وکسی تصرفی درآن نمی‌کرد .

پس به این احتمال و اعتبار وتعارض نسخ با یکدیگر ، چنانکه عقل و نقل حاکم‌است. نسخهٔ متأخر بر نسخه مقدم ترجیح می‌یابد و دیگر احتجاج به قدمت نسخه ازاعتبار می‌افتد ، مگربه وجوهی‌که به پاره‌ای از آنها ذیلا اشاره می‌شود . این‌ها وبسیاری از امثال این‌موارد از آداب و سنن جاری بین همهٔ شعرا است‌که هم قبل‌از خواجه و هم بعد ازاو الی یومناهذا باقی مانده و امروز نیز بین طبقهٔ شعرا معمول و متداول است .

این مطلب نیزدرخوردکر است‌که درکثیری ازمواقع اصلاخود شاعر از شدت وسواس درانتخاب‌کلمات بین‌دوکلمه یا دوترکیب‌حیران میماند و ازهیچ یك ازآنها نیزنمیتواندصرف نظرکند . این است که ناچار یکی را در متن و دیگری را درحاشیه قرار میدهد تا خواننده به ذوق وسلیقهٔ خویش یکی از آن ها را برگزیند وبهمان نحوبخواندکه مورد پسند اواست. اینکه در بعضی از متون دواوین نسخه بدلهایی مشاهده میشود ، همان ها است‌که خود شاعر نوشته و یا کاتب‌آن را از روی نسخهٔ اصل استنساخ‌کرده است ، مگر این‌که در بعضی دیگر بتصریح به نسخه بدل نشده ولی عین‌آن در بالا یا پایین بیت‌آورده شده است .

و اما [illegible] نسخه‌ای را از هر کتاب [illegible] دست‌نویس شخص

خالی از غلط و عاری از اضافه و سقط دانست مگر به دود وجه ؛
یکی این که تمامی کتاب از اول تا آخر بر شخص مؤلف یا شاعر خوانده و به تصحیح و اجازهٔ انتساخ از طرف او رسیده باشد ، دیگری این که انتساخ بعدی از روی نسخه‌ای که بصورت فوق منقح و پیراسته شده باشد به عمل آمده و این تصحیح و مقابله و مرور و مطالعه درآن‌ذکر گردیده باشد ، و هم چنین طبقه به طبقه وزبان به زبان ، همین کیفیت در تمام نسخ مراعات گردیده و باز ، صحت مطابقه و مقابله با اصل در هریك ازآن ها قید گردیده باشد ، مانندکتب خطی فقه و حدیث و درایه و تفسیر که در حاشیهٔ هرچند ورق از آنها می‌بینیم که عباراتی درصحت متن ، نظیر (قوبل مع الاصل) به‌چشم میرسد و در حاشیهٔ هر صفحه که این مهم‌بتدریج‌تا آنجا به اتمام رسیده‌است با عبارت (بلغ الی‌هنا) یا امثال آن علامت گذاری به‌عمل آمده وکلیهٔ اغلاط کتاب منظور نظر و مورد تصحیح واقع شده است .

گذشته ازکتب دینی ، خودمن بسیاری ازدواوین عصرصفوی را دیده‌ام که درآخر آن ها مرورومطالعه وتصحیح ومقابله قید گردیده و صحت ابیات مندرج درکتاب تصریح شده است. و پیداست که این شیوه درآن زمان معمول اهل کتابت بوده وغالب نویسندگان از علماء وشعراء همین کاررا میکرده‌اند .

نتیجهٔ این کیفیت این‌است که‌دیگر دعوی‌صحت‌واصالت‌نسخه قدیم واقدم ودست‌نویس‌شاعر ونویسنده دعوی‌ای است بلادلیل و نسخه تصحیح شده ومقابله دیده (البته باذکراین خصوصیت) هرچندکه زماناً بسیارمتأخرازمان انشاء وتألیف بوده باشد، بمراتب معتبرترو اصیل‌ترخواهد بود ازنسخی که درزمان مؤلف بدون مقابله وتصحیح نوشته شده‌باشد . قطعاتی که ازامیرخسرو و جامی و شیخ آذری درشکایت از اغلاط کاتب دیوانشان دردست است ، بهترین شاهد درعدم صحیت نسخه‌های کذائی‌است . به اعتقادحقیردریافت این حقایق ازاولیات است و چنین نیست که حضرات متتبعان وحافظ شناسان به قدراین حقیر توجهی باین‌حقیقت از قلیل‌وکثیر نداشته باشند ، الااین‌که برکات انفاس خواجهٔ خداشناس ، اگر برای خودش موجب جلب خیرات مادی ودنیوی درزمان حیات نبود ،اکنون برای این نفوس نفیسه میراثی است ازانواع همان برکات واقسام بهره‌ها و استفادات ونیز افادات ادبی و عرفانی به اقصی الغایات ، وگرنه تحقیقات ابتکاری ونویابی وتازه‌کاری آن هم در چنین عصر سیطره و قدرت عجیب نوخواهی و نوآوری از شعر نو و نثر نو و نقاشی و موسیقی و خلاصه همه چیز نو ، چندان زیاد است که انسان متحیر میماندکه در عصری چنین این چه تناقضی است و چه گونه است که اکثرادبا و فضلای کشور یکباره از همه سو بخوان دیوان خواجه روکنند و به قطعه قطعه کردن و مثله نمودن آن (تازه) سهمی از(سؤر) مؤمنانی چون خود به دست آورند. (بقیه دارد)

علی اکبر سعیدی سیرجانی

آشوب یادها

جان من زنده به تأثیر هوای لب تست
سازگاری نکند آب و هوای دگرم

سفرنامه نوشتن دست‌کم برای نویسنده‌اش وقتی لطف و لذتی دارد که شخص به دعوت دولتی یا دانشگاهی به مسافرت رفته باشد و در آنجا طبق معمول نطقی، خطابه‌ای، ایراد کرده باشد و چون بازآید تلافی بی‌اعتنائی شنوندگان را سر خوانندگان در بیاورد و دور از میدان، رجز خوانی کند که چنین گفتم و چنان کردم. کمترین فایده‌اش اینکه حالت رضایتی در شخص و غروری در زن و بچه‌اش ایجاد می‌کند.

تنک مایه تندخوی درشتگوئی چون مرا، نه درمجامع سیاسی راهی است نه درمحافل علمی و دینی پناهی. دوست و رفیقی در میان خارجیان دست و پا نکرده‌ام که به‌کنگره‌های جهانی دعوتم کنند، در داخل هم دل خوشی باقی نگذاشته‌ام که ترتیب مأموریتی وهزینهٔ سفری بدهد. مصداق مجسم: نه در مسجد گذارندم که رندی...

با وصف این مراتب سفرنامه نوشتن من نه لطف ولذتی برای خودم دارد ونه خاصیتی برای خواننده. کار بیهوده‌ای است که به اصرارشما می‌کنم، تا چه پیش آید.

آنچه در اینجا می‌خوانید یادداشتهای پراکنده‌ای است ازلحظاتی که حال وحوصله‌ای بوده است و چنانکه ملاحظه خواهید فرمود اگرچه عنوان گزارش سفردارد بیشترش یاد وطن است و بهتر آنکه سردلبران «گفته آید در حدیث دیگران»

گذرنامه ـ روزی که گذرنامه را پس از تجدید به دستم دادند، مأمور ویزای سفارت سوئد متوجه نکتهٔ جالبی شده بود که متصدیان اداره گذرنامهٔما با همه طول و عرضش بدان توجهی نفرموده بودند، گذرنامه فقط برای پنج روز دیگر اعتبار داشت. همین وبس. تاریخ سفر را به تأخیر انداختم که گذرنامه تازه‌ای بگیرم. مبلغی در حدود چهارصد تومان برای تجدید گذرنامه تقدیم شد واز برکت این اقدام دریافتم که بهای یك پهلوی طلا می‌شود چهار صد تومان. آخر پشت جلد گذرنامه با حروف جلی به زبانهای گونان مرقوم رفته است که بهای گذرنامه یك پهلوی طلاست.

تفاوت نرخ مرقوم و معمول را در یك مورد دیگر هم احساس کردم. فرستاده بودم که تصدیق رانندگیم را به گواهینامه بین‌المللی تبدیل کنند. فرموده بودند «چهار روز دیگر مراجعه کنید و قیمتش می‌شود هشتاد تومان» با اصرار و التماس چهار روز دیگر تبدیل به فردا شد و هشتاد هم ـ البته ـ به صد!

و دو هفته بعد، رفیق همسفرم، جلو چشمان حیرت زده‌ام، در زمانی کمتر از ۱۰ دقیقه درتوبینگن آلمان تصدیق بین‌المللی گرفت به بهای ۶ مارك. لابد تفاوت نرخ مربوط به اختلاف ارزش گواهینامه هاست.

کنگره پاریس ـ سه چهارروزی ازاختتام کنگره شرق شناسی پاریس گذشته بود که بهزیارت دوسه‌تن‌ازدوستان نایل‌آمدم، برای گرفتن گذرنامه وبلیط هواپیما شتابی‌داشتند. آخر ازطرف مجامع علمی‌ایران مأموریت گرفته بودندکه درکنگره پاریس‌شرکت‌کنند. دل‌به دریا زدم و به یکی گفتم :کنگره تمام شده است؟کجا می‌روی ؟ با نگه‌کردن عاقل اندرسفیه جوابم داد « منظور این است‌که مسمائی بعمل آمده باشد » .

همسفر ـ وبه عبارت رساتردلیل راه ـ بنده ، جوان نازنینی است از درس خواندگان اروپا ، اقالیم غربت‌گشته و به قدر حوصله از سرد وگرم جهان بهره‌گرفته . بخلاف غرب زدگان صمیمی و پرعاطفه ، با مشخصاتی در افکار و رفتارکه خود نمونه بسیارجالب توجهی است ازجوانان طبقهٔ بالای اجتماع ما. درمورد اوفعلا همین قدرکافی‌است تا برسیم به‌جایش.

***

فرودگاه آبادان ـ توی فرودگاه آبادان از هوا آتش می‌بارید ، از مهابت‌گرما و همه آفات دیگر به‌گوشه باری پناه بردیم در رستوران فرودگاه . پربدك نبود . جوان می فروش و به قول دهاتی‌های خودمان « بارمن » ـ در بطری آب‌جو راکه بازکرد ، با در بازکن به پهلوی شیشه یکی دو ضربه ملایم نواخت . زنجیره ضعیفی از حباب از ته بطری برخاست و رقص‌رقصان بالاآمد . پرسیدم چرا چنین می‌کنی. جوابش این بود: «که آب‌جو فلت نشده باشد » . معنی « فلت » را نفهمیدم وشاید تا آخر عمرم هم نفهمم . اما جواب او مرا به یاد خاطره‌ای انداخت مربوط به چند سال پیش دریکی ازمهمانخانه‌های رم.جوانکی از اعضای سازمان برنامه مأموریت شش ماهه‌ای‌گرفته بود برای سیر و سیاحتی در امریکا . رفته و کعبه دیده و آمده باز ـ و البته با زیبا صنمی از امت عیسی ـ و در سر راه مراجعت به وطن ، اقامت چند روزه‌ای در رم در همان مهمان خانه‌ای‌که ما بودیم . با هم گپی زدیم . طفلك مرتب فرنگی بلنور می‌کرد ولای هر جمله فارسی دوسه تا کلمه انگلیسی امریکائی می‌چپاند . از جاهای دیدنی رم پرسیدم . فرمودند : « اینجا یك چرچ گریتی هست حتماً بروید ویزیت‌کنید » بینوا منظورش «کلیسای سن پیتر » بود .

***

زبان فارسی درایران ـ ازشما چه پنهان، سالهاست من‌بنده گرفتاری عجیبی‌پیدا کرده‌ام ، درد درون سوز زبان‌گدازی‌که نه‌گفتنی است و نه نهفتنی . هر چه بادا باد ، با شما در میانش می‌گذارم : پس از چهل سال زندگی درین آب و خاك ، تازگیها متوجه این واقعیت شده‌ام‌که روزبه روز « تفاهم » بین من وهم‌وطنانم ضعیف‌تر می‌شود . زبان دوروبری‌هایم را نمی‌فهمم ونفهمی، با همه نعمتها ومزایائی‌که دارد، برای من جز گرفتاری و دردسر حاصلی نداشته است . توی فرودگاه مهرآباد ، وقتی‌که می‌خواستم از صراط‌گمرك بگذرم یکی از مأموران ایرانی پرسید « شما اوکی‌کردید ؟ » بنده بی‌سواد به‌گمان اینکه « اوکی کردن » هم‌کاریست ازمقولهٔ « دست به آب رساندن » صادقانه عرض‌کردم « خیر ! » . ونیم ساعتی وقت مأموران و بنده صرف فهماندن و فهمیدن معنی « اوکی‌کردن » شد . همین دوسه هفته پیش‌می‌خواستم برای رفیقی اطاقی دریکی ازمهمانخانه‌های تهران ذخیره‌کنم، نمره هتل

ـ کنتی‌نانتال را گرفتم ، از آن ورسیم صدای ظریفی به گوشم خوردکه « Can I help
(» . به تصور اینکه سیم تلفن با سفارت مثلا امریکا اتصالی پیداکرده است ، هتل سینارا
نتم ، باز هم به زبان انگلیسی جوابم دادند ، دردسرتان ندهم به یازده مهمانخانه تلفن
و یکی ازاین بی‌انصافها به زبانی‌که من می‌فهمم و اسمش « فارسی » است جوابی ندادکه
. نمی‌دانم مذاق جانتان با احساس تلخ وگزنده « غریبی در وطن » آشناست یا نه !

چند روز پیش یکی از همشهریان ـ که پیرمرد ملای محترمی است ـ به سراغم آمده ، مضطرب و حیرت زده بلیطی روی میزم گذاشت که « محض خدا این را بخوان ببین نوشته است » بلیط هواپیمائی ملی ایران بود ، حاجی همشهری ما هوای آستان بوسی رضا به سرش زده بود و متصدیان فروش هواپیمائی ایران ریال ایرانیش را گرفته بودند بط مسافرت از تهران به مشهد را با خط فرنگی نوشته و دستش داده بودندکه ساعت فلان « ساتردی » چندم « جولای » حرکت‌کند .

دیدم این بیچاره هم به درد من مبتلاست ، دروطن‌خودش غریب است وزبان هم‌وطنانش می‌فهمد .

این فرنگی بازی‌ها البته نه مولود احساس ضعف و حقارت است و نه سرمشقی است‌که گان قوم پیش چشممان نهاده‌اند . مسلماً فلسفه‌ای دارد وضرورتی ،که قرار نیست هر فهم ـ و فکرکوتاهی بدان پی‌برد .کسی هم دم از چون وچرا نمی‌تواند زدکه نقشبندحوادث ی چون و چراست! اما ای کاش زمامداران مهربان و مردم دوست ما عنایتی هم به حال پاتال‌های‌عقب مانده‌ای می‌کردندکه حداکثرده بیست‌سال‌دیگر نکبت وجودشان دامن‌گیر کت است و بخاطر این بینوایان دستور می‌دادند زیر تابلوهای ادارات دوکلمه به فارسی اداره را بنویسند وبه رستورانها و بیمارستانها و مغازه‌ها سفارش می‌کردندکه محض خدا صورتحساب‌هائی‌که البته به خط لاتین تنظیم فرموده‌اند دو سطر هم به فارسی بنویسندکه وامانده‌های فرنگی ندان هم آخر عمر با دل خوشی روی در نقاب خاك نهند . صد ملك به نیم نظر می‌توان خرید .

البته متصدیان وطن پرست « ایران‌ار » را نباید و نمی‌توان به این قید دست و پاگیر ناعی مقید ساخت . هرچه باشدآنان با جت‌های چند موتوره و هواپیماهای مافوق سرعت ـ سروکاردارند وبایدبا همان سرعت به‌کاروان تمدن بپیوندند، زبان‌فارسی‌مربوط به عهد رت با الاغ و شتر است ، و هرسخن جائی وهرنکته مکانی دارد .

همچنین‌مزاحم وقت متصدیان دانشگاه پهلوی شیراز نیر نمی‌توان شدکه‌کارنامه بچه‌ها ، فارسی بنویسند وبدستشان بدهند. دانشگاه یك مؤسسه علمی است، با زبان علم سروکار . زبان وحشی‌ها ازکشیدن بار علم عاجز است .

***

آتن ـ « خانم‌ها و آقایان ، اینجا فرودگاه آتن است، ساعت به وقت محلی ۴ وسی ، بعد ازظهر، درجه حرارت۳۸ درجه‌سانتی گراد ...» باشنیدن صدای نادلنوازمهماندار

است ، از تهران به آبادان ، در حدود ۴۵ دقیقه توقف در آبادان ، آنگاه پرواز از آبادان به رضائیه و صفحات شمالی ترکیه و فرود درآتن ، مصداق مجسم اکل از قفا .

از پنجره کنار دستم آتن را دید می‌زنم. خوانده‌ها وشنیده های سالیان گذشته اززوایای ذهنم به صحنه روشن آن هجوم آورده اند ، درست مانند گوشه ای از خیابانهای پررفت وآمد شهرهنگامی که دو ماشین بهم خورده اند و سیل جمعیت از هرطرف به قصد تماشا به آن نقطه سرازیر شده است .

مشتی جزایرخرد وبزرگ پراکنده برسینهٔ دریای اژه به انبوه خدایان ونیمه خدایانی می‌مانندکه ازورای ابرهای ابهام اعصارو قرون از فراز «المپ» سربرآورده اند. تصویرهائی که درذهن خود به دوران جوانی ازین دیارافسانه خیزاسطوره‌پرور نهفته‌ام جان می گیرند و به صورتی نامرتب و مزاحم به صحنه خاطر هجوم می آورند .

***

در فرودگاه آتن مأمور بازدید گذرنامه ها نام مرا در فهرست انبوهی که پیش چشم دارد جستجو می‌کند . ظاهراً این فهرست نام کسانی است‌که وجودشان در نظر فرمانروایان فعلی یونان نا مطلوب است و ورودشان ممنوع .کتابی است مشتمل بربیش از پانصد صفحه با حروف بسیار ریز ودر هرصفحه دست‌کم دویست اسم . به خاطر می‌آوردم که چند سال پیش درین دیارکودتائی شده است وجماعت سرهنگان نعل برستور حکومت بسته اند ؛ و همین‌چند روز پیش شاه جوان یونان را از سلطنت خلع‌کرده اند ، واین بیا و بگیرها بدان علت است.

بر در و دیوار فرودگاه شمایل فرمانروای تازه یونان نظرم را جلب می‌کند ودرجوار آن آگهی رنگینی با چند سطرحروف درشت ؛ ودرشت تر از همه این‌کلمه Nai ، یعنی«بله». آگهی تبلیغاتی است برای نظرخواهی عمومی، و به قول فرنگیان رفراندمی ، که قرار است چند روزدیگرصورت بگیرد وتشویق مردم بدین‌که به نفع جمهوری نظامیان رای مثبت‌بدهند. لابد همه مردم یونان از جان و دل طرفدار تغییر رژیم اند ، اگرجز این بود چرا یك سطر آگهی مخالف به چشم نخورد . این دیگر معقول نیست‌که در یونان ـ با آن سوابق تاریخی درخشانش و با آن شیوه های کهن آزادی و دموکراسیش ـ به مخالفان اجازه اظهار وجود نداده‌باشند. ان شاء الله گربه است. پشت اتوبوس‌ها ،روی‌جبهه‌آینه مغازه‌ها ،بردرودیوارکوچه‌ها و خیابان‌ها همه جا آن عکس و این آگهی به چشم می‌خورد . ظاهراً برای امثال ما ها که عادت به حکومت یك حزبی نکرده‌ایم چیز ناخوشایندی است. اما ملت یونان‌که سند نسپرده است ذائقه خودش را با سلیقه « بربرها » هماهنگ کند .به قول آن بزرگمرد اسلام هرملتی لایق حکومتی است که بر او مسلط است . و خدا زادگان دامن المپ و ساحل اژه نیز قطعاً هواخواه و جان فدای راه و رسم تازه اند . دلیل روشن این مدعا را چند روز بعد دریکی از جراید انگلیسی‌زبان خواندم از زبان فرمانروای فعلی‌یونان؛ دوسه روزی پیش از رأی‌گیری فرموده بودند « به فرض ، اکثریت مردم هم بخلاف حکومت جمهوری رای بدهند ما سفت و محکم سرجای خودمان نشسته ایم وکنار نمی‌رویم » . منظور همان « بعمل‌آمدن مسمی است» اصل قضیه اهمیتی ندارد .

هوای آتن گرم ودم کرده است وبه علت رطوبت زیاد غیرقابل تحمل . برسردرهتل‌های
کس وممتازش عبارت « با دستگاه تهویه » را به زبانهای گوناگون می‌بینی ، وازاین‌مجمل
ن مفصل می‌گیری .

دلار ــ دلارورشکسته به تقصیرامریکائی‌هنوزدراین‌جاخریدارانی دارد ــ که یونانیان
ردان راه حقند » ــ و شیوه زندگی امریکائی هم .

جهانگرد ــ وبه قول‌خودشان توریست ــ امریکائی درآتن‌هم، چون دیگرنقاط اروپا ،
وان است. درکوی و برزن انگلیسی به لهجهٔ امریکائی گوش را آزار می‌دهد وبدنهای در
اب سوخته و پراز دانه و زگیلشان چشم را ، واداهای من‌درآوردیشان ذوق را .

در اتوبوسی که ما را گرداگرد آتن گردش می‌دهد عالی جنابی است ازین جماعت
ه دنیائی با علیامخدره‌اش . مردکلاه عجیبی بر سرنهاده است از پرشترمرغ وتعدادزیادی
ل و شعار و آرم و امثال آن به رنگهای گوناگون و عبارات مضحك و گاهی تأمل انگیز؛
ن جمله: « من دلباخته حماقتم » و « یکبار هم با دوشیزه‌ای درآمیز » و «جان من‌بخند»
جنگ چرا ؟ عشق » .

در سالهای شصت چابك و با نشاط است و در ادای صداهای عجیب و اجرای حرکات
ب اصراری دارد . انگیزه‌اش چیست ؟ تشبه به جوانان که « من تشبه بقوم فهومنهم » یا
دگی از تکرار جانکاه زندگی ماشینی و نطم صد انسانی و حساب شده آن ؟

***

زن یونانی ــ زن یونانی‌هنوزبا ظرافت زنانه به یکبارگی وداع نگفته است . هنوز
کوی وخیابان اندام موزون و گیسوان آراسته وحرکات ظریف‌خانم‌های شیك پوش‌دلبری‌ها
کند . بخلاف آلمان وانگلیس واغلب ممالك‌کمونیستی‌که دخترانشان اصرار عجیبی دارند
تشبه به عمله‌های مناطق گرمسیری خودمان و بی‌دریغانه اندام‌های خود را لخت‌کردن و
ریفانه درمعرض نگاه تجاوزگر و دست آسیب رسان دیگران نهادن ؛ و دل زیبا پسندان‌را
هرچه زیبائی و جستجوی زیبائی است سیرکردن . نمیدانم اینان از زیبائی و ظرافتی‌که
ی از آن مخلوق قوه خیال نباشد چه لذتی می‌برند .

بشر در طول قرن‌ها وبه فیض تجربه‌ها ازبرگ زیتونی شروع‌کرد و اندام‌های حساس
ن را نرم نرمك در پرده فرو پوشاند که هرجلوه‌ای خیال انگیز باشد و کارش به چادر و
ن و حرمسرا کشید و امروز این بی‌انصافها یك باره پرده برانداخته و عور و لخت برون
ته‌اند ، یعنی چه ؟ درجهان واقعیات خیال سبکسیر را مجالی نیست ؟

درین جهان تلخکامی‌ها و تکرارهای خسته‌کننده، بشری بود و چاشنی عشقی. نشاه‌ای
ز مهرپر نیستی را تحمل پذیر می‌کرد . اروپای پیشاهنگ باشعار « سکس بدون عشق »
ان زندگی را بی‌لطف و ملال انگیزکرده است‌که مگو و مپرس .

***

واه‌ی از ...ز آقا... رفت وآمد ماشین‌های گوناگون درخیابانهای آتن زیاد

است؛ اما ازدوچیر معتاداثری ندیدم، یکی بندآمدن خیابانها وبوقهای ممتد مردم عصبی، دیگری دود نشأه بخش گازوئیل . لابد بینواها چاه نفت ندارند و شرکت ملی نفت هم ؛ و به حکم ناداری و ناچاری بجای گازونیل بنزین مصرف می‌کنند ، ولابد پلیس سختگیر و بی‌رحم این دیار از حرکت اتوموبیل‌های فرسوده‌ای که با هرنیش گاز ستونی از دود نثار ریه رهگذران می‌کنند بشدت‌جلوگیری‌کرده است وبدیهی است‌که این مایه شدت عمل‌با طبع‌سلیم ناسازگار است و مخصوص مردمی است که از برکت انفاس قدسی صدرنشینان والا قدری چون مرحوم حاجی میرزا آغاسی بی‌نصیب افتاده‌اند و با رمز تسامح و مدارا و راز با یك تیر دو هدف متقابل زدن آشنا نیستند .

به حاجی مرحوم عرض‌کردند بین علما در رؤیت هلال شوال اختلاف است ، گروهی مدعیند که ماه را دیده‌اند و فردا عید رمضان است وجمعی اصرار دارندکه فردا سلخ ماه صیام است ، توپچی حیران مانده است تا چه‌کنند ؟ حاجی ـ البته پس از استخاره ـ فرمودند : « عیبی ندارد ، بفرمائید توپ را درکند ، اما یواش » !

اخلاف بزرگوارش هم قانون‌های دلنشین و دنیاپسند برای حفظ بهداشت همگانی به تصویب می‌رسانند ،که جهانیان بدانند در چه مدینهٔ فاصله‌ای بسر می‌بریم ؛ هنگام اجرا هم هرخلاف وتجاوزی را ندیده می‌گیریم ودیده برهم می‌نهیم‌که پیروان طریق سهل‌وسمح هستیم وچنین‌کنند بزرگان چوکرد باید‌کار!

***

خانم شاعر ـ پسین امروز ، برفراز خرابه‌های آکروپلیس با رفیق همسفرم به چنگ دخترك زیبا روی پرگوئی افتادیم . طفلك بجز یونانی نمی دانست وچنته ماهر دو تن ازین متاع بکلی تهی بود . ادعا می‌کرد که شاعر است . چشم و ابروی رفیق مخلص ذوقش را را شکوفان‌کرده بود . با اصرار عجیبی اشعارش را برایمان می‌خواند و از به به و چه چه‌ما به وجد آمده بود . دو ساعتی یك نفس ور زد و شعرخواند ـ مصداق مشهود لاف در غریبی ـ که البته یك‌کلمه‌اش‌راهم نفهمیدیم. یکی‌دوقطعه‌ای هم‌نوشت وبه دستمان دادکه زاد راهی‌باشد.

کتابی با ارزش ـ نمیدانم به چه مناسبت به یاد ترجمه منظومی افتادم‌که یکی از اعاظم رجال فرهنگی ـ و البته بالقوه سیاسی ـ ما از غزلهای حافظ به زبان شیوای انگلیسی امریکائی صادرفرموده است . وصف این دیوان نازنین وگرانقدر را دوسه سال پیش درلندن اززبان دانشجویان نکته سنج ایرانی‌شنیده بودم . اغلب قطعاتی از این شاهکار ادبی به‌خاطر سپرده بودند و برایم می‌خواندند و براعجاب و حیرتم می‌افزودند. نمیدانم این ترجمه البته بی‌مانند راکه با وزن عروضی و به زبان امریکائی و برای استفاده چند صد میلیون انگلیسی زبانان جهان با چاپ وکاغذ نفیس و تصاویررنگین منتشر شده است ، به دست داوران جایزه نوبل رسانده‌اند ، یا نه ؟ اگر درین مهم ملی تاکنون غفلت‌کرده‌اند براولیای ادب پرور و هنر شناس شرکت نفت است‌که هرچه زودتر در صدد جبران مافات برآیند و نوبل ادبی را از چنگ مدعیان بی‌هنر بربایند و برمفاخر ملل آسیائی بیفزایند .

ازاین اثرنفیس‌با تلاش‌فراوان نسخه ای به چنگ‌آورده‌ام‌که درقفسه اختصاصی کتابخانه

محقرم کنار آثار جاودانه ای از قبیل رباعیات قدس نخعی ، و سرود مهر و sos و حماسه هیزم شکن و گلهای بوستان سعدی و ... جای گرفته است ؛ واکنون که بمناسبت یابی‌مناسبت به یاد این شاهکار عدیم النظیر افتادم ، دریغ است بی نقل قطعه ای از آن بگذرم که هم به قدر تشنگی باید چشید، آب دریا را اگر نتوان کشید ؛ و به حکم صریح مالا یدرك کله لایترك کله.

شاعر گرانمایه ـ که هم اکنون برمسند فرهنگی بلند پایه ای به برکت نتایج سحر تکیه زده است و مسلماً صبح دولتش در آفاق علم و ادب و سیاست جلوه ای از این تابناك ترخواهد خواهد داشت ـ کتاب نفیس خود را با مقدمه ای ملمع مصدر فرموده است که خود علی‌حده شاهکاری است . دریغا که نقل تمام مقدمه به رعایت سنت های ملی دراینجا نا مقدور است، اما شطری و سطری از آن این که :

Large dams are in operation in place of chah
The farmer's no more a serl , but lives as a Maharajah
He checks up all details and prescribes the rah
Sheikhs with their turbans and laymen in their woolly kulah .

ملاحظه فرمودید انقلاب ادبی و شعر ملمع انگلیسی فارسی را ؟ تکمیل استفادت را به بیتی از متن کتاب التفات فرمائید :

The exaltd musician well played their past .
Like plundering Turks , our patience they stole .

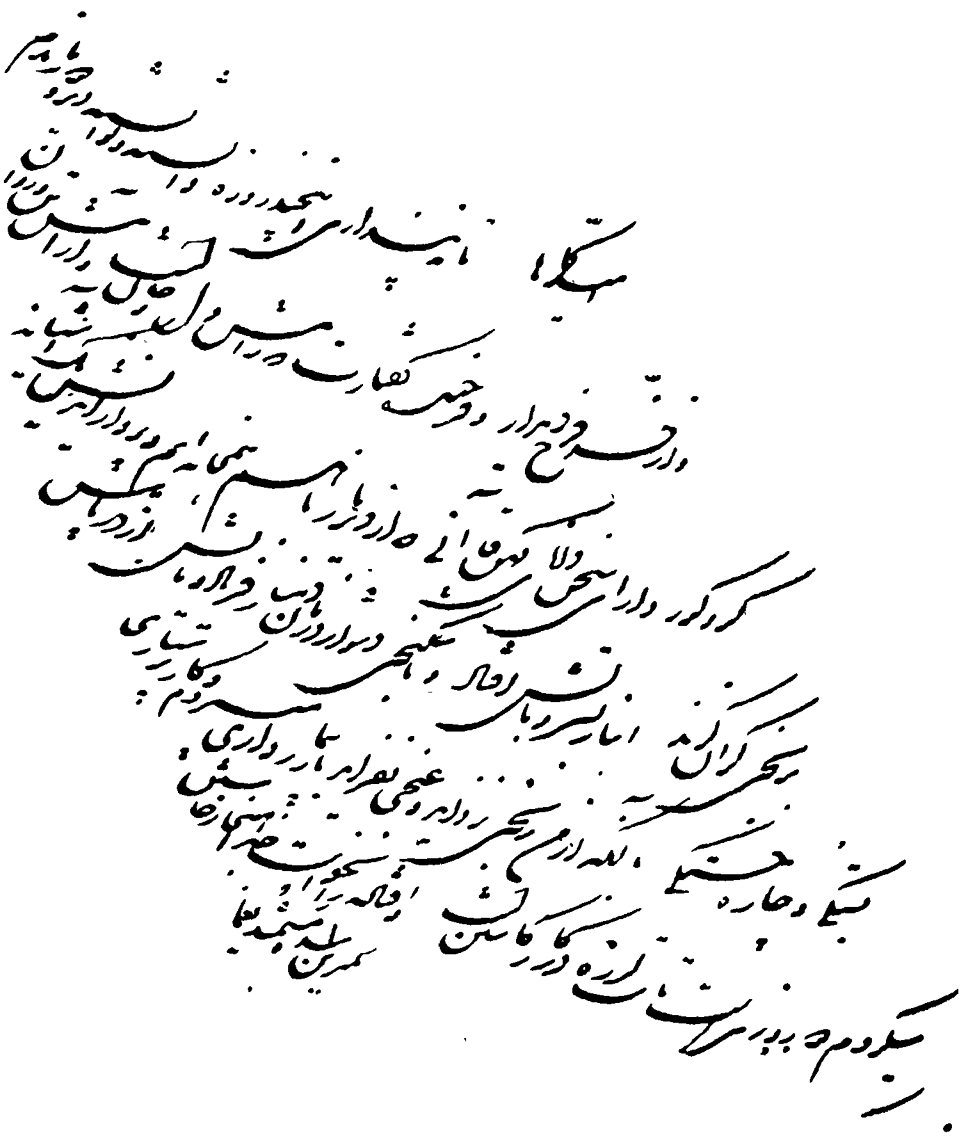
نشأه شدید ؟ اینجاست که ترجمه از اصل بمراتب پیش افتاده است و بیش آمده است . رقت احساس و درك شاعرانه وتوصیف لطیف و حلاوت سخن در بیتی که نقل افتادکجا ودرشعر حافظ کجا . قصدم تخطئه حافظ نیست ، اما مسامحه در بیان حقیقت شخص را نزد صاحبدلان به بی‌ذوقی منسوب خواهد داشت حافظ عزیز است اما حقیقت عزیز تر از حافظ است . از صمیم قلب عرض می‌کنم ، اگرحافظ به فیض الهام آسمانی و مدد روح قدسی درآینه غیب‌نمای ضمیرخود چنین روزی را به عیان می‌دید ، یقین دارم قلم شکسته به کنجی نشسته صم بکم ، لب از هم نمی‌گشود و بیتی ثبت دفتر نمی‌کرد ، آخر بیت لطیفی که نقل شد ترجمه این شعر حافظ است که :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب　　　چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

بقول آخوندها : وقس علی‌هذا .

حالا که به عظمت این شاهکار آشنا شدید ، تشریف ببرید و یك نسخه از آن بهر قیمت و از هرطریق که ممکن است تهیه فرمائید و سرچشمهٔ فیض را دریابید که چون باد بهاری گره‌گشای عقده های دیرینه است ، و مرا به تعقیب گزارش سفر واگذارید .

بیماری قاآنی و پرستاری یغما *



* نامه ای است با خط خوش و انشای خوشتر، ازیغما، حاکی ازدوستی وهم خانگی یغما و قاآنی . از بقائی نائینی شاعر استاد امتنان است که آن را به مجله دادند .

امیدگاها،
تا نپنداری اینچند روزه دانسته و توانسته دیر و دور ماندم،
و از فر فرخ دیدار وفرخنده گفتارت که رامش دل وجان است، وآرامش تن و روان، کر و کور.

دارای سخن، دانای کهن، قاآنی،

که ازدیرباز با هم همخانه ایم وپرواز اندیش یك آشیانه ؛
به رنجی گران گزند انباز بستر و بالش افتاد،
و با شکنجی‌دشوار درمان، دمساز فریاد و نالش.
از در پاس بستگی، و چارهٔ خستگی،
با آنکه از من رنجی نزداید و غنجی (۱) بفزاید ؛
بار بیمار داری می‌بردم و کار پرستاری می‌کردم.
دو روزی است تاب لرزه درکارکاستن است، وافتاده را_بخواست خدا_ هنجارخاستن.
با این فروماندگی که دیده و دانند و نگفته نیز شناخت توانند ؛
بپایمردی دستواره (۲)، بدرود بنگاه خودگفتم،
و راه فرگاه (۳) سرکاری گرفتم.
نزدیك دروازه شمیران دوستی فرازآمد، باندیشهٔ من آگاه گشت. گفت:
آنرا که به دل پویانی و بجان جویان،
با جوانی سبزه فام که ریشی کم و سیاه، و بالا پوشی آبی وکوتاه داشت،
فرا پیش‌گرمابهٔ حاجی دیدم.
گویا با بستگان بندگان امامش کاری بود، یا با دیگرانش بازاری.
همی‌دانم که از این رفت واندازت (۴) سودی جز رنج بی‌گنج نخواهد رست،
وازاین پر و پروازت سایهٔ‌آن‌همایون همای‌چرخ‌سر بلندی برتارك‌کامکاری نخواهدافتاد.
امروز و امشب ـ تلخ یا شیرین ـ با ما انباز نان و نمك زی ؛
وفردا بامدادان بخواست پاك یزدان ـ و رهنمونی بخت فرخ،
دوست را رخ برآستان و سر برآسمان سای.
ناگزیرم ؛ درکوی آن دوست، رای درنگ، برساز شتاب پیشی‌گرفت،
وجان فرسوده ـ با کاهش امروز ـ به یاد رامش فردا، باآرامشی نغز و زیبا خویشی.
چون بزم تاریك است و نوبت دریافت نزدیك،
زبان گزارش در کام و دست نگارش درآستین خوشتر.

کمترین بنده مستمند یغما

۱ـ غنج: بیمارناك ـ دردمند. ۲ـ دستواره: عصا. ۳ـ فرگاه: حضور_عبادت. ۴ـ انداز: قصد ومیل. (این نامه به پارسی ناب است)

باستانی پاریزی

تن آدمی شریف است . . .

- ۹ -

صحبت را به آنجا کشاندیم که مستشارالدوله اصرار داشت تا معنی یك کلمه یعنی قانون را به چشم دل ببیند و رسالهٔ « یك کلمه » را نوشت و چشم سر را بر روی آن یك کلمه ، یعنی قانون گذاشت. این ماجرا ما را به این فکر می‌اندازد که فرشتهٔ موکل قانون، که مظهر عدالت و قضاوت است ، خود نیز « کور» بوده :

یاری که تنم زعشق او زارشده است — خود نیز به عاشقی گرفتارشده است
من در طلب علاج خود چون کوشم — آنکس که طبیب ماست بیمارشده است

لابد می‌دانید که یونانیان ورومیان قدیم، مظهر عدالت وفرشتهٔ داد را به صورت دختری زیبا مجسم می‌کردند که کتاب قانون در پیش و ترازوئی در یك دست داشت و شمشیری در دست دیگر، و موظف بود که اعمال نیك و بد خلق را در یك طرف ترازو بگذارد و با قانون که درکفهٔ دیگر ترازو بود به « میزان عدل » بسنجد . این دختر ، با همهٔ زیبائی ، متأسفانه کور است ، وتعمداً کور نشان داده می‌شود که چشمش به چیزی نیفتد که اورا از طریق عدالت باز دارد ، چه بسا ممکن است یك جوان زیبا یا یك منظرهٔ رقت‌آوریا یك چهره ترحم‌انگیز را ببیند و ازطریق عدالت خارج شود ، اوکور است و هیچ نمی‌بیند و تنها انگشت اوبرشاهین ترازوست ، ازمیزان انحراف شاهین، کیفیت جرم را می‌سنجد وحکم می‌دهد و قضاوت‌می‌کند و با شمشیر اجرا می‌کند .

یك وقت دوست عزیز ودانشمند من آقای دکترمحمد خوانساری ازقول یکی از بزرگان - یا یکی ازکتب فقهی - نقل می‌کرد که در آیه شریفه « . . . لقد ارسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس » بسا که اشاره به همین سنت اقوام گذشته باشد ، چه میزان همان ترازوئی است که در برابر فرشته عدالت است وکتاب هم مجموعه قوانین و آهن هم همان شمشیر بی‌امان که برهان قاطع است . (۱)

۱- نقش‌این تصویررا به صورت برجسته (بارلیف) درجبهه شرقی‌دیوارکاخ دادگستری امروزایران هم می‌بینیم که ظاهراً به تبعیت از رسوم دادگاههای قدیم یونان وروم فراهم‌آمده است و در عین حال نقش جالبی است ، هرچند کثرت عبور و مرور و راه بندان و عدم محل عبور پیاده‌رو ، و بالاتر از همه گرفتاری‌های بیشمار ارباب رجوع به دادگستری ایران ، امکان ملاحظه ومشاهدهٔ این تصویر را از مردم‌گرفته است ، یا لااقل تابلو « مبل عدالت » را از نقش فرشتهٔ عدالت در فروشگاه دادگستری روشن‌تر توان دید !

نکته ای که باید عرض‌کنم آنست که نخستین بنای دادگستری ایران ، صورتی غیراز

←

به هرصورت این صورت فرشته قانون عدالت بودکه از اول‌کوربود ، و باز هم عجیب
، « لیکورگ » بزرگترین قانون‌گذار یونان قدیم هم در هنگامی که می‌خواست قوانین
ف اسپارت را مدون سازد «روزی درمیدان شهر، جوانی موسوم به « آلکاندر » یك چشم
کورکرد»، این‌قانون‌گذاربزرگ ، درآخرعمر چنان درشهرخود مطرود ماندکه ناچار
ر گشت و دور از وطن در ممالك بیگانه ازگرسنگی بمرد. (۱)

پلوتارك گفته است که وقتی جوان یونانی چشم لیکورگ را کورکرد ، «بدون این‌که
در همت لیکورگ خللی وارد سازد چهره آسیب دیده و چشم نا بینا شده را به هموطنان
نشان داد . مردم که از دیدن این منظره ناراحت و شرمگین شده بودند ، «آلکاندر» را
ختیار اوگذاردند تا خود ، او را کیفر دهد . لیکورگ ، پس از ابراز تشکر، از مردم
ست تا او را با ضارب تنها گذارند ، پس جوان را به خانه برد و او را غذا داد و آزاد
. » (۲) این حرف از همین مرد بزرگ است که هفت هشت قرن قبل از میلادگفته بود

ز داشته وکپیه ونمونه ای ازایوان‌کسری بوده است (اگراین‌کاخ را به قول خاقانی‌ماهم
گه داد » بدانیم) ، و جالب آنکه وقتی مرحوم ارفع الدوله به وزارت دادگستری ـ در
ناصرالملك نایب السلطنه ـ برگزیده شد ، اندکی قبل از تاجگذاری احمد شاه (۲۷
، ۱۳۳۲ ق = ژویه ۱۹۱۴ م) سر در کاخ عدلیه را تجدید آرایش‌کرد ، خود گوید .
ماه به تاجگذاری مانده ، خواستم کاری بکنم که از من به یادگار بماند ، و هم برای
ن احمد شاه به عدل وانصاف تشویق باشد. دادم از روی نقشه عمارت سلطنتی انوشیروان
الآن خرابه اش درمداین است۔ تمامی جلو آن عمارت را با چوب وآجروگچ درجلوی
ساختم (ظ : ساختند) . ادیب‌الممالك مرحوم که با من‌کمال خصوصیت را داشت این
را همانجا نوشت و دادیم با خط جلی در بالای عمارت نوشتند :

ا [اصل: پادشاه ؟] جز رواق گنبدکسری　　هیچ نمانده است ازملوك اوایل
از اثر عدل بود کاحمد مختار　　فخر کند بر زمان خسرو عادل

روز دویم تاجگذاری ، احمد شاه آمد آن ساختمان را از نظر گذرانید و یك زنجیر
، که تماماً از فیروزه های قیمتی بود برای تشکر به او تقدیم‌کردم » (ایران دیروز ص
) . این جمله آخر مرا به فکرانداخت : آدم اول فکر می‌کند که شاه زنجیرساعت را
رای تشویق‌به ارفع‌داده باشد. ولی‌تعجب است که‌افتتاح‌بنای دادگستری‌وزنجیرعدل هم ،
م یك‌زنجیرساعت فیروزه نشان‌انجام‌شده باشد!ازهمه این حرفها گذشته، بهرحال هم‌شعر
الممالك و هم سردر طاق کسری ، از جهت تناسب با شعائر ایرانی ، شاید ازین تصویر
، کور ترازو بدست و قانون به پیش ـ که لابد باید چشم دارهای عیار قانون را برایش
نند ، چون خودش که چشم ندارد ـ مناسب تر بود ، و اگر آن طاق باقی مانده بود ،
ب تر از شعر ادیب الممالك هم حق این بود این بیت خاقانی را بنویسند که :

ما بارگه دادیم، این‌رفت ستم برما　　برقصرستمکاران‌تاخودچه‌رسدخذلان

۱ـ تمدن قدیم فوستل دوکولانژ ، ترجمه نصرالله فلسفی ص ۵۰۳

۲ـ تاریخ تمدن ویل دورانت ، ج ۴ ص ۱۴۱ و ۱۴۸ .

« حکومت خوب زادهٔ تربیت خوب است » . (۱)

چه باید کرد ؟ قانون گذار دوهزار و هفتصد سال پیش ما یك چشم بود، وفرشتهٔ مجری عدالت و قانون هم که اصلا چشم نداشت ، حال تکلیف ما با قانون چیست ؟ بگذارید این شوخی را هم بکنم که بالا تر از همه اینها ، روزگار و فلك و چرخ کج مدارکه مجری قانون خلقت و محرك حیات و تعیین کننده سرنوشت افراد آدمیزاد است نیز ، به قول آن شاعرقدیم خودمان ـ شاید ابوالفرج رونی ـ یك چشم تصور شده است ، آنجا که فرماید :

فلك دون نواز، «یك چشم» است — وآن یکی هم میان سر دارد
گاه دستی فرو برد به زمین — تا خری از میانه بردارد
دم هرخر که آمدش در دست — چون عزیزانش معتبر دارد
بردش تا به پیش دیده خویش — چون ببیند که شکل خر دارد
زندش بر زمین که خرد شود — خر دیگر بجاش بردارد . . .

بنابراین اگرروزی و روزگاری مرد مورخی پیدا شود که او نیز دوبین باشد بر او حرجی نیست : مورخی داشته ایم به اسم ابوالعلاء که احول بوده و حمدالله مستوفی درتاریخ خود بارها از« تاریخ ابوالعلاء احول » (۲) نام برده است، هم چنانکه عزالدوله بختیار پسر معزالدوله نیزازبیم «غلامی‌یك چشم، ایتکین نام،که امیربغدادشد، به خوزستان گریخت».(۳) و احمد بن حنبل، زن یك چشم را اختیارکرد برخواهر وی که با جمال بود ، به سبب آنکه گفتند این یك چشم عاقلتراست ! (۴)

تاریخ تنها سرگذشت چشم داران نیست ، آنقدرگفتگو از یك چشم ها و کورها هست که گاهی آدم فکر می‌کند ، کار دنیا اصلا به دست کور و کچل‌ها بوده است نه مردم سالم و عادی وبنابراین من مطمئنم ازاین‌که مستشارالدوله چشمی برسر « یك کلمه » یعنی«قانون» نهاده است راضی بوده و اگرصد چشم دیگرنیز داشته از فداکردن‌آن دریغ نمی‌ورزیده است.

درین جا من به یاد داستانی افتادم‌که سالها پیش‌شنیدم ومتأسفانه خیلی ازجزئیات آن یادم نیست . در سال ۱۳۲۳ و ۲۴ شمسی که آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی رئیس فرهنگ کرمان بود، دردانشسرای مقدماتی نیز دوساعت اخلاق تدریس می‌کرد ومن محصل آن‌کلاس بودم . یك روز دکتر بقائی صحبت از یك مورخ ـ یا جامعه شناس ـ فرانسوی می‌کرد (و من اسم او را فراموش‌کرده‌ام ، لابد اگر جناب دکتر حافظهٔ تحقیقاتی خود را مثل بسیاری از چیزهای دیگرکنار ننهاده باشد می‌تواند این نام را به یغما بازگوکند) و می گفت‌که‌این مرد دراثر یك عمرتحقیق وکار مداوم نابینا شد و طبیبان تصدیق‌کردندکه اعاده بینائی‌مشکل است‌که نتیجهٔ‌کار سنگین بوده است. یك روز دوستی‌که درکناراین نابینای محقق نشسته بود وصحبت ازگذشته‌ها می‌کرد ، ازو پرسید : دوست عزیز ، اگر این طبیب‌ها موفق شوندکه بینائی ترا بازگردانند ، به شکرانهٔ این نعمت باز یافته چه خواهی‌کرد و چگونه ازآن‌بهره خواهی برد ؟ و مرد محقق پاسخ داد : هیچ ، دوباره دنباله تحقیقات ناتمام را خواهم گرفت

۱ـ تاریخ تمدن ویل دورانت ، ج ۴ ص ۱۴۱ و ۱۴۸ — ۲ـ تاریخ گزیده ص۴۲۷
۳ـ تاریخ گزیده ص۴۱۶ — ۴ـ کیمیای سعادت ص۲۴۶

، نتیجه‌ای برسد ، هرچند مطمئنم که دو باره کور خواهم شد !

***

باز گردیم به داستان چشم در تاریخ : در روزگار قاجار ، چند تن از زنان دربار
دین شاه مبتلا به درد چشم بوده‌اند ، یکی عایشه خانم ، که میرزا محمود خان شیمی ــ
یمی دارالفنون ، او را معالجه کرد و در ازاء این خدمت ، شاه او را به داشتن منصب
ی ونشان وحمایل مخصوص مفتخر کرد (۱) [۱۳۱۳ قمری تا=۱۸۹۵ م]. دیگری، امینه
، خواهر ملیجك بزرگ و عمه ملیجك کوچك (به قول اعتماد السلطنه : ملاجکه) . و
استان چشم این زن ، برای مردم این مملکت کمی « آب خورده » است بد نیست
ی به آن بشود .

امینه اقدس ، یکی از زنان مورد توجه ناصرالدین شاه از زنان نامداری است که
امش به کوری گرائید . دکتر فوریه ، طبیب مخصوص معالج او در یادداشتهای خود
ریه ۱۸۹۰ م. = ۱۴ ج ۱۳۰۷/۲] می‌نویسد :

«امینه اقدس اگرچه پیر شده ، شغل مهم خزانه داری شاه را دارد ، اما بدبختی عظیمی
ن اوست وچیزی نمانده که بکلی از حلیهٔ بصرعاری شود. شش هفت سال قبل چشم راست
شد وحالیه روز بروز بینائی چشم اونیز کم می‌شود واطبای ایرانی (۲) اوبا معالجات
، ودواهائی که تنها اثر آنها کمك به سرعت سیر مرض است اوقات را به تفنن می‌گذرانند.
تیکه اگر این چشم را هم زودتر عمل کنند از کوری جلوگیری خواهد شد ...»

فوریه در باره معالجه این زن می‌گوید : وقتی که این زن برای معالجه خود مجبور
ن ملاقات کند در پشت پرده‌ای قرار گرفت تا من و او هیچکدام همدیگر را نبینیم !
ان ایران تصورشان اینست که طبیب از گرفتن نبض می‌تواند بهردردی که دارند پی ببرد.
در یادداشتهای بعدی خود می‌نویسد: امینه اقدس بکلی نابینا شده است . من از دوماه
خواستم چشم او را عمل کنم ونگذارم که کار به اینجا بکشد ، ولی به من اجازه این
ده نشد و شاه که نمی‌خواست برخلاف رضای محبوبهٔ خود رفتار کند او را کاملا آزاد
، و توطئه سازان درباری او را بنهایت درجه ترساندند و بعد از آنکه او را به تعقیب

۱ــ مقاله علی اصغر شیمی ، مجله یغما ، سال ۲۶ ص ۲۸۷ .
۲ــ ظاهراً مقصود رئیس الاطباء بوده . گویا امین اقدس خواب دیده بود که حضرت
آب به او فرموده بودند : از اولاد من در طهران طبیب است او را به معالجه بیاور .
سیدرضی رئیس الاطباء را برده بودند . (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۳۷۹).
نین « ملك الاطباء که بعد از هفتاد روز معالجه فرنگیها ، گفته بود چشم هیچ بهتر نشده،
درد داشت حالا ندارد ! (ایضاً ص ۳۹۹) و شاید هم میرزا علی اکبر معتمد الاطباء
ول به واسطهٔ ریختن جوهر بلادن به چشم امین سبب کوری او شده بود » . این مرد
. به توسط آغا بهرام خواجه به احوال پرسی آمده بود ولی امینه اقدس خودش
آمده به فراشها گفته بود او را زدند بیرون کردند ، این تفصیل که به عرض شاه رسید

دستور من در باب عمل کردن مصمم دیدند ، گفتند که باید درخارجه عمل کند ... امینه اقدس بهمراهی سعدالسلطنه حاکم قزوین و آغا بهرام خواجه باشی بطرف وینه حرکت کردند ،...
ناصرالدین شاه دریکی از سفرهای اولی خود به فرنگستان دوتن از زنان محبوبه خود یعنی انیس‌الدوله وعایشه خانم راهمراه برداما درمسکومجبورشدکه ایشان‌رابه طهران بر گرداند، و براثرهمین تجربه ، دراجازهٔ حرکت امینه اقدس تردید داشت ، ولی در آخر استرحاماً به او چنین اجازه‌ای داد .

دراطریش پروفسور فوکس او را در۲۴ آوریل عمل کرد ، اما به قول فوریه «با اینکه خرج بسیار کرده ،کور به ایران بر می گردد ، پرفسور فوکس ازاو ۱۵۰۰ تومان ــ تقریباً یازده هزارفرانك ــ حق العمل گرفته و این غیر از انعامهائی است که داده شده است. امینه ـ اقدس در ژوئن آن سال به تهران وارد شد ، همینکه پیش امینه اقدس رفتم ، دیدم غمگین و گرفته وازدنیا بیزاراست . او هنگامی که به اندرون رسیده بود ، گفته بود : «دلم می‌خواست که چشم داشتم و رختشوئی می‌کردم » . (۱)

البته اگرمیزان دستمزد عمل چشم امینه اقدس را با حق امروزی‌اطبای مشهورایران ـ حتی دنیا ، یعنی بارسلون اسپانیا ــ مقایسه‌کنیم ، متوجه می‌شویم که ملت ایران برای عمل بی‌نتیجهٔ چشم امینه اقدس خواهر منیجك دستمزد لازم را پرداخته است ، این حرف ما وقتی تأیید می‌شود که قول اعتمادالسلطنه را در مورد این « زبیده خانم »که بعدها امینه اقدس خوانده شده بود نقل‌کنیم . اودریادداشتهای بعد از دوشنبه پنجم شوال۱۳۱۷ق [=۱۸۸۹م] می‌نویسد :

« ... امروز عصر امین اقدس وارد شد . (۲) تمام عمله خلوت و امین‌السلطان استقبال رفتند ، از همان دری که رفته بود ــ یعنی باغ میدان ــ از همان در وارد شد ، اما بیچاره کورمحض است ... امروزکه اهل خانه (۳)، مبارکباد بجهت امین‌اقدس فرستاده بود، حامل می گفت: پارچه لباس را برمی‌داشت،دست می کشید، می‌پرسید چه است؟ خیلی دلم بسوخت بعلاوه شنیدم آغا بهرام خواجه هم، بعد ازکوری، چندان اعتنا به خانم‌خود ندارد . ازقرار گفتهٔ میرزا احمد خان، همه مخارج جهت سفرامین اقدس زیاده ازده هزارتومان نشده».(۴)

برای اینکه تصور نشودکه‌کارچشم‌او به همین حرفها تمام شده ، بد نیست به یك‌مورد دیگراثر چشم‌امین اقدس درکارمملکت هم‌اشاره بشود ، وآن اینست‌که عبوراین زن بینوا طبعاً از طریق گرجستان وروسیه بود ، بدینجهت ، علاوه برپولی‌که همراه اوکرده بودند احتیاطاً پنجاه نشان سفید مُهر هم همراه برداشتندکه به اشخاص مورد نظر بدهند ، حالا گوشه ای از آنرا بشنوید : «پنجاه فرمان نشان سفید مهر ــ بدون تعیین درجه ــ کـه همراه امین اقدس کرده بودند، سی وهشت طغرا ازآنها را به طورانعام به میرزا رضا خان قونسول‌تفلیس(۵)

۱ــ سه سال در دربار ایران ص ۱۵۲ . ۲ ــ اعتماد السلطنه همه جا امین اقدس نوشته ، و دیگران امینه اقدس ، شغل او خزانه داری خاص ناصرالدین شاه بوده واین لقب را یافته، لابد هردوصحیح است . ۳ــ مقصود همسراعتماد السلطنه است ... ۴ــ خاطرات

که به هر کس می‌خواهد بفروشد . حالت متمولین روس و قید آن‌ها به نشان معین
لبته میرزا رضا خان به ده هزار تومان فرامین را خواهد فروخت ! (۱) بندگان
خوشحال بودند که چشم امین اقدس قی‌کرده است و این دلیل برحیات چشم است،
ء می‌گویند این خود چشم است که به طور چرك و ریم بیرون می‌آید تا تمام می‌شود...
بلیغ مبارکباد ، امین اقدس به عزیز خان می‌گوید چشم امین السلطان را عوض من
عزیز خان ازین مأموریت تبرا می‌نماید ، آغا بشیر خواجه که این سفرهم همراه
س به‌فرنگ بود وآدم‌شوخی است، سر را زمین می‌گذاردومی گوید: سبحان ربی الاعلی
! حضار صدای خنده را بلند می‌کنند » . (۲)

کی دیگر از زنان حرم ناصرالدین شاه بدرالسلطنه بود که چشم او راهم فوریه عمل
. می‌نویسد : «برای آنکه عمل چشم بدرالسلطنه با رعایت حفظ الصحه انجام شود ،
در عمارت زیبای نگارستان (۳) صورت بگیرد ... اطاقی‌مخصوص درگوشه عمارت
ته و پرده های ضخیم تیره رنگی برای دفع نور آفتاب جلو پنجره آویختند ، تخت
کمی به‌دستور من درست شد ، اسباب عمل ولوازم بستن زخم هم روی میزقرارداشت،
تخاره که خوب‌درآمد، بدرالسلطنه به چهارپایه کوچکی که به تخت‌تکیه داشت نزدیك
آنی راکه برآن بود و برادرش به او داده بود برداشت و بوسید و بیالای تخت رفت‌و
د . عمل با موفقیت انجام شد وچند روزبعد ، مریضه با عینك دودی درباغ نگارستان
دن پرداخت . او انگشتری جواهرنشان خود را از انگشت بیرون آورد و هنگام
طی به من بخشید .» (۴)

***

نان می‌نماید که مردم روزگار، گاهی اوقات ،کسانی را که کورکوری هم نبوده‌اند
ور خوانده اند ، وگرنه چطور می‌شود که مثلا آدم‌کور باشد و خطاط خوبی هم از
ید . درین مورد فی‌المثل ادهم‌کور از خطاطان را توان نام برد (۵) که حیرتی‌شاعر
ش گفته بود :

کور کاتب ، شدی ز مشق استاد اینقدر مشق کن که کور شوی !

م چنین‌میرچلمه خطاط که نوشته اند، میرعلی به وی اجازه داد که در قطعاتش عنوان
یرعلی » رقم‌کند ، ولی میرچلمه که مغرور شده بود به استاد پرخاش‌کرد و میرعلی
د و ویرا نفرین‌کرد و چلمه پس از اندك زمانی نابینا گردید . (۶)

بالاخره از بابونه گرجی توان نام برد . او بردهٔ آزاد کردهٔ ابوتراب ، خوشنویس
وپروردهٔ او بود. اما وفاداری وصداقت این‌مرد را ببینید که به قول‌میرزا سنگلاخ،

ـ راهنمای‌کتاب مقالهٔ نگارنده تحت «عنوان از مروتا مناکو»، جلدپانزدهم .
ـ خلاصه ازیادداشتهای اعتماد السلطنه . ۳ـ محل فعلی دانشکده علوم اجتماعی و
نامه و وزارت فرهنگ و هنر ، و محل قتل قائم مقام فراهانی . ۴ـ سه سال در
ان ترجمهٔ مرحوم اقبال ص ۱۵۰ و ۱۵۳

پس از مرگ ابوتراب ، این مرد آنقدر گریست که کور شد . (۱)

کور شدن چشم در اثر گریه ـ هرچند اشك خود شستشو دهنده است ـ تازگی ندارد، فرخی یزدی گوید :

مسکن مردم بیگانه چو شد خانهٔ چشم — آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم

و قدیمترین کسی که در اثر گریه فراوان چشم خود را از دست داد ، در افسانه های مذهبی ، حضرت یعقوب ، پدر یوسف است .

نمیدانم، بایدآن «گم کرده فرزند» را ـ به قول سعدی ـ جزءکوران به حساب بیاورم یا نه ؟ زیرا او یعنی یعقوب اسرائیل الله پس از آنکه فرزندش یوسف به اسارت برده شد ، و برادران خبردادند که گرگ اورا خورده است ، (۲) یعقوب پیرمرد نودساله درفراق فرزند چندان گریست که کور شد .

پس ازچهل سال زاری که در بیت الاحزان کور وناتوان بماند ، یوسف پس ازپیروزیها در مصر، به برادران که پیش او آمده بودند گفت « علی الصباح ، پیراهن مراکه وسیلهٔ شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و برروی پدر بمالید تا بینائی چشم او به حال خود بازآید » ، (۳) یهودا چنین کرد و پیراهن را گرفت و از دروازهٔ مصر به صوب کنعان راه افتاد و عجیب آنکه به محض اینکه در بیرون دروازه پیراهن را در هوا افشاند ، « باد ، به اذن مرسل الریاح، بویش به مشام یعقوب رسانید ، واسرائیل [الله] هم درآن نفس استشمام رایحهٔ وصال نموده به اهل بیت خود گفت : انی لاجد ریح یوسف ... یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم ... بعد از گذشتن روزی چند، یهودا به ملازمت پدر رسیده وبشارت سلامتی یوسف رسانیده، پیراهنش را به روی یعقوب انداخت وفی‌الحال چشم اسرائیل به دستورپیشتر نورانی گشت » . (۴)

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود — عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

این نکته را هم عرض کنم که یعقوب عمر طولانی کرد وبه قول خواندمیر « مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود » و چهل سال از آنرا گریسته بود و حال آنکه گوئی به زبان حال میگفت :

ای کاش به عمر نوح من زیستمی — تا در غم هجر دوست بگریستمی

سعدی معجز کلام داستان طنزآلود خود را در همین مورد آورده است :

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه‌کنعانش ندیدی

به گفت احوال ما برق جهان است (۵) — دمی پیدا و دیگردم نهانست

۱ـ احوال و آثار خوشنویسان ص ۹۲ ۲ ـ درین باب رجوع شود به مقاله مفصل نگارنده درکتاب نای هفت بند،ص ۱۱۲ تا ۱۳۲ ۳ ـ روضة الصفا ج ۱ص ۲۲۲

۴ـ حبیب السیر ج ۱ ص ۷۴ ۵ـ سعدی البته حق داشت که آنروز تعجب کند چگونه باد بوی پیراهن یوسف را از کنار کانال سوئز به سرزمین فلسطین رسانده است ، اما امروز که موشك های مصری این فاصله سیصد و هشتاد کیلومتری را به ادعای سادات می‌توانند طی کنند

گهی بر طارم اعلی نشینیم   گهی بر پشت پای خود نبینیم

***

در میان روحانیون، نابینایان فراوان داشته‌ایم ، و از آن میان بعض رواة حدیث نیز بوده‌اند ، اما نزدیکترین روحانی به دوران خودمان که من به نام آن برخورده‌ام یك نی است . (البته از داستان شیخ ضریر مولوی ـ مثنوی ج ۳ ـ که قرآن می‌خواند ـ دیم) .

در کرمان پس از آنکه آقا محمد خان قاجار اغلب مردم آن شهر را کور کرد ـ واین را بعداً به تفصیل خواهم گفت ـ مدتها بعد که برای تجدید آبادانی کرمان دست به کار ، از اطراف کشور مهاجرت به این شهر شروع شد ، از آن جمله روحانیانی ازبحرین و خراسان به‌آن شهر آمدند که یکی ازآنها ملاعلی اعمی ـ معروف به‌آخوندملاعلی بود ، که ازتون خراسان در زمان ظهیرالدوله ابراهیم خان به‌کرمان آمد . (۱)این روایت وزیری « اصلا از تون بود و در اصطهبانات فارس نشود نما کرده ، ازدوسالگی و چشم اعورشده بود ، جمعی کثیر براجتهادش قائل بودند». او در زمان سپهدارحاکم (۱۲۷۰ تا ۱۲۷۵ ق=۱۸۵۳ م تا ۱۸۵۸ م .) در گذشت ، مرحوم وزیری اضافه : « بعضی ازرؤس مسائل اصول را نیکو آموخته بود ، واغلب مسائل فقهیه را طوطی‌ط نموده ، چون به‌کرمان آمد ، خود را مجتهد گفت و چون در نظرها طرفه بودکه لم و باسواد باشد اغلب مردم ازو احترام می‌کردند و برمسند قضاوت جای داشت . کرمان مشهور است که آخوند ملاعلی ، به پشیزی ، حکم مشیزی می‌دهد » . (۲)

وحدی گوید :

بعد احمد ، ز بهر کوری چند   مصحفی ماند و کهنه گوری چند

***

ر مورد حافظهٔ کوران ، آنقدر افسانه و داستان است که آدم متحیر می‌ماند .

حوم ارفع‌الدوله می‌نویسد : « ... در بوشهر سه مهمانی به من دادند ؛ یکی عین ـ و یکی حاجی محمد باقر و یکی محمد رضای بهبهانی . این حاجی محمد باقر یکی ه هاست . با اینکه چشمش نابیناست رئیس تجارتخانه بهبهانی‌هاست ، بوشهری ها که این آدم حافظه‌ای دارد که هیچکس چنین چیزی ندیده است . منشی‌اش در دفتر رید و حمل و نقل را می‌نویسد ، وقتی که پیش او می‌آورد او از حفظ جمع حساب ی می گوید که یك دینار اختلاف ندارد .. » (۳)

میان زنان مشهور عالم ، زنی به نام «هلن کلر»(۴) که درادب و اموراجتماعی اروپا ، روشن‌تر از آفتاب است ، و این کلمه «کلر» در زبان فرانسه به معنی «روشن»

ی اسرائیل جنبیدن پشه را درکنار کانال سوئز ضبط می‌کنند ، اندکی می‌توان از باب این خبر کم کرد .

فرماندهان کرمان ص ۱۳

است و چنان می‌نماید که دادن چنین لقبی به او ازنوع عینعلی یا چراغعلی یا روشندل خودمان بوده . درکودکی ، اولین جشن کریسمس که هلن کلر بخاطر دارد بدین طریق برگزار شد: « او دو لنگه جوراب آویزان کرد که اگر بابا نوئل یکی را ندید دیگری را ببیند و بعدمدتها بیدار نشست و شب چندین بار بلند شد ببیند چه رخ داده است . وقتی به او گفته شد بابانوئل تا نخوابی نخواهد آمد چشمانش را بست و گفت ، او فکر خواهد کرد دختر خواب است »؛ صبح اول وقت بیدار شد و بطرف پیش بخاری رفت وچون‌دید هردولنگهٔ جوراب پر ازهدایاست چند دقیقه‌ای رقصید ، سپس متفکر به سرپرست خود گفت : احتمال دارد که بابا نوئل خیال می‌کرده دوتا دختر در اطاق ما می‌خوابند ؟ » (۱)

برای اینکه بدانید نظریات این زن نابینای نویسنده در باره شرق چیست ، من چند جمله از نوشته‌های او را نقل می‌کنم . او گوید : « اکنون چند رباعی از عمر خیام برایم خواندند ، و چنین احساس می‌کنم که نیم ساعتی در مقبره با شکوهی بسر بردم ، آری این رباعیات چون آرامگاهی است که در آن شادی وامید و قدرت شرافتمندانه مدفون شده‌باشند. هر توصیف زیبائی به طور نامحسوسی به نغمه ناپایداری عمر و به زوال و تجزیه تدریجی موجودات زمین می‌پیوندد . خاطرات شیرین عشق شاعر و جوانی و زیبائی چون مشعل‌های سوگواری فقط بر این گور تیره می‌تابند و یا به عبارت دیگر گلهائی هستند که به روی این آرامگاه می‌شکفند ، گلهائی که با اشك دیده آبیاری می‌شوند و با خون دل می‌رویند . در کناره مقبره ، روح افسرده‌ای نشسته که نه بر شادمانی گذشته و نه به امید آینده دلشاد است، و تنها تسلی خویش را در فراموشی می‌جوید » . (۲)

حقیقت اینست که وقتی من نظر این بانوی نابینا را در باب اشعار خیام خواندم و با سابقه هم‌آهنگی که با اشعار ابوالعلاء نابینا و توافق فکری او با خیام دیده‌ام ، متوجه شدم که شعر خیام تا چه حد باب دل نابینایان است و به عبارت دیگر فکر خیام ، فکر نابینائی است که گویندهٔ آن از نور چشم بهره‌ور بوده است .

وباز گمان من آنست آنجاکه‌میرزای سنگلاخ‌به سیداحمد مشهدی‌خطاط (متوفی۹۸۶ه. =۱۵۷۸ م .) لقب « غزال العین » و« آهو چشم » داده بود (۳) خود ازین نوع‌نامگذاری ولقب بخشیها بوده است، شاید ازجهت درشتی‌و درخشندگی چشم، یا بالعکس ازجهت تنگی‌آن بر سبیل طنز . چه از موارد تشبیه چشم ، یکی چشم‌آهوست ، ویکی چشم‌گاو ــ که قبلا بدان اشاره‌کردیم . و یکی بادام ــ که این هر دو معنی را در یك شعر با هم آورده‌اند :

ز مشکین طره و آن چشم چو بادام — به صید خلق آهوئی است بادام
از آن مشکین رسن عشاق مسکین — وز آن بادام مردم مست مادام

تشبیه چشم به بادام ازجهت شکل ظاهری درقدیم شهرت داشت ، شیخ ابوسعیدابوالخیر گوید : (۴)

من دوش دعاکردم ، و باد آمینا — تا به شود آن دو چشم بادامینا

۱ــ داستان زندگی من، ترجمهٔ ثمینه باغچه بان ص۲۴۴ . ۲ــ داستان زندگی من ۳۱۷.

چشمان ترا چشم زبدخواه رسید   در دیدهٔ بدخواه تو بادا ، مینا

ولی معروفترین تشبیهات در شعر فارسی ، ازچشم ، مربوط به نرگس گل زیبای‌اوایل است . رازی شوشتری شاعر مضمونی لطیف دارد :

عاشق‌دهد جان‌درهوای‌چشم مخمورش   همه نرگس بروید تا قیامت از سرگورش

اصولا چشم را به نرگس از آن جهت تشبیه‌کرده‌اند ، که نرگس شهلا در وسط گلش های زرد دیده می‌شود ، و چشمی راکه سفیدی آن به سرخی آمیخته باشد شهلاء گویند، ی و خماری و بیماری هم‌که مزید شود ، این تشبیه صورت‌کامل پیدا می‌کند :

، بیمارکه چون‌چشم تو گردد نرگس   شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند (۱)

و فردوسی درگریهٔ گلرخی چه خوش تشبیه فرموده است :

دوگل را به دو نرگس آبدار   همی شست تا شد گلان تابدار

در رابطهٔ نرگس با آب وتشبیه آن به چشم ، اسکاروایلد شاعر انگلیسی را قطعه‌ایست که ترجمهٔ شاعرانه آن ، آدمی را به یاد تشبیه فردوسی می‌اندازد :

« وقتی نرگس مرد ، گلهای باغ همه ماتم گرفته ، و از جویبار خواهش کردند برای نن به آنها چند قطره آب وام دهد .

جویبار آهی کشید و گفت :

ـ به درجه‌ای نرگس را دوست می‌داشتم که اگر تمام آبهای من به اشك مبدل شده و ا بر مرگ نرگس بپاشم ، بازکم است .

گلها گفتند: راست می گوئی، چگونه‌ممکن‌بود، با آنهمه زیبائی، نرگس رادوست‌نداشت؟

جویبار پرسید : مگر نرگس زیبا بود ؟

گلها گفتند : توئی‌که نرگس غالباً خم شده ، صورت زیبای خود را در آبهای شفاف ا می‌کرد ، باید بهتر از هرکس بدانی‌که نرگس زیبا بود .

جویبار گفت : من نرگس را برای این دوست می‌داشتم که وقتی خم شده و به من‌نگاه ، می‌توانستم زیبائی خود را در چشمان او تماشاکنم » (۲)

.لی نرگس ، گمان‌کنم‌آخرین نابینائی است‌که ما از آن یادکردیم، چه حافظ گوید:

س ارلاف زد ازشیوهٔ چشم تومرنج   نروند اهل نظر از پی نابینائی

***

ثل اینکه وقت آن رسیده است‌که گریبان خود را از چنگ‌کورها خلاص‌کنیم و به لی خود بپردازیم که بیان بلاهایی است که در طی تاریخ به چشم وارد شده است ، ، به قول خلبانان وهواپیما رانان، یك « پروازکور »(۳) می‌زنیم و خود را از عالم

ـ هرچند شاعر شوخ ما بسحق‌اطعمه عقیده دیگر دارد و گوید :

ں که شبیه‌است به چشم‌خوش دلبر   گویند که دارد طبق سیم پر از زر

دهٔ بسحق نه زر دارد و نه سیم   شش‌نان تنك دارد و يك صحن مزعفر!

ابواسحاق و فعالیت ادبی او ، عبدالغنی میرزایف چاپ دوشنبه . ص ۱۱) .

ه آزاد از علی دشتی .   ۳ـ پروازکور هم اصطلاحی است وآن عبارت ازلحظه‌ای

کوران ، به دنیای تاریخ می‌اندازیم و از سرنوشت این عضو شریف سخن می‌گوئیم .
(ادامه دارد)

است که هواپیما را خلبان ازفرازابرها ــ که طبعاً آنجا هواآفتابی است ــ می‌خواهد به زیر ابرها بکشاند وبنشیند . درآن چند لحظه‌که ازمیان ابر می‌گذرد طبعاً هیچ چیزرا نمی‌بیند ، و این لحظات زودگذر را ، لحظات « پروازکور » خوانده اند . بنابراین ، این‌کور راهم براین‌گونه‌کورها بیفزائید: روده‌کور (اعور = آپاندیس) ، طریق اعور (کوره راه برابر شاهراه)، اجاق کور، گره‌کور، نقطه‌کور درچشم (محلی‌که عصب بینائی ندارد) ،کورسو ، و نخود کور (کورو)که دانه های ریز و سخت و ناپز دارد .

تصحیح

ص ۴۶۰ سطر ۱۳ بجای حرف نهی حرف نفی صحیح است .

کتاب

درجهان، چون نگری ازهرباب — یادگاری نبود به ز کتاب
سیم‌وزر، شوکت وفرّ،مال ومنال — دیر یا زود پذیرند زوال
عرض‌است این همه ، جوهرنبود — در خور مرد هنرور نبود
آن که دارد شرف انسانی — رو کند زی هدف انسانی
بهره‌ور از خرد و داد شود — علم آموزد و استاد شود
در تعلیم گشاید همه را — به هنر راه نماید همه را
اولین وهله خدا در قرآن — به نبی گفت که بنویس وبخوان
شعرتر، نثر روان ، فکرصواب — تا جهان‌است بماند به کتاب
علم تا ثبت به دفتر نشود — بهره‌ور مردم دیگر نشود
از کتاب است که اکنون بر ما — می‌رسد دانش ابن‌سینا
ازکتاب است که ز استاد اجل — بوستان ماندو گلستان و غزل
از کتاب است که فردوسی راد — داستان ها کند از شاهان یاد
این بزرگان وبزرگان دگر — نخبهٔ قاطبهٔ نوع بشر
که خداوند کتاب اینان اند — راستی زندهٔ جاویدان اند ...

علی نقی بهروزی
شیراز

معجزهٔ شاه‌چراغ

استاد دکتر باستانی پاریزی در مقالهٔ هشتم **« تن آدمی شریف است ... »** در شمارهٔ آبانماه مجله ، راجع به **« توسل جستن به ائمه برای بینایی چشم ... »** اشاره فرموده‌اند . درحاشیه این اشاره،داستان دلکشی‌راکه برای مرحوم **«حاج فصیح ــ شوریدهٔ شیرازی »** رخ داده است نگاشته تقدیم می‌دارم .

سابقاً متولیان بقاع امامزاده‌ها ، گاه بگاه هو و جنجالی بپا می‌کردند که امامزاده **« معجزه‌کرده است »** بدین عنوان‌که مثلا **«کوری را بینا کرده »** و یا **«چلاقی را شفا داده است »** ویا **« بیماری را بهبودی بخشیده است »** واز این‌روامامزاده را چراغانی‌کرده ، مجلس جشن تشکیل داده ، مردم ساده دل را به بقعهٔ امامزاده‌کشانیده ، آنها را به **« دیك جوش دادن »** و تقدیم هدایا و نذورات وادار می‌کردند و مخصوصاً اینگونه نقشه‌ها را وقتی بمرحلهٔ اجرا در می‌آوردند که عده زائرین کم و دکان متولیان کساد بوده است ــ در اینگونه مواقع هرگاه‌کسی دروقوع معجزه شکی می‌کرد او را تکفیر می‌کردند و جانش در خطر بود !

***

سالی در شیراز شایع گردید که **« شاه چراغ »** امامزاده واجب التعظیم و برادر **« حضرت امام رضا (ع) »** معجزه کرده و **« بستنی بندکوری »** را شفا داده و آن کور را بینا ساخته است.ازاین‌رو در بقعهٔ شاه چراغ ، چراغانی مفصلی‌کردند وجشنها تشکیل دادند و شور و غوغائی در شیراز برپا گردید .

مرحوم شوریده‌که‌کور بود و از حقیقت قضیه با خبر بود و می‌دانست که‌آن مردبستنی بندکور نبوده و متولیان شاه چراغ برای استفاده خود آن معرکه را راه انداخته‌اند، قصیده طنزآمیز زیر را سرود :

ای خادمك ، امروز بسی زار و نژندم — کن ترك سواری و منه زین به سمندم
افتاده به‌کانون دلم آتش غیرت — ازخشم همی‌میجهم‌ازجا،چو سپندم (۱)
سوگند به موی تو چنانم‌که‌گر امروز — صد ضرطه مضحك بدهی هیچ نخندم !
برخیز و یکی رو بدر شاه چراغ آر — برگوکه : شهاهست سؤالی زتو،چندم
ای شاه چراغ ، ای پسر موسی کاظم — بی‌لطفی تو سوخت چونی ، بندبه‌بندم
گر نیست‌جسارت‌به تو‌ام‌هست‌یکی‌عرض — گر عامیکی چند ملامت نکنندم
آن عامیك بستنی‌ای خود چه‌هنرداشت — کاورسته زبی‌دیدگی و من به گزندم ؟

۱ــ در این مصرع گویا تحریفی رخ داده است .

من کورم واو کور، خودآخر چه سبب شد — کاو از تو شفا دیده و من زار و نژندم !
باری اگر این معجزه کذب است، غمم نیست — ور راست بود ، از تو بغایت گله مندم !
من برتری خویش بدو ، هان بدهم شرح — گر خرده نگیرد عدوی مام لوندم
او بی هنروجاهل وبا طینت پست است — من با هنر و عارف و با طبع بلندم
در ملك فصیح استم و در دم چو مسیحم — با عقل صحیح استم و بس دانشمندم
دریافتن علم ، چه خونها که نخوردم — در بافتن شعر چه جانها که نکندم !
ورهست که او ابله و گول است و چرنداست — من نیز گهی ابله و گه گول وچرندم !
دیوانه عشقم نه که دیوانهٔ عقلم — شوریدهٔ زلفم نه که شایستهٔ بندم
گر هموطنی هم ، جهتش بود که منهم — از فارسیانم نه ز روم و نه ز هندم
از مردم شیرازم و از زبدهٔ اشراف — نز مردم امریکم و نی ز اهل هلندم
ور نعمت و اسباپ غرض بود که من نیز — با نعمت و اسباب و قباهای پرندم
ور عجز و تضرع بر تو نیز سبب بود — خود را بجزع پیش تو من بیش فکندم

زینها که شمردم همه ، گویا گنه من
این است که « **من بستنی خوب نبندم** » !

بعد از انتشار آن قصیده ، مغرضین و دشمنان شوریده چند بیت زننده وکفرآمیز به آن ضمیمه کرده بین مردم و در محضر علماء پخش کردند ــ از این رو مردم متعصب بر ضد شوریده ، شوریدند و برخی از علماء هم او را تکفیر کردند و گروهی ازخشك مقدس‌ها تصمیم گرفتند که به خانهٔ شوریده حمله‌ور شده او را بقتل برسانند از این‌رو حاکم شیراز عده‌ای پاسبان را برای حفاظت شوریده و خانهٔ او اعزام داشت .

مرحوم شوریده وقتی که دیدکار بجاهای نازك کشیده و در معرض خطر است قصیده مفصلی درمدح شاه چراغ و رد اتهام مغرضین ساخت و درآن ذکر کرد که ابیات زننده‌مربوط به او نبوده است و روزیکه در حرم شاه چراغ اجتماعی بود ، بشکل زنان چادربسر کرده به حرم رفت و چون بپای منبر رسید ، چادر را از سر انداخت و بربالای منبر رفت و قصیده مزبور را با آب و تاب فراوان خواند .

چون در قصیده بقدرکافی از شاه چراغ مدح کرده و تصریح کرده بود که ابیات زننده را او نساخته است در مردم حسن اثر بخشید و تکفیر اواز بین رفت وشوریده نجات‌یافت ..

سلطان سعید بهادر خان

در سال ۷۰۴ هجری به دنیا آمد و پس از پدرش سلطان محمد خدابنده به پادشاهی نشست . شهریاری دانش پرور ، دلیر و بخشنده بود . خط زیبا می‌نوشت و ساز نیکو می‌نواخت . به زمان اودانش و هنررواج و رونق گرفت. او آخرین امیر مقتدر ایلخانیان است ، در سیزدهم ربیع الثانی سال ۷۳۶ درگذشت و در سلطانیه به خاك سپرده شد .

میخواستم

به پاس یادآوری عهد قدیم *

شوری از مستی به یاد انجمن میخواستم
یاد بودی تازه از عهد کهن میخواستم

صد نشان دارد ز من هر گوشه‌ای از یاد او
من ز یاد او نشان خویشتن میخواستم

گر چو شمعم خاست دود از سر ز سردی‌های جمع
قطرهٔ اشکی به پاس سوختن میخواستم

خواستن‌ها خاص تقدیر است و حرمان خاص ما
من کیم تا بانگ بردارم که من میخواستم؟

بر نمی‌تابد چو یوسف رنج غربت جان من،
یك خریدار از مروت در وطن میخواستم

خواهش من بام مهری بود و دام الفتی،
کس نخواهد آنچه من زاین نُه چمن میخواستم

گر چو طوطی دور از آن آیینه میگفتم سخن
شهدی از تکرار نام هم‌سخن میخواستم

سوختم در جامهٔ زر تار و خود را ساختم
شمع سان تن را برای پیرهن میخواستم

این که پیمان با لب پیمانه بستم دور از او
یادگاری زان لب پیمان شکن میخواستم

گر سزای خود ندانم ناسرای یار را
اینقدر دانم که حرفی زان دهن میخواستم

یاد **گلچینم** گل‌افشان کرد خاطر را «امیر»
زان گل معنی همین بود آنچه من میخواستم

---

* ــ رجوع شود به غزل گلچین معانی درشمارهٔ پیش .

•

از : شرف

به سفر کرده‌ام

باز ای جوان کبوتر زرّین بال
از آشیان هوای سفر کردی
تنگ آمدت فضای دلم گویی
کاینسان هوای جای دگر کردی!

پائیز رنگ بیز دیار ما
آیا نه دلنشین و فریبا بود ؟
آیا نه آسمان زمرّد فام
درچشم شب فروغ تو پیدا بود ؟

آیا نه آفتاب شمیران بود
زربفت چترطرفهٔ رنگارنگ ؟
آیا نه برگریز حریقی فام
میریخت‌زیر پات‌هزار آهنگ؟!

ای‌خسته زآشیانهٔ خورشیدی
اکنون در آن دیار مه آلودی
کاش امشب ای‌کبوترزرّین بال
اینجا در آشیانهٔ من بودی !

دور ازتو من چو بلبل پائیزی
سر زیر پرکشیده و خاموشم
دور ازمنی و بی‌تو شود هستی
هرلحظه‌همچولحظه فراموشم!

هان ای جوان کبوتر رؤیایی
پر سوی آشیانهٔ خود واکن
من خسته ام ز هستی بیداری
باز آی و هستیم همه رؤیاکن!

من بی تو لفظ گمشده معنایم
بازی‌آی و باز ده همه معنا را
دور ازتو دوزخ است جهان‌من
بازآ ، بهشت‌کن همه دنیا را !

۵ آبانماه ۵۲

پایان سی‌امین سال مجلهٔ سخن

سخن همچو جان زان نگردد کهن
که فرزند جان است شیرین سخن
گرشاسپ نامه

به مناسبت پایان سی‌امین سال مجلهٔ سخن مراسمی با شکوه و مجلل درهتل‌اینترکنتی‌نانتال در شبا هنگام دوشنبهٔ ۳۰ مهرماه ۱۳۵۲ برپای شد . در حدود دویست تن یا بیشتر از اهل ادب و دانشمندان پیر و جوان‌کشور در این اجتماع شرکت داشتند و از هر روی پذیرائی شدند و شامی عالی صرف‌کردند . چشم‌گیرتر از همه تزیین سالون بود . دوره‌های سی‌ساله سخن را در اطراف ستونی‌که برچهارگوشه‌اش اشعاری با خط خوش الصاق شده بود چیده بودند و عبارت « بسی رنج بردم در این سال سی » رویا روی جلب توجه می‌کرد . سبدهای‌گل در اطراف و درگوشه کنار سالن منظره‌ای زیبا و رنگین داشت و در تمام مدت نوای ملایم موسیقی ایرانی‌گوش‌ها را می‌نواخت .

برای دوستان و استادانی‌که سالها یك دیگر را نمی‌دیدند . مجالی در تجدید عهدبود و این نکته را نیز از فواید تشکیل چنین محافلی باید شمرد .

درگوشه‌ای از سالون تصاویر نویسندگان سخن‌که از جهان رفته‌اند ؛ و نیز اسامی نویسندگانی‌که زنده‌اند نصب و یاد شده بود .

تألیفات دکتر خانلری وکتاب‌هائی‌که به اهتمام آن جناب بوسیلهٔ بنیاد فرهنگ‌انتشار یافته است نیز فراهم آمده بود و این خود نشانی‌گویا بودکه این بزرگوار مرد در عمری که هنوز به نیمه نرسیده تا چه حد به ادب و فرهنگ ایران خدمت‌کرده؛ خدمتی دقیق و در خور ستایش ازنظم ونثروقدیم‌وجدید توأم با عشق وعلاقه واستعدادی شگرف وپایداریی‌مستمر.

چند تن از استادان در ضمن بیانی‌کوتاه سخن و صاحب سخن را ستودند و سعیدی سیرجانی قطعهٔ شعری خواندکه بسیارشیوا وعالی وباحال بود و درپایان آقای دکتر خانلری ار همگان سپاسگزاری فرمود .

***

ضرب‌المثلی‌کهنه است: «ملا شدن چه آسان و آدم شدن چه مشکل ! » باید این جمله را چنین تصحیح‌کردکه « دانشمند شدن دشواراست وانسان شدن دشوارتر» و بی‌شائبهٔ اغراق دکتر خانلری این هردو مرحله را بخوبی در سپرده است . هم شاعر و نویسنده ای است کم نظیر وبی‌مانند، وهم در ادب انسانی وصفات مردمی نشانه. نیك نهاد است، وادب پروراست، از بخل و حسد و تنگ چشمی ، وبدزبانی ، و تحقیر دیگران مطلقاً برکنار است ، وای‌کاش آنان‌که خود را از دوستان نزدیك او می‌شمرند ازصفات او هم بیش وکم بهره‌ور بودند .

درپایان محفل هم به هریك از مدعوین دوجلدکتاب ازانتشارات سخن اهدا شد واین جلسهٔ ادبی در حدود نیمه شب پایان یافت .

* * *

خطابه‌های استادان راچون‌به ارتجال‌بود نقل‌نتوانکردمگراشعارسعیدی سیرجانی‌را :

گفتار در فضیلت سخن

چو بد نغز و پر مغز و گیرا سخن — کند لاجرم صید دلها ، سخن
کند فصل انسان و حیوان پدید — بود جوهر جان گویا ، سخن
نشیند به دلهای صاحبدلان — چوخیزد ز طبع توانا ، سخن
به بازار گیتی دلازار شد — بسا نو چو شد کهنه ، الّا سخن
سخن دیر ماند چو بود استوار — سخن آفرینا بمان با سخن
« بسی رنج بردی بدین سال سی » — ز سعی تو بگرفت بالا ، سخن
به نو آوری‌های سنجیده کرد — زبان دری را توانا سخن
ازین راه باریك پرانحراف — سرافراز بگذشت و تنها سخن

***

الا او ستادا سخن گسترا — قوی طبع خوش فکر و الا سخن
به نام تو نازد سخن زانکه هست — بر اندام طبع تو زیبا سخن
سخن حرز جان است و جان ترا — نگه داشت ز آلود گیها سخن
به نام توسی ساله گردید و ، باز — به کام تو صد ساله بادا سخن

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

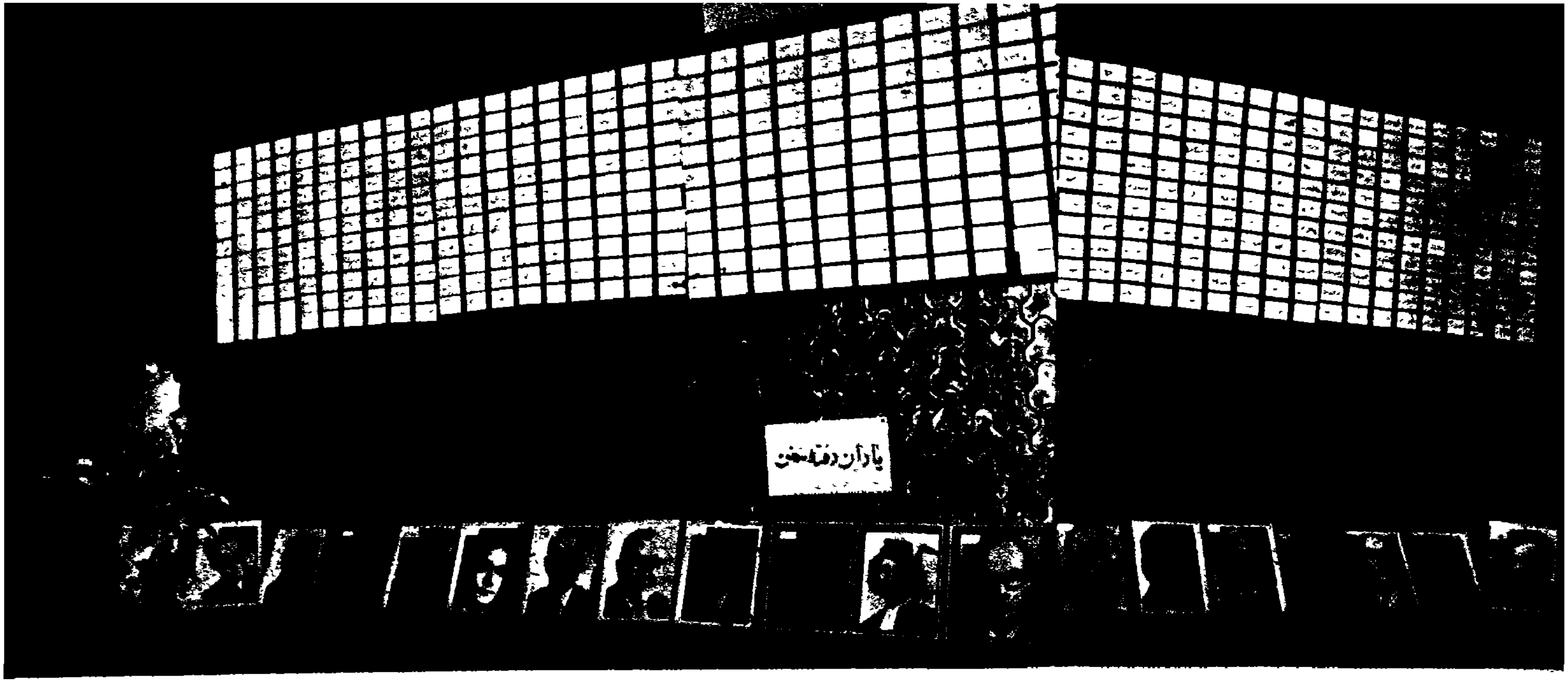
(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : چهل تومان ــ تك شماره چهار تومان

در خارج : چهار لیرهٔ انگلیسی



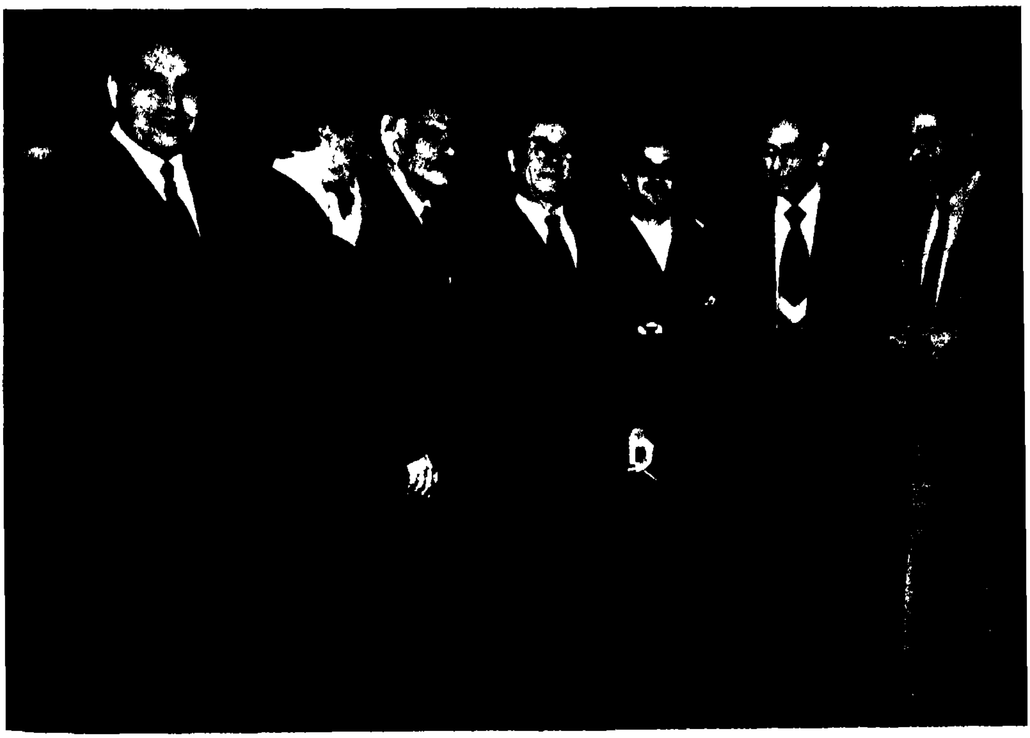
یـک طرف تالار به نـام نویسندگان دوره‌های سی‌سالهٔ سخن اختصاص یافته بود و عکس یاران رفته بدین ترتیب :

جلال آل‌احمد ـ محمدتقی بهار ـ مهدی بیانی ـ ایرج پزشک‌نیا ـ ابراهیم‌پورداود ـ سید حسن‌تقی‌زاده ـ رضا جرجانی ـ روح‌الله خالقی ـ فاطمه سیاح ـ فخرالدین شادمان ـ لطفعلی صورتگر ـ بدیع‌الزمان فروزانفر ـ علی اکبر فیاض ـ محمدمعین ـ سعید نفیسی ـ حسن‌شهید نورائی ـ عبدالحسین نوشین ـ صادق هدایت.



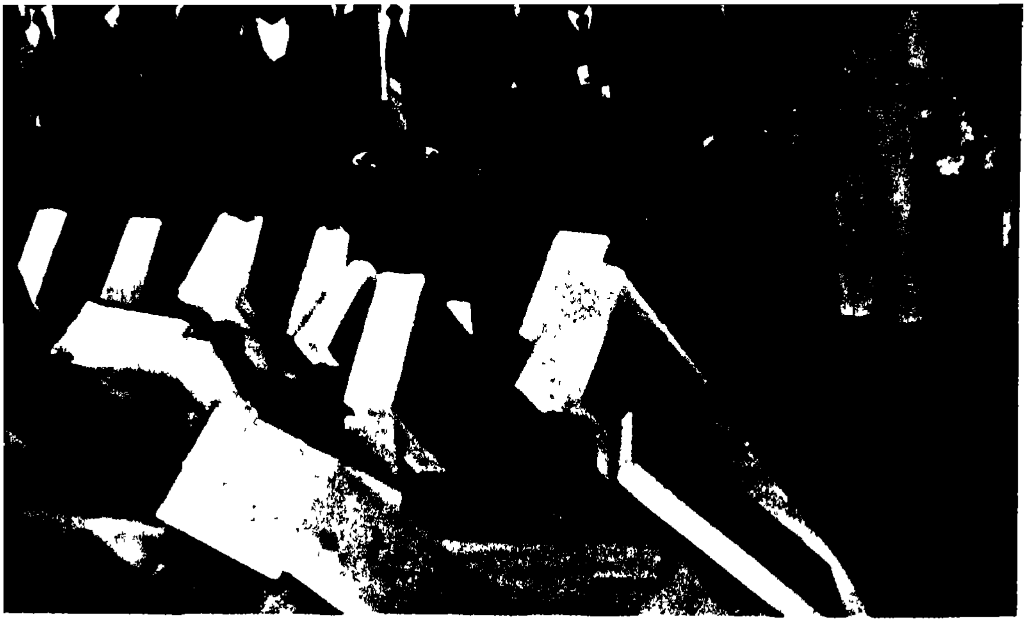
گوشهٔ دیگری ار بزم سخن :

دکتررعدی ـ دکتر زریاب خوئی . دکتر ذبیح‌الله‌صفا ـ ابوالقاسم پاینده



جمعی از میهمانان جشن سخن ، از راست به چپ :

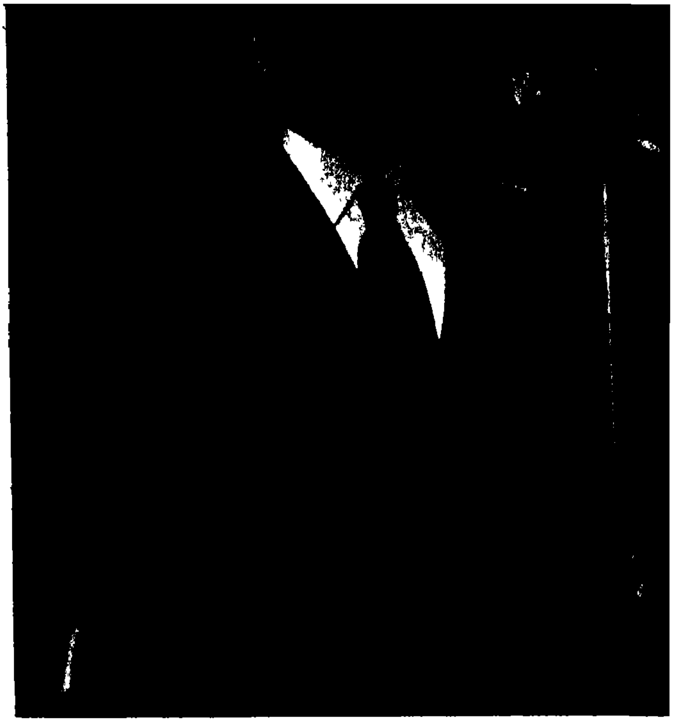
[illegible]



آنانکه باشیوه های ابتکاری تألیفات و عمق تحقیقات دکتر خانلری آشنا بودند دراین
مجلس متوجه کثرت آثار او شدند .



پیرامون ستون وسطی تالار جایگاه چشم‌گیر بسیار زیبائی ساخته بودند برای نمایش
آثار و تألیفات دکتر خانلری، دوره‌های سی سالهٔ سخن و بیش از پنجاه‌جلد آثاری که به‌صور



پس از سخنان دکتر ذبیح‌الله صفا
استاد مجتبی مینوی ، هاشم جاوید
حبیب یغمائی ، وسعیدی سیرجانی
دکتر خانلری در بـاره سخن سخ
گفت و از همه تشکر کرد .



درگوشهٔ دیگری از سالن کتابهائی که به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران و به همت و تشویق و
زیر نظر دکتر خانلری منتشر شده بود جلوهٔ خاصی داشت، بیش از یکصد و هشتاد جلد کتاب

اتصال و انفصال*

دل دنیی از دیو بی بیم کرد
مه آسمان را **به‌دو، نیم** کرد
نگه دار، دین آشکار و نهان
که **دین است** بنیاد هر دو جهان
به، یزدان؛ به، دین ره توان یافتن
که کفر است از او روی برتافتن
سخن گوی جان جاودان **بودنی است**
نه، گیرد تباهی **نه، فرسودنی است**
اگر بابت روم کین آورد
به شمشیر بت را **به، دین** آورد
سپه دار گرشاسب تا زنده بود
نه، گردش زبون کس **نه، افکنده** بود

دل دنیی از دیو بی بیم کرد
مه آسمانرا **بدو نیم** کرد
نگهدار دین آشکار و نهان
که **دینست** بنیاد هر دو جهان
بیزدان بدین ره توان یافتن
که کفر است از او روی برتافتن
سخنگوی جان جاودان **بودنیست**
نگیرد تباهی **نفرسودنیست**
اگر بابت روم کین آورد
بشمشیر بت را **بدین** آورد
سپهدار گرشاسب تا زنده بود
نگردش زبون کس **نافکنده** بود

از گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی

---

*ـ در خور توجه احمد احمدی استاد ادبیات مشهد. کتابت طرف راست به نظر بنده درست است، و نظایر این در نظم و نثر بسیار. (رجوع شود به صفحهٔ ۴۷۳)

اقبال یغمائی

یادی از استاد فرزان

مرحوم سید محمد فرزان از شاگردان قدیم مدرسه شوکتیه بیرجند بوده است .

من در نیمهٔ دوم سال ۱۳۱۵ شمسی وقتی که خدمت فرهنگی را در شهر شاهرود آغاز نهادم بی آنکه او را دیده باشم مریدش شدم .

مردم شاهرود با اینکه غالباً پیشه‌ور و کشاورزند و درآن سالها به معارف و اهل دانش چندان اعتنا نداشتند همه یك زبان او را که تا اوائل سال۱۳۱۵ رئیس فرهنگ شهرستان بود بزرگ وکم همال می‌شمردند . آنچه بیشترمردم شاهرود را تحت تأثیر این بزرگ مرد نهاده بود ، دینداری ، قدرت سخنوری،فروتنی،متانت وصفای باطن اوبود . فرهنگیان محل‌همه از تغییر مأموریتش به بیرجند سخت ناراضی بودند . او در مجالس مختلف بدون آمادگی قبلی چند ساعت بی لکنت و گرفتگی زبان مناسب حال صحبت می‌کرد . گفتارش ملایم و دلنشین ومؤثربودوهمه شوق شنیدن سخنانش‌را داشتند. درآن روزها برای‌آشنا شدن مردم به تحولات اجتماعی ایران مخصوصاًرفع حجاب قراربودهفته‌ای یا ماهی‌یك بار یا کمترمجلس سخنرانی درمکانهای مختلف اعم‌ازمسجد،دبستان،دبیرستان،سالن‌عمومی شهرداری،یافرمانداری یا جای دیگرتشکیل یابد . مردم در این مجالس جز به اجبارحاضرنمی‌شدند اما هروقت فرزان ناطق مجلس بود برای حضور بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند زیرا اوگرم ، بی پیرایه، دور ازتملق و تظاهر ، هموار ، درست و صواب و شیرین سخن می‌گفت و بر گفتن مسلط بود .

پس ازمدتی‌توقف درشاهرود چنان‌مجذوب شخصیت بزرگ وی شدم‌که مؤدبانه نامه‌ای‌به بیرجند خدمتشان فرستادم و عاجزانه در خواست کردم وسایل انتقال مرا به فرهنگ بیرجند فراهم فرمایند تا توفیق خدمتگزاری ایشان را دریابم . آن بزرگوار جوابی مشفقانه فرستاد و انجام در خواست مرا به سال بعد وعده فرمود .

ده سال بعد (۱۳۲۵) من به تهران منتقل و در اداره کل نگارش وزارت فرهنگ به‌کارمشغول شدم . ایشان هم دو سه سال بعد به تهران آمدند واتفاقاً به سمت بررسی در اداره کل نگارش منصوب گردید. درآن زمان مقام برجسته دانش و فضیلت ایشان بر بیشتر طالبان علم پوشیده بود . نزدیك وزارت فرهنگ در کوچهٔ کاوه خانه داشت هر روز به اداره می‌آمد اگرکتابی را برای بررسی به وی محول‌کرده بودند می‌گرفت وبه‌خانه می‌برد به دقت می‌خواند و نظرات خویش را بر حاشیهٔ آن می‌نوشت .

سالی،کتابهای دبستانی وکتب تاریخ وجغرافیا وفارسی ودستور وعلوم اجتماعی وعربی دبیرستان را برای تصحیح متن‌به ایشان بردند اول به تصحیح وتنقیح کتابهای فارسی و علم‌الاشیاء وتاریخ وجغرافیای دبستان پرداخت و غلطهای آنها را برحاشیه نوشت. این‌اشتباهات واغلاط چندان زیاد بود که نیمه حاشیه های‌آن کتابها سیاه شده و من که افتخار همکاری‌شان را داشتم شاهد بودم،که به چه آسانی‌کتابهائی را که دیگران زمانی دراز در تألیف آن وقت گذرانده بودند از نظرلفظ و معنی و قواعد زبان اصلاح نمودند .

پس ازآن نوبت کتاب‌های دبیرستانی رسیدبی احتیاج مراجعه به‌منابع ومآخذ درمدتی نسبةکوتاه بیشترآنهارا اصلاح فرمودند اما عجب‌اینکه همه آن‌کتابها مدتی‌همچنان به صورت سابق با همه آن غلطهای فاحش تجدید چاپ شد . و رنج استاد در این کار بی فایده ماند .

چند سال مسؤلیت انتشار مجلهٔ آموزش و پرورش به من محول بود در این دوره برای مزید ارزش ادبی وعلمی‌مجله از ایشان حواهش‌کردم مقالاتی مناسب تحریرفرماید .مهربانی کردند و پذیرفتند وچند مقالهٔ مسلسل دربارهٔ تصحیح کلیله و دمنه نوشتندکه چاپ شد ومورد توجه قرار گرفت .

براثر انتشار این مقالات و دیگر مقالات که در مجلات معتبر تهران چاپ شد مقادیر فضل و دانش ایشان شناخته شد . استادان و دبیران و دانشجویان هر زمان از حل مباحث و مسائل ادبی‌و اجتماعی‌وتاریخی‌به‌زبان فارسی و عربی و فرانسه در می‌ماندند به خانهٔ وی روی می‌نهادند استاد به مهربانی و فروتنی و خوشروئی همه را همه روزه می‌پذیرفت، صمیمانه از ایشان پذیرائی می‌کرد ومشکلاتشان را می گشود .

بهرام فره‌وشی وحسن یزدگردی وچند تن دیگراز ارادتمندان وی درآن‌زمان‌که دورهٔ دکترای ادبیات فارسی را تحصیل‌می‌کردند مدت دوسال بلکه افزون هفته‌ای سه روز در خانهٔ استاد جمع می‌شدند وکتاب مرزبان نامه می‌خواندند. من نیز در جمع این‌گروه بودم. استاد چنان بتفصیل‌متن‌کتاب را درس می‌دادکه درمدت دوسال بیش‌ازیك چهارم‌کتاب رانخواندیم .

زندگی خانوادگی آرام داشت ، خانه‌اش کانون دوستداری و مهربانی و صفا بود . با داماد اصیل ونجیب و نوه‌های نیکوبالیده‌اش هم‌خانه بود وهمه به حد ستایش‌دوستش می‌داشتند و احترامش می‌نهادند . هیچ زمان از رنجهائی‌که درکارپیشرفت فرهنگ ایران کشیده بود و زیانهائی که برده‌بود زبان به شکایت نمی‌گشود و از اینکه باآن همه فضل و داش حقوق پایهٔ نه اداری می‌گرفت غمین نبود .

فرزان به زبان عربی و فارسی و فرانسوی تسلط کامل داشت . وقتی به تهران آمد با وجود ضعف قوت باصره به آموختن زبان انگلیسی پرداخت و پیشرفت کلی نصیبش شد .

فرزان در یکشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۴۹ وفات یافت ، چندی بعد همسرش ، و در سال پیش سید محمد سیادت دامادش . رحمةالله علیهم اجمعین .

وفیات معاصران

وفات ساعد

محمد ساعد ازرجال بزرگ ایران بود،چند بار وزیرونخست وزیر گشت و دردشواری‌ها پایداری ها داشت ، با فروتنی ودرویش منشی دربرابربیگانگان و خودسران از تندی و خشونت باز نمی‌ایستاد . پس از۹۲ سال زندگی دردهٔ اول‌آبان ۱۳۵۲ شمسی‌درگذشت . بی‌هیچ اندوخته‌ای جزازنیك نامی. به مجلهٔ یغما و مدیر آن لطفی خاص داشت . رحمة الله علیه .

ه

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی

جلد اول ـ مجموعهٔ سی و چهار خطابه

۷۴۹ صفحه ، بها پانصد ریال

کنگرهٔ تحقیقات ایرانی چهار سال پیش به همت گروهی از علاقه‌مندان و پاسداران ادب ایران وفرهنگ ایرانی در تهران پا گرفت ، و نخستین مجمع آن به نام «کنگرهٔ ایران‌شناسی» در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، به همت دانشکدهٔ ادبیات تهران تشکیل شد . گروه زیادی از ایران شناسان خارجی و محققان ایرانی در آن شرکت جستند ، و از آن سال تا هم اکنون که چهارمین سال آن است ، و آخرین مجمع آن در دانشگاه پهلوی شیراز تشکیل یافته تغییراتی چند در چگونگی تشکیل ، و محققانی که در آن شرکت می‌جویند به وجود آمده که کاهش ایران شناسان خارجی از آن جمله است ، و دریغ است ، چه از برخورد و تبادل نظر میان ایران شناسان خارجی که باری راه تحقیق را بهتر از ما ایرانیان می‌دانند. و ایرانیان که درین زمینه معلومات بیشتری دارند می‌توان به بسیاری از مسائل پی برد و مشکلاتی را گشود .

سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی بنا به دعوت بنیاد فرهنگ ایران درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به ریاست خداوند دانش و مردمی جناب دکتر پرویز ناتل خانلری استاد دانشگاه تشکیل گردید . این کنگره نیزبه قسمت های گوناگون تقسیم شده بود و ریاست هریك ازاین شعب را استادان متخصص همان رشته تعهد فرموده بودند ، علاوه براین چند خطابهٔ عمومی‌هم

درجلسات کنگره ایراد گردید ، کنگره دوازده شعبه داشت که مجموعاً ۲۱۶ تن ازدانشمندان و محققان درآن عضویت داشتند و تنها ۱۶ نفر خارجی بودند .

در شعبه های دوازده گانه کنگره جمعاً ۱۵۸ خطابه ایراد شد که اینك ۳۵ خطابه از تمام ، به اهتمام محقق وارسته و پاکیزه خو دکتر محمد روشن انتشار یافته و دیگرخطابه ها نیز در مجلد ثانی منتشرخواهد شد .

جلسات کنگره که روز یازدهم تا ۱۶ شهریور ۱۳۵۱ همه روزه صبح و عصر تشکیل می‌شد با سخنرانی افتتاحیهٔ دکتر خانلری شروع به‌کارکرد. وی در سخن کوتاه خود بابیانی گرم و دلنشین از شرکت کنندگان در کنگره تشکر کرد و لزوم و اهمیت چنین مجامعی را یادآوری نمود ؛ و پس از آنکه پیامهای دانشگاههای ایران قرائت گردید ایراد سخنرانی‌ها آغاز شد .

در نخستین جلسهٔ عمومی جناب دکتر شاهپور راسخ سخنرانی جامعی دربارهٔ « ارتباط تحقیقات ایران شناسی با نیازهای جامعهٔ کنونی» بیان کرد . او ضمن گفتار خود اقوال‌برخی پژوهشگران ایرانی را راجع به ستایش ونکوهش‌شرق شناسی نقل‌کرد، و درآخرهم نظریات خود را اعلام داشت .

در جلسهٔ دیگر استاد دکتر حمید عنایت زیر عنوان « سیاست ایران شناسی » سخنانی نیکو ، پرمعنی و جالب گفت ؛ گفت : « برخی از شرق شناسان خارجی غالباً در نوشته ها و گفته های خود عالماً و عامداً حقیقت را رها می‌کنند و رعایت سیاست و منافع‌کشور خودشان را بر راست پوئی و راست گوئی مقدم می‌شمارند . »

خطابهٔ عمومی دیگرراجع به ایران شناسی وزبان فارسی ازاستاد محیط طباطبائی‌بود. گفتنی است‌که استاد سید محمد محیط طباطبائی‌به اعتقاد دانشمندان بزرگ ایرانی‌وخارجی، محققی است کم نظیر ، وگفته ها و نوشته هایش همه بدیع، مایه ور ، گرانبار از انواع‌نکات و پخته و سنجیده است .

استاد مجتبی مینوی درمجلس عمومی دیگرراجع به فردوسی ، وشاهنامه اثرجاویدانش صحبت‌کرد واشعاری راکه به مرور زمان براین‌گنجینه بزرگ ادب فارسی‌افزوده شده، نمود.

خطابه‌های عمومی به ترتیب در اول‌کتاب ، وپس از آن خطابه‌های شعبه‌ها چاپ شده، در بخش باستان شناسی‌نخستین مقاله ازاستاد عالی مقام جناب سید محمد تقی مصطفوی راجع به هنر معرق گچی در چند بنای تاریخی است . لازم به‌گفتن است‌که در شناختن‌آثارباستانی ایران‌کسی‌آگاه‌تر و بیناتر از جناب ایشان نیست ازاینرو نظر و عقیده ایشان درنظرمحققان بر اطلاق ، حجت و معتبر است .

بعد ، مقالهٔ « سلطانم » از عبدالحمید مولوی ؛ دخمه‌های استخر و کوه نقش رستم از پرفسور ریچارد فرای امریکائی ، استاد دانشگاه شیرازآمده است .

بخش دیگر تاریخ وجغرافیای دورهٔ اسلامی است‌که این مقالات را دربر دارد :

« بحثی در بارهٔ مفهوم جغرافیای تاریخی » از جناب دکتر جهانگیر قائم مقامی .

« نقدی براسناد ومدارك تاریخی دورهٔ افشاریه» ازجناب دکترمحمد اسماعیل‌رضوانی.

« تحقیقی در احوال امرای بنی ساج » از جناب دکتراکرم بهرامی .

« خاتون‌ها در جامعهٔ مغولی ایران » از جناب دکتر شیرین بیانی .

« بررسی اسناد و مدارك قرارداد رژی » از جناب ابراهیم صفائی .

از شعبه تاریخ وفرهنگ پیش از اسلام مقالهٔ جناب دکتر عنایت‌الله رضا دربارهٔ زندگی موسی خورنی تاریخ نگار عهد ساسانی چاپ شده است .

بخش‌تحقیقات ادبی‌دورهٔ اسلامی‌که بعد ازاین‌قسمت جا دارد،مشتمل‌براین مقالات‌است:

« امثال قدیم فارسی که به زبان عربی ترجمه شده » از جناب ابوالقاسم حبیب اللهی استاد دانشگاه مشهد .

« عناصر هماهنگی در قصاید منوچهری » از ایران شناس « ج . کلینتون » .

« دربارهٔ دانشنامهٔ میسری » از جناب دکتر جلال متینی .

« دربارهٔ صد و سه غزل تازهٔ منسوب به حافظ » از مسعود فرزاد .

« شوخ طبعی آگاه » در شناساندن طنزها ، اندیشه‌ها و احوال سرایندهٔ آزاده عبید - زاکانی از استاد دانشمند پاکیزه خو جناب دکتر غلامحسین یوسفی .

« نگاهی دربارهٔ روش تحقیق در متون نظم » از جناب دکترضیاءالدین سجادی .

« بحثی در بارهٔ اختلاف جامی باشاه ولی » از جناب دکتر حمید فرزام .

« نقدی بر مراجعی که به ابن‌العمید پرداخته اند » از جناب محمد فاضلی .

معتزله یا نخستین پیشوایان فلسفه اسلام عنوان سخنرانی‌دکترعلی محمد مژده درشعبهٔ دین و عرفان و فلسفه است؛ و « دین اسلام دربرابر شعر و شاعری ، خطابه جالب وجامعی است دراین زمینه ازجناب دکترمحمد خوانساری‌که براستی محققی‌صاحب نظرودقیق وامین در فلسفه و ادبیات فارسی و تازی است .

« پاره‌ای از مهمترین موارد اختلاف بین شیعه ومذاهب مهم اسلامی در اصول وفروع از جناب دکتر ابوالقاسم گرجی .

از شعبه های دیگر کنگره هم مجموعاً چند سخنرانی درج شده که مطالعهٔ همه برای پژوهشگران هررشته قابل استفاده است و امید است در مجلد دیگر ، باقی خطابه‌ها چاپ و انتظار علاقه‌مندان برآورده شود. ازآنکه برخی ازخطابات چاپ نشدهٔ در مجلد اول ، چون خطابهٔ جناب علی اکبر سعیدی سیرجانی ، شاعر و استاد دانشور دربارهٔ «تنظیم لغت فارسی» بسیار پرمعنی و عالمانه است و دریغ است‌که اهل تحقیق از مطالعهٔ آن محروم بمانند .

مجلهٔ یغما ـ از نویسندهٔ دقیق که با مطالعهٔ کامل در فصول این کتاب نفیس بحث فرموده است امتنان بسیار داریم ، با همهٔ ستایش هایش .

مرصاد العباد

از انتشارات بنیاد پهلوی

بها ۶۸ تومان

مراتب کمال وفضیلت و دانش ودقت شخصیتی علمی و ادبی را از آثارش می‌توان دریافت و هر کس کتاب نفیس مرصادالعباد را مطالعه کند تا حدی، دکتر محمد امین ریاحی استاداجل و نامور را خواهد شناخت که بیان فضایل وی درتلوچند سطر دشوار است .

مقدمه‌ای که مصحح بر این کتاب نوشته خود تألیفی است علی حده مشتمل بر انواع نکات دقیق دستوری و لغوی و ضبط اشعارنادره و همچنین تعلیقات و توضیحات و اشارات که در پایان کتاب است و آن خود نیز کتابی جداگانه است .

کسانی که اهل تتبع و تحقیق وتألیف وتصحیح واستقصاء وکنجکاوی‌اند خوب می‌دانند که این مایه دقت در مطالعهٔ کتاب‌های فارسی واروپائی و عربی تبحروهمت وفضیلت وکوشش‌و ممارستی شگفت می‌خواهد و مجالی وسیع .

گفتم ، تا این کتاب نهصد صفحه‌ای نفیس و قویم را مطالعه نفرمایند شاید اشارتی که‌در توصیف آن باجمال شد مبالغه تلقی شود ، و شایسته‌تر آن است که اهل ادب و عرفان نسخه‌ای از آن را تهیه و مطالعه فرمایند و تصدیق .

شرح احوال وآثارمصنف نکته به نکته در مقدمه کتاب آمده و اجمالاً این که نجم‌الدین ابوبکرعبدالله‌بن محمد رازی از فرزندزادگان ایرانی زرتشتی در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری می‌زیسته ، او ازعارفان عالی مقام و از مؤلفان بی‌نظیر است که بزرگان بعد ازاو چون‌مولانا و حافظ و دیگران از افکار و آثارش استفاده جسته‌اند وکتاب شریف مرصادالعباد یکی از تألیفات ارجمند اوست .

هفت شهر

کتابی از تبریز رسید بنام « هفت شهر » از اشعارعلی نظمی. هرچند بدان کتاب بیشتر توجه کردم بیشتر مفتون شدم . اشعاری ساده و روان ، قطعاتی آموزنده ، غزلیاتی با حال و بدیع . و مطایباتی لطیف ، بدین نمونه :

همسری هست مرا « اختر » نام — که دلم بی رخ او نگشاید
روی شاداب و لب خندانش — زنگ غم از دل من بزداید
ماه تابنده بصد جلوه گری — با رخش ، چهره به کس ننماید
ور خرامان گذرد طرف چمن — سرو ، سردر قدمش می‌ساید ...
چشم افسونگر او با نگهی — عقل و هوش از سر من برباید
هر بتی تن به حریر آراید — تن این فتنه حریر آراید
پای تا سر همه حسن است و هنر — « نظمی » او را به خطا نستاید
عیبش این است که چون حامله شد — دوقلو یا سه قلو می‌زاید !

چاپ وصحافی کتاب بسیارمرغوب است و بها بیست تومان. درچاپخانه«شفق»تبریز طبع شده.

۱ ـ هشت مقاله در زمینهٔ تاریخ

تألیف محقق ارجمند دکتر شیرین بیانی است . بعضی این مقالات پیش ازآنکه با هم چاپ شود به تفاریق در مجلهٔ یغما به طبع رسیده است . عنوان مقالات اینهاست :

نظری به روابط فرهنگی ایران باستان با شرق و غرب ، شوش ؛ زن در تاریخ بیهقی، چنگیزومرگ ؛ بررسی اوضاع اجتماعی ایران ازخلال جامع‌التواریخ ؛ تاریخ سری‌مغولان، نقدی بر تاریخ سری مغولان : اولان باتور را بشناسید .

۲ ـ یونان سرهنگان

پژوهش و رأی سه تن ازمحققان غرب است در بارهٔ روی‌کارآمدن حکومت سرهنگا در یونان و فجایع دوران حکومت آنان .

۳ ـ در خاورمیانه چه گذشت (دفتر دوم)

مجلهٔ دوم کتابی است به همین نام که قسمت اول آن سال گذشته انتشار یافته است ناصرالدین نشاشیبی مؤلف کتاب که روزنامه نگار و فلسطینی است ضمن اثر خود شرح ح برخی از بزرگان و کارگردانان سیاست عرب را در پنجاه سال اخیر گنجانده است . ا کتاب را سید محمد حسین روحانی به زبان فارسی برگردانده است و بهای آن یکصد وپنج ریال است .

۴ ـ کوچه باغهای شهر خواب

داستانی است لطیف و شیرین ، و مفید برای بچه‌ها . تصویر هم دارد . آقای ، مرزبان نوشته است .

۵ ـ سفر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان

تألیف آقای فتح الله مجتبایی و از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان است ت و مقایسه‌ای است عالمانه میان « شهر آرمانی » افلاطون و آرا و آرمانهایی‌که مردم ا در بارهٔ مقام شاهی و صفات و فضایل بایستهٔ آن داشته‌اند ، و نیز بیان ارتباط دین و دوا یکدیگر و با نظام طبقاتی آریایی‌کهن .

(این پنج کتاب از انتشارات توس است .)

برزخ

اثری است فلسفی ، اجتماعی ، انتقادی ، ازمحمد شکری از انتشارات مرجان. صفحه ، بها ۵۰ و ۸۰ ریال .

تاریخ ادبیات ایران

تألیف دکتر صادق رضازاده شفق

۶۴۸ صفحه متن ، ۴۴ صفحه فهرست

بهترین وارزنده ترین آثاردکتررضازادهٔ شفق‌تاریخ ادبیات اوست‌که نخستین باربه سال ۱۳۲۰ چاپ شده و چندین سال در دوکلاس آخردورهٔ ادبی‌ودانشکده ادبیات تدریس می‌شده است . متضمن یك دورهٔ‌کامل تاریخ ادبیات‌زبان فارسی‌است به‌کمال معنی‌وبی‌کاستی‌ونارسائی . این‌کتاب از غایت سودمندی به زبانهای عربی وارد وبرگردانده شده وکشورهای عربی وهند و پاکستان مورد استفاده دوستداران زبان فارسی است

مؤلف محترم در سال ۱۳۴۸ به پیشنهاد دانشگاه پهلوی شیرازاین‌اثر گرانقدررا برای تجدید چاپ‌آماده فرموده و پس از تجدید نظر در برخی مطالب وبیشتر شرح بعضی مباحث ، متن‌آن را در اختیار دانشگاه پهلوی شیراز نهاده و چند ماه بیش نمی‌گذرد که طبع تازهٔ آن پایان یافته است . نمایندگی انتشارات دانشگاه پهلوی در تهران ــ به عهده **کتابفروشی توس ــ خیابان شرهاضا ، اول خیابان دانشگاه** است .

خلیج فارس

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

تألیف اقبال یغمائی

اهل ادب ونظر ، به مطالب و محتویات‌کتاب بیشتر توجه می‌فرمایند تا به زیبائی‌های دیگر. انتشارات وزارت فرهنگ و هنر اگرچه به صورت همه زیباست ولی ازنظرمعنی‌همانند نیست . کتاب خلیج فارس ازکتاب هائی است که می‌توان آن را یکی از بهترین کتاب‌های منتشره شمرد . نقشه ها و صفحات‌کتاب هائی‌کهن که دران ها نام خلیج فارس و دریای عمان به تصریح یاد شده ، کان ها وگنجینه ها و صیدها و مزایای دیگر این دریا و خلیج بابرکت، هریك در فصلی خاص مورد بحث است . در بخش آخرکتاب توجه خاص شاهنشاه آریامهربه این منطقه از کشورش نموده شده که هر ایرانی را به ستایش وا می‌دارد ستایشی بی‌نیاز از پیرایه و زبان آوری .

درفصل‌آخرچند ترانه و داستان لطیف وطرب انگیز از مردم آن منطقه است به‌منزلت « دسر » پس از طعامی مطلوب و مفید .

توضیحات واستدراکات‌که با مراجعه به‌مآخذ دقیق‌واستقصاءکامل تنظیم شده رنج مطالعه و کنجکاوی مؤلف را حکایت می‌کند .

این‌کتاب صد وپنجاه صفحه‌ای‌با مغزومستندبا نقشه‌ها وگراورها وتصویرها وگرافیك‌ها به اهتمام دانشمند نجیب باثمر بی‌ادعا اقبال یغمائی ادام الله توفیقه و اطال الله عمره تنظیم و تدوین شده وبرهر ایرانی مطالعهٔ آن واجب عینی است. کاغذ و چاپ‌کتاب درنهایت مرغوبی در چاپخانهٔ وزارت فرهنگ و هنر چاپ شده وازانتشارات ادارهٔ‌کل نگارش آنوزارت است.

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۰۴

شمارهٔ دهم | دی ماه ۱۳۵۲ | سال بیست و ششم

علی دشتی

ابلیس در کسوت حکمت و عرفان

.... دلم می‌خواهد به تقاضای شما جواب دهم ولی متحیر شدم که چه نویسم . ناچار بطرز تفأل ، مثنوی را گشودم بدین قصد که الهامی یا تلقینی از این کتاب عظیم‌الشأن به ذهن آید . در صفحه‌ای از اواخر دفتر دوم ، این عنوان توجهم را جلب کرد : *

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگاه شد

خود عنوان کنجکاوی برمیانگیخت : ابلیس بدخواه مؤمنان و مشوّق گناه را چه غم اینکه نماز بامداد معاویه قضا شود ؟

داستان بخودی خود جاذب نیست . از اینگونه داستانها و روایات وحکایات اسلامی فراوانست که سرایندگان بزرگ چون سنائی وعطّار و مولوی آنهارا برای مقصد دیگر و بیان افکار خویش بکار میبرند .

مولوی هم چنین کرده و در ضمن گفتگوی معاویه وابلیس مطالبی گنجانده

*ـ جملهٔ آخر ازمقدمه‌ای است که نویسندهٔ بزرگ بی‌همال برصدراین‌مقال آورده است. (مجلهٔ یغما)

است. ازمروربدین‌داستان شخص بی‌اختیاربیاد نوشته‌های پراکنده ومظنون‌الاصالهٔ متی و لوقا و مرقس و یوحنّا (۱) میافتد که چون بدست یونانیان و رومیان افتاد، با اندیشهٔ آریائی خود بنای باعظمت مذهب کاتولیك را برپا ساختند. دراین قصّه‌نیز اندیشهٔ متحرك و توانای مولوی به تکاپو افتاده و معانی ارزنده ای بیرون ریخته و چون امام احمد غزّالی، از ابلیس موحّدی درست کرده است که بمقام ربوبیّت‌عشق میوزد، چون صوفیان مجذوب، جز ذات حق چیزی درجهان هستی نمی بیند و با کمال صداقت و صراحت می گوید:

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم — راه طاعت را بجان پیموده‌ایم
پیشهٔ اوّل کجا از دل رود — مهر اوّل کی ز دل زائل شود
ما هم از مستان این می بوده‌ایم — عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مُهر او ببریده‌اند — عشق او در جان ما کاریده‌اند
روز نیکو دیده‌ایم از روزگار — آب رحمت خورده‌ایم از جویبار
نی که مارادست فضلش کاشته‌است؟ — از عدم، مارا نه اوبرداشته است؟
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم — در گلستان رضا گردیده‌ایم
بر سرما دست رحمت مینهاد — چشمهای لطف بر ما میگشاد
درگه طفلی که بودم شیرجو — گاهوارم را که جنبانید؟ او

مولوی بدین‌حدبسنده نمی کند. صورتی ازذات حق‌ترسیم می کند که‌سراسر لطف و رحمت است. خوبی و زیبائی لازمهٔ ذات اوست. خشم وقهر، عارضی و زود گذر است، چه از خیر محض جز خیر صادر نمیشود. ابلیس چون عارفی روشن‌از نور امید، ساحت باریتعالی را منزّه از بدی بیان می کند:

گر عتابی کرد دریای کرم — بسته کی گردند درهای کرم
اصل‌نقدش‌لطف وداد وبخشش‌است — قهربروی چون غباری ازغش‌است
از برای لطف، عالم را بساخت — ذرّه ها را آفتاب او نواخت

۱- مقصود تدوین‌کننده انجیل‌های چهارگانه است.

می‌دهد جان را فراقش گوشمال　　تا بداند قدر ایّام وصال

مولوی‌سیمای تازه و روشنی ازشیطان‌ترسیم می کند ، سیمائی که ابداًشباهت به‌قیافهٔ زشت اهریمنی که روایات وعقاید رایج ترسیم کرده‌اند ندارد. ابلیس‌خدای رامی‌ستاید، اورا خیرمحض میگوید . خشم وقهرازفیّاض مطلق امریست زودگذر :

چند روزی گر زپیشم رانده است　　چشم‌من درروی‌خوبش‌مانده است

ازچنان روئی‌چنین قهر ای عجب　　هر کسی مشغول گشته در سبب

من‌سبب را ننگرم‌کان حادث است　　زآنکه حادث حادثی‌راباعث است

لطف سابق را نظاره میکنم　　هرچه آن حادث دو پاره میکنم

نکتهٔ قابل توجه اینکه نصّ صریح قرآن را که می‌فرماید : « ماخلقت الجنّ و الانس الالیعبدون » نادیده گرفته و بسبك حکیمان و عارفان ، آفرینش را فیض حتمی ذات فیاض باریتعالی ولازمهٔ وجود او گفته است، یعنی علت غائی آفرینش را برتر از عبادت بندگان دانسته و این امر را به حضرت رسول نسبت داده است . از زبان ابلیس :

گفت پیغمبر که حق‌فرموده است　　قصد من‌ازخلق، احسان بوده است

آفریدم تا ز من سودی کنند　　تا ز شهدم دست آلودی کنند

نی برای این که من سودی کنم　　وز برهنه من قبائی بر کنم

آنگاه علّت تخلف از امر الهی را توجیه دیگری میکند . در قرآن علّت امتناع ابلیس ازسجده کردن به آدم کبر و نخوت اوست «ابی واستکبر» ، «خلقتنی من نار وخلقته من طین» . ابلیس می گوید : «اگربگویند من ازحسد سجده نکردم به واقع نزدیك تر است و در این صورت نباید فراموش کنند که حسد از عشق برمی‌خیزد :

ترك سجده از حسدگیرم که بود　　آن حسد ازعشق خیزد نی‌جحود

هر حسد از دوستی خیزد چنین　　تا شود با دوست غیری همنشین

امام احمد غزّالی نیزسجده نکردن ابلیس را دلیل یکتا پرستی اومی گوید.

در مثنوی ابلیس به دلیل دیگری دست می‌زند که در مشرب عرفا مقبول و کمتر خدشه پذیر است و آن از کار افتادن ارادهٔ شخص است در مقابل تقدیر الهی :

چونکه برلطفش‌جزاین‌بازی نبود گفت «بازی کن» چه‌دانم درفزود؟
آن یکی بازی که بد درباختم خویشتن را در بلا انداختم

ولی مثل اینکه ازاین‌پیشامد هم چندان ناخشنود وپشیمان نیست زیرا ارادهٔ نهانی ایزد را بکار بسته است :

در بلا هم می‌چشم لذّات او مات اویم مات اویم مات او
چون رهاند خویشتن را ای سره هیچکس‌درشش‌جهت زین‌شش‌دره
جزو شش‌از کلّ شش‌چون وارهد؟ خاصه که بیچون مراورا کژ نهد

چنانکه اشاره شد داستان بخودی خود توجّه انگیز نیست ، حتی نتیجهٔ آن نیزچنگی‌بدل نمیزند. چه درخاتمهٔ امر ابلیس اعتراف میکند «که اگر من بیدارت نمیکردم وهنگامی به مسجد میرسیدی که آفتاب سر زده بود ، نوعی تأسف وتأثر و ندامت برجانت مستولی میشد که همان حسرت و تأثر در نزد خداوند با ارزش تر از نماز بود . پس برای اینکه بیشتر مورد عنایت و لطف حق نشوی ترا به نماز بامدادی بر انگیختم . »

اگرسخن از زاهدی چون عمّار یاسر یا ابوذر درمیان بود بازاین مطلب قابل قبول بود، ولی معاویهٔ ریاست طلب که مبادی فاضلهٔ اسلامی را برای رسیدن‌به مقام زیر پا می‌گذارد و خلافت مسلمین را با نیرنگ و با زور وزر درخاندان خود ارثی میکند ، این مطالب بشوخی وخوش باوری نزدیکتر است و ازمولوی بعید است که معاویةبن ابی سفیان را چنین زاهد و با خدا ومتقی پندارد .

حقیقت قضیه این‌است‌که این‌داستان برای مطالب دیگری گفته شده ومولو افکار خود را در طیّ آن پرورانده است . از آنچه گفته آمد تا درجه‌ای این‌فره معقول و موجّه می‌شود . ولی مولوی بدان اکتفا نکرده مطالب دیگری را مطر می‌کند که قابل تأمل و دقت است .

پس از آنکه معاویه در مقام احتجاج ، مفاسد وشروری را که ازوجودابلیس حادث شده است شرح می‌دهد و حتی عناد ابوجهل و خصومت ابولهب را با پیغمبر بگردن وی می‌نهد ، بازابلیس به سخن آمده ومعانی بسیاردقیقی را به میان میآورد که : من آلت فعلم ، شرّ وبدی در نهاد خود مردم مضمر است و من نمی‌توانم‌حقایق اشیاء را قلب کنم :

گفت ابلیسش گشا این عقد را | من محکّم قلب را و نقد را
قلب را من کی سیه رو کرده‌ام | صیر فی‌ام قیمت او کرده‌ام
باغبانم شاخ تر می‌پرورم | شاخهای خشك را هم می‌برم
سگ چو از آهو بزاید کودکی | در سگی و آهوئی دارد شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز | تا کدامین سو کند او گام نیز
. . . . | . . . .
قهر و لطفی جفت شد با همدگر | زاد از این هردو جهان خیرو شرّ

مولوی بر یکی از معمّاهای فکر بشری انگشت می‌نهد : خیر و شرّ در جهان هستی‌بطورمطلق وجود ندارد ولی‌درحوزهٔ زندگانی‌آدمیان خیر و شر دیده می‌شود. خیر و شرّی نسبی و اعتباری ، نهایت چون آدمی قضایا را از زاویهٔ زندگانی خود مینگرد ناچار می‌پندارد که خیر و شری بطور مطلق در عالم واقع وجود دارد. پس ناچار میشود دو موجودی فرض کند که ازیکی خیر و از دیگر شربوجود میآید . اما در دیانت های توحیدی که خالق کائنات یکتا و بدون شریك است ناچار سپر بلائی ضرورت دارد تا شرّوبدی را اثر وجود او دانند وآن ابلیس است . اما ابلیس در مثنوی بسخن آمده و از خویشتن دفاع می کند :

نیك را چون بد کنم ، یزدان نیم | داعیم من ، خالق ایشان نیم
زشت را و خوب را آئینه‌ام | خوب را من زشت سازم ؟ ربّ نه‌ام
آینه انداخت هندو ، درد را | کاین سیه‌رو مینماید مرد را
گفت آیینه گنه از من نبود | جرم او را نه ، که روی من‌زدود

او مرا غمّاز کرد و راست گو تا بگویم زشت کو و خوب کو .

اگر شیطان فاعل وخالق بدی نیست پس این همه شرور ومفاسد ازچه حادث میشود ؟ گوئی مولوی برای بیان این معنی این بحث را بمیان کشیده و از آوردن انواع تمثیل و تعبیر فرو گذار نکرده است . مصدر شر و بدی خود آدمی است ، شهوات نفسی او را بارتکاب انواع نا شایستگی ها میکشاند و برای تزکیه و تبرئهٔ خویش آنرا به ابلیس نسبت میدهد ولی ابلیس صریحاً میگوید :

تو ز من با حق چه نالی ای علیم رو بنال از شرّ آن نفس لئیم
تو خوری حلوا ، ترا دمّل شود تب بگیرد طبع تو مختل شود
بی گنه لعنت کنی ابلیس را چون نبینی از خودآن تلبیس را
نیست از ابلیس ، ازتست ای غوی که چو روبه سوی دنبه میروی
چونکه در سبزه ببینی دنبه را دام باشد این ندانی روبها
زآن ندانی کت ز دانش دور کرد میل دنبه چشم عقلت کور کرد
تو گنه برمن منه کژ مژ مبین من زبد بیزارم و از حرص و کین
من بدی کردم پشیمانم هنوز انتظارم تا شبم آید بروز
متّهم گشتم میان خلق من فعل خود برمن نهد هرمرد و زن

خلاصه دراین داستان مولوی ذات باریتعالی‌را مصدر خیرو خوبی گفته وآن خطوط قهر و غضب و جبّاری که در ذهن اقوام سامی نقش بسته است از سیمای او زدوده است، ابلیس را ازاغوا و گناه انگیزی‌تبرئه کرده، شروفساد را مولود شهوات نفس انسانی‌دانسته وبدینطریق هم‌انسان رافاعل مختار ومسئول اعمال خویش‌معرفی کرده وهم ازمعمای پیدا کردن خالق شر وبدی فارغ گشته است .

استاد علی اصغر حکمت

یادی از یك شاعر جوان بختیاری

نام عشایر و قبایل « لر » که از نژاد اصیل و نسل جلیل ایرانیان آریائی هستند به گروهی گفته می‌شود که ازهزارهٔ اول قبل از میلاد دردامنه‌های شرقی و غربی جبال زاگرس (پاطاق) سکنا گرفته‌اند واز پشت‌کوه (عیلام) تا خرم‌آباد وکوه گیلویه وممسنی وکوهمره در جنوب شیراز محل زندگانی آنهاست . الوار به صفات شجاعت و شهامت وکرم و وفا و جوانمردی درطول تاریخ شهرتی بسزا دارند دربرابرحمله اسکندربا همهٔ سپاهیان یونانی او مقاومت‌کردند و اومرکز لرستان (دامنه‌کوه دنا) را نتوانست تسخیر کند. در میان قبائل‌لر تیره بختیاری شعبه (هفت لنگ) از حیث رشد مغزی و تکامل نیروی عقلانی و طبع سرشارو ذوق لطیف ازدیگران ممتازند. داستان علی‌مردان‌خان که بعد ازنادرشاه داوطلب سلطنت‌ایران شد و با خان زند که اونیزاز تیره‌ای دیگراز قوم لربود جنگها دارد مشهوراست. آنها درقرن اخیردر سیاست ایران نقش مهمی‌داشته درتأسیس مشروطیت وخلع شاه مستبد قاجار نامشان به آزادیخواهی ثبت شده است .

در قرن هشتم هجری سلطنتی در لرستان تأسیس کردند که در تاریخ به اسم (اتابکان لرستان) معروف است و یکی از آنان اتابك افراسیاب پسرپشنگ دارای مقامی عالی وشأن و شوکتی زیاد گردید . در سال ۷۸۵ ه ق شاه معاصر خود شاه شجاع مظفری را در صحرای ایزج (ایزه مال میر) قشلاق بختیاری مهمانی و ضیافتی شایان نمود که خواجهٔ شیراز درطی غزلی یادکرده وگفته است :

«بعدازین‌نشگفت اگربانکهت خلق خوشش   خیزد از صحرای ایزج نافهٔ مشك ختن
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن   شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او
ای صبا بر ساقی بزم اتابك عرضه دار   تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشدبمن»

یکی از امتیازات شایستهٔ طایفهٔ هفت لنگ همانا موهبت ذوق شعری و لطف طبع است. از میان‌آنها شعرا وگویندگانی پیدا شده‌اندکه‌هم به‌لهجه محلی (گویش لری) شعرهای نغز سروده‌اند وهم به‌زبان فارسی فصیح دری اشعار دلاویز بنظم آورده‌اند. هم در عصر ما در قریهٔ سامان در ناحیهٔ چهارمحال شاعری بنام ابوالفتح‌خان سامانی دهقان تخلص بطهور رسیدکه شاهکار بزرگی از او در ادب فارسی باقی مانده است. وی سراسرکتاب حجیم هزارویکشب « الف لیله و لیله » را از عربی بفارسی منظوم به بحر بهرام نامه نظامی در آورد و مثنوی بزرگی‌که نزدیك به پنجاه هزار بیت است از طبع سرشار او تراوش‌کردکه در طهران طبع شده است. دهقان در سال ۱۳۲۶ هجری قمری وفات یافت .

بنده از شادروان سید بزرگوار حاجی میرزا یحیی دولت آبادی شنیدم‌که چون دهقان مثنوی خود را عرضه نمود در شهر اصفهان‌که یك مرکز ادبی ایران بود موقعیت و شهرت خاصی حاصل‌کرد . بطوریکه در اصفهان معروف است از چاه تاریخی بهن دژ (چاه قلعه

آنجاست که هوای آن قریه طراوت شیراز دارد وشعرای آن لطافت وظرافت شعراء شیراز را
ـند. دیگر ازشعراء بختیاری معاصر که شاعری بنام است حسین‌خان پژمان می‌باشد. اشعاری
نشین و منظوماتی لطیف از طبع شیوای او بوجود آمده و مثنویات و غزلیات شورانگیز
ـوده است که یك نمونه از آن این ابیات است .

غزل :

دیوانهٔ امید تو عاقل شدنی نیست — از دل هوس وصل تو غافل شدنی نیست
بر گردن جان رشتهٔ زلف تو فکندن — امید درازی است که حاصل شدنی نیست
دیدم زتو لطفی به شب وصل که هرگز — ازخاطرم آن‌خاطره‌زایل‌شدنی‌نیست...

این قطعه را در « بلای روی رقیبان دیدن » گفته است :

با دست مژه خار مغیلان چیدن — بر پیکر ناسور نمك پاشیدن
عریان به بساط آتشین خوابیدن — بهتر بود از روی رقیبان دیدن

دیگر هم از معاصرین بزرگوار ما فاضلی فرزانه و استادی گرانمایه عبدالحسین‌خان
ـمدی است که‌درصف‌قضات شرافت‌مندکشور،عمری را به نیکنامی وپاکدامنی گذرانیده است.
ی از هنرهای وجود شریف او سرایش ابیات لطیف است بسبك اساتید خراسان .

در استقبال قصیده معروف ابوحنیفهٔ اسکافی که می گوید :

شاه چو دل برکند ز برم و گلستان — آسان آرد بدست مملکت آسان

احمدی قصیدای غرا دارد که باین شعر آغاز میشود :

مرد نشد چون ز حادثات هراسان — مشکل خود راکند بآسان آسان

در این منظومه بدیع خطاب بسر زمین وطن خودکرده و گفته است :

مهد من ای خاك بختیاری کز مهر — زاده و پرورده ای مرا تو بدامان
در دهن من درین محیط چو بنهاد — مام طبیعت نخست مرتبه پستان
گفت ستایش کنم ترا و ازین روی — هست زبانم تو را همیشه ثنا خوان

ازلطائف حکایاتی که ازشعرای بختیاری نقل می‌کنندیك حکایت خوشمزه طریفی‌است
ـگویند اسفندیارخان ایلخانی بزرگ بختیاری مردی شعر دوست وادب پرور بود به‌گویش
ی هم اشعاری دارد .

روزی در مجلس خان جمعی از سران قوم حاضر بودند خان را مصرعی بخـاطر
یده گفت :

« چون بمیرد یك لری جایش برآید یك گلی » . یکی از حضار اجازه خواست اگر
ن عفو می‌فرمایند مصرع دوم بیت را بنده بگویم . خان گفت بگوئید .

عرض کرد: « گر بمیرند جمله لر دنیا گلستان می‌شود . »

این ظرافت در آن مجلس مورد تحسین و قبول خوانین افتاد .

***

مقصود ازین مقدمه خاطره غم انگیزی است که بنده ازیك جوان هوشمند بختیاری‌دارم

نصیرخان سردارجنگ بود که پدرش ازخوانین محترم ایل بختیاری و از اعیان محترم‌مملکت شمرده می‌شد و یك بارنیز بسمت وزیر جنگ در هیئت دولت شرکت داشت. بنده با این جوان هوشمند افزون ازپنجاه سال‌قبل(۱۲۹۶) درمدرسهٔ عالی امریکائی‌بکسب دانش مشغول‌بودیم.

شادروان دکتر جردن رئیس مدرسه چون در این حقیر اندك مایه اطلاعی از ادبیات فارسی ملاحظه‌کرد مرا به چند ساعت تدریس فارسی و عربی درکلاسهای یازدهم و دوازدهم برگزید در آن مجلس درس بود که مرا با آن جوان روشن دل هشیار سر اتفاق ملاقات‌افتاد و او را برنائی با خرد پیران یافتم‌که در تمام دروس خود نمره‌های عالی می‌گرفت درمجلس درس بنده نیز بر همگان تفوق داشت .

بنده برای تمرین و ممارست دانشجویان بعضی قطعات و عبارات عربی املا می‌کردم و از آنها می‌خواستم‌که آنرا بفارسی فصیح ترجمه‌کنند .

یك روز قطعه ذیل راکه متضمن یك پند اخلاقی است به دانشجویان پیشنهادکردم‌که شاعر عرب می‌گوید :

کن رجلا وارض بصف النعال　　لا تطلب الصدر بغیر الکمال
فان تصدرت بـلا آلـة　　جعلت ذاك الصدرصف النعال

مظفرخان این قطعه را بنظم فارسی در آورد وگفت :

هرآنکه صدر نشیند بغیر فضل وکمال　　ضرورت‌است که‌اندیشد او ز روز زوال
چو جاگزینی‌درمجلسی نه صدرگزین　　که صدر هست بدون‌کمال صف نعال

من از جودت ذهن و قدرت قریحهٔ او در عجب شدم البته بحکم وظیفه بهترین نمره درس را باودادم ولی باین اکتفا نکردم و به دکتر جردن گزارش دادم‌که این جوان مستعد دارای ذهنی نیرومند و نیروی دماغی فوق العاده است سزاوار نیست‌که جوانی خود را در ایران تلف‌کند و بالاخره یك خان زاده ایلاتی بشود . پیشنهاد نمودم‌که با پدر محترم او مذاکره و توصیه‌کنند که او را برای تحصیل در رشته‌های عالی به خارجه بفرستند . این پیشنهاد مورد اجابت واقع شد و مظفرخان عازم آلمان گردید . بعد از دوسالی‌که در آنجا بکسب دانش و علم اشتغال داشت ناگهان وجود نازنینش در بهار جوانی به صرصر خزان مرگ دچار گردید ودست اجل، بختیاری را از یك فرزند برومند محروم ساخت .

سخن حکمت

مال و بی‌کاری و جوانی مرد　　می‌کند تیره زندگانی مرد
آن‌سه‌چیزی‌که‌خصم‌جانی‌تست　　مال و بی‌کاری و جوانی تست

علی اصغر حکمت

ان الشباب و الفراغ و الجدة　　مفسدة للمرء ای مفسدة

ضرب المثل عربی

فریدون توللی ـ شیراز

اسب یال افشان من !

سال ها ، افزوده شد بر سال ها ‌ ‌ ‌ ما به استقبال استقبال ها

هر مهی ، در کام ماهی تازه شد ‌ ‌ ‌ هم رجب ها رفت و ، هم شوّال ها

آنکه بودی غرّه ، بر کوپال و برز ‌ ‌ ‌ برز او کاهیدو ، هم کوپال ها

روزگاری ، دور خردی بودو دل ‌ ‌ ‌ گرد هر بازیچه ، با همسال ها

درسیاست نیز ، سالی چند و چند ‌ ‌ ‌ آن حرارت بودو ، آن جنجال ها

چشم ما، برچشم بندان ،گشته گرم ‌ ‌ ‌ گوش ما ، بر طبل آن طبال ها

هر زمان ، افسونگری مردم فریب ‌ ‌ ‌ قطب رحمت بود و ، ما ، ابدال ها !

مرده بادی ، پشت آن پاینده باد ! ‌ ‌ ‌ آفرینی ، پشت آن تکخال ها

کم کمك ، بر چشم رؤیا بین ما ‌ ‌ ‌ زد حقیقت سرمه ، چون کحّال ها

هر تهمتن ، دلقکی آمد بچشم ‌ ‌ ‌ چون گشود ، از گردخنجر ،شال ها!

یار دیرین ، خائنی دیرینه شد ‌ ‌ ‌ لوح ارشادش ، پر از اغفال ها !

آنکه گفتی : گوهرم اندر صدف ‌ ‌ ‌ پشك غلطان بود ، در پوشال ها !

پیر زالی گشت و، از میدان گریخت ‌ ‌ ‌ آنکه بستی ، طعنه ها ، بر زال ها !

این زمان ، مائیم و برما ، عمر ما ‌ ‌ ‌ پر نوی تابنده ، بر یخچال ها

خواب وحشت دیدگانیم، ای دریغ ! ‌ ‌ ‌ با زبانی بسته ، همچون لال ها

گنج ما ، در سینه ، اما ، رنج ما ‌ ‌ ‌ دید درد آلود این دلّال ها

بخت ما ، در مشت رمّالان کوی ‌ ‌ ‌ مال ما ، بر پشت آن حمّال ها

نوجوانان را چه سود ، این تجربت؟! ‌ ‌ ‌ کز پیش ، بر ما تبه شد ، حال ها

این زمان ، با درد بی‌درمان ، کیم؟ ‌ ‌ ‌ مرده ای ، بر تختهٔ غسال ها

مانده شهبازی ، که از بازوی دوست ‌ ‌ ‌ صد خدنگش خورده ، بر شهبال ها

شیر پیکارم ، ولی بر پیکرم ‌ ‌ ‌ زخم طاقت سوز بس چنگال ها

مشکلی باشد کنون ، بر مشکلات ‌ ‌ ‌ بود ما ، با بود این حلّال ها !

هرکسی را ، قرعه بر فالی زدند ‌ ‌ ‌ نامرادی ، فال من ، از فال ها

مرگ من، آن اسب یال افشان کجاست؟ ‌ ‌ ‌ تا بجان آویزمش ، بر یال ها

بسم الله الرحمن الرحیم

نابینایان

... پس‌ازعرض مراتب ارادتمندی واظهار امتنان ازسعی‌وکوشش‌بی‌نهایت در نشر علم وادب همواره تأییدات روز افزون شما را دراین راه از حضرت‌لایزال خواهان است . اکنون مقاله‌ئی ذیل بر مقالات گرانبهای دکترباستانی (تن‌آدمی شریف است بجان آدمیت) ارسال خدمت می‌دارد امیدواراست‌که با نشر آن قرین امتنانم فرمائید .

ابتداء ازاینکه درجایی‌که استاد بزرگوار عالیمقدار جناب‌آقای‌حکمت دام ظله صحبت می‌کند برای خود اجازهٔ صحبت داده پوزش می‌طلبد زیرا چنانکه خودم می‌گویم (در آن مجال‌که عنقا است پشه را چه مجال) اما چون آن استاد گرامی وگرانمایه حکمت، و همچنان دانشمند محترم آقای دکتر باستانی پاریزی در بارهٔ کران و اعوران و نابینایان سخن می‌گویند بنده لازم دید چندکلمه‌یی معروض دارد :

الف : ــ صاحب (الوافی بالوفیات)که ذیل (وفیات الاعیان ابن خلکان) و (فوات الوفیات ابن شاکر کبتی) است ادیب و مورخ مشهور (صلاح الدین خلیل بن ایبك‌الصفدی) راکتابی‌است‌بنام (نکت (۱)الهمیان فی‌نکت(۲) العمیان)که‌آنرا دربارهٔ نابینایان‌نامورتألیف کرده است. این‌کتاب در سال ۱۳۲۹ هجری قمری مطابق ۱۹۱۱ میلادی به سعی وکوشش محقق و متتبع نامی مصر (احمد زکی پاشا) در قاهره به چاپ رسیده و استاد نامبرده بر‌آن مقدمه‌یی زیبا نگاشته است . اکنون چند نکته ازکتاب مذکوررا به عرض خوانندگان‌محترم ماهنامهٔ ارجمند (یغما) می‌رساند .

۱) عقیل بن ابی طالب : انسب قریش و اعلمهم بأیامهم و أحدالا ربعة الذین‌یتحاکم الیهم ویوقف عند قولهم فی علم النسب، هوومخرمة بن‌نوفل و أبوجهم بن حذیفه وحویطب بن عبدالعزی : عقیل برترین نسابه قریش ودانانر از تمام آنان به تاریخ و احوال ایشان بوده است و از آن چهارکسی است‌که همواره در این باب داوری و احتکام به آنان می‌نموده‌اند و در علم نسب به‌کلام آنان اعتماد می‌شده است و این چهار تن عقیل و مخرمة بن نوفل و ابوجهم بن حذیفه و حویطب بن عبدالعزی هستند .

۲) عبدالله بن عباس : الحبر .. البحر ... قال‌له معاویة یوماً: ما بالکم تصابون فی ابصارکم یا بنی هاشم فقال‌له: کما‌تصابون فی بصائرکم یابنی ــ امیة : روزی معاویه به عبدالله‌بن عباس گفت چون است که شما بنی هاشم همواره به کوری مبتلامی‌شوید. عبدالله درجواب فرمود همچنان‌که شما بنی‌امیه همواره چشم بصیرت را ازدست

۱ــ به فتح اول و سکون دوم . (مصدر) ۲ــ به ضم اول وفتح ثانی .

میدهید و کور دل هستید .

۳) عبدالصمد بن عبدالله بن العباس : هوا عرق الناس بالعمی فهو اعمی بن اعمی بن اعمی بن اعمی: عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس در کوری همانا دارای اصل ونسبی است عریق ، چون او وپدرش علی (معروف به سجاد) وجدش عبدالله (الحبر) و پدر جدش (عباس عموی پیغمبر صلی‌الله علیه و آله) و جد جدش (حضرت عبدالمطلب علیه السلام) همگی نابینا بوده‌اند .

۴) یحیی بن یوسف مشهور به جمال‌الدین الصرصری ،... هوصاحب المدائح النبویة السائرة فی الافاق . . . یدخل شعره فی ثمان مجلدات وکله جیّد ... او را در نعت حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله و سلم قصائد بسیار است که مشهور آفاق و عالمگیر میباشد و اشعار نامبرده در هشت مجلد (صحیفهٔ بزرگ) است وهمه آن خوب و پسندیده است .

(نویسنده گوید : مجموع اشعار نامبرده در حدود صد هزار بیتمی‌باشد) .

۵) از مشاهیر نابینایانی‌که در این‌کتاب مذکوراند یکی (ابوالهذیل علاف معتزلی بصری) است‌که فرقه‌ئی از (معترله) بدو منسوبند . دیگری از آنان (محمد بن زکریای رازی) طبیب‌گرامی و نامی‌است‌که او را (جالینوس العرب وطبیب المسلمین) لقب‌داده‌اند. کذلك از (ابی العلاء شیخ المعره) علیه الرحمة و (بشاربن برد) شاعر معروف و (علی‌بن عبدالغنی الفهری الحصری) صاحب قصیدهٔ مشهور (یا لیل الصب متی غده) و (علی بن‌جبلة العکوك) صاحب قصیدهٔ عالی (**هل بالطلول لسائل رد**) که آنرا (الیتیمة) می‌نامند و همچنان (اثیرالدین ابوحیان غرناطی) لغوی اندلسی صاحب‌کتب‌گوناگون در لغت عرب و تفسیر قرآن مجیدکه معروفترین‌آنها (البحرالمحیط) است، ودیگر از (علی بن سیده) صاحب قاموس (الحکم) و (المخصص) و (یعقوب بن داود) وزیرمعروف امویان در این کتاب نام برده است .

۶) در بارهٔ شخصی بنام (علی بن احمدبن یوسف بن الخضر) معروف به (زین الدین ابوالحسن الآمدی) می‌نگارد : وی پنج زبان (مغولی و ترکی و فارسی و رومی و عربی) را با تمکن می‌دانست و با (غازان شاه مغول) بدان علی‌الترتیب سخن‌گفت ، وکذلك در احوالات او می‌نویسد : او را برای هر حرف از حروف تهجی (الفباء) رمزی بودکه بدان (به معادله با حساب ابجد) قیمت کتابهایی راکه می‌خرید می‌نوشت .

(نگارنده ناچیز گوید:علیهذا زین الدین مذکور نوشتن مخصوص نابینایان را قبل از (مسیو بریل فرانسوی) که این‌کتابت بنام اومعروف است اختراع‌کرده وازاوگوی سبقت را ربوده است ومحقق بزرگوار احمد زکی‌پاشا نیزدر مقدمهٔ ترجمهٔ‌کتاب نکت الهمیان (بزبان فرانسه) بدین موضوع اشاره نموده‌اند .

باء: ـ ازمشاهیرنابینایان این‌عصریکی(**دکترمحمد مهدی البصیر**) ادیب ومحقق معروف عراق است‌که در مجامع علمی وادبی خود امروزشهرتی بسزا دارد , دیگری ازآنان شاعرکویتی بزرگی است بنام (**صقرالشبیب**)که او را (معری الکویت و بشارها) می‌نامند

و چندی قبل (دیوان اشعار) او بسعی و اهتمام یکی از دوستانش بنام (احمد البشرالرومی) منتشرشده است. واوبالفعل شاعری متین ووزین است و دربعضی از گفته‌هایش بوی(ابی‌العلاء) بمشام می‌رسد . بنده نگارنده بیمقدار مقداری از احوال و اشعار او را بخواست خدا تقدیم خوانندگان مکرم یغمای عزیز خواهم نمود .

جیم : ــ دانشمند معروف مصری وادیب ارجمند اسلامی (دکترشیخ احمدالشرباصی) در بارهٔ نابینایان کتابی پرقیمت تألیف نموده که در دو جزء در مصر بطبع رسیده است بنام (فی عالم المکفوفین) ودرآن چندی راجع به‌کوران دراسلام وعطوفت شرع مبین‌محمدی(ص) دربارهٔ نابینایان نگاشته‌اند . این‌کتاب را می‌توان (دائرة المعارف نابینایان) نامید وچنانچه پیدا است در آن زحمت فراوان کشیده‌اند .

دال : ــ در قرآن مجید چند باراسم اعمی آمده است منجمله حکم جهاد در اسلام از نابینا ساقط شده و یزدان متعال **لیس علی الاعمی حرج** در بارهٔ آن فرموده‌اند وکذلك درسورهٔ (عبس) راجع به (ابن‌ام مکتوم) وتشرف اوبخدمت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و روی بر گرداندن یکی از صحابه در حضور آن حضرت (ص) از آن نابینا مذکور است که جمعی آن را نسبت به پیغمبر بزرگوار (ص) داده و از ذنوب آن حضرت شمرده‌اند غافل از اینکه از صاحب خلق عظیم وگویندهٔ **(بعثت‌لاتمم مکارم‌الاخلاق)** این‌تصرف‌غیر معقول بلکه غیر ممکن است گذشته از آنکه عقل برخلاف این نسبت حکم می‌کند و عصمت پیامبران یزدان (علی نبینا و آله و علیهم جمیعاً افضل الصلوة و السلام) در نظر عقل امری است مسلم به ولایرد ، و اینکه قول به عدم عصمت ایشان در میزان خرد مرجوح است .

از اطاله و اطناب معذرت می‌خواهد ، با تقدیم احترامات فائقه. مخلص بندهٔ ناچیز

کویت ــ عبدالعزیزعندلیب

دکتر امیر محمود انوار
استاد دانشکده ادبیات

حسن یار

هر صبحدم که دیدهٔ خود باز میکنم — فصلی دگر ز حسن تو آغاز میکنم
آن بلبلم که نغمه به عالم در افکنم — تا بر فراز سرو تو پرواز میکنم
در گلستان روی تو آهنگ شوق را — با صد هزار شور و نوا ساز میکنم
در سینه تا امید وصال تو پرورم — بر گلرخان هر دوجهان ناز میکنم
در پیشگاه لطف تو از هر خطای خود — صد بار توبه‌کرده‌ام و باز میکنم
اسرار حسن یار بر یار گفتنیست — پنهان ز غیر یار و ز غمّاز میکنم
آری جمال روی تو بینم که اینچنین — با جان و دل ثنای تو ابراز میکنم
از مهر روی تست که انوارم و چنین — در جلوه‌گاه شعر خود اعجاز میکنم

جمشید سروشیار
(اصفهان)

ده ، دهی ، دهید ، دهاد ، دهاده

درمتون قدیم فارسی وتازی ازاستعمال اینچند واژه که ازهریك به گونه‌ای معنای زدن و آزردن و کشتن و حمله‌آوردن و مانند آن برمی‌آید ، شواهدی‌یافته می‌شود :

الف ــ ده : بزن ، بکش، بیازار ، حمله آور ...:

بر آمد ده و گیر و بر بند و کش   نه بااسب‌تاب ونه با مردهش(۱)

***

بر آمد ده وافکن و گیر و رو   غریویدن کوس پیکار وغو (۲)

***

« ... یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته و... بود لف به شلواری وچشم‌ببسته آنجا بنشانده ... و سیّاف منتظر آنکه بگوید : ده ! » (۳)

ب ــ دهی : زنی ، کشی ... :

« الّا دهِ فلادهِ » . در این مثل تازی ، اصل « ده » ، « دهی » است و یاء آن به تنوین افتاده است ودرمعنای‌آن گفته‌اند (۴): اگراکنون اورا نزنی دیگرنتوانیش زد، چه « ده » در فارسی به معنی « زدن » است. (۵)

ج ــ دهید : بزنید ، بکشید ... :

« . . . گفت نذر کردم که علی و معاویه را بکشم . . . حسن گفت : دهید این ملعون را ... (۶) »

***

«حسن گفت : دهید وحشمتی بزرگ افکنید به کشتن بسیار که کنید...(۷)»

« ... علی گفت : دهید ! شمشیر در نهادند و ایشان می کشتند ... (۸) »

***

« . . . پس . . . غلامان را فرمود که : دهید ! غلامان شمشیرها در آن زنگی نهادند . . . (۹) »

***

شما روی یکسر سوی دژ نهید چنانك‌اندر آئیددمیدودهید(۱۰)

***

شما سر همه روی بالا نهید مترسیدازراست‌وزچپ‌دهید(۱۱)

***

«... اشتد غضب ابی‌العباس... فقال‌لهم بالفارسية: دهید ! یعنی اضربوا..(۱۲) »

***

« ... ثم قال لاهل خراسان : دهید ! فشدخوا بالعمد ... (۱۳) »

در بعضی از متون فارسی « دهید » بصورت « دهاد » نیز بکار رفته است : دهاد جوانمردان ! (۱۴)

د ـ دهاده : بزن بزن ، بکش بکش ، زد و خورد ، هیاهو ..:

دهاده بر آمد ز قلب سپاه زیك دست‌رستم زیك دست‌شاه(۱۵)

***

غوهای وهوی از دو لشکر بخاست جهان‌پردهاده‌شدازچپ‌وراست(۱۶)

***

از این ماده ، فعل ماضی در متون قدیم دیده نیامده بدین سبب و با توجه بدین نکته که اساساً این فعل از جهت ریشه و بنیاد با « دادن » (بمعنی بخشیدن و عطا کردن و . . .) هیچگونه قرابتی ندارد ، روشن نیست که آیا مصدر آن نیز « دادن » (۱۷) بوده است یا « دهیدن » (۱۸) و یا چیزی دیگر ؟ روانشاد علامهٔ قزوینی که از بنیاد و ریشهٔ « دهید » ناآگاه بوده ، از بی‌ارتباطی معانی کشتن وحمله

بردن با عطا نمودن و بخشیدن ـ که برای واژهٔ « دادن » شمرده‌اند ـ بحق دچار شگفتی شده و در این باب چنین نگاشته است :

« ... اگر فی‌الواقع در اعماق و زوایا و خفایای معنی و مفهوم « دادن » یك مفهوم حمله و پوزش مستتر و مکنون و مضمر است ، من نمی‌توانم علاقه و جامع و رابطه و وجه شبه بین‌معنی حقیقی اصلی « دادن » را ـ که بمعنی عطا و اعطاء است ـ با معنی مجازی و استعاره‌ای آن ـ که بمعنی حمله و هجوم است ـ حدس بزنم و تصور کنم که چیست؟ (۱۹) »

***

باری بنظر بنده ، این چند واژه ـ که با شواهدی چند برشمرده آمد ـ با (dahik) پهلوی که بمعنی آسیب ، آزار ، تاراج و ویرانی است (۲۰) همریشه می‌باشد و شاید این همه با (dsh ۲۱) بمعنی گزیدن که در واژهٔ (اژی دهاك azidahak) یا « اژدها » آمده نیز بی‌ارتباط نباشد .

۱ـ شاهنامه ، چاپ روس، ج ۵ ص ۳۳۱. ۲ ـ گرشاسب نامه ، به تصحیح حبیب یغمایی، ص ۸۰. ۳ ـ تاریخ بیهقی ، چاپ دانشگاه مشهد ، ص ۲۱۶. ۴ـ مجمع‌الامثال میدانی ، به تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، طبع دوم، ج اول ص ۴۵. ۵ـ لسان‌ـ العرب ، ابن منظور ، ذیل« دهده ». ۶ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ص۲۳۳. ۷ـ تاریخ بیهقی، ص۴۷. ۸ـ قصص‌الانبیای نیشابوری ، به تصحیح حبیب یغمایی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۶۳. ۹ـ اسکندرنامه ، به تصحیح ایرج افشار ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص۴۲۱. ۱۰ـ شاهنامه، ج اول، ص۱۲۷. ۱۱ـ گرشاسب‌ـ نامه ، ص ۳۸۸. ۱۲ ـ طبقات الشعراء ابن معتز ، طبع دارالمعارف ص ۴۰ و یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۸۱. ۱۳ـ عیون الاخبار ، ابن قتیبه، ج اول ، جزء دوم ص ۲۰۸ (نقل ازحاشیهٔ ص۴۳ تاریخ بیهقی، چاپ اول فیاض). ۱۴ـ یادداشتهای قزوینی ، ج ۴ص۲۶۲ و ج ۶ ص ۸۲. ۱۵ ـ شاهنامه ، ج ۵ ص ۳۳۲ . ۱۶ـ گرشاسب نامه ، ص ۸۵.

۱۷ـ شادروان دکتر معین یکی از معانی دادن راکشتن و زدن دانسته ، فرهنگ ذیل دادن.

۱۸ـ آقای دبیر سیاقی دروا‌ژه نامهٔ برگزیده تاریخ بیهقی مصدراین فعل را دهیدن نوشته‌اند.

۱۹ـ یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۸۲ . ۲۰ ـ فرهنگ پهلوی آبراهامیان ص ۸۸ـ۸۷ و فرهنگ فره‌وشی ص ۹۹ . ۲۱ ـ توانایی زبان فارسی ، محمد علی لوائی ، ص ۹ و برهان قاطع تصحیح معین ذیل ص ۱۱۶ .

محمد علی اسلامی نُدوشن

یادداشت های سفر ترکیه

- ۳ -

«بورسا - استانبول»

پس از آنکارا و قونیه، من وحایری‌بك به جانب بورسا راه افتادیم. به سوی غرب می‌رفتیم و هر چه جلو تر می‌رفتیم، منظره سبز تر می‌شد. یك بعد ازظهر به بورسا رسیدیم و ناهار خورده نخورده، سر ساعت سه گردش خود را در شهرشروع کردیم. حایری‌بك که در این زمینه کار کشته است، دانه دانه بانظم خاصی مرا به سراغ‌مسجدها ومقبره‌ها که‌مجموع‌بناهای‌تاریخی‌بورسا راتشکیل‌می‌دهند،برد. این شهر که دردامنهٔ کوهی واقع شده، با شیب تند، چنانکه گوئی‌خانه‌ها بر سرهم‌سوار شده‌اند، از منطقه های زیبای ترکیه است. واقع در میان مرمره و کوهستان، با چشمه‌های‌آب معدنی‌متعدد، وبوئی که از آنها برمی‌خیزدحالت شهرك های سوئیس دارد، که‌بیشتردم‌به‌استراحتگاه وعزلت‌گاه می‌زند تابه شهرهای پرغلغله. دوخواهر طبیعت، دریا و کوه، گوئی پناهگاهی هستند نوازشگا؛ وکنار ماندگی شهر، آن را از رفت و آمد های بسیار و خشونت دنیای تمدن در امان نگاه داشته است، و مجموع اینها، باضافهٔ هوای گاه‌گاه گرفته و بارانیش حالت رمانتیکی به او بخشیده، حالت قرن نوزدهم‌اروپا، که‌درآن هنوزسیرزندگی کندبود، بدنهٔ زندگی انحنا داشت ومانند امروز اینطورمضرّس نشده بود که نشود بر هیچ پهلوی‌آن تکیه کرد. حتی انسان در بورسا این هوس به سرش می‌آید که عاشق بشود. من در آن بیادفضای «کوهستان سحرآمیز» توماس‌مان‌افتادم ونیز بیاداین شعر **ژاك پرور**، که چند خطش را در اینجا می‌آورم:

بیاد بیاور، **باربارا**،

آن روز لاینقطع بر برست (۱) باران می‌بارید.

---

۱ - Brest یکی از شهرهای بندری شمال فرانسه.

و تولبخند زنان می گذشتی
شکفته و شادان و آب چکان ،
زیر باران.
بیاد بیاور باربارا
لاینقطع بر برست باران می‌بارید
و من در کوچهٔ سیام به تو برخوردم
تو لبخند زدی
و من نیز لبخند زدم
بیاد بیاور باربارا
توئی که من نمی‌شناختم
توئی که مرا نمی‌شناختی
بیاد بیاور ...

این شعردنباله دارد وموضوعش تباهی‌ها وجدائیهای جنگ است، ومن درست نمی‌دانم چرا می‌بایست در بورسا بیاد آن بیفتم ، بعلّت هوای ابر آلود دریائی ، یا ویرانیهای قرن ؟

حالت شهر اسطقس دار قدیمی در بورسا پیداست . معروف است که در شش قرن پیش‌ازمیلاد بنا شده است. تفرجگاه پادشاهان روم بوده ؛ بعد-از اسلام، چندی میان رومیها وسلجوقیها دست بدست گشته و آنگاه درقرن‌چهاردهم میلادی نخستین پایتخت عثمانیها قرار گرفته . مسجد جامع شهر بنای بسیار سترگی است که از بیرون مانند کلیساهای قرون وسطی جسیم و هیولا وار می‌نماید ، و در داخل ، با خطوط عالی وپنجره‌های رنگی (بسبك کلیساهای غربی) وسایرتزییناتش، عظمت را با ظرافت اخت کرده است .

مقبره‌های شاهان و شاهزادگان عثمانی (سلطان مراد ، شاهزاده مصطفی ، برادر وپسرسلطان بایزید دوم، سلطان عثمان پایه گذار سلسلهٔ عثمانی و پسرش...)،

همه درسبك مخلوط رومی- اسلامی‌ساخته شده‌اند، قطوروممحکم با سقف گنبد دار. گورها با برآمدگی‌های خود چون تابوت‌های غول پیکری می‌نمایند که روی آنها روپوشی کشیده شده ، باشد؛ برسر گورهرمرد، بنشانهٔ مرد بودن اودستار پیچیده‌ای گذارده‌اند . این مقبره‌ها بقدری شوم و سرد هستند که گوئی از عمرهای منجمد ترکیب یافته‌اند . غربت وسردی وتنهائی مرگ ، در تعارض با زندگی‌های غلیظ و بر تجمل ، تجسمی بهتر از آنچه در اینها یافته است نمی‌توانسته است بیابد .

دربازار بورسا که سرپوشیده است گردشی کردیم.پربود ازجنس‌های‌ارزان ـ قیمت کارخانه ای از قماش نایلون و پلاستیك . جمعیت که اثر برخورد نژادهای مختلف در آنها محسوس است ،گرم خرید و فروش بودند . زن ، مثل سایر جاهای ترکیه در میان آنها کم بود ، واین تنها نقصی بود که در لطافت رمانتیك این شهر دیده می‌شد .

شامگاه به یکی از آن حمّامهای آب معدنی رفتم که نزدیك هتل من بود . همین‌کافی است که لوله را بگذارند توی چشمه و بکشند . دیگر هرجا بخواهند آب معدنی سر در می‌آورد . مردها ، بعضی لنگ به کمر و بعضی شورت به پا ، آب چکان و پوف کنان در رفت و آمد بودند . ظاهراً این رسم محلّی بود که مردم ، غروب ، هنگامی که خسته دست از کار می کشیدند سری هم به حمّام بزنند . هم فال است وهم تماشا: گذشته از رفع خستگی و نظافت ، معروف است که آب بورسا بدن را زیبا می کند . چون هتل من از همان آب معدنی لوله کشی شده بود (که گرمی طبیعی دارد) من نیز سر و تنی شستم .

***

صبح روز بعد با تأسف بورسا را ترك گفتم . خیلی کوتاه بود . حیف است که آدم به بورسا برود و بر یکی از آن ایوانهای بلند مشرف برشهر، ساعتی با فراغت توی صندلی یله ندهد و جریان زندگی را زیرپا ، و سیر ابرها را بربالای سرخود تماشانکند ، و بدینگونه ساعت هائی دور از شتابزدگی زندگی جاری ، درآرامش

ماهتابگونهٔ این شهر که در آن سردی تاریخ با گرمی و طپندگی طبیعت آمیخته شده است . بسر نبرد .

ازبورسا تا استانبول با اتومبیل سه ساعتی راه است . بعد از نیم ساعت به‌پلاژ معروف **یالوا** می‌رسید و از آنجا در جادهٔ کرانهٔ مرمره که منظره‌ای کم نظیر دارد براه می‌افتید .

روزی که ما می‌رفتیم ، نم نمك باران می‌بارید . آب ، آبی رنگ وآرام بود، و مرغ‌های دریائی در فوج‌های انبوه چون کاروانهائی پرواز می کردند ؛ قایق‌ها و زورق‌ها تك تك بر آب دیده می‌شدند، واین دو، که مرغ و زورق باشند، یکنواختی و پهناوری فضای مه آلود بیکران را به هم می‌زدند . نم زدگی و گرفتگی هوا ــ هوای نه گرم و نه سرد ــ غم مطبوعی در جوّ اطراف می‌نهاد ؛ شکننده ، برمرز غم وشادی، چنانکه گوئی با دورشدن مرغها انسان خود را تنها شده وبه جامانده احساس می کرد ؛ ودو سه ساعت بعد ، این شیار راه که مانند گردن بندی به گردن مرمره است ، پیچ پیچان ، به دنیای پر ولولهٔ استانبول می‌پیوندد .

استانبول

استانبول ، شهر مناره‌ها و گنبدها ، بقول بهار « برج‌های سیاه » . گنبدهای کوچك و بزرگی که برفرازیك مسجد گرد هم‌آمده‌اند ، گوئی تشکیل یك‌خانواده داده‌اند : پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدر و مادر و بچه‌ها و نوه‌ها . گوئی تاروپود شهر از تاریخ بافته شده است ؛ از روزی که خشایارشا سپاه هولناك خود را از راه آن عبور داد تا یونانیها را مجازات کند ، تا روزی که اتاتورك بساط گذشته را در هم کوفت ، هیچ سال این شهر بی‌حادثه نگذشته است . شهری که با آنهمه نازبرسر راه سه‌آب نشسته (دریای سیاه ، اژه ، مرمره) وضعی چون حوریان بهشت دارد که معروف است یك پایشان درمشرق است ویك پایشان درمغرب. زیبائی بسفروروشنی مرمره و باریکی و رعنائی مناره‌ها ، چه تعارضی می‌داشته است با روح کدر و ستروَنی که در درون حرمسراها حکمروا بوده است !

موزهٔ توپکاپی آئینهٔ عبرتی است . وقتی انسان آنهمه جواهر قلنبه و زمخت را می‌بیند ، متحیّر می‌شود که روح بشر گاه‌گاه تا چه اندازه توانسته است سبکسر وپوچ پسند باشد . با دیدن زمرّد دو کیلوئی والماس بدرشتی قلوه سنگ ، از هرچه جواهر است بیزار می‌شوید .

حتی امروز هم که هنوز بهای گزافی در ازای یك نگین پرداخته می‌شود ، یکی از توجیه ناپذیرترین هوس‌های بشردر برابرچشم قرارمی گیرد ، که یادگاری است از خرافه پرستی و ساده دلی دوران کهن، باضافهٔ نخوت اشرافی‌دوره‌های‌شهر-نشینی که براثر آن، زنان ومردان متمکّن وصاحب مقام می‌خواستند با سنگینی و درشتی سنگی که برتن می‌آویختند ، خود را از مردم عادی و تنگدست ممتازنشان دهند . باز اگر بشود مصرفی برای سنگ قیمتی قائل شد ، آنجاست که بخواهد با تلاءلوء وجلوهٔ خود ، برزیبائی پیکر زیبائی بیفزاید . امّا اگر زمرّدی را ببینید که بر دستهٔ خنجری نشانده است ، یا بر حباب قلیان ، یا رکاب و خود ؛ یا الماس و یاقوتی را ببینید که مرد کریهی را زینت کرده ، یا حتّی از ریش او آویخته است . (چنانکه فرعون)، آنگاه دیگر حیرت می کنید ازخود پسندیهای کودکانهٔ انسان ، و چون بیاد می‌آورید جنگ‌هائی را که برسرتصاحب جواهر درگرفته شده است و خونهائی که ریخته شده ، سهمی را که این شیئی درخشان بیگناه در ظلمت‌و سبعیّت تاریخ داشته است ، بهتر درمی‌یابید .

در قسمت نسخ خطی توپکاپی ، قرآنهای بسیار نفیس و کتابهای تذهیب شدهٔ عالی به نمایش گذارده شده است ؛ ازجمله تعدادی کتاب فارسی و چند شاهنامه ؛ و نه‌چندان دورازاین قسمت، نمایشگاه سلاح‌هاست ؛ تفنگ‌ها وپیشتوها وشمشیروقمه و ساطور . . . شمشیرهائی بودند که درکنار آنها نوشته شده بود متعلّق به فلان یا فلان سلطان . بعضی از آنها سائیدگی پیدا کرده بودند ، و معلوم بود که استخوان خرد کرده‌اند تا به این صورت کار کرده در آمده‌اند . زبانهٔ تیغ های کار کشته چون زبان گویائی‌می گفت چه زندگی‌ها و خانواده‌ها که از دم من بر باد نرفته‌اند !

و آنچه قابل توجّه بود، رابطهٔ شمشیرها و کتابها بود. مگر نه آن بود که بنام تشرّع و بنام دین شمشیر زده می‌شد و سلطان که خود را قائمهٔ اسلام و پیشوای مسلمانان می‌خواند، خون اتباع غیر مسلمان خویش را که جنبش و جوششی از خود نشان می‌دادند، حلال می‌شمرد ؟ و این داستان معروفی است.

بنابراین وقتی به شمشیرها نگاه می‌شد که از جانب کتابها توجیه می‌شدند، بی اختیار این فریاد حافظ به یاد می‌آمد که :

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد !

و آنگاه حرمسرا که من فقط جزئی از آن را توانستم ببینم (قسمت عمدهٔ آن برای تعمیر بسته بود) خود حکایتی دیگر دارد. پرورشگاه تن و بیکارگی روح که در آن همه چیز عقیم است و در برابر زندگی دیواری کشیده شده است، و زن جوان در قفس بلورین خود زنده به گور است، و چون جوانی و شادابی‌بسر رسد، دیگر همه چیز بسر رسیده است. آنگاه تحریك‌ها و توطئه‌ها و تهمت‌زدن‌ها، نبرد بی‌امان برای از نظر نیفتادن؛ پرگوئی و بی‌جنبشی، گذران عمر در زیر نگاه دهشتبار خواجه‌ها، درتوالی بیهودهٔ شب و روز، بی امید و بی‌فردا ...

قباهای زربفت و کلاه‌ها و کفش‌های مزیّن به جواهر، خود بیش از هر چیز حاکی از روح سردی است که بر این محیط حاکم بوده است؛ سردی سنگ و گوهر. درتوپکاپی بهتر از هرجای دیگر انسان متوجّه می‌شود که چرا مصطفی‌کمال‌پاشا اینقدردر نظر ترك‌ها محبوب است وچراتا این پایه قدردان خدمت‌اویند.

***

کاشیهای مساجد استانبول با همهٔ نفاست و شادی رنگی که دارد، (بخصوص یك نوع نارنجی بسیار زیبا) باز هم عمق و لطف و معنائی که در نقوش کاشیهای اصفهان هست در آنها دیده نمی‌شود. ترکیب کاشی در اصفهان فلسفه و تاریخ و تفکّری در خود نهفته دارد، نقوش استانبول نه.

از مسجد ایاصوفیه هرگز خوشم نیامده است. مانند پری دیو هیکلی است

که از فرط ستبری در آغوش نمی‌گنجد . چیزی از حالت پیاده نظام های سنگین اسلحه رومی در آن است .

زیباترین بنای استانبول، بی‌تردید مسجد سلطان احمد است، که سبکروحی و شادی را با عظمت و وقار درخود جمع دارد ، وپرتوی از آفتاب مشرق زمین در آن جاودانه شده است .

***

چهار روزی که در استانبول بودم ، از صبح تا غروب با حایری بك به شهر-گردی می‌رفتیم . از بنائی به بنائی که گرد قرون بر آنها نشسته بود ؛ تنها در آن میان بازار استانبول استثنا بود که تب وتاب زندگی داشت ، ونیز دانشگاه استانبول که حضور جوانها در آن گرمی و جوش و خروش نهاده بود . دخترهائی که من در آنجا دیدم خیلی کمتر از دخترهای دانشگاه‌های ما خود آرائی کرده بودند و این مایهٔ تعجبم شد زیرا استانبول از تهران به غرب نزدیك‌تر است ، ولی گویا فاصله دیگر حساب نیست . « بُعد منزل نبود در سفر روحانی ! » مینی ژوپ مانند قالیچهٔ سلیمان است که می‌تواند هر نقطه عالم را زیر نگین خود گیرد ، بسی تیزبال‌تر از عقل صد آصف برخیا . حایری بك با گفتن این عبارت « مسافر از ایران » (مسافر یعنی مهمان) واحیاناً نشان دادن نامهٔ وزارت خارجه، همهٔ درها را و لونا گشوده ، می‌گشود. درموزه‌ها راهنما حاضر می‌شد و توضیح می‌داد . انضباط اداری و حسن رفتار همهٔ کسانی که به آنها برخوردم بیشتر از حدّ انتظارم بود . من که دوستدار قالی خوب هستم (و نه خریدار آن که پول فراوان می‌خواهد) ، در موزهٔ آثار اسلامی استانبول توانستم چند قطعه قالی بسیار عالی دورهٔ سلجوقی ببینم ، که گمان می کنم جزو کهن‌ترین‌قالی‌های دنیا باشند ؛ کمی سائیده شده ، لیکن‌دارای جلا و اصالتی ، از نوع زیبائیهای ریشه دار که در بعضی زنهای پا به سن گذارده می‌توان یافت .

***

دکتر داودی ، سر کنسول ایران ، سخت سرگرم تعمیر بنای قدیمی سر ـ کنسولگری بود که از ساختمانهای نجیب وخوب استانبول است و باگچ بری ها و تزیین‌هائی که سخاوتمندانه در آن‌صورت می گیرد و کتابخانهٔ نفیسی که‌دارد،نمودار برومندی ازظرافت‌طبع‌ایران خواهد بود. این‌بنا که برسرراه ایران به‌اروپا بوده از دوران نهضت مشروطه و کشمکش‌های آن خاطره‌هائی دارد ، بسی عبرت انگیز؛ از جمله استرداد سه یار معروف (میرزا آقا خان کرمانی ، شیخ احمد روحی و بصیرالملك) ، و سپس در بدری محمد علی میرزا که دستور دهندهٔ سر بریدن آنها در زیر درخت نسترن بود .

دکتر داودی را با آنکه پیش از این سفر خیلی کم می‌شناختم ، همین سه چهارروزمعاشرت چنان گذشت که گوئی سالهاست یکدیگررا می‌شناسیم . یکی از ایرانیهائی است که صفات خوب ایرانی را در خود نگاه داشته‌اند . گذشته از ذوق لطیف وبصیرتی که در ظرائف هنری وفرهنگی‌دارد ، مردی است که اهل «صحبت» است. یعنی لذّت نشستن و حرف زدن را در می‌یابد. از قضا یك دوست دیگرایرانی هم‌آن روزها مهمان اوبود وما توانستیم ساعت‌ها محفل انس ایرانی‌ای در گوشه‌ای از استانبول ترتیب دهیم، بنشینیم و بی‌ریا از هر در حرف بزنیم ؛ و این برای من خوشوقتی کوچکی نبود .

بقول بهار : چه به از لذّت همصحبتی دانائی ؟ پایان

به مناسبت مسافرت نویسندهٔ بزرگوار درچاپ این قسمت تأخیرروی داد. (مجلهٔ یغما)

استاد امیری فیروزکوهی

حافظ بس

-۲-

آخر ، این کار چه فائده‌ای دارد که محققی نسخه‌ای از فلان گوشه به دست آورد و آنگاه تمام نسخ چاپی را ردیف هم بگذارد و(هی) بنویسد « درنسخهٔ کج سر » و « درنسخهٔ مج در» و«درحاشیه هردو گر» است. ویا فی‌المثل‌درفلان‌بیت‌ازفلان غزل **الا** غلط کاتب است و **ایا** صحیح است که حتماً حافظ چنین فرموده و کاتب عامی در شعر به ذوق خود تصرف کرده و چنین خیانتی عظیم و بی‌امانتی‌ای بزرگ مرتکب گردیده است ، در صورتی که آن دیگری که به‌اعتقاد خود نسخه‌ای قدیم‌تر و نزدیک‌تر به زبان شاعر در دست دارد ، تمام گفته‌های اورا رد کند و چنان تعصبی در موارد اختلاف به طرف داری از نسخهٔ خویش به خرج دهد که به هیچ کیفیتی حاضر به انصاف و ائتلاف با صاحب نسخهٔ دیگر نشود ، بل که مدام در صدد قدح و تمسخر او به مفاخره و تبختر بر آید ...

این که عرض کردم برکات انفاس خواجه ، در توجه خیر مادی و دنیوی به ملتمسان آن انفاس ، ازتفضلات غیبی خاص است ، همین است که جمیع این دواوین را با همهٔ تناقضات و اختلافات آن ، عوام از مردم می‌خرند و با اینکه خود حافظ می‌فرماید « اعتبار سخن عام چه خواهد بودن » حضرات به دعوی اقبال همین عام و عوام به یکدیگر تفاخر می‌کنند و میزان فروش کتاب خود را میزان صحت نسخه و دریافت صحیح خویش می‌پندارند . در حالی که حقیقت این اقبال و نفس الامر قضیه این است ، که عامهٔ مردم همین که از قدیم الایام و پدر بر پدر مطالبی در علو شان کسی شنیده و آن مسموعات را با توهمات خود به صورتی غیبی و ملکوتی ومثالی مجرد والهی درآمیختند ، دیگرهرچیز منسوب باین مثل دوقی و صنم‌فکری را درحد قداست و نزاهت دوست می‌دارند وبه‌آن علاقه و تعشق می‌ورزند ، تا آنجاکه‌هرگاه شبهه‌ای هم در دلشان پدید آید، آنرا حمل به نادانی و نفهمی خود می‌کنند ، و از بیم آنکه مبادا در نزد دیگران متهم به بی‌ذوقی و بی‌کمالی شوند ، هرگونه لوازم و توابع مربوط به آن را نیز با دل و جان استقبال می‌نمایند .

کما این که هر کس از این طبقه وقتی که به شیرازبرود وچند روزی درآنجا بگذراند، هرچندکه به بدترین حالی از احوال سفر از برخورد ناخوش آیند با مردم ورنج راه وسوء پذیرایی و بی‌جایی و در بدری در شهر و امثال این گرفتاری‌ها به دردسر بیفتد ، نه تنها قدرت ابراز آن را در مجتمعی از دوستان خود ندارد ، بل که باین احتمال که مباداکسی او را در آن جمع به بی‌ذوقی و بی‌ادراکی از خوبی‌های شیرازکه مدفن شیخ و خواجه است متصف کند و بگوید « عجب مرد بی کمال و بی‌ذوقی هستی که (معدن لب لعل وکان حسن) و (زیارتگه رندان جهان) و مدفن و موطن ذوق و حال و شعر و ادب ایران را به بدی یاد می‌کنی » لب به ذکر آنچه که دیده و رنجی که کشیده نمی گشاید ، و به عکس چیزهایی در

کشیده نمی‌گشاید ، و به‌عکس چیزهایی درفضائل آن شهر و شاعر پیشگی همهٔ مردم وزیبایی و دگرگونی جمیع آثارش از دشت ودمن و سرو و چمن بهم می‌بافد ، که گویی هم‌آنجاشیخ بزرگوار و خواجه عالی مقدار حضور دارند و از گفتار او در مدح وطن و هم‌شهریان اهل سخن لذت موفور می‌برند و او را به ادراك درست و ذوق لطیف ستایش می‌کنند ...

آیا غیر از آنچه‌که عرض‌کردم علت دیگری می‌توان یافت‌که موجب الزام و التزام اکثر اهل ادب به چاپ یك دیوان و بحث و گفتگو نه ، که جنگ وهیاهو در بارهٔ آن باشد، و با اینهمه نه چیزی به تعداد غزلهای دیوان ، افزوده و نه اندکی از ابهام زندگی و افکار خواجه‌کاسته شده باشد ، آیا این علت همان جلب نفع مادی و اقبال و استقبال مردم است ، یا خوی انفکاك ناپذیر مادر تقلید از یکدیگر در هرکاری‌که « مد روز » شود و هر مقلدی سعی‌کندکه در پیروی از این « مُد » بر دیگران برتری بیابد و از مقلد خودکامی فراتر بگذارد .

این‌هاکارهایی است‌که درمتن‌دیوان به انجام رسیده و بازهم خواهد رسید، واما آنچه که درحاشیهٔ دیوان مضاف برحاشیه نویسی و شروح قدیم و جدید ، نباید به اختلاف ذوق‌ها و و مشرب‌ها از شاعرانه و عاشقانه و محققانه و صوفیانه (و قطعاً بعدها هم با تاویلات شعر نو مآبانه یا تطبیقات مکانیکی و دینامیکی متناسب با عصر ماشینی و پلاستیکی) نوشته شده و می‌شود. و هرکس بقدر فهمش مدعایی می‌فهمد و به دیگران هم می‌فهماند . و اگر همه آنها از باب (مالایرضی به صاحبه) نباشد مثلا اکثر آنها چنین است و توهماتی است‌که روح خواجهٔ بزرگ هم از آن‌خبر ندارد ، و هر روز تحت عنوانی ازکشف جدید حافظ شناسی به نام‌هایی از قبیل **حافظ کیست و حافظ چه می‌گوید** ، **عرفان و حافظ** ، **حافظ و تصوف** ، و امثال اینها ، در قفسهٔ‌کتاب فروشی‌ها جا می‌گیرد ، آنقدر زیاد است‌که شاید فهرست آن‌ها خود محتاج به افرادکتابی جداگانه باشد . فقط در مجموع آنها چندکتابی می‌توان یافت که اصلا برای خود موضوعیت خاص دارد و مبتنی است بر معارف و حکم و اندیشه‌های دقیق و دریافت‌های دقیق نویسندهٔ آنها . فقط با انتزاع مفاهیمی از اشعار خواجه و ابداع و ابتکار شخصی ، حتی تأسیس و ایجاد مطالبی تازه در مدار ذوق و ادراك لطائفی عالی از معانی باریك ابیات (چون «کاخ ابداع» و « نقشی از حافظ » به قلم علی دشتی) و هم چنین است معدودی از متون‌که چون جامع آنها برخلاف (ملانقطی‌ها که یکباره عقل را از حجت انداخته و به نقل آن هم از روی نسخه مقابله نشدهٔ بی‌زبان اکتفا می‌کنند) ذوق وقبول اهل فن استنباط واجتهاد خویشتن و اقوال قدما ومشهورات‌کهن را مورد لحاظ قرار داده ولامحاله مجهولی را برخواننده معلوم می‌سازد . کاری‌کرده وخدمتی انجام داده است . (چون چاپ انجوی)

هرگاه (خدای نخواسته) سرتاسر دیوان ملکوتی بیان خواجه انماز و معمیات می‌بود ، همان مقدار متن چاپ شده و شروح و حواشی موجود ، کافی بودکه همه آنها را حل کند و ذهن حضرات را از این همه موشکافی و باریك‌بینی بی‌نیازگرداند .

البته این در صورتی است که مراعات انصاف و اعتدال ولو در مبانی توهم و خیال نصب‌العین ما مردم باشد وبه دعوی بیشتر فهمیدن وکشف سری تازه‌کردن ، به حدی ازاندازه

محدود قناعت کنیم ، وگرنه همچنان می‌شود تا پایان عمر دنیا در (شرح واردات غیبی) صادرات ریبی) بیرون داد و آن همه خیالات و عواطف شعری را به صد چندان ازخیالات و عواطف نثری رساند و هریك از تناقضات و اضداد شعری و تفننی را به هزار ضد و نقیض و ذهنی وتفننی دیگر ، توجیه و تشریح کرد ، و از آنجاکه باب تأویل درشعر به خصوص تاآن حد مفتوح است که می‌شود بین (ماست ودروازه) جامعی از (بستن) پیداکرد ، ممکن‌است صدها مجلدکتاب دیگر نوشت و در صحت هر کدام از آن اقوال سالها به جروبحث و قیل و قال پرداخت .

آیا نزاع و مناقشه بر سر دو عبارت (**خدایا می کرد**) یا (**خدا را می کرد**) و (**اگر و مگر**) در بیت متقدم و متاخر تا همین جاکافی نیست و باز هم باید نسخ دیگری جست و یافت و هرحرف آن را مانند ذرات اتم به دقت شکافت و یا به‌کشف و شهود ، حافظ تازه‌ای را شناخت و از سخنان قدیم او سر برتافت و به فهم سخنان تازه یعنی آنچه را که این مکاشفان دقیق ، نو به نو و تازه به تازه می‌یابند ، شتافت . آیا بهتر نیست‌که به جای این همه توالی و تکرار و قدم به جای پای دیگران گذاشتن در راهی چنین‌کوفته شده و هموار ،گام در ناحیهٔ دیگری ازنواحی متعدد وکشف نشده شعر و ادب‌کشورخودبگذاریم، و به پای سعی وکوشش ،گنج‌های نهفته دیگر در زوایای‌گنج خانه‌های این سرزمین پهناور را بیابیم ، و آنها را نیز آراسته و پیراسته ازگرد وغبار زمان ، هم به‌گوهربان ادب ایران و هم به خریدران مشتاق آن در اقصی نقاط جهان عرضه بداریم ،کم نیست جواهر الفاظ و معانی و حکم و معارف افکار شعرای دیگر ما ،که اگر حق این گنجوران سخن بالمره‌ضایع وپایمال نشده باشد ، لامحاله اینقدر هست‌که بی‌انصافی روزگاروبی‌توجهی ما مردم‌فراموشکار و تقلید و استغراق ادبای نامدار در یك مهم ویك‌کار سبب شده است‌که هیچ‌کدام از آنان آن طورکه شایستهٔ مقام ودرخورشأنشان باشد به عامهٔ مردم وحتی خاصهٔ اهل‌ادب‌معرفی نکردند، ودیوانشان وافکارشان، همچنان درگوشه خمول وخموشی‌وفنا وفراموشی‌باقی‌وبرقرار بماند .

از جمله ، اگر در بارهٔ **شیخ اجل** و **حکیم نظامی** و **امام خاقانی** و پیشوایان و صاحب سخنانی امثال **مسعود سعد** و **سنائی** و **انوری** و امثالهم از ائمه سخن (که الی ماشاء الله زیادند) عشرعشیر آنچه‌که در بارهٔ یك فرد نوشته شده ، چندکتاب ولو به اجمال نوشته شود ، (نه از نوع شروح مدرسی) احتمال این می‌رودکه مردم نویسندگان آن را تخطئه‌کنند ؟ و یا قدر و منزلت این بزرگان این قدر نیست‌که دربارهٔ ایشان نیز نقد وتحقیق و تجزیه و تحلیل وبزرگ داشت و تبجیلی بعمل آید ، آخراین بی‌نصیبان ، از بزرگان‌همین مملکت . بل‌که اصل و ریشه و پی و بنیان همین باغ حکمت و همین‌کاخ معرفتند ، و هر یك از آنان به‌گردن هرکدام از ماکه هنوز هم از خوان‌گستردهٔ فکر و اندیشه و زبان و بیان ایشان ، هم استفادهٔ مادی می‌بریم و هم فایدهٔ معنوی ، حقی دارند که اگر ادا نشودگذشته از ظلمی که در حقشان کرده و نعمتشان را به‌کفران پاداش داده‌ایم ، خودمان را نیز از بهره یابی بیشتر و نصیب‌کاملتر محروم گردانیده‌ایم .

بگذریم از متوسطان و متأخران و معاصرانی امثال **نظیری** و **عرفی** و **صائب**

وکلیم وآذر و عاشق ، و قاآنی و داوری و ادیب‌الممالك و ایرج میرزا که این کم طالعان اصلا درعدادی نیستند وهر گاه معرفی واصرار درشناسایی چند نفرردیف اول از آنان و چاپ دیوان‌هایشان ازطرف عده‌ای از ادبای هند ومستشرقان فرنگ نمی‌بود ، شاید امروز با فراموشی و بی‌خبری از ایشان ، ادبیات چند قرن ما از حلقات مفقودهٔ زنجیر اتصال فیمابین ادب قدیم و جدید این کشور ادب پرور به حساب می‌آمد و قرن هشتم آخرین صفحهٔ ازصفحات شعر و سخن مملکت (تا اواسط عهد قاجاریه) قلمداد می‌شد .

هر گاه یکی از این فضلا با من احتجاج کند و بگوید « مرد حسابی این چه بخلی‌است که تو می‌ورزی و بی‌جهت بر سرآن می‌لرزی ، مگرخبر نداری که اروپاییان دربارهٔشکسپیر وگوته و لامارتین و عربی زبانان مشرق و مغرب در حق متبنی و ابوالعلاء و ابو تمام ، کتاب‌ها نوشته و رساله‌ها نگاشته‌اند که هنوز مقدارکار ما در قبال شمارهٔ آثار آنها در حکم دانه‌ای از انبار و مشتی از خروار است ، در جواب عرض می‌کنم ، اولا آنچه که ازدیگران در باب این بزرگان نوشته شده است ، محدود ومقصور به توجیهات بارد و خواب‌های‌خیالی و پنداری که چه بسا روح شاعر هم از آن بی‌خبر و صرفاً تخیلی است در حق تخیل دیگر ، نیست ، و نیز تنها مشحون به اطراء و در صف و مبالغهٔ در مدح یا محو شدن و فرو رفتن در متنی خطی و عکس برداری و نسخه بدل نگاری و نقطه گذاری دائم و چاپ و انتشار مداوم همین‌ها نمی‌باشد ، بل‌که آمیخته (و یا بقول نویسندگان زبان شناس جرائد ، آمیزه‌ای !!) است از ذکر محاسن و معایب کلام هر دو و ارائهٔ موارد اشتباه لفظی و لغزش‌های معنوی و قیاس آنها با گفتهٔ معاصران و گذشتگان و قید مواضع المامات و اغارات و احیاناً منسوخ و سرقات و خلاصه یافتن و نشان دادن جمیع جوانب سخن از نیك و بد و زشت و زیبا ونقادی سره و ناسرهٔ آنها و خلاصه ، حلاجی کامل و شامل از تمام اطراف و جوانب کار موردنظر. و ثانیاً هرگاه در بارهٔ شکسپیریا متبنی صدکتاب یا بیشتر نوشته وبه دیگران عرضه شده‌است لامحاله در بارهٔ مشاهیر دیگر یا سخنوران درجات پائین‌تر نیز این قدرها نوشته شده‌که‌اگر فرضاً به تعدد وکثرت با آنها برابری نکند و به افزون از ده یك آنها نرسد ، چنین نیست که فی‌المثل (گی‌دوموپاسان) یا (اعشی همدان) بکلی بی‌نصیب مانده باشند ، و همه ادبا و نقادان جامع شرائط ، به یکباره از آنان روی برتافته و به‌آثارشکسپیر و متبنی هجوم‌آورده باشند .

این عرائض حقیر ، استدعائی است از طبقهٔ محقق و دانشمند مملکت ، به آرزوی انصراف از تکرار و تقلیدی که‌کار را به مجادله وتشدید کشانیده و انعطاف بافاضه و افاده‌در جهتی دیگر از جهات تحقیق و تتبع ، واداى حق سایر ذوی‌الحقوق از گویندگان و شعرای ایران ، هر چندکه می‌دانم عرضی است بلاجواب و استدعائی ناصواب و در عداد آرزوی مشتاقان ناکامیاب . زیرا ، بدبختانه همین طبقهٔ دانشمند و فاضل مملکت ، به اغوای مشتی جوان عاصی وطاغی و اصرارجمعی روزنامه‌نویس جنجال طلب و«شلوغ چی» وبیم ازجوانان و نوطلبان بقول روشن فکران (تین‌ایجر)که هنوز در مرحلهٔ (استمنای فکری) به تبع مراحل بلوغ جسمانی قرار دارند ، وهم چنین « اپی‌دمی » تظاهر به جوان فکری ونواندیشی

در عین پیری و ناتوانی . و اینکه محبوب‌القلوب جوانان هم واقع شوند و بهمین قدر ، دل خوش می‌دارند که جوانی در حقشان بگوید :

« فلانی عجب پیرمرد جوان طبع و روشن فکری است که مانند دیگر هم‌سالان خود « **فتاتیك و أمُل** » وکهنه اندیش و **بنجل** نیست و در عن اینکه جای پدر بزرگ ما است و باید طبع و تربیتی چون جد و جدهٔ ما داشته باشد ، این قدر نبوغ ذاتی دارد که از زمان خود جلوتر افتاده است و مانند ما به سنن پوسیده و آداب مسخره قدیمی‌ها پشت پا می‌زند.»

به همان راهی می‌روند که میل عظیم و بنیان‌کن نوطلبان کهنه‌کار بنام مقتضای زمان روانه شان می‌کند و کمترین قوت ایستادگی و تشخص فردی درایشان باقی نمی‌گذارد که لامحاله تا حدودی خود را از این میل به‌کناری بکشند و استقرار و استقلال خویش را تا آنجاکه خاشاك‌وار به هرطرف‌کشانده نشوند محفوظ نگه دارند .

چنان‌که هم امسال حکومت و حکمیتی‌کردندکه باید آن را ننگ تاریخ شعر و ادب‌و فهم‌وادراك مردم ومملکت بشمارآورد وازشدت بی‌چارگی و بی‌پناهی مانند عجزه به‌آه و فغان وگریه و زاری روکرد ، یعنی بین وجود و عدم ، و قوه به‌کمال و فعل به‌کمال ، و قوه‌ناقص و فعل ناقص‌تر ، و نور محض و ظلمت محض و از این قبیل اضداد و متناقضات ، قیاسی‌ترتیب دادندکه نفس همان قیاس ظلم بود و عدوان و عیب بود و نقصان ، تا چه رسد به ترجیح و تفضیل آنهم ترجیح راجح بر مرجوح ، بل‌که معدوم بر موجود ، و یك نفر از ایشان حتی فردی از پیش‌کسوتان و پیرمردانشان‌که در جمع اقران خود هزار (بد و بی‌راه) وصدفحش و ناسزا نثار هرچه شعرنو و شاعر نوپرداز می‌کند ، اینقدر جرأت و شهامت نداشت‌که در جواب سؤال شاگرد نوآموز خود بگوید « اصلا این چه‌کاری است‌که می‌کنید و چرا باید بین **پروین اعتصامی و فروغ فرخ زاد**که هیچ ما به الاشتراکی از هیچ حیث با هم ندارند ، مگر از حیث زن بودن مقایسه می‌کنید (که در این قیاس هم باعتقاد من باز به پروین ظلم شده است ، الا این‌که مثل بعض ازقدمای اهل علم قائل به تشکیك در ماهیات‌آنهم ماهیت در نوع شویم و آن دوتن را از حیث ماهیت (زنیت) مورد قیاس قرار دهیم‌که دراین صورت نیزکفه ترازوی پروین می‌چربد و ماهیت نوعیش نیز از همه حیث بر ماهیت آن دیگری غلبه می‌کند ، مگراینکه اعتبار دیگری در (زنیت) مانند حضرات قائل شویم وبه‌آن اعتبار اعم از اینکه (فصل باشد یا عرض خاص یا هرنوع ما به الامتیاز دیگر از نسخ همان آن‌اعتبار) دومی را براولی ترجیح دهیم، وگرنه‌کدام عاقل بالغ با شهامتی است‌که بین آن دو باآن همه فروق مسلم قیاسی و چنان مع‌الفارق ترتیب دهد وبه ظلم وعدوان وجهل وهذیان مرتکب چنین حکومتی جاهلانه و مغرضانه‌گردد .

آیابا این‌احوال می‌شود ازسایرطبقات مردم توقع داشت‌که ازاستقبال‌کارهای‌تکراری که بگمان ایشان چیزی جز همان‌ها وجود ندارد و پیش خود می‌گویند « لابد عقل چارتا بزرگتر بیشتر می‌رسد »که همه‌شان چنین می‌کنند وجمعاً دریك جبهه قراردارند . خودداری کنند ، و فریاد برآورندکه ای آقایان به خاطر خدا بس‌کنید و به‌کار دیگری رو آوریدکه تازگی و ابتکار داشته باشد ، شماکه شعر نو و نوآوری را می‌پسندید و فروغ فرخ زاد را به عظیم‌ترین شاعرهٔ این مملکت در ادوار مختلف تاریخ ترجیح می‌دهید ، دیگر چگونه است **که دست ازدامن خواجه عالی مقدار برنمی‌دارید ومرتب درکار چاپ‌دیوان او هستید** ، آیا بین حافظ و فروغ تناقض است یا سنخیت ؟ !

پایان

سعیدی سیرجانی

آشوب یادها

-۲-

توبینگن‌شهرك آرام باصفائی‌است برتپه‌هائی‌درجنوب غربی‌آلمان ـ به قول‌ناصرخسرو ـ نهاده . دانشگاه معروف آلمان درین شهرو به نام این شهر است . دانشگاهی که بزرگانی چون کانت وهگل و شیللر درآن‌به تعلیم یاتعلم‌مشغول بوده‌اند و هنوز حجره‌ها وکلاسهایشان برجاست.

تابستانها در حدود ثلثی از جمعیت شهر می‌کـاهد و برآرامش مطبـوعش می‌افزاید . دانشجویان دانشگاه به قصد کار یااستراحت هریکی از گوشه‌ای فرامی‌روند واین مهاجرت دسته جمعی، بیش‌ازهشتاد هزارتن دانشجو، قیافه شهر را یکباره دگرگون می‌کند.

برای دانشجوی‌آلمانی ـ وبطورکلی جوان اروپائی ـ تهیهٔ مقدمات سفرمسأله‌بغرنجی نیست . اسباب سفرشان عزم سفر است وزادراهشان آسان‌گیری جهان گذران .

نه غم تبدیل پول دارند که مارك را ترك و عرب وبربری و دیلم و تـاجیك بشیرینی خریدارند ، ونه تقاضای‌گذرنامه‌اشان ماهها معطل و بی‌جواب می‌ماند، ونه برای خروج از مرزوآشنائی‌بامردم ممالك دیگرباید مبلغی در حدود هزار وچندصدتومان بپردازند، ونه‌برای عبور ازهرکشوری ساعتهادرراهروهای سفارتخانه‌اش به انتظار ویزای ورود وقت تلف کنند.

گردش وسیاحت‌را باتجارت‌نمی‌آمیزندودرنتیجه‌دغدغه فروش‌قالیچه‌ها وخریدبنجل‌هائی به اسم سوغات وبه قصد فروش، عیش‌سفرشان را منغص نمی‌کند. جریده سفر می‌کنند .

آنانکه پولی واندوخته‌ای دارند بی‌قصد خودنمائی وعقده‌گشائی ، خوش می‌خورند و می‌نوشند و دربند این نیستند که هتل محل اقامتشان یك ستاره دارد یا چهار ستاره . آنانکه جیبشان از مارك عزیزالوجود همه‌جا پسند تهی است ، پشت زانوی حسرت نمـی‌نشینند و از زمین وآسمان شکوه سرنمی‌دهند . لوازم خور وخواب را درکوله‌پشتی می‌چپانند و قلندرانه با توکلی دور از کمروئی روبه‌راه می‌نهند . کنار جاده ها و شاهراهها می‌ایستند به انتظار محبت‌کسانی‌که با ماشین خود می‌گذرند و می‌خواهند از طول راه به‌فیض مصاحبتی بکاهند.

به هرشهری‌هم که رسیدند نیمکت‌های تمیز و پارکهای سرسبز برای پذیرائی رایگان آماده است‌که درویش‌هرکجاکه شب‌آید سرای اوست. لقمه‌نانی‌هم‌که تنورشکم بی‌هنرپیچ‌پیچ راآرام کند اگر باتجمل دهاتی‌پسند همراه نباشد چندان گران ودیریاب نیست .

بدینسان اهل‌سفربودن دونتیجه اساسی‌دارد. یکی‌اینکه جوانان‌را باآثارگوناگون‌آشنا می‌کندوبامردم وزبان وآداب وسنن ایشان وهرروز وساعتش‌به‌ده‌سال تاریخ وجغرافیاخواندن وحافظه آزردن می‌ارزد وچنتهٔذهن مسافررا ازمعلومات متکی‌به‌مشهودات پرمی‌کند . خاصیت دیگرش اثری است‌که درشیوه فکروزندگی‌اوبجای می‌گزارد. اغلب این‌جوانان نرماده به

سفرمی‌روند و می‌دانیم که مشکلات سفر بهترین وورزیده‌ترین مفتش سلیقه‌های مستترو عادات فروپوشیده است وبدیها وخوبیها، سازگاری‌ها وناسازواری‌های مردم را برملا می‌کند. پسر و دختر جوانی که بدین‌شیوه به سفردور ودراز چند ماهه می‌روند درپایان سفر بهتراز هرعمه وخاله‌ای می‌دانند که آیا می‌توانند سفر زندگی را نیز باهم ادامه دهند یانه ؟

تف آسید مرتضی و منبر آسید مصطفی

سخن ازآرامش وخلوت تابستانی توبینگن بود وحاشیه برمتن فزونی گرفت. دراینجا به‌همت یارهمسفرم به خانه‌ای راه یافته‌ایم که هدیت یکی ازتوانگران شهراست به دانشجویان دانشگاه توبینگن، ده دوازده اطاق تمیز وآراسته داردوتالار وسیعی برای رقص‌ومی‌خوارگی واجتماع ، دردل شهر برفرازتپه‌باصفای خوش چشم‌اندازی واقع‌است ، دانشجویان باشرایطی و برای مدت محدودی‌می‌توانند درآنجا اطاقی‌بگیرند وسکونت‌کنند. این خانه‌که نظیرش در توبینگن‌کم نیست ، بجز ساختمانهای چندصد اطاقه‌ایست که دولت برای سکونت دانشجویان ساخته و اختصاص داده است.

تك وتوکی از دانشجویان که به‌علت گرفتن درسهای تابستانی یانیت استراحت به‌سفر نرفته‌اند ، عصرها درتالار طبقه زیرین گردهم می‌آیند، آبجونشأه‌خیزی می‌نوشند وآهنگهای تند هیجان‌انگیزی می‌شنوند وملاعبه ورقص‌پرحال وهوائی می‌کنند.

***

شب یکشنبه است ، بادوست همسفرخسته از راه‌پیمائی چندساعته، به خانه برگشته‌ایم. مشتریان نوشیدن وشنیدن ورقصیدن در سالن جمعند وتعدادشان بیش از شبهای دیگر است . ده بیست‌تائی دخترو درهمین حدودها پسر. دوستم‌که روزگاری درهمین خانه‌کیاوبیائی داشته است به پاس آشنائی‌ها وارد جمع شب‌زنده‌داران شد و من به عادت هرشب سلامی گفتم و شب‌بخیری ، وروانهٔ اطاقم شدم.

هیاهوی مستان خواب‌ازچشمم‌پراند. به‌مجله‌خوانی‌پرداختم. مجلهٔ «تایم»است ومقاله‌ای داردردرباره لختی‌های اروپا وتأکیدی دراینکه‌آلمانی‌ها بیش‌ازدیگراروپائیان از زندگی‌لختی استقبال کرده‌اند وسواحل یوگسلاوی وجزایر زیبای آن پراست از دختران وپسران‌آلمانی که چون اجداد بزرگوارشان لخت وعور می‌گردند ونهفتنی‌های بدن رابی‌دریغ درمعرض‌دید همگان می‌گذارند.

هیاهوی‌مستان وشور ونشاط‌جوانان از خواندن منصرفم می‌کند، سری از پنجره‌بیرون می‌کشم ونگاهی به حیاط‌خانه‌می‌اندازم. می‌بینم حق بانویسنده«تایم» است. آلمانی‌هادلبستگی عجیبی به‌لخت‌شدن دارند . بامفهوم دقیق کلمهٔ « سپوختن » به رای العین آشنا می‌شوم . یاد جوانی‌ها درحافظه‌ام جان می‌گیرد. به تعداد هربوسه‌ای که این جوانان ازهم گرفته‌اند من وهمسالان وهمشهریان من درپای منبر آقاسیدمصطفی باکف‌دست ورم‌کرده برسرو صورت‌خود کوفته‌ایم . دو برابر شبهائی‌که اینان گرد هم‌آمده وباشور ونشاط جوانی برگذارکرده‌اند، مادرمجالس روضه خوانی چرت زده وبه‌صدای شیون ناهنجار و دروغین عمقزی‌ها از خواب خوش‌پریده‌ایم.معادل بشگه‌ها وبطری‌های‌آب جوی‌که اینان بحکم‌افراط جوانی‌تهی کرده‌اند،

نبات تف‌آلوده‌آقا سید مرتضی‌وشربت خاك‌تربت‌بحلق‌ما فرو رفته است. صدبرابر لذتی‌که این جوانان از هماغوشی‌های گرم خاطره انگیز برده‌اند ، نیم شبها از تجسم قیافه شمر خنجر به دست و حرملهٔ ناوك انداز و ابن‌ملجم کریه‌المنظر وحشت کرده‌ایم و از خواب پریده‌ایم .

این جوانان لبریز ازنشاط درعجبند که چرا من به جمعشان نمی‌پیوندم و باقهقهه‌های زندگی بخششان هماوازی نمی‌کنم، غافل ازاینکه‌آدم حسابی هرگزنمی‌خندد وآنهم به‌صدای بلند ، دهنی که به خنده قاه قاه باز شود باید به ضرب مشت بزرگترهـا پر از خون شود ، خنده دل را می‌میراند وگریه برهر درد بی‌درمان دواست . به‌همین دلیل باید ایام عزاداری را مغتنم شمرد ، درمجالس سوکواری شرکت جست و اگرهم چشمهٔ اشك خشکیده بود لااقل «تباکی»کرد وخودرا به‌گریه‌کردن زدکه نشان مرد مؤمن اینست.

اینان بی‌خبرندکه من درآب و هوائی زیسته‌ام که باشادی و حرکت ونشاط‌سازگاری نداشته است. در دیاری که درباشکوه‌ترین مجالس‌عروسی‌اش جزروضه قاسم نخوانده‌اند ودر ایام عید نوروزش هنوز دهها مجلس عزاداری و سوکواری برپاست.

چون گدائی‌که حساب شب‌جمعه‌رادارد بدقت‌وصراحت روز شهادت امامان وپیشوایان خودرا در خاطرسپرده‌ایم ویك ماه پیش ویك ماه پس ازآن را ایام عزا محسوب می‌داریم اما با جشن ولادت آنان بکلی بیگانه‌ایم .

***

هرکه با جلوه های دلکش‌تصوف وعرفان‌آشنا باشد وبه احوال و اطوار صوفیان‌وارستهٔ روزگاران گذشته معرفی‌حاصل‌کرده باشد در برابر جلوه های تأمل‌انگیزهیپی‌گری‌نمی‌تواند بی‌اعتنا بماند . من هم با همهٔ کم نصیبی هایم از معارف صوفیانه، سالها پیش از این به مجمع هیپی‌ها کشیده شدم ، به برکت آزادی محیط اروپا حاجتی به محفل خاصی و انجمن سری نداشتند، خانقاه و خراباتی در میانه نبود . روی پله های میدان رم ، زیرآسمان‌کبود ایتالیا، در هوای ملایم غروب تیرماه جماعتی‌بالغ بردویست نفر، مرد و زن ، و اغلب جوان، پاره ای مست و پاره ای مخمور وارفته بودند ، پاها برهنه ، لباسها ژنده ، موی سرو صورت آشفته ، پلك‌ها گرانبار از نشأه و مستی ، گروهی درآغوش هم خریده و لب روی لب نهاده ، دسته‌ای به آهنگ دوستان گرم سماعی پرهیجان و جماعتی به یاری بطری شراب یا سیگار خاص در کار ساختن خویشتن ، نقش جامه و ورد زبان همه « عشق » .

میدان شهر رم با وضع خاص و پله های بسیار و منبر وارش در تابستانها مرکز تجمع هیپی‌های اروپا وامریکاست. حوالی ساعت چهاروپنج بعد از ظهر هرروز این‌کنگره بی‌دعوت و بی‌تشریفات بین‌المللی روی پله های این میدان تشکیل می‌شود و ملامت پسندان ژنده پوش قرن بیستم دربن نقطه اجتماع می‌کنند و بی‌اعتنا به دنیای ماشین زده پیرامونشان در خودفرو می‌روند و از ته دل به ریش تراشیدهٔ بندگان صنعت و مصرف می‌خندند .

ایتالیائی‌های شیطان و خونگرم و جهانگردان شرق و غرب گرد این جماعت دویست وسیصد نفری به تماشا حلقه می‌زنند ،گروهی با اعجاب و تحسین وجماعتی‌با سرزنش ونفرت سیل نگاه خود را بر سر و روی این گروه بی‌خبر از خویش فرو می‌بارند .

هفت سال‌پیش،درنخستین برخورد،این‌منظره کنجکاوی نفرت‌آلودی درمن برانگیخت.

تا نیمه های شب تماشاگر خاموش حلقه آنان بودم . روز بعد نزدیکی های غروب آفتاب باز خویشتن‌را حاشیه نشین بزم پراکنده ایشان دیدم. به مدد سیگار وینستن امریکائی باب گفتگو با زوج جوانی که درآغوش هم فرو رفته بودند گشوده گشت . پسرك از نژاد سخت‌کوش وپر انضباط ژرمن بود و دخترك از لعبتان زرینه موی پاریس .

به مدد دوستی که با زبان آلمانی آشنائی کامل داشت مصاحبت به مصاحبه کشید. پسرك بیست وهفت هشت ساله می‌نمود ودخترك دور وبرسالهای بیست پرسه می‌زد . وقتی که دانستند من ازشرق هزارویکشب می‌آیم، روی خوش نشان دادند لابد بدین خیال که یارو خواهرزاده عمرخیام یا نواده حافظ شیراز است . ضمن گفتگو دستگیرم شد که جوان لولی‌وش از مکتب گریخته است ، که علم عشق در دفتر نباشد . سال اولی که قدم به دانشگاه گذاشته است از محیط محدودآنجا بدش‌آمده است، به ترك درس و مدرسه گفته است، و از بی‌چارگی‌های نظام صنعتی و تمدن خفه‌کنندهٔ آلمانی رو به آوارگی نهاده است ، گاهی که حال وحوصله‌ای دارد اگربه دستش بیفتد کتابی می‌خواند، اما می‌خوردن و عشق ورزیدن وشاد و آزادزیستن را برهمه علوم و مقامات این جهان ترجیح می‌دهد .

دمنهٔ سخن به فلسفه اشراق کشید و معلوماتی که دربن زمینه ، این جوان از مدرسه گریخته بظاهرولنگار هیپی غربی عرضه داشت مرا شرمسار و شادمان کرد ، شرمنده ازاینکه تاکنون او را دست‌کم گرفته بودم و شادمان بدینکه بدو نگفته بودم که تحصیلات دانشگاهی من‌دررشتهٔ فلسفه بوده است، وگرنه خدا می‌داند چه مایه سرافکندگی که باید تحمل‌می‌کردم.

رفیقمان می‌گفت : عالی جناب اشرف مخلوقات در هر عصر و زمانی محکوم به تحمل کابوسی بوده است ، کابوسی که با همه آزادی‌ها و آزادگی‌های طبیعی دشمن است و آدمی‌را به صورت ابزار بی‌جانی‌وسیلهٔ تسکین هوسهای قدرت پسندان جهان قرار می‌دهد. این دوالپا گاهی درنقاب‌کاهن و غیب گوی معبد دلف یا فلان پاپ قرون وسطی جلوه‌گر می‌شود وزمانی صورتك پیشوائی مذاهب سیاسی و فلسفی به خود می‌گیرد و در روزگار ما بت عیاری است که در لباس صاحبان سرمایه و صنعت درآمده است و شلاقش را برگرده جامعهٔ مصرف می‌کوبد .

***

آزادگی و نیاز مانعة الجمعند . کسی که نتواند حاجات زندگیش را به کمترین حد فرود آورد غلط می‌کند که دم از آزادگی می‌زند .

دنیای صنعت و ماشین نیازمند تولید بیشتراست وتولید بیشتر مرهون مصرف بیشتراست ومصرف بیشتر مایه بخش بیچارگی و ذلت ما بشرها است. یا باید ازمقام انسانیت که هیچ، از مرتبهٔ حیوانی‌هم تنزل‌کرد وتبدیل به ماشین شد و روز و شب جان کند و برای تأمین‌نیازهای دروغین و تحمیلی زندگی ماشینی پول به دست آورد ، یا متوسل به حقه بازی و کلاهبرداری و راهزنی و جیب بری شد .

جادوگران صنعت با تازیانهٔ تبلیغات بردگان مصرف را به سوی سیاهچال نیازهای زندگی‌سوزمی‌افکنند ، وگردش روزگار برقساوت این جلادان و عمق آن زندان می‌افزاید.
سالهای پای پیاده می‌رفتی و می‌رفتی و می‌بالیدی که نه بر اشتری سوارم نه چوخربه

زیر بارم . کم‌کم نیازمند اسب و کجاوه و محمل شدی و برای تهیهٔ آن از ساعات فراغت و تفکر کاستی ودر تلاش معاش افتادی ، و امروز برای تعویض اتومبیل گران قیمتی‌که پارسال خریده ای و هزار و یك درد بی‌درمان آن باید برساعات کارکردن و جان‌کندن بیفزائی یا بر درجات تقلب و نادرستی .

***

بگذریم ، هیپی‌گری نهضتی است که از دل جوامع صنعت زده غربی برخاسته است ، واکنش قهری وغریزی انسان است در برابر تسلط ماشین ونیازهای گوناگون زندگی‌صنعتی و جامعهٔ متمدن . وقتی که هزار و یك نوع تیغ و ماشین ریش تراشی و خمیر ریش و به قول دهاتی‌ها «لوسیون» بعد از اصلاح به بازار عرصه می‌کنند و به مدد تبلیغات پیشرفته وزیرکانه مردم را به نیاز کاذب می‌کشانند ، این حق طبیعی مردم آزاده و بیدار جهان است‌که اصلااز خیر تراشیدن ریش بگذرند ، که لا تبدیل فی خلق الله . وقتی که دنیای سرمایه داری برای درآمد بیشتربه نانجیبانه‌ترین و وحشیانه ترین شیوه ها بازارمصرف می‌آفرینند وبه بهانه وطن ودین ومرام و مسلك درگوشه وکنارجهان آتش جنگ و برادرکشی می‌افروزند تاکمپوتها و کنسروهای واماندهٔ امریکائی‌واسلحه‌منحوس‌نکبت‌بارشان مصرف‌شود،غریزی‌ترین‌عکس‌العمل بشرهای هشیار باید این باشد که ندای دوستی و برادری و به عبارت بهتر «عشق» در دهند .

و این هردو شیوهٔ مبارزه منفی و مقاومت فراوان اثر ، در جهان ما سابقه ای وریشه‌ای دارند ، هنوز دانسته وندانسته زمزمه می‌کنیم‌که «تن رها کن تا نخواهی پیرهن» ومی‌خوانیم « عاشقم برهمه عالم که همه عالم از اوست » .

من درین نهضت اصالتی واثری می‌بینم، درویشی مناسب قرن ماست . خداوندان تولید وصاحبان صنعتی‌هم گوئی متوجه خطرشده‌اند وبه‌شیوهٔ خاص‌خویش‌باآن به‌جنگ برخاسته‌اند، هیپی به لباس‌اعتنائی ندارد وژنده می‌پوشد و این‌عمل اگرجهانگیر شود مدسازان احمق‌پسند فرنگ را به روزسیاه خواهد نشاند، ناچار مزورانه مد هیپی‌به بازار عرضه می‌کنند، شلواری به رنگ زمخت کرباسی آبی با پاچه های گشاد و رویش‌گلدوزی های چشم‌گیری به عنوان «وصله» ، به قیمتی‌گراف تا نوادگان میمون را به تقلیدی دلخوش دارند .

همان بلائی‌که شیخان خانقاه‌دار ایرانی به سردرویشی درآوردند، امروز مغازه داران فرنگی به سرهیپی‌گری می‌آورند .

***

امشب در هوای ملایم جزیره ــ قدم می‌زدیم ، در مرکز میدان بسیارباصفائی‌که برلب دریا احداث‌کرده اند ، جماعت هیپی‌ها گردآمده بودند و دایره ای از جهانگردان تماشاگر گرد آنان . بدین دایره پیوستیم . شرابی بود و سازی و آوازی و بوسی وکناری . ودرهمه حال و همه کار به مسخره گرفتن کاینات .

امشب گویا نوبت عالی جناب پدر مقدس بود. یکی ازهیپی‌ها در مقام پاپ صیغهٔعقدی جاری‌کرد میان پسری ودختری. عبارات را باحرکات شیرین ولحن طنزآلودی ادا می‌کرد و سرانجام در پایان خواندن جملات لاتین و بله‌گرفتن از عروس و داماد ، بر پیشانی داماد

از دور بوسه‌ای زد ، سرد و بی‌میلانه ، اما همین مراسم را در مورد عروس با چنان شور و هیجانی اجراکرد که از هر نطق وکتاب و خطابه ای بهتر و روشن‌تر، معرف شهوت پرستی متولیان مذهب مسیح بود .

صدای موزیك پرهیجان رشته تداعی‌های‌تلخ وشیرین‌را می گسلد وافکار مرا ازمجالس روضه‌خوانی وتعزیه گردانی سیرجان به محفل رقص ونشاط دانشجویان توبینگین می کشاند.

به‌ساعت نگاه مـی‌کنم . چهار بعـداز نیمه‌شب است ومجلس همچنان گرم و پررونق . بشکه های خالی شده آب‌جو درگوشه حیاط واژگون افتاده‌اند ، شبیه بزرگانی‌که گردش روزگار معزول وتنهاشان گذاشته است. آتشی که درسرسرا برای کباب افروخته بودند رو به خاموشی است ، شبیه . . .

زشت مقبول

درنزدیکی اقامتگاه ما درتوبینگن رستوران‌کوچك‌اما حالت‌انگیز ونشأه بخشی است. گاهی درفضای محقر وبی‌هیچ زیور و زینتی ، بدون وجود اندك امتیاز محسوسی و مشهودی به آدمی حالتی دست می‌دهد که در کاخ‌های سر به‌فلك کشیده وبستانسراهای پرنقش و نگار قابل ادراك نیست. این کیفیت ـ وبه‌قول حافظ «آن» ـ را دروجود آدمیزادگان قرن‌ها پیش ازاین مردم صاحب‌نظر دریافته وبه عبارات مختلف بیان‌کرده‌اند و به گمانم ساده‌تر ولری‌تراز همه آن رباعی معروف یغماست‌که :

نه چهره گلی نه نرگسان مکحولی نه لب لعلی نه سنبلان مرغولی
هیچش‌نه و دارد آنچه خوبان‌دارند من زشت ندیده‌ام بدین مقبولی

نظیر این‌حالت درمورد اماکن هم‌مصداق دارد . منظره و وضع کلـی اطاقی یاخانه‌ای شمارا می گیرد ، زیر لب زمزمه می‌کنید که « اگر بنای مجلل نیست . صفای مفصل هست » اگر بلفضولی بپرسد «صفای اینجا درچیست ؟» به مسأله دقیق «یدرك ولایوصف» برمی‌خورید واگرنخواهید باکلمات‌کلی وعبارات مبهم وکشدار چندپهلونظیر« آنی دارد» و «حالی دارد» ازچنگ حریف گریبان خلاص کنید، به‌اشکال کار برخورد خواهیدکرد. شاید این ترکیب تشریح‌ناپذیر جوهر مشترك همه زیبائی‌ها وهنرهای متعالی باشد . حدفاصل باشد میان آنچه مبتذل ومعمولی ومتوسط است باآنچه فاخر ومتعالی است .

جلوهٔ‌بارزاین کیفیت خاص‌را دردنیای شعر روشن‌تر ونمایان‌تر می‌توان دریافت، غزل حافظ به فیض همین « آن » وبه تعبیر خودش «لطف سخن» عالم گیرمی‌شود و غزل‌های عماد و خواجو وسلمان با همه صنایع بدیعی ونکات دقیق شعری بیخ‌ریش صاحبش می‌ماند.

بگذریم ازکلی‌بافی ودخالت درمعقولات و به مشهودات بازگردیم .

رابطه زیر پیراهنی و قانون !

عرض کردم درجوار منزل مارستوران کوچك اماباصفائی است . زن وشوهر جوانی از مردم پاریس آن را اداره می کنند . به قصد شام خوردن به‌آنجا رفتیم وکار به باده پیمائی کشید.دوستی‌که در رانندگی جورکش رفیقان بود لیوانی‌آبجو نوشید. فقط یك‌لیوان. هنگام

رفتن از نشستن پشت فرمان اتومبیل تحاشی کرد. معلوم شد چون سالها مقیم این دیاراست و باقوانین آلمان آشناست ، می‌ترسد که به چنگ پلیس بیفتد ونفس آلوده به الکلش باد بادك مستی‌سنج پلیس‌را رنگین کند ودرآن‌صورت خربیار ومعرکه بارکن. تامقصد بیش ازچهارصد پانصد مترفاصله نداشتیم، آنهم راهی که ازکوچه‌های خلوت می گذشت، اما احدی از جماعت باده نوشان جرأت نداشت دست به فرمان ماشین بزند . از هیبت بی گذشت قانون به حیرت افتادم . ودریافتم که زندگی دراین دیار به‌مزاج‌ما شرقی‌ها سازگارنیست.

قانون این دیار ظالمانه است وبی‌رحم. ماشرقی‌ها صدهاسال از این هادرتمدن وتربیت جلوتریم . دراینجا کسی بانوشیدن یك‌لیوان آبجو جرأت نمی‌کند رانندگی کند . درحالی که در اقالیم ما رانندگان هنرمندمان ، پشت فرمان و در حین رانندگی بطری بطری عرق کشمش یاویسکی جونی واکر تهی‌می‌کنند وباهرجرعه نقل بوسه‌ای از لبان نشمهٔ بغل‌دستشان می گیرند وآب‌هم‌ازآب تکان نمی‌خورد . پلیس‌ماهم‌چون افراد ملتمان باگذشت و بزرگوار است، بدین سادگی‌ها بردامن‌کبریاش ننشیند گرد. روا نیست که حال کسی را ضایع کنند بدین بهانه که درمستی رانندگی کرده است، بخصوص که راننده مست وخسته وخواب‌آلوده هم باشد و برای رسیدن به بسترنرم وگرم و ادامه برنامه‌ای‌که ازهتل دربند یاگچسر شروع شده است شتابکی هم داشته باشد و بخواهد با مسابقهٔ سرعت و ویراژ بر نشاط دل نازنین همسفرش بیفزاید؛ چه مایه بی‌انصافی است‌کسی را دراین و ضع وحالت متوقف کنند و درجه مستی وخستگیش را بیازمایند ودردل شب عیشش را منغص کنند . دل‌شکستن هنر نمی‌باشد .

تا سانحه‌ای رخ نداده است که نباید مزاحم آزادی مردم شد . اگر هم حادثه ای رخ داد وسیل خونی‌راه افتاد بازکرم‌خداوکشش قانون‌زیاد است. قانون در دیار ما به زیرپیراهن آقای شهریار شبیه است که فرمودند:

گر زیر پیراهن شده پنهان کنم ترا کش می‌رود به قدر تو پیراهن کشم .

بحث مجلسمان پیرامرن مقررات رانندگی وشدت‌عمل پلیس آلمان گل انداخته‌است یکی از جوانان ــ البته کم‌تجربه وسرد وگرم روزگارنچشیده ــ بااستدلال بنده مخالف‌است بارگهای برآمده وتعصبی که زاییده تربیت اروپائی است دلیل می‌آورد که این سخت گیری پلیس‌اروپا بدان جهت است‌که دراین‌جا برای وجودآدمیزاد برای زندگی‌آدم ارزش قائلند، نمی‌خواهند براثرهوسبازی دیوانه‌ای جان‌ومال مردم تلف‌شود .

جوان است وبی‌تجربه و بالطبیعه‌گمراه ، دلم به حالش می‌سوزد ، می‌خواهم ارشادش کنم غافل ازاینکه نرود میخ آهنین برسنگ . صدایش به‌گوشش خوش آمده ومی‌غردکه:

راستش را می‌خواهی ماشرقی‌ها به مقلدها و دلقك‌ها شباهت داریم . ادای دیگران را درمی‌آوریم . این‌ها بحکم ضرورتی که نتیجهٔ کثرت جمعیت ومحدودیت زمین است آپارتمان های چندطبقه می‌سازند ، ماهم بی‌هیچ ضرورتی و صرفاً به قصد تقلید آسمان خراش می‌سازیم دیگران دانشگاههای متعدد دارند ماهم تندوتند چیزهائی به اسم و شبیه دانشگاه ومدرسهٔ‌عالی دایرمی‌کنیم منتها بدون استاد و تجهیزات ...

از : شرف

شبهای دوری

شب شد و من بار دگر ، واله و دیوانه شدم
دور ازان رفته سفر ، جانب میخانه شدم

چشمم از آن روی تهی، خانه از آن بوی تهی
از گل آن موی تهی مانده‌تر ازشانه شدم !

مانده بجانم غم او ، با غم او ماتم او
تا که شوم همدم او ، همدم پیمانه شدم

رفت وفسون کردمرا، جفت جنون کرد مرا
دل همه خون کرد مرا ، درغمش افسانه شدم

گاه نهان ، گاه عیان ، کرد پرستاری جان
تا که بدریای جهان . گوهر یکدانه شدم

گفت عبوسی و ترش ، می زده و مانده خمش
تا کنمش راضی و خوش ، خندهٔ مستانه شدم!

گفت که تو پر کنهی ، پس ز عذابم نرهی
گفتمش آری تو شهی ، بندهٔ کاشانه شدم !

گفت ببر از همه دل ، با همه پیمان بگسل
رفتم و از خلق خجل ، از همه بیگانه شدم

چشم خرد دوخت مرا ، عاشقی آموخت مرا
شمع شد و سوخت مرا ، همپر پروانه شدم

تا بسوی شهر جنون ، گشت مرا راهنمون
تازه کنون تازه کنون ، عاقل و فرزانه شدم

گفت شرف یار توأم ، کی پی آزار توأم ؟
من چو خریدار توأم ، دام شدم دانه شدم !

۵

باستانی پاریزی

تن آدمی شریف است ...

-۱۰-

چشمی که به دست دگری بار بود	گوشی که حدیث نا امیدی شنود
در مذهب ما که مذهب مردان است	این باید کر گردد و آن کور شود

(؟)

پیشنهاد خیلی ساده‌ای است ! شاعر بزرگوار ما برایش کورکردن مردم مثل آب خوردن است . آیا واقعاً چنین مجوزی درکار هست ؟ شك نیست که چنین مجازاتی بی‌سابقه نتواند بود ، مگر نه آنست که خداوندکریم نیزدر« قانون چشم به چشم » می‌فرماید : وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس ، و العین بالعین ، و الانف بالانف ، و الاذن بالاذن ، و السن بالسن، والجروح قصاص» (۱) (ونوشتیم بربنی‌اسرائیل درتورات برای کشتن‌یك نفریك‌نفر، و چشم را به چشم ، وگوش را به گوش ، و دندان را به دندان ، وجراحت‌ها را مطابق خود قصاص‌کنند) . البته این تجویز مجازات آنست که‌کسی چشم کسی را کورکند و یا دندان کسی را بشکند ، وگرنه ابتدا به ساکن نمی‌شود چنین‌کرد ، اما به هر حال باید این نکته بیان شودکه تاریخ عالم، شاهد هزاران چشم بینا بوده است‌که به دست دیگران‌کور شده‌اند، اما چگونه و به چه دلیل ؛ خود مطلب دیگری است .

۱- آیه ۴۶ سورهٔ مائده :

چنین‌مجازاتی ازروزگار قدیم دربابل نیزاجرا می‌شد ، «اگرکسی دندان مردآزادشریفی را می‌شکست یا چشم او راکور می‌کرد یا اندامی از او را عیب ناك می‌ساخت همان‌گزند را به وی می‌رساندند ، هرگاه خانه‌ای فرو می‌ریخت ومالك خانه‌کشته می‌شد ، معمار یا سازندهٔ آن محکوم به مرگ بود , و اگردر نتیجهٔ ویرانی خانه ، پسر صاحب خانه می‌مرد ، پسر معمار یا سازندهٔ خانه را می‌کشتند ، اگرکسی دختری را می‌زد و می‌کشت ، اگر دختر داشت ، به خودش‌کاری نداشتند بلکه دخترش‌را به قتل می‌رساندند» ! (مشرق زمین، گاهواره تمدن، ویل دورانت ، ترجمه احمد آرام ص ۳۴۸) . در باب قوانین بابل و اصلاحات حمورابی به تاریخ حقوق تألیف علی پاشا صالح صفحه ۹۱ تا ۱۲۰ رجوع شود .

درکتب مذهبی یهود ، این قصاصها چنین یاد شده : « ... و اگر اذیتی دیگر حاصل شود، آن‌گاه جان به عوض‌جان بده ، و چشم به عوض چشم ، دندان‌به عوض دندان، ودست به عوض دست، وپا به عوض‌پا، و داغ به عوض داغ ، و زخم به عوض زخم ، لطمه به عوض‌لطمه» (مشرق ... ص ۴۹۹) . بنابراین اگرراست باشدکه شریعت عیسی‌گوید « چون‌کسی لطمه به طرفی از صورت شما زد ، طرف دیگررا بیاورید تا باز بزند» درست یك‌زاویهٔ ۱۸۰ درجه عقب‌گرد از شریعت موسی است .

فاتحان و سرداران تاریخ ، پس از پیروزی بر دشمن ، البته می‌توانستند بلافاصله اورا با یك ضرب شمشیر از شر زندگی خلاص کنند ، ولی بسیاری از اوقات چنین نمی‌کردندبلکه بالعکس می‌خواستند دشمن زنده باشد و به بدبختی و بینوائی زندگی کند ، و به طور خلاصه حالت « سادیسم » خود را با زجردیدن دشمن تسکین می‌دادند : و چه زجری ازین بالاتر که در یك لحظه جهان در دیده آدمی تاریك شود و از همه زیبائیهای طبیعت محروم ماند و حتی برای گذاردن لقمه‌ای به دهان ، محتاج دیگری باشد ؟

احتمالا باید ، قدیمترین نوع اجرای‌این مجازات را دراحوال بختنصر، پادشاه‌معروف بابل خواند ، اوهنگام لشکرکشی به فلسطین ، پس ازآنکه برحاکم مصری آن ولایت‌موسوم به صدقیا تسلط یافت (۱) چون حاکم را پیش او آوردند ، بختنصر با دست خود ، باخنجری از طلای ناب (۲) چشمان پادشاه فلسطین را ازکاسه بیرون‌کشید (۳) و این‌کار او ابتدا به ساکن نبود ، زیرا چند صباح قبل ازو ، آشور نصیر پل دوم « با دست خود پنجاه نفر از فرمانروایان اسیر شده راکورکرده بود » . (۴)

این خشم بی‌امان فاتح ــ که بازهم در تاریخ نمونه دارد و به موقع خواهم گفت ــ البته این حرکت عجیب را باعث می‌شدکه شخصاً دست به انتقام زند ، وگرنه دردستگاه هرحاکمی جلادان و دژخیمان و متخصصانی بودندکه می‌توانستند به امر او این‌کار را انجام دهند ، ولی خشم آدمیزاد است و طوفان بی امان ، چه می‌توان‌کرد ؟

قبل از بیان مطلب ، باید اشاره‌کنم‌که درین مقولات ، مقصود بیان قساوت یا خشونت کسی نیست ،که آدمیزادهٔ غالب و مغلوب ، به هر حال ، هیچکدام بی‌گناه پای‌دار نمی‌روند!

ادعای استقصای‌کامل هم نیست ، چه ، تاریخ عالم ، پر است از این همه وقایع‌که تنها احوالات یك آتیلا و یك چنگیزخان و یك آقا محمد خانش‌کتابها می‌طلبد ، پای غرور ملی و عنعنات را هم نباید به میان‌کشید ،که در همه عالم ازین خبرها بوده است و خواهد بود . میلیاردها مردم روزگار در زیر چرخهای ارابه تاریخ نابود شده‌اند ، تنها این چند تن‌که به مناسبتی نامی از آنها می‌آید از دریا قطره‌ای و در برابر بیضا دره‌ای بیش نیست .

اینکه صحبت ازکورکردن‌اسیران شد ، بی‌جا نیست اشاره به یك رسم قدیمی بکنیم‌که عامل آن دیگر خشم و غضب نبوده بلکه صرفاً جنبه اقتصادی و مالی داشته است .

هرودوت‌گوید : «سکاها ، عموماً بردگان خود راکور می‌کنند ، علت آنست‌که می‌خواهند سر شیری‌که از شیر بدست می‌آورند دست نخورده بر ایشان باقی بماند ... بعد از دوشیدن شیر ، آن را در ظروف گودی از چوب می‌ریزند ، وکورها راگرد این ظروف‌قرار می‌دهند تا آن را به هم بزنند ، آن قسمت را که روی ظرف می‌آید و بهترین قسمت شیر می‌باشد ، از قسمت زیرین جدا می‌کنند . تنها برای این عمل است‌که سکاها تمام اسیران

۱ــ صدقیا از ۵۹۸ تا ۵۸۸ قبل از میلاد بر فلسطین حکومت می‌راند ۲ ــ لابد قبضه‌آن طلائی بوده است. ۳ــ کوروش‌کبیر ، آلبرشاندور ، ترجمه دکترهدایتی ص۱۳۱، و مقدمه ذوالقرنین یاکوروش‌کبیر تألیف نگارنده ص‌دوازده . ۴ــ مشرق‌زمین گهواره تمدن ص ۳۹۸ .

خود را کور می‌کنند .(۱)

قبل ازبیان شواهد تاریخی این‌کار ، باید اشاره‌کنم‌که اصولا برای نابینا ساختن آدمی ازچند طریق‌معروف استفاده می‌کرده‌اند: اول از طریق‌کوفتن چیری تیز در چشم ، مثل میخ و تیغ و غیره ، دوم از طریق سوختن به آتش و میل‌کشیدن و داغ‌کردن ، سوم به طریق از حدقه در آوردن ، چهارم تکحیل و به آهك انباشتن ...

در یکی از نقش‌هایی‌که ضمن حفاریهای نینوا به دست آمده ، صورت پادشاهی را می‌بینیم‌که با نیزه چشم اسیران را بر می‌کند ، و برای آنکه سرمرد اسیر در جای خودبماند، طنابی از میان دولب اوگذرانده و سرش را محکم بسته‌اند ، (۲)

در تاریخ ، چشم بر آوردن با دشنه فراوان دیده شود ، ولی با نیزه تنها می‌توان کور کرد ، نه چشم بر کند ، اگر تصویر درست مفهوم شده باشد ، این دیگر از ابتکارات خاص آشوریان تواند بود .

در تاریخ ساسانی ، چند نمونه ازکورکردن شاهرادگان به چشم می‌خورد ، و این‌کار اگر چه دلیل خشم و قساوت است ، ولی حقیقت آنست‌که اندکی جنبهٔ ترحم و حفظ حقوق خویشاوندی وصله‌رحم نیز درآن نهفته هست ، چه‌آنکه تنها به‌کورکردن‌کسی اکتفا می‌کند، زودتر می‌توانست با یك ضربه شمشیرکار حریف را یکسره‌کند .

در طغیانی که علیه هرمز دوم ساسانی (۳۰۲ تا ۳۱۰ میلادی) روی داد ، آذرنرسی که یکی از پسران هرمز دوم از زن اول او بود به سلطنت رسید ، ولی چون اعیان و نجبای مملکت را ناراضی نمود ، پس از چند ماه از سلطنت خلع شد . یکی از برادرانش راکور کرده وبرادر دیگرش راکه هرمز نام داشت به زندان افکندند » (۳) و مصمم به پادشاهی‌پسر دیگر هرمز ـ که ظاهراً هنوزدر شکم مادر بود ـ شدند واو شاپور دوم است‌که چند ماه بیشتر از عمرحقیقی حود، یعنی هفتاد سال (از ۳۱۰ تا ۳۷۹میلادی) سلطنت‌کرد ، یعنی چندماهی را هم‌که در شکم مادر بود پادشاه بود .

بعد ازین واقعه ، نمونه دیگر آن مربوط به هرمز چهارم پادشاه ساسانی است که به روایت تاریخ « اکابر فرس هرمز را بگرفتند و مسمار (میخ) در چشم‌کوفتند ، و بعضی‌گویند میل‌کشیدند » (۴)

فردوسی تنها به میل‌کشیدن اشاره دارد وآن را تحت عنوان «داغ نهادن » نام می‌برد. نحوهٔ انجام امر عبارت بوده است از سرخ کردن میل‌های آهنین و برابر حدقهٔ چشم گرفتن

---

۱ ـ ترجمه تاریخ هرودوت ج ۴ ص ۷۴ ، ولی حقیقت آنست که همان طور که آقای دکتر هدایتی مترجم‌کتاب اظهار نظرکرده است ، این‌کورکردن برای آن بوده که نگریزند و به ولایات خود باز نگردند ، وگرنه نابیناها خیلی هم خوب می‌توانند سرشیر روی شیر را سر بکشند و بخورند ، مگر اینکه تصورکنیم این‌کاربرای این بوده تا آنهاتوهم داشته باشندکه همیشه‌کسی ناظر آنهاست .

۲ـ مشرق زمین گهواره تمدن ص ۴۱۳ ۳ـ ایران درزمان ساسانیان ص ۱۵۸.

۴ـ مجمل فصیحی ج ۱ ص ۳۷ و ۵۰ .

تاآنجاکه پیه و چربی قرنیه وزجاجیه آب شود وفرو ریزد و بینائی از میان برود . واین‌کار طی کودتایی علیه هرمز صورت گرفته است و چنان می‌نماید که این مجازات خفیف ترین و ملایم ترین نوع کورکردن بوده باشد .

اما داستان را حمدالله مستوفی به صورت مفصلتری نقل می‌کندکه در واقع علت طغیان بهرام چوبین نیز از همین جا روشن می‌شود ، او گوید :

«هرمزد، بهرام چوبین را با لشکری گران به جنگ ساوه شاه فرستاد، جنگ کردند، بهرام او را در جنگ بکشت، وبا پسرش‌فرمود تا بی‌حرمتی کنند [ظاهراً از آن نوع‌رفتاری که با لطفعلی خان زند شد] ، و از غنیمت ، بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد . هرمزد ازین حرکت برنجید و خلعتی زنانه پیش او فرستاد . بهرام براو عاصی شد و پسرش پرویز را برو متهم‌کرد و سکه به نام پرویز زد ... چون هرمرد ظلم را کم نمی‌کرد ارکان دولت ـ از بیم جان و مال ـ متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند . » (۱)

بگذریم ازاین‌که بهرام چوبین اصولا درهمان عهد هرمزطغیان خود را آغاز کرده‌بود.

واقعهٔ هرمزد به تحریك پسرش خسرو وبرادرانش ویستهم صورت گرفته . این ویستهم از دودمان بزرگ اسپاهبذان بود وبرادر زن هرمزد چهارم جانشین انوشیروان (که در۵۷۹ میلادی به سلطنت رسید) بشمار میرفت. اوموفق شدکه برادر خود بندوی را اززندان پادشاه بیرون کشد . دو برادر به کاخ سلطنتی درآمدند و هرمز را خلع کرده به زندان افکندند و کورکردند و پسرش خسرو دوم راکه بعد ملقب به اپرویز شد به سلطنت برداشتند . (۲)

فردوسی ویستهم را به صورت گستهم ضبط‌کرده‌که هردوصحیح و یکی است .

آهن سرخی که با آن چشم‌کور می‌کردند ، به عربی « حدیدة محماة » خوانده شده، کریستن سن عقیده دارد که « این مجازات که در خصوص شاهزادگان عاصی اجرا می‌شد و عبارت بود از میلی سرخ که در چشم محکوم فرو می‌بردند یا روغن گداخته در دیدهٔ او می‌ریختند . » (۳)

فردوسی داستان را به این صورت روایت می‌کند :

شدند اندر ایوان شاهنشی	به نزدیك آن شاه با فرهی
چو تاج از سر شاه برداشتند	ز تختش ، نگون سار برکاشتند
نهادند پس داغ بر چشم شاه	شدآن شمع رخشان‌هم‌آنکه‌سیاه
ورا همچنان زنده بگذاشتند	ز گنج آنچه بد جمله برداشتند...

فردوسی یك علت طغیان بهرام چوبینه را همین رفتار خسرو پرویز می‌شناسد وگوید :

چو بشنید بهرام ، کز روزگار	چه آمد برآن نامور شهریار
از آن ماند بهرام یل درشگفت	بپژمرد و اندیشه اندر گرفت
بگفتا که آمد مرا گاه جنگ	بگیریم گیتی به مردی به‌چنگ (۴)

۱ـ تاریخ گزیده ص ۱۲۱ . ۲ـ ایراندر زمان ساسانیان ص ۳۱۲ . ۳ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۲۱۵ . ۴ـ شاهنامه ، جلد آخر، داستان خسرو پرویز .

در کار سیاست ، این مجازات سخت ، حتی در مورد زنان هم به کار رفته است : وقتی که فرخ هرمزد سردار بزرگ ایران ، به توطئه سیاوش رازی و به دستور آزرمی‌دخت دختر خسرو پرویز به قتل رسید و جسد او را در میدان انداختند و سیاوش « سر هرمزد بر گرفت وپیش ملکه آورد » (۱) ، خبر به خراسان رسید و رستم پسر فرخ هرمزد ، با سپاه خراسان به مدائن حمله برد و شهر را تسخیر کرد و « آزرمیدخت را بگرفت ، و با وی به قهر و جور ببود (۲) ، چون از وی مراد خویش بستد ، پس هر دو چشمش کور کرد ، بعد از آن او را بکشت، و آن امیرحرس (۳) نیز بکشت ، و پادشاهی آزرمیدخت شش ماه بود. » (۴) بدین طریق‌درسال ۶۳۲ میلادی (۱۱هـ) چشمان زیباترین دخترخسروپرویز ، تاریك شد، چشمانی که اگرباز مانده بود، سه سال پس ازآن می‌بایست، پایان جنگ قادسیه و قتل رستم فرخ زاد را نیز تماشاکنند .

میخ کوفتن درچشم بصورتی خشن‌تر در زمان حضرت رسول هم رخ داده ، چند تن از عرینیه پیش حضرت رسول‌آمدند و مسلمان شدند ، از قضا استقسا گرفتند ، حضرت نبی‌ایشان را به میان شتران خاصه خود فرستاد تا شیرآشامند و صحت یابند . چون صحت یافتند راعی را دست و پای ببریدند و در چشم و زبان او میخ کوفتند تا بمرد وگله شتر را براندند. چون خبر به سید (ع) رسید ، کرزبن جابرفهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد ، ایشان را گرفته پیش سید (ع) آوردند ، فرمود که دست و پای ایشان را بریدند و ایشان را میخ‌در چشم کوفته بردارکردند واز پانزده سر شتر که رانده بودند یکی راکشته بودند و چهارده‌سر شتر دیگر را بازآوردند . » (۵) والعهدة علی‌الراوی .

درهمین صدر اسلام صحبت ازیك‌کوری دسته جمعی درجنگ هم هست : به قول‌ابن‌اثیر در جنگ انبار ، فرمانده سپاه عرب ، توصیه کردکه هدف تیرهای آنان چشم ایرانیان باشد، وگویند که آنروز هزار چشم کورکردند ، و بهمین جهت این واقعه را « ذات العیون » نام نهادند . (۶)

در جنگهای صدر اسلام و دوران خلفای اموی صحبت از کور کردن اشخاص کمتر می‌شود ، و این ظاهراً دلیل بر آن باید باشد که اصولا در این روزگاران اگرکسی نا باب بود لاجرم از میان برداشته می‌شد وگرنه دلیلی نداشت‌که او راکور و علیل سازند و سربار جامعه باشد. بدینجهت است که نخستین نشانه های کورکردن ، از روزگاری شروع می‌شود که ترکان و ماوراء النهریان براموز تسلط می‌یابند .

در واقع ، توسعهٔ اسلام ، يك انقلاب بزرگ و تهاجم عمومی بود که ایدئولوژی داشت و برای به‌کرسی نشاندن حرف خود ناچار بود يك طبقه بزرگ اجتماعی‌را به هرحال‌ازمیان بردارد ، و بنابراین ، به کسانی که خیال مقاومت داشتند کمتر ابقاء می‌شد ، هم چنانکه در ایدئولوژی های امروز هم از میان رفتن يك طبقه که دیگردلیلی برای مـاندنش نیست امری

---

۱ ـ خاتون هفت قلعه ص ۱۸۳ . ۲ ـ همه جور « بودن » داشتیم جز این جور !
۳ـ یعنی‌سیاوش رازی را . ۴ـ تاریخ بلعمی چاپ پروین گنابادی ص۱۲۰۶ . ۵ـ مجمل فصیحی ج ۱ ص ۸۱ . ۶ـ اخبار ایران از ابن اثیر ترجمهٔ نگارنده ، ص ۱۴۸ .

ساده بشمار می‌رود .

اما پس‌از آنکه نظام های حکومتی گونه گون دراکناف سرزمین های‌خلافت پا گرفتند، مسائل مربوط به توقیف و نگاهداری و یا ناقص‌کردن وکورکردن باز مطرح شد ، و بسیاری از کسانی که منکوب حریف می‌شدند ، خود را می‌بایست مستعد چنین مجازاتهائی بسازند .

چون ازرودکی صحبت زیاد کرده‌ایم ، به مناسبت ، بد نیست که درباره شاعر و گوینده « بوی جوی مولیان آید همی » هم نکته ای بشنوید .

گویا ابوحیان توحیدی نوشته است که از رودکی پرسیدند بنظرتو رنگ ولون‌چیست؟ پاسخ داد : مثل شتر ! هم او گوید که رودکی اکمه بود یعنی « کور مادر زاد » و عوفی هم گوید « ازمادر نابیناآمده بود » ، برخی هم گفته‌اند که درکودکی کورشد . اما منینی نوشته است که در پایان زندگی چشمش را میل زده اند ، و اصولا عده ای درکور بودن رودکی‌شك کرده‌اند به حساب اینکه اودربعضی اشعارخود تشبیهاتی از رنگ و شکل اشیاء داردکه قاعدةً این توصیف ها از یك آدم چشمدار باید بزبان آید نه‌کور .

جالبترین نکته ای‌که اخیراً نوشته شده اینست ، که « چندی قبل ، روسها ، در نزدیك رودك سمرقند (۱) قبرستانی را که حدس می‌زدند قبر رودکی درآنجا باشد شکافتند و جسد رودکی را یافتند و استخوان ها را ــ بعد از هزار سال ــ درآوردند ، در کاسه چشم وی در جمجمه اش اثر سوختگی و برخورد با جسم گداخته‌ای پیدا شد که وقتی جسم گداخته ای را درچشم وی فرو برده‌اند، درستون فقرات وی نیزاثرشکستگی پیدا بود، وکارشناسان می گفتند که برای‌کورکردن و نردیك کردن چهره اش به اخگری که باعث اثر گذاشتن در استخوان جمجمه وکوری وی شده است سرش را بر روی آتش خم‌کرده اند و وی مقاومت‌کرده است و استخوان پشتش شکسته و شکستگی آن آشکار است . » (۲)

مرحوم سعید نفیسی حدس زده است که انقلابات عصر نوح بن نصر و باطنی‌کشی او ، که «هفت شبانروز دربخارا و ناحیت آن می گشتند و می کشتند و غارت می‌کردند تا چنان‌شد که در ماوراء النهر و خراسان یکی از ایشان نماند . » (۳) دامن رودکی بینوا را هم گرفته باشد و دلیل باطنی بودن او را این می‌دانندکه معروف بلخی شاعر عصر وی ، گفته است :

از رودکی شنیدم ، استاد شاعران ‌ ‌ ‌ ‌ کاندرجهان به‌کس‌مگرو، جزبه فاطمی(۴)

از شعر فردوسی در باره ترجمه کلیله و دمنه هم برمی‌آیدکه رودکی کور بوده است ، آنجا که می گوید :

کلیله به تازی شد از پهلوی ‌ ‌ ‌ ‌ بدین‌سان‌که اکنون همی‌بشنوی...
گزارنده را پیش بنشاندند ‌ ‌ ‌ ‌ همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را ‌ ‌ ‌ ‌ بسفت این چنین در آکنده را ...

۱ـ حافظ گوید :

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم ‌ ‌ ‌ ‌ کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

۲ـ مقالهٔ سعید نفیسی، مجله دانشکده ادبیات تهران ، سال ۶ شماره ۳ و ۴ ص ۲۴ .

۳ـ سیاست نامه تصحیح مرحوم عباس اقبال ، ص ۲۷۳ .

۴ـ و بنده بعید می‌دانم که شاعر بلخی قصد پرونده سازی داشته بوده باشد !

درینجا یا باید گفت که رودکی کوربوده ودیگری کلیله را برایش می‌خوانده و او به‌شعر درمی‌آورده ، یا باید حدس زدکه چون رودکی پهلوی نمی‌دانسته ــ و این مسلم صحیح است ــ کتاب را یك پهلوی‌دان برای او می‌خوانده و ترجمه می‌کرده .

بنده باید به این‌نکته اضافه کنم که دانشمندان روسی، براساس‌همین استخوانهای‌پوسیده و شکسته ، مجسمه رودکی را ساخته‌اند که حدس می‌زنند با اصل آن تفاوت خیلی کمی داشته باشد .

از یك جهت ، علاقهٔ رودکی به موسیقی و عشق به این هنر ظریف و چنگك بر گرفتن و نواختن ، شاید بتواند یك دلیل کوری او بشود ، چه بسیاری از نابینایان ، نقص این عضو شریف را با پرداختن به هنر موسیقی ــ خوانندگی و نوازندگی ــ جبران‌کرده اند و ما از چند تن‌آنان نام بردیم، وهم امروزهم کسانی‌مثل یاوری دراصفهان داریم که نابیناست وانزوای روحی خود را ــ که نتیجهٔ نابینائی است ــ با همدلی و همزبانی‌های نی و نوای نی جبران کرده است . (۱)

اما از طرف دیگر تردیدی که در مورد کوری ــ و کور مادر زادی بودن رودکی ــ شده بیشتر بر اساس این استدلال است که این مرد در شعر خود از رنگك گلها و زیبائیهای طبیعت نام برده ، وحال‌آنکه قاعدةً آدم‌کورنباید این لطائف را درك کند. اما این‌استدلال‌هم صحیح نیست ، زیرا همانطور که گفتیم حواس دیگر آدمی درین موارد کارچشم را می‌کنند و علاوه برآن هرکسی از مظاهر طبیعت بهرحال در خیال خود تجسمی دارد که او را دلخوش می‌کند ، چنانکه بنده فی‌المثل ازآمریکا یك دورنمائی در ذهن دارم ، هرچندآنرا ندیده‌ام.
دلیل دیگر من زندگانی یك دانشمندکور اروپائی بنام « ژان‌گوگ » است ، این‌مرد از هنگام تولد کور بود ، ولی چند زبان می‌دانست ، و علاوه برآن ، هرنوع گیاهی را که

---

۱ ــ آقای دکتر محمد سیاسی شاعر اصفهانی در مورد بی‌مهری طبیعت با هنرمندان قطعه ای دارد که چند بیت آن درینجا ثبت می‌شود .

نزد هرگز زروی مهر لبخند	جهان یك لحظه برروی هنرمند
به پیری گیرد ازسر کودکی را	کند بی‌نور چشم رودکی را
زمانی از ره دانا گدازی	کند سیمابگون چشمان رازی
گهی تاریك سازد چشمهٔ نور	کند چشم کمال‌الملك را کور
زمانی بوالعلاء را می‌گدازد	گهی‌شوریده را بی دیده سازد
زمانی بتهوون‌را کر کند گوش	شودآن نغمه ساز قرن خاموش
دو چشم «یاوری» را تیره سازد	بجانش تیرگی‌راچیره‌سازد...
برد چون‌رشك برآن کلك‌سحار	«مصور» را بیفتد پنجه‌ازکار...

وحافظ تجلی اعمی نیزاز همان موسیقی دانان است که اعمی ازمادر زاد ولی لقب حافظ داشت‌که خود دلیل موسیقی دانی اوست و این شعر عجیب از همین شاعر نابیناست :

من‌وچشمی‌زحسرت‌باز ومعزول ازنگه‌کردن	زبیم «دورباش» اودرین گلزارچون نرگس

(تذکره نصرآبادی ص ۲۶۲) .

در فاصله بیست متری او بود از راه لمس و چشیدن و حتی بوئیدن می‌شناخت , به علاوه او هوا شناس هم بود » (۱) و این البته بسیار عجیب است که آدم نابینا هوا شناس باشد ، آنها که دو چشم طبیعی و صدها چشم مجهز مصنوعی الکترونیکی دارند در مقام هوا شناسی چه ـ می‌کنند که یك کور مادرزاد بکند! اما این عیب بزرگ هرگز مانع این نشد که «جان گوگ» به صورت مراد و پیردانشمند دیگری بنام « جان دالتون » قرار گیرد و همین جان گوگ بود که جان دالتون را تشویق به چاپ مشاهدات هواشناسی خود کرد و در نتیجه انجمن ادبی و فلسفی منچستر ، دالتون را به عضویت دعوت کرد و عجیب اینست که مطالعات وسیع دالتون در مورد هواشناسی بود که منجر به کشف فرضیه اتمی ماده گردید . برای اینکه ثابت شود که کوری دیگر می‌تواند عصاکش کور دگر شود، توصیحاً خدمتتان عرض می‌کنم که این دالتون هم چندان بینای بینا نبود ، دالتون که در سال ۱۸۲۶ میلادی مدال انجمن سلطنتی انگلستان را دریافت کرد به علت نقص بینائی که داشت دچار اشکال شد. توضیح اینکه روز دریافت مدال مشکلی برای دالتون پیش آمد، چه او می‌بایست هنگام معرفی به حضور شاه ، ازنظر تشریفات شلوار تنگ و کفش بند فلزی بپوشد و شمشیر به دست گیرد، و این کار برای روحانیون مذهب مخصوص « کویکر » ممنوع بود. (۲) اومی‌بایست روپوش مخصوص استادان دانشگاه را هم بپوشد، ولی یك فرد کویکر حق نداشت که لباس یقه ارغوانی به بر کند . لباس را به دالتون دادند ، واو لباس را دید و برخلاف تصور حضار آن را پوشید , زیرا متوجه شد که یقه آن قرمز نیست بلکه سبز است و همین امر به او اجازه داد که با این لباس شرفیاب شود , اما حقیقت این است که یقهٔ لباس سبز نبود بلکه قرمز بود، یعنی همه مردم آن را قرمز می‌دیدند ، واین تنها دالتون بود که یقهٔ خود را سبز می‌دید ، زیرا او به یك بیماری مبتلا بود که مبتلایان به آن گاهی رنگ قرمز را سبز می‌بینند ! (۳) در فارسی این بیماری را کور رنگی گویند و فرنگیها آنرا دالتونیسم ـ منسوب به همین دالتون ـ خوانند زیرا اول بار این بیماری بر روی همین دانشمند مورد بررسی قرار گرفت . (۴)

۱ـ دانشمندان بزرگ، ترجمهٔ عباسعلی رضائی ومهدی امین ص ۱۸۰ ۲ـ Quaker بمعنی « لرزان » ، نام یك فرقهٔ مخصوص مسیحی بود که وقتی نام مسیح برده میشد ازفرط علاقه و هیبت به خود می‌لرزیدند ، اینان رسوم خاص داشتند و به کشیش هم معتقد نبودند و به همین دلیل مطرود جوامع دیگر مسیحی به حساب می‌آمدند ، در واقع آنها هم مثل بعضی صوفیهٔ ما عقیده داشتند که بدون واسطه بهتر می‌شود به خدا رسید !

۳ـ دانشمندان بزرگ، ص۱۸۴ ۴ـ نگارنده نخستین بار ـ باکمال تعجب نام این بیماری غریب را ازربان مرحوم اسماعیل مرآت در ۱۳۱۸ شمسی ـ درسیرجان ـ شنید. مرحوم مرآت که بعد ازاستانداری کرمان به وزارت فرهنگ منصوب شده بود ، آن روزها برای بازرسی به سیرجان آمد و درکلاس اول دبیرستان ، به مناسبتی کیفیت این بیماری را برای ما تعریف کرد و توضیح داد که درکودکی ما همکلاسی داشتیم مبتلا به کور رنگی که رنگ قرمز را سبز می‌دید ، و ما آلبالوهای قرمز را به او می‌دادیم که بخورد و او به گمان اینکه سبز و نارس است آنرا به خودمان برمی‌گرداند و بدین جهت هیچوقت مزه

←

به هرحال صحبت ازرودکی بود و تردید در باب کوری او به حساب اینکه ازرنگ و زیبائیهای طبیعت صحبت کرده است . حقیقت اینست که آدمی که اینطور گل و شراب ر وصف می‌کند ، چطور می‌شود رنگ آنرا ندیده باشد ؟

گل بهاری ، بت تتاری — نبیذ داری چرا نیاری ؟
نبیذ روشن چو ابر بهمن — به نزد گلشن چرا نیاری؟

یا آنجاکه صحبت از گذشته خود می‌کند :

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود — همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

اصولا آدم کور ، مشکل می‌نمایدکه در جوانی از دیوار همسایه بالا برود و باکنیزا همسایه سروسری پیداکند ، زیرا آنقدرآدم چشم دار هست که مشکل می‌نمایدکنیزکی به پس کور همسایه همراز شود و اصولا حرکات « دون ژوانی » از یك کور بعید می‌نماید :

همی خرید و همی سخت بی‌شمار درم — به شهر هر گه یك ترك نار پستان بود
بسا کنیزك نیکوکه میل داشت بدو — به شب زیاری اونزد جمله مهمان بود
به روز چونکه نیارست شد به دیدن او — نهیب خواجه اوبود و بیم زندان بود(۱

ازینها گذشته من می‌خواهم یك دلیل دیگری بربینائی رودکی حتی در زمان پیری ا بیاورم والبته مقصودم تبرئه امرای سامانی ازشکنجه دادن وکورکردن روشنفکران اسماعیا مذهب نیست بلکه از آن جهت که این شاعر بزرگ ،که به روایتی میلیونها بیت شعر داشت اگرکور بود ، مثل شعرای‌کور دیگر ، قاعدةً می‌بایست بهترین و لطیف‌ترین شعرش در با کوری‌اش باشد ، و طبعاً مردم هم آن شعر را حتماً در سینه‌ها ضبط می‌کردند ـ مثل آ ابوالعلاء و میلتون و شوریده ـ ولو آنکه دیوانش از میان برود ، و حال آنکه در اشع باقیمانده از رودکی‌که اتفاقاً تعداد آن هم‌کم نیست ، حتی یك بیت اشاره به این نقص بزر جسمی ندارد ، مگر آنکه تصورکنیم‌که این مرد ، بیش از آنکه یك شاعر حساس نابینا عاشق طبیعت بوده باشد ، بالعکس یك شاعر شکم باره و خوش اشتها بوده‌که به جای اینَ مرثیهٔ فقدان چشم را برای خلق بخواند ، سر پیری از نداشتن دندان و طبعاً نجویدن غ به شکوه پرداخته و آن شعر لطیف را به زبان آورده است‌که :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود — نبود دندان ، لابل چراغ تابان بر
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بر
یکی نماندکنون زان همه بسود و بریخت — چه‌نحس‌بودهما ناکه‌نحس کیوان‌بود..(۲

آلبالو وگیلاس به مذاقش نمی‌چسبید ! والعهدة علی الراوی ، این روایت هم هست‌که خر دالتون هم نخستین بار از طریق آلبالوی رسیده ونارسیده به نقص بینائی خود پی‌برده‌بو

۱ ـ پیشاهنگان شعرفارسی، دکترمحمد دبیرسیاقی، ص۳۳ . ۲ـ البته می‌شود ا « دلیل شکمی» را دلیل بربینائی رودکی دانست، ولی اصولاازهمه خوانندگان‌خواهشمن که اظهار نظرهای مخلص را خصوصاً آنجاکه صد در صد شخصی است ـ همیشه با احتیا تلقی و قبول‌کنند . به عنوان مثال ، در شمارهٔ گذشته بنده از آقای دکتر بقائی خوا
—

اینکه گفتیم ، میل‌کشیدن چشم با آهن سرخ بدان صورت بودکه پیه و چربی چشم آب می‌شد (نه اینکه میل سرخ را در چشم فرو برند و جراحت و سوختگی ایجادکنند) . دلیلی تاریخی‌داریم وآن اینست‌که وقتی‌خلیفه القاهربالله به تحریك‌ابن مقله وزیرش توسط‌لشکریان خلع شد ، سیمای تـرك و جمعی لشکریان ، خلیفه را میل کشیدند (۱) (جمادی الاول ۳۲۲ ه = ۹۳۴ م) ، آهن چندان تفته بودکه «چشم گداخته بر گونه‌هایش روان شد»(۲). او در حال‌کوری مدتها در حبس بماند ، « بعد از آن بیرونش آوردند ، روزی دیدندکه در جامع منصور ، صدقه می‌خواست ــ نه ازدرویشی ، بلکه مرادش تشنیع بود بر مستکفی‌خلیفه، یکی از هاشمیان او را بدید ، در حال پانصد درم بدو داد و او را منع‌کرد » (۳) او شانزده سال و نیم دیگر درکوری بزیست .

(دنباله دارد)

بودم تا در مورد مورخ کور فرانسوی توضیحی دهند ، ایشان خصوصاً اظهار لطف فرموده بنده را به چلوکبابی‌کسری دعوت‌کردند و اشتباهات همان یك شماره را توضیح دادندکه :

الف ــ تسمیهٔ هلن‌کلرهیچ ارتباطی باکلمه «کلر» فرانسوی بمعنای « روشن » ندارد و طبعاً با چراغعلی هم خانواده نیست ، این زن امریکائی بود و Keller نوشته می‌شد و تنها کور نبوده بلکه‌کر وگنگ هم بود و اول مربی که توانسته با او ارتباط پیداکند و او را با سوادکند عجیب‌ترین‌کار عالم را صورت داده ،کاری‌که ارتباط با سایرکرات عالم از آن ساده‌تر بنظرمی‌رسد . واقعاً چطور می‌شود از یك بچه‌کور وکر وگنگ ، نابغهٔ ادب ساخت ؟

ب ــ داستان نرگس و نگریستن آن در آب هم مربوط به افسانه « نارسیس » یونانی است‌که به تفصیل باید از آن یادکرد .

جـ آن استاد تاریخ‌که‌کور شد ، اگوستن تیری Thierry نام داشت وحتی در مقدمهٔ کتاب‌خود تقریر کرده‌که اگر بینائی را بازیابم باز به تحقیق دست خواهم زد .

جناب دکتر بعد از رفع این اشتباهات بهای چلوکباب را هم پرداختند وبدین طریق اشتباه مخلص به خوبی رفع شد. حالا به عقیده شماآیا جناب دکتراشتباه‌کرده بودندیامخلص؟

۱ــ تاریخ گزیده ص ۳۴۲ ۲ــ تاریخ فخری ترجمهٔ وحید گلپایگانی ص ۳۷۷

۳ــ تجارب السلف ص ۲۱۴ .

ق

عبدالحمید مولوی

چشمهٔ سبز

ابوریحان محمدبن احمد خوارزمی بیرونی نابغهٔ شهیر ایران ازفلاسفه و ریاضی‌دانان و منجمین و لغویین و ادبا و جامع علوم عهد خود بوده وکمتر کسی از بزرگان است که‌بپای ذخایر بحر مواج معلومات ابوریحان برسد . و انصاف باید دادکه نام این نابغهٔ بزرگ در بین ایرانیان چنانچه باید و شاید در عهودگذشته برده نشده است و فقط در نامهٔ دانشوران نامی از این نابغهٔ عصر می‌یابیم وشرح حالی‌که مرحوم دهخدا نوشته و وزارت فرهنگ‌سابق چاپ‌کرده است بآثار نابغهٔ شهیر برخورد می‌کنیم .

برای شناخت منزلت عالی ابوریحان کسی‌که بخواهد در این مورد قلم فرسائی‌کند ضرورت داردکه بانواع علوم و فنونی‌که ابوریحان تألیفات دارد احاطه داشته باشد تا بتواند مکانت منیع وی را شمه‌ای بازگو نماید .

در هزار سال پیش بر تسطیح کره زمین توجه‌کردن ، و زمین را با دیدن اسطرلاب زورقی ابوسعید سجزی متحرك دانستن، وباستخراج جیب درجهٔ واحده موفق گردیدن، وبناء علوم طبیعی را بر ریاضی گذاردن، وچاه ارتزن فرنگان را در هزار سال قبل توضیح دادن کشف نمودن، فقط و فقط در استعداد و فهم و درك این نابغهٔ‌کبیراست وکسی دیگری در بین بزرگان دانش تاکنون این مقام را احراز نکرده است .

تحقیقات دانشمندان ۲۱ کشور درکنگره جهانی بزرگداشت هزارهٔ ابوریحان بیرونی موجب خواهد شدکه دانشمندان در موارد آثار ابوریحان تحقیق شافی وکافی بعمل آورند

این بنده دور افتاده‌که درکنگره هم دعوت نشده‌ام توضیح می‌دهم‌که ابوریحان علاوه بردانستن ریاضی و نجوم و ادب و لغت و فلسفه و غیرآن جغرافیادان دقیقی هم بوده است برای شاهد این نظر«دریاچهٔ سبزرود» راکه در ارتفاع‌کوه نیشابور واقع شده و اکنون آنجا را چشمه سبز می‌گویند ذکر می‌کنم تا خوانندگان توجه فرمایند با اینکه شاید ابوریحان محل سبز رود را ندیده باشد اطلاعات مفصلی راجع بآنجا بدست می‌دهد و در اینمورد بعدا نقل مطلب‌آثار الباقیه در پایان این مختصرتوزیع بیشتری خواهم نوشت و با نقل مفاد آثار الباقیه ثابت خواهد شدکه ابوریحان اوصاف چاه‌های باصطلاح ارتزین را می‌شناخته و در بارهٔ‌آن اظهار عقیده‌کرده است واکنون عبارت صفحه ۱۵ شرح حال ابوریحان تألیف‌مرحوم دهخدا عیناً نقل می‌شود .

« آبهائیکه در تك چاه مجتمع می‌شود بر دو قسم است . گاهی از اطراف چاه ترشح کرده جمع می‌شود چه سطح آن ماده با سطح آب مجتمع همکف و هم ترازو است و این قسم را ممکن نیست‌که به هیچ تدبیر بجستن آورند چه فتور و ضعفی‌که دارد با آن منظور موافق نیاید وگاهی می‌شودکه آب در تك چاه بقوت جوشش می‌کند زیراکه ماده و منبع آن

ارتفاعی است‌که از آنجا بشدت سرازیر شده واز منافذ خارج می‌شود این قسم را ممکن‌است به‌آلات معموله مانند فواره‌های بلند ولوله‌های درازبجستن بیاورند بقدریکه منتهای آب‌فواره با سطح اصلی ساده مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد وگاه بحد قلعه و مناره بلندگردد و نیز ابوریحان گویدکه دریمن چاهی حفرکنند بسا اتفاق افتدکه بسنگی منتهی می‌شود ومردم آن سرزمین برحسب فراستی‌که دارند از صدای آن سنگ معلوم‌کنندکه چه مقدار آب در آن خاك موجود است پس‌بدان آلاتی‌که در دست دارند رخنه‌ای تنگ درآن سنگ پدیدآرند اگر آب بسلامت جوشش‌کند آن مجری را وسعتی دهند و اگر طغیان مشاهده شود آن‌رخنه را با خاك و آهك انباشته‌کنندکه مبادا سیلی مهیب در آن مکان پدید آید و در بالای‌کوهی که درمیان **ابوشهر وطوس** واقع است **دریاچه‌ای است به نام سبزرود**که گرداگرد آن **یك فرسنگ** می‌باشد و در آنجا آب مانند جزر و مدی که در آب دریا های دیگر پدید می‌شود مشهود نیست زیراکه سطح مبدء و خزانه با سطح آن موازی و برابر است یا آنکه سطح ماده مرتفع است ولیکن‌مقداری‌ازآب‌که تابش خورشید تجفیف می‌کند موازن‌آن مقداری است‌که از مبدء وارد می‌شود از آن روی زیاده وکمی درآن نیست . »

می‌دانیم ابوشهر نام دیگر نیشابور است و طوس نام منطقه ودشت بین‌کوه هزار مسجد وکوه نیشابور می‌باشد پس اینکه ابوریحان گفته است‌که در بالای‌کوهی‌که در میان ابوشهر و طوس واقع شده منظورش کوه نیشابور است .

اکنون برای مزید توجه معروض می‌شودکه ازکوه نیشابور بطرف دشت طوس قریب چهارده رودخانهٔ ییلاقی جریان دارد، یکی‌ازدره‌های ییلاقی‌این‌کوه دره گلمکان واقع درهشت فرسنگی غربی مشهد است طول این دره بسیار زیاد وشاید قریب پنج فرسنگ باشد و درشمال دره آبادی و باغات گلمکان در فسحتی قابل واقع شده و سپس رودخانهٔ گلمکان تنگ و کم پهنا می‌گردد و هرگاه چهارفرسنگ از شمال روبجنوب درکناررودخانه سیرکنیم در بلندی کوه نیشابور به چشمه سبز (سبررود) که منبع اصلی آب رودخانه گلمکان است می‌رسیم . این‌چشمه درارتفاع بسیاربلندی واقع شده وآب‌آن شیرین وگواراست ، وزمین اطراف‌چشمه چند هکتار است و آب چشمه از تك آن جوشش دارد و پس از اینکه آب بسطح چشمه رسید به دره گلمکان سرازیر می‌گردد و ازکف دره هم آب جوشهائی بآن منضم شده و تمام آب‌را اهالی گلمکان درچهار فرسنگی انتهای دره بشرب باغات و زراعت خود می‌رسانند .

اطراف چشمه سبز را تپه‌های‌کم ارتفاعی احاطه‌کرده و در تابستان هم این تپه‌هاخالی ازبرف نیست آنچه به نظرمی‌رسد آب برفهای تپه‌های‌گرداگرد چشمه‌که بزمین فرو می‌رود به‌یك قشرغیرقابل نفوذ ازتخته سنگها یا تروس‌می‌رسدکه چون‌آب نمی‌تواند به پائین‌تر نفوذ نفوذکند چشمه را بوجود آورده و ازکف چشمه آب فوران پیدا می‌کند و اگرقشر غیر قابل نفوذ درتك چشمه وجود نداشته باشد ، مانند سایرییلاقات‌آب بزمین نفودکرده ، ازکف دره جریان پیدا می‌کند و چون چشمه سبز نسبت به‌کف دره ارتفاع بسیاری دارد بنده یقین دارم که همان قشر سخت‌کف چشمه موجب بوجود آوردن چشمه شده است .

در داخل چشمه چندگرداب قوی است‌که اسب و سوار آنرا بداخل‌آب می‌کشد وبعد

از دو دقیقه در جای دیگر چشمه بروی آب می‌آورد اما دور چشمه راکه در نامهٔ دانشورا صد فرسنگ نوشته‌اند مسلماً غلط است و درآثارالباقیه یك فرسنگ ذکر شده ولیکن در محـ که آن را بکرات دیده‌ام پیرامون چشمه هزار متر هم نیست .

هوای چشمه در مرداد ماه بطوری سرد است‌که بدون بالا پوش نمی‌توان بود و اگـ کسی شب را بخواهد درکنار چشمه بماند نیازمند به چادر و حتی به آتش نیز می‌باشد . ر چشمه سبز مال رو است و اگر راه شوسه برای چشمه فراهم شود یکی از نقاط دیدنی برا اهالی ایران و سیاحان خواهد بود .

جای تأسف است‌که جز معدودی از اهالی خراسان نام چشمه سبز را نشنیده وآنجا ر ندیده‌اند ولیکن دربیش ازهزار،سال‌ابوریحان بیرونی خصوصیات چشمه سبزرابنام «سبزرود در آثارالباقیه ذکرکرده و برآن مطلع بوده است .

تصحیح

درمقالهٔ استاد امیری فیروز کوهی اغلاط واشتباهاتی‌روی داده‌که اهم‌آن‌ها یاد می‌شود. بامعذرت

		غلط	صحیح
ص ۵۳۴	سطر ۲۸	شاید	شاهد
ص ۵۳۵	« ۱۴	تعبیر	تعبیر
ص ۵۳۶	« ۵	زبان به زبان	زمان به زمان
ص ۵۳۶	« ۲۵	صحیت	صحت
ص ۵۹۷	« ۶	زبان	زمان
ص ۵۹۷	«	رنجی‌که ...	(بقیه عبارت تا آخرسطرزیادی است)
ص ۵۹۸	« ۱۳	نباید	بنا به
ص ۵۹۸	« ۱۷	مثلا	قطعاً
ص ۵۹۸	« ۲۳	دقیق	رقیق
ص ۵۹۸	« ۲۷	حجت	حجیت
ص ۵۹۸	« ۱۳	انماز	الغاز
ص ۵۹۹	« ۲۶	مدرسی	مدرسه‌ای
ص ۶۰۰	« ۱۸	منسوح	مسوخ
ص ۶۰۱	« ۷	میل	سیل
ص ۶۰۱	« ۹	میل	سیل
ص ۶۰۱	« ۲۶	فصل	فصل
ص ۶۰۱	« ۲۶	سبح	سنخ

در صفحهٔ ۵۵۹ غزل « می‌خواستم » از استاد امیری است و مخاطب جناب گلچین معانی .

نامه‌ای از خراسان

در بارهٔ افغانستان

یغما مجله‌ای است ادبی ، ودرج این نامه هم به مناسبت پیوستگی فرهنگی و معنوی ایران و افغانستان است که امید است این هم آهنگی در عصر حکومت جمهوری آن کشور عزیز روز افزون گردد ـ آمین ـ یارب العالمین ،

مجلهٔ یغما

هنگامیکه در افغانستان کودتای ارتشی رخ داد و همراه آن نظام حکومت این کشور تغییر پذیرفت، رادیوها و روزنامه‌های امریکا و اروپا ،که بیشترشان این کشور مهم و باستانی را بدبختانه کم می‌شناسند وبسیاری از آنان نام این کشوری که قرنها مهد فرهنگ وتمدن جهان ومشعل دار علم وفرهنگ جهانیان بوده است نشنیده‌اند ونمی‌دانند، داستان ها و افسانه‌ها برای کودتای افغانستان ساختند و پرداختند و سخنهای نادرست از کشت وکشتاروقتل عام ودروغ‌های دیگر به میان آوردند تا جائیکه بسیاری از رادیوها و مطبوعات امریکا و اروپای غربی این کودتا را یکجاکار اتحاد جماهیر شوروی دانستند و پس از انتشار این خبرهای ناروا و نادرست باز همان فراموشی دائمی و سکوت مطلق در بارهٔ افغانستان در رادیوها و مطبوعات کشوری‌های پیشرفته‌ی اروپا و امریکا حکمفرما گردید زیرا برای کشورهای ثروتمند شده‌ی اروپا و امریکا آن کشورهائی مهم شمرده می‌شوند و در باره‌ی آنها و رهبرانشان همه روزه روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌ها سخن می‌پراکنندکه در آن کشورها منافع مادی بیشتر داشته باشند ،کمتر روزی است که در روزنامه‌های اروپا سخن از لیبی وکویت و حتی ابوظبی وقطر به میان نیاید و سخنان سران یا مطبوعات اینگونه کشورها ،که بر روی هم یك سوم جمعیت افغانستان را ندارند و در تاریخ فرهنگ و هنر و علم و ادب جهان هم نام و نشانی از آنها نیست، باآب وتاب پخش نشود، لیکن برای مردم ایران یا دست کم خوانندگان یغما ودیگر کسانی که به دانش وفرهنگ و ادب وتاریخ کشورخود ودیگر کشورهای آریائی آسیا دلبستگی و آشنائی دارند چنین نیست و بیگمان سرزمین کشور با افتخاری راکه زادگاه وگاهواره‌ی پرورش و پایگاه شکوهمندی زبان دری و شعر و فرهنگ آنست از دیگر کشورهای جهان نه تنها بسیارمهمتر وارجمندتر وعزیزتر می‌دارند بلکه تاریخ پرسرافرازی وغرورمردم افغانستان در جنگهای استقلال طلبانه همواره مایهٔ افتخار مردم ایران و دیگر سرزمین‌های آسیا بوده است و خواهد بود .

روزیکه وزیر اکبرخان و دیگردلاوران وسرداران افغانستان نیروهای بزرگ‌نیرومند‌ترین کشورهای استعماری جهان را سخت درهم شکستند حتی در۱۹۱۹که اعلیحضرت امان‌الله خان علم آزادگی و استقلال مردم غیور افغانستان را برافراشت از ۷۰ تا ۷۵ کشوری که امروز در سازمان ملل سخن از پیکار با امپریالیسم و استعمار دم می‌زنند اثری در میان نبود



د افغانستان د جمهوریت مؤسس

ښاغلی محمد داوُد د افغانستان د جمهوری دولت رئیس او صدر اعظم

واین کشورها درهمان روزگاران زبان وپایه‌ی اصلی ملیت خود را درزیرسرنیزه‌های امپریالیسم و استعمار قرن ۱۸ و ۱۹ چنان از دست دادند که اکنون هم در دولت ها و حکومت ها و دبستان‌ها ومدارس و روزنامه وحتی درمیان خانواده های خویش به زبان استعمارگران سخن می گویند .

***

و اما درباره‌ی پایه و مایه‌ی کودتای افغانستان و روی‌کار آمدن نظام جدید این کشور تا آنجاکه من آگاهی یافته‌ام برای خوانندگان مجله‌ی یغما باز می گویم :

درکودتای افغانستان بگمان من نه روسها دخالتی داشتند و نه امریکا بلکه عده‌ئی از جوانان ترقی خواه و وطن پرست افغانستان که ازنابسامانیهای خواری انگیزوطن‌خود بجان آمده‌بودندنقشهٔ کودتا را ــ جان بر کف دست ــ پی‌افکندند واگر آقای محمد داود یابهتربگویم سردار داود خان رهبری‌کودتا را در دست نمی گرفت نه تنها این جوانان پرشورو پاك دل و وطن دوست اغلب از میان می‌رفتند بلکه در افغانستان خانگی جنگی برپا می‌شدکه دهها بلکه صدها هزارازبهترین فرزندان این سرزمین را به خاك هلاك می‌افکند وچه بساکه‌کاربرادرـ کشی به تجزیهٔ افغانستان می‌انجامید . آقای محمد داود به‌گمان من بزرگترین فداکاریهای وطن پرستانه و ناسیونالیستی را در رهبری‌کودتای افغانستان‌کرد و برای حفظ وطن عزیز و مصلحت هموطنان خود نه تنها ازآسایش وثروت وعنوان خود تا پای جان‌گذشت بلکه‌منافع‌و مصالح خانواده و حتی فرزندان خویش را زیر پاگذاشت تا بتواند نخست از برادرکشی و آشفتگی و احتمال تجزیهٔ افغانستان جلوگیری‌کند و ، دودیگر تا آنجاکه بتوان از بدبختی و نابسامانی و ناداری ،که‌گریبان‌گیر مردم افغانستان شده بود ، بکاهد .

خدمات بزرگی‌که این مرد توانا و دلیر و پرگذشت در مدت دهسال صدراعظمی و پیش ازآن ، بیست سال فرماندهی سپاهی هوشیارانه و با درایت ، به وطن خودکرده بودمقام و منزلت وی را در دل و جان و همه‌ی مردم و طبقات بی‌غرض و وطن پرست افغانستان ازهر مقام دیگری درافغانستان بالاتر برده بود، و این حقیقت را باید در نظر داشت‌که در ده سالی که از۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ آقای محمد داود ازکاربرکنار بود احترام وی در میان طبقات‌مختلف مردم افغانستان بخصوص روشن اندیشان بیش از پادشاه بود و حتی در دربار خود اعلیحضرت محمد ظاهرشاه نیزاحترام سردار داودخان‌کمتر از احترام پادشاه نمی‌بود و، از این روبهیچ وجه جای شگفتی نیست‌که وقتی فرماندهان‌کودتا نام سردار داود خان را به میان آوردند نه تنها باکمترین مقاومتی روبرو نشدند بلکه، جز در یك مورد کوچك و کوتاه در همه جا با استقبال شادمانهٔ سپاهیان و دولتیان و مردم افغانستان روبروگشتند و تغییر رژیم در افغانستان خیلی آسان‌تر از تغییر یك وزیر در افغانستان صورت‌گرفت .

***

اعلیحضرت محمد ظاهرشاه مردی مهربان ونجیب و سلیم النفس بود ازاین روهیچکس نسبت به وی درافغانستان‌کینه‌ی شدیدی ندارد ، اما متأسفانه بکار مردم و مملکت کمتر اعتنا می‌فرمود و از این رو با به میان آمدن نام سردار داود خان برای رهبری افغانستان ، در

داخل و خارج ازافغانستان هیچ صدائی ، هر چند ضعیف وکم اثرهم ، به جانبداری ازپادشاه برنخاست . تنها داماد و پسر عموی پادشاه‌که فرماندهٔ سپاه‌کابل بود ، آنهم از روی وظیفه‌ی سربازی خود ، مقاومت مختصری‌کرد و تا آنجاکه از مردم آگاه ازاوضاع افغانستان‌شنیده‌ام همین داماد و پسر عموی پادشاه بیش از دیگران از سود جوئی برخی از نزدیکان پادشاه و کم حالی سلطان رنج می‌برد . یکی ازگویندگان نامی خراسان در شعری‌که برای پادشاه افغانستان ساخته بود ودرشماره بیست وپنجم سال‌گذشته (مهرماه ۱۳۵۱ ــ ص ۴۰۴)انتشار یافت باکمال‌ادب شاعرانه به پادشاه افغانستان‌بصراحت یادآوری‌کرده بودکه اطرافیان متملق و نفع طلب دربار محمد ظاهر شاه در میان مردم و ایشان حجابی ایجادکرده‌اند و از پادشاه شاعرانه تمنی‌کرده بودکه آن حجاب‌ها را از میان خود ومردم بر دارند . با اینکه این پند صمیمانه یکسال و چند ماه پیش از سقوط سلطنت ایشان به عرضشان رسید و بعد هم در یغما و سپس در خواندنی‌ها وحتی مطبوعات افغانستان انتشار یافت دریغا در ایشان اثر نکرد . و چنین بودکه :

از این بی‌هنر سود جویان پست — که جز چاپلوسی نیاید ز دست ،
کجا چاپلوسند و هرجائیند ، — همه مایهٔ ننگ و رسوائیند ،
میان تو و مردم ای دادگر ! — اگر پرده‌ئی هست در هم بدر .

***

اکنون افغانستان رهبری توانا و وطن پرست و دلیر و پرکار دارد و به خصوص‌که در کنار رهبر توانای افغانستان برادر دانا و فداکاری مانند آقای محمد نعیم یا سردار محمد نعیم خان هست‌که مدت ده سال وزیر خارجهٔ دولت آقای محمد داود ، در دوران صدراعظمی ایشان بوده است ونه تنها بزرگترین سیاست مدار افغانستان است بلکه یکی از مطلع ترین و ورزیده‌ترین سیاست مداران آسیا به شمارمی‌رود . برجسته‌ترین سیاست مداران و دیپلماتهای کنونی افغانستان‌که وزیر و سفیروحتی صدراعظم و دیپلمات‌های دانشمند و درخشان افغانستان بودند و برخی ازآنان هنوز هم هستند همه تربیت شده و برکشیده‌ی این سیاست مداردانشمند و وطن‌پرست و تیز هوش یعنی سردار نعیم خان بوده‌اند .

با اینکه به‌دیدهٔ بی‌غرضی وانصاف بایدگفت‌که به راستی وضع افغانستان نسبت بگذشته منظم شده وبسیاری ازآشفتگی دوران پیشین را شخصیت وکاردانی و قدرت و محبوبیت آقای محمد داود از میان برداشته است به این زودی نمی‌توان انتظار داشت‌که همهٔ سازمان‌های نظام جدید برنامهٔ ترقی‌خواهانهٔ رهبر مردم افغانستان را با هماهنگی‌کامل با یك دیگر و به میزان بیش‌ازانتظاری پیش برده باشند زیرا برای این‌کار گذشته ازوسائل ومنابع مادی زمان نیز به‌کار است و به هیچ وجه دیر نشده است .

مهمترین مطلبی که زمامداران جوان و وطن خواه افغانستان در سایهٔ رهبری نیرومند آقای محمد داود و با مشورت های خردمندانهٔ آقای محمد نعیم بی‌گمان بدان توجه دارند و سزاوار است که به خاطر علاقهٔ صمیمانه به وطن و هموطنان خود همواره بدان توجه داشته باشند اینست‌که جمهوری جوان افغانستان دست‌کم ده دوازده سال نیازمند رهبری‌های وطن ــ

پرستانه و خردمندانهٔ آقای محمد داود است. ثبات سیاسی افغانستان که بی آن پیشرفت سیاسی و معنوی و فرهنگی و اقتصادی بدست نمی‌آید نه تنها بسود مردم وکشور افغانستان است بلکه به سود همسایگان دوست افغانستان بویژه ایران ما نیز هست و خواهد بود .

دوستی و همکاری اقتصادی و حسن تفاهم و همزیستی مسالمت آمیز با اتحاد جماهیر شوروی که همواره آقای محمد داود از راه وطن خواهی از آن جانب داری می‌کرده است و آقای محمد نعیم اجرا کنندهٔ آگاه این سیاست برادر خویش بوده است بی‌گمان به سود افغانستان است چنانکه به سود ایران‌نیز بوده است، و «اگر گفته شود که پیشرفت های سریع ایران در ده سال اخیر با برقراری حسن تفاهم و دوستی و همکاری ایران با اتحاد جماهیر شوروی آغاز شده است سخنی بگزاف نیست » و این سخن از هم شهری نامی و سخنور روشن‌بین ما «جهان» است که جنگ سرد میان ایران وشوروی در دورانی که اووزیر اطلاعات می‌بود به رهبری بخردانهٔ رئیس مملکت ایران پایان گرفت وهم در دوران وزارت وی بود که سردی میان ایران و شوروی به گرمی دوستانه وحسن تفاهم انجامید و همکاری های ثمربخش میان ایران وشوروی آغاز گردید .

به‌نظرمن آنچه اتحادجماهیرشوروی‌ازافغانستان‌می‌تواندانتظارداشت اینست که‌افغانستان سیاست بی‌طرفی را که خودکشورافغانستان ــ در دورانی که نام ونشانی ازکشورهای بی‌طرف امروز نبود و همه آنان در چنگال استعمار کشور های امپریالیستی گرفتار بودند ــ برای نخستین بار در تاریخ جهان پیش گرفت ، حفظ کند و استحکام بخشد و وارد هیچ یك از دسته بندیهای عسکری‌مانند سیتووسنتووغیره نشود،وسیاست ملی‌ضداستعماری وصدامپریالیستی مستقلی را دنبال‌کند . این سیاستی است که درشرایط کنونی اقتصادی و اجتماعی افغانستان و تا سالها بعد ، تنها رهبر توانا و محبوبی مانند آقای محمد داود میتواند آنرا استوار سازد و پی‌گیری نماید . به نظر می‌آید این سیاست است که همهٔ همسایگان افغانستان بخصوص ایران و چین‌وهند نیز خواهان آنند و سیاست بی‌طرفی کامل و پیشرفت اقتصادی افغانستان و ثبات سیاسی آن به سود همهٔ کشورهای منطقه و به گمان من بیش از همه به سود ایران است که روابط دوستانه وبرادرانه وفرهنگ مشترك با افغانستان دارد،واگر گفته شود درمیان‌هیچ دوملتی در جهان یکدلی ومحبت و برادری و دوستی که در میان مردم ایران و افغانستان‌است نمی‌توان یافت سخنی راست و درست است که پایه ها و مایه های فراوان و استوار تاریخی و فرهنگی دارد . اگر سیاست مستقل ملی رهبرملت وکشور افغانستان همچنان استوار بماند و برنامه های اقتصادی رژیم جوان و تازهٔ افغانستان به رهبری خردمندانهٔ آقای محمد داود با همکاری وکوشش و فداکاری ملت افغانستان و همکاری و یاری های کشورهای دوست همسایه و کشور های دوست دیگر مانند ژاپن وآلمان وانگلستان وامریکا و فرانسه وهند و غیره اجرا گردد، بسیارامیدواری است که افغانستان یکی‌ازاستوارترین پایه های صلح و ثبات این منطقه گردد و چه بسا که افغانستان بتواند در سالهای آینده مرکز و کانون همکاری های اقتصادی وفرهنگی منطقه ئی درمیان ایران و هند و بنگلادش و پاکستان گرددکه ملت های هم فرهنگ و هم نژاد آسیا به شمار می‌روند وبی گمان دیریا زود همهٔ این ملت های هم نژاد وهم‌فرهنگ

آسیا ناگزیر خواهند شدکه رشته های دیرین دوستی و فرهنگی و همکاری های همه جانبه را در میان خود بیشتر و استوارتر و بهره ورتر گردانند .

* * *

در پایان این نامه نکتهٔ فرهنگی و تاریخی و حساسی نیز در خور یادآوری است که :

از روزی که سیاستهای امپریالیستی درهندوستان جای پائی بازکردند وکم کم برسراسر هندوستان تسلط یافتند ، یعنی در مدتی نزدیك به یکصد و پنجاه سال ، به پیکار دامنه دار و بزرگ و همه جانبه‌ئی با زبان و فرهنگ دری پرداختند و چون زبان دری به کوشش های پی گیرغازیان غزنه وغوروهرات وقندهاروکابل وبلخ نه تنها چندین قرن زبان رسمی ودولتی سراسر هندوستان شده بود بلکه زبان مذهبی‌مسلمانان‌آن منطقهٔ وسیع نیز گردید؛ سیاستهای استعماری به تضعیف سیاسی وفرهنگی‌افغانستان ودرهم شکستن‌نیروی مردم غیورآن پرداختند، چنانکه ایران ومردم سرزمین ما نیز ازاین فشارهای گوناگون سیاستهای استعماری رنجهای بیشتر بردند و زیانهای سخت تر دیدند .

هنوز هم شاید سالیان دراز وحوصلهٔ بسیار بکار باشد تا روشن‌اندیشان و دانش‌پژوهان این دوکشور برای پاك کردن رسوب های سیاست امپریالیستی کوشش ها کنند و تاریخ های ملی‌خود را نیزازاثرهائی که دست پلید استعمار وامپریالیسم درآنها واردکرده است بزدایند.

اکنون که بیش از ربع قرن است دست سیاست های استعماری از منطقهٔ ماکوتاه شده است و صاحبان قدیمی‌آن سیاستهای کهنه دیگر نه می‌خواهند ونه می‌توانندکه درپی‌آنگونه سیاست های امپریالیستی باشند ــ که بزرگترین و وحشتناکترین نمونهٔ آن ایجاد بدگمانی و بدبینی درمیان مردم ایران وافغانستان بود، ــ برجوانان روشن بین وترقی خواه و وطن دوست این دوکشور باستانی است که با هوشیاری و جهان بینی و کوشش های همه جانبه و روشندلانه ئی مراقبت کنند که :

اگر خدای نکرده هنوز هم از بازماندگان عمال آن سیاستهای کهنه و فرسوده ، در میان دوملت برادر، وجود داشته باشندیا وجودآنان اثری داشته باشد نگذارندکه کوششهای ضد ملی‌آنان ازتوسعهٔ روابط دوستانه وبرادرانهٔ مردم افغانستان ومردم ایران جلوگیری کنند.

ج . م

مجلهٔ یغما : از نویسندهٔ روشن بین توقع دارد در این زمینه‌که ارتباط کامل با ادب و فرهنگ دارد مقالاتی دیگر مرقوم فرمایند .

زخم زبان!

بهرهٔ آن توانگری شیوهٔ این قلندری
چیست؟ که آن یکی‌زند زخم‌زبان به دیگری

ماهی و مرغ را رسد طعمه در آب و در هوا
کوشش این پرندگی جنبش آن شناگری

خلق جهان ز بیش و کم بهره‌ورند از نعم
نی ز پری است فربهی نی ز کمی است لاغری

آز کس ارفزون شود، خوارشود، زبون شود
بنده پست و دون شود، پیشه کند مزوّری

این همه حرص وآزها، این همه کبر ونازها،
این همه ترك تازها، نیست گواه برتری...

حرمت مردم کهن، فرض بود بر انجمن
زشت بود دری سخن، ساز کند دری وری

در ادبی جهان گرا شرم کند غزل سرا
گر ز بلا یکی برد نام و ز روسپی گری

علم و سخن نگشت اگر هادی فکرت بشر
مرگ بر آن معلّمی باد و بر آن سخنوری...

گفت حکیم نامور مردمی از دل است و سر
وای ازین گران دلی داد ازین‌سبک سری...

خواهی اگر به تاب و تب درنشوی چو بولهب
بر دل دوست عرضه کن صدق و صفای بوذری

بس خزف است ای پسر، قیمت آن فزون ز زر،
چون فکند بر آن نظر خاك شناس گوهری :

آن که چنو دگر کسی دهر نیاورد بسی
آیت پاك فطرتی مظهر نیك محضری

صدر ادب مقام او ، نقد سخن به نام او،
معجزهٔ کلام او ، برده گرو ز ساحری

آینهٔ دل است کآن جلوه دهد نهان جان
کی دهد از ادب نشان آینهٔ سکندری ...

« یغما » بصورت « میکروفیش »

چند سال اخیر مرسوم شده است که مجلات معتبر و مهم عالم (به علت کمیابی و گرانی آنها و برای سهولت دسترس یافتن) میکروفیش تهیه می‌شود . میکروفیش برخلاف میکروفیلم که طوماروار و حلقه‌ای است و هر دو صفحه از کتاب به قطعات سی و شش میلی متری بدل می‌شود عبارت است از قطعات فیلم به اندازهٔ یك کارت پستال که در آن یك قطعه، ۹۸ صفحه‌از یك کتاب یا مجله گنجانیده می‌شود ، و به عبارت دیگر هرصفحه ازمجله به اندازهٔ تقریباً یك سانت در یك سانت (معادل پشت ناخن کوچك دست) کوچك می‌شود و این قطعات فیلمها را در ماشین مخصوص قراءت می گذارند و می‌خوانند .

دورهٔ یغما هم از مجلاتی است که Otto Horrossoury در ویسبادن آلمان که از مؤسسات نشر و فروش کتاب و متخصص کتب شرق شناسی است بصورت میکروفیش تهیه و نشر کرده است (تا آخر سال ۲۴) و جمعاً به بهای ۹۴۰ مارك تقریباً (دو هزار تومان) می‌فروشد و شرحی هم که درباب آن درفهرست نشریات خود انتشار داده است که درینجا بصورت عکس چاپ می‌شود .

ایرج افشار

PERIODICALS
REFERENCE WORKS

Near and Middle Eastern Studies

Yağmā.
scientifique et sociale.) Rédacteur en chef: Habib Yaghmaī. Années 1--24 = Nos. 1--282. Téhéran 1327--1360.
Microfiche +6410-0170/73+ DM 940.--

"The title Yaghmā is an allusion to the name of the first Persian satirist of the preceding century, whose grandson Yaghmā'ī, a poet, is also the chief editor of the magazine. Its subtitle indicates that its wide range of interest is extended to scientific rather than to artistic problems. It provides the general public with information on the situation in modern science and deals with questions of modern sociology, ethnography, linguistics, etc. Among the contributors to the review are such well-known names as R. Shafaq, M. Mīnuvī, L. Ṣūratgar, Mahdī Hamīdī, Iraj Afshār and others." (V. Kubíčková in Rypka, History of Iranian Literature (1968), p. 402.)

Partial microfiche sets available as follows:
Vols. 1-- 9 (1327--1335).
+6410-0170+ DM 323.--
Vols. 10--17 (1336--1343).
+6410-0171+ DM 312.--
Vols. 18--23 (1344--1349).
+6410-0172+ DM 265.--
Vol. 24 (1350).
+6410-0173+ DM 40.--

وفیات

طه حسین

هم از این جهان رخت بربست

خبر رسیدکه روز یکشنبهٔ ششم آبان ماه امسال برابر با ۲۸ اکتبر ۱۹۷۳ م تند باد اجل بر « عمید ادب عربی » وزیدن گرفت ، و چراغ پر فروغ زندگی او در هشتادو چهار سالگی فرو مرد . طه حسین عمری پرثمر داشت و از روشندلان کم نظیربود . کتاب «الایام»، که به فارسی نیز زیر عنوان « آن روزها » ترجمه شده ، زندگینامهٔ دقیق و مشروح اوست . وی درشش سالگی براثر درمان غلط ، بینایی خود را از دست می‌دهد ، و تا پایان زندگی با چشم دل همه موانع را از سر راه خودکنار می‌زند .

طه حسین آغاز نابینایی خود را چنین وصف می‌کند : چون شب فرا می‌رسید . . . خواهرش او را مانند پرکاهی روی دست می‌گرفت و به سرعت می‌دوید تا وی را روی زمین می‌خوابانید و سرش را روی زانوی مادر می‌گذاشت ، سپس متوجه چشمان تیرهٔ او می‌شد ، پلکهایش را یکی پس از دیگری می‌گشود ، و چند قطره مایع در آنها می‌چکانید ، مایعی که او را می‌آزرد و فایده‌ای نمی‌بخشید . با آنکه از سوزش این دارو ناراحت می‌شد ، گریه و ناله نمی‌کرد ، زیرا دوست نداشت که مانند خواهر کوچکش بدخو و بهانه گیر باشد .

طه حسین به روزگار جوانی سخت دلبستهٔ درس بوده است ، درجلد سوم «آن روزها» خود از این راز چنین پرده بر می‌گیرد :

جوان‌فراموش نکرده‌آن روزی راکه دانشجویان هم‌پیمان شدند تا درس استادایتالیایی « نالینو » را تعطیل‌کنند ، زیرا در آن روزها دولت ایتالیا به‌کشور ترکیه اعلان جنگ داده وکشتی‌های جنگی‌خود را روانهٔ طرابلس‌کرده بود. دانشجویان درکلاس درس اجتماع‌کردند تا به محض آنکه استاد آمد و در جای خود نشست ، همگی به عنوان اعتراض بیرون بروند و او را تنها بگذارند . دانشجویان طبق برنامه عمل کردند ، استاد را درکلاس درس تنها گذاشتند ، و خارج ازکلاس به انتظار عکس‌العمل وی ایستادند . استاد چند دقیقه‌ای درنگ کرد ، آنگاه بیرون آمد و در برابر دانشجویان ایستاد و با لهجهٔ عربی صحیح و فصیح ــ در حالی‌که زبانش اندکی لکنت داشت ــ گفت : « **رفتار شما به‌کردار مردی می‌ماندکه می‌خواست همسر خود را خشمگین سازد ، خویشتن را اخته‌کرد !** » . این‌تیر درست به هدف نشست ، و سوزنده و کوبنده بود . از آن روز دیگر دانشجویان دانشگاه به فکر اعتصاب نیفتادند ، و جوان (طه حسین) از همان روز نسبت به اعتصاب از درس ــ در هر زمان و مکانی‌که باشد ــ نفرتی شدید پیدا کرد .

شخصیت سیاسی طه حسین نیزدر همین‌کتاب نیك جلوه‌گر است : برخی حوادث ملتها را چنان درمیان می‌گیردکه بی‌طرفی درنظر گروهی‌ازافرادآن ملتها گناهی استنابخشودنی.



اهداء نشان شاهنشاهی ایران ، به استاد طه حسین
به وسیلهٔ جناب علی دشتی سفیر ایران در مصر (سال ۱۳۲۸)
شیخ محمد قمی منشی و مؤسس دارالتقریب ـ دکتر جزایری وزیر فرهنگ

جوان (= طه حسین) در آن روزگاری‌طرفی را نشانهٔ ترس ودورویی می‌دانست. مطلب‌اساسی آن بودکه او در سیاست فرو رفته بود ، یا آنکه آتش سیاست در دامانش گرفته بود وچاره‌ای نداشت جز آنکه نتایج این فرو رفتگی را تحمل‌کند . پس از آن روزگار ، در زندگی هر چه از نیك و بد ، یا از پسندیده و ناپسند ، یا از خشنودی و خشم به او رسید ، جز اثری‌از آثار آن سیاست‌که بدون حساب ، ودر نظر گرفتن عواقب ونتایجش در پیش گرفته بود، چیز دیگر نبود . با این همه ، با برخوردهای فراوان ، و با بیم‌های سیاسی ، و تحمل بارگران آن ، وروبه رو شدن با خشم مردم تند رو ،گاهی وآزار مردم میانه روگاهی دیگر، هیچگاه اندکی از رفتار وکردار خود را نادرست نشمرده است ، و از هیچ‌کار وگفتهٔ خود پشیمان نیست .

حسین خدیوجم

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

شاه عباس

مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی

جلد اول ـ ۲۸۶ صفحه

به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی

در فاصلهٔ سالهای ۹۸۵ تا ۱۳۰۸ آغاز پادشاهی شاه محمد خدابنده و پایان سلطنه
شاه عباس کبیر ـ برایران حوادث ووقایع بسیاری گذشته که همه عبرت انگیزوانتباه آوراست

محمد میرزا نخستین فرزند شاه تهماسب ، پس از مرگ برادرش شاه اسماعیل دوم ک
در سیزدهم رمضان ۹۸۵ اتفاق افتاد ـ روز جمعه ۲۵ رمضان در شیراز به سلطنت نشست
دوم شوال وارد قزوین ـ پایتخت ـ شد . او لقب خدابنده بر خود نهاد . پادشاهی ناتوان
سست رای ، آسایگر ، و در امور کشور داری فرمانبر و زبون ، زنش فخرالنساء بیگم . افزو
براینها براثر سهل انگاری در معالجت ، چشمش کور شده بود .

عثمانیان که بر اثر دلیریها و سخت‌کوشیهای شاه تهماسب با ایران پیمان عدم تجاو
و دوستی بسته بودند ، چون دریافتند که آن نیرو و شکوه وسطوت ازمیان رفته ، عهدشکستن
و به ایران حمله کردند. ازبکان نیز . دربعضی ولایتهای داخلی نیز آشوبها به پا شد؛ وبار
در زمان سلطنت این پادشاه که به جای آئین کشور بانی به نقاشی و شعر و موسیقی آشنایی
دلبستگی داشت مملکت از داخل و خارج دچار تعرض شد ، وکار به جایی رسیدکه جمعی ا
امرای قزلباش ظهرروز یك شنبه سال ۹۸۷ زنش فخرالنساء بیگم راکشتند و اوقدرت مؤاخذ
و تنبیه توطئه گران را نداشت .

پس از او پسرش عباس میرزا در هجده سالگی به سلطنت برآمد . او برخلاف پد

سخت‌کوش ، رای‌مند ، قوی دل ، با تدبیر ، به هنگام نرمی چون پرند و به‌گاه درشتی‌چون سوهان شکرنده وکاهنده بود . سرکشان و خطاکاران را هرگز نمی‌بخشید چنانکه صفی ــ میرزا ارشد اولاد خود را به‌گناهی‌کوچك کشت و دو پسر دیگرش محمد میرزا وامامقلی ــ میرزا راکورکرد . افزون بر اینها عده‌ای دیگر از سرداران ونزدیکان خود را به جرمهای خردکشت یا در چشمشان میل‌کشید .

شاه عباس «کبیر» لقب یافته و این سزاوار اوست ازآنکه نه تنها نظم و نسقی بی‌سابقه درداخل‌کشورپی‌افکند بلکه ازبکان وعثمانیان را چنان فرسود وناتوان ساخت‌که قدرت‌دشمنی از ایشان سلب‌گردید .

درزمان سلطنت این دو پادشاه برخی نامه‌ها به پادشاهان عثمانی‌یا سلاطین ماوراءالنهر یا سرکردگان ازبك ــ و بعضی فرمانها به حاکمان فرستاده شده و پاسخهایی رسیده‌که همه بیانگر وگویای اوضاع سیاسی واجتماعی آن دوران است. این نامه‌ها هرگز درکتابی جمع نشده , بلکه برخی از آنها به مناسبتی ، جدا از همه ، در جنگی یا دفتری درج شده است . بی‌گمان استخراج این نامه‌ها و فرمانها ازکتابهای خطی‌کاری آسان و زودیاب نیست و هر کس بدین‌کاردشواروتوان فرسای روی نمی‌آورد ؛ افزون براین تعهد این خدمت را هرکسی نمی‌تواندکه دانش و آگاهی و اهلیت و شوق به‌کار است و این فضیلتها و بسیارفضایل دیگردر وجود دانشمند پاکیزه خو جناب دکتر عبدالحسین نوایی جمع است .

سالهای بسیار است‌که این دانش مرد فروتن‌کم سخن بسیار پوی همچنان به تحقیقات‌و تتبعات تاریخی اشتغال دارد و مقالات نوآیین وبه‌کمال معنی‌آراسته‌اش‌گواه استعداد ووسعت اندیشهٔ وی در استنباط مسائل تاریخی و اجتماعی و نتیجه‌گیری از آنهاست .

کتاب «شاه عباس» چهارمین کتابی‌است‌که به‌کوشش‌دکترنوایی براساس‌اسناد ومکاتبات سیاسی در زمینهٔ تاریخ ایران تألیف شده و قبلا سه‌کتاب از این استاد به نام : اسناد ومکاتبات تاریخی ایران ، شاه اسماعیل صفوی ، شاه تهماسب صفوی ، به ترتیب در سالهای ۱۳۴۱ ، ۱۳۴۷ و ۱۳۵۰ انتشار یافته است .

کتاب «شاه عباس» دارای دو قسمت است : دردفتر اول نامه‌های سلطان محمد خدابنده جمع آمده و آن مشتمل بر ۲۱ نامه و فرمان است . از آن جمله : نامهٔ شاه محمد خدابنده به سلطان مراد خان، نامهٔ سلطان مراد ثالث به شاه محمد خدابنده، نامه صدراعظم عثمانی به نمایندگان ایران , نامهٔ سلطان محمد به‌کامران میرزاکهدمی ، وجزاینها . دفتر نُخستین از آغاز تا صفحهٔ ۱۳۲کتاب را در برگرفته است .

دفتر دوم مشتمل برنامه‌هایی است‌که شاه عباس به سلاطین ماوراءالنهر ، امرای‌ازبك، و دیگران نوشته ویا جواب این‌نامه‌هاست‌که روی هم به بیست نامه بالغ می‌شود : گفتنی‌است که نامه‌های دورهٔ سلطنت شاه عباس کبیر به همین مختصر پایان نمی‌پذیرد و باقی فرمانها و نامه‌ها در مجلدی جداگانه انتشار خواهد یافت .

در مقدمهٔ‌کتاب شرح زندگی شاه محمد خدابنده و شاه عباس بزرگ و اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان این دو پادشاه به زیبایی و پاکیزگی تمام آمده است . این مقدمه گرچه بسیار دراز دامن نیست اما از نظرکمال معنی‌کم نظیر ، وازکتابی مفصل با ارج‌تر است .

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۰۵

شمارهٔ یازدهم | بهمن ماه ۱۳۵۲ | سال بیست و ششم

دکتر نادر وزین پور

شعر، پایگاه اندیشه در ادبیات فارسی

علل برتری مقام نظم بر نثر

پیش از بررسی عنوان سخن، به برخی از تعاریف که از روزگاران کهن در بارهٔ شعر کرده‌اند، اشاره می‌شود و آنگاه تفاوت میان نظم و نثر فارسی که مولود اختلاف هدف و منطق آنهاست مطرح می گردد.

از میان حکمای یونان قدیم، افلاطون، با شعر از آن سبب که متوجه ظواهر امور است نه عالم معنی، چندان نظر مساعد نشان نمی‌دهد. وی شاعران را پیرو احساسات می‌داند که از درون گرایی روی می گردانند و به وصف چیزهایی می‌پردازند که همهٔ آنها را می بینند. (۱) سبب چنین عقاید این است که افلاطون فیلسوف بود. فیلسوف پیوسته درجُست و جوی علل و عوامل است، در صورتی که ادبیات، بویژه شعر ملزم به پیروی از چنین هدفی نیست.

۱ــ افلاطون، کتاب آپولژی، پاراگراف هفتم.

ارسطو بر خلاف استادش افلاطون ، نسبت به شعر و هنر نظر موافق ابراز می‌دارد . اما نه به همهٔ اشعار ، بلکه اشعاری که متوجهٔ حقایق شوند و به وصف باطن امور بپردازند و بنابراین می‌توان گفت که مقصود هر دو حکیم برابر است زیرا اگر افلاطون با اشعار تقلیدی وسطحی روی موافق نشان نمی‌دهد مفهوم مخالفش این است که اشعار عمیق و معنوی را می‌پسندد .

ارسطو (۱) عقل و احساس را عامل پدید آمدن شعر می‌داند منتهی معتقد است که شعر بر دو دسته است : اشعار درجهٔ اول ، یعنی اشعار درون گرا ـ و اشعار درجهٔ دوم یعنی اشعار مربوط به مدح ، هجو و هزل .

فردریك نیچه متفکّر وشاعر آلمانی،شعر را لازمهٔ زندگی‌می‌شمارد ومی گوید که هر اندازه میان احساس وسرودن شعر فاصلهٔ زمانی کمتری باشدآن شعر طبیعی‌تر ودلنشین‌ترخواهد بود. نیچه معتقد است که برای شاعر، دانش بسیاروتکیه به اصول منطق‌ضرورت‌ندارد بلکه احساس‌عمیق‌وغرق شدن درشاعری شرط اساسی‌است. (۲)

مؤلفان ومحققان ایرانی از دیرباز ، بجای بحث دربارهٔ شعر و هدف ومنطق آن ، بیشتر در مورد تعریف شعر سخن گفته‌اند ، چنانکه مؤلف کتاب چهار مقاله ، شعر را صناعت‌می‌شمارد نه هنروفن. (شاعری صناعتی‌است که شاعر بدان‌صناعت...(۳)

شمس قیس رازی ، شعر را کلامی اندیشیده ، موزون و مرتّب می‌خواند و سخت پای بند قافیه است (۴) ـ و از این میان تنها خواجه نصیرالدین طوسی است که در کتابهای معیارالاشعار واساس الاقتباس این تعاریف عمیق و شگفت انگیز را که معرف هوشیاری این قهرمان ادب و سیاست است به دست می‌دهد :

شعر در نزد عامه کلامی است مقفّی و موزون و در نظر اهل منطق کلامی‌است معنوی ، و موزون . وی بدین ترتیب ، قافیه را ، اگر مانع کار شاعر است یکسو

۱ـ ارسطو، پواتیك (Poetica) . ۲ـ فردریك‌ویلهلم نیچه ، چنین گفت‌زردشت.
۳ـ نظامی عروضی سمرقندی ، چهار مقاله ، مقالت اول (شاعری) صفحهٔ ۱۹ . ۴ـ شمس قیس رازی ،کتاب المعجم .

می‌نهد اما از شعر تجلی اندیشه و خیال و آهنگ را متوقع است .

با این سخن خواجه نصیر، تفاوت میان نظم‌ونثرمدلل می‌شود ، زیراهنگامی که کلامی از خیال و احساس مایه بگیرد و در جست وجوی وزن وآهنگ‌هم‌باشد، طبعاً هدف و منطق جداگانه خواهد داشت نسبت به سخنی که زبان دانش (علوم ریاضی و کیمیا) ، وقایع گوناگون (تاریخ) ، مسائل اقلیمی (جغرافی ، طبیعی ، زمین شناسی) و امثال اینهاست ، و در صورتی که می‌دانیم احساسات در مورد شعر عامل ایجاد کننده و سازنده است و دربارهٔ علم عامل تخریب ، به خوبی تفاوت‌مسیر نظم با نثر مصور می‌شود .

دانش از دخالت احساسات زیان می‌بیند زیرا با استدلال و تجربه و مشاهده سروکار دارد و اگر تابع احساسات شود فاقد اعتبار لازم خواهد بود و چون شعر زبان احساسات و نثر وسیلهٔ بیان مفاهیم علمی ، فلسفی ، تاریخی و غیره است‌بنابر- این کاربرد نظم و نثر مختلف است و تنها نکته‌ای که باقی می‌ماند مسأله کتاب‌های ادبی است و چون این قبیل کتاب‌ها از جهت کیفیت و کمیت و بیان غالباً در سطحی پایین‌تر ازنظم قرار دارند می‌توان دراین‌حد ازدخالت دادن‌آنها (کتاب‌های ادبی) صرفنظر کرد.(۱) آثاری که ازنظم ونثرفارسی‌باقی‌مانده وبه روزگارما رسیده است حکایت‌ازفزونی‌تعدادآثارمنظوم‌نسبت به‌آثارمنثور می کند وعلل‌این‌فزونی‌این‌است:

۱ـ شعر فارسی غالباً در خدمت دربار امراء بوده و به سبب نیازی که‌سلاطین به مدح داشتند ، نسبت به تشویق شاعران اهتمام می‌ورزیدند و همین نکته عامل مؤثر در پدید آمدن آثار متعدد منظوم شده است .

۲ـ دیگر اهمیتی بوده است که اهل ادب برای نظم قایل بودند و از لحاظ تأثیری که درمردم داشت‌آن‌را برنثر ترجیح می‌دادند. مؤلف کتاب قابوسنامه گوید: « ... و سخنی نیز که اندر نثر بگویند تو در نظم مگوی ، که نثر چون‌رعیت است و نظم چون پادشاه» (۲) . از این قرار شعرزبان اهل ذوق بوده است وآنکه را سخنی

۱ـ در اینجا به تمامی سخن از آثار ادبی‌کلاسیك ایران در میان است .

۲ـ منتخب قابوسنامه ، چاپ وزارت فرهنگ ، صفحهٔ ۲۱۳

نغز و مایه‌ای از ذوق و طبع بوده شعر را وسیلهٔ بیان مقصود قرار می‌داده و این خود مقدار آثار منظوم را فزونی می‌بخشیده است .

اما برتری مقام نظم بر نثر مولود سه نکته است : مضمون کلام یا موضوع - های سخن ـ شیوهٔ بیان ـ قالب سخن . (زبان و وسایل بیان)

۱ـ مضمون سخن یا موضوع های گفتار :

در آثارادبی منثور ، جزچند کتاب مانند قابوسنامه ، کلیله ودمنه ، گلستان و همانند اینها ، از جلوهٔ اندیشه‌های بزرگ نشانی نیست . افکار بلند ، نکات باریك ، تعابیر دلنشین اززندگانی انسان و تحلیل ضمیر آدمی و اندیشه‌های فلسفی آن هم بدان صورت فخیم و دل انگیز که در نظم آمده است ، درنثر به ندرت دیده می‌شود و آنچه در نثر بیان شده غالباً مربوط به آثار صوفیّه است که همان‌ها در نظم ، شیواتر و زیباتر پرورده شده است .

بنابراین پایگاه اندیشه وسخنان انگیز ، افکار اجتماعی و جهانی درادبیات گذشتهٔ ماشعر بوده‌است‌نه‌نثر. کتب‌نثرما بیشترمربوط به‌علوم،تاریخ، جغرافی، تفسیر، فلسفه ، مسایل دینی و غیر اینهاست و در آثار منظوم است که افکار عمیق عرفانی و خیالات دلنشین شاعرانه و اندیشه‌های اجتماعی و فلسفی بدان زیبایی سروده شده و جلوهٔ ابدی یافته است .

همانند مضامین اشعارفردوسی‌ونظامی- اندیشه‌های فلسفی، عرفانی‌واجتماعی ناصرخسرو،خیام،سنایی،عطار،مولوی وحافظ را درآثارمنثوربه ندرت‌می‌توان‌یافت .

البته ، نظم ، آنجاکه از هدف و مسیر واقعی خود دور شود و به‌بیان مطالب علمی ، مذهبی ، مدح ، هجو و امثال اینها بپردازد فاقد ظرافت و جمال حقیقی می- گردد .آنگاه که انوری از قواعد نجوم ، خاقانی ازمصطلحات کیش مسیح ، ناصر- خسرو از عقاید اسماعیلی و محتشم از وقایع دینی سخن گفته‌اند شور و لطف و رقت معنی از شعر دور شده است زیرا در این موارد ، شعر ، از هدف و منطق خود پیروی نکرده است .

۲ـ شیوهٔ بیان :

طرز بیان مطالب در نظم و نثر یکسان نیست . زبان شعر بلیغ‌تر و زیباتر است و این برتری و زیبایی بدین عوامل بستگی تام دارد : کیفیت ادای سخن ـ مقدار ـ تشبیه ، استعاره ، تمثیل و نکات دیگر .

کیفیّت : کیفیّت ادای سخن و پرورش دادن موضوع ، راز برتری شعرفارسی را در بردارد . قسمتی از لطف و جمال اشعار ممتاز کلاسیك فارسی مربوط به موضوع‌ها و مطالب سخن است، اما قسمت مهم دیگر مربوط به هنر بیان است که‌از نیروی زبان فارسی در کلام منظوم حکایت می کند .

اندازه و مقدار : شاعر برای بیان مطلب فرصت نامحدود در اختیار ندارد و باید در کوتاهترین زمان و کمترین مقدارسخن نیکو عرضه کند واگر چنین‌نباشد نظم ونثربرابرخواهندشد.اگرشاعری، موضوعی را که مثلا درچهار بیت باید کمال یابددرهفت‌بیت به‌اتمام برساند شعرش‌فاقد امتیازولطف‌حقیقی‌خواهد بود، درصورتی که‌اگر نویسنده‌ای ، مطلبی را که باید درسه سطرذکرشود درهشت سطربیان‌دارد نوشته‌اش قبیح به نظر نخواهد رسید .

توجه به تشبیه و تمثیل نیز از عوامل تعالی شعر و عظمت‌آن است ، به ویژه اشعار سمبولیك و تمثیلی که مولود ملاحظات سیاسی و اجتماعی بوده است نیز از موارد برتری نظم بر نثر است .

امتیازاساسی نظم این است که زبان نظم هم سرود است هم موسیقی ، امّا نثر هیچکدام اینها نیست به جز نثر مسجّع که خود نوعی کلام منظوم است :

من از شراب این سخن مست
و فضالهٔ قدح در دست
که رونده ای برکنار مجلس گذرکرد
و دورآخر در او اثرکرد
و نعره ای چنان زدکه دیگران
به موافقت او در خروش آمدند
و خامان مجلس به جوش

گفتم سبحان الله ، دوران با خبر در حضور
و خامان بی بصر دور (۱)

۳ـ زبان و قالب سخن :

مقصود از قالب سخن ، ابزار بیان ، یعنی کلمات و واژه‌ها هستند که انتخاب آنها در نظم و نثر فارسی قابل بررسی است :

الف ـ واژه‌های تازه ، متنوع وحساس که در نظم به کاررفته‌اند از جهت استعمال و تعداد هرگز قابل قیاس با آثار منثور نیست . در نظم لغاتی به‌کار گر شده که بسیاری از آنها به نثر راه نیافته و استعمال نشده است و سبب این است موضوع‌های اشعار متنوع است و شاعر برای بیان محصول ذوق وخیال خود، تر دادن قافیه و گنجاندن مفاهیم بزرگ در قوالب کوچك ، نیازمند لغات و ترکیب تازه است و برای ادای سخن به لغات زنده و موجود در زبان اکتفا نمی کند و سراغ لغات نیم مرده می‌رود که ممکن است در زمان او تنها خواص قوم و اهل و ادب با آنها آشنایی داشته باشند . وی حتی در صورت ضرورت به استخدام لغ مرده نیز روی می‌آورد ، آنها را جانی تازه می‌دهد و قالب و نمایندهٔ اندیشه ه خود می‌سازد ، حتی در دیوان یك شاعر متوسط ، آنقدر کلمات و ترکیبات تازه کار رفته که کمتر می‌توان از وجود اکثر آنها در نثر نشان گرفت . مقدار واژ های تازه‌ای راکه فردوسی در شاهنامه به‌کار برده ، در چندین اثر منثور نمی‌تو یافت . بیشتر سخن سرایان نام آور همانند فردوسی ، نظامی ، خاقانی ، سعدی حافظ ، مولوی و دیگران علاوه بر یافتن و به‌کارگرفتن واژه‌های کهنه ، دست ساختن ترکیبات تازه زده و برغنای زبان فارسی افزوده‌اند ، در صورتی که مؤلفا کتاب‌های گوناگون ، به‌ویژه کتاب‌های علمی ، کمتر بدین عمل مبادرت کرده‌اند سبب این است که شاعر علاوه برنیازی که به لغات و ترکیبات تازه دارد تا فرز افکارش را در کسوت برازنده بنماید، خود را خادم زبان نیزمی‌داند ، ازاین‌رو که می گوییم که نظم سبب نیرومندی و زیبایی زبان فارسی شده است .

۱ـ گلستان سعدی ـ باب دوم

اکثر نویسندگان قدیم برای تألیف کتاب‌های خود واژه‌های زنده ومشهور در زبان را برمی‌گزیدند، و اگر لغات مورد نظر به آسانی به چنگ نمی‌آمد، از کلمات‌تازی استفاده می‌شدو گاه کاراین تسامح به جایی می‌رسید که از زبان‌فارسی دل بریده، آثار خود را به زبان عربی می‌نوشتند!

اما شاعر که هر لحظه به کلمات و ترکیبات نو، قوی، برجسته و زیبا نیاز داشته‌است به فعالیت پرداخته وازاینجاو آنجاواژه‌های‌مورد حاجت‌را بازیافته است.

از طرفی در نظم کلماتی به کار می‌روند که هر کدام دارای معنی مستقل و قاطع و اختصاصی هستند، اما در نثر غالباً چنین نیست و اگر نویسنده‌ای‌کلمه‌ای به‌کار برد که قالب حقیقی مفهوم ذهنی او نباشد، بیدرنگ با کلمهٔ حتی کلمات دیگر اغلب مترادفند این نارسایی را جبران می‌کند! در صورتی که در نظم نه تنها کلماتی برگزیده می‌شوند که دارای مفهوم روشن و استوارند بلکه طوری به هم بافته می‌شوند و درکنار هم قرار می‌گیرند که بر اثر حسن انسجام، نرمی و همواری در خواندن را سبب می‌شود به طوری که گاه حتی تغییر دادن کلمه‌ای از یك مصراع دشوار بلکه غیر ممکن می‌شود.

نتیجهٔ سخن

۱ـ از همان روزگاران که نشانی از کلام منظوم داریم، شعر فارسی پایگاه خیال‌های عالی و افکار عمیق اجتماعی و فلسفی بوده که به شیواترین صورت بیان شده‌اند. در ادبیات ما شاهکار عنوان کلام منظوم می‌تواند بود.

۲ـ شعر همواره وسیلهٔ آرایش و اهمیت و زیبایی سخن بوده است به طوری که حتی در بیشتر کتاب‌های تاریخی، اجتماعی، داستان و اخلاق و غیره چندین بیت شعر از خود نویسنده یا شاعران گوناگون به مقتضای حال گنجانده می‌شود زیرا مورخ یا نویسندهٔ هرگونه کتاب درمی‌یابد که صنایع لفظی و معنوی و امثال وحکم مختلف ازفارسی و عربی، جمال مورد نظررا به نوشته‌اش نبخشیده و کلامش گرفتار کاستی است و بی‌روح و منجمد است و از این رو بیدرنگ اشعاری برای

•

بقلم فریدون توللی

نسل !

حکایتی طنزآمیز بر شیوهٔ نثر کهن

اَبُوالعُقُول هرثَمَة بْنِ حیدر زَرندی را گفتند :

ـ اگر این خونخواره یهودان، که امروزه ، علم خصومت برافرازند و برسر مجاوران تازند ، به اصل و نسل ، بازماندهٔ آن قوم اند ، که به عهود کهن ، از روبه دلی خود ، شکست ها خورد و تن به اسارت بابلیان سپرد و هم به عصر جدید ، گروه‌ها گروه ، لهیب دوزخ جرمنان، بر جان نهاد ، پس این دگرگونی‌فطرت را ، کدامین سبب است ؟ !

فرمود: «سبب این که،آن روبه منشان را، قومیّت یهود، از مادر وپدر بود و ، این گرگ روشان ، جز از جانب مادر ، یهود نه ! »

قطعه

زهدان ، زمین و، نطفه چو بذر است ، در زمین
گندم فشانده را ، برِ گندم ، مسلّم است
رستم ، گر آن عجوزهٔ جادو ، ببر کشد
نسلی ، که پا به عرصه نهد ، نسل رستم است !

شعر

در بر من ، نام این قبیله ، چو آری
خاطره ، نفرت کند ، ز ننگ یهودا
قصد نهانش ، به چار میخ مسیح است
آنکه ، بود دعوتش ، چو دعوت بودا !

شیراز : ۱۳۵۲/۴/۴

: فریدون توللی

مرگ من آرزو مکن!

یا به بهشت عاشقی با دل خسته رو مکن
یا چو دم از بلا زدی قصهٔ آبرو مکن

لذت ننگ اگرچشی نعره زسینه بر کشی
بشنو و درهوای نام اینهمه های وهومکن

در کف ناز دیده‌ات هرمژه خنجری بود
خنجر ناز دیده را در جگرم فرو مکن

عاشق دلشکسته را نیمه شبان بخانه بر
لیک به پیش کودکان بانگ عموعمو مکن!

در بر چشم روشنم با همه سر بسر منه
بر در گوش تشنه‌ام با همه گفتگو مکن

تا نرسد بر آن گلو پنجهٔ خشم تیره‌ام
باده ز جام دیگران اینهمه در گلومکن

بوسه بمرگ میزند شعلهٔ عشق سرکشم
ای همه آرزوی من مرگ من آرزو مکن!

گر بهوای انگبین برسر غنچه می‌روی
شیرهٔ جان چو می‌دهد قصهٔ رنگ وبومکن

آینه‌هاست دردلم ای که فریب جان دهی
دعوی پاکدامنی این همه روبرومکن!

محمد علی معیری

«شمس‌العماره و باغ معیر»



مرحوم دوستعلی خان معیرالممالک

پس ازشرحی پیرامون اشتباهات گویندهٔ تلویزیون در بارهٔ چگونگی احداث « باغ ـ فردوس » واقع در تجریش که در شمارهٔ ۹ مورخ آذر ماه ۱۳۵۲ آن مجلهٔ پرارج درج افتاد اینك نوبت آن رسیده که توضیحاتی دربارهٔ بنای شمس‌العماره وباغ معیر داده شود.

در صفحهٔ ۵ از شمارهٔ ۱۴۱۷۳ مورخ ۱۸ مرداد ماه ۱۳۵۲ روزنامهٔ اطلاعات مقالهٔ

دی زیرعنوان « بناهای صد سالهٔ تهران زیر گیوتین! » بچاپ رسیده که من درموقع‌خود
نخوانده بودم ولی هفتهٔ گذشته یکی از یاران مأنوس ازآن سخن بمیان آورد و چون
م را بخواندن متن مقاله‌دید دیگرروز آنرا به‌دستم رسانید.

شك نیست که توجه اولیای دستگاه روزنامهٔ اطلاعات به‌حفظ بناهای کهن‌تهران که‌نمونهٔ
، از « شگفتی‌های معماری سنتی وریزه‌کاریهای هنرهای تزئینی» دوران گذشته‌است مورد
، و موجب سپاس علاقه‌مندان به‌آثار قدیمی هنر ایران می‌باشد اما از آنجا که در بارهٔ
گی بنای شمس‌العماره در مقاله یاد شده اشتباهاتی رفته ناگزیرم‌که به‌رفع‌آن پردازم.
این کار بهتر آن دیدم که نخست عین شرح مندرج در روزنامهٔ اطلاعات را در اینجا
، سپس به‌نقل نوشتهٔ شادروان پدرم دوستعلی‌خان معیرالممالك در کتاب « یادداشتهائی از
انی خصوصی ناصرالدین شاه » راجع به‌شمس‌العماره مبادرت ورزم.

طی مقالهٔ موردگفت و گو چنین آمده : «یکی‌دیگرازمعدود بناهائی‌که از قرن‌گذشته
، مانده ودرانزوای خود روبه‌ویرانی‌رفته است ساختمان شمس‌العماره است. این بناکه‌در
احداث‌بلندترین عمارت تهران بود درضلع جنوب غربی خیابان ناصرخسرو قراردارد.
ساختمان این بنارا ناصرالدین شاه قاجار صادرکرد و دوست محمدخان معیر الممالك
،دار دوران ناصری مأمور ساختمان‌آن گردید. « این ساختمان اکنون مورد توجه قرار
، وحسب‌الامر شاهنشاه‌آریامهر تحت تعمیر قراردارد. »

اینك نوشتهٔ پدرم دربیان بنیان‌گذاری شمس‌العماره :

« روزی ناصرالدین شاه دوستعلی‌خان نظام‌الدوله معیرالممالك راگفت‌کاخی بلند پایه
اهم‌که‌گاه ازبالای‌آن به‌تماشای‌پهنهٔ شهرودورنمای اطراف‌آن پردازم ونیز به‌تنگی‌فضای
اج میرزا آقاسی‌تکیه‌ای دیگربا گنجایش‌کافی‌باید ساخته شود. معیربی‌درنگ دست به‌کار
ریزی شمس‌العماره وتکیهٔ دولت را بوسیلهٔ استادان زبردست آغاز نمود. حاج میرزا-
خان سپهسالارکه بامعیرالممالك سرد مخالفت می‌باخت نهانی تنی‌چند را برآن‌گماشت
ت مخارج مزبور را بردارند ودر پایان‌کار آن‌را برای مقابله ومقایسه باسیاههٔ تقدیمی
به‌دست شاه داده ضربتی‌کاری به‌کار حریف برد.

پس از دو سال بنای شمس‌العماره پایان یافت و مخارج آن از هرجهة بااثاثه وفرش و
به‌چهل هزار تومان بالغ گردید. معیر جشنی درخور برپا ساخت و شاه باتشریفات لازم
بلندگام نهاد. حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار نیز درحضور بود و به‌انتظارنتیجهٔ نقشهٔ
، با ناشکیبائی بسر می‌برد. شعرا بامدیحه‌های آبدار مقدم خسروانه ومیمنت‌کاخ تازه را
د . شاه پس از بازدید قسمت‌های مختلف بنا وتحسین بسیار رو سوی معیرالممالك نموده
«به‌راستی بنای زیبا وباشکوهی‌است ولی باید برای دولت گران تمام شده باشد!» معیر
ن رسانید : «قربان ، بهتر است بفرمائید برای چاکر گران تمام شده زیرا بنارا که
لعماره نام نهاده‌ام با هرچه در آن‌است تقدیم خاکپای همایونی‌میدارم و طومار آن اینك
اظ‌مبارك می گذرد . آنگاه گامی پیشتر نهاده صورت مخارج را بدست شاه داد، سلطان

از شنیدن این سخن تغییرقیافه داد و با نگاهی خشمناك سوی حاج میرزا حسین‌خان‌نگریست که معنای‌آن ازنظر حاضران پوشیده نماند ومفسد، سرشرمساری بزیر افکند. . .»

چنانکه ملاحظه می‌افتد شمس‌العماره بهمت دوستعلی‌خان نظام‌الدوله معیرالممالك بنیان نهاده شده نه بدست پسرش دوستمحمد خان معیرالممالك وهزینهٔ آن نیز بحساب خزانهٔ دولتی منظورنشده بلکه ازکیسهٔ شخصی معیر پرداخت گردیده .

* * *

و اما در بارهٔ خانهٔ مسکونی اجدادی در تهران که به «باغ‌معیر» مشهور است در مقالهٔ مندرج در روزنامهٔ اطلاعات چنین اشاره رفته : «ازفعالیت دلالان عتیقه سخن گفتیم وبگذارید یادآورشویم که این عناصر سودجو و منفعت‌پرست طی چند سال اخیر بیش از یکصد و بیست دستگاه ازاین‌گونه ساختمانهای قدیمی‌را ویران‌کرده واراضی‌آنرا فروخته‌اندکه ازآن میان می‌توان به‌ساختمانهای معروفی چون ساختمان معیر درخیابان خیام و . . . اشاره کرد.»

ازآنجا که این ادعا عین حقیقت است ــ مگر در بارهٔ محل ساختمان معیر ــ و امروز از باغ و ساختمانهایش جز نامی در میان نیست جای آن دارد که از «سرگذشت» باغ معیر هرچه کوتاهتر یاد شود تااگرازآن‌همه آثار هنری وزیبائی اثری برجای نمانده این سطور دردفتری معتبر باقی بماند وعلاقمندان را روزی به‌کار آید.

باغ‌معیر به دست حسینعلی‌خان معیرالممالك پدر دوستعلی‌خان که درشرح شمس‌العماره نامش رفت احداث وتا اندازه‌ای آباد گردید. باغ مزبورکه درامتداد بازارچهٔ قوام‌الدوله و بازارچهٔ معیر شروع و به‌سمت جنوب کشیده می‌شد دارای دواندرونی هریك شامل دودستگاه بنای دوطبقه بود که یکی را به‌اصطلاح آن زمان‌کلاه فرنگی می‌نامیدند. قسمت بیرونی باغی بود با حدود سیصد متر وسعت که در قسمت غربی آن عمارتی بزرگ و دو طبقه با تالارها و اطاقهای بسیار و حوضخانه‌ای زیبا و پرنقش ونگار باسقف مقرنس‌کاری خودنمائی می‌کرد . ناگفته نماندکه بناهای یادشده جمله از حسین‌علی‌خان نبود وپس‌ازاو پسرش دوست‌علی‌خان‌ـ نظام‌الدوله معیرالممالك برآنچه که ازپدر بود دوچندان افزود. اندرونی سمت شرقی را بنا نهاد و در بهتر وزیباترساختن دیگرساختمانها وباغ به‌جان‌کوشید وبالاخره دوستمحمدخان‌ـ معیرالممالك فرزند نظام‌الدوله‌آبادی باغ وآراستن برون ودرون عمارتهارا به‌نهایت رسانید. ضمنا قسمت وسیعی ازجبههٔ جنوبی باغ را به‌بستگان همسرش‌عصمةالدوله دختر ناصرالدین شاه واگذار نمود تا درجوارش مسکن‌گزینند. مقداری اززمین‌های سمت شرقی را نیز بفرزندش دوستعلی‌خان معیرالممالك اخیر پدرگرامیم بخشید تادرآن خانه‌ای جداگانه بسازد وپس‌از اختیار همسردرآن زندگی‌کند. باگذشت روزگار وپیش‌آمدهای گوناگون ناگوار باقی‌ماندهٔ زمین‌های باغ به‌تدریج فروخته شد تا این‌که تنها نیمی از اندرونی شرقی‌بجاماند، این قسمت دارای یك‌تالار آئینه وده اطاق بزرگ ودوزیرزمین بودکه تا دوسال پیش ما بازماندگان پدر در آن روزگار می‌گذراندیم اما همان‌گونه‌که درمقالهٔ روزنامهٔ اطلاعات بیان رفته سرانجام به‌محله‌ای‌کوچك بادهها باب خانه وحیاط تبدیل یافت. اکنون جز چند درخت بلوط وآزاد و نارون کهنسال‌که درکنار کوچه‌های جدید ویا درون خانه‌های تازه ساز هنوز قد بر افراشته دارند از بساط باغ معیر اثری دیگر نمیتوان یافت. . .

ی‌جا نیست که باشرحی کوتاه ازتالار آئینه این مقال را پایان‌بخشم : این‌تالار درضلعهای
.جنوبی دو شاه‌نشین ناقرینه داشت . سقف ونیمی از بدنه‌اش آئینه کاری بودکه برمتن
ت استادان کار، گچ بریهائی بس ظریف نقش بسته بود. بر گیلوئی پهنی که سقف ضربی
.یوارها جدا می‌ساخت بیست وشش مجلس زیبا بقلم استاد بهرام نقاش معروف دوران
بر گچ درون قابهای آئینه‌کاری در نهایت اصالت جلوه‌گری می‌کرد وبسیاری از دسته
گچ‌بری سقف نیز بدست نقاش مزبور به‌سبکی‌بدیع رنگ‌آمیزی شده بود، چهارتصویر
، زیبا بر پشت شیشه‌های محدب درون قابهای مطلای بیضی شکل وشش دورنمای رنگ
ثر قلم استادان اروپائی مربوط به‌اوایل و اواسط قرن گذشته میان بساط خیرکنندۀ
ورنگها ستاره‌وار میدرخشیدند وبدین‌گونه مجموعه‌ای گیرا و گرانبها ازهنرهای زیبا
، دوران گذشته به‌یکجا گردآمده بودکه اکنون هرذره‌اش جائی افتاده وکس را ازآن
ت . . .

مجلهٔ یغما ــ دوست عزیز محمد علی معیری نویسنده این مقاله ، از دست رفتن این
ری و خانهٔ پدری را به شرحی نقل می‌فرمود که دود از نهاد برمی‌آید . چه روزها
ین خانه با مرحوم معیر سرگرم گفتگو و خواندن شعر و تماشای کبوتران بودیم. . .

دریغا کان همه شد طی دریغا   دریغا ای دریغا ای دریغا

یادداشت هائی بود از مرحوم معیر ، به خط خودش ، وبصورت کتاب، چه بجاست که
یری قسمتی ازآن یادداشت های شیرین ولطیف را به خوانندگان مجله اهدا فرماید.

سوگند

مانی معصوم دختران سوگند   ببوسه بازی گرم کبوتران سوگند
طرب افزای صبحگاه بهار   بچشمک فرح آموز اختران سوگند
سینهٔ عشاق دل شکسته قسم   به آشنائی مرموز دلبران سوگند
، به تغافل ، به آشتی ، به جدال،   بهرچه طبع توراضی‌شود، برآن سوگند
صحبت گل‌دختران نخواهم‌شست   به دلنوازی شیرین دختران سوگند

پژمان بختیاری

ه

استاد علی اصغر حکمت

دولت یك روزه

در خانهٔ هر ناکس تا چند به دریوزه
کز حق برسد بر کس این روزی هر روزه

از قاسم ارزاق است نانی که در این سفره است
در مجری انهار است آبی که در این کوزه

اندر طلب روزی، وز حرص زر اندوزی
هان تا نشوی زنهار هر روزه به دریوزه

فیروزی میدان را بازوست سبب، نی تیغ
کانگشت نیابد قدر ز انگشتر فیروزه

در حسرت آب و نان این جوع و عطش تا کی
از قید شکم بگذر، بگزار یکی روزه

یك روزه بود دنیا در چشم خردمندان
دانا ننهد دل را بر دولت یك روزه

گفتار بهل باری کردار بیار آری
ناید ز تو چون کاری جز خواندن ارجوزه

در دل بودت ریشی از نیش حسد جانا
بنشین و برون فرما آن ریگ ازان موزه

هر بد که بر انگیزی کیفر رسدت روزی
ناچار بود لرزی در خوردن خربوزه

در فسحت این میدان ترسم نزنی گوئی
با این پز و با این پشم با این پك و این پوزه

ی سیرجانی

آشوب یادها

-۳-

پسین امروز حظ بصری حاصل افتاد. دوست همسفرم به خانه زن وشوهری مهربان و
د دعوت داشت ومن‌هم بااطلاع قبلی زیر عنوان پربرکت طفیلی همراهش بودم . خانم
خانه سالخورده اما فرز وچابك می‌نمود، پرنشاط وپرشور وپرحرف ، باعشقی مادرانه
سفرمن، واما آقای میزبان‌پیرمردهفتادوچندساله‌ای‌بود درشت‌اندام وسالم و پرتحرك، نازك
، ونکته‌سنج. برف پیری برسرداشت اما بارپیری‌برشانه‌اش نبود. دوستم به حکم آشنائی
ه ازحال تنها دخترش جویاشد و دریافتم که عروس شده است ومادر بچه‌ای. وبه مناسبت
مرد شنیدم که «آدم‌وقتی پدربزرگ شد باید سه نکته را رعایت کند : حرف‌نزند ، پس
کند . هدیه بدهد ». پس‌ازصرف شام بدعوت مرد به کارگاهش رفتیم ، جهانی پرنقش
. بود . از دوستم که بازویش باتخته‌رنگ وانگشتش باقلم‌مو آشناست شنیده بودم که‌مرد
برجسته‌ایست، انصاف را چنین بود. درسیاه‌قلم معرکه می‌کرد . باچند خط کج‌ومعوج که
ونت وبظاهر سرسری برصفحه کاغذ ریخته بود دربیان حالات عاطفی بیداد می‌کرد. تند
، با شورو هیجان یك هنرمند پرده‌ها و صحنه‌های گونه‌گون را به تماشا می‌گذاشت . از
ایش‌لذت بردم، می‌خواستم‌اگربفروشدچندتائی‌بخرم. مطلب را بادوستم درمیان‌گذاشتم.
طرح کرد . مرد پرسید مثلاکدام تصویر را . دوستم یکی از سیاه‌قلم‌هارا نام برد. مرد
قهاجستجوکردبیرونش کشید، تماشایش‌کرد، باشور و شوق مادری‌که فرزند برومندش
نگرد. موج غروری از دلش برآمد وبرشیارهای‌عمودی پیشانیش نشست ، لحظه‌ای‌تابلو
اشا کرد وسپس لای تصویرهای دیگرش‌که :

ما یوسف خود نمی‌فروشیم توسیم سیاه خود نگه‌دار

قروقر خانم بلند شد، بالحنی مرکب ازخودگوئی‌واعتراض‌به آلمانی چیزی می‌گفت،
د همسفرم دریافتم که خانم به شوهرش اعتراض می‌کند که « دیوانه ! اگر نمی‌خواهی
ئی ، چرا می‌کشی ؟ تابلوها را بفروش،پول پیداکن، مبل‌بخر، فرش‌بخر، و...» همان
ه کهنهٔ طرفداران هنر برای هنر با پیروان مکتب جهانگیر اصالت نفع . و بار دیگر
ن این واقعیت‌که نزد دختران حوا «جوی سیم وزر به‌که چندین هنر»

آپارتمان سازی

به اتفاق یکی از دوستان ایرانی نهار را مهمان یکی از دانشجویان آلمانی هستیم .
جوی طب است وسال چهارم یاپنجم را می‌گذراند ودر یکی از آپارتمانهای متعددی که
ج دولت در شهر توبینگن بناشده است سکنی دارد . چون شاگرد اول شده است ماهی

هفتصد مارك از دولت ناز شصت می گیرد و کرایه منزل هم نمی‌دهد . اطاقش جعبه چوبین گچ‌اندود مختصری است در حدود ۱/۵ در ۲متر، اما تمیز ومرتب ودر طبقه هفتم . ازپنجره اطاق قیافه شهر نقلی ودانشجوئی توبینگن را دیدی می‌زنم. انبوه آپارتمانها وآسمان‌خراش‌ها توی ذوقم می‌زند. ازجمعیت فعلی آلمان‌می‌پرسم. گویا بیش‌ازهشتادمیلیون نفراست. وسعت‌خاکش را به خاطرمی‌آورم چیزی در حدود یك‌هفتم‌ایران. دونکته باهم درذهنم تداعی‌می‌شود ، یکی مسأله فضای‌حیاتی که بوسیلهٔ هیتلرمطرح شد وهرچه گفتندش آرام بنشین‌نشنیدوعاقبتش‌شنیدی. دیگرضرورت آپارتمان‌سازی- وناگهان‌چون‌وچراهای گوناگون‌جان‌می گیرندودربرابرچشم رژه می‌روند: اگردراین‌جامردم را دراطاقك‌های قوطی کبریتی می‌چپانند جمعیتش سه برابر ایران است و وسعتش کمی بیش‌از دویستهزار کیلومتر ، وآنگهی زمین‌هائی‌که‌باقی می‌ماند یاباغ وکشتزار است یامرتع وجنگل، اما درکشوری‌که باسی‌میلیون جمعیت ادعائی‌اش بیش‌از یك‌میلیون ونیم کیلومترمربع مساحت دارد آنهم زمین‌های لخت‌بی‌آب وعلف ، تشویق‌آپارتمان سازی یعنی چه؟ چرا پیکر عریان وآفتاب زده مملکت را به دست مردم مملکت با حیاط های آراسته‌به درخت وگل‌نپوشانیم. جواب خودم را - به تقلید یا تلقین بزرگان - خودم می‌دهم که: آخر«آب» ، در مملکت ما خودش مسأله‌ای است . دیارماکم آب است ، آسمان برزمینش بخالت می‌ورزد و درمقابل زمینش نیزنم پس‌نمی‌دهد. بنابراین چاره‌ای نیست جزصرفه جوئی در مصرف آب و راهش هم ساختن آپارتمان است و بس . می‌خواهم خود را قانع کنم ورشته بحث را ببرم اما نمی‌شود . طبع بلفضول هم بلائی است . ایراد تراشی می‌کند که‌آیا مردم در مصرف آب با صورتحساب های بی حساب و کتاب سازمان آب صرفه‌جوتر و دلسوزتراز دولت نیستند؟ آیاآبی‌که در طول سال برای پروراندن یك باغچهٔ هزار متری پردرخت مصرف می‌شود باآنچه‌که برای سرسبز نگهداشتن ده مترازچمن‌های خیابان شاهرضا لازم است، قابل مقایسه است ؟

عالیجناب انفیه دان !

با یکی از دوستان لاغراندام اما سخت کوش آلمانی به تماشای قصر و قلعه «هوهن-زولرن» رفتیم که بر فراز تپه‌ای در بیست و پنج کیلومتری توبینگن واقع است . با راهی پیچ در پیچ وارتفاعی نفس‌بر. قدمی درسالن های مجلل قصر زدیم . در اینجا جوانی درحدود بیست ساله رابه راهنمائی‌وسخنگوئی گذاشته‌اندکانه ضبط صوت. شمرده وخشن‌سخن می گوید، و البته به زبان آلمانی. یعنی گورپدر بیگانگان! می‌خواهند به‌آلمان بیایند واز آثارباستانی آن دیدن‌کنند؟ چشمشان کور ، اول بروند وزبان آلمانی بیاموزند سپس بیایند و به حرفهای ما گوش بدهند . حتی‌کتیبه‌های زیرتابلوها واشیاء همه به زبان آلمانی است و فقط آلمانی .

قصر مثل همه کاخها نمونه ای است از تجلی خشونت آمیز قدرت‌هـا . خوشبختانه سنگهائی‌که درساختمان‌آن به‌کاررفته است درحجم وسنگینی با سنگ سرستونهای تخت‌جمشید خودمان ومادرازدختر بهترش«آکروپلیس» قابل مقایسه نیست. ظاهراً برای حمل‌هرتخته‌سنگ این بنای رفیع بیش از پنج نفر نفس نفس نزده‌اند و به فرض از هرپنج نفرکارگر یکیشان‌هم

سنگینی بار یا شلاق سرکارگران مرده باشد ، رقم قابل توجهی نیست که برچهره زیبا و
دان قصر چین و شکنجی بنشاند .

دریکی‌ازتالارهای موزه این‌قصر نیم‌تنه‌ای به نمایش گذاشته‌اند ازفردریك کبیروکنارش
نفیه دانی» که درحکم «حرز جواد» خودمان است. قوطی ناقابلی که گویا مسیر تاریخ را
برداده است . این‌قوطی در یکی ازجنگها درجیب این نیم تنه بوده است ونیم تنه هم برتن
اب فردریك. ازصف سپاه خصم تیری به شوق زیارت قلب پرهیجان فردریك پروازمی‌کند.
آید و راست می‌آید . محاذی قلب آقا نیم تنه را سوراخ می‌کند ، اما همین قوطی حقیر
ون سد سکندر راه بر گلوله می‌بندد و آن وقت مسیر تاریخ لااقل آلمان عوض می‌شود .
در نتیجه قوطی ناچیز می‌شود جناب اجل آقای انفیه دان ، به پاس این فداکاری توی
به آینه می گذارندش وزیارتش می‌کنند. نمی‌دانم چرا دیدن قوطی از یك طرف مرا به یاد
سرباز گمنام انداخت و از طرف دیگر به یادکسانی‌که در جریان حوادث تاریخ به مدد
ت کارساز وبر اثر بهم خوردن درها و تخته ها به مسند و مقامی رسیده اند .

نژاد برتر

خسته از سیر و سیاحت به قهوه خانه قصررفتیم ، البته با «اوزولا » همان رفیق نحیف
دام آلمانی . از هردری سخنی است . از زندگیم می‌پرسد. می گویم یك زن وسه بچه دارم.
پرسد بچه‌ها پسرند یا دختر. می گویم هرسه دختراند . شادمانه تبسم می کند. واین ظاهراً
لین باری است که در مقابل این‌جواب‌مخاطبم نمی گوید «واه، چه حیف شدکه پسرندارید»
بصورت مؤدبانه‌تری «خوب، ان شاء الله چهارمی پسرمی‌شود». مثل اینکه بچه درست‌کردن
دم هم باید با مشورت واجازه دیگران باشد .

از زندگیش می‌پرسم ، نتیجه عشق های تند و تب‌آلود و بی قباله دوران جنگ است .
درش فدای بحرانهای بعد از جنگ شده و روی فرزند نادیده به قول ادبای خودمان رخ در
اب خاك نهفته است، و مادرش باجان‌کندن‌هائی‌که مولود مصائب دوران شکست بوده او را
ورانده است . در دوران کودکی بجای لالائی و افسانه‌های جن و پری ، از زبان مادر با
گذشته‌های افسانه‌وار جنگ آشنا شده و اغلب را به‌خاطر سپرده است . ظاهراً از جنگ
نفرت یاد میکند وآنرا به هرصورت و زیر هر عنوانی‌که باشد عملی وحشیانه ونفرت‌انگیز
خواند، دعوی « نژاد برتر» را نتیجهٔ مغزهای علیل میداند و مدعی‌است‌که همه مردم دنیا
سانند ونژادها را بر یکدیگر مزیتی نیست. می‌پرسم : به اینها که میگوئی ازته دل اعتقاد
اری؟ برمی‌آشوبد که : این چه سئوالی است؟ البته‌که ازدل وجان به تساوی نژادها ایمان
ارم. رشته صحبت را به‌دوست ایرانیش می کشم. به‌جوانی‌که معشوق اوست. دل درگروعشقش
هاده است وبدین انتظارنشسته‌که ازایران برگردد و با او ازدواج کند. میپرسم چرا یکی از
موطنان خودت را انتخاب نکرده‌ای ؟ با لبخند آمیخته به‌آهی می‌فهماندکه «کار دل‌است و
بطی باآب وگل ندارد». می گویم توی دانشگاه شما از ملیت‌های دیگرهم جوانانی بودند ،
را بسراغ آنها نرفتی. حرفم را می‌بردکه : « مگر احمق بودم که ایرانی را بگذارم و با

عربها و امریکائی‌ها عشقبازی‌کنم ، آخر هرچه باشد ایرانیها از نژاد آریا هستند ، آریائی هرگز نمیتواند بانژادهای دیگر طرف مقایسه قرار گیرد »

بامشاهدهٔ سایه‌های لبخند بر گوشهٔ لبان من، بخود می‌آید وبرای تغییر موضوع‌صحبت شروع می‌کند به‌آواز خواندن. تصنیفی که می‌خواند بەزبان آلمانی است ، از معنی‌اش چیزی دستگیرم نمی‌شود، اما آهنگش به گوشم بی‌شباهت به‌سرودهای جنگی‌ومارشهای‌نظامی‌نیست. باهر تکیه‌ای که روی کلمات میکند منظره‌ای در ذهنم زنده میشود از صفوف منظم سربازان مسلسل بەدوش و آهنگی در گوشم می‌نشیند از طنین پاهای چکمه‌پوشی که چون تازیانه مرگ برپشت زمین فرود آیند .

آقای « اوله »

خسته از طول راه و گردش‌کاخ « هوهن‌زولرن » به‌خانه رسیده‌ایم. آقای « اوله » در اطاق‌بنده نیم مست روی صندلی‌افتاده است به انتظارباز آمدن دوست تازه ایرانیش‌یعنی من، و گرم گفتگو بادوست قدیمی ایرانیش یعنی هم سفر عزیز بنده . این آقای اوله‌که در نخستین بامداد ورود به‌توبینگن بەزیارتش نایل‌آمدم، ازدوستان و همدرسان رفیق همسفر بنده است . تادوسه‌سال پیش جوان جدی پرکاری بوده است و در دانشگاه توبینگن درس می‌خوانده و در همین خانه و همین اطاقی که فعلا مسکن ماست اقامت داشته ؛ با جهانی ذوق و هوش و استعداد .

به مقتضای جوانی و فحوای چنانکه افتد و دانی با یکی از دخترکان هم کلاسش تعلق خاطری بهم می‌زند وبحکم حماقت سروکارشان ازبهشت عشق به‌برزخ ازدواج می‌کشد. وچند ماه بعد علیا مخدره بەسنت مختار واماندگان‌حوا به عالم ناسازگاری قدم می‌گذارد آن هم ازصراط ـ البته مستقیم وبی‌دردسر ـ خیانت . وسرانجام‌کار بدانجامی‌کشدکه باحضورجوانك خوش باور با فاسق خویش به‌یك رختخواب می‌روند وچنان بهم می‌چسبندکه طناب سهل است شمشیرهم‌نمی‌تواندجدایشان‌کند.واز آن لحظه «اوله» حساس والبته‌غیرتی‌ماتغییرحالت میدهد. ازآفات زن به بدمیخانه پناه میبرد. بجای‌کیف وکتاب ودانشگاه ،گیتاری درآغوش میگیرد و درفضای دودآگین‌کابارەها به‌آوازخوانی و مقلدی میپردازد،

من او را در این صورت استحاله یافته زیارت کردم. بارقه‌های هوش هنوز ازچشمان به‌خماری‌گراییده‌اش جستن داشت، باسیگار وینستن وبطری ویسکی خمار بامدادیش برطرف گشت وگیتارش را برداشت و به افتخار میهمان تازه شروع کرد به زدن و خواندن . رفیق همسفرم که دراین شهر بەمنصب میزبانی سرافراز آمده بود بەمقام مترجمی نیز ارتقا یافت و مضمون تصنیف‌هارا برایم ترجمه‌کرد واین یکی ازآنهاست :

در زاویهٔ تاریك خیابانی محقر
دکه ای نیمه باز است .
دکه ای که به دخمه بیشتر شبیه است .
پشت میز « بار » نشسته‌ام و لیوانی لبریز از آبجو
با تاج سفیدی از کف بر سرش ، روبەرویم گذاشته است .

همان که می‌خواهم ، همان که می‌جویم .
مشغول منظم کردن اندیشه‌ها هستم ، در ذهن آشفته ام .
آنطور که می‌خواهم ، نه آنسان که می‌گویند .
به همه چیز فکر می‌کنم : به زمین ، به آسمان ، به سیاست ، به فلسفه ، به روغن ـ
ز داغ ، و به این‌که :
چرا چشم دختر همسایه از گرسنگی بی‌فروغ است ،
و چرا سینهٔ آن سبیل تابیده از انبوه مدال‌ها چراغان ،
و چرا همسایه ام با پای مصنوعی چوبین راه می‌رود ...

در قیافه و حرکات اوله جلوه دیگری از نژاد ژرمن دیدم و از ورای کلمات قصارش فلسفهٔ تازه‌ای برخوردم که دروجود عده‌ای از جوانان آلمانی جانشین « ارادهٔ معطوف به ـرت» وافکار پیشوا پرور نیچه شده است .

ـتدید حیات سمندر

ظاهراً امریکا ـ ودرست‌تر بگویم سرمایه‌داری امریکا ـ درین دیار شکست خوردهٔ تسلیم ـ، دیپلماسی‌فعال وسنجیده‌ای اختیار کرده است . یابرایش اختیار کرده‌اند وعمل کرده‌است؛ ـست بخلاف جاهای دیگر.

آلمان شاید تنها نقطه‌ای ازجهان باشدکه درآن عسل وخربوزه‌باهم ساخته‌اند وازسازش ـن آب وآتش دودی به‌چشم‌جهانیان نرفته‌که‌سهل است، گویا این‌همکاری وسازگاری به‌صلاح ـریت نیز باشد ،

من ده‌سال پیش هم از آلمان دیدنی‌کرده بودم ، تازه عقاب رایش چهارم سمندروار از ـن انبوه خاکسترهای مصائب جنگ در حال برخاستن وبال تکاندن بود . خارجیان مهاجر ـهمان ارجی و عزتی داشتند ، چه صنایع و اقتصاد آلمان نیازمند بازوهای توانا بود. بحث وطن مطرح نبود. قیافه‌های مردم کوچه و خیابان به‌روی مسافر ومهاجر لبخند می‌پاشید ، ـندی مرکب از خوشامد وسپاس. حرکات عمومی دستها و چشم‌ها بانرمش منبعث از نیازی ـم بود. شهرهای آلمان به‌روی هرجهانگردی باهر سرمایه وزاد راهی‌آغوش می‌گشودند . ـبن سازها درعین تحرك ونشاط باالطف ونرمی محسوسی‌آمیخته بود .

اما امسال، یامن عینك جوانی وآسان گیری راگم‌کرده‌بودم یا اوضاع دگرگون شده ـ. حرکات عمومی از غرور قدرت لبریز بود . زمزمه‌هائی شنیدم درباره اخراج کارگران ـانه‌ای‌که قریب بیست سال از پرفیض ترین ایام عمرشان را صرف ترقی اقتصادآلمان‌کرده ـنده به‌یکی ازبانکهای اشتوتگارت برای تبدیل پول رفته‌بودم . سیاحی انگلیسی ازگرانی ـك‌آلمان می‌نالید ومتصدی بانك نهیبش زدکه « مگر دعوتنامه برایتان فرستاده‌اند مارك را ـان‌کرده‌ایم‌که شماها تشریف نیاورید» . برای رفیق سفرم درنخستین روز ورود به‌توبینگن ـبرای تکان دهنده‌ای رخ داده بود . توی خیابان در حالی‌که بایکی ازاستادان قدیمش گرم ـم و علیك بوده است، جوانی از « نژاد برتر » بازویش را می‌گیرد و به‌گوشه‌ای پرتش ـلندکه « شما خوکهای کثیف چرا به‌خانه ما آمده‌اید! » . صبح یکشنبه‌ای به‌هدایت دوستم

به‌جنگلی در نزدیکی توبینگن رفتیم . به رسم معهود محل، چادر بزرگی بر پاکرده بودند و انبوهی چند صد نفری از مردان وزنان‌کارگر روی نیمکتهای زیر چادر به‌آبجو نوشی آمده بودند. دسته نوازندگان در گوشه‌ای از چادر قرار داشت ومادرش نظامی می‌نواخت و مردم به‌آهنگ مارش سرود می‌خواندند چنان محکم ومصمم و پرهیجان که گوئی باکاینات سرنبرد دارند و «هل من مبارز» می‌زنند ، چنان لیوانهای‌آبجو را لای پنجه‌هایشان می‌فشردند که گوئی حلقوم بشریت است و چنان بامشتهای گره‌کرده روی میزها می‌کوبیدندکه گفتی ...

معرفی نامه

امروز صبح سری به‌کتابخانه دانشگاه توبینگن زدم والبته صرفاً به‌قصد سیاحت نه‌تحقیق و مطالعه. به تالار عمومی کتابخانه رفتم. از خانم کتابداری سراغ نسخه‌های خطی فارسی را گرفتم. باعلاقه و خوشروئی مرا به‌ساختمان دیگری درفاصلهٔ دویست سیصدمتری تالار عمومی برد، به‌مخزن نسخه‌های خطی. دربان مطالبه‌کارت‌کرد. معلوم است‌که نداشتم. با من‌راه افتاد وبه‌اطاق رئیس آن شعبه راهنمائیم‌کرد. برای صدور اجازه ورود به‌مخزن دستنویس‌ها احتیاج به‌مشخصات مکتوب و رسمی داشتند. نه‌گواهینامه رانندگی همراهم بود ، ونه حتی گذرنامه. خواستم عذرخواهی‌کنم وبرگردم و بازدید را به‌روز دیگر موکول‌کنم . آقای رئیس بانهایت مهربانی ورقه‌ای بدستم داد، پروانه ورودبود و باانگلیسی شکسته بسته‌ای معذرت‌خواهی‌کرد کردکه‌چند ثانیه ازوقت مرا تلف‌کرده است وتوضیح دادکه هیچ لزومی ندارد بخانه‌برگردید ومدارك شناسائی خودرا بیاورید .

آشوب یادها باز به‌آزارخاطرم پرداخت. به‌یاد هفت هشت سال‌پیش‌افتادم وروزی‌که یکی ازدانشمندان‌کرمانی به‌سراغم‌آمد. احساس‌کردم غم سنگینی بردلش نشسته است، علت را جویا شدم ، معلوم شد که دوست دانشمند ما برای ملاحظهٔ چند مأخذ به‌کتابخانه مجلس رفته است. دربان یا کتابدار از او پروانه ورود خواسته‌اند . نداشته است، به‌او توضیح داده‌اندکه علاج‌کارآسان است. دوقطعه عکس ۴×۶ می‌خواهد ورونوشت البته مصدق شناسنامه وگواهی رسمی عدم سوء سابقه و یك برگ معرفی‌نامه. پرسیده بوده است‌که معرفی نامه از چه مقامی باید صادر شود ، گفته بودندش « از مقامی که مورد قبول کتابخانه باشد مثلا نماینده شهر شما درمجلس شورای‌ملی». وهمین «مثلا ...» آتش به‌جانش‌زده بود. و راستی‌هم حق داشت، مردی باسابقه سی و چند سال تحقیق وتألیف ، برای استفاده ازکتابهای‌کتابخانه مجلس باید معرفی نامه‌ای بیاورد آنهم از فرد بی‌سوادی که از خواندن و نوشتن معمولی عاجز است ، چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد ...

فرض محال

دراطاق یکی از دانشجویان همین دانشگاه توبینگن ، چشمم به چندکتاب ادبی افتاد. میدانستم‌که دررشتهٔ پزشکی به‌تحصیل مشغول است وحیرت‌کردم‌که دانشجوی طب را چه‌به‌کار ادبیات . جوابم دادکه این‌کتابهای درسی ماست ، ادبیات نیست , زبان است و مادر سالهای اول و دوم دانشگاه قسمت قابل توجهی از وقتمان صرف آموختن زبان آلمانی می‌شود

ومجموعه‌ای ازمعارف ملی دیارمان. وتوضیح دادکه‌تسلط برزبان مادری‌کار خواندن وفهمیدن را ممکن و آسان میکند وسطح «فهم» آدم را بالا میبرد ؛ آخر زبان وسیله داد و ستد افکار است وبدون این تعاطی افکار ترقی علمی محال است.

پرسیدم در برابر استادانی که برزبان مادری خود مسلط نباشند وکلمات لازم را برای بیان دانسته‌ها واندیشه‌های خود دراختیار نداشته باشند چه می‌کنید؟

بااظهار تأسف ازاین‌که سئوالم را متوجه نشده است، تقاضاکرد جمله‌ام را تکرارکنم، شمرده وکله به‌کلمه تکرارکردم. وقتی‌که یقین‌کردکه اشتباهی‌نشنیده است بجای جواب‌نگاهی به من انداخت که از هرچه سؤال و مکالمه بیزارم کرد. در نگاهش خواندم که معنی این پریشان‌گوئی‌ها چیست؟ چرا نامربوط میگوئی؟ مگر امکان دارد استادی در دانشگاه آلمان برای دانشجوی آلمانی درس بگوید و مجموعهٔ لغات وتعبیرات مورد نیاز را درذهنش آماده نداشته باشد؟ باهمه پرحرفی‌ها وتلاش‌ها نتوانستم حالیش کنم‌که ممکن‌است به‌فرض جوانی‌از آلمانیها به‌علت بی‌سوادی وبی‌مایگی نتوانسته باشد به یکی از دانشکده‌های مملکتش راه یابد وبه برکت پول باد آورده پدرش درسنین پانزده شانزده سالگی راهی دیار مثلا ینگه دنیا شده باشد و در آنجا به حکم غربت همان مقدار اندك لغات وتعبیراتی‌که‌اززبان مادریش میدانسته است فراموشش شده باشد و با ولادتی تازه، در آب و هوائی تازه و به زبانی تازه درسکی خوانده و ناخوانده، به سودای حقوق چند هزار مارکی به وطنش برگردد و بخواهد به-دانشجویان هم وطنش به زبان آلمانی معلوماتِ امریکائی خود را عرضه کند، درین صورت مشکلی‌که گفتم بناچار پیش خواهدآمد.

بانیشخندی منبعث از بی‌حوصلگی سخنم را قطع‌کردکه: اینهاکه‌گفتی همه‌اش متکی‌بر یك مشت اگر و مگری بودکه تحققش محال است. مگر دانشگاه آلمان کاروانسراست‌که هر کس ازراه رسید و به‌هر مناسبتی که بود بچپد تویش؟ مگر تنها داشتن ورق پاره‌ای به عنوان لیسانس‌ودکترا ازفلان‌گوشهٔ دنیا برای احراز مقام استادی‌کافی است؟ مگر ما احمق شده‌ایم که بامليت ونژاد و زبانمان به دشمنی برخیزیم؟ مگر آلمان فلان کشور نیمه وحشی اعماق افریقاست‌که هر واماندهٔ ازهمه‌جا رانده‌ای را روی سروچشمشان بگذارند و حلواحلوا کنند؟ اصلا مگر همچوکاری درعقب افتاده‌ترین ممالك دنیا ممکن وتحقق پذیرهست؟ این خیالبافیها چیست‌که می‌کنی؟

وآن مایه مگر و مگر دنبال هم ردیف کرد که ناچار مجرای صحبت را عوض کردم، راستی که ذهن انعطاف ناپذیر آلمانی‌ها از درك این نکته عاجز است که فرض محال محال نیست!

چگونه «خرگاه» می‌شود «اصطبل»

درسرسرای دانشگاه توبینگن، دیواری را به‌آگهی‌های دانشگاهی اختصاص داده‌اند و گوشه‌ای ازآن را به پیامها و آگهی‌های دانشجویان. به‌انتظار رفیقی وقت‌کشی میکردم و به تماشای آگهی‌های دانشجویان مشغول‌بودم. لابلای اعلانها وپیغام‌های گوناگون فرنگی چشمم به‌خطی شبیه فارسی افتاد. نزدیکتر رفتم ودقیق‌تر شدم، آگهی بحدی بد خط وکج و معوج

بود که دروهله اول گمان بردم نویسنده‌اش کسی است از اروپائیانی که در دانشگاه به‌خواندن زبان فارسی مشغول است . با مجاهدتی تحمل سوز مطلبش را خواندم و به تصور خطای خود پی‌بردم. نوشته بود :

« ایرانی شرفتمند و محترم ! من چند روزه که به اینجا وارد شدم احتیاج به راهنمی توهم وطن عزیز امیدوارم به راهنمی هم وطن خودتان مذایقه نفرماید »

همین و بس. مطلب را حرف به‌حرف ازروی دستخط آن دانشجوی بزرگوار رونویسی ـ و به عبارت بهتر نقاشی ـ کرده‌ام . آگهی نه امضائی داشت و نه اسمی ونه رسمی. زیرهمان ورقه ، یکی از هم‌وطنان ـ البته « شرفتمند » ـ جوابش نوشته بودکه : پدر جان ! لا اقل اسمت را می‌نوشتی، آدرست را می‌دادی ، نیازت را می گفتی ، تا اگر کسی خواست «مذایقه» نکند دستش به جائی بند باشد و بتواند پیدات کند . زیر این یادداشت، نویسنده اسم وآدرسش را نوشته بود و وعده کرده بود که فردا عصر در رستوران دانشگاه حاضر شود و ازراهنمائی ویاری هموطنان بهره‌مند گردد. دریغا که توفیق زیارتش نصیب بنده نشد وبه علت گرفتاری‌ها نتوانستم با یکی از اعاظم رجال بالقوهٔ دیارمان که به حکم سیاق حوادث در آینده نزدیکی به مقام ومنصب ها خواهد رسید آشنا گردم و از مصاحبتش توشه ای بر گیرم زاد راه آینده را. مشاهدهٔ دستخط دانشجوی عزیزی‌که دست‌کم با گذراندن دوره دبیرستان روانه‌فرنگستان‌شده و آمده‌است تا دردانشگاه تو بینگن‌لابد دوره لیسانس‌یادکتری زبان وادبیات‌فارسی‌یارشتهٔ دیگری ازاین قبیل را بگذارند و چندسال بعدبه‌ایران بر گردد وناز برفلك وحکم برستاره کند. ذهن آشفته مرا باز دستخوش تداعی‌ها کرد.

به یاد بن‌بست روحی عجیبی‌افتادم که سال گذشته برسرراه زندگی بی‌حاصلم قرار گرفته بود، ماجرا اینکه پس‌ازسالها دوری ازکلاس ودرس، پارسال به‌دعوت یکی‌ازاین دانشکده‌های بحمدالله روزافزون، باشور وشوقی‌که بلای جان ابلهان است، درس زبان وادبیات فارسی‌یکی ازکلاسها را پذیرفتم . مدرسه عالی را درمحلی‌که پیش ازآن دامداری بوده است دایر کرده واصطبل‌سرپوشیدهٔ گاوهارا به‌کلاسهای درس‌اختصاص داده بودند. درکلاسی‌که افتخارتدریسش نصیب من شده بود بیش از هشتاد تن « دانشجو » نشسته بودند. جوانانی که دوران دبستان و دبیرستان را ـ البته باموفقیت ـ گذرانده و از غربال تنگ چشمه مسابقات ورودی گذشته و وبه‌عالم تحقیق وتتبع دانشگاهی قدم نهاده بودند ولااقل چهارده سال درایران ومدارس ایرانی « فارسی» خوانده بودند . دردسرتان ندهم ، به حکم ناچاری مجموعه‌ای از ساده ترین آثار ادبی معاصر انتخاب کردم که درکلاس بخوانیم و معنی کنیم وچهارپنج ماه بعد امتحان بدهند . فصل تحصیلی به هرجان‌کندنی بود گذشت وچه‌گذشتنی وفصل امتحان فرارسید . چند خط از همان مطالب خوانده شده ومعنی کرده شده انتخاب‌کردم ودراختیار دانشجویان گذشتم که معنی کنند. ورقه‌های امتحانی دیدنی و خواندنی بود . مشت نمونه خروارش این‌که :

خواسته بودم معنی این بیت شعررا بنویسند:

« عنان بادپای خسته پیچید   چو برق و باد زی خرگاه آمد »

یکی ازهمین دانشجویان عزیز چهارده سال فارسی خوانده چنین معنی فرموده بود :

باد توی پای‌های خسته ش پیچید وسیم برق را کشید وبرد توی اسطبل». حظ کردید؟

* * *

ازتداعی‌های مزاحم بگذریم. بلائی که «مزایای قانونی» ورق پاره‌های لیسانس ودکتری رسر معارف ما وملیتها واجتماع ما آورده است نه بدان حد است که بایك یاچند مقاله باز گو وان کرد. مهم این‌است که ده‌ها دانشگاه و مدرسهٔعالی داشته‌باشیم وهرسال هزاران گواهینامهٔ یسانس ودکتری به‌دست مردم بدهیم وطلبکار پرمدعا به‌جان ملت ومملکت بیندازیم وبر کمیت سالهای تحصیل بیفزائیم .

اگر روز وروزگاری ابن‌سینا وعین‌القضاتی داشتیم که‌درسالهای بین بیست وسی آثاری دان عظمت بر گنجینهٔ معارف ایرانی و اسلامی می‌افزودند ، امروز بحمدالله از فیض «آب و بوای پارس » در هر گوشه و کناری صدها هزار دیپلمه و لیسانسیه و دکترا داریم که وجود بارکشان مایه سرافرازی ملت ماست .

* * *

نمی‌دانم به چه مناسبتی با مشاهدهٔ آن آگهی در دانشگاه توبینگن این بیت حافظ به‌ ادم آمد و با زمزمهٔ آن گریبان جانم را از چنگ آشوب یادها خلاص کردم :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز … باطل‌درین خیال که اکسیر می‌کنند

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

غرور طبع

نیده‌ای که به شعر اندرون بود نامم … بساط عیش مهیا نموده ایامم

خن به‌سهو بگویم که‌خوش‌شود خاصی … سرود شوق سرایم به میل بد نامی

ید مهر ز هر تیره خاطری دارم … که تا ز لطف نشاند بمسند کارم

کمان مدح و تملق به طبع من بردی … بدین خیال عبث جان من بیازردی

لی دریغ که غافل ز سوز جان منی … رخی گداخته بینی میان انجمنی

هال شعر ز خون دلم بود شاداب … روا بود که نثارش کنم به هر ناباب؟

ه‌طبع‌سرکش‌شعرم‌کسی‌لگام زده‌است … که تیر غمزه او جان بکام زده است

ن و مدیح کسی غیر یار خود هیهات … من ونیاز به کس جز نگار خودهیهات

ن و تملق دون فطرتان خام طمع … من و حقارت تزویروحرص‌وآزو ولع

ن آن نیم که بهرنا کسی کنم تعظیم … من آن نیم که زهرجاهلی کنم‌تکریم

ن آن نیم که پی مال شکوه آغازم … من آن نیم که پی جاه نغمه پردازم

قیقتم من و درفطرتم دوروئی نیست … به خصلتم اثری از گزافه گوئی نیست

سیر زلف نگارم چه میدهی پندم … نظر به ملك جمم نیست تا دراین بندم

، رغم بی هنران در ادب ببین کامم … « رفیع » ملك وفایم اگرچه گمنامم .

دکتر هاشم گلستانی
استادیار دانشگاه اصفهان

چگونگی معاد و رستاخیز

از نظر فیلسوفان اسلامی

یکی ازمسائل مهمی که ازدیرباز توجه عموم انسانها وبویژه فیلسوفان را به‌خود جلب کرده است مسئلهٔ معاد و رستاخیز و چگونگی آن است. دراین مورد اکثر فلاسفه کوشیده‌اند مسئله را به‌شکلی تبیین کنند که باعقل‌ومنطق وجریان امورطبیعت ونظام عالم‌وآدم‌سازگار باشد. همچنین آن‌دسته‌ای‌ازفلاسفه که درجهان‌اسلام ظهور کردند کوشیدند که آن مبانی را باآنچه که در آئین اسلام ازچگونگی معاد ورستاخیز نفس و بدن گفته شده وفق دهند ودراین مورد آنقدرها خودرا ملزم به‌رعایت ظواهرسخن شرع ودین نکرده‌اند ودرهرصورت آنچه‌را که باعقل ونظر دقیق و ژرف بین و دل‌آگاه وروشن‌آنها خطور می‌کرده است بیان کرده‌اند.

دراین شکی نیست که از نظرآئین اسلام معاد ورستاخیزهم به تن آدمی تعلق می‌گیرد و هم به نفس و روح او به عبارت دیگر معاد در اسلام‌هم جسمانی است و هم روحانی.

لیکن اختلاف آراء فیلسوفان اسلامی از همین جا آغاز می‌شود. چه‌اکثر آنها معاد را روحانی‌می‌دانند وبه‌دلیل بطلان اعادهٔ معدوم واین‌که آنچه معدوم شود قابل‌اعاده وبرگشت نیست معاد جسمانی برای آنها قابل قبول نیست. تنها صدرالمتألهین از گروه فلاسفهٔ اسلامی بامبانی ومقدمات چندی اقدام به‌اثبات معاد جسمانی کرده است که در پایان این مقاله آراء وعقاید اورا دراین مورد بررسی می‌کنیم.

عجب این‌است که حتی معاد روحانی هم درمورد بعضی ازطبقات مردم مورد تردید قرار گرفته‌است فی‌المثل فارابی در کتاب‌السیاسات المدنیه (۱) بتأثیر ارسطو نفس مردم جاهل و نادان را تباه شدنی میداند. همچنین ابن طفیل در مقدمهٔ رسالهٔ (حی‌بن یقظان) می گوید که فارابی‌درشرح کتاب اخلاق ارسطو گفته که‌عمل‌به‌خیر نتیجه‌اش درهمین‌عالم به‌آدمی برمی‌گردد واینکه‌عالم دیگری جز این عالم خاکی وجود دارد خرافات وهذیان است.

ابن رشد نیز دررسالهٔ (العقل‌الهیولانی واتصاله‌بالعقل‌الفعال) گوید که فارابی‌جاودانگی روح را انکارکرده وآنرا بی‌اساس دانسته است زیرا هرآنچه زاده می‌شود تباه وفاسد میگردد وممکن نیست جاوان باشد.

ابن سیناهم به‌معاد روحانی معتقد است وآنرا باثبات رسانیده و در مورد معاد جسمانی چنین می گوید که دلیلی براثبات‌آن نیافته‌وهرکس بمبانی واصول اسلام اعتقاد وایمان داشته باشد آن را می‌پذیرد. به‌عبارت دیگر ابن‌سینا می‌خواهد بگوید که دلیل منطقی و عقلانی بر اثبات معاد جسمانی سراغ ندارد و چون این امر ازجمله مسائل اعتقادی است هرکس مؤمن به عقاید اسلامی است آنرا می‌پذیرد و هرکس چنین اعتقادی ندارد دلیلی بر اقناع کردن او

ست نیست.

البته معاد روحانی بوعلی آنقدرها با آنچه که در اسلام به‌آن تصریح شده مشابهت ندارد
می کـه او از بهشت ارائه می‌دهد کاملا جنبهٔ فیلسوفانه دارد . سعادت اخروی را عبارت
ن می‌داندکه نفس به‌گوهر پاك خویش بازگشت کند ودراین هنگام نفس‌را لذت وسعادتی
آیدکه به‌وصف درنیاید و با این لذتهای حسی مقایسه نپذیرد وچنانکه خردسالان لذات و
ی را که به‌مردان سالخورده ورسیده مخصوص است احساس نمی‌کنند وایشان را استهزاء
ننند ودرحقیقت از چیزهای غیرلذیذکه بزرگان ورسیدگان آنها را ناخوش دارند خوش
وند ولذت میبرند.

همچنین‌است حال‌کودکان و نارسیدگان عقلی، که اهل دنیا وگرفتار تن هستند در نزد
ن رسیده وبزرگان عقلی‌که ازماده خلاصی یافته‌اند . (۱)

بوعلی دررسالهٔ نفس (۲) دربارهٔ معاد جسمانی وروحانی وبرتری لذات وآلام روحانی
سمانی چنین میگوید :

اما احوال بدن در معاد و آخرت از راحت و عذاب ولذت والم آنست‌که شریعت حق
شرح‌کرده‌است وتفصیل داده واما احوال نفس آنست‌که هم درشریعت یادکرده است بعضی
یل رمز وبعضی ایجاز، و نفس را درشریعت روح گویند و اخباری راکه اندرین معنی از
ت‌آمده است ومعروفست وحکماء الهی را اندر سعادت و لذت روحانی رغبت بیشتر باشد
بت اندر سعادت ولذت جسمانی ونفرت ایشان ازشقاوت والم روحانی بیشترباشد ازنفرت
ن ازشقاوت والم جسمانی. امام فخر رازی درالمباحث‌المشرقیه (۳) درمورد معادجسمانی
حانی و اعتقادات متفاوتی راکه دراین مسئله وجود دارد به‌سه دستهٔ زیرمنحصر می‌نماید:

۱ـ فلاسفه‌که سعادت و شقاوت را فقط برای بدن قائلند .

۲ـ اکثر متکلمان‌که سعادت وشقاوت را فقط برای بدن قائلند .

۳ـ عدهٔ‌کمی ازمتکلمان‌که به‌رستاخیز نفس وبدن هردو معتقدند.

قطب‌الدین شیرازی نیز اعتقاد به‌معاد جسمانی را نه ازروی دلیل وبرهان بلکه بوسیلهٔ
دینی راعتقادی می‌پذیرد وچنین می‌گوید :

اما اگرنفوس بعد ازمرگ به‌چیزی از اجسام متعلق شود این مقبول است ازشرع وما
یچ سبیلی نباشد به‌اثبات آن الا ازطریق شریعت وتصدیق خبر به‌نبوت . (۴)

عبدالرزاق لاهیجی هم درکتاب‌گوهر مراد (۵) بعد از شرح مبسوطی‌که دربارهٔ عقاید
اء حکما در مسئلهٔ معاد بیان می‌دارد نظرفلاسفه را درمعاد جسمانی چنین تقریر می‌کند:
« و حکما در اعتقـاد به‌حشر جسمانی مقلد محض‌اند و تصحیح نتوانند نمود .» آنگاه
گویدکه «آنچه را ازضروریات دین است معادیست که شخص مورد نظرهمان شخص مکلف
تامورد لذات وآلام جسمانی قرارگیرد .»

اینك فرصت‌آن رسیده است‌که در برابر سعادتی‌که برای نفس در کسب معقولات حاصل

۱ـ مبدء ومعاد ص ۱۳۱ ۲ـ ص ۸۷ ۳ـ ص ۴۳۲ ۴ـ درة‌التاج لغرة‌الدباج
ص ۱۲۸ ۵ ـ ص ۴۵۲

می‌شود شقاوت وبدبختی را نیز بشناسیم. در این مورد غزالی در مقاصدالفلاسفه رأی حکما را چنین بیان می‌دارد .

شقاوت و بدبختی وقتی حاصل می گردد که نفس ازسعادت یعنی ازادراك مقتضای ذات خودکه معقولات است بازماند و از حقایق ومعارف محجوب باشد واسیر شهوات گردد .

دراینجا باید علت توجه‌خاص فیلسوفان را بمعاد روحانی روشن ساخت. بطورکلی‌حکما باتوجه به‌ارزش واعتبار عقل‌آدمی و این‌که بعلت عقل وخردکمالات علمی و اخلاقی‌که برای آدمی میسراست انسان را همانند حیوان در محدودهٔ غرایز و شهوات پست زندان نمی‌کنند و برای این موجود هدفی والاتر ازحیات حیوانی‌کهمبتنی برخورد وخواب وشهوت‌است قائلند مراتب لذات خود تابع مراتب ادراك و درك‌کننده است وازاینرو ادراکات عقلی و معرفتی‌که به کوشش نیروی خرد آدمی بدست آید برتر از ادراکات حیوانی است البته این حقیقت را فقط‌کسانی درمی‌یابندکه از سرای طبیعت بیرون آیند وروح و جانشان درگلزار معقولات و مجردات پرواز آید.

حکیم معروف ناصر خسرو علوی ، شاعر وفیلسوف اسماعیلی منهب ایرانی هم ، معاد را روحانی میداند و برعلیه دهریانی‌که به‌بقای نفس بعد از فنای تن اعتقاد ندارند وآدمی را باستوران و حیوانات همانند می‌بینند. گوید : این غافلان بی‌خرد به مشابهت‌های سطحی بین انسان وحیوان اکتفا میکنند ونمی‌توانند تفاوت‌های عمیق واساسی را دریابند فی‌المثل درخت خرما وبید همانند وشبیه یکدیگرند ولیکن بادقت نظر بیشتر، درمی‌یابیدکه متفاوت‌اند.درخت بید اگر بریده شود دیگر باره بروید لیکن درخت خرما نروید . بهای درخت خرما نیزچند برابر درخت بیداست. « پس گوئیم که میان جسد کثیف فرمانبردارنادان و میان نفس لطیف فرمانفرمای دانا تفاوت بیش از آنست‌که میان درخت خرما و بید است . ناصرخسرو همانند گروه حکمای اسلامی بمعاد جسمانی اعتقاد ندارد و تن وجسد را فناپذیر میداند وفنای تن را به دو دلیل باثبات می‌رساند.

اول اینکه تن و جسد از اجزاء مخالف وجود یافته واجزائی‌که با یکدیگر درتخالف و تباین بسر می‌برند بقا ندارند. دوم اینکه جسد از طبایع چهار گانهٔ مختلف ترکیب یافته و این طبیعت‌های گوناگون بیاری نفس اتحاد و همکاری یافته‌اند و چنانچه این میانجی از میان برخیزد وتن را رها کند طبایع مذکور هریك باصل خویش برمی گردد و تلاشی وفنای تن تحقق می‌یابد.

ناصرخسرو بهشت و دوزخ‌را روحانی می‌داند و یادآور می‌شود که آنچه در شرع از بوستان وجویبارهای بهشت سخن گفته شده‌همه از روی‌کنایه و رمز است و بوستان همان نفس سخن‌گوی است و کمالاتی که براو تعلق می گیرد و دوزخ آتش است‌که صورت های لطیف نفسانی را زیان می‌رساند و آفات و دشواری‌هائی است‌که بر نفس ناطقهٔ‌آدمی آسیب میرساند.

قیصری درشرحی‌که برفصوص‌الحکم ابن عربی نوشته،

وصفی از بهشت و دوزخ دارد و ازآن برمی‌آیدکه نظر بجنبهٔ روحانی‌آن دارد. آنجا

که می گوید ، احجار موجود در جهنم که منشاء شعله و آتش سوزاننده است غضب و رقیقهٔ سماء جلالیه است . مادهٔ ظهور احکام بهشت ودوزخ اعمال‌حسنه و سیئه است . بهشت باعتبار ینکه صورت رحمت حق است ورحمت حق غلبه برغضب اودارد و مآل حقایق وجودی‌برحمت ست مبداء و منتهـای حقایق وجودی رحمت الهیه است بهمین جهت جهنم وجودی اصلی و ام در عوالم ندارد. (۱)

،ستاخیر از نظر قرآن‌کریم

قرآن مسئلهٔ معاد ورستاخیز را باجدیت و پافشاری عجیبی مورد بررسی قرار میدهد ، ی‌المثل از ۶۶۶۶ آیهٔ قرآن ۱۴۰۰ آیهٔ آن مربوط به بعد از مرگ است.

با توجه باینکه اعتقاد بمعاد و رستاخیز از اصول دین اسلام است و اعتقاد به اصول اید تحقیقی باشد نه‌تقلیدی قرآن دلایل خاصی براثبات معاد دارد.

ازجمله دلایل قرآن یکی این است که خداوندآسمان و زمین را باآنچه‌که در آنست بهوده نیافریده وکافران تنها چنین پندارغلطی دارند که وای بحال‌آنها از آتش جهنم. اینها سور میکنند کسانی‌که ایمان دارند وکار شایسته انجام می‌دهند مانندکسانی‌که فساد می‌کنند رار می گیرند .

بقول حکما قرآن ضرورت معاد و رستاخیز را ناشی‌ازضرورت عدالت خداوند میداند اینکه خلق عالم وآدم عبث و بیهوده نیست ومعنی فوق درچندین‌آیه ازآیات قرآن‌کریم‌بیان نده است. دیگر ازدلایل قرآن لزوم نیل به‌کمال برای بشراست واینکه‌آدمی مراحل چندی اگذرانیده تا بوضع امروزی درآمده وسرانجام این‌کمالات ادامه خواهد داشت. آیهٔ شمارهٔ ۱۱ سورهٔ مؤمن در این مورد چنین می‌فرماید . « براستی که انسان را از ماده ای از گل فریدیم، آنگاه اورا نطفه‌ای درقرارگاهی استوارکردیم سپس آن نطفه را به‌خون بسته مبدل کردیم و خون بسته‌را پارهٔ گوشت و پارهٔ گوشت را استخوانهاکردیم و براستخوانها گوشت وشانیدیم وآنگاه خلقتی دیگر پدیدکردیم، بزرگ است خدای یکتاکه بهترین آفریدگاران ست و باز شما از پس این، مردنی هستید و در روز رستاخیز زنده خواهید شد .»

قرآن بەمعادهای پیشین انسان نیز اشاره می‌کند وبرهانی دیگر بررستاخیزهای بعدی قامه می‌کند. « خداوند شما را از زمین برویانید، رویانیدنی شگفت‌انگیز ، سپس شمارا در ل خاك فرو برده و برای دومین بار شما را زنده کرده از دل خاك بیرون خواهد کشید . سورهٔ نوح آیهٔ۱۷)

بهرصورت آنچه‌که از مجموع آیات متعدد قرآن کریم برمی‌آید این است که انسان باید دربارهٔ فرجام کار خویش تردید کند ورستاخیز خودرا مورد شك و انکار قراردهد زیرا اید در نظر داشته باشد که همان خدای توانائی که او را آفریده و از مراحل گوناگون گذرانیده وبه‌کمالات مختلفی اورا نائل‌کرده است ودر انجام این همه باآدمی مشورت‌نکرده همان وجود حقی‌که شب وروز ، بهار و تابستان وپائیز وزمستان، کرات و منظومه‌ها وانواع

---

(۱) خوان‌الاخوان ص ۱۴۳

مختلف از جماد و نبات وحیوان و انسان وهزاران پدیدهٔ دیگررا بوجود آورد تا هرموج را به کمال مطلوب خود برساند می‌تواند بار دیگر این همه حرکت و جنبش را به سکون آرامش مبدل نماید .

اثبات رستاخیز

دراثبات معاد و رستاخیز متکلمان اسلامی غالباً از دو دلیل زیر استفاده‌کرده‌اند.

۱ـ خداوند در قرآن‌کریم پیوسته ازکیفر بدکاران وپاداش نیکوکاران سخن گفته‌ا وآنهارا به‌عذاب دوزخ ونعمت بهشت وعده داده و ازآنجاکه خداوند به‌وعدهٔ خود عمل میک رستاخیز ضرورت دارد .

۲ ـ خداوند مردم را به تکالیف مشکل‌وگوناگون مکلف ساخته و انجام این تکال نمی‌تواند خالی ازپاداش باشد وهمین خودضرورت وجود رستاخیزرا به ثبوت می‌رساند.(

آراء صدرالمتألهین درمسئله معاد

عقیدهٔ ملا صدرا دربارهٔ آغاز و انجام نفس بنحو دقیقی با مبانی علمی امروز ساز‌گ است. او نفس را جوهری که به‌تن حلول می‌کند ویك چند درآن زیست می‌کند و بعالم می‌رود نمی‌داند .

پیدایش نفس همراه تن است بطوریکه در اول عین مادهٔ جسمانی‌است و تدریجاً ارت می‌یابد وازصورت معدنی به‌نباتی وآنگاه به‌حیوانی و سرانجام به‌انسانی وعالم تجرد استک می‌یابد تا به تجرد کامل برسد و جاویدان شود. باین ترتیب سرگذشت نفس جنبهٔ ارتقائ استکمالی دارد ورجعت وبازگشت آن مجدداً به‌جسم غیرممکن زیرا خروج ازقوه و رسی به‌فعل امری ممکن و قطعی است ولیکن بازگشت فعل به قوه غیرممکن است. بنابراین محشور در روز قیامت این بدن عنصری مادی نیست چه بازگشت از فعل به‌قوه پیش می‌آ نفس در مرحله ابتدائی جوهری مادی و طبیعی است و در نهاد ماده بوجود می‌آید و تدر ارتقاء می‌یابد تاتجرد یابد.

جنین دارای نفس نباتی است و این نفس موجب رشد و نمو جنین می‌شود .

آنگاه‌که بدن شکل‌گرفت و بدرجهٔ کاملتری رسید نفس نباتی او به‌نفس حیوانی ارت می‌یابد وبه ادراك حسی وحرکتی نائل می‌گردد.

و آنگاه پس از چندی که مراحل تکاملی را پیمود نفس حیوانی به صورت نفس نا انسانی درمی‌آید و اعمال مربوط به‌نفس انسانی همراه با افعال مربوط به‌نفس نباتی وحیو از او سرمی‌زند.

بنابرآنچه ذکر گردید نفس قبل از رسیدن به‌کمال روحانی ، جوهری است جسم که همراه ماده راه کمال و پیشرفت را می‌پیماید تا به تجرد خویش نائل شود . باین تر ملاصدرا برآن طرز فکر نو افلاطونی که نفس مجرد وقدسی از عالم بالا باکبر وناز در تن خاکی آشیان می‌گیرد و باین‌ویرانه خو می‌کند و سرانجام یاد معشوق اورا بجدائ

۱ـ صفحهٔ ۵۱۷

تن می‌کشاند خط بطلان می‌کشد . ابداع چنین طرز فکری خود بخود آن اشکال اساسی را که ناشی از چگونگی آمیختگی دو امر نامتجانس یعنی نفس و بدن‌که یکی مجرد و دیگری مادی است رفع می‌کند .

صدرالمتألهین در شواهدالربوبیه بطور مشروح از معاد جسمانی وروحانی و چگونگی عذاب وثواب‌بحث می‌کند،

درنظر اوانسان‌کامل دراین وجوددنیانی چهارنوع حیات دارد، حیات نباتی ، حیوانی نطقی وقدسی، دوقسم اول مربوط به‌حیات دنیائی انسان است و دوقسم دیگر مربوط به حیات اخروی او است. واین درست همانند کلام و گفتار است‌که یك حیات امتدادی تنفسی داردکه بمثابهٔ طبیعت نباتی است . دیگر حیات صوتی لفظی است‌که بمنزلهٔ حیات حیوانی است. سوم حیات معنوی‌کلام است‌که برمعنی وحقیقتی دلالت دارد و بمنزلهٔ نطق و انسانیت آدمی‌است و چهارم حیات حکمی‌که بمنزلهٔ روح الهی‌است.

مرگ آدمی ر رفتن او ازاین عالم سبب می‌شودکه حیات نباتی وحیوانی او قطع شود ودوحیات نطقی وحکمی برایش پدیدآید.

ملاصدرا براین عقیده است‌که براثر مرگ، نفس از تن جدا می‌شود ونفس خود براین جدائی آگـاهی دارد درست همانند خواب دیدن که در آن هنگام نفس صور گوناگونی از اشیاء و حوادث دنیائی را به‌حس باطن خویش مشاهده می‌کند . قبر نیز چنین است و نفس چنانچه سعید باشد خود را در می‌یابد اعمال و ملکات خویش را همراه با باغ هـای بهشت و جویبار های آن ادراك می‌کند و چنانچه شقی باشد دوزخ وآنچه درآنست تخیل کند از این گذشته‌نفوس سعیده بوصال ومقامات حق نائل می‌شوند درحالیکه نفوس شقیه ازچنین موهبتی محروم و به‌کراهت وندامت ازخویشتن دچارمی‌شوند.

ملاصدرا دراثبات معاد جسمانی مخصوصاً به‌تجرد نسبی قوه خیال تکیه می‌کند وآن را حد واسط بین عالم طبیعی مادی و عالم عقل مجرد می‌داند . باعتقاد او نیروی خیال در جای معینی از مغز یا بدن‌قرار ندارد و تمام صورت‌هائی کـه درآنست بنفس آدمی قائم است باین ترتیب همین که نفس از این بدن مـادی جدا شد تمام ادراکات و نیروهای دریابنده اش یکی می‌شود باین معنی‌که همین نفس باچشم خیال همه‌چیز را می‌بیند و با گوش دل می‌شنود واین ادراك نفسانی جانشین ادراك بوسیلهٔ قوای دریابندهٔ ظاهری می‌شود.

ازاین رو ملاصدرا بتوصیف بهشت و دوزخ آنچنان‌که در شرع آمده است می‌پردازد و و آنرا با رأی خویش منطبق می‌سازد مخصوصاً باین نکته فلسفی توجه میکند که حقیقت هر چیز به‌صورت آنست نه به مادهٔ آن بنابراین نفس‌که صورت وحقیقت‌آدمی است‌کیفر و پاداش داده می‌شود آنهم بانیروی خیال .

تصورات نفس افراد نیکوکار درروز رستاخیز چیزهائی است مطابق طبع ودلخواه‌آنها از اینرو تصورات نفس پاك سیرتان عبارت خواهد بود از تصور تجسم جویبارهای زلال بهشت همراه بامه‌پیکران وآشامیدنی‌ها وخوردنی‌هائی‌که مطلوب اوست.

و تصورات بدکاران عبارت خواهد بود از آتش سوزان و مارهای زهرآگین وهرآنچه

موجب رنج و عذاب گردد اولیاء حق وکسانی‌که بمراتب عالی‌تری ازکمال عقلانی و اخلاقی دراین دنیا نائل شده‌اند بهشت برتری خواهند داشت که عبارت خواهد بود از بسر بردن در عقول مجرده و اتصال روح آنها به عقل فعال .

پس همهٔ آنچه در آخرت پیش می‌آید جلوات و شئون گوناگون نفس آدمی است‌که بر حسب نوع اعمال دنیائی خویش کیفر یا پاداش داده می‌شود اما این نفس که حقیقت آدمی است به شکلی تجسم می‌یابد که همهٔ خصوصیات آدمی را نشان دهد و فقط مادهٔ دنیائی را همراه ندارد .

گزیده منابع و مآخذ

۱ـ الاشارات والتنبیهات ، ابوعلی سینا چاپ تهران سال ۱۳۷۹ خورشیدی .

۲ـ الاسفارالاربعه، صدرالدین محمد شیرازی چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری.

۳ـ خوان‌الاخوان‌تألیف ناصرخسروعلوی‌قبادیانی چاپ‌تهران سال ۱۳۳۸ خورشیدی.

۴ـ درةالتاج لغرةالدباج تألیف قطب‌الدین شیرازی به تصحیح سید محمد مشکوه چاپ تهران ۱۳۳۱ خورشیدی .

۵ ـ رساله نفس تصنیف شیخ الرئیس ابوعلی سینا با مقدمه و حواشی دکتر موسی عمید چاپ تهران ۱۳۳۱خورشیدی .

۶ ـ رسائل فارابی ، مشتمل بر یازده رساله چاپ حیدرآباد هند ۱۹۲۶ میلادی .

۷ ـ شرح تجرید خواجه نصیرالدین طوسی چاپ قم ۱۳۷۷ هجری قمری .

۸ ـ شرح مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم محی‌الدین عربی بتصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی چاپ مشهد ۱۳۸۵ .

۹ ـ الشواهدالربوبیه ، صدرالدین شیرازی به تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی چاپ مشهد ۱۳۴۶ خورشیدی .

۱۰ ـ فصوص‌الحکم محی‌الدین‌بن عربی چاپ مصر ۱۳۰۹ قمری .

۱۱ ـ کتاب المباحث المشرقیه امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی چاپ تهران ۱۹۶۶ میلادی .

۱۲ ـ گوهر مراد تألیف ملا عبدالرزاق لاهیجی چاپ تهران ۱۳۷۷ هجری قمری .

۱۳ ـ مبدأ و معاد ، شیخ الرئیس ابوعلی سینا ترجمه و تصحیح محمود شهابی چاپ تهران ۱۳۳۲ .

۱۴ ـ المباحث المشرقیه ، امام‌فخر رازی چاپ هند ۱۳۴۳ قمری.

۱۵ ـ مقاصد الفلاسفه امام محمد غزالی چاپ مصر سال ۱۹۶۱ میلادی ،

۱۶ ـ مبدأ و معاد ، صدرالدین محمد شیرازی چاپ تهران .

باستانی پاریزی

شخصیت های تاریخی

درمثنوی معنوی (*)

این داستان را به مولوی نسبت می‌دهند که روزی به یاران می گفت : آوازرباب برای من صدای در بهشت است ، منکری گفت : من هم همان آواز را می‌شنوم . مولانا فرمود : آنچه من می‌شنوم آواز بازکردن در بهشت است ، وآنچه تومی‌شنوی آوازبستن در آن‌است!»

این داستان اگردرعالم واقع مصداق نداشته باشد، دریك مورد کتاب مستطاب مثنوی صادق است ، و آن در جائی است که مولانا شخصیت های تاریخی را وارد داستان های خود می کند وازمطوای درون وباطن این قهرمانان تاریخی سخن‌هایی به زبان می‌آورد وچیزهایی از آنان به دست می‌دهد که ما اهل تاریخ هرگز آن را ندیده و به زبان نیاورده‌ایم ، در واقع ، در مورد این شخصیت‌ها ، مولانا صدای باز شدن در روح و بطون مکنونات آنها را می‌شنود ، اما ما اهل تاریخ ــ که به یك تعبیر من ، مرزبانان این گورستان پنج شش هزار ساله هستیم (۱) تنها صدای بسته شدن دروازهٔ پرطمطراق‌زندگی قهرمانان تاریخ را می‌شنویم و سخن ما از آن لحظه شروع می‌شود که آنها را به خاك می‌سپاریم و قهوه ختم روزگار پرجوش و خروش آنها را می‌خوریم .

شخصیت‌هایی که مولانا از قهرمانان تاریخی می‌سازد پرداختهٔ خود اوست ، درست مثل مجسمهٔ موسی که میکلانژ ساخته است ، همان ابهت و شکوه و ظرافت را به پرداختهٔ خود می‌دهد ، چندانکه اگر موسای نبی‌هم زنده شود ، شخصیت خود را در مثنوی مولانا ، مثل مجسمهٔ میکلانژ ــ از خود باز نتواند شناخت.

به تعبیر دیگر ، می‌شود تشبیه کرد مثنوی مولانا را به « چینی خانهٔ » خانقاه شیخ‌صفی یا طاقچه‌های کاخ عالی قاپو ، که شخصیت‌های تاریخی ، مثل بشقاب‌ها و تنگ‌ها و کاسه های چینی ظریفی ساخته و پرداخته وطوری نقاشی شده‌اند که وقتی درمتن دیوارقرار می گیرند، خطوط نقاشی آنها با خطوط اصلی روی دیوار هم‌آهنگ است و با هم می‌خوانند ، بطوریکه بیننده حدس می‌زند این بشقاب یا تنگ جزء نقاشی دیوار است وتنها وقتی برای خود دارای موجودیت جداگانه می‌شودکه ازبطن و متن دیوار و طاقچه بیرون آورده شود . بدین طریق

---

*ــ خلاصه‌ای ازاین‌مقاله درکنگرهٔ بزرگداشت مولانا به صورت خطابه ایرادشده است. بقیهٔ مقالهٔ مسلسل « تن آدمی ... » در شماره های بعد خواهد بود . (مجلهٔ یغما)

۱ــ و این تعبیر را من آن روز نوشتم که یکی از مؤسسات محترم حفظ آثار باستانی، از بنده ویکی دوتن دیگر ، « محل قبرشاه عباس بزرگ » را پرسیده بودکه‌آیا قطعاً درکاشان است یا خیر ؟ بنده از آن لحظه فهمیدم‌که با نحوهٔ تحقیق وتتبعی که ماها داریم این‌مؤسسات حق دارند که ما را در ردیف مزاربانان « وادی السلام » نجف و « تخت پولاد » اصفهان به شمار آورند .

مولانا ناچار بوده برای هماهنگ ساختن‌شخصیت‌های تاریخی‌با متن‌داستان عرفانی‌خود، طبعاً رنگ‌آمیزی‌ها و پیرایه‌هایی بدان ببندد ویا ازآن بکاهد، واین درواقع یك‌نوع دوباره سازی و قدرت خلاقه‌ایست‌که تنها از عهدهٔ مولانا ساخته است و بس :

باغبانم شاخ تر می‌پرورم   شاخهای‌خشك‌را هم می‌برم

شخصیت‌هائی‌که درکتاب عظیم مولانا راه پیداکرده‌اند آدمهای ناشناخته‌ای نیستند ، بسیاری از آنها خارج ازکتاب مولانا و پیش ازو، کاملا معروف خاص وعام بوده‌اند وشخصیت خود رادر عالم تسجیل‌کرده بوده‌اند ، بنابراین اگر درین‌کتاب صحبتی‌ازین شخصیت‌ها می‌شود نه‌آنست‌که مولانا خواسته باشد شرح حالی ازآنان بگویدیا گوشه‌ای از حوادث‌زندگی آنان را بازگوکند .

حقیقت آنست‌که وقتی‌یك قهرمان تاریخی‌درمثنوی پای می‌گذارد، درین‌کتاب، صاحب یك شخصیت اختصاصی تازه می‌شودکه با آنچه‌که درکتب تاریخی یاد شده و با آنچه که در جامعهٔ عصرخود شناخته شده بسا تفاوت بارز وچشمگیرداشته باشد .

به عبارت دیگر ، مولانا ، برای اینکه‌آن مطلب وموضوعی راکه مورد بحث قرارداده است با شواهد اساطیری یا تاریخی توجیه‌کند ، پای آن شخصیت اساطیری یا تاریخی را به میان می‌کشد. منتهی برای توجیه داستان خود، یك شخصیت‌خاص‌که زاده ذهن مولانا یالااقل گروهی خاص از یك اجتماع است ــ برای او فراهم می‌کند تا توجیه او به حدکمال باشد .

منتهی بیان مطلب آنقدر با شواهد عام روزگار همراه و مطابق است و آنقدر زمینهٔ اجتماعی داستان با محیط سازگار و همراه می‌شودکه خواننده به هیچوجه متوجه ساختگی بودن ، یا لااقل غیر واقعی بودن حالات آن شخصیت تاریخی ، نمی‌شود ، و به همین دلیل ، این احوال او ــ حتی بیش از حالاتی‌که درکتب تاریخی و ادبی و مذهبی ــ از آن شخصیت نقل شده است ، بیشتر و بهتر در شعور باطن جامعه جای می‌گیرد .

شك نیست‌که شارحان مثنوی و استادان بزرگوار پیش از من و خیلی بیش از من در باب همه این مطالبی‌که من سخن خواهم‌گفت بحثهای طویل‌کرده و همه‌گوشه‌ها را روشن ساخته‌اند ، آنچه من درینجا خواهم‌گفت نکاتی‌خیلی جزئی درخصوص‌کیفیت تلاقی شخصیت‌های تاریخی با دفاتر مثنوی است و البته هرگز رسا نیست ، تفصیل آن را باید در شروح و تفاسیر مثنوی دید .

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام   از حکیم غزنوی بشنو تمام

***

در یك تقسیم بندی اجمالی ، می‌توان شخصیت‌هایی راکه مولانا نام برده است به چند گونه تقسیم‌کرد :

ــ نخست شخصیت‌های اساطیری وافسانه‌ای قدیم‌که بیشترمبتنی برتفاسیر قرآن بوده‌اند مثل آدم و فرزندش قابیل ، سلیمان و بلقیس و هدهد ، داود ، موسی و فرعون و خضروهامان و نوح و یوسف و یونس و عیسی و مریم و هاروت و ماروت و بلعم باعور و عزیر نبی و شعیب ویحیی وایوب وابراهیم خلیل و هود وشیبان راعی (چوپان) و ادریس و شخصیت‌های‌افسانه‌ای

مذهبی ، مثل مجنون و لیلی و نصوح ـ مردی که شکل زنان داشت و در حمام زنانه کار
ٔرد :

بود مردی پیش این نامش نصوح　　بد ز دلاکی زنان او را فتوح

ـ دوم شخصیت‌هایی که جنبهٔ تاریخی‌دارند وصرفاً متعلق‌به تاریخ صدراسلام هستند چون
ٍت محمد خاتم‌النبیین و ابوبکر و عمرو عثمان و علی و بلال و عایشه و معاویه و حمزه و
ہه دایهٔ حضرت رسول و امرءالقیس و ...

ـ سوم شخصیت های عالم عرفان و تصوف که اغلب با احترام و تجلیل خاص از آنان
ٮت شده است ، مثل حلاج و شیخ احمد خضرویه که همیشه وامدار بود و

ده هزاران وام کردی از مهان　　خرج کردی بر فقیران جهان

هم به وام او خانقاهی ساخته　　خانمان و خانقه در باخته

زید بسطامی ، وابراهیم ادهم، و دقوقی، وعبدالله مغربی، و ابوالحسن خرقانی و ذوالنون
ِی ، و بالاخره سنائی وعطار که هردو مراد او بوده اند ودر صفحات بسیار و موارد متعدد
حترام تمام از آنان نقل قول نموده است ، و درین میان کسانی مثل شیخ محمد سررزی
ـاه یافته اند :

زاهدی در غزنی از دانش مزی　　بد محمد نام و کنیت سر رزی

بود افطارش سر رز هر شبی　　هفت سال او دایم اندر مطلبی (۱)

ـ چهارم بعض پادشاهان و امراء که به تصریح یا کنایه از آنان نام برده است ، مثل
ـ جهان در بخارا و بعض افراد ناشناخته چون برادران ضیاء الاسلام و تاج الاسلام بلخی ،
لاخره سلطان محمود غزنوی و سلطان محمد خوارزمشاه و ایاز غلام سلطان محود و ...

بنده درین جا نمی‌خواهم ازشخصیت های اساطیری صحبت کنم که ربطی‌به تاریخ‌ندارد،
سیت های مذهبی‌اسلامی‌هم هرچند جنبهٔ تاریخی‌دارند، ولی‌درجزء تاریخ محض ـ خصوصاً
ان ـ نیستند وبهر حال گفتگوی مفصل ازآنان‌ممکن نیست. مولانا هم درمثنوی گوشه های
چکی از زندگی‌آنان را مجسم نموده وخصوصاً خواسته‌آن را با پرگاردقیق اندازه گیری
د با رشته های لطیف ابریشمین عرفان پیوند زند ، و ازین سبب درك نکات تاریخی از آن
گذشتها کمتر امکان پذیر است .

با همهٔ این‌ها ، نه تنها از سلسله روایات ـ که بیشتر جنبهٔ افسانه ای دارد ـ می‌شودبه
ـاع اجتماعی روزگار آن شخصیت ها پی برد ، بلکه کم و بیش به بطون روحیات آنان‌نیز
شودآگاه شد، اما به هرحال آنقدرها نیست که یك تن اهل تاریخ را ـ با اشتهای‌آخوندی
درین موارد دارد ـ بتواند سیراب سازد و اصولا پای مرد تاریخ در تعبیرات مولانا درگل
ت،مولانائی که عقیده داشت درکلاس‌درس‌ادریس پیغمبر،مردم‌آوای ستارگان را می‌شنیده‌اند
وصیف‌کلاس او را بدین شرح میکرد :

بعد غیبت چون‌که آورد او قدوم　　در زمین می گفت اودرس نجوم

۱ ـ و این شخص مثل سید بن درختی ، از سادات مازندان مازندران بود که چون
ٻ در شاخه درخت مسکن‌داشت بدین نام مشهور شد (رجوع شود به مقالهٔ نگارنده درمجلهٔ
ھر ، و همچنین تاریخ طبرستان مرعشی) .

پیش اواستادگان خوش‌صف‌زده اختران دردرس او حاضرشده(۱)
آن چنان که خلق آواز نجوم می‌شنیدند ازخواص و از عموم

چگونه می‌شود که یك مورخ و این عارف بزرگ آبشان به یك جوی برود؟ این که مربوط به اساطیر بود، حالا کافی است فی‌المثل داستان خریدن بلال حبشی را در کتاب مولانا بخوانیم که مربوط به عصر تاریخی ماست و قضاوت مولانا و یك مورخ را درین‌باره بدانیم.

آنجاکه ابوبکر صدیق ازجانب پیغمبرمأمورمی‌شود تا بلال‌حبشی را از ارباب‌جهودش ــ که نسبت به او ظلم می‌کرد ــ خریداری کند، وخصوصاً تصریح می‌فرمایدکه این غلام را نصفا نصف باید خرید، یعنی محمد در نصف بهای این «مال ناطق» شریك خواهد بود وتصریح کرد که نصف لی و نصف لك:

مصطفی فرمود کای اقبال جو اندرین من می‌شوم انباز تو
تو وکیلم باش و نیمی بهر من مشتری شو قبض‌کن ازمن ثمن

ابوبکر هم عازم خرید شد:

گفت صدخدمت‌کنم، رفت‌آن زمان سوی خانهٔ آن جهود بی‌امان

از نظر یك مورخ که از ثروت ابوبکر اطلاع دارد و می‌داند در تجارت تا چه حد دست داشته، خصوصاً اگر به اصول ماتریالیسم دیالکتیك هم آشنا باشد، درین جا صدیق و یارغار پیغمبر، طبیعت تاجر مسلکی خود را نشان داده وبه جای این‌که بلال را شریکی‌بخرد تماماً برای خود خریده است خصوصاً که حضرت چون ابوبکر و بلال را دید:

گفت ای صدیق آخر گفتمت که مرا انباز کن در مکرمت
توچرا تنها خریدی بهرخویش بازگو احوال ای پاکیزه‌کیش

درینجا رگ اقتصاد را درکار ابوبکرآشکارا می‌توان دید، اما جواب ابوبکر، البته از آن خط ها و رگه هایی است که گفتم شخصیت ظروف چینی خانه مولوی را به‌متن نقاشیهای عرفانی او متصل می‌کند و پیوند می‌زند، یعنی ابوبکر اصلا بلال را آزاد می‌کند، چه او را برای همین منظور خریده بود:

گفت ما دو بندگان کوی تو کردمش‌آزاد، من بر روی تو
تو مرا می‌دار بنده و یار غار هیچ آزادی نخواهم زینهار
که مرا ازبندگیت آزادی‌است بی توبرمن‌محنت وبیدادی‌است...

تأثیراین رفتار وگفتار در ابوبکربیش از خود بلال ــ که آزاد شده بود ــ بوده است، ابوبکر خطاب به پیغمبر گوید:

نور جستم خود بدیدم نور نور حورجستم‌خودبدیدم رشك حور
یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم درتو من ...

۱ــ درست شباهت به‌کلاس‌های دانشکدهٔ هنرهای زیباداردکه بجای اختران، دختران در درس حاضرشده باشند. البته این تعبیر در صورتی است‌که‌کلام مولانا را از نردبان‌آسمان پائین بیاوریم: نردبان آسمان است این کلام ...

رحم فرما بر قصور فهم‌ها ای ورای فهم‌ها و وهم‌ها

درجائی که علی مورد بحث اوست، یك انسان صبور وبردبار وحلیم و دلیر و دانا مجسم ست، اما مولانا همهٔ این حرف‌ها راکنار می‌گذارد اگر اعتماد عارفانه نباشد، واین حرف از قول پیمبر می‌زند:

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید اندرآ در سایهٔ نخل امید

از همین راه می‌شود دگرگونی‌های صدر اسلام را توجیه کرد. آنجا که صحبت بلال ملال است: یك مسلمان صادق خالی از حب وکینه و بغض و مقام وریاست وخلافت وثروت که ط محمد را می‌شناسد وخدا را می‌پرستد و بس، وهرچه ارباب او را بیش تعذیب می‌کرد، ارادت او نسبت به پیغمبر میفزود تا در آخرعقیده خود را صریحاً اظهارکرد:

فاش کرد، اسپرد تن را در بلا کای محمد ای عدو توبه‌ها
ای تن من وای رگ من پر زتو توبه را گنجا کجا باشددراو...
عشق قهاراست ومن مقهور عشق چون‌قمر روشن شدم ازنور عشق
برگ کاهم پیش تو ای تند باد من چه دانم تا کجا خواهم‌فتاد
گر هلالم ور بلالم می‌دوم مقصدی بر آفتابت می‌شوم...
کاه برگی پیش‌باد، آنگه‌قرار؟ رستخیزی، وآنگهانی فکرکار؟

و حال آنکه وقتی صحبت عثمان پیش می‌آید، داستان بالا رفتن او بر منبر پیغمبر وبر لهٔ پیغمبر نشستن اوست وحال‌آن‌که خلفای قبل‌ازاوهر کدام یك یا دوپله ای پائین‌تر نشسته‌اند.

قصه عثمان که بر منبر برفت چون‌خلافت‌یافت، بشتابید گفت...

قضاوت مولانا درحق عثمان از در همین یك داستان آشکار می‌شود.

آنجا که سفیر روم برای دیدن عمر به مدینه می‌آید و در جستجوی خلیفه است ودنبال اخ و دم ودستگاه و بگیر و ببند خلافت می‌گردد و ازاین و آن پرسش می‌کند که قصرخلیفه نجاست، و زن عرب او را راهنمائی می‌کند:

دید اعرابی زنی، او را دخیل گفت: نك خفتست زیرآن نخیل
زیر خرما بن ز خلقان او جدا زیر سایه خفته بین سایهٔ خدا

سفیر متعجب شد و در حالی که از ترس و اعجاب برخود می‌لرزید

گفت با خود، من شهان را دیده‌ام پیش سلطانان خوش وبگزیده‌ام...
بی سلاح این مرد خفته بر زمین من به هفت اندام لرزان این‌چنین
هیبت حقست این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست..

مولانا درست می‌گوید، اما همان طورکه گفتم، روح تاریخ هم اینجا از روح روایت ثنوی جدا می‌شود، و تکلیف جامعه را روشن می‌کند. مگرنه اینست‌که در همان بیست‌سی سال اول خلافت اسلامی، دریده شدن پهلوی خلیفهٔ دوم در صف نماز (۱)، و ریختن خون

۱ــ مقصود عمرفاروق است.

خلیفهٔ قرآن خوان سوم بر آیهٔ فسیکفیکهم الله ... (۱) ، و شکافته شدن پیشانی خلیفهٔ چهارم درمحراب عبادت (۲) ثابت کرد که، با این روح حکومت ، نمی‌شود سرزمینی را از جیحون تا انطاکیه اداره کرد : این مردم و این روزگاران ، همان کاخ های مدائن را می‌طلبند و همان آمفی‌تآترهای آتن و رم وهمان شمشیرها و تیغ ها و نگهبانان و دور شو و کورشوها را، مگر ممکن هست که آدم زیر یك بوته نخل در مدینه بنشیند ، و با تعالیم آسمانی اسلامی ، بازاریهای کرانه جیحون را اداره کند؟ به همین دلیل بود که حکومت ، راه خود را ازحقیقت شریعت جدا کرد و حوزهٔ حکومت از مدینهٔ پیامبر به دمشق انتقال یافت و تا قرنها پس‌ازآن نیز از دمشق به بغداد و از بغداد به قاهره و از قاهره به اسلامبول و اصفهان و جاهای دیگر جابجا شد ، در حالی که‌مدینهٔ پیغمبر همچنان نگران حقیقت اسلام بود .

ازهمین جاست که کلام مولانانیزراه خودرا ازحقیقت تاریخ جدا می‌کند،وشخصیت‌های او نیز شخصیت هائی می‌شوند غیر از آنچه که در طبری‌ها و ابن اثیرها و روضة الصفاها و حبیب السیرها می‌بینیم و می‌خوانیم ، همین تناسب را در احوال حمزه عم پیغمبر و عایشه ام‌المؤمنین هم توان دید ، حمیرائی که به قول مولانا :

آن‌که عالم محو گفتارش بدی — کلمینی یا حمیرا می‌زدی

اما شخصیت های تاریخی‌محض ــ که ما می‌توانیم با جرأت بیشتری آنها را درین‌کتاب بشناسیم‌ــ چندان زیاد نیستند ، ولی به هرحال همانهائی‌هستند‌که برای بیان مقصد مولانا چون نگین در حلقه نشانده شده اند . یکی از شخصیت هایی که درکتاب مولانا راه یافته ، سلطان محمد خوارزمشاه است وبه مناسبتی از او نام برده می‌شود که مولانا می‌خواهد عذابی را که آدمی در هم‌نشینی با غیر هم فکر و هم زبان می‌بیند به زبان آورد ،آنجا که گوید :

هان‌کدام است آن عذاب معتمد — در قفس بودن به غیرجنس‌خود

غریب بودن آدمی درمیان غیر هم‌فکران خود چنین حالتی است ، درین‌جا از یك مثل عام ــ که داستان بوبکر سبزوار باشد ــ شاهد می‌آورد که :

او بمانده در میانشان زار زار — همچو بوبکری به شهر سبزوار

سپس داستان را باز می گوید ؛ چنانکه گوئی یك واقعه تاریخی است :

شد محمد الب الغ خوارزمشاه — در قتال سبزوار بی پناه
تنگشان آورد لشکر های او — اسپهش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیشش کالامان — حلقه‌مان‌در گوش کن‌وا بخش‌جان
هر خراج و هر صله که بایدت — آن زما هر موسمی افزایدت

۱ــ مقصود عثمان ذوالنورین است که :

قطره ای ازخون تن‌اورا چکید — بر سیکفیکهم الله رسید
(از صادق تفرشی)

۲ــ مقصود حضرت علی است که :

درکعبه شد پدید وبه محراب شد شهید — نازم به حسن مطلع و حسن ختام او
(از ریاضی یزدی)

جان ما آن تو است ای شیرخو — پیش ما چندی امانت باش گو
گفت نرهائید ازمن جان خویش — تا نیاریدم ابوبکری به پیش
تا مرا بوبکر نام از شهرتان — هدیه نارید ای رمیده امتان
بدرومتان همچو کشت ای قوم دون — نی خراج استانم و نی هم فسون
بس جوال زرکشیدندش به راه — کزچنین شهری ابوبکری مخواه
کی بود بوبکر اندر سبزوار — یا کلوخ خشك اندر جویبار
رو بتابید از زرو گفت ای مغان — تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
هیچ سودی نیست، کودك نیستم — تا به زر و سیم حیران بیستم
تا نیاری سجده نرهی ای زبون — ور بپیمائی تومسجد را به کون
منهیان انگیختند ازچپ وراست — کاندرین ویران ابوبکری کجاست ؟
بعد سه روز و سه شب کاشتافتند — يك ابوبکر نزاری یافتند
ره گذر بود و بمانده از مرض — دریکی گوشهٔ خرابی پرحرض
گوهری اندر خرابه بی عرض — خون دل بررخ فشانده ازمرض
خفته بود او دریکی کنج خراب — چون بدیدندش بگفتندش شتاب
خیز کاین سلطان تراطالب شدست — کز تو خواهد شهرما ازقتل رست
گفت اگر پایم بدی یا مقدمی — خود بپای خود به مقصدرفتمی
اندرین دشمنکده کی ماندمی — سوی شهر دوستان می‌راندمی
تخته مرده کشان بفراشتند — بر کتف بوبکر را برداشتند
جانب خوارزم شه جمله روان — می‌کشیدندش که تابینند نشان
سبزواراست ازین جهان و مرد حق — اندرینجا ضایع است وتمتحق

این داستان که شاهد مطلب عرفانی مولاناست ، بدین طریق به نظر بلند او در آنچه گفته بود پیوند می‌خورد ، و اندکی پس از آن قصهٔ آهو درآخور خران ادامه می‌یابد که :

آهوئی را کرد صیادی شکار — واندرآخور کردش آن بی‌زینهار
در میان آخور پر از خران — حبس آهو کردچون استمگران...
از مجاعت واشتها هر گاو و خر — کاه می‌خوردند همچون نیشکر...

درین داستان، خوارزمشاه، با این که هدف مولانا نبوده، اما صاحب يك شخصیت خودکامه و بی‌باك و بی‌امان است که البته تا حدودی با آن چه در تواریخ یاد شده همراهی و مطابقت دارد (۱)، اما آیا واقعاً سلطان محمد خوارزمشاه برای فتح سبزوار لشکر کشی‌ای داشته‌است؟ بنده با اطلاعات اندکی که دارم چنین چیزی ندیده ام ، و در تاریخ دوران خوارزمشاه هم که مفصلا ضبط شده، چنین مطلبی به اختصاص یاد نشده است ، علاوه برآن ما می‌دانیم که خراسان تا حوالی ری اصولا درتسلط خوارزمشاهان بود و موردی برای تسخیر مجدد پیش نیامده‌است. پدر همین سلطان ـ یعنی علاءالدین تکش ـ از بس با خلیفه اسلام بد تاکرد ، ظهیر

۱ـ حتی داستان خوارزمشاه و خواستن اسب از عمادالملك هم می‌تواند برهمین معنی دلالت کند . (جلد آخرمثنوی) .

فاریابی به‌کنایه در باب او گفته بود :

شاها عجم چو گشت مسلم به تیغ تو | لشکر به سوی خوابگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار | خاك حرم چو ذره بسوی هوا فرست
در کعبه جامه می‌چه کند در خزانه نه | وز بهر روضه را دوسه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی ، سوی کرخ تاز | و آنگه سر خلیفه به سوی ختا فرست . .

وهم او بود که خلیفه ازوحشت اوبه غیاث الدین محمد سام غوری نوشته بود: «یاایها الغیاث المستغاث ، المستغاث من التکش الطاغی الباغی » .

بدینطریق معلوم بود که سیاست مذهبی دربار خوارزمشاهی هرگز با سیاست خلیفه بغداد، که سیاست اهل سنت بود ـ همراه نبوده است .

علاوه بر آن ، سلطان محمد خوارزمشاه ، به روایت تاریخ ، خود به معتزله مهر می‌ورزید و تعصبی در مذهب اهل سنت و جماعت نداشت و تحت تأثیر فخر رازی به حکمت و فلسفه متمایل بود. (۱) اوپادشاهی بود که رسماً با خلیفه پیغامبرعلم مخالفت برافراشت ومثل پدرش با دوستان خلیفه همیشه در نبرد بود، وخود لشکر به فتح بغداد کشید ـ که چنانکه می‌دانیم در اسدآباد همدان ـ پیش از آنکه به سپهسالار خلیفه برخورد کند با « ژنرال سرما » و «سپهسالار» زمستان «دست به یقه شد و«برفی عظیم باریدن گرفت چنانکه کوه و دشت یکسان شد ، خرگاه وخیمه ناپدید گشت ، و سه شبانروز بر آن فرجه بماند پس بدان واسطه بلاءعظیم و عذاب الیم شد ، خلق بسیار ازرجال وابطال استیصال یافته ، و ازمواشی و جمال هیچ نماند، بعضی را پا از دست می‌رفت و جمعی را دست در پا می‌افتاد ، وسلطان به خیبت تمام مراجعت کرد . » (۲)

مطلب دیگر آنکه ، آیا واقعاً مردم سبزوار تا این حد شیعه تندرو ومخالف شیخین بوده‌اند ؟ مولانا احتمالا در بیان این قصه ـ بدون اینکه واقعاً قصد داشته باشد از تریبون مثنوی ، یك بلندگوی تبلیغاتی علیه سلطان محمد خوارزمشاه به وجود آورده باشد ـ آنچه را در ذهن خود ازین مرد داشته است به صورت جوهر سیال شعر بر کاغذ ریخته است .

مگر نه آنست که بهاءالدین محمد پدر جلال الدین محمد بلخی ـ مولوی ـ «بعد ازاکتساب علوم ، به خدمت نجم الدین کبری رسیده و ازوی درجهٔ تکمیل یافته و دربلخ به ارشاد طالبان اشتغال می‌نموده ، سلطان محمد خوارزمشاه ـ با آنکه جد مادری بهاءالدین محمد بود(۳) ـ

۱ـ مقدمه دکتر ریاحی بر مرصاد العباد ص ۲۰ ، ورساله زندگی مولانا از مرحوم بدیع الزمان فروزانفر ص ۹ ۲ـ سیرت جلال الدین منکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی ص۳۲ و تاریخ گزیده ص ۴۹۳ . و این واقعه ششصد سال پیش از ماجرای ناپلئون در مسکو وهفتصد سال پیش از روزگار هیلتر در مسکو اتفاق افتاد و تأثیر « مارشال زمستان » را درسرنوشت تاریخ مسجل کرد و ضعف آدمی را در برابر قهر خدائی آشکار می‌کند :

قهر یزدان عجز سلطان کرد آخر آشکار | قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

۳ ـ نوشته اند که سلطان محمد خواب دیده بود که باید دختر خود را به یکی از اولیاءالله بدهد ، و او حسین بن احمدخطیب پدربهاءالدین ـ را برگزید که جد مولوی‌است.

←

سعایت فخرالدین رازی و اهل نفاق ، اندیشناك ازآن قدوه‌آفاق گردیده ، لهذا بهاءالدین
مد ، آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد ، و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد ، پادشاه
اسان است بدانجا نیاید » . (۱) درست مثل ویکتورهوگو که پس از آنکه بدستورناپلئون
م تبعید شد ، در تبعید گفت «وقتی به فرانسه بازخواهم گشت که حق به‌این‌کشور بازگشته
د » . (۲)

: حبیب‌السیر ج ۳ ص ۱۱۵) .

بهاء‌الدین محمد سلطان العلماء پسر حسین خطیبی پدر مولانا و متوفی در ۶۲۸ ه
= ۱۲۳۰ م .] از جمله خلفاء شیخ نجم الدین‌کبری بود . چون از مردم بلخ آزار دید
بور به مهاجرت گردید ، و با پسرخود جلال‌الدین مولوی ازراه بغداد قصد سفر حج کرد،
از عبور از نیشابور و ملاقات عطار ، از بغداد گذشته به زیارت حج نائل آمد و از آنجا
ملاطیه رسید ، و چهار سال در آنجا اقامت کرد و سپس به لاونده از مراکز حکومت
جوقیان در آسیای صغیر رفت و هفده سال در آنجا مقیم شد، آنگاه به دعوت سلطان علاء۔
ین کیقباد به قونیه مقر حکومت او رفت .

۱ـ طرائق الحقایق ، گفتار دوم ص ۱۴۰ ، گویند این هم یکی از اسباب انقراض
ت خوارزمیان بود. (رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص ۱۸۸) .

۲ـ مقدمه بینوایان، حسینقلی‌مستعان ص ۱۱۰ ، او طی یك شعر ، پایداری خود رادر
بر یك دندگی ناپلئون سوم و هم‌چنین در برابر پیشنهاد آشتی و قطع انتقاد ، چنین بیان
کند :

اگر اینان ، پیش از هزار تن هستند (یعنی تبعیدیان) ، بسیار خوب ، من یکی از
نم، و اگر از صدتن تجاوز نمی‌کنند بازهم شجاعت سیلا را سر خود می‌بندم، اگر ده مرد
آنان در تبعیدگاه بماند من دهمین آنها خواهم بود ، و اگر جز یکی نماند ، آن یکی
» ، و بدین طریق پیشنهادآشتی ناپلئون سوم را ردکرد .

این حرف‌آدم را به یاد حرف‌های شیخ‌نجم‌الدین کبری می‌اندازدکه وقتی اولادچنگیز
خواستندکه‌ازمردم جدا شودوبه مغول‌بپیوندند: «پیغام دادندکه‌ماعزم رزم اهل‌خوارزم جزم
دهایم‌وبی‌شك ایشان به یاسا خواهند رسید، شیخ بایدکه ازآنجابیرون‌آید تاآفتی‌باونرسد.
، جناب در جواب فرمودکه مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدانند ، پیش خدا و
ق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم . باز خبرآمد که شیخ با ده‌کس خود از
ارزمیان مفارقت نماید . جناب ولایت مآب گفت آن جماعت از ده زیاده‌اند ، شاهزادگان
دیگر پیغام دادندکه با صد نفر بیرون آید . جناب عرفان مآبی فرمودند که از صد نیز
ده‌اند . . جواب آمدکه با هزار نفر بیرون آید . . . شیخ گفت : چگونه روا بودکه با
بفه‌ای‌که در اعتقاد اتحادی باشد . در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و
ستان صادق ایشان بوده باشم، و در وقت‌ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا
ارم و خود خلاص و نجات طلبم ؟ مروت من به خروج از شهر رخصت نمی‌دهد . . (نای
ت بند ص ۳۵ ، به نقل ازکتب تاریخی) .

عجب است که همان حرفهائی که ویکتورهوگو- بعدها، درباز گشت ، دربارهٔ ناپلئون سوم گفته بود، عیناً مولای روم هم درباب خوارزمشاه که گفته باعث دربدری اوبوده ـ وخودبه چشم دیده بوده که پدرش چگونه باروبندیل خود را بسته ازشهری به شهری طی‌طریق می کند وازبلخ تا نیشابور و از نیشابور تا بغداد واز بغداد تا مکه و از مکه تا قونیه را پیاده وسواره پیموده تا سکونی به دست آورده است ، شك نیست که مولانا نمی‌توانست در کتاب خود تصور خوارزمشاه را جز این ترسیم کند .

اما اینکه آیا واقعاً مردم سبزوار این طور شیعهٔ دوآتشه بوده‌اندکه حتی يك نفر بانام ابوبکر هم در آن روزگار ـ قرن هفتم ـ نمی‌توانسته در آن شهر زندگی کند ، طبعاً اغراق شاعرانه و از آن گونه حرفهائی است که گاهی در باب سایر شهرهای ایران نیز می‌زنند ، این افسانه عصبیت در باب سبزوار در افواه عامه نقش بسته چنانکه سه چهارقرن بعد، واصفی صاحب بدایع‌الوقایع نیز از آتش زدن مردی غیر شیعه آنهم بنام خارجی ! گفتگو می کند (هرچند سراپا افسانه است ومربوط به خود مؤلف هم می‌شود) (۱) ، و در جای دیگر نیز می گوید « شخصی چنین نقل کرد که سنئی از ولایت خراسان به سبزوار آمده بود [و شخصی] بود از غلاة رفضه ، نام [امیرالمؤمنین] عمر را درکف پای خود به سوزن و نیل کنده بود و پای خود را بر نجاستها می‌نهاد . روزی همین شخص دیوار می‌زد ، و خراسانی را مزدور گرفته بود ، رافضی در سر دیوار نشسته بود و سنی به وی گل می‌داد ، نگاه کرد بر کف پای وی ، نام حضرت عمر را نوشته دید . بیل را محرف (۲) کرده تیغ وار چنان برساق پای او زد که پایش قلم گردید . آن رافضی بیفتاد و بی‌هوش شد، جمعی این سنی را گرفتند[و گفتند] چرا این‌چنین کردی ؟ گفت نام کسی را بر کف پای خود نقش کرده که من هربار که می‌بینم تصورمی کنم که تیری است که برچشم من می‌زد . آن جماعت رفضه گفتندکه ای عزیز ، تواز ما بسیار در پیش بودی . ما به گرد پای تو نمی‌رسیم » (۳).

۱- بدایع‌الواقع ج ۲ ص ۲۵۲ ۲- شاید : منحرف . ۳ ـ بدایع‌الوقایع ج ۲ ص ۲۲۷ ، درهمین مثنوی مولانا، صحبت از يك آدم دوبین (احول) است که نام عمر دارد و گرفتار مردم کاشان شده است که علی پرستند و چیزی نمی‌ماند که از گرسنگی بمیرد :

گر عمر نامی تو اندر شهر کاش | کس به نفروشد به صد دانگت لواش
چون به يك دکان بگفتی عمرم | این عمر را نان فروشید از کرم
او بگوید رو بدان دیگر دکان | زین یکی نان به گزین پنجاه نان
گر نبودی احول او اندر نظر | او بگفتی نیست دکان دگر
بس زدی اشراق این نا احولی | بر دل کاشی شدی عمر علی
چون به يك دکان عمر بودی برو | در همه کاشان زنان محروم شو
اندرین کاشان خاك از احولی | چون عمر میگرد وچون نبوی علی

هم چنانکه گفتم همه اینها صورت ضرب المثل و عبارت افسانه ای داشته است و بس و هرگز دلیل تاریخی ندارد ، هرچند این شهرها به قول من در مرز « جنگ‌های حی‌علی

مقصود از بیان این داستان این است که مولانا احتمالا یك رسم و شهرت شایع را در
ستان خود نقل کرده است، وعلاوه برجهت اصلی که در نظرداشته دق دلی از دشمن‌خودکامه
درآورده است .

ویکتورهوگو ، که به قصد خالی‌کردن عقده‌های تبعید خود ، کتابی درذم ناپلئون سوم
خته وآنرا به عنوان «ناپلئون صغیر» دربرابر ناپلئون‌کبیر- موسوم نموده است وسخت در
وپا شهرت دارد ، اما مولانا بالعکس ، از سلطان محمد خوارزمشاه به « الب الغ » نام
برد که یك لقب مرکب ترکی ودرواقع بمعنای « بزرگ پهلوان » و« دلیرکبیر » است(۱)
هرچند به ظاهر گویای قدرت و خودکامگی اوست ، اما درین داستان و شخصیتی‌که از
طان محمد پرداخته است ، این لقب « البالغ » از هزار ناسزا و توهین « صغیر » و
وچك » بدتر است . (بقیه دارد)

۱ ـ الب به روایت شرفنامه منیری بمنای دلیر و پهلوان است و الغ به معنای بزرگ
کلان (شرفنامه) .

غزلی ناتمام

ترسم این خرقه به رهن می گلنار رود
زاهد آهسته سوی خانهٔ خمّار رود
به فروغ مه نو در چمنی جامی گیر
مگر از آینه قلب تو زنگار رود
مرغ آزاد ز دام و قفس آگه نبود
کاین حکایت همه با مرغ گرفتار رود
باغبان را نکند بهره‌ور از میوهٔ خویش
شاخساری که برون ازسر دیوار رود ...

درپنجاه سال پیش،ازاین غزل که دوازده بیت بودنسخه‌ای داشتم که می گفتند
پروین اعتصامی‌است. اگراهل ادب نسخهٔ تمام‌آن رادارندو گوینده را می‌شناسند
مجلهٔ یغما اطلاع دهند . این چار بیت به خاطر مانده است که یاد شد .

عبدالصمد امیر شقاقی

معنی بیتی از انوری

بر جای عطارد بنشاند قلم تو گر در سر منقار کشد جذر اصم ر

برجای نشاندن : جای دادن و همنشین خود ساختن . و «بر» به معنی « به » اس
که حرف ربط و اضافه می‌باشد .

عطارد (۱) « به‌ضم عین و کسر را » ستاره ایست که بقول قدما از خنس (۲) است
مکانش در فلك دوم این کلمه هم بصورت منصرف و هم غیر منصرف بکار رفته است . و آن
دبیر فلك وتیرفلك گویند و از ستارگان سبعهٔ سیاره است . چون معنای عطارد «نافذ درامو
است ، بهمین جهت دبیر و نویسنده را بدان نامیده‌اند . در «قاموس کتاب مقدس» می‌نویسد
« عطارد خدای موهومی بت پرستان قدیم و قاصد ملأ اعلی (۳) و خدایی که هموا
معاون علم و تجارت بود و یونانیان ویرا « هرمیس » ، یعنی مفسر ارادهٔ خدایان می‌نامیدند
این سیاره ازکوچکترین سیارات منظومهٔ شمسی است . قطرآن ۳۰۳۰ میل (۴) و یك‌برا
ونیم ماه می‌باشد. عین عملی راکه ماه نسبت به زمین انجام می‌دهد عطارد با خورشیدمی‌کند
دوری آن از خورشید ۳۶ میلیون میل است . از آنجا که این ستاره بسیارکوچك است
حرکت انتقالیش بدور خورشید فقط یك بار بدور خود می‌چرخد . مدت حرکت انتقالی آ
هشتاد و هشت روز است . همیشه یك طرف ستارهٔ مذکور به طرف خورشید است و یکسا
و یك روز آن با هم مساوی هستند . سمتی‌که بطرف خورشید است بسیار داغ است بطوری
سرب و قلع آن بصورت مذاب می‌باشد . سمت دیگرآن بسیار سرد است بطوری‌که ۲۰۰ ا
۳۰۰ درجه زیر صفر فارنهایت می‌باشد . این ستاره دارای اتمسفر یا هوای محاطی نیست
بدین‌جهت قابل‌سکونت نمی‌باشد. عطارد درنزد یونانیان رب‌النوع سخنوری وبازرگانی بود
است . به اصطلاح کیمیاگران واکسیریان عطارد عبارت ازجمست (۵) است‌که یکی ازفلزا
می‌باشد . یا زیبق است به اعتبار مناسبت طبیعت آن با طبیعت این سیاره . یعنی همان طور
که عطارد با هر ستاره‌یی به مناسبت آن تأثیر می‌نماید ، زیبق نیز با هر فلزی و دوائی
مناسبت آن تأثیر می‌کند .

قلم : خامه ، غرو ، (۶) یا خامهٔ تراشیده . در « اقرب‌الموارد » نوشته :

۱ـ فرانسه : Mercure ـ انگلیسی : Mercury . ۲ـ خنس « بضم خا و فتح
تشدید نون » : ستاره های سیار ، یعنی پنج سیارهٔ : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره
عطارد . ۳ـ ملأ اعلی « بفتح میم و لام » : عالم بالا ، ارواح مجرده ، گروه فرشتگ
در عالم بالا . و « ملأ » به معنی گروهی از اشراف است . ۴ـ میل Mille مقیاس طول
اندازهٔ آن مختلف است ، میل انگلیسی ۱۶۰۹ متر ، میل دریایی ۱۸۵۲ متر ، در عربی م
به معنی مسافتی به اندازهٔ مدبصر در روی زمین یا چهار هزار ذراع است . ۵ ـ جمس
«به فتح جیم و میم » : نوعی یاقوت پست سنگی است به رنگ سرخ یا آسمانی یا سفید .

قلم به وزن فعل « به دوفتحه » به معنی مفعول است مانند حفر« به دوفتحه » به معنی محفور
از اینرو آن را پس از تراشیدن « قلم » گویند ولی پیش از آن ویرا قصبة « بفتح قاف و
اد وبا » ویراعة « بفتح یا » خوانندکه مفرد یراع است . » (قلم « بفتح قاف و سکون لام»
منی بریدن است)

منقار « به‌کسر میم » معروف‌المعنی است ، و مشتق از مصدرنقر « بفتح نون و سکون
ف» است به معنی زدن ومنقار زدن پرنده ، درفارسی نوك مرغ ، و تك « به ضم تا» گویند .

جذر (به فتح جیم‌وسکون‌ذال) درعربی‌به‌معنی بیخ وریشه است وجمع آن جذور«به ضم
یم» می‌باشد. ودر اصطلاح علم حساب : عددی که آن را در نفس خودش ضرب کنند مثل‌عدد
،که وقتی آنرا درخودش ضرب کنند عدد نه حاصل می‌شود، حاصل‌ضرب را مجذور گویند.

اصم «به فتح همزه و صاد و تشدید میم» به معنی کراست یعنی کسی که گوشش‌نشنود،
نیز به معنی سخت و محکم است . اصم مشتق از مصدد صمم « به فتح صاد و میم » است
معنی کر شدن و نشنیدن .

معنی شعر درباره معنی‌شعردر«مشکلات العلوم» می‌نویسد:«جذردر محاسبات عددی
گویندکه در نفس خود ضرب کرده باشند و هرعددکه او را جذرباشد یعنی‌توان دانست
ه از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل می‌شود چون (۹)که از ضرب (۳) در نفس
ود حاصل می‌شود او را منطق « به ضم میم و کسر طا »گویند و هر عدد که او را جذر
اشد چون ده او را اصم گویند و وجه تسمیهٔ این عدد به اصم آنست که هرچند از جذر او
ؤال کنند نمی‌شنود و جواب نمی گوید پس گویا کر است و گاه باشدکه اصمیت و منطقیت
ں جذر را نیز نسبت دهند چنانچه صاحب «کفایة‌الحساب » تصریح به آن کرده وگفته که
ذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق گویند .. ونسبت گنگی به اصم بواسطهٔ مقابلهٔ
ست با منطق . و قدمای حکما را اعتقاد این بود که هر عدد را درواقع جذری می‌باشد
بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم و در وقت نسبیح می گفته‌اند :
سبحان من لا یعلم الجذرالاصم الاهو .

اما تحقیق آنست که او را در واقع جذر نیست الاتقریباً . و محصل معنی شعر آنکه
ذر اصم که در واقع معدوم است یا مجهول به طریقی که هیچ کس را اطلاع بر وجود آن
ست مگر خدا را و معیوب به عیوب گنگی و کری است اگر قلم تو او را در سر منقار
شد یعنی در سر منقار خود جای دهد و همنشین خود سازد یا آنکه اورا در سر منقار جا
د به قصد آنکه بنویسد به محض همین مجاورت و مجالست جذر مذکور جانشین عطارد
ود یعنی مدبر و دبیر فلك گردد یا آنکه در وضوح و ظهور نایب مناب او شود بنحویکه
مه‌کس را علم بوجود او حاصل گردد ، همچنانکه علم بوجود عطارد حاصل است یا آنکه
. نطق قائم مقام عطارد شود و هر گاه او را ازمجذورش یا ازنفس او سؤال کنند به‌حقیقت
ال خود ناطق شود .

(پایان)

مجلهٔ یغما ــ نویسنده شخصی است مطلع ، ولی نه این بیت ارزش تحقیق را دارد و
معنی آن . و آن گاه این حرفها مکرر گفته شده .

ابوالقاسم حالت

اعتصاب واژه‌ها*

روز چهارشنبه ای که مثل همهٔ چهارشنبه‌ها برای عده‌ای نحس وبرای عده‌ای سعداست، با دوستی گرامی در محضر یکی از استادان نامی به ناهار دعوت داشتیم.

رفتیم ودیدیم استاد سرگرم جدال با مدعی‌است درکارلغوی بنام بحث لغوی، ورگهای گردن به حجت قوی‌که « درب » صحیح نیست و« در » صحیح است و« ناجی » درست نیست ـ « منجی » درست است « قدیمی » غلط است و « قدیم » صحیح است. و بسیاری از این قبیل حرفهای تکراری‌که بارها و بارها گفته شده و همیشه مثل وعدهٔ سران و پند پدران به پسران بی‌حاصل و بی‌ثمر بوده است.

استاد چنان گرم قیل و قال و بحث و جدال بود که حتی ورود ما را تشخیص نداد. ما را دید و نشناخت و به جواب سلام ما نپرداخت و ما را بدین مختصر نیز ننواخت.

آستین دوستم را گرفتم و گفتم: «بیا برویم‌که غذایش را به جنگ ودعوایش بخشیدم.»

گفت: « عزیزم ،کمی صبرداشته باش ٠ مگر نمی‌دانی‌که براثر صبر نوبت ظفر آید؟ بالاخره همین‌که سفرهٔ رنگارنگ چیده شود، دامنهٔ جنگ برچیده خواهد شد. »

مدتی صبرکردیم و دیدیم با این‌که یك ساعت از ظهر گذشته، تازه به جای غذا بحث در این است‌که « قضاء » صحیح است و « قضاوت » غلط است وبه جای حرف ناهار گفتگو در این است‌که « نهار » غلط است و « ناهار » درست است.

دیدم بحث نهار و ناهار اگراین طورپیش برود ممکن است تا شام‌که هیچ ، تا شام‌ابد هم پایان نیابد.

گفتم: «استاد، بهتر نیست‌که به جای‌صحبت ازاین‌مقولات‌صحبت ازمأکولات‌بفرمائید.»

چنان نگاهم کردکه گفتی‌ذنب‌لایغفری مرتکب شده‌ام. برآشفت وگفت: «اختیاردارید، شما دیگر چرا این اشتباهات را می‌کنید؟ »

یکه خوردم و خیال‌کردم امروز دعوت ناهاری درمیان نبوده و ما اشتباهی از راه دور به هوای سور آمده‌ایم.

ولی استاد دنبالهٔ صحبت راگرفت‌که: « بله. شما دیگر چرا اشتباه می‌کنید... شما چرا باید واژهٔ « صحبت » را به‌کار ببرید؟ مگر نمی‌دانیدکه « صحبت » به معنی همدمی و همنشینی است نه به معنی سخن وگفتگو..؟ از شما دیگر این قبیل صحبت‌ها بعید است.

رفیقم درحالیکه به زورمی‌خواست ازخندهٔ خود جلوگیری‌کند، پرسید: «به‌چه‌جهت؟ استادگفت:« به‌چه جهت » هم غلط است باید بفرمائید « به‌چه علت »

پرسید: « به‌چه علت؟ »

جواب داد. به جهت اینکه « جهت » به معنی سوی و سمت و جانب است نه به معنی

---

* تفننر شاعرانه. (مجلهٔ یغما)

. علت .

این بار نوبت دوستم بود که آستین مرا بکشد و از آن بزمگاه یا رزمگاه که بجای سفرهٔ نوال عرصهٔ جنگ و جدال بود بیرون بکشاند .

گفت: بیا برویم . چون این طور که من می‌بینم ممکن است بالاخره ازجان خود سیر . از نان این بابا سیر نشویم . »

بی خدا حافظی از محضراستاد بیرون آمدیم چون ترسیدیم که حتی به خدا حافظی ما اد لغوی بگیرد وآنقدر معطلمان کند که به‌کلی وقت ناهاربگذرد ودیگر تمام رستورانها خود را تعطیل کرده باشند و ما جائی برای رجوع و غذائی برای سدجوع پیدا نکنیم. در راه به یاد آوردیم که استاد سی سال از عمر خود را صرف لغت بازی و لغت سازی و تنها سرمایهٔ فضلی او همین یك مشت لغت است . غافل از اینکه لغات وسیلهٔ تکلم و است و او حتی یك بارهم کتاب یا مقاله ننگاشته که اثری گذاشته یا ثمری داشته باشد. می گفت : من سالهاست که او را می‌شناسم ومی‌دانم که این یك مشت لغت نه تنها روزها بها هم او را راحت نمی گذارند . او شب هم که می‌خوابد ، خواب می‌بیند که با این مشغول کلنجاررفتن است وبهیچ‌وجه نمی‌تواند گریبان خود را ازچنگ آنهاخلاص کند. حرف دوستم مرا بر آن داشت که داستان ذیل‌را به حضور سروران گرامی تقدیم کنم :

آقای واژه پرست که بی‌نهایت به لغات صحیح النسب علاقه داشت ، و از واژه‌های بی- مادر بیش از اشخاص بی‌پدر و مادر می‌ترسید ، شب خواب دید که می‌خواهد بار سفر و توی دهات بیفتد و از زبان دهاتی ها لغات گم شده را بقاپد زیرا عقیده پیداکرده ه برای اصلاح زبان فارسی باید لغات پاك و یك دست و شسته و رفتهٔ فارسی الاصل رااز بان دهاتی‌ها بیرون کشید .

درعالم خواب مادر بچه‌ها را صدا زد و پرسید ، پس این ناهار چه شد ؟ زودترغذائی بده که بخورم و حرکت کنم .

زنش جواب داد : « می‌خواهم برایت نیمرو درست کنم ولی نمی‌دانم این ماهی‌تابه ، ی بهم زده که هر کاری می کنم روی آتش بند نمی‌شود ، بیا ببین چه مرگش است . » رست به مطبخ رفت و دید ماهی‌تابه مثل آدم دهن بازکرده و می‌خواهد به او پرخاش جسم بی‌روح کم کم روح پیداکرد و به حرف آمد وگفت : آقاجان ، تو یك عمر است ا « ماهی‌تابه » صدا می‌کنی ؟ اگر من واقعاً ماهی‌تابه هستم ، فقط باید در من ماهی نی نه تخم مرغ ، چون مرا « ماهی‌تابه » می‌خوانی نه تخم مرغ تابه » !

واژه پرست از حرف زدن ماهی‌تابه به وحشت افتاد . خیال کرد در مطبخ جن وجود لذا از خیر غذا گذشت و سرآسیمه به اطاق آمده خواست اصلاح کند و لباس پوشیده نند .

به زنش گفت : « زود آن خودتراش را بده که ریشم را بتراشم و حرکت کنم . » همین که زنش تیغ خودتراش را به دستش داد ، دید خودتراش فولادین در دستش وول رد . فوراً آن را به زمین انداخت و خیره خیره به آن نگاه کرد . ناگاه خودتراش

زبان در آورد و گفت : ها ؟ چه می گوئی ؟ اگر من « خودتراش » هستم ، معنی خودتر این است که خودش بتراشد ، نه این که یکی دستهٔ آن را بگیرد و به صورت خود بکش حالاکه مرا خودتراش صدا می کنی‌پس دیگردست هم به‌من‌نزن. برویك گوشه بنشین و به این که من می‌توانم خودم ریشت را بتراشم انتظار بکش .

واژه پرست ازتراشیدن ریش هم صرفنظر کرد . لباس پوشیده وماهوت پاك کن‌برد که لباس خود را پاك کند . ولی دیدکه موهای ماهوت پاك کن هم برایش ریش می‌جنبا اظهار لحیه می کند .

بله . ماهوت پاك کن هم به حرف آمد و گفت : خواهش می کنم دست ازسر من‌بر ‍ن دیگر ریشم را به دست تو نمی‌دهم . هروقت‌کت وشلوار ماهوت به تن‌کردی بیا تا ل را پاك کنم و گرنه بیخود سراغ مرا نگیر . چون من به قول تو « ماهوت پاکن » هس «کرباس پاك کن .» !

واژه پرست که دیگر ازکوره در رفته بود ماهوت پاك‌کن را هم با تغیر به گوشهٔ انداخت و آنچه برای مسافرت لازم داشت همه را جمع‌کردکه در چمدان بگذارد . ام ناگهان در چمدان بلند شد . چمدان هم دهن باز کرد و به پرچانگی افتاد و گفت : آ عزیز ، حساب حساب است وکاکا برادر . من چمدانم و خودت بهتر می‌دانی که نام ام « جامه دان » است بنابراین از امروز فقط جامه‌هایت را حاضرم حمل‌کنم نه چیزهائ اسباب آرایش و صابون و حوله وکتاب وکاغذ و غیره را .

واژه پرست یخدان خوبی‌داشت. همین‌که خواست‌اسباب خود را درآن یخدان‌بگ یخدان هم به صدا درآمد و گفت : ببین‌آقا ، از دو حال خارج نیست : یا من یخدانم یا دان اگر یخدانم فقط باید یخ توی من بگذاری و اگر یخه دانم فقط باید یخه‌هایت ر دارم . بالاخره این جا یا جای یخ است یا جای یخه . و غیر ازاین دوتا هم چیز دیگ نمی کنم . ورود افراد بیگانه ممنوع است .

واژه پرست ناچار تصمیم گرفت اسباب خود را در چادرشب بپیچد . وقتی چادر پهن کرد ، هرکدام ازگلهای چادرشب به صورت دهنی شد و شروع کرد به دهن‌کجی ک

از تمام این دهن‌ها یك جمله بیرون می‌آمد و آن هم این بودکه تواسم مرا «چاد گذاشته‌ای چادر را باید به سرانداخت. چادرشب رامخصوصاً موقع شب باید سرکرد، اگرمی‌خواهی مرا سرت‌کنی ، شب بیا . اگرهم‌کار دیگری با من داری از انجامش می‌خواهم .

واژه پرست دیگر حتم‌کردکه خانه‌اش جن زده شده ، لذا بی‌این‌که هیچ یك از سفررا همراه برداردبا شکم گرسنه وپای پیاده عازم سفرشد. رفت و رفت ورفت تابه دهر و چشمش به یك قهوه خانه افتاد. هوای آبگوشت قهوه خانه دلش را برد . نشست و از چی آبگوشت خواست .

قهوه‌چی خندید و پرسید : مگر خیال می کنی اینجاکجاست ؟

جواب داد : این چه سؤالی است ؟ خوب معلوم است‌که این‌جا قهوه خانه اس

گفت : بنابراین در این‌جا باید قهوه پیدا شود نه آبگوشت چون به قول خودت این
« قهوه خانه » است نه « آبگوشت خانه » !

واژه پرست که حوصلهٔ چون و چرا نداشت گفت : خوب ، پس یك چای به من بده
گفت : این جا « قهوه خانه » است نه « چای خانه »

واژه پرست که دیگر طاقتش طاق شده بود ، گفت : « بابا من گرسنه‌ام . یك چیزی بده
بخورم . شوخی نکن . شکم که این شوخی‌ها سرش نمی‌شود . برو یك دیزی آبگوشت بیاو
قول می‌دهم همین که شکمم سیر شد ، برای اصلاح این لغات فکری بکنم . »

قهوه‌چی گفت : اگر نکردی چطور ؟

جواب داد : اگر نکردم ده هزار تومان می‌دهم .

گفت : این طور نمی‌شود بنویس و کتباً تعهد کن .

واژه پرست قلم خودنویس در آورد که تعهدنامه‌ای بنویسد ولی دید خودنویس هم مث
یك توله مارخوش خطوخال شروع کرد به وول خوردن وسرقلم آن مثل زبان مار می‌خواس
هی نیش بزند . بالاخره زبان قلم هم به حرف آمد و گفت : « از جان من چه می‌خواهی
چرا ولم نمی‌کنی ؟ اگر من « خود نویس » هستم ، باید « خودم بنویسم » نه این‌که با دس
تو به حرکت در بیایم . ولم کن و به انتظار این‌که خودم برایت بنویسم خمیازه بکش .

واژه پرست ، خودنویس را با خشم به گوشه‌ای انداخت و مداد خودکار درآورد ول
مداد خودکار هم دیگر دم در آورده بود و کم کم بنای گران شتی را گذاشت که : من اگ
« خودکار » هستم باید « خودم کار کنم » و به میل خودم ، نه با دست تو و به میل تو .

واژه پرست مداد را هم به زمین انداخت ولی ناگهان دید که مداد و قلم هردو بشک
دو توله مار در آمده و چنبره زده‌اند تا مثل مارهائی که روی شانهٔ ضحاك مار دوش نشس
بودند ، روی شانه‌هایش بنشینند .

فریادی کشید و ازخواب پرید . خوشحال شد ازاینکه فهمیدآنچه دیده جز یك خوا
چیز دیگری نبوده است ولی کم کم به فکر فرو رفت که ببیند علت این خواب چیست ؟ مگر
این است که می گویند خوابی که می‌بینیم تجسم رفتار و پندار زمان بیداری است ؟

هرچه فکر کرد عقلش به جائی نرسید . آخرسروش عالم غیب به گوش او ندا داد ک
« آن دو مار که می‌خواستند دمار از روزگارت برآورند ، نمایندهٔ واژه‌هائی بودند که صبح
غروب از شکل و قیافه‌شان ایراد می گیری آن‌ها را از مار زنگی هم خطرناك‌تر می‌خوانی
اینها می‌خواستند روی شانه‌ات بنشینند چون مثل ضحاك که به خاطر آن دو مار مغز جوانا
را بیرون می‌آورد ، توهم به خاطر این یك مشت لغات صبح تا غروب مغزمردم را می‌خوری

از درك این معنی شرمنده شد . در عین حال به وحشت افتاد ازاین که دید واژه‌هائی
مرتب مورد ایرادش واقع می‌شوند ، اگر یك روز بخواهند اعتصاب کنند و از انجام خدما
که بر عهده دارند طفره بروند ، او و امثال او گرفتار چه مصیبتی خواهند شد .

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه

تطور مذهب شیعه و امینی مجدد مذهب*

تاریخ شیعهٔ امامی شاهد جهاد سدها دانشمند بزرگ است، اما در طول مدت یازده‌قر
(از آغاز غیبت صغری ۲۶۰ هـ . ق تا امروز) تنها چند شخصیت ممتاز توانسته‌اند با کوشش
های علمی وعملی خویش مسیر فکری این مذهب را تثبیت‌کنند ، و یا بدان رونقی دهند. م
امینی را یکی از این چند تن می‌دانم . او تکلیف مذهبی خود را در حد هشام بن حکم
ابوسهل نوبختی ، صدوق ، مفید و سید مرتضی انجام داد .

شاید این داوری، آن‌هم بدین صراحت، بر بعض‌معاصران گران‌آید ولی حقیقت اینس
که شخصیت علمی امینی وسعت اطلاع او درکار خود ، درجهٔ ایمان و اعتقاد او، عشق وعلا
او بکار ، اهمیت اثر توام با تتبع و تحقیق او برای بسیاری از مردم ما (حتی آشنایان
کتاب) مجهول مانده است .

آنروز که زنده بود بخاطر طرز تفکر خاص و رأیی که در باره رهبری شیعه و نحو
توزیع مال امام زمان داشت مورد بی‌مهری بعض بزرگان فقها قرار گرفت و پس از مرگ
از بعض فضلای علاقمند بمذهب شنیده‌ام و می‌شنوم که حاصل کار امینی افزودن چند سند
اسناد حدیث غدیر است . (همانند آنچه مرحوم میر حامد حسین در مجلد اول از منهج د
کتاب خود ـ عبقات‌الانوار ـ گرد آورده است) و ثمره این‌کوشش‌ها جز این نیست که با
نبرد بین علی و عمراز سر گرفته شود و بازارلعن سلام که سالهاست تعطیل شده و یا از رو
افتاده‌است دیگربار رواج یابد وآنانکه‌کتاب اورا ازدیده ادبی‌می‌نگرند، می‌پندارندالغدیر
ردیف فصلی است که ابومنصور ثعالبی در یتیمة الدهرذیل عنوان (داریات) (۱) آورده است

بخاطردارم سالی‌که امینی مصمم شد « الغدیر » را در نجف بچاپ برساند ، چون‌بها
خرید‌کاغذ و هزینه چاپ کتاب را نداشت ، از بعض بازرگانان ایران یاری خواست آنا
حاضرشدند از بابت سهم امام علیه السلام پولی برای این‌کار بپردازند ، ولی بعضی رخص
ندادندو گفتند : پرداخت سهم امام علیه السلام برای چاپ‌کتاب شعر، شاید مورد رضایت آ
بزرگوار نباشد . این فتوی برمرحوم امینی گران‌آمد وآن فصل‌که درآغازمجلد دوم الغد
ذیل عنوان (موکب الشعرا) می‌بینید و از ص ۱۶ تا ص ۲۴ این مجلد را گرفته است
عکس العملی از گرانی‌خاطراین مؤلف بزرگواراست، اتفاقاً این فصل ازنظرادبی و تاریخ
فصلی آموزنده است برای متتبعان در تاریخ .

بنده‌نمی‌خواهم بر آن فقیه‌بزرگوار که‌بجوار‌رحمت‌حق‌رفته است‌خرده‌بگیرم. چه می‌دا

---

*ـ این مقاله برای مجلد دوم یادنامهٔ امینی نوشته شده است. ومجلهٔ یغما چاپ‌آن
پیش از درج درکتاب مناسب شمرد ، هرچند در صفحات آخر واقع شد .

۱ـ داریات نام سلسله قصیده‌هائی است‌که شاعران دربارصاحب اسماعیل‌بن‌عباد (۲۶
۳۸۵) در وصف خانه‌ای‌که وی در اصفهان بناکرد ساختند .

برطبق میزان‌های فقهی، مجتهد موظف است مطابق اجتهاد خود عمل کند اگر به صواب رفت او را دو مزد است ، و اگر خطا کرد باری مزد کوشش خود را از خدای خویش خواهد گرفت . پس براوجای اعتراض نیست. وبازمی‌دانیم ملاک مصرف سهم امام علیه السلام ـ درغیبت امام ـ قطع به رضای معصوم است وحتماً آن فقیه یقین نداشته است که پرداخت سهم امام برای چاپ کتاب الغدیر موجب خشنودی امام زمان خواهد بود .

آنچه می‌خواهم بگویم اینست که وقتی حاصل سی سال تتبع امینی در دیدهٔ فقیهی بزرگ از فقهای شیعه به صورت کتاب شعر معرفی شود . دیگران درباره او چگونه داوری می‌کنند ؟ پس آنچه در آغاز این مقاله نوشتم که شخصیت امینی و اثر او مجهول مانده است سخنی به گزافه نیست . امروزکه چند سال است از مرگ وی می‌گذرد با آنکه در تهران « پایتخت تشیع » مرکزی به نام « مکتب الغدیر» تأسیس شده است و با آنکه عده ای از فضلا دست به ترجمه کتاب او زده اند هنوز هم ارزش کار علمی این مرد حتی بر همین فضلا روشن نیست .

در شمارهٔ اول نشریهٔ « الفبا » مقاله ای به قلم دوست دانشمندم آقای محمد رضاحکیمی با عنوان « یادنامهٔ علامهٔ امینی » منتشر شد . یکی از نقادان ادب هنگام بحث از محتویات این شماره ، در بارهٔ مقالهٔ آقای حکیمی نظری داشت ودر ضمن آن نوشته بود خوب‌بود این مرد را (امینی را) بیشترمعرفی می‌کردند .

وقتی زندگانی مردی عالم برای کتاب خوان وکتاب شناس مجهول بماند ازکسانی‌که دورهٔ کتاب رابیشتر برای‌زینت تالارپذیرائی‌می‌خرند چه توقعی‌می‌توان داشت، به خصوص آنکه کتاب های او به عربی باشد ، یعنی در بازار بی‌رونق ، کالای خود را عرضه کند .

اما باید دانست امینی بی‌سبب برای جامعهٔ شیعه وجز شیعه ناشناخته نمانده است. امینی ناشناخته است چون‌آن چه وی برای شناساندن او می‌کوشید ، امروز مانند خود او برای بسیاری از ما ناشناخته است .

امینی برای دفاع از تشیع می‌کوشید ، و امروز حقیقت تشیع حتی برای بعض شیعه ـ مذهب ها هم چنان‌که باید روشن نیست . شاید باراین قضاوت بر بعض ازشیعیان گران آید ولی بپذیرند یا نپذیرند ، حقیقتی است . مذهب شیعه نه تنها برای مردم عصر ما شناخته نیست ، بیش از سه قرن است که پی درپی رنگ دیگری از مجهول ماندن به خود می گیرد . آری تشیع هم داستانی مانند مروج آن شیخ عبد الحسین امینی دارد .

کتاب امینی در نظر آن فقیه بزرگ کتاب شعر معرفی شده بود ، مذهب شیعه هم برای بسیاری از شیعه و غیر شیعه در این جمله خلاصه می‌شود :

« علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام که در سال سی و پنجم هجری به خلافت رسید می‌باید در سال یازدهم هجری عهده دار این منصب شده باشد ، پس باید کسانی را که نگذاشتند او بیست وچهارسال بیشتر امامت کند لعن کرد و از آنان بیزاری جست و به آنان که می‌خواستند آن حضرت زودتر بار مسئولیت امامت را به دوش گیرد باید درود فرستاد » این است عقیدهٔ عده ای از شیعه و غیر شیعه در بارهٔ مذهب تشیع و این است آن چه می‌پندارند حاصل ده قرن کوشش علمی و سیاسی هزارها عالم وادیب وسیاستمدار و حاکم وده‌ها هزار قربانی فقط وفقط

برای تحقق آن بوده است. اما راستی اگر چنین باشد ـ ومسلماً چنین نیست ـ باید گفت جنجالی بوده است بر سر هیچ یا چیزی شبیه هیچ .

من کسانی را که چنین اعتقادی دارند مقصر نمی‌دانم زیرا مسیر فکری تشیع از قرن یازدهم هجری تغییر کرده است و یا به عمد آن را تغییر دادند و دیگر به راهی نرفت که در عصر تابعین و ائمه معصومین و تا نیمه دوم قرن پنجم هجری می‌رفت .

برای آن‌که خواننده جوان ونامتتبع این مقاله ـ اگر اصولا خواننده ای داشته باشد ـ بداند مقصود نگارنده چیست و برای آن‌که بدانید چرا امینی حاصل سی‌سال رنج خود را در ۱۴ (۱) مجلد کتاب به نام الغدیر فراهم آورده وبرای آنکه بدانیم الغدیر از چه بحث می‌کند و چرا بحث می‌کند باید بگویم که مذهب شیعه در طول تاریخ خود چه از نظر تطور فکری و چه در زمینه کوشش‌های عملی مرحله ها را پیموده است و در هر مرحله از این مرحله ها مشخصاتی داشته است . اگر بخواهیم این مرحله ها را طبقه بندی کنیم ممکن است برای آن پنج دوره قائل شویم :

۱ـ پس از رحلت رسول اکرم (ص) تا آغاز غیبت صغری یعنی از سال یازدهم تا سال دویست و شصتم هجری. دوره ای‌که امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام وفرزندان او مستقیماً رهبری شیعیان را به عهده داشتند ، دوره ای که علمای مناظر و متکلمان برجسته ای چون عبدالله بن عباس، عماربن یاسر ، محمدبن مسلم ، زراة بن اعین ، هشام بن حکم ، ابو بصیر یونس‌بن ـ عبدالرحمان و محمد بن علی بن نعمان کوفی (مؤمن طاق) در آن تربیت شدند و عهده دار ترویج این مذهب گردیدند .

۲ـ از آغاز غیبت کبری یعنی از سال ۳۲۹ هجری قمری تا سال ۴۴۷ (سال ورود طغرل سلجوقی به بغداد وبرانداختن آخرین پادشاه شیعی (۲) آل بویه الملك الرحیم). در این عصرعلما ومتکلمانی چون نواب اربع، سعدبن عبدالله‌بن ابی‌خلف اشعری قمی ، ابوسهل نوبختی ، محمدبن یعقوب کلینی ، فرزندان بابویه (۳) ، ابن قولویه ، مفید . شیخ طوسی ، سید رضی ، سید مرتضی ، مروجان مذهب بودند .

۳ـ از دوره تسلط سلجوقیان تا قتل خواجه نظام الملك طوسی (۴۸۵) دوره ای که

۱ـ نخست بنا بود این‌کتاب در ۱۴ مجلد منتشر شود و هرمجلدی به شعرای یك قرن اختصاص یابد ولی‌عملا چنان نشد ومجلد یازدهم‌تا شعرای قرن دوازدهم را دربردارد ومجموع کتاب با فهرست ها شاید بیست مجلد گردد .

۲ـ آل بویه یا دیلمیان،عموماً مروج مذهب شیعه بودند. اختصاص دیلمیان بغداد به خاطر آنست‌که این شعبه چون برمرکز خلافت استیلا داشت میتوان گفت برتمام قلمرو شیعه نظارت می‌کرد .

۳ـ علی‌بن حسین بن موسی‌بن بابویه قمی ازفقهای بزرگ شیعه است و با حسین‌بن روح (یکی از نواب اربع) به سال۳۲۸ ملاقات کرد و در سال ۳۲۹ درگذشت . سه فرزند داشت که دو تن از آنان به نام محمد بن علی‌بن حسین (م ـ ۳۸۱ هـ . ق) و حسین‌بن علی‌بن حسین (م ـ پس از ۳۸۱ هـ . ق) از بزرگان علمای شیعه اند و به ابن بابویه شهرت دارند . محمد که او را صدوق لقب داده اند با سلاطین و بزرگان مراوده داشت . و صاحب بن عباد از او نهایت احترام می‌کرد وحسین استاد سید مرتضی است .

شیعه در نهایت سختی بسر می‌برد چنان که نظام‌الملك در سیاست‌نامه آنان را درردیف گبران و ترسایان آورده است و نویسد :

«در روزگار محمود و مسعود وطغرل والب ارسلان ... هیچ گبری وترسایی ورافضیبی را یارای آن نبودی که به صحرا توانستی آمدی (۱) »

۴ـ از دورهٔ تاج الملك ابوالغنائم قمی وزیرشیعی سلجوقیان به بعد که پس از برافتادن دولت های شیعی، مجدداً شیعه درقدرت سیاسی مداخله می‌کند، تا ورود شاه اسماعیل به تبریز و رسمیت دادن مذهب شیعه در ایران (۲) .

۵ـ ازسلطنت نادرتا آغاز نهضت علمی‌جدید دربلادشیعی‌یعنی‌تا پایان‌قرن سیردهم‌هجری .

اگرمتتبعی با انصاف پا بپای تاریخ ، با سیر مذهب شیعه پیش آید به خوبی درمی‌یابد که این مذهب در دورهٔ اول و دوم از لحاظ پی ریزی اصول فکری و اعتقادی و تثبیت مکتب کلام (۳) خاص خود عصری درخشان داشته است. اما دردوره های بعد هرچند به تدریج نفوذ سیاسی آن افزایش یافت و تا آنجا پیش رفت‌که مذهب رسمی‌کشوری مانند ایران گردید، از لحاظ روش فکری ومنطق عامی اندك اندك قوس نزولی را طی‌کرد تا آنجا که در دورهٔ پنجم می‌توان گفت حرکت فکری آن در نقطه مقابل دورهٔ دوم قرار دارد .

دورهٔ نخست از لحاظ پایه‌گذاری اصول اعتقادی برای شیعه دارای اهمیت فراوانی است ، درست است‌که در عصر ائمه (ع) مذهب شیعه‌کلامی مدون توأم با روش منطقی‌نداشت اما روایات متعدد که از ائمه (ع) رسیده بوده و نتیجه مباحثه های بسیاری از شاگردان آن بزرگواران بامخالفان خود زمینه را برای پی‌ریزی اصول‌اعتقادی مبتنی برقیاس های منطقی آماده ساخت .

در دورهٔ دوم علمای شیعه‌با استفاده ازظواهرقرآن‌کریم‌وروایات رسیده ازائمه(ع) مترقی‌ترین مکتب‌کلامی را که می‌توان گفت تا آن عصر بی‌سابقه بود تأسیس‌کردند و پایه و اصول اعتقادی و عملی این مذهب را چنان ریختندکه نه تنها در طول تاریخ زنده بماند بلکه پیوسته پیشروی خود را حفظ‌کند و چاره جو و جواب‌گوی مشکلات اجتماعی باشد . بدین معنی‌که از یك سو اصل عدالت را در زمره اصول اعتقادی درآوردند و از سوی دیگرعقل را جزء مدارك استنباط احکام‌کلی‌فرعی شناساندند و به خلاف مذاهب سنت و جماعت باب اجتهاد را برای همیشه بازدانستند. به تعبیردیگردرزمینه اعتقاد وعمل هردو حکومت عقل‌را به‌رسمیت شناختند . بهتر است در این باره برای آنان که آشنائی درست با این اصطلاحات ندارند

۱ـ سیاست‌نامه چاپ کتاب‌خانه کاوه ۱۳۱۰ ص۱۱۶ ۲ـ چون دردوران دوم حکومت سلجوقیان و نیز در حکومت خوارزمشاهیان به خاطر سرگرمی حکومت‌ها بکار خود، شیعه درتبلیغ مذهب خود نسبةً آزادی هائی داشته است، بدین‌جهت تطورسیاسی‌وفکری شیعه را در مجموع این دوره ها ونیز درفترت مغول و حکومت تیموریان تا قیام صفویه‌یك دوره به شمارآوردیم . ۳ـ در این مورد به جای فلسفه لفظ‌کلام را به کار بردم، زیرا چنان که می‌دانیم در شناخت فلسفی به شرع و شریعت توجه نمی‌شود. لیکن در مباحث‌کلام از عقل و شرع (با یکدیگر) برای درك حقایق استفاده می‌کنند .

توضیحی بنویسم .

معنی عدالت در اصول مذهب شیعه این است که پروردگار ثواب و یاکیفر بندگان به مقدار اطاعت یا نافرمانی آنان می‌دهد و چون اطاعت و نافرمانی مترتب بر امتثال امر ارتکاب منهی عنه است و چون امر یا نهی پروردگار به خاطر مصلحت یا مفسده چیزی بد تعلق‌می گیرد وچون تعلق مصلحت ویا مفسده برچیزی تابع حسن و قبح عقلی است، پس‌تکال و احکام پروردگار عبث و گزافه نیست بلکه باید منطبق با حکم عقل باشد .

گنجاندن عقل درادله اجتهاد ونیز تأسیس قاعده (کلما حکم به العقل حکم‌به الشر برای این‌بودکه بگویندآن چه را عقل‌اجتماعی‌برای بهبود وپیشرفت جامعهٔ‌اسلامی‌به‌پسندد ظواهر کلی احکام شرعی با آن مخالفت صریح نداشته باشد لازم‌الاجراست . پس برخلا مکتب اشعریان که هر گونه قدرت اراده را از مکلف سلب می کرد و نیز ضمانت اجرا برای اطاعت و یا نافرمانی بنده قائل نبود ، و نیز برخلاف مکتب مرجئه که بازخواست کارهای زشت رابه خدا واگذارمی کرد ومرتکب را مستحق ملامت نمی‌شمرد وعملا پشتیبا برای خلفای ستمکار بود ، دراصول وفروغ مکتب فکری و اعتقادی مذهب شیعه عقل‌حکوم تام و تمام داشت ، ثمره این کوشش‌ها آن شد که مذهب شیعه در موارد بسیاری گره گش مشکلات بزرگی گردید .

از دورهٔ سوم یعنی ازآنگاه که کوشش‌های سیاسی شیعه‌ها به ثمررسید وتوانس مجدداً درکار حکومت مداخله کنند ، تاآنگاه‌که رسمیت مذهب شیعه به وسیلهٔ شاه اسماء اعلام‌گردید(۱) ، باآنکه عملا شیعه‌به بزرگترین‌قدرت سیاسی‌رسید، ازلحاظ منطق‌فکری ة مؤثری برنداشت. اگردرعصر صفوی چند تن فیلسوف و یا متکلم عالی قدر پیدا شدکوش آنان درمحدودهٔ خاصی منحصر به خود و شاگردان‌آنان بود نه در عمق اجتماع شیعه اثر چشم‌گیر داشتند ونه توانستند جریان فکری را به مسیر نخستین‌آن بر گردانند. گویا ش عصرصفوی می‌پنداشت که چون درمبارزهٔ سیاسی‌سنی را مغلوب‌کرده است دیگروظیفه‌ای‌ندا و همین که مناقب خوانان در بازار ها جای فضائلیان را گرفتند کافی است . خساراتی را شیعه از دورهٔ سوم به بعد متحمل شده است درآن دوره آشکار نیست و تنها آثارآن درپای دوره چهارم دیده می‌شود .

اما دورهٔ پنجم مخصوصاً قرن دوازدهم و سیزدهم را باید منحط ترین دوران فکر در ادوار تشیع دانست . در طول دو قرن نه تنها در اصول عقاید کتاب هائی درحد اعتقادا صدوق ، شافی سید مرتضی و النقض عبدالجلیل رازی تألیف نشد (که براساس منطق وخا از دشنام وسخنان زشت و یا استدلال‌های غیرمعقول باشد) ، درتفسیر قرآن‌کریم هم‌کتابی در ردیف تبیان شیخ طوسی و یا تفسیر ابوالفتوح رازی و یا مجمع البیان وجوامع الجا شیخ طبرسی باشد دیده نمی‌شود . اگربرای کشف معانی قرآن برخاستند ، با استفاده روایات ضعیف و تأویل‌های دور از ذهن، آیات قرآن را بین علی وعمرتقسیم‌کردند و ا دست به ابتکار زدند ، حاصل آن تألیف کتابی نظیر « فصل الخطاب » بودکه هنوز هم ش باید غرامت‌آنرا درمجامع اسلامی پس‌دهد ، واگرخواستند مقام شامخ امامت را بشناسان

۱ــ ۹۰۸ هجری قمری .

ثمره کوشش آنان تألیف رساله‌ای در باب « جزیره خضرا » است که امام زمان وخاندان آن حضرت در آن بسر می‌برند و پای هیچکس جز بعضی شیعیان مخلص به آنجا نمی‌رسد واگر کشتی مخالفان به‌آن جزیره نزدیك شد یا غرق می‌شود ویا ازقدرت خدا ناخدای‌کشتی‌کور می‌گردد ، تا جزیره را نبیند و به درون آن نرود .

سیر اعتقادی مذهب هم در این دوره دست کمی از سیر علمی ندارد . گفتیم که در دوره دوم ، شیعه با استفاده از ظاهر قرآن و حدیث‌های رسیده از ائمه علیهم السلام ، اصل عدالت را جزء اصول اعتقادی مذهب در آورد وگفتیم معنی عدالت اینست که پاداش وکیفر بندگان مقابل با اعمال نیك وکردار بد آنان خواهد بود . این اصل در دوره‌ای‌که از آن بحث می‌کنیم متزلزل شد . اشاعهٔ اخبار ضعیف (به استناد تسامح در ادله سنن) در محبت اهل بیت، و امید به شفاعت آن بزرگواران موجب گستاخی عامه درمهمل گذاشتن فرایض و ترك نوافل گردید . دیگر آن مشخصاتی‌که امام صادق برای شیعه فرموده بود جز درخواص و زهادعلما دیده نمی‌شد ، طغیان و سرکشی علاقه و احساسات وناآسنا بودن عامه به منطق صحیح‌مذهبی، حتی مفهوم امامت را هم از آنچه پیغمبر و امامان شناسانده بودند و اخبار صحیح و صریح بیان دارنده آن بود بیرون آورد ، و در قالب الفاظی ریخت که می‌توان گفت از غلوگونه‌ای خالی نیست .

مناقبیان این قصیده‌ها را (عربی یا فارسی) در بازارها و محلس‌ها خواندن گرفتند .

جهان اگر فنا شود علی فناش می‌کند — وگر جهان بپا شود علی بپاش می‌کند

ها علی بشر کیف بشر — ربه فیه تجلی و ظهر

من اگر خدای ندانمت متحیرم‌که چه خوانمت .

آنروزکه نه آدم و نه حوا بود — معمار خدا بود علی بنا بود

عقل‌گوید عشق‌دیوانه است زامکان پامکش — عشق گوید عقل بیگانه است آن‌سوترشتاب

از میان رفت آن توئی و آن دوئی — شد یکی مقصود و بیرون شد دوئی

این دوئی باشد ز تسویلات ظن — ای تومن هم من تواز وحدت‌تومن

باز دیوانه شدم زنجیرکو ؟ — می‌حسین اللهیم تکفیرکو ؟

شاید بعض آنانکه این بیت‌ها و مانند آنها را سروده‌اند تحت تاثیر علاقه و احساس و عشق شدید قرار گرفته‌اند، وشاید بتوان با مقیاس‌عرفانی این معانی را توجیه‌کرد ، اما باید متوجه بودکه در مکتب تشیع چنانکه نوشتیم بحث‌ها برپایهٔ انطباق عقل و شرع است نه ذوق وکشف ، و سخن در راه شناخت حقیقت است براساس منطق و فال، نه جذبه و حال .

حالا بد نیست نگاهی به سنت‌های عملی و یا به اصطلاح شعارهای شیعه در این دوره بیفکنیم . می‌دانیم‌که شیعه ازدیرباز شعارهای مخصوص خود داشته است، اما این شعارها هم‌در این دوره دگرگون شد . مجالس بحث و انتقاد و نقض و ابرام و یا تذکار شهامت و شجاعت شهیدان راه حق ، به خاطر بلند ساختن نام دین و یا تحریص و تهییج مردم به درستکاری و پرهیزکاری ومجاهده در راه عدالت جای خود را به تظاهراتی داد که اگرچه بیشتر برپا دارندگان آن از خلوص نیت و اعتقاد صافی و محبت خالص خالی نبودند ، اما منطق عقلی و

اجتماعی برهمه آن رفتارها صحه نمی‌گذارد .
اگر معزالدوله دیلمی در سال۳۵۲ هجری قمری زنان شیعه را گفت تا روی سیاه‌کنند وباگریبان چاك در بازار بغداد بیایند (وفقهای سنی‌آن سال را سنة البدعة نامیدند) ، برای آن بودکه شیعه در آن روزها در فشاری سخت بسر می‌برد . می‌بایست احساسات و عواطف مردم به نفع خاندان رسول اکرم انگیخته شود و خلافت بغدادکه از مذهب سنت حمایت می‌کرد ضعیف گردد و نفوذ شیعیان در دستگاه حکومت اسلامی شدت یابد ، اما بیشتر آنچه در پایان دورهٔ مورد بحث به نام شعائر در شهرهای بزرگ شیعه نشین برپا می‌شد، بسا که وسیله خودنمائی بود ویا سرگرمی وتفریح مردمانی وقت‌گذران (۱). هنوز هم هرسال روزعاشورا درکربلا و نجف صدها تن بنام « تطبیر » (۲) به راه می‌افتند و باقمه‌های تیز بر فرق خود می‌زنند. این کارگذشته ازعواقب بدی که در اجتماع می‌گذارد ، بسا که از نظر حکم فقهی مشروع نباشد. حالا مسلمانان غیرشیعی وجهان‌گردان غیرمسلمان چه طعنه‌ها به خاطر کردار بعضی نا بخردان شیعه نما به شیعه زده‌اند بماند .
کوتاه سخن آنکه انحطاط درجهت فکری وعملی دراواخر قرن سیزدهم هجری محیط را برای‌آنانکه به عمدیا به اشتباه با شیعه پیوندی نیکونداشتندآماده ساخت. درآغاز این‌قرن تنی چند از دانشمندان عرب چون مرحوم احمد امین و سید رشید رضا از روی بی‌اطلاعی، وعده‌ای چون موسی جارالله و عبدالله قصیمی و محب‌الدین طبری و محمد ثابت‌گیلانی ازروی بداندیشی وکسانی مانند مؤلف عقیدة الشیعه به خاطر فتنه‌انگیزی. سخت ترین حمله ها را به شیعه و مذهب شیعه آغاز کردند. شیعیگری را ردیف بت پرستی ، یهودیگری ومعتقدات مردم وحشی و بربری شناساندند . تا آنجاکه مرد فاضلی چون مرحوم احمد امین نوشت :
حقیقت اینست‌که شیعیگری پناهگاهی بود که هرکس می‌خواست از راه دشمنی یاکینه

۱ــجمله زینب زیادی را شاید شنیده باشید . مرحوم عبدالله مستوفی نویسد : در زمان ناصرالدین شاه زنی با چادر نماز که فراش‌ها به واسطهٔ نداشتن چاقچور نگذاشتند وارد تکیه دولت شود برای اینکه دست خالی برنگشته لامحاله بازی‌کن‌ها را تماشا کرده باشد ، کمی دورتر می‌ایستد . همینکه موقع سواری و رفتن شبیه خوانها به تکیه می‌رسد ، هر یك سوار شتری می‌شوند . باجی چادر نمازی هم بریکی از شترها سوار می‌شود . ساربان‌ها به تصور اینکه این هم یکی از شبیه خوانهاست مخالفتی به عمل نمی‌آورند . ام‌کلثوم و ... هر یك در نوبت خود به انجام وظیفه پرداختند ، چادر نمازی هم دو شعر عامیانه سرهم کرده موقعی‌که شتر اومحاذی غرفه شاه می‌رسد شروع بخواندن می‌کند: من زینب زیادیم ــ عروس ملاهادیم ــاومده‌ام پول بسونم ــ چادروچاقچوربسونم... پادشاه هم‌امرداد پول‌چادروچاقچور به زنك دادند . (شرح زندگانی من ج ۱ ص ۴۲۰ ــ ۴۲۲) .

۲ــ تطبیر کلمه‌ای است عربی‌که از (تبر) فارسی گرفته شده است و تطبیر بمعنی قمه زدن است . موسی جارالله هنگام طعن برشیعه گوید تطبیررا باید « تتبیر » گفت چه این عمل « تتبیر » است معنی و عملا تتبیر لفظی است عربی بمعنی شکستن و هلاك‌کردن که در قرآن کریم برای‌کافران بکار رفته است چون قمه زنی سالهاست در ایران برافتاده است به جای آن همان‌کلمه (تطبیر) را آوردم .

اسلام را نابود سازد و یا هر کس می‌خواست آداب کیش پدران خود را که یهودی یا ترسا یا زردشتی یا هندو بودند ... دراسلام‌آورد به شیعیگری پناه می‌برد (۱). غلاة شیعه بدین‌راضی نشدندکه بگویند علی معصوم و پس از پیغمبر فاصل‌ترین آفریدگان است ، بلکه بعض آنان گفتند جزئی الهی در علی حلول‌کرده و با جسد او متحد شده است (۲)

مطالب اینان چون به عربی است در محیط مذهبی ایران جز بعض خواص کسی ازآن خبر ندارد ، اما درعراق‌که شیعی مقابل سنی است و نیز دردیگر کشورهای عربی چون‌سوریه لبنان، اردن هاشمی، مصر وشمال افریقا چهره زشتی را از شیعه در ذهن مردم ترسیم‌کرد و سرزنش و لعن و تحقیر شیعیان آغاز گردید . بیم آن می‌رفت‌که‌کینه توزی‌های گذشته تجدید شود ، درچنین وقتی امینی برخود واجب دید دست بکاری بزرگ زند ، اونخست مذهب شیعه را چنانکه از اهل‌البیت رسیده است معرفی‌کرد وآنگاه مطالب این‌کتاب‌ها را تجزیه وتحلیل نمود و منصفانه بدانها پاسخ‌گفت .

نهایت بی‌انصافی است که کتاب امینی را به دقت نخوانده بگوئیم او الغدیر را برای این نوشته است‌که بر دیگر مذاهب اسلام خط بطلان کشد با مانند بعض عالمان عصر صفوی غرض اودشنام‌گوئی به صحابه پیغمبر بوده است. اوهرگز نخواسته است جان فشانی‌های بیدریغ و رنج طاقت فرسای صحابه رسول‌الله (ص) و خلفائی را که بسیرت آن حضرت رفتند نادیده بگیرد . او نمی‌خواسته است بساحت کسانی‌که به اسلام خدمت های بزرگ کردند اهانت‌کند او حتی در مجلد ششم ازکتاب خود صریحاً می‌نویسد :

ما منکر فقه دانستن وعالم بودن عمربن خطاب نیستیم چه اونیزمانند دیگرمسلمانان که معاصر و معاشر پیغمبر بودند باید از این فضیلت برخوردار باشد (۳)

پس اگر در همین مجلد فصلی ذیل عنوان « نوادر الاثرفی علم عمر » آورده ، برای اینست که موسی جارالله مؤلف کتاب « الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه » مدعی است که عمر در زمان خود اعلم وافقه صحابه بود . اگر موسی جارالله به همین اندازه اکتفا می‌کرد ، شاید بحث و جدل مورد نداشت چه علی و عمر هر دو به پیشگاه پروردگار رفته اند و او داورحقیقی است . ولی اواین‌گفته را مقدمه برای طعن برمذهب شیعه قرار می‌دهد‌که‌مذهب آنان در فقه اسلامی براساس مذهب اهل‌البیت است . بنابراین امینی در این فصل روش‌دفاعی داود نه حمله و سرزنش . اگر هنگام نقل قصیده غدیریه عمرو بن عاص ترجمه مفصل این مرد را از ص ۱۱۴ تا ۱۷۶ در مجلد دوم‌کتاب خود آورده است و خواننده را ازکثرت تتبع و احاطه وسیع و نقد علمی دچار حیرت می‌سازد و سرانجام می‌بیند مردی‌که نام صحابه رسوالله برآن نهاده‌اند بوئی از تربیت مسلمانی ندارد . برای اینست‌که نشان دهد حدیث « اصحابی‌کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم » (۴) ساختهٔ یاران معاویه است‌تا خلافت‌پسر ابوسفیان وکردار او را مشروع جلوه دهند . وگرنه میان صحابهٔ پیغمبر نیزکسانی بودندکه سود خویش را برسود مسلمانان ترجیح دادند ونمی‌توان عماریاسروطلحة بن عبیدالله و سلمان فارسی و عمروبن العاص و ابوذر غفاری و حکم بن‌العاص را در یك ردیف آورد .

۱ــ فجرالاسلام چاپ دوم ج ۱ ص ۳۲۴ ۲ــ همین‌کتاب ص ۳۱۵

۳ــ ج ۶ ص ۸۲ . ۴ــ یاران من همانند ستارگانند، پی هرکس راگرفتید هدایت شدید .

و در ص ۷۴ از مجلد هفتم هنگامی‌که می‌خواهد روایات جعل شده دربارهٔ ابوبکر را نقدکند ، روایاتی‌که بیشتر آن به امرمعاویه ساخته شده‌است، چنین می‌نویسد: جنایتی بزرگ استکه بخواهیم حق یا غار پیغمبر و تنهاکسی راکه از نخستین دستهٔ مهاجران با او همراه بود نادیده بگیریم. ما باید او را بزرگ بداریم و هنگام داوری دربارهٔ وی ازعدالت به یکسو نشویم و از روی عاطفه قضاوت نکنیم ...

***

اگربخواهم حق امینی‌وکتاب اورا بگذارم، سخن به درازا می‌کشد. قضاوت‌کنندگان درباره این‌مرد باید نخست‌کتاب اورا با دقت بخوانند، سپس درباره او داوری‌کنند . من‌اورا خوب می‌شناختم . دوستی ما از نجف آغاز شد و در تهران و تا به هنگام مرگ وی ادامه داشت . امینی به حق نمونه‌کوشش و پشتکاربود به من‌گفت برای تألیف الغدیر ده هزارجلد کتاب خوانده‌ام. اومردی گزافه‌گو نبود. وقتی‌می‌گفت‌کتابی را خوانده‌ام بدرستی خوانده‌و در ذهن سپرده و از آن یادداشت برداشته بود . آن روزها شهر نجف دو سه‌کتابخانهٔ بزرگ داشت‌که اختصاصی بود وهمه نمی‌توانستند ازآن استفاده‌کنند، تنهاکتابخانه‌ای‌که می‌توانستیم بی‌تکلف برای مطالعه آنجا برویم کتابخانهٔ حسینیه شوشتری‌ها بود (نمی‌دانم هنوز هم هست یا نه) این‌کتابخانه نسخه‌های خطی و چاپی خوب داشت ولی غالب روزها بسته بود ، زیرا کتابدار آن حقوق مرتبی نداشت ، ناچار برای تلاش معاش پی‌کار خود می‌رفت .

سالها بعد از مرحوم امینی شنیدم‌که من صبح به‌کتابخانهٔ حسینیهٔ شوشتری‌ها می‌رفتم و به‌کتابدار می‌گفتم در را بروی من به بند و پی‌کارت برو ظهریا شب‌که آمدی در را بازکن و او هم این‌کار را می‌کرد ، بدین ترتیب امینی می‌توانست نصف یا تمام روز را با آسودگی خاطر درآن‌کتابخانه مطالعه‌کند ویادداشت بردارد . کمتر اتفاق می‌افتادکه در مجالس‌عمومی دیده شود . چه روز و شب را بکار خواندن و نوشتن می‌گذراند . در اینجا بدنیست داستانی را ازکتاب خواندن اوبرای شما بنویسم . سال ۱۳۲۶ شمسی بود (ماه و روزآن رافراموش کرده‌ام) راجهٔ محمودآباد (خدایش بیامرزد تازگی‌درگذشت) برای زیارت به نجف‌آمد. مردی روحانی بنام مولوی سبط‌الحسن همراه داشت که کتابخانه او را اداره می‌کرد . قرار شد با هم بدیدن امینی برویم ، سبط‌الحسن کتابی در تاریخ کتابخانه‌های شیعه نوشته بود و می‌خواست مرحوم امینی نامی بدان بگذارد . اندکی بعد از مغرب به خانه امینی رفتیم سبط‌الحسن‌کتاب رابه اوداد. کتاب درحدود سیصدصفحه وبه زبان اردوبود ولی مؤلف‌گاهگاه عبارت‌های عربی یا فارسی و یا نام‌کتاب‌های عربی ویا فارسی را در متن و حاشیه نوشته‌بود. مرحوم امینی‌اردو نمی‌دانست. کتاب را از سبط‌الحسن گرفت و بخواندن آن عبارت‌های عربی و یا فارسی‌پرداخت . دو ساعت و نیم یا سه ساعت از شب می‌گذشت که به آخرکتاب رسید و آن رابه زمین‌گذاشت‌یعنی‌تا تمام‌آن عبارت‌ها ونام‌کتاب‌هارابه دقت‌نخواندکتاب‌را رهانکرد.

در باره تقوای او فقط باید همین را بگویم که به حقیقت مصداقی بود از آیهٔ کریمهٔ (یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم) رحمة‌الله علیه رحمة واسعة .

دو خبر فرهنگی

بزرگداشت جلال الدین محمد مولوی

دانشگاه طهران جلساتی با شکوه در تجلیل مولانا جلال الدین مولوی (از اول تا چهارم دی ماه ۱۳۵۲) تشکیل دادکه چهارده تن از بزرگان ادب ایران سخنرانی کردند و هر کدام در موضوعی خاص از آثار مولانا بحث کردند .

این سخنرانی‌ها گویا بوسیلهٔ دانشگاه درکتابی جداگانه بچاپ خواهد رسید .

مجلهٔ یغما سرافراز است که در شماره‌های پیش مقاله‌ای شیوا از استاد دکتر اسلامی ندوشن در این موضوع بچاپ رساند دراین شماره هم خطابهٔ استاد دکتر باستانی پاریزی‌است و در شمارهٔ بعد مقالتی دیگر از جناب دکتر اسلامی استاد دانشگاه هم در این موضوع . و امیداست مجلهٔ یغما تاحدی وظیفهٔ خود را اداکرده باشد و اداکند .

کتابی بسیار شیرین و محققانه به تحشیه و تعلیق استاد اجل خلیل الله خلیلی دامت برکاته بنام « نی‌نامه » از افغانستان عزیز به عنوان « دافغانستان جمهوری دولت ... دتاریخ او ادب تولنه افغانستان اکادیمی» رسیده که از حیث تحقیق و مطلب وچاپ و تصویر کم مانند است و چون مولد مولانا بلخ است و بلخ از شهرهای افغانستان ، ازاکادمی افغانستان سپاسی بسیاراست که فرزندان کشورخودراکه باعث افتخارجهان ادب هستندبه موقع فرایاد می‌آورد .

خداوند تعالی برعمر با برکت استاد خلیلی بیفزایاد واورا موفق داراد . بمنه‌وکرمه.

سیصدمین سال وفات مولیر

از طرف یونسکو باین مناسبت مجلسی در یاد بود مولیرنویسنده و شاعر بزرگ‌فرانسه تشکیل یافت ،که آقایان حکمت و ایرج افشار و استاد دکتر حائری و دکتر مهدی فروغ در احوال و آثار مولیر سخن راندند .

آقای حبیب یغمائی هم با سخنانی کوتاه کتاب سه نمایشنامهٔ مولیر ترجمهٔ محمد علی ـ فروغی ذکاءالملك را به جناب سفیر فرانسه و دیگر آقایان اهداکرد .

در پایان جناب سفیرکبیر فرانسه از تشکیل این مجلس یادبود سپاسگزاری فرمود بعد ازنمایش چند حلقه فیلم ازمولیر، و پذیرائی از مدعوین ، مجلس پایان پذیرفت .

خبری آموزشی



عبدالعالی داودی   محمود ذکائی   عباس شیخ   جواد مهذب   کاظم ودیعی

پنجشنبه ۶ دی ماه اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر به اروپا تشریف فرما شدند. در فرودگاه مهرآباد خانم فرخ رو پارسا پنج تن معاونین جدید وزارت آموزش و پرورش را به حضور همایونی معرفی فرمودند. این پنج تن همه ازارکان نیکنام و با ادب و با سابقه در خدمتگزاری هستند. مقالات دکترکاظم ودیعی را خوانندگان مجله مطالعه فرموده اند واز سوابق عبدالعالی داودی در بندر عباس و مازندران تا حدی آگاهی دارند و در مجلهٔ یغما در سال های پیش یاد شده که وی شخصیتی است امین و جدی و متین و آزموده و لایق.

سمت این پنج نفر در معاونت بدین سان تعیین شده:

دکتر کاظم ودیعی: تدارکات وآموزش کتاب های درسی تربیت معلم و امتحانات و برنامه ریزی درسی.

دکتر جواد مهذب: طرح ها و برنامه ها.

مهندس عباس شیخ: برنامه ریزی آموزشی.

محمود ذکائی: منطقهٔ ۱۳ آموزش و پرورش (مازندران ـ گیلان ـ خراسان)

عبدالعالی داودی: منطقهٔ ۲ آموزش وپرورش (خوزستان ـ اصفهان ـ کهکیلویه ـ چارمحال بختیاری)

دروهلهٔ نخست به خانم وزیر باید تبریك گفت که چونین بزرگانی‌را به معاونت انتخاب فرموده و در مرحلهٔ دوم به آقایانی که چونین سمت هائی را یافته اند. **(مجلهٔ یغما)**

تصحیح صفحهٔ ۶۵۲

بیت دوم چنین باید باشد:

از قاسم ارزاق است نانی‌که دراین سفره   وز مجری انهاراست آبی‌که دراین‌کوزه

و بیت پنجم چنین:

درحسرت‌آب ونان این‌جوع وعطش‌تاکی   بگذر ز شکم روزی بگزار یکی روزه

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

انتشارات دانشگاه پهلوی

حافظ

استاد محترم مسعود فرزاد سالهاست در بارهٔ حافظ تحقیق می‌کند . استقصائی تمام و نجکاوی دقیق . محصول عمر شریف او در این زمینه پنج کتاب مهم است که شاید مجموعاً ۳۵۰۰ صفحه تجاوز کند . این مجلدات عظیم به همت دانشگاه پهلوی شیراز چاپ شده که ر کس داشته باشد ازمطالعهٔ دیگر کتابها دراین زمینه بی‌نیاز است که کل‌الصید فی‌جوف‌الفرا .

شمارهٔ ۱۳ انتشارات دانشگاه: صحت‌کلمات، اصالت غزل‌ها. (الف تاپایان ز) مت ۶۰۰ ریال .

شمارهٔ ۲۳ صحت کلمات ، اصالت غزلها (س ـ ی) قیمت ۶۰۰ ریال .

شمارهٔ ۳۲ صحت‌کلمات و اصالت اشعار. (قصاید، قطعات ، رباعیات و مثنویات) ـ مت ۳۰۰ ریال .

شمارهٔ ۴۴ گزارشی از نیمه راه . در این مجلد غزلیات اصیل از غزلیات مردود و نکوك با دقت وتتبع بسیارجدا شده با فهرست های گوناگون بها ۲۸۰ ریال . *

در جستجوی حافظ صحیح ـ جامع نسخ حافظ . (بها ۵۶۰)

***ـ اشتباهی ناچیز از فروشندهٔ کتاب است که «بها» را « بهاء » ضبط‌کرده ، و چون ن کتاب‌ها منسوب به دانشگاهی عظیم و معتبر است رعایت صحت لازم است .**

سعدی ـ حافظ

کنگره جهانی سعدی و حافظ از هفتم تا دوازدهم اردی ۱۳۵۰ در شیراز تشکیل یافت و بیش از یکصد نفر از دانشمندان ایرانی و دیگر کشورها در این کنگره شرکت جستند و سخن رانی کردند درموضوع‌های گوناگون وجالب و جاذب درباره دو شاعربزرگ جهانی‌ما.

مقالات این‌دانشمندان را دانشگاه پهلوی شیرازبه‌کوشش وبه همت دکترمنصور رستگار در دو جلد انتشار داده با دقت و سلیقه خاص وکاغذ و چاپ عالی .

سعدی

مشتمل بر ۲۶ مقاله است .

حافظ

مشتمل بر ۳۲ مقاله است .

اشارت بدین نکته لازم‌است‌که متن پیام علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوایران درمقدمهٔ هر دو جلد ثبت شده ، و نیز دکتر حسن خوب نظرمؤسسهٔ آسیائی شورای انتشارات دانشگاه پهلوی وکوشش‌های مداوم آقای دکتر منصور رستگار را ستوده و تحسین فرموده است .

این هر دوکتاب را از نظر تنوع تحقیقات و مستندات ارجی خاص است و بر اهل فن و ادب مطالعه آن‌ها فرض .

توجه بدین‌نکته لازم می‌نماید‌که انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز درطهران درکتاب‌ـ فروشی **نوس** (خیابان شاهرضا ـ روبروی دانشگاه به فروش می‌رسد .

زنی در گرداب

هانری تروایا Hanri Troygt از نویسندگان بزرگ فرانسه‌که غالب‌آثارش جوایز بزرگ ادبی را ربوده است . زنی درگرداب از آثار برجستهٔ اوست‌که جناب محمود پور ـ شالچی به فارسی روشن و رسا و آموزنده ترجمه‌کرده و باید‌گفت پورشالچی از مترجمین با دانش وبصیروماهرعصرماست‌که ترجمه‌های وی ازنظر درستی وروانی وسادگی و لطف باید سرمشق‌جوانان مستعد گردد. پورشالچی تاکنون بیست‌کتاب یابیش‌ازاین ازفرانسه‌ترجمه‌کرده که زنی‌درگرداب ازان جمله است . توفیق نویسنده ارجمند را از خداوند تعالی‌خواستاریم.

بهای‌کتاب ۱۲ تومان است با کاغذ وچاپ عالی در تمام کتابخانه‌های معتبر . تجدید چاپ آن هم‌گران‌تر ازکار در خواهد آمد و بهتر است در تهیهٔ آن شتاب شود .

سفرنامهٔ ناصرخسرو

با تصحیح دقیق و مقدمهٔ تحقیقی و توضیح نام های کسان و جای ها ، و معنی لغات ، به اهتمام استاد دکتر نادر وزین‌پور ، کتابی است بسیار ارجمند و نگاه داشتنی وخواندنی با چاپ و کاغذ و تجلید بسیار خوب . دارای نقشه از مسیر حکیم ناصرخسرو و مزار او در یمگان بدخشان . از نشریات شرکت سهامی کتاب های جیبی .

بی‌اغراق از کتاب های بسیار خوبی است‌که درسال ۱۳۵۲ انتشار یافته و باید جناب دکتر وزین‌پور را باین خدمت ادبی تبریك‌گفت و توفیق بیشتر او را از خداوند خواست که از این گونه خدمات معنوی سر برنتابد .

تمثیل و مثل

تألیف و نگارش سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

از انتشارات امیر کبیر

عنوان کتاب شما را از میدان مطالعه نرماند. کتاب است مشتمل بر داستان‌ها وافسانه‌ها و ترانه‌ها و حکایت‌های بسیار شیرین و جذاب که از اشراف و اکناف مملکت بوسیلهٔ مردم با دوق و لطیف طبع فراهم آمده ، و باکمال دقت تنظیم و تدوین شده و به دسترس ارباب ادب و سخن گذارده شده است . چه مایه حظ و لذت دارد که بوشهری‌های جنوب از ادب عمومی خلخالی شمال آگاه شوند وسیستانی‌های مشرق به شاه‌آبادی‌های مغرب بپیوندند وداستان‌های پیشینیان خود را بدانند و به زبان و به دل نزدیک تر شوند و این کمترین فایده مطالعهٔ این کتاب است .

استاد انجوی روایت‌کنندگان را به نام و نشان یادکرده وگاهی از مثنوی مولانا به داستان‌ها چاشنی‌زده است که خود دلیلی بر احاطه و تبحر مؤلف درفرهنگ اصیل ایران‌است.

این کتاب را بخوانید و در عالمی مملو از لذت و شیرینی سیر کنید و به مؤلف استاد آفرین گویید .

مجلهٔ گوهر

مجله گوهر هشت ماه متوالی است منظماً انتشار می‌یابد باید گفت که بنیاد نیکوکاری نوریانی به نیت ترویج ونشرفرهنگ وادب فارسی تأسیس شده وجناب دکتر کاسمی از نویسندگان و شاعران طراز اول کشور سرپرستی این مؤسسه را پذیرفته اند . (به عنوان دبیر کل بنیاد)

مجلهٔ گوهرمتضمن مقالات دقیق ادبی و تحقیقی است و مزیت خاص این مجله آن است که تصویر وگراورخط دستی نویسندگان وشاعران را تهیه ودرج می کند که خود تذکره‌ای زنده وگویاست. دکتر کاسمی را در هرشماره مقالتی بنثر وقطعه‌ای شعر است که به قول صاحب مرزبان نامه بسیار دشوار است که یك نفر در این دو فن استادی نامی بتواند باشد .

توفیق استاد بزرگوار خود را درگسترش ادب‌وفرهنگ درقلمرو وسیع فارسی‌زبانان و از خداوند متعال آرزومندیم .

دفتر مجلهٔ یغما

از فروردین سال ۱۳۵۳ مجلهٔ یغما را به این نشانی بفرستید :

فیش بانکی به مبلغ پنجاه تومان منضم بدین ورقه است.

دفتر مجلهٔ یغما

از فروردین سال ۱۳۵۳ مجلهٔ یغما را به این نشانی بفرستید :

فیش بانکی به مبلغ پنجاه تومان منضم بدین ورقه است.

دفتر مجلهٔ یغما

از فروردین سال ۱۳۵۳ مجلهٔ یغما را به این نشانی بفرستید :

فیش بانکی به مبلغ پنجاه تومان منضم بدین ورقه است.

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۰۶

شمارهٔ دوازدهم — اسفند ماه ۱۳۵۲ — سال بیست و ششم

از : فریدون توللی

کرشمه های بهار !

نیره بازی ، اندرین کهسار تنگ
نیزه بازان را ، همی آرد به تنگ !
(مولوی)

نرمک نرمک ، بهار نو ، از ره … با دامن یاس و ارغوان آید
وز مجمر مشک بید عطر افشان … عطری ، چو عبیر هندوان ، آید
باد خوش فرودین ، به چالاکی … از کوه و کمر ، دوان دوان آید
وز بوی گیاه تازه ، در زلفش … جان ، در تن سرد بی روان آید
زنبور عسل ، به دشت سوسن ها … تا ، نافه برد به کندوان ، آید
بس چشمهٔ نیلگون ، که از هرسو … بر دشت زمرّدین ، روان آید
وآن میغ کبود گونه ، بر جنگل … برسان بخور جادوان ، آید !
بر صحن چمن ، تذرو بال افشان … با ناز و خرام بانوان ، آید !
خورشید شکفته چشم خندان را … آن قوس قزح ، چو ابروان آید

وز بستر گل ، نسیم پا ورچین   دزدانه ، بسان شبروان ، آید
گندم ، چو به ساقه ، از زمین بالد   آن ساقه ، به زیر زانوان ، آ
سنجاب سپید جامه ، از شادی   در خرگه بزم راسوان ، آ
خرگوش جهنده ، از جویدن ها   ویرانگر کشت کاهوان ، آ
برفاب ستیغ کوه میغ اندا   زی جلگهٔ ری ، ز کندوان آ
باغ ، از گل گونه گونه ، پنداری   افشانگر گنج خسروان آ
وان کاخ کهن ، به کوه گردون سا   مانندهٔ مرد پهلوان آ
وز قلّه ، پلنگ مست رعد آوا   خوش خوش ، به کمین آهوان آ
در پیر شکسته ، زآن طربناکی   شوری ، چو نشاط نو جوان ، آ
دل ، بر سر سبزه ، اردشیر آسا   شیدائی دخت اردوان ، آ
خرّم ، دل آنکه ، در چنین روزش   آن خرمن گل ، به بازوان آید
یا ، در تن آن شکوفه تن ، دستش   بر یاس کبود گیسوان ، آید
من ، سال دگر ، رهاندم این کشتی   زآن موج بلا ، که پرتوان آ
با این همه ، جاودانه ، بر گوشم   فریاد شکسته پاروان ، آید
پارینه گذشت و ، بردل ، از یادش   اندوه رحیل کاروان آ
تقویم کهن ، به سال نو ، زین پس   چون پیر رمیده پیروان آ
وز چامهٔ خوشنوا ، فریدون را   آواز خوش پرستوان آ

*ــ چنانکه استادان سخن دانند ، در (علم بدیع) یکی ازصنایع شعری را ، که ؛ مولانا ، (نیزه بازی درکوهسار تنگ است) صنعت **اعنات** ، نام نهاده اند . با این تف که ، آئین شاعری ، آن تنگنا را ، فرا پیش سخنور نمی گذارد ، بلکه عطش دشوار جو و هنرنمائی در میدان های تنگ تر و پرخطرتر است ، که شاعر را بدان کار می گمارد . شعر بالا نیز ، من با برگزیدن این طریقه ، خواسته ام برخود و سخن سنجان ورزیدهٔ پارسی ، وانمایم که به اصطلاح ، چند مرده حلاجم ، وگرنه ، نیازی به تکرار حرف (و در تمام قوافی ، که میدان تنگ سخن را تنگ تر می کند ، نبوده است. حال تا چه پایه عهده این مهم برآمده یا برنیامده ام ، تشخیص با بزرگان سخن معاصر است و بس .

فریدون توللی

محمد علی اسلامی نُدوشن

تولستوی، مولوی دوران جدید*

در کنار هم نهادن نام تولستوی و جلال‌الدین مولوی خالی از غرابت نیست، و شاید کسانی از عنوانی که من برای این گفتار انتخاب کرده‌ام متعجّب شده‌اند. از لحاظ زمانی، بیش از شش قرن این دو ازهم فاصله دارند، و از لحاظ فکری یکی وابسته به شاخهٔ اسلاوی فرهنگ اروپایی است که از یونانیّت و مسیحیّت بارور شده است، و دیگری وابسته به فرهنگ ایرانی اسلامی؛ یکی تمدن صنعتی و ثمره‌های آن را به چشم دیده و دیگری در قلب قرون وسطی است. بنابراین در نظر اول انسان ازخود می‌پرسد: بین این دوبزرگ، جز بزرگی، چه وجه تشابهی می‌تواند بود؟ ولی خوشبختانه، بزرگی خود وجه شباهت کوچکی‌نیست، وصرفنظرازاین که به کجاو کی تعلّق یابد، چه بسیار نزدیکی‌ها که از آن زائیده می‌شود.

از شانزده سال پیش که من با آثار تولستوی آشنا شدم، از همان آغاز، این احساس بنحو مبهم و چون جرقّهٔ حدسی برایم پیدا شد که چیزی بین او و مولانا جلال‌الدین مشترك است. هرچه این آشنائی پیشرفت کرد این حدس نیز قوّت و وضوح بیشتری یافت، تاآنکه دو سه هفته پیش که قرارشده بود راجع به تولستوی صحبتی بکنم‌وبه یادداشت‌های گذشته‌ام دراین زمینه رجوع می کردم، بسیارشادمان شدم که دیدم پُر دست خالی نخواهم ماند.

نزدیك به تمام این شباهت‌ها البتّه اتّفاقی است. ما یقین نداریم که تولستوی مولوی را حتی بنام شناخته باشد. آشنائی او با سرچشمه‌های فکری وی، یعنی

---

* ــ متن گفتاری است که سه سال پیش (۳ آذر ۴۹) بمناسبت یکصدمین سال انتشار کتاب «جنگ و صلح» تولستوی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی ایراد گردید، و چون ناتمام بود انتشار آن تا امروز به تعویق افتاد. اکنون با همان ناتمامی نشر می‌شود، امیدوار است که نیمهٔ دوم آن نیز بزودی تنظیم شود.

آثار عرفانی ایران نیز بر ما مبهم است . تنها منبع فکری مشترکی که می‌توان پیدا کرد ، اندیشه‌های عرفانی و مذهبی هند است که از یك سو از طریق ورود به عرفان ایران ، جهان بینی مولوی را تحت تأثیر گرفته ، و ازسوی دیگر تولستوی نیز از آن برخوردار شده است .

تأثیر مشرق زمین در آثار تولستوی بخوبی مشهود است ، بدانگونه که در حق او گفته‌اند وی کسی است که آسیا و اروپا را به هم می‌پیوندد . درجوانی، یعنی هنگامی که درقفقاز بود ، به مطالعهٔ آثار فکری وادبی اسلامی علاقمند شد. مطالعه در مذاهب شرق ، بخصوص بودائی و هندو وتعالیم کنفسیوس نیز همواره مورد علاقه او بود . بر اثر همین بررسی‌ها بود که به این اعتقاد رسید که اساس همهٔ مذاهب بزرگ یکی‌است ، ونیزازهمین جا به روش « عدم خشونت » که بعدها طریقهٔ گاندی در هندوستان قرار گرفت ، ایمان پیدا کرد . در نیمهٔ دوم عمر ، ارتباط اوبا کشور-های شرق نزدیك‌تر شد و با بعضی از خوانندگان خود در چین و ژاپن و هند به مکاتبه پرداخت . کنجکاوی و علاقهٔ او به اسلام که در اواخر عمر پیدا شده بود موجب گردید تا بعضی از سران اسلام در هند و عثمانی به فکر آن بیفتند که او را به مسلمان شدن تشویق کنند ؛ فکری که البتّه در مخیّلهٔ تولستوی نمی‌گذشت . ندای عدم خشونت او بیش از همه جا در هند شنوندگانی پیدا کرد تا بدانجا که یکی از روزنامه نگاران هندی او را به بودا تشبیه کرد و گفت که اگر او در هند به دنیا آمده بود ، بعنوان یك اواترا (Avatara) ، (تجّسم یکی از ارواح الوهی) یا پوروشا (Purusha) ، (تجّسم روح جهانی) یا کریشنا شناخته می‌شد . (۱)

تولستوی که مدافع روش عدم خشونت بود ، نظریاتش در گاندی مؤثر واقع شد و او آن را نخست در افریقای جنوبی و سپس درهندوستان به اجرا گذارد . در سرگذشت خود می‌نویسد که در سالهای۱۸۹۳ ـ ۹۴ باکتاب‌های اخلاقی تولستوی

۱ـ رومن رولان : Vie de ToLstoi ، متن فرانسه. چاپ هاشت. ص۲۲۶

شده است . (۱) اواخر عمر تولستوی یعنی درسال ۱۹۰۹ بود که مکاتبه میان
ی و او برقرار گردید وگاندی طی نامه‌ای اعلام کرد که بر اثر الهام از آثار
رزهٔ مسالمت‌آمیز خود را بنیان نهاده است و تولستوی به او جوابی فرستاد و
رراه خود تشویق کرد . اندکی بعد یك ماهی قبل ازمرگش ، نامهٔ دیگری‌به
ی نوشت که بقول رومن رولان « انجیل عدم خشونت ووصیّت نامهٔ اخلاقی او»
می‌رود .

از موضوع اصلی دور نمانیم . مقصود این بود که گوشه‌ای از سرچشمهٔفکری
ی تولستوی نموده شود.اکنون بیائیم برسر اصل‌مطلب، موضوع را دردوقسمت
بررسی قرار می‌دهیم : یکی موازنه‌ای بین شخصیّت تولستوی و مولانا ، دوم
ه‌ای بین اندیشه های آنان ، که تا حدی منشاء آن در عرفان هند و شاید هم
جسته می‌شود. (۲) از لحاظ اندیشه، تولستوی ومولوی هردومتعلق به خانوادهٔ
ٔ فکر جهانی اند ، هر دو طالب « حقیقت جهانگیر » که خیر وکمال بشریت
جبمی گردد . از لحاظ شخصّیت هر دو طبعی خروشان و نا آرام دارند و این
ه ، چه درآثار و چه در نحوهٔ زندگی‌آنها نمودار می‌شود . مولوی را می‌توان
ترین شاعر و متفکّر ایرانی خواند ، همین‌گونه است تولستوی در روسیه ، و
ل هر دو جزوکسانی هستند که توماس مان ، آنها را « فرزندان برگزیدهٔ
ن » می‌خواند ، و خود مولوی آنها را « شیران خدا » نامیده است ، آنجا که
ید :

خوکان و سگان از هم جداست — متّصل جانهای شیران خداست

و امّا شباهت‌هائی که میان دو مرد می‌توان یافت :

خانواده : اتفاق این‌طورشده است که تولستوی ومولوی هردوازخانواده‌ای

۱ــ رومن‌رولان، ص۲۳۰ ۲ــ یکی‌ازمعتقدان‌تولستوی به‌نام(Paul Biruhsoff)
نوشته است به نام تولستوی و مشرق زمین ودرآن اسناد مربوط به رابطهٔ او با شرق ،
سورت‌کتاب‌هائی راکه وی راجع به شرق خوانده بوده جمع آوری‌کرده است .

معتبر و کهنسال باشند. تولستوی که لقب کنت داشت وابسته به اشرافیّت روسیه بود. (از جانب پدر تولستوی و از جانب مادر ولکونسکی (Velkonski) که هر دو از خانواده‌های نام‌آور قدیمی بودند و از دیر زمانی در جنگهای مختلف و جریانهای سیاسی کشور خودشرکت داشته بودند.) نویسندهٔ بزرگ که در کتاب جنگ و صلح سیمای بعضی از قهرمانان خود را از روی چند تن از افراد خانواده و خویشان خود ترسیم کرده است. مولوی نیز خانواده‌اش از پیشوایان متنفذ دین بوده‌اند، ومعروف است که مادرپدرش ازخاندان خوارزمشاهی بوده است. بهرحال آنچه مسلم است خانواده او در بلنح از اعتبار و احترام بسیار برخوردار بوده است.

این اشاره بدان جهت بود که وضع خانوادگی در پرورش شخصیت مؤثر است. تولستوی به اعتبار موقع وثروت خانوادگی خود توانست زندگی پهناور و فارغ ـ البالی را از لحاظ مادّی در پیش گیرد؛ در جوانی از زن و قمار و جنگ، یعنی از آنچه زندگی را پرهیجان و گرانبار می کند، بهره‌برد و در دوران پختگی و پیری، فارغ از دغدغه‌های مادّی به تفکّر و تأمل و آفرینش هنری بپردازد. وضع خانوادگی مولانا نیز در زندگی آینده و سرنوشت او، و چه بسا هجرت پدرش به آسیای صغیر، مؤثربوده است.

و طرفه آنکه این وضع خانوادگی در هردوآنها موجب عکس‌العمل طغیان آمیز گردید، و هردو کوشیدند تا از سنّت‌های خانوادگی خود ببرند. تولستوی از اشرافیّت و ثروتمندی خود حالت انفعال و خجلت داشت، وقسمتی از بی‌قراری‌های او یعنی گرایش به فقر و قناعت، امساك و سادگی درغذا و لباس، پیاده‌روی‌های ممتد به جای استفاده از کالسکه، و بطور کلی توجّه به مردم محروم و بینوا، به منظور نفی و انکارسنّت وشیوهٔ فکر خانوادگی وارزش‌های اشرافی، و بازخریدن گناهی بوده است که در درون خود به علت وابسته بودن به یك خانوادهٔ ثروتمند و مرفه احساس می کرده.

مولانا نیز متانت و مهابت خانوادگی را رها کرد و به شاعری و جذبه و شور

و حال روی برد که مغایر با وقر ومقتدامنشی پدرانش بود . بقول سعدی :

همهٔ قبیلهٔ من عالمان دین بودند　　　مرا معلّم عشق توشاعری آموخت

برای پی بردن به اینکه چگونه پا به سنّت خانوادگی زده است ، این عبارت خود او که در **فیه مافیه** آورده پرمعناست : « درولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود ، و ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم ، موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان می‌خواستند . » (۱)

هیئت ظاهر : بد نیست از لحاظ صورت و پیکر نیز به تقارنی که بین آن دو هست اشاره‌ای بکنم . از این حیث ، لااقل بزعم خود ، هیچ یك وضع خشنود کننده ای نداشته‌اند. تولستوی با بینی پهن و گوش‌های بزرگ و گونه‌های فرورفته و چشم‌های ریز و لب‌های کلفت ، خود را زشت می‌پنداشت و تصّور می کرد که خوشبختی به سراغ کسی که صاحب چنین بینی و چنین لبان و چنین چشمانی‌است، نخواهد آمد ، و خود اعتراف می کرد که زمانی حاضر بوده است همه چیز خود را بدهد به شرط آن که زیبا بشود . وی دراعترافات خویش حکایتی راجع به کودکیش نقل می کند که او را برای شستشو برهنه کرده و توی طشت نشانیده بودند ، و او نخستین بار متوجّه بدن استخوانی و نحیف خود شده است . واین حکایت چه شبیه است به روایتی که از مولانا نقل شده و آن این است که « روزی به حمام درآمده بود وبه چشم ترحّم به جسم خود نظرمی کرد که قوی ضعیف گشته است ، فرمود که جمیع عمر از کسی شرمسار نگشته ام ، اما امروز از جسم لاغر خود بغایتِ خجل شدم .» (۲) معروف است که مولانا دراز چهره و باریك اندام و لاغر بوده است.خود او در ابیات متعدد به زردی رویش اشاره کرده ، ولی افلاکی تصریح می کند که با

---

۱ ــ فیه مافیه ، ص ۲۴　　۲ ــ فروزانفر ، زندگانی مولوی چاپ دوم ص ۱۴۱ به نقل از افلاکی . این عبارت نیز : « ... دیدم که بر جسم او همان قرار اعتدال و لطافت و لاغری بود که بود... » و در جای دیگر از «مزاج لطیف نازك ریاضت بارهٔ او» یاد شده است ، افلاکی ، چاپ استانبول ص ۲۲۷ و ۱۲۳

این همه « فرّی ونوری ومهابتی داشتند » (۱) درست همان صفتی که در بارهٔ سیمای تولستوی نیز گفته شده است. به خصوص هردو ، چشم هائی بی اندازه نافذ داشته‌اند.

گورکی راجع به‌حالت فروزندگی ونفوذ چشم تولستوی می نویسد: «زیباترین چشمانی که به عمرم دیده ام ، گرچه یك جفت بیش نبودند ، گفتی هزار دیده درخود داشتند (۲) » و هم او می‌باز : « از نگاه نافذ او هیچ چیز تاب فرار نداشت ، نه یك سنگ و نه یك اندیشه . . . » (۳) و توماس‌من چشمان گیرای او را به چشمان عقاب تشبیه می کند که «چیزی ازآن پنهان نمی‌ماند و همه چیزرا چنان می‌دید که گفتی از بینائی مضاعفی برخوردار است . » (۴) نظیر چنین روایتی را ما در بارهٔ چشمان مولانا جلال‌الدین داریم. افلاکی می‌نویسد: «هیچ آفریده به چشم مبارك اونیارستی نظر کردن، ازغایت حدّت لمعان نور و قوّت شور ؛ بایستی که همگان ازآن لمعان نور چشم دزدیدندی و به زمین نگاه کردندی . (۵)

فوران نیرو : تولستوی تا آخرعمر سرشار از نیرو و تحرّك بود ؛ در جوانی هم سرباز بود ، هم شکارچی و هم اسب سوار . عشق به شکار همواره در او باقی‌بود، گرچه ازاواسط عمردیگربه سبب معتقدات اخلاقی ازکشتن حیوانات دست کشید. گورکی خاطرهٔ خود را از روزی که در جنگل با او همراه بوده است بدین گونه نقل می کند: مانند یك بچه مکتبی‌از روی چاله ها وگودال های آب جست می‌زد، شاخه هائی را که قطرات باران بر آنها نشسته بود تکان می‌داد وکُنده های نرم مرطوب درختان را عاشقانه می‌جنباند، ودر همان حال از شوپنهاور سخن می گفت. توماس‌من نوشته است که در شصت سالگی راجع به مسابقه های ورزشی با جوانها به بحث می‌پرداخت ، در دوچرخه سواری تالی نداشت و آوازهٔ عملیات آکروباسی او روی دوچرخه تا دوردست رفته بود و این امر قدری موجب نگرانی زنش بود . یکی ازکسانی که به خانهٔ او رفت و آمد داشته است چنین نقل کرده : « وقتی پای

۱ـ فروزانفر ، ص ۱۴۱ ۲ـ گورکی ، پیشهٔ نویسندگی ، متن فرانسه ص ۸۲
۳ـ همان‌کتاب ، ص ۹۷ ۴ـ توماس‌مان ، تولستوی و گوته ، متن انگلیسی ، ص ۱۱۶
۵ـ ص ۱۰۱

بازی هائی درکار می‌آمد که مستلزم نمودن نرمی بدن و نیروی جسمانی و تردستی بود، چشم ازبازیگرها برنمی‌داشت؛ با تمام روح خود به برد وباخت آنها علاقمندی نشان می‌داد ؛ گاهی حتی‌اختیار از دستش می‌رفت و خود وارد بازی می‌شد ، ودر آن چنان نرمی عضلائی و حرارت جوانی به خرج می‌داد که آدم بدون احساس حسرت وغبطه نمی‌توانست اورا تماشا کند.» (۱) تاآخرعمر پیاده روی های طولانی می کرد. به قول گورکی مردی بود که « به زیاد راه رفتن بر روی زمین عادت داشت،چنان که گفتی می‌خواست ناهمواری‌های خاك را صاف کند . » (۲) «راه‌ها و کوره راه‌ها را با حالت چالاك و شتاب زدهٔ کسی که شناسای زمین است می‌پیمود . » (۳) در حول ـ وحوش شصت سالگی‌سه‌بار فاصلهٔ « یاسنایا پالیانا » تا مسکو را که دویست کیلومتر است پیاده پیمود. مقاومت بدنی اوبه حدی بود که می‌توانست مانند یك دهقان تمام روز درو بکند ، یا کُنده بشکند ؛ بدون احساس خستگی ده ساعت متوالی به کار نوشتن می‌پرداخت .

نظیر همین فوران نیرو را در مولانا جلال‌الدین می‌بینیم . این نیرو در رقص و تداوم کار بروز می کرد. سلطان ولد درولد نامه حکایت می کند که درسماع ورقص خستگی ناپذیر بود ، همهٔ قوّالان و مطربان و آواز خوانان از پای درمی‌آمدند و او خسته نمی‌شد . پیوسته چرخ می‌زد ، و پای می کوفت . (۴) افلاکی‌نوشته است: روزی از بازار زرکوبان می گذشت ، صدای تق‌تق زرکوبی او را به هیجان وشور آورد ، زیرا در آن نزدیکی دکان صلاح الدّین زرکوب واقع بود ؛ ناگاه به چرخ درآمد ، صلاح الدین به نزد او شتافت ، مولانا او را در چرخ گرفت ، صلاح الدین را طاقت همراهی با اونبود وبه التماس‌ازاوخواست که رهایش کند، اما به‌شاگردان دکان اشاره کرد که دست از ضرب باز ندارند و مولانا به تنهائی همان‌گونه از ظهر تا غروب دررقص باقی ماند . (۵) می‌دانیم که پرکاری او به حدّی بود که تا سپیده‌دم

۱ـ تولستوی وگوته ، ص ۸۰ ـ ۸۲ ـ ۸۳ ۲ـ پیشهٔ نویسندگی ، ص ۷۶
۳ـ همان کتاب ، ص ۹۷ ۴ ـ ولد نامه ص ۵۶ ـ ۵۷ ۵ ـ افلاکی در این باره غلوها دارد . ازسماع سه شبانروزپی‌درپی اویاد می‌کند. از جمله یك‌بار: «... تا سه شبانروز ←

می‌نشست ومثنوی را برحسام‌الدین چلبی تقریر می کرد و او آن را می‌نوشت .(۱)

« دنباله دارد »

در سماع بود ، همانا که اکمل الدین دستار برزمین زده افغان می‌کرد ونعره‌ها می‌زدکه این حالت مقدور بشر نیست ، واین قدرت را ازاولیاء کسی ننموده است » ص ۱۲۳ . روایتهای افلاکی در بارهٔ مولانا هرچند افسانه آمیز باشد ، بهرحال حاکی از تصویری است‌که از او در ذهن نزدیکانش بوده است . نیز رجوع شود به کتاب فروزانفر .

۱ ـ درمورد شب زنده داری‌های مولانا هنگام تقریر مثنوی ، این دو بیت مثنوی را در نظرآوریم :

صبح شد ای‌صبح را پشت وپناه — عذرمخدومی حسام‌الدین بخواه
تافت نور صبح ما از نور تو — در صبوحی با می منصور تو

(داستان طوطی و بازرگان)

پارسا تویسرکانی

باری بگو

گر سر یاری بما داری بگو — ورنداری ، بازگو ، باری بگو
من که گفتم، نیست یاری جز توام — گر ترا جز من بود یاری بگو
من گرفتار دلی سودائیم — گرتوهم چون من گرفتاری‌بگو
نقل قول دیگران بیگانگی است — حال مارا ، خودچه پنداری بگو
از جفایت داستان ها گفته‌اند — گرتو، هم با کس‌وفاداری بگو
حسن می با ما بگو، نه عیب می — پیش مستان ، عیب هشیاری بگو
پارسا را آنچه عمری آرزوست — پاسخش نه بود ، یك آری بگو

کتر شرف
انشگاه ملی

در یك رؤیا

یشب ، پس از ، اینکه گفت و گویم با تواز راه سیمها پایان یافت ، ساعتی با خودتنها غرق در اندیشه‌ها واندوه‌های توفانی، سپس خستگی تنفرسا مرا به بستر کشانید. آنجا ، با اشباح، با اشباحی که تجسم اندوه‌ها، هراس‌ها ، نگرانی‌ها ورنجهای روزم بودند ریبان بودم، تا سرانجام به خواب رفتم. رؤیاهای فراوان و گوناگون ، بیشتر دردناك آمیز ، ازهرسو هجوم آوردند . خوشبختانه هیچ کدام بیادم نمانده است. اما واپسین ، دیگری بود . می گویم واپسین ، زیرا پس از آن و در پایان آن از خواب پریدم تا لحظه‌یی که خورشید تیرماه برنوك درختان گردوی خانه‌ام قشرهائی ازلعاب طلائی به خواب نرفتم و بیدار ماندم . بیدار ماندم تا دو باره بیاد بیاورم آنچه راکه در آن ، داده بود . چه رؤیائی !

یاد داری که در آن گفت و گوی تلفنی ، چگونه مرا سرزنش کردی ؟ یادت میاید آنچه ه تو گفتم ؟ من حتی یك کلمه از همهٔ آنچه راکه تو به من گفتی فراموش نکرده‌ام .

ن رؤیا : تودرخانهٔ من بودی، روی همان کاناپهٔ یشمی‌رنگ روشن، درجای‌همیشگی‌ات دی . آن پیشدامن سپید راکه آرزوی من همرنگ دل و روح تست ، باآن بلوزآبی ، راه برتن داشتی: درست‌همان گونه که در آخرین‌عکس‌های رنگی که ازتو برداشته‌ام، ، در برابر چشمم ایستاده‌ئی ! منهم درکنارت نشسته بودم وانگشتان مخملی و معطرت خن های لاك زده ، مانند شکوفه های رزهای بهاری به آنها زیور داده‌اند ، نوازش . مدتها بودکه من درسکوتی سبك ، ژرف به چشمان ملکوتیت می‌نگریستم ودستت ، می‌دادم . ناگهان ، نمی‌دانم پس از چه مدتی ، خیره به من نگریستی و من در آن خود را درکرانهٔ اقیانوسی‌یافتم که آسمان شامگاهان پائیزی بر آن سایه انداخته‌است: اندوه ! ناگهان آن لبهائی راکه رنگ وگرما وعطرشان ، پارسایان پیرو عارفان‌از ستته را نیز به وسوسه می‌اندازد ، گشودی و پرسیدی :

را این همه به خود رنج می‌دهی ، چرا این همه شکنجه می کشی ، چرا همیشه‌چنین ؟ چرا ؟ چرا ؟ ! آیا بیهوده نیست ؟ من در آن لحظهٔ ، تا تو این کلمات راگفتی ، طعم بیهودگی‌هستی خود را دردهانم احساس کردم، آری هستی بیهوده ! اما بیدرنگ چه چیز بیهوده است ؟ غم و رنج من ، یا اینکه من ترا دوست دارم و می‌پرستم ؟ ! ظه بر گونه‌های مهتابی وحریریت . ناگهان سایه‌ئی اطلسی ، مانند پشت گلبرگهای نکنده شد . در نگاهت تردیدکمرنگی موج می‌زد . پس از لحظه‌ئی سکوت گفتی : ، رنج و اندوه تو بیهوده است . یك بیهودگی‌ست که مرا ناراحت می کند . گفتم : ن رنجی که به خاطر تو وبه انگیزهٔ عشق تو می‌برم ، ترا رنج می‌دهد . من که کمتر را با تو در میان می گذارم. مگر نمی‌دانی که این رنجها و اندوه‌های شیرین وتلخ ،

اکنون زندگانی من است ، و شاید همیشه بوده است ؟

گفتی : چرا چنین دریچه‌ئی از دلت برویم می‌گشائی ؟

گفتم : من هنوز یکی دو دریچه را ازهزاران برویت نگشوده‌ام ، که این‌گونه فضا را گرم و سنگین‌کرده است !

گفتی : من نمی‌توانم احساس کنم‌که تو چگونه احساس می‌کنی . اما می‌توانم بفهمم که تو چه احساس می‌کنی ! و این فهمیدن گاهی مرا ناراحت می‌کند !

گفتم : آفرین ! نکته دراینجاست‌که ای‌کاش احساس می‌کردی‌که من چگونه احساس می‌کنم . هم احساسی مهم‌تر و نیرومندتر است از تفاهم !

گفتی : می‌خواهی با تو همدلی‌کنم ؟

گفتم : هم احساسی اندك اندك انگیزهٔ همدلی می‌شود . اگر همدلی روی داده باشد ، به آن معناست‌که پیش از آن هم احساسی روی داده است .

گفتی : شاید از هر دوآنها . برای من ، در برابر تو ، اندکی روی داده باشد . اما از سرنوشت‌کسی آگاه نیست . رنج من از همین است !

گفتم : چرا به سرنوشت بیاندیشیم ؟ کدام سرنوشت ؟ آنکه خودمان برای خودمان می‌سازیم ، یا آنکه انسان‌های دیگر و شرائط زندگی برما تحمیل می‌کنند و ما نخواسته و ناآگاهانه وبیشتر به علت ناتوانی‌ها ،کمبودها ، غفلتها وکوتاهی‌های عقلی وعاطفی‌خودمان، در برابر آن تسلیم می‌شویم ؟ مقصود توکدامیك است ؟

گفتی : هردو !

گفتم : نه ، فرق‌هاست میان سرنوشتی‌که خود انسان ها ، هدف‌آگاهانه و به دل‌خواه برای خود می‌سازند و آنچه‌که از بیرون ، شاید هم تا اندازه‌ئی با یاری و همکاری‌خودشان، بر ایشان تحمیل می‌شود .

گفتی : مگر خودت بارها نمی‌گفتی‌که انسان‌ها ، پیش ازهرچیز ، پرورده ومحصول مجموعهٔ شرائط ، انگیزه‌ها وعوامل عینی ، بیرونی و پیرامونی دائرهٔ محدودتر یاگسترده‌تر زندگی خودشان‌اند ؟

گفتم : آری نازنینا ـ ! اما مگر فراموش‌کرده‌ئی که بارها نیز می‌گفتم‌که انسان ها در« واپسین تحلیل » محصول وپروردهٔ آن شرائط اند ، ودرست ، آگاه شدگی ازاین‌حقیقت، یا به تعبیر دیگر از این ضرورت ، مفهوم واقعی آزادی فردی و اجتماعی را در بر دارد . آگاه شدگی ازمجموعهٔ شرائط و انگیزه‌های عینی وبیرونی ، چه‌کنونی ، چه تاریخی ، خود می‌تواند انگیزهٔ‌گزینش آزادانه باشد . آگاهی از این آزادی ، انگیزهٔ « رهانندگی » یا « آزاد سازی » می‌شود .

گفتی : شاید این در مقیاس اجتماعی درست باشد ، اما آیا در مقیاس فردی نیز چنین است ، با توجه به این حقیقت‌که فرد ، چنانکه همیشه می‌گفتی ، محصول و نتیجهٔ مجموعهٔ پیوندها و انگیزه‌های جامعه‌ئی‌ست‌که در آن زندگی می‌کند ، چه تاریخی ، چه‌کنونی ؟

گفتم :آری، زیبای من! در مقیاس فردی نیز ، آگاه شدگی ازآنچه که برشمردی ،

.ادی فردی می‌شود، و کاربرد این آزادی، به«خود رهانندگی» یا «خودآزاد سازی»
بیانجامد .
فتی : پس سرنوشت مفهوم عقلانی نیست ؟
فتم : سرنوشت به آن معنائی که معمولا و در سنت تاریخی اندیشه و ایمان مردمان
نود ، عقلانی نیست . فراموش کرده‌ئی که اندیشمند کم مانند و بزرگ یونانی
یتوس در یکی از تکه‌های بازمانده‌اش می گوید : « خوی آدمی بخت اوست »؟.
نوشت یا بخت درترجمهٔ ما برابرواژهٔ یونانی **دایمون** (Daimôn) است. چنانکه
یونانیان باستان ، دایمون را بخت فردی هرکس می‌دانستند ، یعنی نیروئی‌نادیدنی
که هر فردی دارای‌آنست ومی‌تواند برای وی سودمند یا زیان‌مند باشد ، بسته به‌این
نگونه این نیروی ذاتی را در زندگانی خود به‌کار اندازد . اکنون فیلسوف یونانی
پایهٔ عقل داوری می کند ، این دایمون یا به اصطلاح سرنوشت هرکس را ، خوی‌او
ٔ خصال ویژهٔ او می‌داند . بدینسان ، مقصودش اینست که آگاه شدگی هرکس از
. خصال ویژهٔ خودش ، ساختن آگاهانهٔ سرنوشت خویش است . سرنوشت دراینجا،
. که افرادآدمی، پس ازخودآگاهی یا خویشتن شناسی، برلوحهٔ زندگانی خود نقش
و این‌کار را درسراسرزندگانی‌می کنند، سرنوشت ایشان با مرگشان کامل‌می‌شود.
ی تا واپسین لحظه‌ئی که زنده است ، درکارساختن وآفریدن سرنوشت خویش‌است.
فتی : پس بنابر توضیحی که دادی ، اگر هر فردی خویشتن را ، یعنی مجموعهٔ
خوهای خود را بشناسد ، یعنی از آنها آگاه شود ، می‌توانندآزادانه سرنوشت‌خود
، ؟
فتم : آری نازنینا ، درست چنین است .
فتی : اما خود این خصال و خوها ، یا به گفتهٔ‌آن اندیشمند یونانی ، این **دایمون**
. کجا آمده است ؟
فتم : باز می گردیم به آنچه چند لحظه پیش گفتم . این **دایمون** در واپسین
نتیجه و زائیدهٔ مجموعهٔ انگیزه ها و شرائط بیرونی و غیر انتخابی افراد است .
ی ، هنگامی که به جهان پرتاب می‌شوند ، یعنی بی‌آنکه بخواهند یا نخواهند ،
یشان را پدید می‌آورند و به ایشان هستی انسانی به معنای معمولی آن ، می‌بخشند،
ون ، یعنی‌آن مجموعهٔ توان‌ها وخوهای‌نهفتهٔ تاریخی گذشتگان را ، مانند بذرهایی
خود دارند و به جهان می‌آورند . البته این بذرها ، در جریان زندگانی افراد ،
رشد و باروری می‌توانند داشته باشند، هم امکان این که ناروئیده بمانند و پوسیده
مهمتر اینکه امکان آن را دارندکه دیگرگون شوند . یعنی هم آگاه‌شدگی فرداز
انگیختن وکاربرد آگاهانهٔ آنها ، هم یاری و پرورش عوامل بیرونی اجتماعی، در
کردن و بارورکردن یا تباه و مسخ‌کردن آنها تأثیر قطعی دارند .
فتی : اما توهمیشه میان سرنوشت و بخت فرق می‌نهادی . بخت با این توضیحی که
نی چه ؟
فتم : زیبا و با شکوه من ! بخت را می‌توان همان چیزی دانست‌که یونانیان آن را

توخه (Tuché) می‌نامیدند . این واژه که در معنای بخت نیز بکار می‌رود ، در اصل به معنای **« رویداد »** یا حادثه و واقعه است . یعنی مجموعهٔ آن چیزهایی که بی خواست و آرزوی انسان‌ها برایشان روی می‌دهد ، و نتیجهٔ برخورد زندگانی افراد با جهان پیراموئی طبیعی و اجتماعی ، یا محض تصادف است . بخت به این معنی ، نتیجهٔ گزینش یا انتخاب آزادانه و دلخواستهٔ افراد نیست . چیزی‌ست که برایشان تحمیل می‌شود .

گفتی : غالباً چنین است اما باید به آن تن داد ؟

گفتم : نه حتماً ، روح من ! افراد آدمی ، به آن نحو و از آن راه ، که توضیح دادم، می‌توانند در بسیاری ازوضیعت‌ها ، بخت را به سرنوشت مبدل کنند ، یعنی بخت را دیگر گون کنند ، خصلت جبری و تحمیل شدهٔ آن را سلب یا دست‌کم تعدیل کنند .

گفتی : خوب . اکنون پیوند میان تو چیست ؟ سرنوشت است یا بخت ، با آن فرقی که تو میان آن دو نهادی ؟!

گفتم : هردو ، نازنینا !

فراموش نکن که در اینجا نیز باید خصلت دیالکتیکی مفاهیم را در نظر داشت . پیوند میان من وتو نیز نتیجهٔ در همروی وهمکنشی بخت وسرنوشت است . این تنافذ و تأثیرمتقابل هر دو آنها این شده است که اکنون من و تو آن را در خود می‌یابیم . نخست تصادف بود ، اینکه تو به آنجایی آمدی که من کار می‌کردم . مدت‌ها یکدیگر را می‌دیدیم و هیچ چیزپدید نیامد ، اندك اندك ، چیزی در درون هردو ما ریشه می‌دوانید و پدید می‌آمد ، این بخت تو بودکه به آنجاکشانده شوی . انگیزه‌های گوناگون بیرونی و درونی ترا با من روبروکرد. از یك سو این انتخاب توبودکه می‌خواستی درس‌بخوانی وبا فرهنگ‌تر ازآنچه بودی بشوی. از سوی دیگر این انتخاب من بودکه‌آموخته‌ها وآزموده‌های خود را به جوانان منتقل‌کنم . اندك اندك گذشت زمان و برخوردها و هزارویك انگیزهٔ درونی گمنام و توضیح ناپذیردیگر، از همه مهمتر سرنوشت من و تو ، یعنی **دایمون** من و تو، مجموعهٔ آن احساس‌ها ، خصلت‌های روحی و عاطفی من و تو ، آن نیازهای برخی ناشناخته و بعضی شناخته شدهٔ من و تو بود ، که ما هر دو را به سوی یکدیگر کشانید . آنچه روی داد بخت بود ، یعنی در آغاز بیرون از انتخاب و خواست من و تو . اما از آن لحظه‌یی که من و تو ، هر یك به شیوه و به دنبال انگیزهٔ ویژهٔ خود ، یعنی به دنبال **دایمون** خود ، به سوی دیگری کشانده شدیم . سرنوشت ما آغاز شد ! چه سرنوشت باشکوه و زیبائی ! چه سرنوشت یگانه و بی‌مانندی ! من و تو آن بخت ، یعنی **توخه** یا رویداد و حادثهٔ تصادفی را که در عین تصادفی بودن ، نتیجهٔ یك رشته ضرورت‌ها و علت‌ها بوده است ، آگاهانه پروراندیم و به دلخواه از آن یك سرنوشت ساختیم .

به اینجا که رسیدم گفتی : تصور نمی‌کنی که شاید این سرنوشت را من و تو کاملا آگاهانه نساختیم .

گفتم: ممکن است. زیرا درین میان نیز انگیزه‌های آگاهانه و ناآگاهانه ، خواسته‌و ناخواسته هردو درکار بوده‌اند . به دیگر سخن ، در این لحظه نیز ، بخت و سرنوشت هر دو درهم آمیخته‌اند . نازنینا ، فراموش مکن که بخت و سرنوشت ، در هر لحظه و همیشه با هم

الکتیکی دارند : یعنی هم یکدیگر را سلب و نفی می‌کنند ، هم ایجاب و اثبات .
ر این لحظه ، هنگامی که من واپسین کلمات را می‌گفتم ، گونه‌های تو مانند حاشیهٔ
بهاری و پائیزی گلگون شده بود . لحظاتی گذشت و تو خاموش به چشمان من می -
، چنانکه گویی در درونت توفانی برانگیخته شده بود . نگاه‌هایت در این لحظات
ح‌های بهار آکنده از طراوت و خرمی بود . عطر نگاه‌های ترا احساس می‌کردم .
نگاه گفتی : این‌ها همه درست ، اما تو چرا باید این همه رنج ببری ؟ من می‌توانم
م که توروز و شب ، درآن تنهایی انبوه و سنگین، چه شکنجه‌هایی را بردل وروح‌خود
ی کنی ! این مرا رنج می‌دهد .
گفتم : اگر این ترا رنج می‌دهد ، چرا نمی‌کوشی از رنجم بکاهی ؟ آیا مجازم‌تصور
ز رنج بردن من ناآگاهانه لذت می‌بری ؟
یادت برآمد و گفتی : نه ! یاوه‌گویی نکن . مقصودم اینست که از تو انتظار دارم
و خویشتن داری بیشتری داشته باشی . ببین من چگونه خویشتن دارم ! مگرنمی -
ن چگونه این خویشتن داری را گاه تا مرز بی‌رحمی در برابر تو می‌کشانم ؟ !
گفتم : روح من ، رؤیای من ! مسئله این‌است که من و تو هریك به شیوهٔ ویژه خود
داریم . من از تو پرتوان‌تر ، حساس‌تر ، آزموده‌تر و بی‌باك‌ترم . من و تو با هم
ایم . دیالتیك عشق را نیز فراموش مکن ! تو می‌کوشی از حدت و شدت این جدال
من آگاهانه قصد دارم‌که لحظه به لحظه آن راگرم‌تر ، شدیدتر و بحرانی‌ترکنم .
ی‌های همه روزه و همگانی مرا ملول می‌کند ، مرا بیزار و بی‌حوصله می‌کند .
ت رفته است که چند بار برایم نوشته بودی و به من گفته بودی‌که من مردی ویژه
. نازنینا ! پس چرا نمی‌خواهی بپذیری که عشق ورزی من نیز ویژه و کمیاب
هرکس به جهان عشق من راه یافت، باید اورا ازاسارت‌های‌کنونی و تاریخی‌اش
باآزادکردن او، خود را نیزاز اسارت درونی وبیرونیم آزاد می‌کنم. عشق‌ورزی
نی ، تبناك و سوزان است . مانند کهکشان‌هاست که از دور ، نوری‌شیری رنگ
بی‌آزار دارند ، اما در درونشان ، در هر لحظه آتشفشان‌ها و حریق‌ها برپاست !
انستی با چه‌کهکشانی روبرویی ؟ !
نتی : چرا می‌دانستم! اما تاکنون نمی‌توانستم عظمت و شکوه‌آن را احساس کنم.
، از ترس‌ها و تردیدهایم ، سرگشته‌ام ، و خود نیز ، در لحظات و ساعتهایی‌که
هایم ، نمی‌دانم چه می‌خواهم و چه می‌جویم . من اسیرم ، در بند اسارت‌هایی
یگران برمن تحمیل کرده‌اند ، توان‌های من محدود و اندك است . پیش از هر
ت رهاندن خود را ندارم . چنان در تنگنایم و چنان احساس ناتوانی می‌کنم که
ی‌خواهد یکی مانند هزاران هزار زنان دیگر باشم ، به سطح عینی و ذهنی آنان
، خویشتن خویش را گم کنم ، فراموش کنم آنچه راکه تودربارهٔ یگانگی ویکبارگی
یی . گاه تصمیم می‌گیرم که هماهنگ با خواستها ، آرزوها و انتظارهای‌دیگران،
که در پیرامونم هستند ، رفتارکنم . ناخرسندی خود را با خرسندی ایشان جبران

کنم . اما در آن لحظه تو بیادم می‌آیی ! بیادم می‌آیدکه تو هم آنجا هستی و از من انتظار دیگری داری . آنگاه با تودیگران وخودم درگیر می‌شوم . اما از این درگیری‌می گریزم و به خواب پناه می‌برم ، یا مانندکودکی خود را با بازیچه‌ها سرگرم می‌کنم .

گفتم : بهشت من ! می‌دانم تو در چه وضعیتی هستی . اما فراموش نکن‌که برای تو و در سن تو ، این درگیری‌ها انگیزه و سرچشمهٔ برانگیختن نیروهای تازه‌یی در تست . تو می‌توانی از این راه امکان‌ها ، توان‌ها و مرزهای احساس و زندگانی‌کنونی خود را کشف کنی. من درزندگی تو **رویدادی‌ام** که تو دیگر نمی‌توانی‌آن را فراموش‌کنی. **شایدبتوان** گفت که من **بخت** توأم ،که اندك اندك به سرنوشت تو مبدل شده است . تو نیز برای من چنینی ؛ پس بگذار **سرنوشت** خود را بپذیریم . اگر بخواهیم و بکوشیم آن را واژگون کنیم ، خود را ویران‌کرده‌ایم . بگذار سرنوشت ویژه ویگانهٔ خود را همچنان بیشتر وبیشتر بسازیم . آیا ازین زیباتر ، زاینده‌تر ، باشکوه‌تر و انسانی‌تر سرنوشتی هست ؟

گفتی : تصور نمی‌کنی واقعیت آنگونه نباشدکه من و تو آن را می‌بینیم ؟

گفتم : آرزوی من ! واقعیت همیشه غیر از آن بوده است و هست که انسان‌ها آن را می‌بینند . اما پس **سرنوشت** کجاست . سرنوشت درواپسین مرحله ، واقعیتی‌است‌که انسان‌ها آن را هماهنگ با خواست‌ها و آرزوهایشان ، آگاه شده از علت‌ها و شرائط آن ، برای‌خود می‌سازند . فراموش نکن ، جزکوه‌ها ، اقیانوس‌ها ،کهکشان‌ها وخورشیدها ، همه واقعیت‌های دیگر پیرامونی ، ساخته و آفریدهٔ انسان‌هاست ، انسانی‌هایی‌که **بخت و سرنوشت** را درهم آمیخته‌اند ، از خصلت دیالکتیکی آنها آگاه شده‌اند،ضرورت درآزادی وآزادی در ضرورت را دریافته‌اند وسرنوشت فردی واجتماعی خود را ساخته‌اند من و توکه این‌گونه بهم نزدیك شده‌ایم ، دلها وروح‌هایمان این‌گونه بههم پیوسته‌اند ، چرا نتوانیم سرنوشت خود را بسازیم یا اگربخواهیم آن را ویران‌کنیم؟! اما نوساختن، بی‌آنکه نخست ویران‌کنند ، ممکن‌نیست. پس بگذار سرنوشت‌گذشتهٔ خود را ویران‌کنیم و بر آن سرنوشتی نوین وکنونی‌برپا سازیم .

این‌کلمات راکه پایان دادم ، احساس‌کردم‌که دست‌های من همچنان انگشتان معطر و و اطلسی‌ترا نوازش می‌کنند . بر چشمان شکوهمند و رؤیائیت پردهٔ اشك خرسندی افتاده بود . من درپایت افتادم و اشك می‌ریختم . چون ناگهان از خواب پریدم ، همه جا تاریکی بود و تو درکنارم نبودی !

غزلی ناتمام

شهد لبت از شکر نیندیشد — نور رخت از قمر نیندیشد
هردم نظر افکنم ز سرتابات — صاحب نظر از نظر نیندیشد
لب برلب او چو می‌نهی ، لغزد — وز پیچ و خم کمر نیندیشد
ازهدیهٔ زر ،چه‌شرمساری هاست — عاشق نه ز زر، ز سر نیندیشد

مه اقبالی (اعظم)

خوش آمد گل ...

تضمین غزل خواجه حافظ

ریفان را غمی دیگر نباشد　　اگر می هست جام زر نباشد
مان گل ملال آور نباشد　　خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد
که دردستت بجز ساغر نباشد

وشا فصل گل و شبهای مهتاب　　کنار سبزه و گلهای سیراب
راب و شمع و عیش ومستی و خواب　　زمان خوشدلی دریاب دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد

لا ای دوستدار آشنایی　　که فرخ سیرت و فرخنده رایی
گنجد عشق در حرف هجایی　　بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد

گر بینی براهی عاشقی مست　　غزلخوان می‌رود پیمانه در دست
و گر عشق دست و پای من بست　　بنام ایزد بتی سیمین برم هست
که در بتخانهٔ آزر نباشد

ماع جام و آنکه خواب شیرین　　همه شب خفته بیند ماه و پروین
مار آلودهٔ فقریم چندین　　ایا پر لعل کرده جام زرین
ببخشا برکسی کش زر نباشد

ر جا خوبرویان با شکر خند　　شکر ریزند تا دلها ربایند
گرت چون من دلی داده خداوند　　ز من بنیوش و دل در دلبری بند
که حسنش بستهٔ زیور نباشد

، چشم عاشقان بی سر و پا　　سریر پادشاهی نیست والا
لا ای رهرو چابك خدا را　　عجب راهی است راه عشق کانجا
کسی سر بر کندکش سر نباشد

لا دانم که داری اشتیاقی　　فسانه ساز شبهای فراقی
حر گاهان به گلبانك عراقی　　شرابی بی خمارم بخش ساقی
که در او رنج درد سر نباشد

هر بزمی بود افسانهٔ ما　　خوشا شمع و گل و پروانهٔ ما
جب دردی است در پیمانهٔ ما　　بیا ای شیخ از خمخانهٔ ما
شرابی خور که در کوثر نباشد

، تنها مرحبا بر نظم حافظ　　که تحسین خدا بر نظم حافظ
طا نبود روا بر نظم حافظ　　کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

باستانی پاریزی

شخصیت های تاریخی

در مثنوی معنوی

- ۲ -

هم چنانکه اشاره کردم ، مولانا شخصیت تاریخی را هم ، با رنگ آمیزی‌های مناسب و جلوه دادن نقطه‌ها و بعدهایی‌که به طرح اصلی عرفانی او کمك می‌کند ، مناسب داستانهای مثنوی می‌سازد ، وسایرقسمتها را ـ که ممکن است خصوصیات مورد اعتنای تاریخ آن‌شخصیت باشند ـ فراموش می‌کند وکنار می‌گذارد، درست مثل یك مینیاتوریست ، که وقتی می‌خواهد تصویر یك باز یا یك اسب یا یك ماهروی را رسم‌کند ، درست آن جائی‌که مورد توجه‌اوست ـ مثلا گردن اسب ، یا پنجهٔ باز ، یا ابرو و صورت زن ـ آنجا را درشت‌تر از حد طبیعی و چشمگیرتر نشان می‌دهد و هیچ اعتنائی نداردکه این تصویر آیا با طبیعت نقاشی اوهم‌آهنگ هست یا نه ؟ و به همین سبب ، ترکیب « البالغ = پهلوان‌کبیر » در مورد خوارزمشاه نیز از آن جمله القابی است‌که مولوی برای توجیه نظر خود ، شاید هم از جهت طنز ، درین نگین نشانده است .

اتفاقاً این عنوان و در واقع لقب « البالغ » را مولانا در مورد یك تن دیگر هم به کار می‌برد و باید عرض‌کنم‌که بکاربردن این لقب در هر دوی این‌موارد خاص مولوی‌است، و در هیچ یك ازکتب تاریخی یاد نشده است ـ و آن در مورد سلطان محمود غزنوی است، که چون هم سفران محمود ، در شکستن گوهری تعلل‌کردند ، ولی ایازگوهر را شکست و گفت گوهر واقعی‌حکم شاه است‌که امیران‌آنرا شکستند نه سنگ وکلوخ ، سلطان به جلاد،فرمان قتل امیران متمرد را داد .

کرد اشارت شه به جلاد کهن — که ز صدرم این خسان را پاك‌کن
این خسان چه لایق صدر منند ؟ — کز پی سنگ امرما را بشکنند !
پس ایاز مهر افزا برجهید — پیش‌تخت البالغ سلطان دوید . . .

تعارفهائی که ایاز با سلطان‌کرده ـ و تنها طنزهای خاص باطنی مولوی است نه حرفهای ایاز ـ بسیار جالب بنظر می‌رسد :

سجده‌کرد و پس گلوی خود گرفت — کای‌قبادی(۱) کز‌توچرخ آردشگفت
ای لطیفی که گل سرخت چو دید — از خجالت پیرهن را بردرید . . .

من نمی‌دانم ، واقعاً آیا مولانا می‌دانست که مردی دراز و آبله‌گون را به‌گل سرخی تشبیه‌کرده است‌که‌گلها پیش او خجالت می‌کشند ـ آن هم از زبان ایاز ـ کسی‌که بسیاری‌از مردم او را معشوق سلطان محمود دانسته‌اند و نظامی عروضی اعتقاد دارد که سبز چهره‌ای

۱ـ قبادرا مولانا در چند مورد ، صفت پادشاه قوی و نیرومند به‌کار برده است .

بوده است متناسب اعضاء و خوش حرکات (۱) - تا چه حد طنز آلود و طعنه آمیز
: بعد کلمات مولانا شخصیت خودکامه و بی‌امان محمود را به خوبی روشن می‌کند ،
و کاراکتروپرسنالیته‌ای، که حتی وقتی می‌خواهد از شبگردی‌ها وعدالت پیشه‌گیهای
، زیر لقب « شه مکتوم سیر » یادکند ، باز ازهمین طعنهٔ بی‌امان بی‌نصیب نیست :

ب چو شه محمود برمی‌گشت فرد — باگروه دزد شب رو باز خورد
ں بگفتندش کئی ای بوالوفا — گفت شه : من هم یکی ام از شما !

: وقتی هرکدام هنرها و چیره دستی‌های خود و چشمه‌های فوت و فن فرار ازچنگال
ا برشمردند ، نوبت به محمود رسید و

پس بپرسیدند زان شه‌کای سند — مر ترا خاصیت اندر چه بود ؟
گفت درویشم ، بود خاصیتم — که رهانم مجرمان را از نقم
مجرمان راچون به‌جلادان‌دهند — چون‌بجنبدریش من ایشان‌رهند

فردا گیر افتادند ، یکی از دزدان محمود را شناخت .

شاه را برتخت دید وگفت این — بود با ما دوش شبگرد و قرین
آنکه چندین‌خاصیت درریش‌اوست — این‌گرفت ماهم از تفتیش اوست

ین دلیل :

رو به شه آورد چون تشنه به ابر — آنکه بوداندرشب قدراوچوبدر...
گفت ماگشتیم چون جان بندطین — آفتاب جان توئی در روز دین
وقت آن شد ای شه مکتوم سیر — کزکرم ریشی بجنبانی بخیر ...

اما همهٔ این حرفها مانع‌آن نمی‌شودکه مولانا روح خشونت بار محمودی را خصوصاً
ت هند ، طی یك عبارت‌کوتاه از قول پسر بچه‌ای اسیر، به‌گوش ما نرساند . دراینجا
: عطار هم به‌کمکش‌آمده است. مولوی، می‌خواهد ترس مرگ را در دل خوانندهٔخود
ند ، و مزایای آن را بر می‌شمرد ، ووحشت از آن را بی‌خود می‌داند .

۱- چهار مقاله عروضی ، چاپ جیبی ص ۵۰ ، اما درباب قیافهٔ سلطان محمود ، باید
نم که: «سلطان‌محمود مردی بود میانه بالاوخوش‌اندام وآبله روی» (تاریخ فرشته چاپ
۱۳ ق ص ۳۵) ، درهمین‌کتاب و تاریخ گزیده نوشته شده‌است که سلطان از زیبائی
بی‌بهره بود و « به صورت کریه‌اللقا بود » به طوری‌که روزی در آئینه بنگریست و
به تأمل و تفکر فرو رفت . وزیر سبب تأمل پرسید ، سلطان پاسخ داد : مردم می -
دیدن روی شاهان نور چشم را افزون می‌سازد ، ولی با این چهرهٔ نازیبائی‌که من
ر نیست‌که اگرکسی به آن بنگرد ،کور شود ! وزیر سلطان را دلداری داد وگفت :
رااز‌صدها هزارتن یك تن نمی‌بیند ، اما سیرت ورفتارتو عموم مردم را شامل‌می‌شود،
نواهی که محبوب دلها باشی سیرت نیکو پیشه‌کن ؟ « امیرالدوله محمود را خوش
سیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که از همهٔ پادشاهان درگذشت . (از تاریخ گزیده
۲ وتاریخ فرشته ص ۲۲ ، به‌نقل از مقالهٔ آقای دکتر محمد اسماعیل‌رضوانی، سالنامه
یران ، سال ۱۳۴۸/۲۴ صفحه ۱۸۳ به بعد) .

چون انیس طبع تو آن نیستی است　　از فنا و نیست این پرهیز چیست ؟
از چه نام برگ کردستی تو مرگ　　جادوئی دان که نمودت مرگ برگ

مولانا برای توجیه این نظریه داستانی به روایت عطار ، از سلطان محمود نقل می‌کند و در همین جا فاتحه‌ای نیز به روح عطار می‌فرستد :

آنچه گفتم از غلط‌هاش ای عزیز　　هم چنین بشنیدم از عطار نیز
رحمة الله علیه گفته است　　ذکر شه محمود غازی سفته است
کز غزای هند پیش آن همام　　در غنیمت اوفتادش یك غلام
پس خلیفه‌اش کرد و بر کرسی نشاند　　بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

طفلك اسیر که انتظار این محبت‌ها را نداشت به گریه افتاد

گریه می‌کرد، اشك میراند او به سوز　　گفت شاه او را که ای فیروز روز
از چه گریی ، دولتت شد ناگوار ؟　　فوق افلاکی ، قرین شهریار ...
گفت کودك ، گریه‌ام ز آنست زار　　که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان :　　بینمت در دست محمود ارسلان (۱)
پس پدر مر مادرم را در جواب　　جنگ کردی (۲) کاین چه خشم است و عتاب
می نیابی هیچ نفرین دگر　　زین چنین نفرین مهلك سهل‌تر !
سخت بی رحمی و بس سنگین دلی　　که به صد شمشیر او را قاتلی
من ز گفت هر دو حیران گشتمی　　در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب　　که مثل گشته است در ویل و کرب
من همی لرزیدمی از بیم تو　　غافل از اکرام و از تعظیم تو
مادرم کو تا ببیند این زمان　　مر مرا بر تخت ، ای شاه جهان
گر بدانی رحم این محمود راد　　خوش بگوئی عاقبت محمود باد !

این یاد محمود البته محمود بود ، منتهی درست در موقعی که مولوی او را برابر با « مرگ سیاه » دانسته است ، سلطان غازی درهند ، درنظر کودکان چنین بود . البته درحکایت کودکی که برای دفع پرندگان کشتزار طبل می‌زد ، باز یاد سلطان محمود به عنوان سلطان کریم آمده است که :

چونکه سلطان شاه محمود کریم　　برگذر زد آن طرف خیمه عظیم
با سپاهی همچو استارهٔ اثیر　　انبه و فیروز و صفدر ملك‌گیر
اشتری بد کو بدی حمال کوس　　بختئی بد پیشرو همچون خروس
بانگ کوس و طبل بروی روز و شب　　می زدندی در رجوع و در طلب
اندران مزرع در آمد آن شتر　　کودك آن طبلك بزد در حفظ بر
عاقلی گفتا مزن طبلك که او　　بختی طبل است و با آنش است خو...

۱ـ و این لقب ارسلان (شیر) را هم تنها مولوی برای محمود به‌کار برده است .

۲ـ جنگ کردن، به معنی فریاد زدن و دعوا کردن خانوادگی هم امروز دربیشتر جاها به‌کار می‌رود .

لی عقیده مخلص آنست که این تعریف را هم به حساب همان شعر معروف خود آورده می‌فرماید :

از ضرورت دم خر را آن حکیم	کرد تعظیم ولقب‌دادش کریم (۱)

ین طنز مولاناست که عنوان « البالغ » را تا این حد درین مورد جاندارکرده‌است.
نشانهٔ قدرت مولانا را در طنز ، آنجا می‌توان دید که حریف را مثل مینیاتور ساز ، باد قوی پنجه و زبردست نشان می‌دهد ، آنگاه او را دربرابر ضعیف‌ترین موجودات می‌سازد ، و از نمونه‌های آن داستان پشه است که از باد پیش سلیمان شکایت کرد ، ه به عدالت بی‌دریغ روزگار خود مغرور بود گفت :

ی عجب در عصر ما ظالم کجاست	کو نه اندر حبس ودر زنجیرماست
چونکه ما زادیم ظلم آنروز مرد	پس به عهدماکه ظلمی‌پیش برد...
نگ زد آن شه‌که ای باد صبا	پشه افغان‌کرد از ظلمت ، بیا ...

وب ، خواهید گفت ، پشه ، دربرابر سلیمان مقتدرکه به سادگی به باد فرمان‌می‌دهد » چه خواهدکرد : شاهکار طنز مولانا اینجاست :

اد چون بشنید آمد تیز تیز	پشه بگرفت آن زمان راه گریز
س سلیمان‌گفت کای پشه کجا	باش تا بر هر دو من رانم قضا
گفت ای‌شه،مرگ من از بوداوست	خود سیاه‌این‌روزمن ازدود اوست
چو آمد من کجا یابم قرار	که برآرد از نهاد من دمار

د مولوی ، تعداد شخصیت‌های تاریخی ــ به معنای صرف تاریخی ، یعنی آنهاکه جنبهٔ نظامی داشته‌اند ــ خیلی کم است ، البته شخصیت‌های اساطیری و مذهبی ، و همچنین ف و عرفان و پیشوایان فکری تصوف را کنار می‌گذاریم ، به دلیل اینکه ، اولا ، همیشه ازیادآنها غافل بوده است ــ هرچند خود جزء سازندگان مسلم تاریخ‌هستند۔ چون خودآنها ازسیاست مبری وگوشه‌گیر بوده‌اند و ادعائی در این دوعامل تکوین اشته‌اند ، ما هم درین بحث آنها را جزء شخصیت‌های تاریخی نمی‌آوریم .
ا چرا نام شخصیت‌های تاریخی معاصر مولوی در مثنوی بسیارکم است ؟ به‌گمان‌من این است ،که مولانا نمی‌توانست تعلیمات اجتماعی خود را با مسائل روز بیامیزد

ــ من تصورمی‌کردم‌که حرف میرزا آقا خان نوری ابتکارخودش بودکه می‌گفت : بجاب‌کند ، ریش خود را در ... خر می‌کنم ، و چون‌کارگذشت بیرون می‌آورم ، وگلاب می‌زنم » (آسیای هفت سنگ ص ۳۹۰) ، ولی امروز متوجه می‌شویم که بازی مصلحتی را مولانا هفتصد سال پیش جائز دانسته بوده است ، منتهی با عبارتی بیر یکی است ولی عبارت فرق دارد .
ــ شاید لطیف‌ترین طنز ، بعد از مولانا ، عبارت یك سنگ قبر باشدکه در قبرستان دیده شده بود به این مضمون « ... این قبر سلیمان است ، نه سلیمان پیغمبر ، و نه انونی ، بلکه سلیمانی‌که یك عمر زغالفروشی و آخر هم ــ خیلی راحت‌تر از آندو . از تفت زغال مرد !

و پای شواهدی را به میان آورد که به هرحال ممکن بود ، گفتار او را به بعض مسائل خاص آمیخته سازند ، طبعاً مداح کسی هم نبود که ازو یادکند .

مولانا در سرزمین آناطولی زندگی می‌کرد ، درمیان قومی که بسیاری یونانی و عجم بودند ، منتهی حکومت در دست کسانی بود که سالها قبل از مولوی به همراه الب ارسلان سلجوقی ، دهها هزار تن ، در حالی که « ترك جوشی نیم خام » می‌خوردند (۱) و شمشیر می‌زدند ، جنگ ملاذگرد را به نفع خود تمام‌کرده و پایهٔ امپراطوری ترك را با خشونت تمام بنا نهادند (۴۶۴ هـ= ۱۰۷۲ م) .

خود ترکهای بعد از جمهوری که کتاب مسامرة الاخبار را چاپ کرده‌اند (۲) خوب می‌دانند که پس از تسلط الب ارسلان بر روم « ... ملك‌الروم را مقید دوشاخه چوب در گردن بر در بارگاه سلطان آوردند ، ابوالفضل کرمانی که امام حضرت سلطنت بود برخاست وسیلی بر گردن اوزد (۳). سلطان آن حرکت ناپسندیده داشت، فرمود چگونه روا باشد؟ ابوالفضل گفت : اذلالالکفر ، سلطان به‌جواب گفت :نعم گفته‌اند ارحموا عزیزقوم‌ذل»(۴)، باهمهٔاین دل رحمی‌ها ، البته می‌دانید که بیچاره « ارمانوس » ، « روزی ... از سر ملالت ، و روی کلالت به سلطان می گوید که اگر پادشاهی ببخش ، اگر قصابی بکش ، و اگر بازرگانی بفروش » ؛ سلطان دو حلقه درگوش اوکرد ... قیصر شرط‌کرد که هر روز یك هزار دینار به خزانه خاص می‌رساند ، و درسالی به دو نوبت این جزیه می‌فرستد » (۵) ده سال بعد سلیمان

۱ـ ترك جوشی‌کرده بودم نیم خام ... گمان من آنست که این ترك جوش مولانا همان «کتلت تارتار » امروزی رستورانهای اروپاست که گوشت چرخ‌کرده خام را با تخم مرغ و سبزی خام به خورد آدم می‌دهند، در فرهنگ رشیدی هم ذیل ترك جوش گوید « لحم نیم‌خام، چه ترکان نیم خام گذارند وخورند . » ۲ـ مسامرة الاخبار... تألیف کریم آقسرایی، به تصحیح وتحشیهٔ عثمان توران، دانشیارتاریخ دانشگاه آنقره، چاپ ۱۹۴۴ . ۳ـ مخلص که از همشهری‌گری با این « امام حضرت سلطنت » شرم دارم! وگمان‌کنم جواب این سیلی را هشتصد وپنجاه سال بعد، هم‌ولایتی‌های امپراطور، به‌گوش میرزا آقا خان‌کرمانی بینوا در زندان طرابوزان نواخته باشند. ۴ـ مسامرة الاخبارص ۱۷ ۵ ـ ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری ص ۲۷ و راحة الصدور ص ۱۱۹. بیخود نیست‌که ملك الشعراء بهار، درچهارخطابه خود ، در باره همین طایفه گفته است :

پادشاهان یکسره ترکان بدند　　جمله شبان گلهٔ گرگان بدند

اجنبیانی همه اهل چپو　　فرقهٔ«بردار»و«بچاپ» و«برو»

بیچاره ارمانوس ، اگر بیست چاه نفت هم داشت ، چطور می‌توانست روزی یك هزار دینار (سکه طلا) به مرو برساند ؟ اگر هرسکه را ۵ گرم (حدود یك مثقال حساب‌کنیم) طبق بورس لندن هردینار دویست تومان قیمت دارد که هزار دینار می‌شود ، روزی دویست ـ هزار تومان باج .

من تعجب می‌کنم از حسن‌بن اسحق طوسی خواجه نظام‌الملك که بیست و نه سال و نه ماه‌از یك‌طرف هم دم و هم نشین طغرل والب ارسلان و ملکشاه بود و ازطرفی با حسن صباح‌و اسماعیلیان بی‌حذر (به قول‌مولوی) شاخ به شاخ می‌شد ودر واقع میان دو سنگ آسیا سائیده

←

مش شهرهای حلب و اماسیه را گرفت و بعد از او قلیچ ارسلان پسرش و همینطور نوه ها به سلطنت قونیه رسیدند وامپراطوری روم برافتاد تا کاربه علاء الدین کیقباد پادشاه ازین سلسله رسید . حالا عقیده شما چیست ؟ درین مدت کوتاه آیا همه اهل روم از سلجوق‌بن دقاق شده بودند؟ به هرحال مولانا درینجا کالمستجیر من‌الرمضاء الی‌النار بود.
در تاریخی که ما ازآن گفتگو می‌کنیم ، حدود یکصد و پنجاه سال ازین فرمانروائی و مقدمات امپراطوری ترك در سرزمین آناتولی فراهم آمده و حکومتی تشکیل شده ودار اصلی آن را در دین اسلامی عربی وفرهنگ و ادب عجمی (پارسی) و شمشیر و برهان قاطع ترکی توان نشان داد و بهترین نمودار آن همان اسم پادشاهان است که روشن این فرهنگ وحکومت آمیخته تواند بود (۱) منتهی ، مصالح‌روزگارساکنین انه این ولایت را بجان هم افکنده بود :

فارسی و ترك و رومی و عرب   جمله با هم در نزاع و در غضب

این حکومت صد و پنجاه ساله، طبعاً کم‌کم به آن حد رسیده بودکه گاه ، مأموران ناچاربودند حقایق را ــ حتی اگربه نفع طرف آنها هم بود ــ با دبوس به طرف حالی (۲) مشکل مولانا ــ که ازفارس‌های متسلط هم دل‌خوشی ندارد ــ زیادتر می‌شود وقتی

، واقعاً که جز يك دهاتی طوسی درآن روزگار وانفسا هیچ‌کس امکان چنین تحملی‌را و شاعر روزگار حق داشت که در باب همین خواجه نظام‌الملك گفته بود :

الدهر   کالدولاب   لا یدور الا بالبقر

در رومیه‌کسی مثل حسن صباح نبود که برابر این تسلط « اعجمی ترك » (باز به‌تعبیر) مقاومت کند و با تحسر از عدم اطمینان نسبت به یاران ، به زبان آورد که : اگر موافق داشتمی ، ملك بر این ترك و روستائی نگذاشتمی » ! و تنها در روزگار همین ی روم بودکه قیام درویشهای بابا اسحقی (۶۳۸ ه = ۱۲۴۰ م) روی داد که نتیجهٔ ضائیها بود ، ولی البته دیر شده بود و بجائی نرسید ، منتهی سه سال بعد (۶۴۱ ه = م) این مغولان بودند که سلاجقهٔ روم را در «کوسه داغ» شکست دادند وسلاجقه روم گزار مغولان شدند ، (سلسله های اسلامی بوث ورث ، ترجمه بدره‌ای ص ۲۰۰)، در سنگ را سنگ شکست!» وتنها نام سلاطین سلجوقی روم تا اوایل قرن هشتم برسکه‌ها ند .

۱ ــ مثلا : غیاث‌الدین کیخسرو پسر قلیچ ارسلان ، که غیاث‌الدین آن نمودار دین عربی ، وکیخسروآن مظهرنظام حکمروائی ایرانی (عجمی) وقلیچ ارسلان (=شیر ــ) که نشان بارز نحوهٔ حکومت ترکی آن روزگار است . در روزگار ما نمونهٔ آن ش علی خان » داریم ! ۲ ــ مثلا داستان آن خفته‌ای که مار در دهنش فرو رفت گذر برای این که او را نجات دهد ، او را جلو اسب انداخت و آنقدر دواند و به او زد تا مار را استفراغ کرد ، واقعاً که بعض مردم را جز ازین راه نمی‌توان با حقیقت رد . به هرحال این دبوس بدست در مثنوی باید بدانید که از چه طبقه ای بود ، آنجا باید :

خفته ازخواب گران چون برجهید   يك سوار ترك با دبوس دید

که این‌ها ازگروه « ترکان پارسی گوی بشوند، یا به تعبیر خود مولانا « اعجمی ترك » بوده اشند ، و چون اوضاع به کام آنها بوده و ثروتی هم به هم زده بودند ، اغلب خوش گذران و یاش ومیخواره هم بوده اند ، (ومن عقیده دارم که باید پیشروی‌ها صلیبیون را درین‌روزگار ـکم و بیش ــ در تجمل و آسایش جوئی این گروه نیز پیدا کرد) ، به هرحال مولانا،وقتی استان شب شراب‌یکی‌ازین‌قوم را می‌خواهد بیان‌کند،(۱) مطلب را به دعوت یك‌آوازه‌خوان مطرب به آن مجلس بزم می‌کشاند :

اعجمی ترکی سحر آگاه شد وزخمارخمر، مطرب خواه شد

اصلا کیفیت دعوت مطرب ، در سحرگاه مستی ، خود نشان‌گویایی است .

مطرب‌بیچاره به فکرغزل خواندن می‌افتد ، غزل زیبای پارسی است ومطابق با شعر و وزیك،منتهی‌شعر آن با ردیف «نمی‌دانم» همراه است:

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی‌دانم ازین آشفته بی‌دل چه میخواهی؟ نمی‌دانم

مطرب آغازید نزد ترك مست در حجاب نغمه ، اسرار الست

حالا لابدمنتظرهستید مطرب جایزهٔ خود را دریافت‌کند، از زبان خود مولوی‌بشنوید:

بر جهید آن ترك و دبوسی کشید با علالا بر سر مطرب دوید

گفت : این تکرار بی‌حد و مرش کوفت طبعم را ، بکوبم بر سرش

قلتبانا ، می‌ندانی ، که مخور زآنچه می‌دانی بگو ، مقصود بر

آن بگو ای گیج که می‌دانی‌اش می‌ندانم می‌ندانم در مکش ...

این‌گونه‌کنایات را ، آدم ــ درجائی که «ترك گیر» شده باشد ــ خیلی تهورمی‌خواهد که به زبان آورد ، و حال آنکه در آن روزها که « برو برو» ترکمانان و ترکان بوده‌است، بد خودشان هم باورشان شده بود که به قول اصطخری « ... هیچ گروهی به پادشاهی زاوارتر از ترك نیست ، به حکم آن کی (که) ... لشکر ترك عدد ایشان بسیار است ، و

۱ــ احتیاج به شب شراب هم نیست. زیرا برای دادن لباس به خیاط هم (که لابد روز سورت‌گرفته) باز دمی به خمره زده می‌شده است :

خیاط داستان مضحك (یا به قول امروزی ها جوك) می‌گفت در حالی که‌می‌خواست باس جنگ برای مشتری بدوزد. کافی است بگوئیم‌که سربازی که با لباس مخمل و ابریشمی خواهد به جنگ برود ، دفاعش به کجا خواهد رسید: سرباز ترکمان درحضور خیاط

چون شنید از وی نوای بلبلی پیشش افکند اطلس استانبولی

که ببر اینرا قبای روز جنگ زیر دامن واسع و بالاش تنگ

اما شوخیها آنقدر خنده دار بود وکار به آنجا رسید که

یك مضاحك گفت آن چست اوستاد ترك مست از خنده شد سست و فتاد

چونکه خندیدن گرفت از داستان چشم تنگش گشت بسته آن‌زمان ...

کار به دزدیدن خیاط از پارچه و شیطنت او نداریم . واقعاً مولانا چه شده که درین جا عتی چشم تنگه ، « گربه چشمان » را هم از یاد نبرده است ؟ لازم به توضیح نیست که همهٔ این رفها مربوط به‌ترکمانان قدیم‌است نه ترکان دموکرات بعدازانقلاب اتاترك جمهوری‌پسند!

اگر قومی را شکستی افتد ، هم ازیشان گروهی دیگر به زودی گرد آیند ... » (۱)

محیطی که مولانا بدان جا راه یافته بود، تصور نشود که محیطی مساعد و روبراه وآرام بوده . علاوه بر حساسیت ومقاومتی که ساکنان اولیهٔ آناطولی در برابر ترکمانان چیره‌دست طبعاً نشان می‌داده اند ، وضع حکومت آن سرزمین نیز تمرکز و آرامش قطعی نداشت ، و دلیل آن وجود یك ملوك الطوایفی شدید درین نقاط است. فی‌المثل‌ازهمان خاندان سلجوقیان که مولوی در پای تخت آنان می‌زیست، علاء الدین کیقباد که گویند مولوی را به قونیه‌دعوت کرد ، در سال ۶۳۴ ه [= ۱۲۳۶ م.] مسموم شد و درگذشت و از سال مرگ او تا ۷۰۷ه [= ۱۳۰۷ م.] که حکومت خانوادهٔ آنان به دست مغولان برافتاد ، حدود ۱۸ تن‌برقونیه حکم‌راندند،(مجموعاً هرکدام حدود پنج سال) وهمیشه بین‌پسران وبرادران زدوخوردبوده و اغلب یا کشته شدند و یا فرارکردندو یك بار هم مصریان قونیه را به‌تصرف آوردند، (۵۷۵ ه = ۱۲۷۶ م . ، یعنی‌سه سال‌قبل ازمرگ مولانا). درهمین احوال ، درعین حال خانواده‌های متعدد دیگر بر شهرهای آناطولی پادشاهی می‌کردند و همه هم ناچار بودند با فرهنگ دینی اسلامی و حکومت ایرانی و نیروی ترکی همساز و همراز باشند و مثل سلاطین سلجوقی روم اسم و لقب فارسی و ترکی و عربی داشته باشند : مثل خانوادهٔ « منگوجق » که در ارزنجان حکومت می‌کردند و علاء الدین داود پسر بهرامشاه ناچار شد حکومت خود را به علاء الدین کیقباد تسلیم‌کند [۶۲۵ ه = ۱۲۲۷ م .] وسیف الدین ابوالمظفرشاهنشاه که کارگزار سلیمان سلجوقی صاحب توقات بود ، و خاندان « پروانه » که برگرد شمع حکومت سینوپ پروبال می‌زدند وپروانه معین‌الدین سلیمان پسرمهذب‌الدین علی دیلمی‌شوهر جرجی خاتون دختر کیخسرو دوم سلجوقی معروف‌ترین‌آنان است [۶۴۹ ه = ۱۲۵۱ م.] یا اولاد چوپانیان مثل حسام الدین‌چوپان‌بك که برقسطمونی‌ریاست داشت وخاندان اسفندیار که بر « برغلو » و « زعفران بولی » حکومت می‌کردند و شمس‌الدین تمرجاندار سرسلسلهٔ آنان است ، وصاروخانی‌ها که در«مننیسا» بودند وبنی اشرف که بر «ینی شهر»حکم می‌راندند و خاندان قرامانی که سیواس مرکز آنها بود و کریم‌الدین قرامان و بدرالدین محمودپسر قرامان (۶۷۷ ه = ۱۲۷۸ م . ، سال مرگ مولانا) بر سیواس و قرامان ریاست داشتند ، وبالاخره عثمانیان که سلسلهٔ ترك عثمانی را تشکیل دادند (عثمان غازی سرسلسلهٔ‌آنها به سال ۶۹۹ ه = ۱۲۹۹ م سلسلهٔ عثمانی را تأسیس‌کرد) و امپراطوری ترك به معنای واقعی آن پی‌ریزی شد و خود گروهی از طوائف غز بوده اند . (۲)

۱ــ ترجمه مسالك و ممالك اصطخری ص ۲۳۰

۲ــ ظاهراً عثمانیان ازطایفهٔ قاییغ از ترکمانان غز بوده اند و بنابراین جزئی ازموج بزرگ ترکمانانی محسوب می‌شوند که از مشرق فرا رسیدند و بیزانسیان را عقب راندند ، اینان تا حدی وابسته به سلاجقهٔ روم بودند (سلسله های اسلامی بوثورث ص ۲۱۰). در واقع سرزمین‌آناطولی ازدست اولاد سلجوق بدست غزان افتاد و دست بدست شد ، همان‌غزان که مولانا در باب آنان گفته است :

آن غزان ترك خون‌ریز آمدند ــ بهر یغما در یکی ده در شدند ...

با این مراتب ، معلوم است که آشفتگی آن دیار هیچ کمتر از آشفتگی ماوراءالنهر یا نیشابور یا خوارزم نبود ، و عجب است اگر قبول کنیم که مولانا آنقدر فراغت داشته باشد که بتواند مجالس درس و بحث خود را با آسایش ادامه دهد ، و عجب‌تر آنکه « مشهور است که قریب به چهارصد طالب علم درحلقهٔ درس مولوی جمع می‌شدند و هر کدام به قدر استعداد خود افاضه فیض از او می‌نمودند » . (۱)

اگر نخستین ملاقات مولانا و شمس تبریزی در جمادی الاخر ۶۴۲ ه (= ۱۲۴۴م.) باشد ، حدود ده سال بعد از مرگ علاء الدین کیقباد و زمان حکومت غیاث‌الدین کیخسرو و پسرانش تواند بود، وپنهان شدن شمس ۱۶ ماه پس ازاین ملاقات دلیل براینکه اوضاع هرگز ملایم فکر وکار مولانا نبود ، وجالب آنکه اندکی بعد (حدود ۶۴۵ ه =۱۲۴۷م) که‌شمس به قونیه‌بازگشت «مردم،مولانا رادیوانه وشمس‌راجادوخواندند،فقیهان وعوام قونیه‌بشوریدند» واندکی بعد « شبی شمس‌الدین در حضور مولانا نشسته بود در خلوت ، شخصی آهسته ازبیرون اشارت کردکه بیرون آید ، فی‌الحال برخاست و به مولانا گفت : به کشتنم می‌خواهند ... و گویا هفت نفر از دشمنان شمس درکمین بودند ، چون فرصت یافتند کاردی راندند ، و مولانا شمس‌الدین چنان نعره‌ای زدکه آن جمع بی‌هوش شدند ، و چون به خود آمدند ، غیرازچند قطره خون ندیدند . » (۲)

چیزیکه مسلم است قتل شمس است که حتی آنرا به پسر مولانا هم نسبت دادند ، پس دیگر چگونه توان در چنین شهری کلاس و مکتبی با چهارصد طلبهٔ گوناگون اداره کرد ؟

من عقیده دارم که تأخیر مثنوی جلد دوم ، علاوه بر بهانه بیماری و مرگ اقوام ، وبه معراج حقایق رفتن حسام‌الدین چلبی ، نیز باید ازین گونه تعطیلات غیر مستقیم مجلس بحث دروس باشد ، و احتمالا یك غیبت مصلحتی بوده است .

نباید فراموش کردکه اقامت مولانا در قونیه برای مجامع روحانی و اهل ذکر و فکر و طبقات صاحب رأی به سادگی مورد قبول و قابل هضم نبوده ، و این جان جهان و دل عالم، در آن محیط ، در حکم قلب مصنوعی بوده است که پیوند آن به جسد سنت های اجتماعی قونیه ، نخستین عکس‌العمل آن همان مقاومتی بوده است که در روزگار ما اجسام خاکی در برابر قلب پیوندی نشان داده‌اند ، دنیای آن روزگار « پیام مولانا » را نمی‌فهمید چنانکه

۱ــ مجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۱۰۹ ، این عبارت آدم را به اشتباه می‌اندازد که نکند مولانا از جمله آن‌کسانی بودکه خود در بارهٔ آنها گفته :

لاف شیخی در جهان انداخته　　خویشتن را با یزیدی ساخته
هم زخود واصل شده سالك شده　　محفلی واکرده در دعوت‌کده

و حال آنکه گمان من آنست که به این سادگی‌ها در آن دوران وانفسا چنین امکانی برای مولانا مشکل بود فراهم‌شود، مولانائی که در قرن سازمان‌ملل متحد هم بعض اشعارش را فقط در زیر لحاف می‌توان خواند .

۲ــ مقدمهٔ مقالات شمس ص ۸ به نقل از افلاکی .

ماهم نمی‌فهمیم . (۱)
چنین استنباطی را ازگوشه وکنار مثنوی تلویحاً می‌توان‌کرد ، و حتی به روشنی‌توان
، مناسبات میان مولانا و حسام‌الدین چلپی ـ که ازاعیان قوم نیز بوده است ـ به‌صورتی
براد قرار داشته و بدگویان و حاسدان ، در خصوص این دو والامرد چیزها به زبان
وکارهائی‌کرده بودندکه حسام‌الدین برای جلوگیری از غوغای عوام چند صباحی
اشته تا مولانا او را مرخص سازد ، و این تفرقه را برای خلاص جان مولانا وحیثیت
می‌شمرده است ، اما مولاناکه بسته و پیوستهٔ حسام‌الدین بود ، کجا قبول داشت ؟ او
به در دست داشت و گنج را یافته بود ، او «کبوتر بام‌آموز» حسام‌الدین بود و به این
هاکجا دل به‌جدائی می‌سپرد :

ن کبوتر را که بام آموخته است — تومخوان، میرانش، که‌پردوخته‌است
ی ضیاءالحق حسام الدین برانش — کر ملاقات تو بر رسته است جانش
ر برانی مرغ جان را ازگزاف — هم به گرد بام تو آرد طواف
ینه و نقلش همه بر بام تست — پر زنان بر اوج ، مست دام تست

شاید هم تفتین‌ها به‌آن حد رسیده بودکه حسام‌الدین حدس می‌زد مولانا نیاز به‌این
دارد،منتهی‌رعایت‌او رامی‌کند ، اما مولانا بیم این تردید و دو دلی‌رابه‌کلی‌می‌زداید:

گر دمی منکر شود دزدانه روح — در ادای شکرت ای گنج فتوح
شحنهٔ عشق مکرر کینه اش — طشت پر آتش نهد بر سینه اش
که بیا سوی مه و بگذر ز گرد — شاه عشقت خواند ، زوتر بازگرد

گوئی چند روزی این ملاقات‌ها تعطیل شده بودکه مولانا، صریحاً دوباره ازحسام
به حضور در مجلس دعوت می‌کند و نیاز خود را ظاهر می‌سازد .

گرد این بام و کبوترخانه من — چون کبوتر پر زنم مستانه من
جبرئیل عشقم و سدره ام توئی — می‌سقیمم ، عیسی مریم توئی
جوش ده آن بحر گوهر بار را — خوش بپرس امروز این بیمار را
چون توآن اوشدی بحرآن‌تست — گرچه ایندم نوبت بحران تست

مولانا اشاره به تفتین بدگویان وسعایت «دو بهم زنان» می‌کند وکوشش‌آنهارا بی‌نتیجه
ند ، و از آنان به عنوان «گل پاره ها» نام می‌بردکه قصد اندودن خورشید را دارند.
ئی باطنی و واقعی وجود حسام الدین را باز می‌گوید :

ای ضیاءالحق حسام الدین و دل — کی توان اندود خورشیدی به گل
قصد کردستند این گل پاره ها — که بپوشانند خورشید ترا
در دل که لعل‌ها دلال تست — باغها از خنده مالامال تست ...

دراینجاست‌که فریاد مولانا ازین بدگویان و بدخواهان و کج فهم مردمان به آسمان
ورنج خود را درآن دیار دور دست در عالم بی‌همزبانی به زبان شعر، چون نغمه‌ساز،

---

۱ ــ در باب پیام مولانا و پیام شرق ، رجوع شود به مقدمهٔ نگارنده بر مثنوی غلام
مدانی، چاپ پاکستان، آذرماه ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) چاپ لاهور .

به گوش" می رساند .

محرم مردیت را کو رستمی — تا زصد خرمن یکی جو گفتمی
چون بخواهم کز سرت آهی کنم — چون علی سر را فرا چاهی کنم
چونکه اخوان را دل کینه ور است — یوسفم را قعر چاه اولیتر است
مست گشتم خویش بر غوغا زنم — چه چه باشد ؟ خیمه برصحرا زنم
برکف من نه شراب آتشین — وآنگه آن کر وفر مستانه بین ...

این بحث مولانا نصیحت آمیز و عاقلانه و ملایم پایان می‌یابد ودوست و ندیم گرمابه گلستان خود را به مدارا ومماشاة یا «دبوس بدست‌ها» توصیه می کند :

چونکه جفت احولانیم ای شمن — لازم آمد مشرکانه دم زدن ...
یا چواحول این‌دوئی رانوش کن — یادهان‌بردوزولب‌خاموش‌کن...
چون ببینی محرمی گو سر جان — گل ببینی نعره زن چون بلبلان
چون ببینی مشك پر مکر و مجاز — لب‌ببندوخویش‌راچون‌خنب‌ساز..
با سیاستهای جاهل صبر کن — خوش مداراکن به عقل من لدن
صبربا نا اهل،اهلان را جلی‌است — صبرصافی‌می‌کندهرجادلی‌است..
جور و کفر نوحیان و صبر نوح — نوح را شد صیقل‌مرآت روح ...

مولانا در مقدمهٔ جلد ششم ، مأموریت و تعهد خود و حسام الدین را ــ با وجود این مخالفت‌ها ــ بیان می‌کند و عقیده داردکه باید بهرحال حق را گفت :

ای حیات دل حسام الدین بسی — میل می‌جوشد به قسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامه‌ای — درجهان گردان حسامی‌نامه‌ای(۱)
پیشکش می‌آرمت ای معنوی — قسم سادس در تمام مثنوی...
راز جز با راز دان انباز نیست — راز اندر گوش‌منکرراز نیست...
نوح نهصد سال دعوت می‌نمود — دمبدم انکار قومش می‌فزود
هیچ از گفتن عنان واپس‌کشید ؟ — هیچ اندر غار خاموشی خزید؟
زانکه از بانگ و علالای سگان — هیچ واگردد ز راهی کاروان ؟
مه فشاند نور و سگ عوعو کند — هرکسی بر خلقت خود می‌تند...
هرکسی را خدمتی داده قضا — در خور آن گوهرش در ابتلا
چونکه‌نگذاردسگ‌آن بانگ‌سقم — من مهم ، شیران خود راکی‌هلم
خم که از دریا در او راهی بود — پیش او جیحونها زانو زند
گرچه ما را زهر افشان می‌کنند — ورچه‌تلخان‌مان‌پریشان‌می‌کنند..

(بقیه دارد)

---

۱ ــ آیا اسم مثنوی اصلا « حسامی نامه » یا « حسام نامه » بوده است ؟ همچنانکه دیوان‌کبیر بنام دیوان شمس شهرت یافته ؟

سم حبیب اللهی نوید
ستاد دانشگاه مشهد

الفراق ...

ه شد دیده و گران شد گوش | شد زبانم ز گفتگو خاموش
زوها امید ها یکسر | شد زدل محو چون بر آب نقوش
ت من‌زان خمیده شد که کشم | بار هفتاد سال عمر به دوش
النوع شعر کو دانم | می کشیدم ز مهر در آغوش
هم اکنون چو شاهدان دگر | عشوه پرداز گشت و ناز فروش
فراموشی آن چنان غالب | که ندانم‌چه‌خورده‌ام دی و دوش
آرام کی شود که رسد | هر زمانش نهیب مرگ به گوش
به یاد گذشته هر ساعت | می بر آرم ز دل هزار خروش
ه ها شکوه ها گرفت کنون | جای آن بانگ های نوشانوش
تش حسرت و پشیمانی | می زند دیگ سینه هر دم جوش
راق الفراق می شنوم | من به هرلحظه از زبان سروش

تصحیح و تجدید

بیت قطعهٔ « رفیع » در صفحهٔ ۶۶۱ چنین است :

ه سهو بگویم که خوش‌شود خامی | سرود شوق سرایم بمیل بد نامی
سرکش شعرم کسی لگام زده است | که تیرغمزهٔ اوجان من بکام زده است

نکته‌ای چند از تاریخ بیهقی

در چند سال قبل کنگره‌ای در تجلیل خواجه ابوالفضل بیهقی در مشهد تشکیل شد به ریاست مرحوم استاد دکتر علی اکبر فیاض طاب ثراه من بنده هم یادداشت‌هائی کوتاه تهیه کردم که اکنون جزو اوراق کهنه و فرسوده یافتم. شاید از ادب و تاریخ نکاتی در آن باشد. (حبیب یغمائی)

بنده را چون تصمیم نبود که در این محفل مقدس حضوریابم خود را برای خطابه حاضر نکرده‌ام. خداوند راسپاس که بزرگان واستادان ادب در هرباب و درهربحث از تاریخ باعظمت خواجه ابوالفضل بیهقی آنچه می‌باید موشکافی کرده‌اند ونکته‌ای را فراموش نفرموده‌اند. به قول فردوسی :

سخن آنچه باید همه گفته‌اند بر باغ دانش همه رفته‌اند

اگر چند جمله کوتاه ومشوش اجمالا وارتجالا به عرض می‌رسد نوعی ادای وظیفه‌است.

بنده ، درست چهل سال پیش ، فصلی از تاریخ بیهقی را در دارالفنون طهران تدریس می‌کردم‌و شرح حالی مفصل هم از خواجه ابوالفضل تنظیم‌کرده بودم ، که شاید در جزوهٔ شاگردان‌آن دوره باشد. دران زمان چاپ دقیق استاد دکتر فیاض متعناالله بطول حیاته ، با همکاری مرحوم‌دکتر غنی اطاب‌الله ثراه که محققانه است و مخصوصاً دارای فهرست اعلام است ،نبود. مأخذ بنده چاپ طهران به تصیح مرحوم‌ادیب پیشاوری‌بود که‌هرچندمتضمن اعلام نیست‌اما هنوزهم ارزش تحقیقی وکتابتی خود رااز دست نداده است .

به این نکته هم‌که داستان مرحوم ملانصرالدین را بیاد می‌آورد اشاره‌کنم که دران زمان تعدادی ازلغات واصطلاحات این‌کتاب شریف را در نیافتم ، چنانکه امروزهم بامطالعهٔ مکرر بعضی ازان در نیافتن‌ها بجاست .

باری ، دران دوره که شوقی در مطالعه بود ، در حواشی چاپ طهران یادداشت‌هائی کردم‌که امروزه با تحقیقات دقیق، آن یاداشت‌ها بی‌ارزش می‌نماید، ولی برای تفنن ، قسمتی از آن‌ها را به همان عبارت چهل سال پیش بازگو می‌کنم . نخست عبارت اصل کتاب است و بعد یادداشتی‌که در حاشیه نوشته‌ام .

صفحه ۲۴ « وچون امیرشهاب الدوله ازدامغان برداشت وبدهی رسید در یك‌فرسنگی دامغان ... »

ظاهراً دهکده موسوم به‌گز مقصوداست‌که در یك‌فرسنگی‌دامغان‌است‌به طرف شاهرود.

ص ۸۱ : « بس شنونده » .

یعنی دهن بین به اصطلاح عامیانهٔ امروز .

صفحه ۸۸ « و سلطان مسعود به سعادت و دوست‌کامی می‌آمد تا به شبورقان، و آنجا عیداضحی بکرد و بسوی بلخ آمد و آنجای رسید روز دوشنبه هفتم ذی‌الحجة الحرام ... »

هم ذی‌الحجه در شبورقان بود و هفتم ذی‌الحجه به بلخ رسید . ظاهراً اشتباه است
م ذی‌الحجه باشد .

حه ۱۲۱ « و پیش ازان‌که برتخت ملك نشسته آید روزی سیر کرد و قصد هرات
شیر را در یك روز بکشت ... »

نوچهری دامغانی بی‌جهت در مدح او نگفته است :

ﺩو شیر نر کشته است به تنهائی — هفتادودومن گرزی، کرده‌است‌زجباری

حه ۱۴۹ « و نسخت سوگند نامه و مواضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی که
. »

نامات محمودی کتابی دیگر از ابوالفضل بوده است که اکنون نشانی ازان نیست .

حه ۱۵۴ « باید پوست دیگر پوشید »
، باید روشی دیگر برگزید .

حه ۲۶۲ « ... واین‌حال‌ها را استاد محمود وراق‌نیکوشرح داده است درتاریخی
ت . »

حمود وراق از مؤلفین آن عصر است . در کتابخانهٔ ملی‌کتابی است نظیر تاریخ
از بیهقی است یا از محمود وراق ، باید کتاب را مطالعه کرد که بسیار لازم و
.

حه ۲۸۱ « چنان که یافتند استادان عصر (مقصود صله است) چون عنصری و
ینبی و فرخی رحمةالله علیهم اجمعین ... »

می‌از فردوسی و منوچهری نبرده . فردوسی مغضوب محمودیان است، منوچهری
وان بوده و نام وعنوانی نداشته .

حه ۱۲۱ « خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت به
چنان‌که او گفتی ، که یگانه روزگار بود در لغت و ادب و شعر ... »

وچهری در ستایش بوسهل زوزنی قصیده‌ای دارد که به عقیدهٔ من بنده‌یکی‌از قصاید
اوست ، مصراع دوم ابیات آخر قصیده هریك ضرب‌المثلی است و حکمتی است و
نمونه :

نکرد و رعونت ز بهرانک — **رسوا کند رعونت و رسوا کند منی**
بلند بدین مرتبت رسید — **هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی**
بمنی گهر پاك باز داشت — **ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی**
، او ز همه خلق محمدت — چون با نشیمن آید مرغ نشیمنی

حه ۴۱۹ « ... چون‌کام‌ها به جمله بیافت و قفیزش پرشد ... »

یز پر شدن بمعنی پایان یافتن زندگی است . فردوسی در داستان رستم و اسفندیار

بایوان رستم مراکار نیست — ورا نزدمن نیزدیدار نیست

همان گر نیاید نخوانمش نیز　　　گر از ما پرآید یکی را قفیز
دل زنده از کشته پژمان شود　　　سر از آشنائیش گریان شود

صفحهٔ ۲۳۰ « و آینه فراروی وی بتوانم داشت »
ـ جمله‌ای است که مؤلف کلیله و دمنه گرفته است .

صفحهٔ ۳۶۵ « ومردی بود بنشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این بوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله باز گشتی و چندکنیزک آورده بود. وقتی امیر نصر بوالقاسم را دستاری داد و در این باب عنایت نامهٔ نوشت . نشابوریان وی راتهنیت کردند و نامه بیاورده بمظالم برخواندند . از پدرشنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت و وی مردی فراخ مزاح بود ای ابوالقاسم یاد دار قوادی به از قاضی گری است .
ـ طیبتی لطیف و ادیبانه .

صفحه ۴۰۸ « ... این احمد مردی شهم بود و او را عطسهٔ امیرمحمود گفتندی و بدو نیك بمانستی (شبیه محمود بود) و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی . و حقیقت خدای عزوجل داند ...»
ـ یعنی پسری نامشروع از محمود بوده چنان‌که در صفحهٔ بعد تصریح شده است .

صفحه ۴۱۹ « و چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزك و مشك و کافور و عتاب و محفوری و قالی و کیش و اصناف نعمت بود . »
ـ مقصود ازکیش چادر شب ابریشمی «کژ» است که درولایت ما می‌بافند وبه همین نا، می‌خوانند .

صفحهٔ ۴۱۹ « موی درکار وی نتواستی خزید »
ـ به اصطلاح امروز مو لای درزش نمی‌رفت یعنی حقیقت محض بود .

صفحه ۴۲۰ « و خواست که همان دارات خراسان برود و بنه رفت . »
ـ دارات کروفر و بزن و بکوب .

صفحه ۴۴۶ و روز یکشنبه نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد .
ـ علی بن عبیدالله صادق از سران سپاه مسعود است و نام او در این کتاب جای جای آمده ، و همان است که منوچهری دامغانی قصیدهٔ بسیار دلکش وصفی خود را بنام او ساخت باین مطلع :

شبی گیسو فرو هشته بدامن　　　پلاسین معجر و قیرینه گرزن

و در مدح گوید :

بدرگاه سپه سالار مشرق　　　سوارنیزه باز خنجر اوژن
علی بن عبیدالله صادق　　　رفیع‌الشان امیرصادق الظن

و باید گفت در تاریخ بیهقی همه جا علی بن عبدالله ضبط است و اشتباهی است ازکاتب .

صفحه ۴۵۶ « و امیر رضی‌الله عنه از نیشابور برفت براه اسفراین تا به گرگان‌رود روز یکشنبه ماه ربیع‌اول ، و در راه سرمای و بادی سرد بود سخت سرد ... »
ـ ظاهراً در همین اوقات بوده که منوچهری شاعر بدربار مسعود پیوسته است .

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه　　　تا بازگشت سلطان ازلاله‌زارساری

صفحه ۴۸۴ « و امیر مسعود رضی‌الله عنه از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب ... »

ـ مسعود در ۱۲ ربیع‌الاول به مازندران رفته (ص ۴۵۶) و در ۲۲ رجب برگشته یعنی چار ماه و ده روز مطابق اسفند و فروردین و اردی بهشت و خرداد ، و در این سفر چه ظلم‌ها که نکرد و چه رسوائی‌ها که ببار نیاورد .

صفحه ۵۶۵ « سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که در این خلوة بودند گفتند پورتکین دزدی رانده است . »

ـ منوچهری قصیده «بر لشکر زمستان نوروز نامدار» را دراین سال یعنی در سال ۴۳۰ گفته که این شعر ازان قصیده است .

پورتکین که خشم خدای اندرورسید　　　او را از این دیار دواند بدان دیار

صفحه ۵۶۹ « فرموده آمد تا برلب جیحون پلی بسته آید . در این مورد منوچهری در همان قصیده گفته است :

دو سال یا سه سال دران بود تا بیست　　　جسری بر آب جیحون محمود نامدار
در مدت دو هفته بیستی تو ای ملک　　　جسری بر آب جیحون به زان‌هزار بار

***

یادداشتهای بنده درحاشیه کتاب بیهقی همه از این نمونه است امید است جناب دکتر فیاض حواشی و تعلیقاتی راکه بر تاریخ بیهقی نوشته‌اند ـ بی‌بهانهٔ تکمیل ـ زودتر انتشار دهند که: کل‌الصیدفی جوف الفرا .

چنان‌که استادان بزرگوارتوجه فرموده‌اندویادفرموده‌اند تاریخ بیهقی گزارش‌معمولی نیست‌کتابی است عبرت انگیز وادب آموز و شاعرانه هرقسمتی و هر جمله‌ای حالی وکیفیتی خاص دارد . اما من بیشتر مجذوب داستان ابوالحسن‌بولانی هستم‌که صلهٔ مسعود را نپذیرفت و هروقت می‌خوانم می گریم چنانکه بونصر گریست .

این داستان را اساتید محترم خوب می‌دانند که نه پدر زری را که محمود از هند به غنیمت آورده بود پذیرفت و نه پسر . و نکتهٔ دقیق این است که قاضی بست جنگ‌های‌محمود را با هندیان برطریق سنت مصطفی نمی‌داند، و غارت اموال‌مردم را و گرچه ازپیکرهٔ بت باشد روا نمی‌شمارد . مسلمانی بدین صفت نه تنها در این عصر نیست بل درهیچ دوره‌ای شاید نبوده است . خداوندش‌بیامرزاد گرچه آمرزیده است .

صحت

در آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی تفسیری عربی (که نسخهٔ مورخ رمضان ۶۶۴ آن را اخیراً دوستی به من ارائه کرد تا برای کتابخانهٔ دانشگاه خریده شود) قطعه‌ای فارسی در باب «صحت» که خط آن از همان قرن هفتم هجری است کتابت شده و در بالای آن گفته شده‌است که «سید علی فرماید» و از وضع صفحه و بیت آخر قطعه بر می‌آید که ورق بعدی آن افتاده است .

درین قطعه نکته‌ای قابل توجه است یعنی استعمال «با مدای» بجای «بامداد» و چون می‌دانیم که دال و یاء در لهجه‌های ایرانی با هم قابل تبدیل است این مورد هم یکی از آن موارد است . چه من تاکنون **بامداد** را به صورت **بامدای** در نسخه‌ای ندیده‌ام . از این تبدیل در لهجهٔ یزدی هنوز هم دیده می‌شود مانند «همساده» و «پاده» بجای همسایه و پایه و «مایه» بجای ماده .

امیدست محققانی که این شاعر را می‌شناسند او را معرفی کنند .

ایرج افشار

نعمتی ماورای صحت نیست / هیچ چیزی بجای صحت نیست
از خوشیها[ی] عمر بیگانه است / هر تنی که آشنای صحت نیست
بس خراب است آن درون که ورا / از برون کدخدای صحت نیست
به غنیمت شمار صحت را / که غنا جز غنای صحت نیست
از سلاطین و از ملوك جهان / کیست آنکو گدای صحت نیست
خفتهٔ بستر سقم داند / که به از بوریای صحت نیست
شب عیش ارخوشست با محبوب / خوشتر از **بامدای** صحت نیست
وانکه برگ و نوا بسی دارد / همه همچون نوای صحت نیست
هر عطایی که مردمان را هست / آن عطا چون عطای صحت نیست
هر چه خواهند از خدا به دعا / بهترین از دعای صحت نیست
دائماً دل شکسته خواهد بود / آنکه را مومیای صحت نیست
مرهم چشم دردمندان را / بهتر از توتیای صحت نیست
هر چه پوشی تو نجم (۱) زیباتر / بر قدت چون قبای صحت نیست

۱ــ نجم به معنی پارچه‌ای است که در روزهای عید و جشن برای جمع کردن پول می‌گسترده‌اند (فرهنگ نفیسی) .

سعیدی سیرجانی

آشوب یادها

-۴-

شهر زیارتی سالزبورگ

سالزبورگ شهرك تماشائی‌زیبائی است در مشرق سرزمین اطریش ونزدیك مرزآلمان، با ساختمانهائی نظرگیر و قیافه‌ای خاص وکلیسائی‌کهنسال و پرشکوه ومشهور . والبته‌لبریز از زائر و تماشاچی و جهانگرد .

چیزی است شبیه قم خودمان با مقیاس‌های فرنگی ، اگرمتوجه این‌تشبیه مقیدومشروط نشده‌اید ، بجای روضه خوان و زیارت نامه خوان ، سازنده و نوازنده و رقصنده ، بجای چادر و چاقچور ، دکلته و مینی ژوپ در نظر مجسم کنید و بجای حاجیه خانم و فاطمه‌ـ نساء بیگم وکلثوم خاتون هم ریتا وجینا و سوفیا را به نهانخانهٔ خاطر بکشانید و ... با همین قیاس ادامه بدهید ، تا تجسمی از شهر زیارتی سالزبورگ حاصل شود .

این شهرکوچك هم ـ چون اغلب‌شهرهای اروپا ـ ازساختمان‌های با شکوه وکلیساهای کهن خالی نیست . برای مسافر ایرانی درنخستین برخورد با ولایات فرنگ مشاهدهٔ عمارات کهن و عظیم و بسیار آراسته ، حیرت انگیز است . در سرتاسر ایران با آن سوابق درخشان تاریخی جمع بناهای شکوهمندی‌که از روزگاران گذشته باقیمانده باشد از شمارهٔ انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند و تازه‌کهنسال‌ترین این ساختمان‌ها از دوران صفویه فراتر نمی‌رود و حال آنکه در هرگوشه‌ای از ممالك اروپاکلیسائی وکاخی و قلعه‌ای بازگوی ذوق و هنر و ظلم معماران و معتقدان و مقتدران اعصارگذشته است .

آیا وجود اینهمه بناهای تاریخی معلول شرایط اقلیمی آن دیار است ؟ آیا به علت بارندگی‌های مداوم مجبور بوده‌اند در استحکام بناها دقت‌کنند و ساختمانها را با مصالح سنگین و آهنین برآورند ؟ آیا به سبب زمستان‌های طولانی و اجبار در تحمل زندگی زیر سقفی به احداث عمارات بیش از ایجاد باغ و حیاط پرداخته‌اند ؟ یا توجه قدرتمندان زمان به حفظ آثارگذشتگان‌گواه روح بی‌عقده و نجیب ایشان است و از تأثیر عقده‌گشای انهدام نام و آثار دیگران بی‌خبر بوده‌اند ؟ یا به طورکلی عمر و دوام سنگهای تراشیدهٔ برهم نهاده از خشت وگل و احیاناً آجر بیشتر است ؟

به هرحال بقای این‌بناهای‌کهن استوار معلول هرچه باشد مایه بخش خیال‌بافی‌هائی است از این دست‌که : ظاهراً بانیان و بنایان فرنگی به دوام اثربیشتر توجه داشته‌اند تاسرهم بندی‌کردن وگزارش اتمام به عرض رساندن و هیاهو راه انداختن و سال بعد به انهدام و فراموشی سپردن . گویا مردم ساده دل خوش‌باوری بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که برای تهیه گزارش و نشر عکس و تفصیلات، راهی بمراتب آسانتر و سریع‌تر هم وجود دارد ، مثلا با

مه چوب و مقوا وکاغذ رنگین‌طاق نصرت افراختن و با مصالحی از همین جنس‌خانه
مان وآسمان خراش برپاکردن وبا شاخه‌های بی‌ریشهٔ درختان ، جنگل مصنوعی‌و باغ
اختن وهنرنمائی‌هائی ازین قبیل .

از ملانصرالدین

.ر نزدیکی شهر سالزبوگ دریاچهٔ فیروزه رنگ خوش منظره‌ای است که هر تابستان
تن از مردم پرنشاط و خوشگذران نواحی اطراف در سواحل آن اطراف می‌پلکندو
ری و قایق سواری و تمدد اعصاب می‌پردازند . با دیدن سواحل آزاد این دریاچه
حوم ملانصرالدین‌افتادم‌که دوانگشتش را به سوی چشمان مرد حلوائی نشانه گرفت و
.د اعتراض کرد ، گفت : گمان کردم کوری ، اینهمه حلوا های گوناگون را می‌بینی و
.ی ! متنفذان و صاحب مقامان اطریش هم به نظر بنده دست‌کمی از مردك حلوائی
. آخر با کدامین عقل سلیم و نظام اقتصادی درستی منطبق است ، هکتارها زمین را
ار توده ملت گذاشتن ودورش حصار نکشیدن و راه دریا را به روی خلق الله سد نکردن
ساخت و پاخت فوری و بی‌دردسر زمین‌ها را تصرف نکردن و ره به آئین رهروان
به گمانم این از مواردی است‌که فرنگی‌ها محتاج مستشار هستند ، و چه بهتر دراین
کوتاه نیائیم ...

پریشان

.ین پایتخت اطریش شهر پر جمعیتی است . تابستانها دوستداران طبیعت و عاشقان
و منعمان خوشگذران از اکناف جهان ، به صورت سیلی از تنعم و تجمل بدین شهر
می‌شوند و بر کثرت جمعیت آن می‌افزایند . در هتل‌ها اطاق خالی به زحمت پیدا
و در خیابانهای مرکزی شهر جمعیت انبوه موج زن است ، با اینهمه در متراکم‌ترین
رانندگی مسأله‌ای نیست. درهرساعتی از شب و روز به راحتی می‌توان‌در خیابان‌ـ
. رانندگی کرد . نه راه بندان است و نه پشت چراغ قرمز راننده‌ای خسته و عصیان
م چراغهای سرچهار راهها به صورتی است‌که اگر با سرعتی معلوم رانندگی کنی می
ام شهر را بگردی بی‌آنکه به چراغ قرمز برخورد نمائی و این نظم معقول در همه
تماعی ظاهراً بدان سبب است که‌اعضای هیأت حاکمه خود را از مردم‌جدانمی‌دانند
رفع مشکلات خویش درصدد یافتن راه‌حل‌های خصوصی نیستند. بخلاف ممالکی که
محض تصاحب منصبی حساب خود را از مردم جدا می‌کنند. مثلا آنکه افسر راهنمائی
گی می‌شود برای اینکه‌از شر صدای موتوراتوموبیل‌هاو بوق‌رانندگان‌بی‌مبالات‌آخر
ت بخوابد بعراه حل خصوصی متوسل می‌شود، راه بسیار سادهٔ کم‌خرج فراوان‌تأثیری
تابلو «عبورممنوع» این سر کوچه‌اش و یکی آن سر کوچه‌اش نصب می‌کند و به این
و سرعت مسأله بغرنج و عصب‌شکن سرو صدارا حل می‌کند. وکیل و سناتورش‌بمحض
کرسی حرمت‌انگیز و راحت‌افزای خود تکیه زدند به برکت اتومبیل و راننده‌شخصی
ف اتوبوس و رنج نایابی تاکسی را به زباله‌دان فراموشی می‌اندازند‌واز نظر ایشان

مشکلی و مسأله‌ای ازین گونه وجود ندارد و در پی طرح‌ش‌وحلش باشند . درست حکایت
ی که در شب سرد زمستان وارد اطاق گرمی شد و کنار بخاری پر آتشی لمید و زیر لب
مه کرد که شکر خدا ، زهر هوا شکست». انسداد خیابانها وتراکم چهارراهها و بی‌نظمی
غها و مسائلی ازین دست برای وزیران مسئول حل شده است. هلی‌کوپتر را برای همین
ا ساخته‌اند . از خانه‌اش سوار می‌شود و بر بام وزارتخانه‌اش فرود می‌آید . دیگر چه
‌ای و چه دردسری باقیست ؟ .

‌و بدون الکل و بقیه قضایا

کنار دریاچهٔ لمان مناسب ترین جای عالم است برای قدم زدن و حظ بصر برگرفتن‌از
ی های طبیعی و صنعتی و ساختمانی و بشری ، و استراق سمع از محاورات تك و توك
نی‌هائی که بلند بلند با هم فارسی حرف می‌زنند و به تصور این که هم‌وطنی دور و برشان
، بی‌دریغ و بی‌پروا فحش و متلك نثار رهگذران می‌کنند . سخنان تند و فحش‌های آب‌
یده ای که گاهگاه از دهان این هم‌وطنان ناشناس در ولایات فرنگ شنیده ام اغلب مرا
: دوره‌ای ازدبستان انداخته است که پس‌ازنجات از کلاس‌بی‌روح معلم‌بداخم سخت‌گیرمان
.نگ تفریح حیاط مدرسه را به صحرای محشر تبدیل می‌کردیم و بی هیچ علت و ضرورتی
، می‌کشیدیم وبه سروکله همدیگر می‌زدیم ونیاز طبیعی و غریزی خود را به تلاش واظهار
ت بدین صورت برآورده می‌کردیم .

درکنار رودخانه ومصب دریاچه ژنوبه فواصلی سویسی‌های «کاسب پیشه» رستوران‌هائی
، کرده اند در هوای آزاد و زیر سایه بانهای گرد و چرخـان . بر لبهٔ این چترهای
بگردان عبارت « Bier Sans alcol » نقش بسته است، یعنی «آب جو بدون الکل»
ـفه‌اش این‌که این حوالی گذرگاه بچه های دبستانی‌ودبیرستانی است وبخصوص‌نوجوانانی
برای گذراندن تعطیلات تابستانی و آموختن زبان فرانسوی و آشنائی با شیوهٔ زندگی
گی از اکناف عالم به ژنو آمده اند. و بدین مناسبت کافه های ساحل رودخانه از فروختن
میدنی های الکلی ممنوعند و برای این‌که دل بچه ها را نرنجانده باشند ومسمائی به‌عمل
ه باشد ، آب بد مزه ای توی بطری هائی کرده‌اند و روی بطری با قلم درشت چاپ‌زده‌اند
B یعنی‌آب جووزیرش‌با حروف ریزی Sans alcol یعنی‌بدون الکل. کانه‌دموکرا...
بچه هائی که می‌خواهند ادای بزرگترها را درآورند می‌آیند و باآب وتابی می‌نشینند
، گارسن سفارش آب جو می‌دهند ودر ازای هر بطری نیم لیتری ازاین آب گندیدهٔ بدبوی
خاصیت و بی‌نشأه مبلغی درحدود پنج تومان می‌پردازند و با چنان کیفی باده گساری و به
ر بنده « تخرخر» می‌کنند که آن سرش ناپیدا .

و من در نخستین روز برخورد با این منظره چنان مجذوب این خود فریبی آدمیزاد
، که ساعتها به بهانه خوردن قهوه درآنجا لنگ کردم و با آشوب یادها و هجوم تداعی ها
ی داشتم. اتفاقاً میز پشت سر مرا دو تن ایرانی تصاحب کرده بودند ، بی‌خبر از وجود
احم هم وطن، گرم دید زدن ومتلك پراندن بودند، صاحب کافه و گارسن و رهگذر ومشتری

ده هریك به مناسبتی و برحسب لیاقتمان از تلطفات ادیبانه اشان نصیبی بردیم، کم‌کم
دایشان سنگین‌تر می‌شد، صدای یکی از آن دو خیلی به‌گوشم آشنا آمد. خواستم
و ببینم کیست، دریغم آمد خلوت پندارشان را آشفته‌کنم. اما طبع بلفضول از
مع سرنپیچید و هرلحظه شوقی بیشتر ظاهرکرد. درین اثنا آنکه صدای آشنائی
سن را احضارکرد وبا انگلیسی شکسته بسته ای وبه لحن منشانه ای سفارش دوبطری
آبجو» داد. گارسن از کنار میز من گذشت با لبخنده‌ای بر گوشهٔ لبش جانشین
سخن. یاران دوگانه دنبالهٔ تحسین خود را گرفتندکه «عجب آب جو پر کیفی‌است»
ری در تأییدش که «آب جو یعنی این، آنهائی که تو ایران به حلق ما می‌چپانند
ست». بلا اراده سرم را برگرداندم، دیدم عجب، یکی از این دوتن آشنای‌دیرینی‌است
باز به مناسبتی می‌شناختمش‌و بعداً وارد یکی از دارودسته‌های سیاسی شد و عاقبت به
، و اکنون پس از سالها می‌بینمش‌که برساحل دریاچهٔ ژنو پشت میزی نشسته است‌که
۶ بطری خالی از آبجوهای‌کذائی خودنمائی می‌کند.
رعت رویم را برگردانم دریغم آمد اظهار آشنائی کردن و نشأه مستی دروغین از
راندن و به بازی بوزینه وارشان خاتمه دادن. و نیز دریغم آمد لذت‌این منظره را
یادها مکدر کردن و صحنهٔ خاطر را به تداعی‌های غم‌انگیز سپردن.

وست پیازی

ت هشت سال پیش ازیوگسلاوی گذری‌کرده بودم ودر زندگی مردم‌آن سامان‌نظری.
معذرت ازسجعی‌که به شیوهٔ ادبای رادیوئی جانگزا بود ـ امسال قیافه این‌مملکت
ه سالها پیش دیده بودم تفاوت‌کلی داشت. در ظاهرش بخلاف گذشته عیبی ندیدم و
بقول سعدی غیب نمی‌دانم. ستارهٔ سرخ هنوز روی پرچمها و تابلوها باقی بود، اما
خ هم نبود، تقریباً پوست پیازی شده بود. نمیدانم این کم رنگی و تخفیف غلظت
، وهوای‌آن دیاراست‌یا اصولا هرقرمز تند وتیلی با گذشت روزگاران رنگ می‌بازد.
نظر ما مردمی‌که با فرمولهای پیچیدهٔ اقتصاد وایسم وایستهای پرطمطراق جهان
کانه‌ایم، وجود چندکیلومتر جاده اسفالت شده وظاهربزك شده خیابانهائی‌که محل
نگردان و مسافران است نمی‌تواند دلیل پیشرفت‌کشوری باشد. گیرم چند بوته گل
و میان جاده‌ها کاشتند و چند ساختمان چشم‌گیرسر به فلك‌کشیده با همه تجملات
ه امروزین در منظر ومرآی رهگذران پی افکندند. این ظواهربه نوبهٔ خودممکن
بر توسعهٔ جنبه‌هائی ازشؤون اجتماعی باشد، اما هرگز امکان نداردکه به‌تنهائی
ی و پیشرفت مملکتی و رفاه عمومی ملتی باشند.
بسا که این توسعه های ناهماهنگ و رشد سریع بعض شؤون اقتصادی، به تودم
عضوی سرطانی شباهت داشته باشند. توزیع عادلانه وتقسیم به هنجار نعمات اجتماعی
های ملی خود نکتهٔ قابل تأملی است، که اگر تحقق نیافته باشد آثار و علائمش در
افه و حرکات و سکنات مردم‌کوچه و بازار هرشهر و دیاراز دیده‌کنجکاوبیگانگان

رهگذر پوشیده نخواهد ماند .

و من امسال در رفتار مردم یوگسلاوی آمیزه‌ای از رضایت وغرور احساس کردم . در طول بیش از سه هزار کیلومتر گشت و گذار درین سرزمین دریافتم که یك فرمانروای مقتدر اما عادل و مردم دوست چه موهبتی است برای مردمش ومملکتش. رژیم تیتو وراه تیتو هرچه بود و هرچه هست برای مردم یوگسلاوی رفاه و برکت و پیشرفت آورده است . و مسلماً به مدد همین عدالت اجتماعی و رضایت عمومی است که این مرد موفق شد یکتنه دربرابر کرملین بایستد آنهم کرملینی که با سطوت و هیبت استالینی برنیمی از جهان حکومت و جبروت می‌فروخت. با اتکا به محبت و علاقه راستین ــ نه تبلیغاتی و ساختگی ــ همین مردم بودکه موفق شد راه تازه‌ای جدا از خشکی جهان کمونیسم و بی‌عدالتی دنیای سرمایه داری پیش گیرد ودر آن قدم گذارد و موفق و مؤید پیش روی کند .

یادی از شهیدان راه

یوگسلاوی مملکت فقیری‌است. ثروت بی‌کران باد آورده‌ای ندارد . با اینهمه‌اقداماتی که در جهت رفاه عمومی در سرتاسر این مملکت معمول افتاده است ، سنجیده و چشم گیر و تعجب انگیز است . سواحل جنوبی این مملکت در شمال مدیترانه برای جلب جهانگردان استعداد خدا داده‌ای دارد و از این موهبت خدائی مسؤلان دولت هشیارانه بهره گرفته‌اند . بیش‌از یکهزار کیلومتر جادهٔ اسفالته ــ که‌قسمت اعظمش یا تونل است که از دل کوههای سر به فلك کشیده می گذرد یا پل است که بر فراز رودخانه ها ساخته‌اند ــ نقاط زیبای جنوبی این مملکت را به یکدیگر و به شهرهای مرکزی مربوط می‌کند . جابجا در دهانهٔ هر تونل و پیچ هرکوه و شیب هر گریوه قاب عکس‌هائی می‌بینی با حلقه گل‌هائی و بر گوشه‌ای از قاب عکس روبان‌سیاهی ، که این مهندس یا این کارگر درین نقطه بهنگام ساختن جاده یا تراشیدن کوه جان سپرده است و ملت یادش را گرامی می‌دارد ، و این حق شناسی بسیار کم خرج اما صمیمانه از رفتگان چه نتیجه شوق انگیزی‌دارددرفداکاری بی‌پرواءزندگان.

هتل‌ها و مهمانخانه‌هائی که با نظام سوسیالیستی و رفاه سرمایه داری در نقاط گردشی و دیدنی این مملکت ساخته‌اند ، با عرضه خدمات مؤدبانه وسریع جهان سرمایه داری به مقیاس قیمت‌های ممالك کمونیستی مطالبهٔ مزد و اجرت می کنند .

تجویز حکیم باشی

در بندر معروف « ریه‌کا » ، کرایهٔ اطاقی مجهز و دو نفره با همه موجبات آسایش و خدمات فوری بدوراز گدائی ، در مهمانخانه‌ای ممتاز ــ و به‌قول‌دهاتی‌هافرست کلاس ــ ازهفتاد و پنج تومان تجاوز نمی‌کرد . هتلی که اگر نظیرآن را ــ صرفنظراز شرایط اقلیمی وزیبائی منظره و بی‌آزاری مردم ــ روزی در ایران‌بنا کنیم ، به هرقیاس و حسابی نمی‌توانیم کرایهٔ اطاقش را از شبی پانصد تومان کمتر بگذاریم و تازه این پانصد تومان قیمت رسمی اعلام شده است ، تجاوز و طمع مدیر هتل و گدائی خدمتگزاران مسأله‌ای است ضمنی و البته ناگزیر .

به همین دلیل در سواحل یوگسلاوی محشری است از جهانگردان و عشرت پیشگان

ممالک گوناگون اروپا . از مقام مسؤلی تحقیق نکردم ، اما دریافت این واقعیت برای هر رهگذری امکان دارد که چه درآمد سرشاری ازین رهگذر نصیب دولت وملت یوگسلاوی می‌شود . و امیدوارم متصدیان مصاحبه‌گر سازمان جلب سیاحان یك بارهم در سفرهائی‌که البته به قصد مطالعه به سواحل نیس وکان می‌فرمایند سری هم به سواحل یوگسلاوی بزنند واز مأموران آن دولت راه و رسم کار را . . .

می‌خواستم بنویسم « بیاموزند » دیدم عجب حماقتی نزدیك بود مرتکب شوم . به یاد حکیم باشی‌افتادم‌که برای علاج دل درد قبله عالم تجویز « تنقیه »کرده بود و در پاسخ سؤال پرخاش آلود قبلهٔ عالم‌که « پدر سوخته ، که را تنقیه‌کنند ؟ » ضمن تعظیم به لرزآمیخته‌ای عرض‌کرد « قربان ! بنده را » .

در آستانه بهشت موعود

از مرز بین اطریش و بلغارستان‌که عبور می‌کردیم ، به یاد چهار پنج سال پیش افتادم که برای اولین بار قدم بدین مملکت کمونیستی می‌گذاشتم . در آن سفر با دوستی همراه بودم کارکشته و دریك‌کلمه « اداری » . گاهی مشکلات و مسائل را با چنان سرعت وسهولتی حل می‌کرد که از نبوغ نژاد دو هزار و پانصد ساله حیرت زده می‌ماندم .

به مدد نبوغ همین دوست با جلوه هائی ازبهشت کمونیست آشنا شدم . وقتی‌که به‌مرز رسیدیم ، صف طویلی از ماشین های مسافران برای‌گرفتن « اذن دخول » پیش رویمان بود، باید هرمسافر مبلغی پول تبدیل‌بکند به چیزی به نام «لوا»که فقط در همان سرزمین خریدار دارد و آنهم به شرط این‌که ورقه تبدیل را همراه داشته باشی ، وگرنه خارج از مرز های آن دیار بهشت آسا به لعن خدا ونفرین ملائکه هم قابل تبدیل نیست، سپس تشریفات گذرنامه وگمرکی انجام پذیرد ، آنگاه ندا در دهندکه «هذه جنات عدن فادخلواها آمنین» . ظاهراً چهار ساعتی طول داشت تا نوبت به ما برسد .

رفیق کاردانم، روبه من کرد که سیگار دم دست داری؟ داشتم و دادمش. پاکت‌سیگار را گشود ، چند دانه ای از آن برداشت ، با اشاره‌ای یکی از مأموران مرزی را نزد خود طلبیده و ته ماندهٔ پاکت را به اوداد و بلافاصله راهها باز و مشکلات حل و فاصلهٔ زمانی برطرف شد و به رأی العین دیدم که آنچه فلاسفه در مورد « زمان » گفته بودند و خوانده بودیم بکلی پرت و پلا بوده است و بی‌اعتبار .

امسال هم که قصد ورود به بلغارستان داشتم ، در مرز آن ازدحام نبود، اما همان‌آش و همان کاسه بود . مأمورگمرك صندوق عقب اتومبیل ما را گشوده بود و مرتب کلمه‌ای را تکرار می‌کرد . به مدد رفیقم دریافتم که سراغ « پستان بند » می‌گیرد . طبعاً پستان بندی در ماشین ما نبود . اما حیران مانده بودم که مگر داشتن پستان بند جرم است و ممنوع؟ چه دقایقی تلف شد تا دریافتم که آقا برای خانمش پستان بند می‌خواهند ، وچه تأسف و دریغی خوردیم که چرا دست کم یك پستان بند همراهمان نیست که دل نازك همسر مردی به این نازنینی را به دست آوریم .

تقریظی از* کتاب «سرنوشت» *

خواندم آن دیوان اشعار ترا شب تا سحر — شعرهای نخبه در آن بود بسیار ای حبیب
لیك گفتی با وزیری درد دل از شاعری — کاین متاعت را کسی نبود خریدار ای حبیب
اندرین دعوی بسی کفران نعمت کرده‌ای — باید استغفارت از اینگونه گفتار ای حبیب
طالب اشعارت افرادی است کاندر باره شان — واحد کالالف باید کرد اشعار ای حبیب
گر که در بازار ، بازاری ندارد شعر تو ! — طبع خود ازشعر بازاری، تو بازآر ای حبیب
مدتی همکارشخصی چون **فروغی** بوده ای — هم **بهارت** نیز بد همرازو همکار ای حبیب
هست **دشتی** را برای تو مقالاتی شگرف — حضرت **رعدی** بوصفت گفته اشعار ای حبیب
بنده **فرخ** با **امیری** همدلم درانچه او — فاش فرموده است اندر چامه اسرار ای حبیب
در شب مخصوص جشن ربع قرن نامه ات — کرد **حکمت** بارها وصف تو اظهار ای حبیب
نیز از اوصافت **صدیق** و **باستان** و**مینوی** — بر فزودندی نشاط جمله حضار ای حبیب
هم دران نشریهٔ یغما بزرگان ادب — بر فزودستند بر تو شأن و مقدار ای حبیب
اینکه شد تصویب تقدیس تو اندرکنگره — طرح من بد، لیك از تدبیر **افشار** ای حبیب
چون بت یغمائی از ما دل بیغما برده‌ای — کز دل و جان مدح تو سازیم ایثار ای حبیب
پس کسان را مرهم ودرمان شدی از خامه ات — از تو هر گز کس ندیده هیچ آزار ای حبیب
همچو تو کمتر دبیری بوده در اعصار و نیز — از تو بهتر شاعری ناید در ادوار ای حبیب
با وجود آنکه نزد هر کسی باشی عزیز — ازچه اندیشی تو گاهی خویش را خوار ای حبیب
نزد این نو دولتان بی خرد خود را بگیر — از تواضع‌های بی جا باش خوددار ای حبیب
شکر کن کت نزد هر دونی نبرده حاجتی — ور نداری مکنتی سهلش بینگار ای حبیب

***

شعرسستی گر دراین چامه بود از پیری است — سستی دیگر بکار من مپندار ای حبیب
انجوی دربزم **دشتی** خواند ازاین چامه را — جمله پندارندش از نیکوتر آثار ای حبیب

محمود فرخ (مشهد)

یکشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۵۱

---

* ازدرج نامه‌ها واشعاری که دربارهٔ شخص بنده است سخت در رنجم، وکم اتفاق افتاده است که در این بحث درآیم . اشعاری از استاد محمود فرخ خراسانی است که درج آن امتنان و افتخار بسیار دارد . باید دانست مرا قصیده‌ای است به ردیف « ای وزیر » دراحوال خودم و این اشعار در تسلیت من است از استاد من .   (حبیب یغمائی)

دکتر محمد تقی سیاه پوش

عطسه - فین - صبر ....

چندی پیش جزو کالای یکی از کتاب فروشی های کنار خیابان کتاب بسیار کوچکی
ا دیدم که حاوی دویا سه مقاله از مرحوم سید احمد کسروی بود ، و عنوان یکی ازمقالات
«عطسه چه ربطی به صبر دارد» بود . خواستم بگیرم و بخوانم و ببینم نظر کسروی در این
مقوله چه بوده است ولی متأسفانه گذشتم. چند روز بعدکه مراجعه کردم آن کتابچه بفروش
رفته بود . فروشنده وعده داد که فردای آن روز نسخه ای برایم بیاورد ولی نه آن فردا و نه
فرداهای مکرر دیگری که وعده داد هر گز به عهد خود وفا ننمود ... و تا به حال موفق به
پیدا کردن کتاب از جای دیگری هم نشده ام .

اما اگرچه کاملا ممکن است که کسروی در آن مقاله به نکات بکری در بارهٔ مبنای
رسم مورد بحث اشاره کرده باشد با نهایت احترامی که برای آن محقق ارجمند قائلم باید
اعتراف کنم که چنین کاری را کمتر محتمل می‌دانم . حقیقت این است که همهٔ ما فرزندان
زمان‌خویشیم و در هرزمانی فرضیاتی در بارهٔ مسائل‌جاری‌دراذهان حکم‌فرماست‌که به‌اصطلاح
سقفی را برای تفکر تشکیل می‌دهند و شکافتن آن سقف جز در موارد نادر و برحسب فراهم
شدن مقدماتی میسر نمی‌گردد . کسروی رشد معنوی خود را در اوایل قرن بیستم گذرانده
بود و ناچار قویاً تحت تأثیر فضای فکری آن زمان ایران بالاخص آذربایجان قرارداشت.

تك صبر

یکی از خصوصیات آن زمان مبارزه با «خرافات» بود . ظاهراً ما ملتی بودیم خرافی
و اگرنه همهٔ دردها لااقل‌بسیاری از آن‌ها زیرسراین‌کار قرار داشت . ضمناً یکی ازرایج‌ترین
خرافات در بین ما عبارت از اعتقاد به «صبر» بود ، لذا «صبر» در درجهٔ اول مورد ریشخند
و بی‌مهری قرار می گرفت . درآن زمان متجددین‌آذربایجان و شاید همهٔ ایران چشم به‌قفقاز
و تا حدودی نیز به‌ترکیه دوخته بودند . در قفقاز روزنامهٔ فکاهی ـ انتقادی «ملا نصرالدین»
چاپ می‌شد . شاعر منتقد معروفی نیز بود ـ اتفاقاً با تخلص «صابر» ـ که مردم اشعارش‌را
چون ورق زر می‌بردند . صابر شعری در بارهٔ «صبر» دارد و می گوید مسلمان‌ها هر وقت
بخواهند تکان بخورند صبر می‌آید ... درشکی درشیروان «تك صبر» ـ «صبر طاق» (البته
صبرجفت خیر است) ـ بیداد می‌کند ...

با در نظر گرفتن مراتب بالا وروبهٔ کلی مرحوم‌کسروی در مبارزه‌باآنچه او«خرافات»
می‌نامید من تصور می‌کنم مقالهٔ نامبردهٔ بالا صرفاً در تخطئه عطسه = صبر نوشته شده باشد
و مقصود او تأکید هرچه بیشتر بی‌پایگی این معادله بوده است .

اما آیا معادلهٔ مزبور واقعاً بی‌پایه است ؟ امروزه ربع سوم قرن بیستم مشرف به اتمام
است و بشر زمان منجمله ما ایرانی‌ها از یك دید علمی وفلسفی خیلی وسیع تری برخورداریم
لذا موقع آن رسیده است‌که در موضوع «خرافات» هم با تعصبی کمتر و دیدی وسیع‌تر تجدید

نظری بشود .

خرافات را دربست نباید محکوم کرد

کتاب لغت ، کلمهٔ SUPERSTITION بهمعنی‌خرافه را چنین تعبیر میکند: «عقیده یا طرز فکری در بارهٔ معنای یك شیئی یا پدیده و یا وضع و یا عمل و نظایر آن که (کسانی ویا مردم بطورکلی آن عقیده یا طرز فکر را) بدون توجه به دلیل یا علم داشته باشند . » واین یك تعبیر علمی است . متوجه باشیم که نمی‌گوید « عقیده و یا طرز فکری که مبتنی بردلیل و یا علم نباشد . » چون قدر مسلم این است که هنوز علت وجودی و مبنای تاریخی غالب آن چیزهائی‌که دراجتماعات مختلف به عنوان «خرافات» شناخته می‌شوند به درستی‌معلوم نیست و جالب این که بر حسب تعریف بالا باید محکوم کردن دربست « خرافات » را به عنوان اوهام نیزنوعی خرافی‌گری خواند چون در تحت شرایط فعلی از پیشرفت دانش چنین‌حکمی نیز مبتنی برعقیده وطرز فکری خواهد بود که بدون توجه به دلیل و یا علم بهعمل‌آمده‌است.

طبق تعریف بالا اصطلاح « خرافات » مطالب بسیار متنوع و غالباً خیلی پیچیده ای را دربر می گیرد که هرکدام طبعاً باید برحسب خصوصیات خود مورد ارزیابی قرارگیرند. اما در مورد مراسم و معتقداتی مانند عطسه به معنی صبر که امروزه فاقد یك مبنای معقول‌به نظر می‌رسند مطلب تا حدودی ساده تر است . توضیح این‌که با درنظر گرفتن این اصل که مراسم و معتقدات نوعاً جزو آن میراث فرهنگی هستند که از زمان‌های مجهول باستانی بدست ما رسیده اند بدیهی است که علی‌الاصول باید مبنای آنان را درسر گذشت فرهنگی پیشینیان و تعبیراتی که برای آنان طبیعی و الزامی بوده جستجو نمود .

جهان چون. . .

یکی ازارکان اولیهٔ تعبیرات بشر ابتدائی ازاوضاع واحوال محیط زندگی خودعبارت از اصل باروری بوده است و از آنجائی که این یك طرز برخورد صحیح و سالم و معقول با طبیعت بوده که از نظر زیستی برای انسان‌ها دارای ارزش بقائی است آثار آنرا مانند حبل متینی که میراث فرهنگی معاصر را با فرهنگ اولیهٔ مربوط می‌سازد در کلیهٔ مراحل میراث مزبور رابه اشکال مختلفی می‌توان تشخیص داد .ضمناً با درنظر گرفتن‌این که محیط زندگی بشر ابتدائی از حیث اشیاء وپدیده هائی که بتوانند به عنوان محملی برای تعبیر و تفسیرهای لازم مورد استفاده قرارگیرند فقیر بوده،خیلی طبیعی و در حقیقت اجتناب ناپذیر بوده‌که او ازخصوصیات جسمی عدد برای این منظور استفاده نماید. اتفاقاً این اصلی است‌که هنوز هم تا حدودی به قوت خود باقیست و این مسئله مخصوصاً در مورد اصطلاحات‌مربوط به شکل زمین چشم‌گیر است . توضیح این که درزبان فارسی علاوه برلغاتی مانند **چشمه** که با کلمهٔ **چشم** مربوط است و یا مثلا **پایه**‌که باکلمهٔ **پا** مربوط است و یاکلمهٔ **سرور**که با کلمهٔ **سر**مربوط است و نظایر آنان اصطلاحاتی از قبیل سرکوه ، سینهٔ‌کوه ، دامنهٔ کوه ، پای کوه، لب‌دریا، دهانهٔ رودخانه و نیز اصطلاحاتی از قبیل بناز (به معنی گلو) و دماغه و غیره را داریم که نظایری درزبان های دیگر نیزدارند. درزبان فارسی هم چنین شعر معروفی داریم‌که می گوید:

ن را خط و خال و چشم و ابروست   هر آن چیزی بجای خویش نیکوست

ه بیان یك مفهوم فلسفی «جهان» را به صورت انسان تشبیه می‌کند ویا به عبارت‌دیگر انسان را سمبول «جهان» قرار می‌دهد .

فین ـ تف ـ عطسه

یکی از جالب ترین و به ظاهر عجیب ترین نوع سمبولیزم که در زمان های باستانی به رسیده عبارت از مفهوم باروری است که برای «فین» ، «تف» و «عطسه» قائل‌شده‌اند.
بایجان وقتی که بخواهند بگویند فرزندی عیناً شبیه پدرش است می گویند : « فلانی ن و او (یعنی فرزند) از دماغش افتاده است » و بدین طریق پیداست که این جا عمل دارای یك مفهوم تناسلی است. دراین اصطلاح معروف فارسی نیز که می گویند «فلانی از دماغ فیل افتاده است » طبعاً «افتادن ازدماغ فیل » دارای یك مفهوم مشابهی‌است.
در انگلستان وقتی که شباهت موروثی مطرح باشد می گویند :

« He is the very spit of his Father »

فلانی عیناً تف پدرش است » و در این جا البته «تف» دارای یك مفهوم جنسی‌است.
در موضوع عطسه شرح جالب زیر را در تاریخ بیهقی داریم که در بارهٔ احمدنیالتکین د : « این احمد مردی شهم بود واو را عطسهٔامیر محمود گفتندی و بدو نیك‌بمانستی . دیث مادر وولادت وی وامیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان‌آن پادشاه‌ومادرش دوستی . حقیقت خدای عزوجل داند » .

در اساطیر هندی

عین این سمبولیزم را دراساطیرهندی هم می‌بینیم. دراین باره درکتاب «تاریخ سکتر» ئل‌دیر (DEERR) شرح زیر را داریم : «نژاد سلطنتی اساطیر هندوستان از اکش IKSHVAKU) بنیان‌گذار سلسهٔ‌آفتابی‌که خود فرزند مانوپدر همهٔ نوع بشر بوده آمده است : برای تعبیر این اسم تصور می‌کردند که اکش واکو از عطسه KHUSHT) ی‌مانو بوجود آمده است .»
بدین‌طریق این سئوال پیش میاید‌که آیا در ذهن بشر باستانی عطسه وتف و فین چراو با پدیدهٔ تولید بشر مربوط شده‌و مهمتر اینکه‌این مسائل چه ربطی به مسئلهٔ عطسه ـ رد ؟ در فوکلورایران داستان«سنگ‌صبور» هم داریم که میتواند به‌روشن‌تر شدن مطلب ند .

سنگ صبور

«سنگ‌صبور» داستان‌های فارسی را در آذربایجان « صبر داشی » یعنی «سنگ صبر » ند. «صبرداشی» سنگی‌است که دختران جوان و زیبای داستانی که مثلا در دام‌نامادری ند و یا در فراق یار صبرشان طاق شده بآن پناه میبرند و درد دلهای خود را به‌آن د و غالباً بدنبال هر چند جمله‌ای تکرارمی‌کنند.«ای سنگ‌صبر ...ای سنگ صبر...

تونترك بگذارمن‌تبرکم!» بدینطریق‌نتیجه میگیریم که در داستان‌های مزبور «صبر» با سنگی ارتباط دارد که آن سنگ یا دارای شکافی‌است ویا بعلتی احتمال ترکیدن‌آن می‌رود و یاهردو.

فرشتهٔ آب

از طرف دیگر میدانیم که در زمان های باستانی پاره‌ای چشم ها سمبول و نمودار اصل باروری بوده‌اند و این اصل بالاخص در مورد انواع چشمه‌های «جوشان» که توأم با نیروئی از عمق زمین بیرون میزنند صادق بوده است . در زمینهٔ نقش معنوی چنین چشمه‌هائی در این قسمت از جهان از قدیمی‌ترین زمان‌ها تا بحال کلمهٔ **فیضان** با کلمهٔ **فیض** بسیار جالب و آموزنده است .هم چنین‌است عنوان **آناهیتا** فرشتهٔ آب که بالصراحه حاکی‌از خصوصیات یك چشمهٔ «جوشان» و یاجهنده‌می‌باشد**فرشتهٔ آب**. آقای‌جابر عناصری‌درنشریهٔ«انجمن‌فرهنگ ایران باستان» مورخه فروردین ۱۳۴۸در مقاله‌ای تحت عنوان«آئین‌طلب باران وحرمت آب در ایران »سفحهٔ۶۱در این باره می‌نویسد:«اسم‌کامل‌فرشتهٔ‌آب‌اردویسور ناهیداست .... وجزو اول (اردوی) از کلمهٔ ارد ARED که بمعنی **بالا آمدن و منبسط شدن وفزودن و بالیدن** است مشتق شده و دوم(سور) صفتی است به معنی**قوی و قادره ...**» . انعکاس‌نقش چشمه‌های جهنده و افشان در دعا نویسی تزیینی که قبلا ضمن مقاله‌ای در مجلهٔ یغما(مهر ماه ۱۳۵۲) تعریف کرده‌ایم یادگار دیگری از چشمه‌های جوشان و مقدس باستانی است . ضمناً چنین چشمه‌هائی که هنوز بانحاءکم و بیش مختلف مورد توجه معنوی مردم میباشنددرایران وجود دارد و بدلائل زمین‌شناسی که بواسطهٔ‌اسامی محل‌نیز تأیید میگردد تعداد (و احتمالا فعالیت آنها) درداز منهٔ باستانی بمراتب بیشتر از امروز بوده است در زمینهٔ اسامی محل از اسم‌هائی ازقبیل **جوشان؛ جهان** و نظایر آن‌که بگذریم آبادی هائی از ایران و کشورهای مجاور که «فیض‌آباد» ویا نامی از این قبیل دارند از نظر اینکه یا امروزه دارای چشمه‌های «جوشان» بوده و یا در گذشته دارای چنین چشمه‌هائی بوده باشند شایان توجه و بررسی میباشند و اتفاقاً تعداد دهاتی در ایران که نام‌هائی از این قبیل دارند قابل ملاحظه است . آبادی کوچکی بنام«باغ فیض » در شمال غرب تهران داریم که بقرار مسموع دارای چشمه معتبری است‌که میجوشد .

چشمه علی دامغان

چشمه‌هائی‌که نام **علی** دارند نیز ازاین حیث شایان کمال توجه هستند . از آن قبیل است **چشمه علی** معروف دامغان که چشمه ای است بتمام معنی فیاض . چشمهٔ علی دامغان در واقع یك رودخانهٔ کوچکی است که با جریانی طغیانی‌از پای کوه میجوشد وناحیهٔ وسیعی را مشروب میسازد . دربارهٔ تقدس این چشمه در زمانی نه چندان دور اسامی محلی‌که برسر راه دامغان وچشمه قرار دارند جالب وآموزنده هستند. آنها عبارتند از **لب‌رو ،آه‌وانو، بابا حافظ و آستانه** . (بابا حافظ دارای کوهی است بنام **مهرنگار** .)

فین‌کاشان ـ فینسك

در زمینهٔ تعبیر چشمه‌های «جوشان» با عناوینی‌که‌از خصوصیات جسمی خود بشرناشی می‌شده اسم قصبهٔ‌معروف **«فین»**کاشان جالب است «فرهنگ جغرافیائی‌ایران» ازفراوانی‌آب

چشمهٔ مهم و معروف سلیمانی » در قصبهٔ مزبور نام می‌برد . از آن جائی که چشمهٔ مقدس
مروف « **تخت سلیمان** » آذربایجان نیز چشمهٔ جوشانی از نوع **چشمه علی** دامغان است
توان تصور کرد که چشمهٔ فین کاشان نیز که « **سلیمانی** » نام دارد یك چنین چشمه ای
د . دهی نیز به نام فینسك (فین ــ اسك) در بخش دو دانگه ساری مازندران داریم که در
ارتباط کلمهٔ « فین » با یك چشمهٔ « جوشان » صریح تر است. توضیح این که کلمهٔ **اسك**
یك چشمه معدنی معروفی است که در دهستان لاریجان آمل واقع است . ضمناً **اسك** یك
مهٔ بسیار باستانی است که در اسامی محل قسمت های مختلفی از جهان مشاهده می‌شود .

زبان باستانی «کلت»

ازآن‌قبیل‌است‌نام رودخانهٔ USK درانگلستان. هم‌چنین کلمهٔ اوسگ UISGUE درزبان
تانی کلت (CELT) به معنی آب است. (وکلمهٔ معروف **هویسکی** ازآن است) بدین‌طریق
فینسك را می‌توان « آب فین » و یا « چشمهٔ فین » ترجمه کرد . نگفته نماند که در
ن مردمان ویلس WALES در انگلستان که یك زبان **کلتی** است در حدود بیست کلمه
زبان فارسی مشترك است واین مسئله طبعاً حاکی ازارتباط زبان کلت با این‌قسمت ازجهان
یك زمان باستانی است . از کلمات مشترك مزبور کلمهٔ خویر (KHUVAYR) به معنی
واهر بالاخص از این نظر جالب است که مبنای باستانی واو معدولهٔ کلمهٔ **خواهر** را
ظ کرده است . در زبان ترکی عثمانی هم بازماندهٔ جالبی از کلمهٔ **اسگسه** داریم . در
ن مزبور کلمهٔ **آسگی** به معنی قدیمی است ودر حقیقت کلمهٔ آسگ به عنوان شاخص‌اصل
ست به کار رفته است .

« فین » لرستان

باری، آبادی هائی به نام **فین** در قسمت های دیگری ازایران نیز وجود دارد . ازآن
ل است بخش الیگودرز لرستان که دهی به نام **فین** دارد . در بخش مزبور دهی نیز به نام
هان **خوش** وده دیگری به‌نام **جوشان** داریم: اسم‌هائی که مؤید ارتباط احتمالی اسم **فین** با
چشمهٔ جوشان و یا « جهان » باستانی می‌باشند . نام دهستان معروف **فندرسگ** (فین ــ
ــ اسگ) گرگان نیز ازنظر ارتباط احتمالی با یك چشمهٔ جوشان جالب است .

صدای چشمه ها

از کلمهٔ « فین » که بگذریم به کلمهٔ « آه » در اسامی محل ایران برخورد می‌کنیم.
اسم دهی در حدود آبعلی است . آبعلی البته یك چشمهٔ گاز دار معدنی است که مولود
کیلات آتش فشانی منطقه است . لذا به احتمال قوی اسم **آه** نیز با چشمه و یا شکافی در
ین که از آنجا گاز با صدائی شبیه « آه » بیرون می‌آمده مربوط است . در این زمینه‌اسم
آه وانو » بر سر راه دامغان ــ چشمه علی نیز شایان دقت و بررسی محلی است . به نظرما
آه‌وانو » صورت اصطلاحی « آه‌بان » و از نظر نقش فرهنگی معادل همان « بابا حافظ »
ت . اما چرا کلمهٔ «آه» به‌چشمه ای اطلاق شده که مسلماً مبنای آتش فشانی و« معدنی »

ندارد مطلبی است که در درجهٔ اول محتاج تفحص محلی می‌باشد.

جاهائی نیز به نام خوسامه (بخش الیگودرز) ، مهتاب ، قهقهه و خنداب و نظایر آنان داریم که به احتمال قوی با صدای چشمه هائی مربوطند .

عطسهٔ سنگ

باری: با درنظر گرفتن مراتب بالا نتیجه می گیریم که به احتمال قوی «سنگ صبور» یا « سنگ صبو » سنگی بوده که درآغاز چشمه ای ازشکاف آن فوران می‌کرده و بعداً خشك شده بود و فقط گاهی گاز ویا بخاری که صدائی کم و بیش شبیه عطسه داشته از آن بلند می‌شده است . یك چنین وضعی درمورد یك چشمهٔ معدنی گاز دار و یا یك چشمهٔ جوشان گرم که ضمناً بخار نیز از آن متصاعد می‌شده و یا یك چشمهٔ سرد که به علت ارتفاع مبداء آبده خود حالت جهندگی داشته وبه علت وجود شکافی درمجرای زیر زمینی گاهی‌مقداری هوا به آن راه یافته باشد امکان پذیر بوده است . ضمناً این سنگ که به مناسبت ارتباط با اصل باروری از دیر زمانی مورد توجه بوده بعداً به عنوان یك ORACLE یعنی وسیلهٔ پیش بینی و پیش گوئی مورد استفاده قرار می گرفته و در آن ORACLE « عطسهٔ » جفت علامت امیدواری و « عطسهٔ » تك به معنی لزوم صبر و حوصله و بردباری بیشتر بوده است. توضیح این‌که درچنین موردی به احتمال قریب به یقین آنچه که در مرحلهٔ اول موردعلاقهٔ مردم بوده احیاء مجدد خود چشمه بوده است ودراین صورت طبعاً « عطسهٔ » جفت به‌عنوان نموداری ازتجدید حیات قریب الوقوع آن امیدوار کننده بوده و « عطسهٔ » تك نشان می‌داده که شاید بر اثر صبر و شکیبائی بیشتر « آب رفته به جوی بازآید » . و البته به مروردهور « عطسهٔ » جفت به معنی امید به طور مطلق و« عطسهٔ » تك به معنی صبر به طور مطلق می‌شده است . ضمناً به تدریج که چشمه و ORACLE از بین رفته اند انتقال تعبیرات مربوطه از « عطسهٔ » چشمه به عطسهٔ خود انسان‌ها به آسانی قابل درك است .

چشمه آب‌خور

خیلی جالب است که در اساطیرهندی که با اساطیر ایرانی قرابت دارد «دیوخشکی» « ورتر » نام دارد که به معنی « انسداد » است (« اساطیر ایرانی » ا. جی. کارنوی ترجمهٔ آقای دکتر احمد طباطبائی ص ۱۷) واین مسئله نیزبا مسدود شدن و خشك شدن چشمه ای سازگاری دارد. ضمناً بدین طریق‌مبنای یك اصطلاح خیلی معمولی زبان های فارسی وترکی نیزروشن می گردد. معمولا وقتی که‌کاری را محتمل ندانیم می گوئیم « چشمم‌آب نمی‌خورد » ولی چشم البته‌هیچ‌وقت‌آب نمی‌خورد لذا با درنظر گرفتن ارتباط کلمهٔ چشمه با کلمهٔ چشم می‌توان‌تصور کرد که‌یا اصطلاح مزبوردراصل «چشمه‌ام‌آب نمی‌خورد» بوده ویا درآغازازکلمهٔ « چشم » چشمه هم قصد می‌شده است . فراموش نکنیم که در زبان عربی هم کلمهٔ «عین» هم به معنی چشم وهم به معنی چشمه است .

برای روشن شدن مطلب اگر فرض کنیم چشمهٔ مقدسی که نمودار مفهوم باروری به

عنای وسیع کلمه بوده و در نتیجه با زندگی معنوی اجتماع ارتباط نزدیك داشته خشك
ده باشد طبعاً این یك مسئلهٔ خیلی‌مهمی بوده که سعی‌کنند وببینندآیا امیدی به احیاء مجدد
ن هست یا نه . ضمناً اگر مجرای زیر زمینی چنین چشمه ای سالم باشد می‌توان امیدوار
ود که‌با بهبود هوا وازدیاد بارندگی‌آب چشمه نیزجاری‌گردد ولی اگر مجرای‌مزبور مثلا
اثر زلزله شکسته و یا ریزش کرده باشد طبعاً امید احیاء آن خیلی کمتر است .

برای امتحان این کار می‌توان آب به چشمه ریخت . اگر چشمه آب خورد پیداست
که انسدادی در کار نیست واگرنخورد بدیهی است که مجری مسدود است و کمتر می‌توان
، تجدید حیات آن امید بست. در تأیید این‌که در گذشته واقعاً و عملا چنین آزمایش‌هائی
ی‌شده آبادئی به نام « چشمه آب خور » در خوزستان داریم .

افسانهٔ خدای کشاورزی

اتفاقاً اگرچه به دلائلی محیط جغرافیائی‌ایران زمین در عرض حدود بیست هزار
ال اخیر در حال خشك شدن تدریجی بوده (« پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران»
، قلم نگارنده تهران ۱۳۵۲) به احتمال قریب به یقین خشك شدن غالب چشمه های مهم
جوشان » و یا « خیزان » منطقه بالاخص با حرکت‌های قشر زمین و بالنتیجه با زلزله‌ها
زمربوط بوده است وزلزله‌ها طبعاً موجب‌انحراف زیرزمینی‌میاه ویاانسداد مجاری موجود
وده‌اند. دراین زمینه افسانه هیتی تلپینو TELEPINU ـ خدای کشاورزی ـ که قهرکرده
گم شده بوده نیز جالب است . (کتاب « هیتی‌ها » از او. ار. گرنی لندن ۱۹۵۲) وقتی
که تلپینو گم می‌شود اورا « در دره‌ها وتپه‌ها» جستجو می‌نمایند و پیدا نمی‌کنند. بالاخره
نبوری را به جستجوی او می‌فرستند و زنبور او را در حالی پیدا می‌کندکه به خواب‌رفته
وده است . زنبور او را می‌گزد تا بیدار شود ولی او وقتی که بیدار می‌شود هنوز عصبانی
ست و به خود می‌لرزد : « خشم او را تکان می‌داد ، غضب او را تکان می‌داد ، قهر او راتکان
ی‌داد ...»احتیاج به‌گفتن ندارد که این تأکید در تکان خوردن خداوندکشاورزی به‌آسانی
ی‌تواند یادگار زلزله هائی باشدکه هم نمودار قهر و غضب او برانسان‌ها و هم موجب‌اصلی
گم شدن او بوده اند . بدین طریق نگرانی دوشیزگان داستان‌های آذربایجان نیزکه مبادا
سنگ صبر» بترکد (و در نتیجه ماهیت خود را از دست بدهد) قابل درك می‌گردد. ضمناً
قتی‌که تلپینو برمی‌گردد طوری بوده که « گوئی او با زمین تاریك در جدال است » واین
کته نیز البته با جاری شدن مجدد آب از یك مجرای زیر زمینی که احتمالا بر اثر زلزله
کستگی‌ها وریزش‌هائی پیداکرده بود تطبیق می‌کند. نگفته نماندکه محققین‌معتقدات هیتی
ا مولود یك سرزمین مترقی‌تر از سرزمین هیت یعنی حدود آذربایجان می‌دانند .

جالب این که وقتی که تلپینو غضبناك می‌شود و فرار می‌کندبه قدری با عجله حرکت
ی‌کند که کفش چپ را به پای راست و کفش راست را به پای چپ می‌پوشد و اتفاقاً امروزه
ز در روستاهای آذربایجان (و شاید همه ایران) اصطلاح «کفش‌ها را وارونه پوشیدن »به
عنی عجله است . باید دانست که افسانهٔ تلپینو به صورت بالا مربوط به حدود سه هزار سال

پیش است ومسلماً پدیده‌ای‌که مبنای آن را تشکیل می‌دهد مربوط به زمان‌های خیلی‌قدیمی تری است . ضمناً در زمینهٔ قدمت پاره ای اصطلاحات معمولی امروزی می‌توان به عنوان معترضه مورد دیگری را نیز نام برد .

افسانهٔ دیگر

درافسانه‌های هیتی‌که قدمتی درحدود همان سه هزار سال پیش و یا بیشتردارند می‌بینیم که پادشاهی در مذمت سرداری که در کار خود سستی کرده بود می‌گوید که : (تو «ازترس و یا بی‌تصمیمی » آب شده بودی) . امروزه اصطلاح « سویا دنماق » و یا « آب شدن » در آذربایجان فقط بین زنان معمول است و در بیان سستی و وارفتگی ناشیه از ترس و یانگرانی و یا شرمندگی به‌کار می‌رود .) اما این اصطلاح در زبان‌فارسی جائی در ادبیات نیز دارد... « میان میکده من از خجالت آب شدم .»

پیش گوئی

در خاتمه بایدبه‌موضوع ORACLE برگردیم . ORACLE هاکه به احتمال قریب به یقین در آغاز مبنائی مانند آنچه که در بارهٔ « صبر» گذشت داشته اند در ازمنهٔ بعدی‌تر دارای تنوع و تشکیلات پیچیده تری شده اند بطوری که احتمالا مبنای لااقل پاره ای ازطرق تفأل امروزی به ORACLE آقای باستانی برمی‌گردد. ضمناً در ازمنهٔ تاریخی غالباً پیش‌گوئی تحت شرایطی به واسطهٔ اشخاص مخصوصی صورت می‌گرفته است . در زمان خود ما یکی از اعضای دربار دالائی لاما درتبت شخصی بودکه نقش پیشگوئی ایفا می‌کرد . این‌شخص پس از آن که در یك حال خلسه و جذبه فرو می‌رفت به سئوالاتی که در بارهٔ مهام امور ازاو می‌شد جواب می‌داد .

یکی از ORACLE های ازمنهٔ تاریخی که ارتباط آن با محیط جغرافیائی هنوز هم کم و بیش محفوظ بوده و امروزه خاطره ای از آن باقیست عبارت از ORACLE معروف **دلفی** در یونان است . درآنجا کاهنه ای برروی سه‌پایه ای که بر بالای شکافی در زمین‌قرار داشته می‌نشسته ودرمعرض بخاری‌که ازشکاف متصاعد می‌شده قرارمی‌گرفته است. حرف‌هائی که این زن در مرحله ای از بی‌خودی و جذبه ادا می‌کرده به عنوان الهام غیبی تلقی می‌شده ومورد تفسیر وعمل قرارمی‌گرفته است . کلمهٔ ORACLE را درزبان فارسی **هاتف** ترجمه کرده‌اند وارتباط این‌کلمه نیزبا یك صدای طبیعی‌مانند عطسه وبالنتیجه با یك چشمهٔ باستانی بسیار جالب و شایان توجه است .

تصحیح

بیت‌چهارم ص ۷۲۹ ربة النوع شعر کودائم

کتر امیر محمود انوار
(استاد دانشگاه تهران)

یاد و خاطراتی

از حکیم الهی قمشه ای

کالبد خاکی بخاك رفت و : جان الهی به حق پیوست

خرم آنروز که پرواز کنم تا بر دوست   به هوای سر کویش پروبالی برنم (۱)

چه خوش است یادی از استادی عارف و ربانی که مسندنشین استغنا بود و رهسپر راه بسوی بقا . یك جهان فضل و دانش بود با کمال وفا و صفا .

دل به‌حق باخته‌ای که پیوسته به‌راه عشق‌حق پویا بود وسر گشته چون عاشقان شیدا آن سله جنبان عقول که قلب پاکش از هردو جهان فزون بود .

ما سلسله جنبان عقولیم و عجب نیست   سرحلقه ارباب جنون است دل ما(۲)

آن عاشق حسن ازلی محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای که دل دانایش‌برهم زن دام‌خیال د و خسرو ملك عقل و بقا .

اگر از دام‌خیال ای دل دانا برهی   خسرو عقلی و سایستهٔ دیهیم شهی

به سال ۱۳۱۸ هجری قمری در شهر قمشه به جهان دیده گشود و چون خورشید علم و انش تابیدن گرفت به (محیی‌الدین) ملقب گشت و در ادب (الهی) تخلص نمود .

پس از طی مدارج تحصیلی به تدریس ادب و فقه و حکمت پرداخت و بعد از ۳۵ سال یس در دانشگاه تهران بازنشسته شد . ولی منزل وی برای دانش دوستان و ادب جویان د به منزلهٔ دانشگاهی بود که دسته دسته برای کسب فیض بدانجا روی می‌آوردند . در ۲۵ یبهشت ۱۳۵۲ هجری شمسی مشتاقانه بحق پیوست که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم ومنها رجکم تارة أخری) .

می‌وصلم بچشان تا در زندان ابد   از سر عربده مستانه بهم درشکنم

آری آری . زخارستان تن بر گلستان جان پر کشید وساقی وباده نوش محفل‌روحانیان م قدس گشت ، همان گونه که خود فرموده بود .

ن پرز خارستان تن بر گلستان جان زنم   در محفل روحانیان پیمانه بی پیمان زنم
رستم دستان زند بر لشگر تورانیان   من با سپاه عقل ودین بر نفس پردستان زنم
ن‌جغد نادان‌نیستم تادل براین‌دیران دهم   من شاهباز حضرتم بر ساعد سلطان زنم

استاد محیی‌الدین الهی قمشه‌ای را در حکمت و ادب پایه‌ای بس بلند است و او را ، عارفی با ذوق و حکیمی عالیقدر و سخندانی نکته سنج به شمار آورد .

کتاب حکمت الهی جلد اول و دوم در شرح فصوص‌الحکم فارابی و توحید هوشمندان رجمهٔ قرآن و تصحیح و تحشیهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی و ترجمهٔ صحیفهٔ سجادیه و ترجمهٔ

۱ـ مولوی   ۲ـ الهی

مفاتیح‌الجنان از آثار ارزنده و گرانبهای فرهنگ اسلامی اوست، و بخصوص در تفسیر و ترجمه قرآن کریم که‌رنجهای فراوان برد و ترجمه‌ای شیوا از خود بجا نهاد. کتاب‌تفسیر ابوالفتوح رازی را تصحیح فرمود و در آخر عمر نیز در ترجمهٔ خود بر قرآن مجید تجدید نظر کرد و علاوه بر تصحیح ، حواشی مفید بر آن افزود .

استاد الهی در شعر و ادب نیز دارای‌مقامی بلند است، و اشعار دلربایش زبانزد خاص و عام می‌باشد . ولی از همه مهمتر مراتب اخلاقی و روحانی اوست .

آشنایی من با این عارف ادیب ، سالها پیش در محفل یکی از ادبا رخ داد . پیری نورانی و روشن ضمیر را دیدم ،که‌آفتاب صدق و صفا و علم ودانش از سیما و گفتارش پرتو ـ افشان بود . حاضران مجلس دیده بر سیمای نورانیش دوخته ، گوش برآوای آرام وی فرا داده بودند .

قبل از این دیدار چه بسا ذکر فضائل و فواضل ایشان می‌شنیدم . وگاه‌گاه اشعاری‌از دیوان این پیرفرزانهٔ روشن ضمیر می‌خواندم ، و بوی گل از گلاب می‌بوئیدم و مضمون این شعر بشاربرد شاعر پارسی عربی‌سرا شامل حالم بودکه .

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة	والاذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا لمن‌لاتری تهوی فقلت‌لهم	الاذن‌کالعین توفی القلب ماکانا

ومن‌که پیوسته درکسب دانش از افواه رجال می‌کوشیدم آرزو می‌کردم‌که روزی‌دولت دیدار این بزرگ مرد تا اینکه در آن مجلس شریف ،که عارف و عامی ، و عالی و دانی ، دل بر سخنش نهاده بودند به درگاه فضل و دانش و محبت.و صفای او بار یافتم یاد دارم :که چون به تدریس حکمت و عرفان می‌پرداخت بحری بود مواج و ژرف ، با حافظه‌ای قوی و نیرومند و استدلالی رصین و استوار . با جملاتی شیوا و دلربا و ساده مفاهیم مشکل فلسفی‌را بیان می‌فرمود و درتأیید مطالب خود ازاشعار فلسفی و عرفانی شاعران بزرگ پارسی وتازی، چون مولوی و حافظ و سعدی وابن فارض و محیی‌الدین بن‌العربی ، شاهد می‌آورد ودرپایان با فروتنی خاص شعر خویش را می‌خواند .

با وجودکهولت وکبر سن آیات قرآن و اخبار و احادیث و عبارات کتاب اشارات و و اسفار و شرح منظومه سبزواری و فصوص‌الحکم محیی‌الدین بن‌العربی وکتب دیگرفلسفی و ادبی را بخاطر داشت . و چون به سخن می‌پرداخت گاه می‌شدکه یك ساعت ، تنها دربارهٔ یك بیت از منظومهٔ سبزواری یا یك حدیث و خبر را بسط می‌داد و چون به تدریس علم عروض می‌پرداخت بروزن‌های گوناگون و تغییراتی‌که با رخ دادن زحاف و علل درآن وزنها بوجود می‌آید فی‌البداهه شعر می‌گفت . شعری محکم و پرمعنی قصیده‌ای در معراج بدین مطلع سروده بودم .

باگوش دل آوای ارسلنا شنیدیم	این نغمه ازنای جهان‌آرا شنیدیم
ما قدسیان درگه اعلای سبحان	پیمان حق باآن شه أسری‌شنیدیم
در اوج شهپر سوز شهباز جاندار	اسرار پنهان از جهانداراشنیدیم
زان شاهباز سدرهٔ قاف تجلی	سر فنای قیصر و کسری شنیدیم

بشرای شاهی فقیران الهی — برپادشاهان چون‌جم‌وداراشنیدیم
آنجاکه جبریل امین شهپر بریزد — نام علی عالی اعلی شنیدیم

برای پدر و خویشان خود خواندم و گفتم این اشعار از کیست ؟ گفتند این ابیات از
اد الهی قمشه‌ای است . ولی چون آنها را بر استاد خواندم و پرسیدم که از کیست بی‌تأمل
اصله فرمودند ازشماست زیرا می‌دانم که سخن و افکار و طرز بیانم در شما تأثیر کرده وبا
هم زبان و سخن شده اید . البته این سخن از شکسته نفسی استاد بود زیرا (أین‌الثریا
الثری) .

یاد دارم که : دیوان شیرین و شیوای استاد را نزدشان قراءت می‌کردم تا از معانی
و دقیق آن از دهان خود گوینده بهره‌ور گردم و مشکلاتی راکه ممکن بود سربسته‌بماند
یلهٔ خود استاد بگشایم وفراگیرم، درضمن غزلهاشان بدین‌غزل رسیدیم‌که فرموده بودند.

ل نالهٔ مرغی شنیدم سحرگاهی — که بر یاد معشوقی کشید از جگر آهی
ره زد آوازش که پرسم ز دل رازش — سخن از چه می‌گوید دهد ازچه آگاهی
گفت و می‌نالید برو زین چمن ور نه — ترا تیر عشق آید چو من برجگرگاهی
راز من جانا دل زار من مشکن — که گردم زنم زین‌راز جهان سوزم از آهی
ل لبی در دل مرا گوهر عشقی است — که صد کوه یاقوتی نیرزد برم کاهی
، بوسه زن مطرب‌که بوسم لب جامی — تو بوسی و من بوسم تو پیوسته من گاهی
اب گران مشکل‌سبک‌خیزی ای‌غافل — بیالینت آمد یار الا أیها اللاهی
، مده پندم منه از خرد بندم — من از عشق در راهم تو در عقل‌گمراهی

فرمودند این غزل را در تابستانی گرم که در باغ مستوفی دعوت داشتم و شب را در
باغ بروز آوردم ، سروده ام . نیمه شب مرغ حقی بانگ برداشت و ناله سرداد . من هم
استم و به نماز و دعا مشغول گشتم و سپس این غزل را سرودم . ولی آقا جان چند روز
به کتاب فروشی رفته بودم . کتاب فروش از باب مزاح گفت همان طورکه عکس حافظ
بر سروو کنار آب روان درحالی‌که دستی برکمریار دارد و دست دیگر برگردن ساغر،
جلد دیوان حافظ می‌کشیم و زیر آن می‌نویسیم .

ا أیها الساقی أدر کأساً و ناولها — که عشق‌آسان نمود اول ولی‌افتاد مشکلها

ما هم عکس شما را بدین صورت در روی جلد کتاب خودتان خواهیم کشید و زیرآن
یت را خواهیم نوشت :

، بوسه زن مطرب که بوسم لب جامی — تو بوسی و من بوسم تو پیوسته من‌گاهی

ولی‌آقا جان من مقصودم ازمطرب همان مرغ حق است‌که مرا نیمه شب به طرب آورد
جام می حقیقت و صفا و عبادت و وفا سرمست‌کرد .

چون از خاطرات خود می‌فرمودند برایم گفتند که چون در جوانی از استادان شهر
ن بهرهٔ کافی برگرفتم برای تکمیل علوم فلسفه و حکمت به سوی خراسان که محفل
، بزرگ زمان بود رخت سفربستم .

روزها بعد از درس و بحث با دوستان به سخن می‌نشستیم . روزی شخصی نسنجیده گفت

سخن‌حافظ به قدری دل‌ربا وجان فزاست که اگرحافظ می‌خواست با قرآن به تحدی بپردازد می‌توانست . درجواب گفتم خیر زیرا حافظ هرچه دارد همه از دولت قرآن دارد . او این کار را نمی‌توانست بکند زیرا سخنش از حد بشر تجاوز نکرده است و سخن هیچ گوینده ای تجاوز نکرده ونخواهدکرد. و من‌که فردی عادی هستم می‌توانم در شعربا او به مبارزه‌پردازم و برابری کنم ،ولی حساب قرآن از حساب ها جداست. گفت چگونه ؟ گفتم‌از بین غزلهای حافظ کدام غزل را بیشتر می‌پسندی گفت غزلی را که بدین مطلع است .

ای‌که برماه ازخط مشکین نقاب انداختی   لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

فردای‌آن روز سحرگاهان به راه افتادم وازآب چشمه‌ای‌که در دامنهٔ آن‌کوه سر بفلك کشیده روان بود وضو ساختم و خاضعانه به درگاه پروردگار دست دعا و نیاز برداشتم. فالی از قرآن‌گرفتم وسپس ازپروردگارم همت طلبیدم واین غزل را به تحدی غزل حافظ سرودم تا بدان شخص بفهمانم‌که من هم از دولت قرآن می‌توانم در مقابل حافظ درآیم .

دوش بر ماه از شکنج طره تاب انداختی   پردهٔ مشکین شب بر آفتاب انداختی
رونق گل‌زار بردی جلوهٔ مه کاستی   آفتابا هرگه از رویت نقاب انداختی
هرگزامید رهایی‌نیست صیدی راکه سخت   در کمند طرهٔ پر پیچ و تاب انداختی
زاتش عشق آرزوی عقل خامم سوختی   وز شرارش دفتر فکرم در آب انداختی
تا نیفتد بر رخت جز چشم پاك عاشقان   بررخ از زلف سیه مشکین نقاب انداختی
زاهد اندررقص وصوفی درسماع انگیختی   وجدومستی‌درسرهرشیخ وشاب‌انداختی...

آن شخص با شنیدن این غزل در شگفت شد وگفت راستی نمی‌توانم بگویم که این‌غزل بهتر است یا غزل حافظ و من از گفتهٔ خود پشیمانم .

فرمود چون‌در نغمهٔ حسینی به داستان طرماح رسیدم ،دوستان‌گفتند که لفظ (طرماح) ثقیل است و در شعر خوش آیند نیست . گفتم پیوند عشقش می‌زنیم‌و چنین سرودم :

موکب اعزاز شه انس و جان   خیمه فرازد بمذیب الهجان
آمدش از کوفه طرماح عشق   راحت جان روح روان راح عشق

***

باری از این فیلسوف عالی مقام خاطرات فراوانی دارم‌که ذکرتمام آنها دراین‌گفتار نمی‌گنجد و در اینجا لازم می‌دانم قطعه ای‌که در رثای آن بزرگ مرد سروده ام برای‌شادی روح پاکش بیاورم .

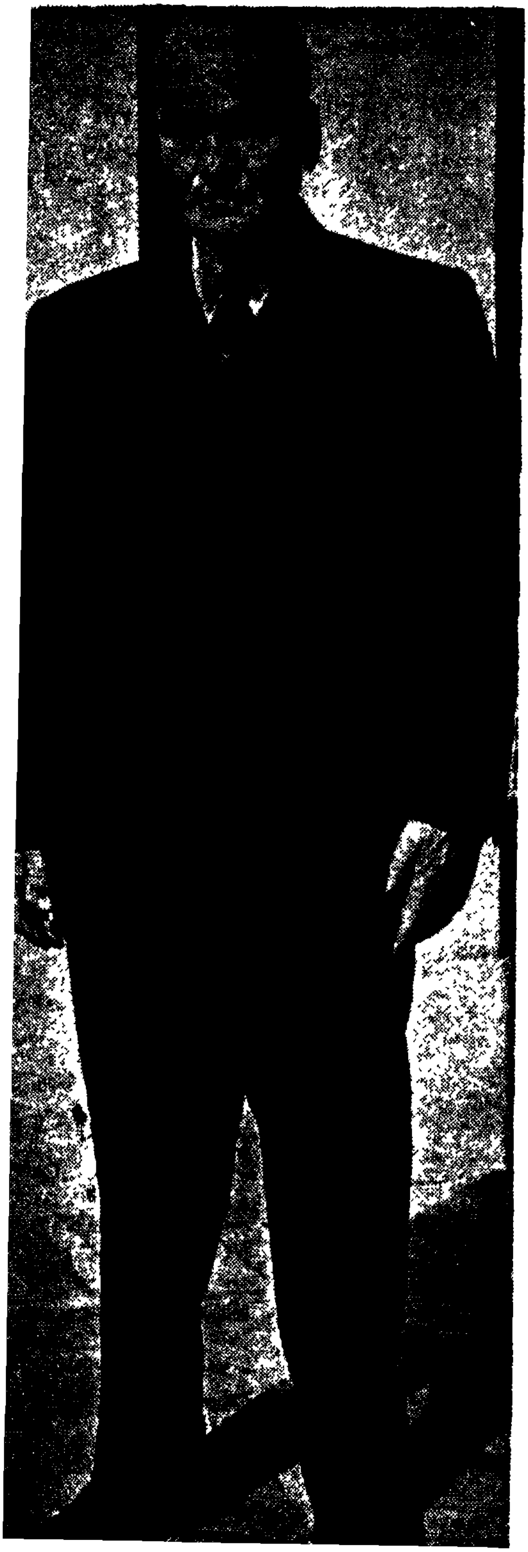
دیگر به زیر چرخ نمی‌بینم   چون اوبه جلوه‌گاه سخن‌دانی
دانشور و حکیم و دل آگاهی   عیسی دمی به نفخهٔ رحمانی
سیمرغ قاف عشق وصفا بود او   مهر خدا به عالم جسمانی
غواص بحر شعر عجم بود او   رونق فزای سعدی و خاقانی
صراف نقد شعر عرب بود او   گوهر فزای گفتهٔ حسانی
او نور بود از نفس رحمان   اندر جهان تیره و ظلمانی
او روح پاك درگه یزدان بود   شد سوی عرش و عالم روحانی
او شاهباز ساعد سلطان بود   شد بر فراز ساعد سلطانی

اونغمهٔ خوان گلشن قرآن بود   شد بر فلك به دانش قرآنی
اوخود یگانه‌بود دراین دوران   در پهن دشت عالم عرفانی
رخشان ستارهٔ فلك دانش   گوهر فشان قلزم امکانی
آزاده بود و مردم آزاده   باشند در طریقت یزدانی
آمد بدین خراب جهان تا پی   ویران کند سراچهٔ شیطانی
آمد بدین جهان که‌زجان گوید   مدح و ثنای حضرت سبحانی
آمد ز بیخ برفکند زین خاك   جهل و عناد و ریشهٔ نادانی
ویران کند سرای غم و اندوه   از دل کند نهال پریشانی
شمعی به راه تیره دلان گردد   تا نسپرند راه پشیمانی
از راه عشق ومهراگرخواهی   تا نام و رسم حضرت او دانی
آن مردحق‌پرست و نکوسیرت   مهدی بدو الهی و ربانی
از قمشه تافت مهر جهانتابش   برملك دین چو طلعت سلمانی
گوید ثنای مرد خدا انوار   پیدا و آشکار نه پنهانی

ضیاء قاری‌زاده (افغانستان)

فصل بهار ...

ل بهار میرسد کوه نگر کران نگر   لاله دمن دمن‌ببین سبزه جهان جهان‌نگر
اخ شکوفه پوش شد تاك سبو بدوش شد   غنچه ز باده نوش شد مستی نوجوان نگر
ر بهار می‌چکد آب حیات بر زمین   مریم شیر یاره بین خضر مددرسان نگر
وه چو شیر یکتنه آخته سر ز گردنه   چشمه روان بدامنه کودك ترزبان نگر
وی و گریوه تاکمر شال زمردین به سر   آتش لاله تیزتر شعله بی دخان نگر
خ سپید جامه را همچو عروس نو بپوش   زاغ سیاه سینه را سوخته خانمان نگر
ف بنفشه تاب ده گیسوی دلبران ببوی   برگ گلی بر آب ده نامهٔ عاشقان نگر
ك دری بدشت و در قهقهه ریز و نغمه گر   خیل کلنگ‌برشمر بر زده پایکان نگر
ن سبز آسمان غوطه به نیل میخورد   خون شفق سپیده دم در دل ارغوان نگر
گه ستیزه جو«ضیا» دره به دره درگریز   بره شیر مست را در بغل شبان نگر



یادی از تقی‌زاده

وفات سید حسن تقی‌زاده در بهمن ماه ۱۳۴۸ اتفاق افتاده و مجلهٔ یغما وظیفهٔ خود می‌داند که بدین مناسبت از آن بزرگ مرد یاد کند. تقی‌زاده در علم و ادب و سیاست موجب سرافرازی کشور و ملت ایران درین عصر است. وی انسانی مهربان ونجیب وادب پرور و پاك‌نهادو خیرخواه، و راهنمائی بصیر، و به تعبیر حکیم فردوسی:

ستون خرد بود بالای او

قسمتی از یادداشت های تقی‌زاده در مجلهٔ یغما چاپ شده و ادامه خواهد یافت.

ان شاءالله تعالی

تقی‌زاده در هشتاد سالگی

مازندران*

به سال سه صد بیست بعد از هزار　　به مازندران کردم ازری گذار
نشستیم با دوستان در ترن　　چنان چون نشینند در انجمن
« شنیدم که مردان راه خدای »　　برآیند بر سهمگین اژدهای
نشستیم بر اژدهائی دمان　　خروشان و جوشان و آتش فشان
به این‌دره در شد بدان کوه بر　　به غاری ز غاری فرو برد سر
چو دیو گریزندهٔ کینه ساز　　ندانسته راه نشیب از فراز
چو رعد خروشان به غرّندگی　　تنوره کشیده به پرّندگی
به افسون آن دیو گیتی گذار　　رهیدیم از مردم دیوسار
ز طهران به مازندران درشدیم　　ز دوزخ به باغ جنان درشدیم
نگه کرد باید بچشم خرد　　خردمند چون بی‌خرد ننگرد
جهانی است این کشور ار بنگری　　جهانی که گنجیده در کشوری
ز مرغان و از دلکش آهنگ‌ها　　در افتاده آوا به فرسنگ‌ها
ز گل‌ها و از گونه گون رنگ‌ها　　پراکنده اوراق ارتنگ‌ها
در افتاده از ابرها ژاله‌ها　　شده شسته از ژاله‌ها لاله‌ها
گلان رسته اندر لب جوی‌ها　　پراکنده در جوی‌ها بوی‌ها
فراز وفرود و زمین و سپهر　　پر از کام و شادی پر از ناز و مهر
از این‌سو ازآن سو کران تا کران　　گل و سنبل و لاله و ضیمران
درو دشت و هامون و صحرا و باغ　　فروزان بکردار روشن چراغ
مگر از بهشت برین بگذرد　　نسیمی کز این سرزمین بگذرد...

* در کهنه کاغذها این ابیات را یافتم که بیشتر آن نابود شده بود و کاش همین قسمت نیز تباهی می‌یافت که تأسفی در گذشت عمر نبود.

حبیب یغمائی

بیست و شش سال!

هیچ‌کس گمان نمی‌برد و من خود نیز، که مجله‌ای مسکین با فراهم نداشتن هیچ وسایل، بیست و شش سال متوالی در هر ماه مرتباً انتشار یابد.

هیچ مجله‌ای در ایران ـ بی‌تغییرمدیر ـ چنین مدتی مدید پایدارنمانده است. «به اهتمام‌الملك دو سال، «دانشکدهٔ» بهار یك سال، «نوبهار» یك سال، «آینده» دو سال، «یادگار» پنج سال، «دانش» دوسال، مجلهٔ «مهر» هفت سال، «ارمغان» به مدیریت مرحوم وحید؛ و «سخن» به سرپرستی دکتر خانلری کمتر از بیست و شش سال دوام کردند، و متحیرم که این توفیق در بیست و شش سال متوالی چگونه حاصل شده است!

***

مجلد سال ۱۳۵۲ (دورهٔ بیست و ششم) در حدود هشتصد صفحه است و شاید متضمن یکصد مقاله باشد و پنجاه قطعه شعر. ازین مندرجات نیمی بسیارعالی است؛ و از نیم دیگر نیمی متوسط، و نیم آخر مردود! با این همه اگر به نظر انصاف بنگرند با همه معایب مجله‌ای است مفید و مغتنم و درخور نگاهداری.

***

پیرم و فرسوده و بی‌توان و توش، بینائی در سرحد زوال است وسستی بحدکمال، با این‌همه اهتمام خواهدشد که با مهربانی‌وحمایت استادان‌وبزرگانی‌که به اتفاق از نویسندگار طراز اول‌کشورند مجلد ۱۳۵۳ بهتر شود و از چاپ مقالات و اشعار متوسط اجتناب. اگر خداوند تعالی عمر و توفیق بخشد تا آخر سال ۱۳۵۶ لنگ لنگان قدمی برمی‌دارم و انتشار مجله را به سی سالگی می‌کشانم واز آن پس هزاران باربرمن لعنت‌که به‌چونین‌خدمتی دست یازم. اگر هم درین سه سال فرضی سقط‌کردم و فروافتادم چه بهتر.

به هرصورت، بعد از من‌مجله‌ای به نام «یغما» نخواهد بود، چه نامی مناسب ودلخواه نیست و آیندگان بطور قطع با فکری روشن و تازه، و استعدادی شگفت، برای مجلات‌خود نامهائی زیبا و شایسته انتخاب خواهند فرمود.

***

بجاست از استاد اجل مرحوم دکتر ولی‌الله‌خان نصر به مناسبت یاد شود: بنده وقتی در صدد انتشار مجله‌ای برآمدم با تفأل از دیوان خواجهٔ شیراز نام «رفیق» را برگزیدم:

دریغ ودردکه تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

اما دکترولی الله خان ـ ظاهراً به اقتضای روزـ نپذیرفت و «یغما» را انتخاب‌فرمود.

***

مجلهٔ یغماکهنه جو است، چون من خود کهنه‌ام و به ادب و فرهنگ اصیل و قدیم و قویم فارسی معتقدم وبدان خوگرفته‌ام و «خوگری از عاشقی بتربود» به این جهت ازلغاتی چون:اردنانس ـ لجستیك‌ـ فرست (حاضر) ـ نه هست(غایب)، ترابری و امثال اینها نفرت

دارم ، و منظومه‌هائی راکه غالباً بی مغز و بی‌معنی است و بنام « شعرنو » خوانده می‌شود مطلقاً نمی‌پسندم ، و همین یك بیت حافظ را که در بالا یاد شد بر همهٔ اشعار این عصر برتری می‌نهم . به فرمودهٔ سعدی :

یا سخن آرای چو مردم به هوش   یا بنشین همچو بهائم خموش

و به قول منوچهری :

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست   بچه نازادن به از شش‌ماهه افکندن جنین

* * *

در سال ۱۳۵۳ با اکراه و اجبار ده تومان بر بهای مجله افزوده شد . چه باید کرد، هزینهٔ زندگی و اجرت چاپ و کاغذ و لوازم دیگر فزونی یافت و چاره نبود .

جز وجود من که قدرش می‌شود هرروز کم   قیمت هرچیز ، هرساعت، فزون‌تر می‌شود

و شاید همین فزونی کاهش تعداد مشترکان را موجب شود ؛ و بشود .

* * *

در تدوین این‌مجلد اوستادانی بزرگوارچون : دشتی ، دکتر اسلامی ، دکتر باستانی پاریزی، دکترسید حسین‌نصر ،محیط طباطبائی ،جلال‌الدین‌همایی، دکترمتینی ، دکتریوسفی ، سیدرضاهنری ، دکترسید جعفرشهیدی، ایرج افشار، سیدی سیرجانی ، حبیب اللهی نوید ، اقبال یغمائی و... همکاری و هم‌آهنگی فرموده‌اند که از محبت بی‌شائبه آنان امتنانی بسیار دارم . لطف دائم آنان مایهٔ امید است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست .

* * *

امسال به ناگزیر از تیراژ مجله کاسته می‌شود . از دوستان مشترك استدعا دارد،اگر شماره ای به آنان نرسید پس از ده روز اطلاع دهند ، که دیگر بار فرستاده شود ، اماپس از گذشت ده روز تقاضای آنان بی پاسخ خواهد ماند . (انتشارمجله در آغاز هر ماه است)

* * *

سخن‌کوتاه خود را با عرض درود و تبریك سال نو به پیشگاه استادان و خوانندگان عزیز پایان می‌بخشم و سلامت و سعادت و کامروائی یکان یکان را از درگاه پاك یزدان مسئلت دارم .

حبیب یغمائی

یغما

خیابان خانقاه ـ شمارهٔ ۱۵ ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

مدیر و مؤسس حبیب یغمائی

سردبیر بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

بهای سالیانه درایران پنجاه تومان؛ درخارج دوبرابر، تك شماره پنج تومان .

۷- سه گفتار در زمینه ادب و تاریخ ایران

مجموعه سه سخن رانی باین شرح :
نفوذ تصوف در ادب فارسی از دکتر اسدالله خاوری .
سخنی‌چند در باره شعر معاصر از دکتر وصال نورانی .
مبانی تاریخی حقوق ایران درشط‌العرب از دکتر ابوالحسن دهقان .

۸- موزه‌های جهان و آثار هنری ایران

محتوی نام موزه‌های معروف جهان که درآن آثار هنری ایران‌نگهداری می‌شود گردآوری سعید نژند و علی اصغر پروینی .

۹- معرفی خطوط عربی در ایران

محتوی نقش‌هایی از خطهای مختلف عربی است ـ که آقای یوسف غلام آنرا تدوین کرده و مقدمهٔ آن به زبان انگلیسی است .

۱۰- پزشکان نامی پارس

تاریخ اطبای فارس تألیف دکتر محمد تقی میر استاد پزشکی دانشگاه پهلوی است و نخستین تألیف است در این زمینه .

۱۱- مکتب روانکاوی کلاین

درتوضیح مکتب روانکاوی ملانی‌کلاین «هانا سیگال» کتابی نگاشته‌که احمداردوبادی آنرا ترجمه‌کرده است .

۱۲- کینز

در بارهٔ عقایدکینز عالم مشهور اقتصاد است‌که مایکل استوارت انگلیسی‌آنرا نوشته و و هوشنگ نهاوندی ترجمه‌کرده است .

۱۳- تحولات سازمان ملل متحد

نخستین تحقیق دراین‌زمینه است تألیف دکترهوشنگ مقتدراستاد سابق دانشگاه‌پهلوی.

۱۴- تفکر خلاق و هدف‌هائی تعلیم و تربیت

تالیف دکتر علی‌اکبر حسینی استاد دانشگاه پهلوی است . متضمن مباحثی همچون : ماهیت تفکر و اندیشیدن . روش تفکر، تاملی در تدریس و از این قبیل است .

۱۵- تکنولژی فضا

تألیف دکترعلی سبزواری استاد مکانیك دانشگاه پهلوی است ، در این‌کتاب در بارهٔ سفرهای فضائی و تاریخچه و توسعهٔ آن سخن رفته است .

تصحیح پنج کلمه در «شاهنامه»

بها بیست ریال

دکتر رواقی ازجوانان مستعدی است که درفن دقیق یافتن لغات متون همتی بی سابقه مبذول
ی دارد ، به این معنی که با جستجو و استقصاء در اشعار و آثار متقدمین لغت مورد نظر را
ه شائبه تصرف و تحریف در آن است با مشابهات آن می سنجد و با شواهدی که بدست می -
ورد ، معنی درست و صحیح آن را می نمایاند؛ و بنظر می آید بهترین روش در تصحیح متون
یم این است، هرچند کاری است دشوار .

در این جزوه مختصر در بارهٔ پنج لغت از شاهنامه بدین روش تحقیق و موشکافی کرده
ه بنظر می آید درست باشدتا مصححان درشاهنامه شوروی وایران چه بگویند وچگونه ضبط کنند.

در بارهٔ لغت «درای» که دکتر رواقی می فرماید «ترای» است ، با توجه به اینکه
. زبان فارسی «د» به «ت» بدل می شود وهنوزدربعضی نقاط «بده» را «بته» می گویند،
: رنسخه‌ای بسیار قدیم که اوراقش را خودم به کتابخانهٔ ملی داده‌ام بجای «بدهید»، «بدهیدت»
تابت شده. می توان گفت شاید «درای» دراصل «ترای» بوده، اما درهمهٔ نسخه‌های قدیم شاهنامه
گرشاسب نامه که من دیده‌ام «درای» کتابت شده و در معنی هم چندان تفاوتی نیست .

بجاست یادکنم که دکتر رواقی دربارهٔ چندلغت ازترجمهٔ تفسیرطبری هم دریکی ازمجلات
و نین نظری ابراز داشته .

چنانکه درمقدمهٔ هریك ازهفت جلد ترجمهٔ تفسیر گفته‌ام . نظر بنده صرفاً این بوده که
ن نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی را به دسترس عموم بگذارم و این خدمت را باکمال دقت واحتیاط
امانت و بیاری دکتر یحیی مهدوی به پایان برده‌ام ، اما لغات اصیل و کهنه در این کتاب
ندس چندان زیاد است که تحقیق و تفحص دران مدت می خواهد وان گاه بسیاری از مطالب
ن هم با متون تواریخ مستند موافق نیست که آن نیز موضوعی جداگانه است . فهرست اعلام
ین کتاب نیز بسیار بسیار واجب است تهیه شود و گویا «بنیاد فرهنگ ایران» دراین زمینه‌ها
نداماتی فرموده و می فرماید که امیدست توفیق تکمیل یابد .

بازهم به صراحت تمام تکرار می کنم که من فقط وفقط متن هفت مجلد تفسیر ترجمه طبری
تابخانهٔ سلطنتی را درمدتی بیش از هفت سال بپایان رسانده‌ام ودرلغات واصطلاحات و اعلام و
خبار و احادیث نیز یادداشتهائی تهیه کرده‌ام که ناتمام است و هرگز بپایان نخواهد رسید
ه آفتاب عمر در شرف زوال است ، و این خدمتی است که باید مؤسسات فرهنگی با دستیاری
ئوانان مستعد تعهد فرمایند .

من باین خدمت ادبی و مذهبی که انجام داده‌ام سرافرازیها دارم و اجر خود را از
عداوند تعالی می خواهم ، و دعوی می کنم که هیچیك از مصححان این عصر کوشش و اهتمام
رنج و زحمت و دقت و امانت و بردباری مرا تحمل نتوانندکرد ، و هفت مجلدکتابی را
دین عظمت با چاپ وکاغذ و تجلیدی بدین مرغوبی ، و بهائی بدین ناچیزی به مسلمانان
بهان به هدیت نتوانند داد . وبی انصافی است اگر به زحفی هم که ندارد خروش برآورند.

فغان که حرمت پیران قوم نشناسند　　　جسورو خودسروبی تجربت جوانی چند

۲ شانس

با دسته چك اعانه ملی مخصوص بهمن ماه

شانس بردن جایزه ممتاز ۲۵۰
هزار تومانی مخصوص بهمن ماه
شانس بردن جایزه بزرگ ۶۰۰
هزار تومانی مخصوص دسته چك

با این میگن
يك تیر و دو نشان



فهرست مطالب و نویسندگان

مجلد بیست و ششم

سال ۱۳۵۲

* بعضی ازین آثار از کتاب «سایه» نقل شده .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

فهرست انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در این مجلد
(دورهٔ بیست و ششم مجلهٔ یغما سال ۱۳۵۲)

صفحه	نام کتاب	مصنف	مترجم و مصحح
۱۲	احیاء علوم الدین	مؤیدالدین محمد خوارزمی	حسین خدیوجم
۱۹۶	اساطیر ایران	ـ	دکتر مهرداد بهار
۲۵۳	تاریخ بخارا	ابوبکرمحمدبن‌جعفرالنرشخی	مدرس رضوی
۵۰۳	تاریخ زبان فارسی	دکترپرویز ناتل خانلری	ـ
۳۰۹	تاریخ طبری	محمدبن جریر طبری	ابوالقاسم پاینده
۵۶۶	سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی		
۶۳۴	شاه عباس	مجموعه	دکترعبدالحسین نوائی
۳۴۱	طوطی نامه	عمادبن محمد الثغری	شمس آل احمد
۳۷۶	مقصد الاقبال	سید اصیل الدین	مایل افغانستانی

فهرست کتاب هائی که در این مجلد یاد شده

(دورهٔ بیست و ششم یغما ـ سال ۱۳۵۲)

* کلیهٔ انتشارات پهلوی درکتاب فروشی توس است .

فحه	نام کتاب	نویسنده ـ مترجم	ناشر
۶	دستور زبان فارسی	احمد احمدی	ـ
۶	دومین کنگره	دانشمندان	دانشکده ادبیات مشهد
۵	دهمین سال انقلاب	ـ	استانداری آذربایجان شرقی
۵	روش نویسندگان	حسین رزمجو	ـ
۶۹	زنی در گرداب	محمود پورشالچی	ـ
۲۵	سخن حکمت	علی اصغر حکمت	ابن سینا
۵۷	سفر زیبای افلاطون	فتح‌الله مجتبائی	انجمن فرهنگ ایران باستان
۳۱	سفرنامه‌خور	حسن صهبا یغمائی	ـ
۶۹	سفرنامه ناصرخسرو	دکتر نادر وزین پور	شرکت کتاب های جیبی
۷۶	سه گفتار	سه استاد	دانشگاه پهلوی
۶۹	سه نمایش نامه	محمد علی فروغی	دفتر مجلهٔ یغما
۵	عیون الانباء	دکترمحمود نجم آبادی	ـ
۵	غروب بی نوایان	لاری کرمانشاهی	انتشارات مرجان
۶	فعل آغازی	محسن ابوالقاسمی	انتشارات توس
۳۱	کتاب توس		انتشارات توس
۳۱	کلیات محمد ابراهیم خلیل	حاج محمد ابراهیم خلیل	(افغانستان)
۵۷	کوچه باغ های شهرخراب	رضا مرزبان	انتشارات توس
۷۶	کورش بزرگ	دکتر شهبازی	دانشگاه پهلوی
۷۶	کینز	هوشنگ نهاوندی	دانشگاه پهلوی
۵	گزارش سازمان ها	دفتر علیا حضرت شهبانو	
۶	مجلات افغانستان	نویسندگان	(افغانستان)
۶۹	مجلهٔ گوهر	دکترکاسمی	بنیاد نوریانی
۶	مجموعهٔ سخن رانی ها	ـ	ایران جوان
۵۶	مرصاد العباد	دکتر محمد امین ریاحی	بنیاد پهلوی
۷۶	معرفی خطوط	یوسف غلام	دانشگاه پهلوی
۱۱	مقالات فروغی	حبیب یغمائی	انجمن آثار ملی
۷۶	مکتب روان کاوی	احمد اردوبادی	دانشگاه پهلوی
۵۰	نامهٔ آستان قدس		
۶	نشریه دانشگاه تبریز	استادان دانشگاه	
۳۱	نصرة المؤمنین	سرکارآقا	
۷۶	نقوش هخامنشی	دکتر شهبازی	دانشگاه پهلوی
۶	نکاتی دربارهٔ نوشتن	استادان دانشگاه	
۳۷	هدیه صائب	خلیل سامانی موج	انجمن صائب

تصاویر مجلد ۲۶ (۱۳۵۲)

فهرست وفیات که در این مجلد ذکر شده

(دورهٔ بیست و ششم یغما ـ سال ۱۳۵۲)

نامهٔ سفارشی

به دوستان و مشترکین مجلهٔ یغما

با گران شدن کاغذ و چاپ و دیگر وسایل انتشار با نهایت اکراه و اجبار ، بر ، مبلغی بسیار ناچیز یعنی ده تومان بر بهای سالیانهٔ مجله افزوده می‌شود .

ازمشترکین با وفای ثابت قدم توقع دارد پنجاه تومان اشتراك سال ۱۳۵۳ را تین وهله بوسیلهٔ بانك مرحمت دارند با تکمیل درخواست نامهٔ قفای این ورقه.

دوستانی هم که مجلّه را نمی‌خواهند به صراحت تمام به نامه‌ای کوتاه اطلاع ‌ه نام مبارکشان از دفترمشترکین ـ با نهایت تأسف ـ حذف شود .

برای بنده انتشار مجلهٔ یغما هزینهٔ بیش دارد ورنجی بیش‌تر که جزئیات این عظیم را از تهیه و تصحیح مقالات و شمارش و کنترل و پاکت کردن و با نخ تمبر زدن و به پست خانه بردن شخصاً متعهدم و با پیری و فرسودگی کاری نج خیز و جان‌کاه .

چه مایه محبت و مهربانی است که خواستاران در نخستین وهله بهای ناچیز ا بدهند و ناخواستاران جوابی ردّ .

هر گاه دوستان عزیز و مشترکین محترم ازهم اکنون به پاسخی صریح بنده ار بخشند تکلیف قطعی معلوم می‌شود که چند نسخه باید بچاپ رسد ، نه نه کم . زیرا ولعی نیست که حتّی ده دوره هم ذخیره شود و گرچه بعدها چند ها یابد .

وستان وخوانندگان عزیز آیا به پاسخی فوری خواه مثبت خواه منفی بنده ن خواهند داشت؟

ارادتمند حبیب یغمائی

دفتر مجلهٔ یغما

از فروردین سال ۱۳۵۳ مجلهٔ یغما را به این نشانی بفرستید :

....

....

فیش بانکی به مبلغ پنجاه تومان منضم بدین ورقه است.

دفتر مجلهٔ یغما

از فروردین سال ۱۳۵۳ مجلهٔ یغما را به این نشانی بفرستید :

....

....

فیش بانکی به مبلغ پنجاه تومان منضم بدین ورقه است.

دفتر مجلهٔ یغما

از فروردین سال ۱۳۵۳ مجلهٔ یغما را به این نشانی بفرستید :

فیش بانکی به مبلغ پنجاه تومان منضم بدین ورقه است.


ریپلکس
ائروسل
حشره کش
فرآورده شرکت ملی نفت ایران

تاریخ زبان فارسی

به قلم
دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد دوم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
« ۱۵۶ »